

بہ تمام ہر نینہ دکتہ محمود فرعی

واثرہ نامہ کوش سرچند

از دکتہ جمال رضائی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَالَّذِي جَعَلَ مِنَ
النَّارِ سَمُومًا وَالَّذِي
جَعَلَ مِنَ الْحَدِيدِ
سَلَامًا وَالَّذِي جَعَلَ
لِلنَّجْمِ كَيْدًا وَالَّذِي
جَعَلَ لِلْجَبَلِ عِزًّا
وَالَّذِي جَعَلَ لِلْجَبَلِ
عِزًّا وَالَّذِي جَعَلَ
لِلْجَبَلِ عِزًّا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَالَّذِي جَعَلَ مِنَ
النَّارِ سَمُومًا وَالَّذِي
جَعَلَ مِنَ الْحَدِيدِ
سَلَامًا وَالَّذِي جَعَلَ
لِلنَّجْمِ كَيْدًا وَالَّذِي
جَعَلَ لِلْجَبَلِ عِزًّا
وَالَّذِي جَعَلَ لِلْجَبَلِ
عِزًّا وَالَّذِي جَعَلَ
لِلْجَبَلِ عِزًّا

٢	٧
١٣	٢



بہ تمام ہرینہ دکتہ محمود فعی

۱۹۵۴۶

واثرہ نامہ کویس سرچند

از دکتہ جمال رضائی

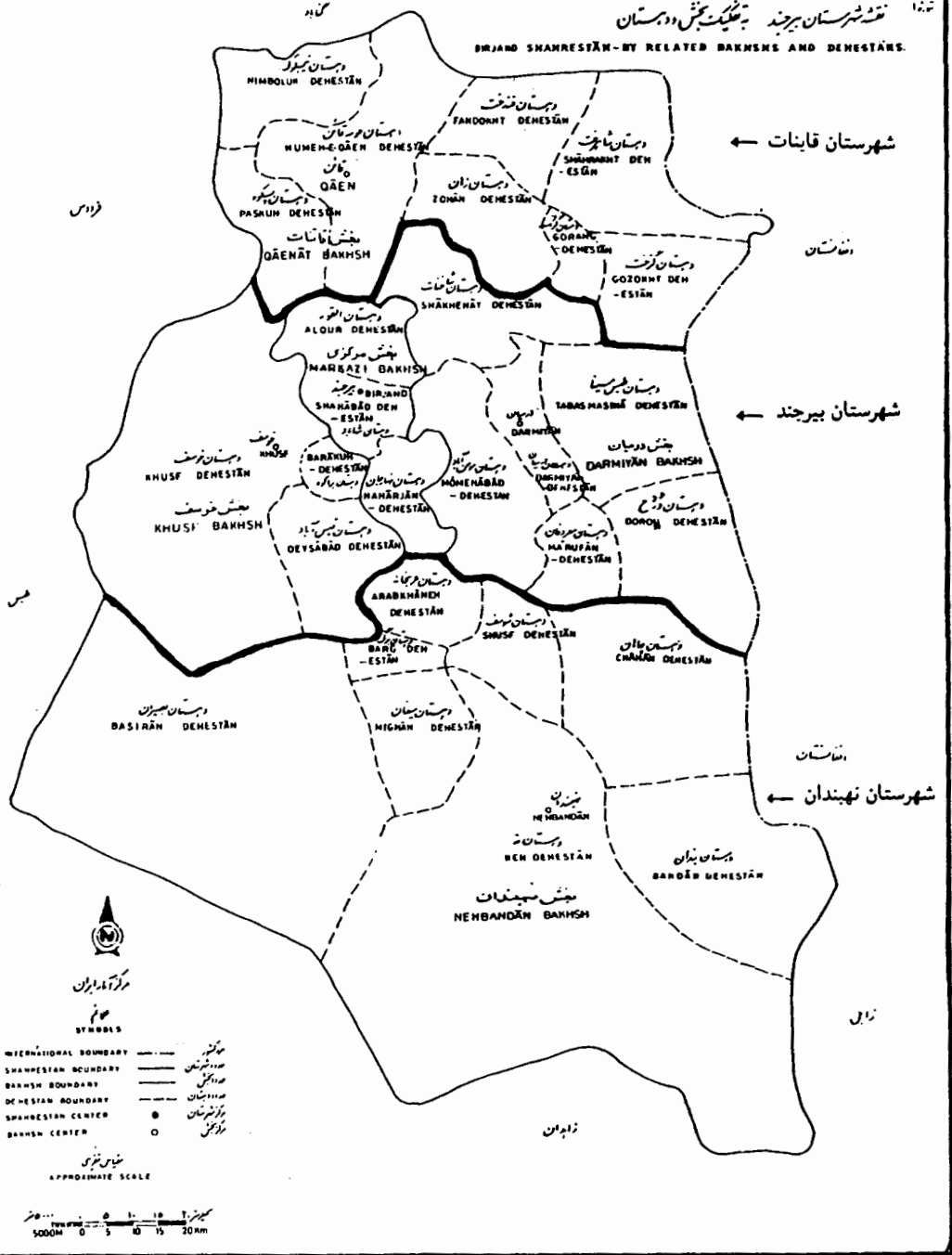
واژه‌نامه گویش بیرجند

- مؤلف: دکتر جمال رضائی
- به اهتمام و هزینه دکتر محمود رفیعی
- چاپ اول: بهار ۱۳۷۳
- حروفچینی: حروفچینی لاینوترون (لیزر) مشیری تلفن ۸۳۹۵۰۸
- چاپ: چاپخانه مهارت
- خط روی جلد: علی مرزی
- تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
- انتشارات: انتشارات روزبهان روبروی دانشگاه تهران
- شماره ۱۳۴۲ تلفن ۶۴۰۸۶۶۷

حق طبع و نشر محفوظ است

شهرستان بیرجند به تفکیک بخش و دهستان

IRJAND SHAHRESTĀN - BY RELATED BAKHSHE AND DEHĀSTĀNS.



پیشکش

به روان پاک مادر فداکارم
شادروان کوکب رضائی
که سخن گفتن را با این
گوش به من آموخت.

با مهر و شرم و شادی
جمال رضائی

شمارهٔ صفحه	عنوان
۹	۱- سرآغاز
۱۲	۲- چند واژهٔ تازه
۱۳	۳- پیشگفتار: شامل درآمد - سخنی کوتاه در بارهٔ بیرجند و گویش آن - گزارش کار گردآوری و ثبت و ضبط واژه‌ها - جدول نویسه‌ها و نشانه‌های آوانویسی - ترتیب واژه‌ها- و شیوهٔ تنظیم واژه‌نامه - دربارهٔ پیوست شماره يك - دربارهٔ پیوست شماره دو - سپاسگزاری.
۴۵	۴- واژه‌نامه
۵۰۳	۵- پیوست شمارهٔ يك (ماندهٔ واژه‌ها)
۵۸۲	۶- پیوست شمارهٔ دو (نامهای جاها و آبادی‌ها...)

سرآغاز

ای نام تو بهترین سرآغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز

گردآوری گویشها بویژه واژگان آنها از کارهای لازم و بسیار باارزش است که اهمیت آن بر کسی پوشیده نیست و هرچه زودتر صورت پذیرد سودمندتر خواهد بود زیرا چنانکه می دانیم و می بینیم اقبال مردم به سوادآموزی و ازدیاد آموزشگاهها و توسعه رسانه های همگانی و ارتباط فراوان و سریع مردم شهرها و روستاهای مختلف با یکدیگر و عوامل گوناگون اجتماعی موجب شده و می شوند که گویشها با سرعت دگرگون گردند چندان که شاید بسیاری از آنها در آینده ای نزدیک از میان بروند و یا دست کم بسیاری از واژه ها و ویژگی های خود را از دست بدهند.

گویشهای زبان فارسی با واژه های گوناگون ویژه خود منابع سرشاری برای این زبان هستند که می توان در موارد نیاز و برای بیان مفاهیم تازه از آنها استفاده کرد. بعلاوه گویشها از جنبه های فرهنگ و ادب و هنر بومی سرزمینها نیز حائز اهمیت فراوانند؛ افسانه ها و قصه ها، شعرها و ترانه ها، چیستانها و مثلها، مرثیه ها و نوحه ها، دعاها و نفرین ها، آهنگها و آوازاها، بازی ها و سرگرمی ها و... یعنی آنچه در اصطلاح «فرهنگ عامه» (فولکلور) نامیده می شود از سرمایه های بزرگ فرهنگ ملی ما هستند که حفظ و پاسداری آنها برعهده گویشهاست و اگر گویشها به فراموشی سپرده شوند این سرمایه ها نیز از میان خواهند رفت، و برآستی دریغ است که با فراموش شدن گویشها زبان و فرهنگ ایران چنین سرمایه های گرانسنگ و گرانبهائی را از دست بدهد.

یکی از گویشهای معتبر خراسان «گویش بیرجند» است که از اهمیت خاصی برخوردار می‌باشد زیرا این شهر چون در نزدیکی کویر و در منطقه‌ای کوهستانی واقع شده، در گذر تاریخ، کمتر مورد تاخت و تاز و هجوم بیگانگان قرار گرفته و در نتیجه گویش آن پاکیزه‌تر و دست‌نخورده‌تر باقی مانده است؛ ولی در دهه‌های اخیر تأثیر شدید و ژرف زبان فارسی سبب گردیده که در این گویش هم دگرگونی‌های زیادی روی دهد و بسیاری از واژه‌ها و مختصات آن جای خود را به معادلهای فارسی خویش بدهند و اگر کار به همین منوال پیش برود - که خواهد رفت - این گویش هم مانند بسیاری گویشهای دیگر روی به فراموشی خواهد گذارد و اندک‌اندک - در آینده‌ای نزدیک یا دور - از میان خواهد رفت.

خوشبختانه همشهری دانشمند و استاد گرانمایه جناب آقای دکتر جمال رضائی (استاد و مدیر پیشین گروه آموزشی زبانشناسی و زبانهای باستانی ایران در دانشگاه تهران و عضو پیوسته فرهنگستان پیشین زبان ایران) که به این امر وقوف و توجه کامل داشته و دارند از سالها پیش به این مهم پرداخته و با سعی بلیغ و صرف وقت بسیار طی سالیان متمادی بیش از پانزده هزار از واژه‌ها و نام‌ها و ترکیبات و اصطلاحاتی را که در گویش بیرجند رواج داشته و یا دارد گردآوری کرده و آنها را با دقت لازم ثبت و ضبط و با شیوه‌ای علمی مرتب و مدوّن نموده‌اند که اینک - با امتنان و تشکر از ایشان - زیر عنوان «واژه‌نامه گویش بیرجند» به همشهریان گرامی و پژوهندگان ازجمند و دوستداران زبان و ادب و فرهنگ ایران تقدیم می‌شود.

استاد دکتر جمال رضائی که پیش از این با انتشار «گزارش نوشته‌ها و پیکرهای کال جنگال» و «نصاب صیوحی» و نشر مقالات متعدّد در باره آثار تاریخی و گویش بیرجند خدمات ارزشمندی به تاریخ و زبان و فرهنگ زادگاه خود کرده‌اند، با تألیف «واژه‌نامه گویش بیرجند» خدمت ارزنده دیگری به شهر و همشهریان خود نموده و واژگان گویش بیرجند را از خطر از میان رفتن حفظ و خدمت شایسته‌ای به زبان فارسی نیز کرده‌اند که شایان حقتناسی و سپاسگزاری است؛ امید است بخشهای دیگر پژوهش و بررسی گویش بیرجند (۱ - واجشناسی و دستور. ۲ - فولکلور) نیز هرچه زودتر به کوشش ایشان آماده و به زور چاپ آراسته گردد.

خدای را سپاس می‌گزارم که توفیق چنین خدمت با ارجی را در زمینه حفظ میراث فرهنگی زادگاهم (شهرستان بیرجند) به این بنده عنایت فرمود و همچنانکه مرا در چاپ و

نشر دیوان لامع و دیوان حکیم نزاری قهستانی و کتاب زندگی و آثار نزاری یاری بخشید در انجام این خدمت نیز کامیابم گردانید؛ و من امیدوارم باز هم توفیق داشته باشم که دیگر آثار به جای مانده از اندیشمندان و دانشمندان و سخنوران این سرزمین عزیز را از گوشه و کنار فراهم آورم و منقح و مدون به پیشگاه دوستداران علم و ادب ایران تقدیم کنم؛ از اینرو، از همشهریان ارجمند تقاضا می‌کنم که اگر آثاری - منثور یا منظوم - از پیشینیان و از گذشته‌های دور و نزدیک در اختیار یا سراغ دارند مرا مطلع فرمایند تا در حد امکان و توان نسبت به چاپ و نشر آنها اقدام شود.

والله ولی التوفیق

دکتر محمود رفیعی

چند واژه تازه

در نوشتن این کتاب و پیشگفتار آن بیشتر از همان واژه‌ها و اصطلاحات علمی که از دیرباز رایج بوده استفاده شده و تنها چند واژه نسبتاً تازه فارسی به کار رفته است. این واژه‌ها عبارتند از:

آوا: صوت، صدا (فرانسه **Son, Phone** ، انگلیسی **Sound, Phone**).

آوانویسی: نوشتن صداهای يك زبان یا گویش (همخوانها و واکه‌ها) به گونه‌ای که نمودار تلفظ درست آنها باشد. فرانسه و انگلیسی **transcription**.
دستنویس: نسخه خطی.

سایواک: واجی که هنگام فراگو کردن آن هوا با سایش از واجگاه بیرون آید مانند «و» و «ی» در واژه‌هائی چون جو، نو، پرتو، دی، کی، نی.

(فرانسه **Semi - voyelle** ، انگلیسی **Semi - vowel**).

فراگو کردن: تلفظ کردن.

فرگشت: تحوّل.

کاواک دهان: فضای خالی درون دهان.

گردمان: تغییر.

گویش: لهجه (فرانسه **dialecte** ، انگلیسی **dialect**).

گویشور: دارنده گویش (کسی که به گویشی سخن می گوید).

نویسه: حرف (در خط، شکلی که در خط يك واج را نشان می دهد. فرانسه **lettre** ،

انگلیسی **letter**).

واج: حرف، صدا (در زبان، هر يك از حرفها و صداهائی که واژه‌های يك زبان از به

هم پیوستن آنها پدید می آیند و سخنگویان آن زبان آنها را از یکدیگر بازمی شناسند. فرانسه

phonème ، انگلیسی **phoneme**).

واجشناسی: صداشناسی (فرانسه **phonologie** ، انگلیسی **phonemics**).

واجگاه: مخرج صوت.

واکه: حرف باصدا، مصوّت (فرانسه **voyelle** ، انگلیسی **vowel**).

هاموید: فرهنگ عامّه (فرانسه **folklore** ، انگلیسی **folklore**).

همخوان: حرف بی صدا، صامت (فرانسه **consonne** ، انگلیسی **consonant**).

پیشگفتار

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

از روزگاران بسیار کهن که آغاز آن بدرستی روشن نیست در سرزمین پهناوری که از قفقاز تا عمان و از پامیر تا شام را فرامی‌گیرد مردم به زبانها و گویشهای ایرانی سخن می‌گفته‌اند. از این زبانها و گویشها بسیاری از میان رفته‌اند و هیچ اثری از آنها بازممانده تا در بررسی و شناخت آنها به کار آید، برخی گرچه فراموش شده‌اند ولی بیش و کم آثاری به جای گذاشته‌اند که با بررسی آنها می‌توان آن زبانها و گویشها را شناخت، شماری از زبانهای ایرانی هنوز زنده و کاری هستند و مردم به آن زبانها و گویشهای آنها سخن می‌گویند.

تنها زبان همگانی ایرانی که روزگاری دراز است در ایران زمین رواج دارد زبان آسان و توانا و شیرین فارسی است که پیشینه‌ای روشن و گذشته‌ای درخشان دارد و از دوره‌های باستانی و میانه و نوین آن آثاری کرامند و بسیار گرانبها بازممانده و بیش از هزار سال است که نه تنها زبان همگانی و رسمی و ادبی و فرهنگی ایرانیانست بلکه در سده‌های پیشین به سرزمینهای همسایه و دوردست نیز رفته و مردم آن سرزمینها آن را برای بیان احساس و اندیشه و دانش خود برگزیده و بدان شعر گفته و کتاب نوشته و آثار گرانسنگی پدید آورده‌اند؛ بعلاوه این زبان توانای گوشنواز دلنشین در زبانهای بومی آن سرزمینها تأثیری شگرف کرده است، بدینسان که هم واژه‌های بسیاری به آن زبانها داده و هم اثر فرهنگی بزرگ و ژرفی در آنها گذارده و حتی در ساختار برخی از آن زبانها نیز تأثیر کرده است.

این زبان سرافراز پر دامنه و بارور گویشهای فراوان داشته و مردم هر شهر و روستای ایران زمین به یکی از آن گویشها سخن می‌گفته‌اند که بسیاری از آنها در گذشته‌های دور و برخی در روزگاران اخیر از میان رفته و تنها از بعضی آثاری بازمانده است. رواج و گسترش زبان شیرین فارسی در گستره ایران و آشنائی همه ایرانیان با این زبان آسان توانا و بارور از يك سو و عوامل میهنی، ملی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، مذهبی، فرهنگی و ادبی - بویژه نیاز به يك زبان همگانی رسمی - از سوی دیگر از دیرباز سبب گردیده که گویشهای فارسی سنت اداری و دینی و فرهنگی پیدا نکنند و یا بسیار کم پیدا کنند و نه تنها از سرزمین خود فراتر نروند بلکه اندک اندک جای خود را به زبان فارسی بدهند و از میان بروند.

دگرگون گشتن و فراموش شدن و از میان رفتن گویشها در زمانهای گذشته - بویژه در گذشته‌های دور - بسیار کند و دیر صورت می‌گرفت ولی در زمان ما گویشها با شتاب بیشتری دگرگون شده و روی به فراموشی نهاده‌اند و از میان می‌روند؛ افزایش دبستانها و دبیرستانها و دانشگاهها، رواج سوادآموزی، گسترش فرهنگ، ازدیاد و توسعه رسانه‌های همگانی (مانند کتاب، مجله، روزنامه، رادیو، تلویزیون، ویدئو، تئاتر، سینما و...) و افزایش وسایط نقلیه تندرو و ایجاد راهها و فرودگاهها و در نتیجه ارتباط فراوان و سریع مردم نقاط مختلف با یکدیگر و عوامل گوناگون اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و مانند آنها سبب گردیده که گویشها بسیار تندتر از گذشته دگرگون شوند و زودتر روی به فراموشی نهند چنانکه هم‌اکنون بسیاری از واژه‌ها و ویژگیهای گویشها جای خود را به برابرای فارسی خود داده‌اند و چنان می‌نماید که در آینده‌ای نه چندان دور زبان فارسی جای همه گویشها را بگیرد و جز برخی از واژه‌ها که بازندگی بومی سرزمینها ارتباط دارد و بعضی ویژگیهای آوایی نشانی دیگر از گویشهای فارسی باقی نماند. این کار اگرچه از نظر پیوستگی بیشتر ایرانیان و اتحاد ملی و تفاهم همگانی و جهات دیگر سودهائی دارد اما زیان بزرگی هم به دنبال دارد و آن اینست که شمار زیادی از واژه‌هائی که می‌توانند برخی از نیازهای زبان فارسی را برآورده کنند از میان خواهند رفت. سرزمینها و ویژگیهای دارند و در هر جا انواع زمین، خاک، کوه، تپه، دره، سنگ، ریگ، هوا، باد، آب، چشمه، کاریز، قنات، سیل، مسیل، رود، دریا، سبزه، گیاه، گل، درخت، جاندار، جانور، خانه، خوراک، پوشاک، پیشه‌های گوناگون با کارافزارهای فراوان، رسوم، آداب، عادات، اعتقادات، و.... وجود دارد که نامها و اصطلاحاتی ویژه خود دارند، و زبان فارسی اگر به همه آنها نیازمند نباشد بیگمان به بیشتر یا برخی از آنها نیاز دارد و

می‌توان بسیاری از آنها را در برابر واژه‌های بیگانه به کار برد و جایگزین آنها نمود و به یاری آنها تا اندازه‌ی زیادی نیاز زبان فارسی را از نظر علمی برآورده کرد، همچنانکه می‌توان در حل بسیاری از مشکلات متنهای کهن فارسی بویژه شناختن واژه‌های نامأنوس و یا فراموش شده و برخی از وجوه از یاد رفته فعلها از آنها سود برد. افزون بر این با بررسی واژگان گویشها و پژوهش در فرگشت و دگرگونی واژه‌ها و مطالعه ویرگیهای آوایی و ساختار جمله‌ها و قاعده‌های دستوری گویشها سودهای بزرگ علمی دیگر نیز می‌توان برد که ذکر آن در این سخن کوتاه نمی‌گنجد و همین اشاره در اینجا بسنده به نظر می‌رسد.

* * *

بخشی از سرزمین جنوب خراسان که در میان دو مدار ۳۱ و ۳۴ درجه جغرافیایی واقع است منطقه ایست کوهستانی که به همین جهت از دیرباز به نام قهستان (= کوهستان = کوهستان) خوانده شده و مرکز آن شهر بیرجند است. در گذشته‌های نه چندان دور مرکز این منطقه «شهر قاین» بوده و به همین روی از دوره صفویان تمام منطقه را قاینان می‌خوانده‌اند ولی پس از آن که مرکز حکومت از قاین به بیرجند منتقل گردیده قاین یکی از نه‌ونیم بلوک بیرجند^(۱) و در تقسیمات متأخر کشوری یکی از پنج بخش بیرجند^(۲) شمرده شده است. «بخش قاین» چندین سال است که «شهرستان» مستقلی شده و مرکز آن «شهر قاین» است، همچنانکه «نهبندان» نیز که یکی دیگر از بخشهای پنجگانه بیرجند و مرکز آن شهرک «شوسف» بوده بتازگی به «شهرستان تبدیل شده و مرکز آن «شهر نهبندان» می‌باشد.

بیرجند اکنون دارای چهار بخش است بدین شرح: ۱ - بخش مرکزی و حومه. ۲ - بخش خوسف. ۳ - بخش درمیان. ۴ - بخش سریشه^(۳).

در این سرزمین نسبتاً گسترده چند شهر و چندین شهرک و آبادیهای بزرگ و دیه‌های

۱ - نه‌ونیم بلوک بیرجند عبارت بوده‌اند از: ۱- بلوک شهاباد و خوسف رود. ۲- بلوک القور. ۳- بلوک پسکوه. قاین، چرمه و بیهود. ۴- بلوک شاخن. ۵- بلوک مؤمن آباد و سریشه. ۶- بلوک عربخانه، مختاران و ناحیه هردنگ. ۷- بلوک زیر کوه و زهان. ۸- بلوک نه و بندان ۹- بلوک قاین. ۱۰- نیم بلوک (خضری و دشت بیاض).

۲ - پنج بخش بیرجند عبارت بوده‌اند از: ۱- درمیان. ۲- خوسف. ۳- شوسف و نهبندان. ۴- قاین. ۵- بیرجند و حومه.
۳ - برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به کتاب «بهارستان» تألیف مرحوم حاج شیخ محمد حسین آیتی، چاپ دوم. از انتشارات دانشگاه فردوسی (مشهد)، مقاله اولی صفحه‌های ۷ تا ۲۸.

كوجك و روستاهای فراوان وجود دارد و مردم هرکدام از آنها به گویشی خاص خود سخن می‌گویند. گردآوری این گویشها که به نسبت نزدیکی و دوری از یکدیگر همانندیها و فرقهائی با هم دارند از بایسته‌ترین کارهاست که هرچه زودتر صورت پذیرد سود بیشتری دربر خواهد داشت زیرا چنانکه در آغاز سخن یاد شد گویشها با شتاب رو به فراموشی می‌روند.

نگارنده که خود بیرجندی است و از گویش بیرجند و گویشهای پیرامون آن آگاهی دارد از سالها پیش به گردآوری این گویشها پرداخته، بسیاری را گردآورده و برخی را بررسی نموده و امیدوار است که بتواند همه را گردآورد و بررسی کند و حاصل کار و کوشش خود را در دسترس همگان بویژه همشهریان ارجمندش و دوستان این نوع پژوهشها و بررسیها بگذارد.

نخستین اثری که نویسنده در این زمینه نشر داده «فرهنگ صبحی» است^(۴). این منظومه که گوینده‌اش نام «فرهنگ» بر آن نهاده «نصابی» است دویست بیتی که در بحر رمل مثنیٰ مقصور و بر یک قافیه سروده شده و ناگزیر بسیاری از قافیه‌های آن تکرار شده است^(۵). گوینده نصاب یا به گفته خودش «فرهنگ» مردی بوده به نام «ملا علی اشرف» که «صبحی» تخلص می‌کرده و به «ملا صبحی» معروف بوده و در نیمه دوم سده دوازدهم و بخشی از نیمه نخست سده سیزدهم هجری قمری می‌زیسته و در بیرجند و زیروچ^(۶) به سر می‌برده و با شیخ عبدالکریم اشراق که از دانشمندان و شاعران بنام زمان خود بوده و در سال ۱۲۲۹ هجری قمری درگذشته^(۷) خویشاوند و معاصر بوده است^(۸). زمان سروده شدن نصاب یا فرهنگ صبحی بدرستی روشن نیست اما از قرائن چنین برمی‌آید که می‌بایست در سالهای ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ هجری قمری سروده شده باشد^(۹).

۴ - «گویش بیرجند»، بخش نخست، فرهنگ ملا علی اشرف صبحی، ویراسته دکتر جمال رضائی، چاپخانه دانشگاه تهران ۱۳۴۴.

۵ - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
بحر «فرهنگ» مرآی دان و درخاطر سپهر
بیت نهم از فرهنگی صبحی

۶ - روستائی کوهستانی درشش کیلومتری جنوب بیرجند.

۷ - نگاه کنید به بهارستان آیتی، چاپ دوم، صفحات ۲۶۲ - ۲۶۳ و ۲۶۹ - ۲۷۴.

۸ - «از صبحی بجز نصاب شعرهای دیگری نیز بازمانده است که نمونه آنها را در برخی از جُنگها و دستنویسها» ←

در فرهنگ صبحی بر روی هم بیش از پانصد واژه (اسم، فعل، صفت، ضمیر)، ترکیب، عبارت و جز اینها آمده و معنی شده است که گرچه برای شناساندن کامل گوش دو سده پیش بیرجند بسنده نیست ولی با بررسی و مقایسه آنها با همان واژه‌ها و ترکیبها و فعلها و... در گوش کنونی بیرجند می‌توان بسیاری از ویژگیهای آوانی و برخی از قاعده‌های دستوری این گوش را در دو سده سال پیش شناخت و کمابیش به فرگشت و تحول آنها پی برد.

متأسفانه بجز این نصاب نوشته دیگری از گذشته‌های دور و نزدیک گوش بیرجند بازنمانده یا به دست ما نرسیده تا گذشته این گوش را نشان دهد. تنها اثری که تا کنون به دست آمده یک بیت و یک مصرع است که به نقل چنگیز غلام علی بای بوردی مؤلف کتاب «زندگی و آثار نزاری» در ضمن غزلیات حکیم نزاری قهستانی شاعر بزرگ نیمه دوم سده هفتم و ربع نخست سده هشتم هجری قمری (۶۴۵ - ۷۲۱) آمده و به نظر بای بوردی به «گوش قهستانی» است. بای بوردی آنجا که از سبک شعری حکیم نزاری قهستانی و مقایسه آن با سبک خواجه حافظ شیرازی سخن می‌گوید می‌نویسد: «..... نزاری که زبان ادبی او نیاز به مطالعه خاص دارد زیبایی گوش قهستانی را که از واژه‌های عربی تهی است عمیقاً درک نموده و هراز گاهی در غزلیات او بیتی یا مصرععی به این گوش دیده می‌شود مانند این بیت:

مخان دی خمکنی ژزل وانبشت

چه باژم ژایون که در امر خوی

و یا:

ای مامژند کوچمتکی مشو بیور»^(۱۰)

کس را مجال قربت او نیست جز ترا

→ می‌توان جست. وی شاعری بدله‌گو و شوخ طبع بوده و هزل و هجو بسیار گفته و در نصاب او نیز واژه‌های رکیک و تمبیرهای ناپسند فراوان است. برخی از شعرهای هزل گونه او با آنکه در کتاب و دفتری نوشته نشده هنوز بر سر زبانهاست.»

۹ - نگاه کنید به دیباجه فرهنگ صبحی صفحات ۱ تا ۲۳ و بهارستان آیتی صفحات ۲۶۹ تا ۲۷۴.

۱۰ - زندگی و آثار نزاری، تألیف چنگیز غلام علی بای بوردی، ترجمه مهناز صدیقی، چاپ اول، یانیز ۱۳۷۰، به اهتمام دکتر محمود رفیعی، انتشارات علمی، تهران، صفحه ۲۵۰.

بای‌بوردی که تنها همین دو نمونه را آورده نوشته است که آیا ابیات یا مصراعهای دیگری هم در اشعار نزاری به «گوش قهستانی» دیده است یا نه. در جلد نخست متن انتقادی دیوان حکیم نزاری قهستانی که به اهتمام استاد دکتر محمود رفیعی و «به جمع و تدوین و مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق و دیباچه» استاد دکتر مظاهر مصفا به چاپ رسیده سروده‌ای به گوش بیرجند دیده نمی‌شود و طبق اظهار استاد دکتر مصفا در بقیه اشعار او هم که در دست چاپ است چنین سروده‌هایی وجود ندارد. آنچه از گوش بیرجند در دیوان نزاری می‌توان یافت تعدادی واژه است که در برخی از ابیات او آمده و بعضی از آنها در واژه‌نامه‌ها و لغت‌نامه‌های فارسی وارد شده و همان ابیات نزاری نیز برای شاهد معانی آنها نقل گردیده است. این واژه‌ها معمولاً با تلفظ فارسی در اشعار نزاری آمده‌اند نه با تلفظ گویشی خود و از اینرو فرقی با واژه‌های فارسی ندارند. ویژگی این واژه‌ها آنست که در نوشته‌ها و سروده‌های دیگر نویسندگان و گویندگان فارسی زبان به کار نرفته و یا کمتر به کار رفته‌اند.

نمونه‌هایی که بای‌بوردی نقل کرده بدرستی خوانده نمی‌شود و دانسته نیست که آیا درست ضبط و نقل گردیده‌اند و یا در نوشتن و بازنوشتن دستنویسهای دیوان نزاری تحریفهایی در آنها روی داده است. اگر این نمونه‌ها به همان صورتی که در کتاب زندگی و آثار نزاری آورده شده درست باشد درباره برخی از واژه‌ها و اجزاء آنها می‌توان نظر قطعی داد و درباره برخی حدسهایی می‌توان زد ولی برخی - بلکه بیشتر آنها - شناخته و دانسته نیست و نمی‌توان آنها را بدرستی خواند و معنی کرد. از آن گذشته معلوم نیست که منظور مؤلف از «گوش قهستانی» چیست زیرا بیگمان چنین گویشی نه در گذشته وجود داشته و نه اکنون وجود دارد، چون «قهستان» نام يك شهر یا يك روستا نبوده و نیست بلکه به سرزمین بزرگی گفته می‌شده (و هنوز هم گاهی گفته می‌شود) که بخش بزرگی از جنوب خراسان را در بر می‌گیرد و شهرها و آبادی‌ها و روستاهای بسیار دارد که هر کدام گویشی ویژه خود دارند. گمان می‌رود منظور بای‌بوردی از «گوش قهستانی» همان «گوش بیرجندی» باشد چون نزاری در «فوداج» که روستائی است در نه کیلومتری جنوب خاوری بیرجند زاده شده و در آن روستا و بیشتر در بیرجند می‌زیسته و در همین شهر در گذشته و به خاک سپرده شده است و گور و گورخانه او برجای است.

کتاب حاضر دومین اثر یا بخش دوم از بررسی گوش بیرجند است که مشتمل است بر واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات و مانند آنها که در گوش بیرجند و پیرامون آن رواج دارد

و به همین روی «واژه‌نامه» گوش بیرجند نامیده شده است^(۱۱). در این کتاب بیش از پانزده هزار واژه و نام و ترکیب و اصطلاح و... گردآوری گردیده و به خط فارسی و به ترتیب الفبای این خط نوشته شده است و برای آن که خواننده - بویژه اگر با این گوش آشنا نباشد - به آسانی و به درستی بتواند آنها را بخواند نشانه‌ها و علامتهای خاصی در نوشتن واژه‌ها به کار رفته و رعایت گردیده است؛^(۱۲) همچنین برای آن که زبان‌شناسان - بویژه خارجیانی که در این زمینه‌ها پژوهش و بررسی می‌کنند - در خواندن واژه‌ها با دشواری روبرو نشوند تلفظ هر واژه با خط لاتین و با رعایت نشانه‌هایی که معمولاً در این مورد به کار می‌رود نیز داده شده است^(۱۳). بدین ترتیب که نخست تلفظ گویشی واژه به خط فارسی و سپس همان تلفظ به خط لاتین آوا نویسی گردیده و پس از آن معنی واژه نوشته شده است.

در فراهم آوری و تدوین این واژه‌نامه کوشش شده است همه واژه‌ها و ترکیبها و اصطلاحاتی که در گوش شهر بیرجند و پیرامون آن (به شعاع تقریبی ۱۵ کیلومتر) به کار می‌رود و برای گویشوران شناخته شده هستند گردآوری و مدون گردد چه واژه‌ها خاص این گوش باشند چه مشترک میان این گوش با گویشهای دیگر یا زبان فارسی، و چه از بنیاد فارسی و از زبانهای ایرانی یعنی اصیل باشند و چه عربی و ترکی و یا از زبانهای دیگر یعنی دخیل. بعضی برآنند که در گردآوری هرگوش تنها باید واژه‌هایی را که خاص همان گوش می‌باشند گردآوری کرد یعنی واژه‌هایی که در زبان فارسی به کار نرفته و نمی‌رود یا تلفظ و یا معنی آنها با کاربردشان در فارسی فرق دارد، در صورتی که در بررسی‌های زبانشناسی به همه واژه‌های يك گوش نیاز است و اگر همه واژه‌های گوش گردآوری شود نه تنها از نظر زبانشناسی بلکه از دید مردم شناسی نیز سودمند خواهد بود. استاد دکتر صادق کیا رئیس دانشمند فرهنگستان پیشین زبان ایران در کتاب «راهنمای گردآوری گویشها» زیر عنوان «آنچه باید گردآوری کرد» درباره گردآوری واژه‌ها نظری اظهار کرده‌اند که از لحاظ اهمیت آن بتمامی نقل می‌شود: «برخی گمان می‌کنند که تنها باید واژه‌هایی را که اصلی یا ویژه گوش گمان می‌شوند یا به صورت کهنه‌ای بازمانده و با صورت فارسی خود فرق دارند

۱۱ - بخشهای سوم و چهارم این بررسی شامل «واجشناسی و دستور» و «هاموید» (فولکلور) گوش بیرجند است که امید است توفیق نشر آن در آینده دست

۱۲ و ۱۳ - نگاه کنید به جدول نویسه‌ها و نشانه‌های آوانویسی صفحه ۲۷ پیشگفتار.

یادداشت کرد. پیداست که این گونه واژه‌ها ارزش دیگری دارند و در میان واژه‌هایی که برخی گمان می‌کنند که اصلی یا ویژه گویش هستند گاهی می‌توان واژه‌هایی یافت که از فارسی کهن یا گویشها و زبانهای دیگر عاریه شده‌اند. بازشناختن این گونه واژه‌ها از واژه‌های اصلی برای همه کس آسان نیست و از این گذشته شماره واژه‌های اصلی و ویژه گویش در برخی جایها بسیار نیست و نمی‌توانند که گویش را چنانکه باید به ما بشناسانند. همچنین چنان که پیش از این یاد شد برخی از گویشها رو به فراموشی گذاشته‌اند یا رفته رفته واژه‌های فارسی را جانشین واژه‌های خود می‌کنند به این سببها نویسنده برآنست که درگردآوری هرگویشی باید همه واژه‌هایی را که سخنگویان آن می‌شناسند یادداشت کرد خواه اصلی یا ویژه گویش گمان شوند، خواه صورت کهنه‌ای داشته باشند و خواه فارسی باشند. چنین گردآوری برآمدهای ارزنده زیر را در برخواهد داشت:

- ۱ - همه چیزها و مفهومی که گویشوران در زمان گردآوری می‌شناسند دانسته و یادداشت خواهد شد.
- ۲ - می‌توان چگونگی نفوذ زبان فارسی و زبانها و گویشهای دیگر را بهتر و با استواری بیشتر بررسی کرد.
- ۳ - می‌توان گردمانهای معنوی واژه‌های فارسی و زبانهای دیگر را در گویشها بررسی کرد.
- ۴ - می‌توان واجشناسی، دستور و فرگشت گویش را بهتر و با استواری بیشتر بررسی کرد.
- ۵ - از دیده مردم‌شناسی، زندگی گویشوران و بستگیهای گوناگون با دیگران نمایانتر خواهد شد.

باید یاد آور شد که بسیاری از نوشته‌هایی که تا کنون درباره گویشها نشر شده چنین نبوده و همه واژه‌های آنها را در بر نداشته است و از اینرو باید بار دیگر به گردآوری آنها پرداخت.^{۱۴}

* * *

۱۴ - نقل از کتاب «راهنمای گردآوری گویشها» تألیف دکتر صادق کیا، از انتشارات اداره فرهنگ عامه چاپخانه دانشگاه تهران ۱۳۴۰ خورشیدی صفحه‌های شانزده و هفده پیشگفتار.

نگارنده از هنگامی که دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی بوده (چهل و پنج سال پیش) و با مقدمات و کلیات زبانشناسی و شیوه گردآوری و بررسی گویشها آشنا شده کار گردآوری گویش بیرجند را آغاز کرده و در زمانی بسیار طولانی شمار زیادی از واژه‌های این گویش را گردآورده و پس از نشر کتاب ارزشمند «راهنمای گردآوری گویشها» یادداشتهای خود را بر بنیاد این کتاب تنظیم کرده و به تکمیل آنها پرداخته و واژه‌نامه حاضر را تدوین نموده بود ولی چاپ و نشر آن «طوقی شده» بود «به گردن فردا» که متأسفانه چنین توفیقی دست نمی‌داد و پیشآمدها و رویدادها و گذشت روزگار آن را به دست نسیان سپرده و گرد فراموشی بر آن نشانده بود. چندی پیش دوست دانشمند و همشهری ارجمند استاد دکتر محمود رفیعی از من خواستند که این واژه‌نامه را برای چاپ در اختیار ایشان بگذارم و من که تأخیر در چاپ و نشر این کتاب را بیش از آن جایز و روا نمی‌دانستم با سپاس پیشنهاد ایشان را پذیرفتم و در فرصتی کوتاه يك بار دیگر به بازبینی و بررسی آن پرداختم و آن را به گونه‌ای که ملاحظه می‌شود مرتب کردم و برای چاپ به ایشان سپردم و کتاب به همت و هزینه ایشان به صورت حاضر به چاپ رسید.



بایسته است که برای آگاهی بیشتر خوانندگان و کسانی که به این کتاب مراجعه می‌کنند یادآور شود که نویسنده در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در یکی از قدیمی ترین محله‌های جنوب غربی بیرجند به نام تَادَا (= تَه‌ده) که بعدها «پائین شهر» خوانده و نامیده شد زاده شده و سخن گفتن را با این گویش - آن هم به گونه‌ای از آن که در آن هنگام در آن محله رواج داشته - آغاز کرده است. در آن روزگار از این همه رسانه‌های همگانی و این همه ارتباط و اختلاط مردم نه تنها خبری و اثری نبود بلکه ارتباط مردم محله‌های محدود همان شهر کوچک آن روز هم بسیار کم و اندک بود، چندان که گویش مردمان ساکن محله‌های مختلف شهر با هم فرق داشت و نه تنها تلفظ بلکه کاربرد برخی از واژه‌ها نیز در محله‌های «بالای شهر» و «پائین شهر» و «تگ چاه» و «خیرآباد» و «گیرآباد» تفاوت‌های آشکاری داشت تا بدان اندازه که از سخن گفتن هرکس پیدا بود که وی اهل کدام محله است و همگان بر آن بودند که گویش ساکنان محله‌های «پائین شهر» و «گیرآباد» کهن ترین صورتهای گویش بیرجند هستند، از این رو در همان هنگام از يك واژه در محله‌های گوناگون تلفظ‌های متفاوت شنیده می‌شد.

سده چهاردهم خورشیدی دوره‌ای است که در آن در همه شئون اجتماعی و فرهنگی و حتی زندگی روزگدر ایرانیان دگرگونیهای شگرف روی داده است، در این تحول بزرگ و شتابمند گویشهای فارسی - از جمله گویش بیرجند - از دگرگونی برکنار نمانده بلکه از بسیاری از شئون دیگر بیشتر دگرگون شده‌اند. تأسیس دبستانها و دبیرستانهای جدید در بیرجند^(۱۵) و توسعه پرشتاب و دامنه‌دار آنها در شهر و روستاهای بزرگ و کوچک باعث اختلاط کودکان و نوجوانان محله‌های گوناگون شهر و روستاهای مجاور شد و با سواد شدن آنان مایه رواج زبان کتاب و لفظ قلم گردید و این هردو در فرگشت و تحول گویش بیرجند اثری ژرف و آشکار به جای گذاشت. انتخاب شهر بیرجند به عنوان مرکز شهرستان و تأسیس سازمانها و ادارات دولتی متعدد و ایجاد یادگانهای ارتشی و ژاندارمری و شهربانی و مانند آنها در بیرجند باعث گردید که مردم غیربومی بسیاری در این شهر به خدمت و کار و زندگی بپردازند، رفتن جوانان بویژه روستائیان برای خدمت سربازی و رفتن بسیاری از مردم برای کار به شهرهای دیگر و بازگشت آنان به زادگاه خویش و نیز رفتن جوانان درس خوانده برای تحصیلات بالاتر به پایتخت و شهرهای بزرگ دیگر در دگرگونی گویش مردم بیرجند اثری بزرگ داشته است. کوتاه سخن آن که تأسیس آموزشگاههای جدید و گسترش سواد و فرهنگ و از دیاد رسانه‌های همگانی و تأسیس سازمانها و تشکیلات اداری متعدد و افزایش وسایط نقلیه تندرو و جابه‌جا شدن و ارتباط مردم و عوامل گوناگون اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در فرگشت و تحول گویش بیرجند - مانند گویشهای دیگر - آثاری ژرف و چشمگیر گذارده و آن را بیکباره دگرگون کرده است.

من سخن گفتن را با این گویش هنگامی آغاز کردم که چنین دگرگونی بزرگی در آن روی نداده بود، با این حال در همان هنگام آشکار بود که گویش کسانی از نسلهای پیش از من که در قید حیات بودند با گویش همسالان من فرقهائی داشت و بعدها دیدم و اکنون بیشتر و بهتر می‌بینم که گویش نسلهای بعد از من با گویش همسالان من تفاوتهای بیشتری پیدا کرده است. در این شصت هفتاد ساله بسیاری از واژه‌های گویشی از یادها رفته و فراموش شده‌اند و واژه‌های فارسی و گاهی بیگانه جای آنها را گرفته و بسیاری دیگر

۱۵ - نخستین دبستان پسرانه در سال ۱۳۲۶ هجری قمری و نخستین دبستان دخترانه در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی در بیرجند تأسیس شده است.

تلفظشان دگرگون شده است. برای نمونه دیگر کسی واژه‌هایی مانند «استنگ»، «پاتی»، «سَرچرت»، «شَبُوك»، «گشن»، و مانند آنها را نه تنها به کار نمی‌برد بلکه بسیاری از مردم بویژه جوانان معانی آنها را هم نمی‌دانند و یا دیگر کسی «توت» را «تیت»، «زود» را «زید»، «کوزه» را «کیزه» و «پهلو» را «پالی» و یا «سرو» را «سور» و «گبر» را «گور» نمی‌گوید و به جای «دیدم» «ام‌دی»، به جای «خوردی» «ات بخارد»، به جای «آمد» «اش بیامه» یا به جای «رفتیم» «ما برآ»، به جای «گفتید» «توگف» و به جای «زدند» «شوبزه» نه بر زبان می‌آورد و نه از دیگری می‌شنود و چه بسا که اگر کسی چنان واژه‌هایی و چنین تلفظ‌هایی از واژه‌ها فراگو کند و صیغه‌های افعال را پدینگونه به کاربرد مورد ریشخند واقع شود و به بی‌سوادی متصف گردد، مگر هنوز سالخوردگانی بی‌سواد از نسل‌های پیش از من زنده باشند که با این گونه واژه‌ها و تلفظ‌ها آشنا باشند و آنها را بر زبان آورند و این تصویری نسبتاً بعید است.

این یادآوری را از آن رویایسته دیدم که اگر خواننده در این واژه‌نامه به واژه‌هایی برخورد کرد که امروز بر سر زبانها نیست و یا صورتهای و تلفظ‌های گوناگون از یک واژه دید شگفت زده نشود، زیرا نویسنده تا جایی که توانسته همه واژه‌ها و ترکیبها و اصطلاحات و تلفظ‌های مختلف و معانی گوناگون واژه‌ها را گردآوری و ضبط کرده است، خواه آن واژه‌ها و تلفظ‌ها و معنی‌ها دیروزین باشند یا امروزین تا فرگشت و دگرگونی گوش را نیز نشان داده باشد و اگر پژوهشگری خواست در این باره تحقیق کند به اندازه کافی مایه کار و پژوهش در دسترس وی باشد.

من علاوه بر آن که بیرجندی هستم و مادرم - که روانش به مینو شاد باد - سخن گفتن را با این گوش به من آموخته و هم اکنون نیز در بسیاری از مواقع با بستگان و همشهریانم با این گوش سخن می‌گویم برای گردآوری واژه‌های گوش بیرجند تنها به دانسته‌های خویش بسنده نکرده و به آگاهی‌های خود از این گوش خرسند نشده‌ام، بلکه کوشش فراوان نموده و وقت بسیار صرف کرده و با کسان زیادی به گفت و شنود نشسته و از آنها پرس و جو کرده‌ام؛ از جمله نامهای جانداران و جانوران، از حشرات و خزندگان و گزندگان و هوازیان و آبیان و خاکزیان تا پرندگان و چرندگان و درندگان و ستوران و چهارپایان و... را از آگاهان پرسیده و نوشته‌ام؛ به میان دامداران و «مالداران» رفته‌ام و همه نامهای دامها و گوسفندان و اصطلاحات مربوط به دامداری و دام‌پروری و گله‌داری و چراگاهها و فرآورده‌های دامی را از شیر و گوشت و پوست گرفته تا پشم و کرک و مو و شاخ و... پرسیده

و یادداشت کرده‌ام؛ نامها و واژه‌های مربوط به شتران و اصطلاحات اشترداری و کاروانی را از اشترداران و ساربانان سؤال کرده و نوشته‌ام؛ ساعتها و روزها با کشاورزان و برزگران سخن گفته‌ام و نامهای ابزارهای کشاورزی و اصطلاحات مربوط به آب و زمین و خاک و کود و کشت و کار و گیاهان و گلها (حتی گیاهان و گلهای خودروی بیابانی و کوهستانی) و درختان و محصولات و فرآورده‌های گوناگون کشاورزی (سبزی‌ها، غلات، دانه‌ها، میوه‌ها) و آفات آنها و رعد و برق و برف و باران و سیل و... را پرسیده و نوشته‌ام؛ به کارگاههای آهنگری، مسگری، زرگری، رویگری، درودگری، کفشگری، چارق‌دوزی، کوره‌پزی، سفال‌گری، پنبه‌زنی، رنگرزی، دباغی، دوزندگی (اعم از خیاطی، کلاهدوزی، لحاف‌دوزی، پالان‌دوزی و...)، نمدمالی، پاشنه‌سازی، آسیابها و... رفته و همه نامها و اصطلاحات مربوط به مواد اولیه و شیوه‌کار و ابزارهای گوناگون و فرآورده‌های آنها را از استادکاران و کارگران پرسیده و ضبط نموده‌ام؛ به کارخانه‌ها و کارگاههای بافندگی مانند قالی بافی، قالیچه‌بافی، گلیم بافی، پلاس بافی، جوالبافی، خورجین بافی، پارچه بافی، کرباس بافی، جاجیم بافی، نواربافی، قیطان بافی و... رفته و نامهای ابزارها و اصطلاحات و انواع مواد مورد نیاز و رنگها و تولیدات آنها را از بافندگان پرسیده و یادداشت کرده‌ام؛ هر جا بنائی بوده ساعتها با معماران و بنائیان و کارگران گفتگو کرده و نامهای انواع زمین و خاک و مصالح ساختمانی و ابزارها و اصطلاحات معماری و بنائی و خانه‌سازی و «گل کاری» و اندودگری و... را سؤال نموده و نوشته‌ام؛ اوقات زیادی را با کسانی از اصناف مختلف بازاریان مانند کاسبان، بازرگانان، پیشه‌وران، سوداگران، دلّالان، عمده‌فروشان، خرده‌فروشان و... گذرانده و از کسب و کار و کالاها و اصطلاحات مربوط به شغلها و پیشه‌های آنان پرسشها کرده و پاسخهای آنان را یادداشت کرده‌ام؛ ساعتها و روزها با سالخوردگان و کهنسالان، ریش‌سفیدان و گیس - سفیدان، با مردان کوی و برزن، با زنان خانه‌دار و کدبانو، با آشپزها و نانواها و همیشه‌کشها، با پسران و دختران جوان و کودکان و... به گفت و شنود نشسته‌ام و نامها و واژه‌های مربوط به خانه و اثاثه زندگی و خوراک و پوشاک و آداب و رسوم و عادات و... را پرسیده و نوشته‌ام؛ در جشنها و شادی‌ها از زادسوران و ختنه‌سوران گرفته تا جشنهای زناشویی و عقد و عروسی و عیدهای ملی و مذهبی و نیز در ماتم و پرسه و سوکواری‌ها و عزاداری‌ها و تعزیه و شبیه‌گردانی شرکت جسته و واژه‌های مربوط به این مراسم را پرسیده و ثبت و ضبط کرده‌ام؛ با نوجوانان و کودکان به تماشای بازیها پرداخته و با آنان در بازی‌ها شرکت کرده و نام و

شرح بازیها و ابزارهای آنها و بازیچه‌ها و اصطلاحات مربوط به بازیها را پرسیده و نوشته‌ام و... و در این پرس و جوها و گفت و شنودها هرگز به يك سؤال و جواب بسنده نکرده‌ام و هر واژه را چندبار و از چند گویشور پرسیده‌ام تا از درست بودن پاسخها مطمئن گردم و حاصل آن همه صرف وقت و کوشش و پرس و جو و گفت و گو و دقت را در این واژه‌نامه گرد آورده‌ام. کتاب حاضر حاصل تلاشی چنان دامنهدار و کوششی چنین پی گیر و صرف وقتی بدان بسیاری و حوصله‌ای بدین فراخی است و امید من اینست که توانسته باشم آنچه را بایسته بوده ثبت و ضبط کنم و مدون نمایم. با این همه هرگز ادعا و حتی گمان نمی‌کنم که کاری بی‌کم و کاست و بی‌لغزش و خطا انجام داده باشم، از این رو از همشهریان ارجمندم درخواست می‌کنم که در تکمیل و تصحیح این واژه‌نامه مرا یاری دهند و اگر واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحاتی به نظرشان رسید و می‌رسد که من به آنها برنخورده‌ام و یا از قلمم افتاده‌اند و یا در ثبت و ضبط و نوشتن و معانی آنها سهوی و یا اشتباهی روی داده است یادداشت کنند و مرا آگاه سازند تا در بررسیهای بعدی مورد استفاده قرار گیرد؛ از پیش از چنان لطفی سپاسگزاری می‌نمایم.

* * *

چنانکه پیش از این اشاره شد در این واژه‌نامه نخست واژه‌ها به خط فارسی نوشته شده و به ترتیب الفبای این خط مرتب گردیده‌اند. در خط فارسی برخی از واجها با آنکه تلفظی یکسان دارند ولی به صورتهای مختلف نوشته می‌شوند و نویسه‌های متعدد دارند مانند واجهای ت=ط، ث=س=ص، ح=ه، ذ=ز=ض=ظ، غ=ق. این اختلافها و تفاوتها بیشتر در واژه‌هائی دیده می‌شود که از زبانهای دیگر - بویژه زبان عربی - به فارسی راه یافته‌اند و در زبان اصلی تلفظی خاص خود داشته و دارند و ناگزیر به همان گونه نوشته می‌شده‌اند و می‌شوند که نشان دهنده تلفظهای آنها در زبانهای اصلی باشند، و یا تلفظ آنها در دوره‌های میانه و باستانی زبان فارسی و گذشته‌های دور زبان کنونی ما با تلفظ امروزی آنها فرق داشته و از دیرباز بدان گونه نوشته می‌شده‌اند که فراگو می‌شده‌اند ولی ما با آنکه امروزه دیگر آن تلفظها را در گفتار رعایت نمی‌کنیم اما در نوشتار - چون سنت بر خط حاکم است - آنها را به همان گونه اصلی و یا کهن می‌نویسیم چنانکه در واژه‌هائی مانند «توت» و «طوطی»، «ثواب» و «سر» و «صدا»، «حلوا» و «هوا»، «آذر» و «زر» و «ضر» و «ظهر»، «غروب»

و «قرب» دیده می‌شود. در گویش بیرجند چون برای هر دسته از این واجها يك تلفظ بیشتر نیست و قصد این بوده که در این کتاب واژه‌ها «آوانویسی» شوند یعنی به همان گونه نوشته شوند که فراگو می‌شوند ناگزیر برای هر دسته از این واجها تنها يك نویسه در نظر گرفته شده است، به عبارت دیگر چون واجهای «ط»، «ث»، «ص»، «ح»، «ذ»، «ض»، «ظ»، «غ» در این گویش نیست نویسه‌ای برای هیچکدام در نظر گرفته نشده و واژه‌هایی که در خط فارسی با یکی از این نویسه‌ها نوشته می‌شوند در این واژه‌نامه به ترتیب با «ت»، «س»، «ه»، «ز»، «ق» نوشته شده‌اند.^(۱۶) از اینرو شمار نویسه‌هایی که برای نوشتن همخوانها مورد نیاز بوده و به کار رفته کمتر از نویسه‌های خط رسمی فارسی است بویژه که واج «ژ» هم در این گویش نیست و به نویسه آن هم نیازی نبوده است؛ این نویسه‌ها عبارتند از:

ب، پ، ت، ج، چ، خ، د، ر، ز، س، ش، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی^(۱۷). که در نوشتن آنها همان شیوه معمول در خط فارسی رعایت گردیده است، بدینسان که نویسه‌ها در آغاز و میان و پایان واژه‌ها، و یا تنها و جدا، به همان شکل و صورتی نوشته شده‌اند که در خط فارسی مرسوم و معمول می‌باشد.

تعداد واکه‌ها در گویش بیرجند بیشتر از واکه‌های زبان فارسی است و بجز شش واکه $\bar{=}$ (ا)، $\bar{=}$ (ا)، $\bar{=}$ (ا)، آ، ای، او، و دو سایواک ای (مانند کی، دی، نی...) و او (مانند جو، نو، پرتو) که در فارسی هم هست سه واکه کشیده و يك واکه دیگر نیز در این گویش وجود دارد که در فارسی نیست، این واکه‌ها عبارتند از « $\bar{=}$ » ی کشیده (= ا)، « $\bar{=}$ » ی کشیده (= ا)، « $\bar{=}$ » ی کشیده (= ا) و يك نوع « $\bar{=}$ » ی دیگر که تنها در پایان برخی واژه‌ها شنیده می‌شود و آنرا « $\bar{=}$ » ی «بسته» یا «پایانی» می‌توان نامید. کشیدگی سه واکه نخست تقریباً دوبرابر کشیدگی واکه‌های کوتاه است و برابر است با کشیدگی واکه‌های دراز (آ، ای، او) زیرا این واکه‌ها - بویژه دو واکه نخستین - بیشتر در واژه‌هایی شنیده می‌شوند که در فارسی با یکی از واکه‌های دراز تلفظ می‌گردند و از نظر وزن در شعر عروضی می‌توان آنها را

۱۶ - واج «ع» نیز در گویش بیرجند نیست، در واژه‌های عربی که با «ع» نوشته می‌شوند و به این گویش راه یافته‌اند اگر «ع» در پایان یا میان واژه باشد و ساکن هم باشد می‌افتد و واکه پیش از آن کشیده می‌شود مانند واژه‌های «شروع» و «بعد» که «شرو» و «باد» فراگو می‌شوند، و اگر در آغاز واژه باشد و یا در میان واژه باشد و متحرک هم باشد در این واژه نامه با «ا» (الف) نوشته شده و حرکت آن با $\bar{=}$ ، $\bar{=}$ بر بالا یا زیر آن نشان داده شده است.

۱۷ - از نویسه «ا» (الف) نیز به عنوان پایه‌ای برای نشان دادن واکه‌ها استفاده شده است.

جایگزین یکدیگر کرد.

در این واژه‌نامه برای نوشتن و نشان دادن واژه‌هایی که در زبان فارسی هم هست از همان نویسه‌ها و نشانه‌هایی که در خط فارسی به کار می‌رود استفاده شده و آن واژه‌ها بدین گونه نوشته و نشان داده شده‌اند:

«آ» (در آغاز)، «ا» (در میان و پایان) مانند آرد، راز، باد، چرا، یا.

«آ» (در آغاز)، «آ» (بر بالای نویسه، در میان) مانند آبر، کنگر.

«ا» (در آغاز)، «ب» (در زیر نویسه، در میان) مانند اندر، فلفل.

«ا» (در آغاز)، «م» (بر بالای نویسه، در میان) مانند اُشتر، دُمَل.

«ای» (در آغاز)، و «ی»، «ی» (در میان)، «ی» (در پایان، بی آنکه هیچ نشانه‌ای بر بالا

یا زیر آن گذاشته و نگاشته شود) مانند اید، دید، شیر، مردی، رنگی.

«او» (در آغاز) و «و» (در میان و پایان) مانند اُف، تَنور، زُور، مو، رُو.

نشانه «و» از آنرو بر بالای نویسه «و» گذارده شده که این واژه با واج «و» (واو) اشتباه نشود.

دو ساواک «او» و «ای» بدین گونه نوشته شده‌اند.

«او» (در آغاز)، «و» (در میان و پایان) مانند او سَانه، توق، پَرخو.

«ای» (در آغاز)، «ی» (در میان)، «ی» (در پایان) مانند اینه، پیندا، زندی.

برای نشان دادن کشیدگی واژه‌های کشیده و تمیز دادن آنها از واژه‌های کوتاه نشانه و نویسه «ا» (الف که بر بالای آن جزم یا نشانه سکون گذارده شده) برگزیده شده^(۱۸) و بدین گونه نوشته شده‌اند:

«آ»، «ا»، «ا» (در آغاز) مانند آتش، اوار، اُم.

«آ»، «ا»، «ا» (در میان و پایان) مانند بَارش، زار، باد، داور، رام، چا، دا، ما.

واژه دیگر که انرا «آ» بی بسته یا پایانی می‌توان نامید تنها در پایان برخی از واژه‌ها به گوش می‌خورد مانند واژه‌ای که در پایان واژه‌هایی چون زینه، گربه، کشته، زد و... شنیده می‌شود و در خط فارسی با «ه = ه» (های غیرملفوظ) نشان داده می‌شود. این واژه در

۱۸ - این نشانه از دیرباز در نوشتن واژه‌های گوش بیرجند برای نشان دادن کشیدگی واژه پیش از آن به کار می‌رفته و در بیشتر دستنویسهای فرهنگ صبحی نیز نشانه کشیدگی واژه پیش می‌باشد.

گذشته‌ها در زبان فارسی نیز «ت» فراگو می‌شده و هنوز در برخی گویشها بویژه روستاها «ت» فراگو می‌شود، به همین روی «های غیرملفوظ» را در پایان واژه‌ها نشانه «فتحهُ ماقبل» می‌دانسته‌اند. تلفظ این واکه که امروزه در زبان فارسی چونان «ب» می‌باشد و در گویش تهران و فارسی رسمی «ب» فراگو می‌شود در گویش بیرجند آوایی دارد میان «ت» و «ب» و نزدیکتر به «ت» و در هنگام فراگو کردن آن کاواک دهان از هنگام فراگو کردن «ت» تنگتر و کمی «بسته» می‌شود. برای نشان دادن و نوشتن این واکه گونه‌ای از نویسه «ه» که در خط فارسی تنها در پایان واژه به نویسه پیشش می‌پیوندد یعنی «ه» را برگزیده‌ام تا سنت خط را هم رعایت کرده باشم. مانند پُشته، گُشنه، بَرَّه، رَدَّه، و...

پیشتر اشاره شد که در این واژه‌نامه نخست واژه‌ها به خط فارسی نوشته شده و به ترتیب الفبای این خط مرتب گردیده و سپس در برابر هر واژه تلفظ آن به خط لاتین نیز نگاشته شده است تا خواننده در خواندن واژه‌ها با دشواری زوبروی نشود. جدول صفحه بعد نویسه‌های فارسی و برابر لاتینی آنها و نشانه‌هایی را که در هر دو آوانویسی فارسی و لاتین به کار رفته‌اند نشان می‌دهد. در این جدول نویسه‌ها به ترتیب الفبای فارسی مرتب گردیده‌اند.

جدول نویسه‌ها و نشانه‌های آوانویسی

واکه‌ها و سایواک‌ها			همخوان‌ها		
نویسه و نشانه لاتین	نویسه و نشانه فارسی	شماره ردیف	نویسه و نشانه لاتین	نویسه و نشانه فارسی	شماره ترتیب
â	آ، آ، آ	۱	b	ب، ب، ب، ب	۱
ā	آ، آ، آ (کشیده)	۲	p	پ، پ، پ، پ	۲
ē	آ، آ، آ (کشیده)	۳	t	ت، ت، ت، ت	۳
ō	آ، آ، آ (کشیده)	۴	j	ج، ج، ج، ج	۴
a	آ، آ (کوتاه)	۵	c	چ، چ، چ، چ	۵
e	آ، آ (کوتاه)	۶	x	خ، خ، خ، خ	۶
o	آ، آ (کوتاه)	۷	d	د، د	۷
u	او، او، او	۸	r	ر، ر	۸
i	ای، ای، ای	۹	z	ز، ز	۹
ow	او، او، او	۱۰	s	س، س، س، س	۱۰
ey	ای، ای، ای	۱۱	š	ش، ش، ش، ش	۱۱
ð	آ، آ (بسته کوتاه)	۱۲	f	ف، ف، ف، ف	۱۲
ð̄	آ، آ (بسته کشیده)	۱۳	q	ق، ق، ق، ق	۱۳
			k	ک، ک، ک، ک	۱۴
			g	گ، گ، گ، گ	۱۵
			l	ل، ل، ل، ل	۱۶
			m	م، م، م، م	۱۷
			n	ن، ن، ن، ن	۱۸
			v	و، و	۱۹
			h	ه، ه، ه، ه	۲۰
			y	ی، ی، ی، ی	۲۱

چند یادآوری:

۱ - در آوانویسی واژه‌ها و نوشتن آنها در واژه‌نامه واکه‌ها و حرکات همخوانها به گونه‌ای که در جدول نویسه‌ها و نشانه‌ها آمده نگاشته و نشان داده شده‌اند ولی اگر همخوانی ساکن و بی حرکت بوده در بیشتر موارد هیچ نشانه‌ای بر بالا یا زیر یا پس از آن گذارده نشده است، یعنی همان نداشتن نشانه جزم علامت ساکن بودن آن نویسه می‌باشد؛ تنها در برخی موارد بسیار لازم برای نشان دادن ساکن بودن همخوان نشانه جزم (س) بر بالای نویسه نگاشته شده است.

۲ - اگر بر بالای نویسه «و» علامت «و» نگاشته شده باشد آن نویسه نشانه واکه «او» وگرنه علامت همخوان «و» (واو) است.

۳ - اگر بر بالای نویسه «ی» هیچ نشانه حرکت و سکون نباشد و یا پس از آن واکه‌ای نگاشته نشده باشد آن نویسه نشانه واکه «ای» وگرنه علامت سایواک «ی» (نویسه پایانی الفبا) می‌باشد.

بایسته است که برای آگاهی بیشتر خوانندگان و آسانی کار آنان درباره شیوه نوشتن و تنظیم و ترتیب واژه‌ها و معانی آنها در واژه‌نامه - علاوه بر آنچه تاکنون نوشته آمده است - نکات زیر نیز یادآوری شود:

۱ - واژه‌ها به خط فارسی، طبق جدول نویسه‌ها و نشانه‌ها، در واژه‌نامه نوشته شده و از روی نخستین نویسه و به ترتیب الفبای این خط - با همان شیوه‌ای که در واژه‌نامه‌ها و لغت‌نامه‌های فارسی معمول و مرسوم است مرتب گردیده‌اند.

۲ - در تنظیم واژه‌ها پس از نویسه نخستین ترتیب نویسه‌های بعد نیز رعایت شده است.

۳ - در برابر هر واژه تلفظ آن به خط لاتین، طبق جدول نویسه‌ها و نشانه‌ها، نیز نگاشته شده است.

۴ - اگر واجی از پایان واژه‌ای می‌افتد که در ترکیب یا مواردی دیگر آشکار می‌گردد نویسه آن واج پس از واژه در میان [] نوشته شده است. این کار هم در نوشتن واژه‌ها به خط فارسی و هم در نوشتن آنها به خط لاتین صورت گرفته است.

۵ - در برخی واژه‌ها به هنگام پیوستن با وندها یا ترکیب با واژه‌های دیگر تغییراتی روی می‌دهد، بدینسان که یا در واکه‌های آنها دگرگونی پیدا می‌شود یا واجی از آنها می‌افتد و یا

- واج افتاده‌ای آشکار می‌گردد، در این گونه موارد همیشه پس از واژه اصلی يك یا چند ترکیب داده شده تا دگرگونی و اجهاو واکه‌ها نیز داده شده باشد و پژوهندگان را به کار آید.
- ۶ - اگر تلفظ واژه‌ای در ترکیب یا پیوستن به واژه‌ای دیگر تغییر می‌کند پس از ذکر معنی آن واژه توضیح بایسته داده شده و با نشانه «نک:» (نگاه کنید به) به صورت اصلی آن واژه رجوع داده شده است.
- ۷ - اگر بیش از يك تلفظ از واژه‌ای شنیده شده هر کدام از آن تلفظها جداگانه نوشته شده و با نشانه «نک:» به یکدیگر رجوع داده شده‌اند و پس از نوشتن معنی واژه یادآوری لازم شده است.
- ۸ - اگر در فارسی تلفظ یا صورت دیگری از واژه‌ای بوده آن تلفظ یا صورت نیز پس از ذکر معنی آن واژه نوشته شده است.
- ۹ - اجزاء سازنده واژه‌های مرکب بیشتر جدا از هم نوشته شده‌اند تا هم خواندنشان آسان‌تر باشد و هم اجزاء آنها بهتر بازشناخته شوند.
- ۱۰ - واژه‌هایی که تلفظ همانند ولی معنای مختلف دارند و از يك ریشه نیستند جداگانه نوشته شده و با شماره‌ای که پیش از آنها آمده (۱، ۲، ۳، ...) از هم جدا و مشخص گردیده‌اند.
- ۱۱ - همه واژه‌هایی که در فرهنگ صبحی آمده عیناً و با ذکر همان معنی در واژه‌نامه نقل شده است.
- ۱۲ - واژه‌هایی که از فرهنگ صبحی نقل گردیده‌اند با ستاره‌ای (*) که پیش از هر يك آمده مشخص شده‌اند.
- ۱۳ - پس از هر واژه که از فرهنگ صبحی نقل گردیده شماره‌ای نوشته شده که شماره آن واژه در واژه‌نامه فرهنگ صبحی است.
- ۱۴ - پس از نوشتن واژه به خط لاتین دو نقطه (:) گذارده شده آنگاه معنی واژه نوشته شده است.
- ۱۵ - معنایی که برای هر واژه داده شده در بسیاری از موارد تلفظ فارسی یا برابر فارسی همان واژه می‌باشد.
- ۱۶ - اگر واژه‌ای در فارسی نبوده یا برابری نداشته با واژه‌ای هم معنی، معنی شده است.

- ۱۷ - در برخی از موارد واژه‌هائی که در فارسی نبوده با توجه به واجشناسی گویش به فارسی برگردانده شده‌اند.
- ۱۸ - اگر توضیحی یا شرحی برای معنی واژه‌ای یا نام و یا اصطلاحی بایسته بوده در میان () داده شده است.
- ۱۹ - گاهی برای روشن شدن معنی يك واژه بیش از يك واژه (واژه‌های مترادف) نوشته شده است.
- ۲۰ - اگر واژه‌ای چند معنی داشته آن معنی‌ها پس از واژه و گاهی پس از برابر فارسی آن واژه با ذکر شماره در میان () نوشته شده‌اند.
- ۲۱ - معنی امروزی برخی از واژه‌ها با معنی پیشین آنها فرق دارد، در این گونه موارد هردو معنی داده شده است.
- ۲۲ - اگر واژه‌ای در فارسی معنائی بجز معنی گویشی خود دارد آن معنی هم پس از ذکر معنی گویشی واژه نوشته شده است.
- ۲۳ - هر معنائی که برای واژه‌ای در فرهنگ صبوحی آمده در میان « » نقل گردیده است.
- ۲۴ - واژه‌های هم معنی و مترادف به هم رجوع داده شده‌اند.
- ۲۵ - در واژه‌های مرکب پس از ذکر معنی هر واژه به اجزاء سازنده آن رجوع داده شده است.
- ۲۶ - بیشتر فعلها در گویش بیرجند با پیشوند صرف می‌شوند، برای آنکه دانسته شود هر فعلی با چه پیشوند یا پیشوندهائی صرف می‌شود و معانی پیشوندها نیز روشن گردد وجه مصدری آنها با پیشوندهای مربوط داده شده است.



پیوست شماره یک

پیش از این اشاره شد که به سبب رواج سوادآموزی و ارتباط مردم و تأثیر رسانه‌های همگانی و عوامل گوناگون دیگر زبان فارسی با نیروی بسیار در گویشها تأثیر می‌کند و آنها را با شتاب دگرگون می‌سازد. در بررسی گذرانی که بتازگی در سخن گفتن مردم بیرجند و گویش آنان کردم دریافتم که واژه‌های بسیاری (چه فارسی، چه عربی، چه از زبانهای دیگر، بویژه زبانهای اروپائی) به این گویش راه یافته و برزبان همگان روان است که پیش از این تنها دانش‌آموختگان و فرهیختگان - که شمار آنان هم بسیار نبود - آنها را برزبان می‌آوردند، واژه‌هایی که اختصاص به نگارش و کتاب داشت و از آنها به «لفظ. قلم» تعبیر می‌شد ولی امروزه بسیاری از این واژه‌ها جزء واژگان گویش شده و همگان آنها را برزبان می‌رانند. این گونه واژه‌ها که برخی تلفظ گویشی پیدا کرده و برخی همانند تلفظ فارسی خود فراگو می‌شوند کم نیستند و گردآوردن همه آنها مستلزم صرف وقت بسیار است که من چنان فرصتی نداشتم و تنها شماری از آنها را به عنوان ممتی که نمونه خروار است یادداشت و مرتب کردم و به صورت پیوستی بر واژه‌نامه افزودم (پیوست شماره یک) تا هم تأثیر زبان فارسی را در سالهای اخیر در گویش بیرجند نشان بدهم و هم نمونه‌هایی از واژه‌های «بیرجندی» شده فارسی را در دسترس خوانندگان گرامی بگذارم. این واژه‌ها بخوبی تأثیر شگرفی را که زبان فارسی در دهه‌های اخیر در گویش بیرجند نموده آشکار می‌سازد و از این دید درخور اهمیت فراوان است.

بجز این گونه واژه‌ها شماری از واژه‌های گویشی که یا از قلم من و یا در چاپ از نظر افتاده و در واژه‌نامه نیامده نیز در این پیوست داده شده‌اند که تا اندازه‌ای نقص واژه‌نامه جبران شود.



پیوست شماره دو

یکی از بایسته‌ترین و سودمندترین کارها در گردآوری گویشها ثبت و ضبط درست نامهای کسان، جاها، کوهها، رودها، آبادیها، روستاها و سرزمینهاست که اهمیت آن بر کمتر کسی پوشیده است. شایسته اینست که این نامها به دو صورت ضبط شوند، هم به صورت گویشی و هم به صورت مکتوب و رسمی، یعنی هم بدان گونه که مردم و گویشوران آنها را فراگو می‌کنند و هم به گونه‌ای که در نوشته‌ها و سندها قلمی می‌شوند و درج می‌گردند. ضبط درست تلفظ گویشی نامها صورتهای کهن آنها را بهتر نمودار می‌سازد و می‌توان با مقایسه صورت ملفوظ هرنام با صورت مکتوب و رسمی آن، شکل درست و ساختمان و ریشه یا اجزاء سازنده آن نام را شناخت و به معنی آن پی برد و وجه نامگذاری آن جا یا روستا و سرزمین را دریافت، زیرا بسیاری نامهایی که اگر بدرستی معانی آنها دانسته شود بازگو کننده و معرف موقعیت و وضع جغرافیائی یا تاریخی سرزمینها و جاها می‌باشند. با توجه به این نکته نویسنده تا جائی که توانسته این گونه نامها بویژه نامهای آبادیها و روستاهای بیرجند و بیرامون و بخشهای آنها گردآورده و فهرست آنها را به صورت پیوستی بر واژه‌نامه گویش بیرجند افزوده است (پیوست شماره دو). اگر این گردآوری درباره همه شهرها و آبادیها و روستاهای ایران زمین صورت پذیرد و همه نامهای جاها، سرزمینها، کوهها، رودها، آبادیها، روستاها و... به درستی ثبت و ضبط شود منبع بزرگ و گرانبهائی از نامها و واژه‌ها به دست خواهد آمد و با بررسی آنها سودهای فراوان و گوناگون حاصل خواهد

شد.

متأسفانه این کار چنانکه بایسته و شایسته است انجام نگرفته و به اندازه اهمیت خود مورد توجه واقع نشده است. بزرگترین کاری که در این زمینه شده تألیف و تدوین «فرهنگ جغرافیائی ایران» از انتشارات دایره جغرافیائی ستاد ارتش است که در ده جلد برای ده استان کشور فراهم آمده و در سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ چاپ و منتشر شده است^(۱۹). این اثر بزرگ گرچه در جای خود بسی باارزش و درحد خویش شایان قدردانی و تحسین است اما متأسفانه هم ناقص است و هم یکدست نیست و هم اشتباهات و غلطهای بسیار در آن به چشم می خورد. ناقص است از آن رو که نام همه جاها و آبادیها و روستاها را ندارد^(۲۰)، یکدست نیست زیرا که گردآوردگان در نوشتن نامها شیوه ای یکسان را رعایت نکرده اند، بدینسان که برخی از نامها بصورت ملفوظ و گویشی و بعضی به گونه مکتوب و رسمی خود در این کتاب آمده اند و این دو صورت گاهی با هم تفاوت دارند و مراجعه کننده - بویژه اگر با گویشهای فارسی آشنا نباشد - نمی تواند به آسانی به این نکته پی ببرد و این دو صورت را از هم بازشناسد^(۲۱). گذشته از آن نقص و این عیب اشتباهات و غلطهایی هم در ضبط

۱۹ - در آن هنگام ایران ده استان داشته است.

۲۰ - نگاهی به پیوست شماره دو و مقایسه نامهایی که در آن فهرست داده شده با آنچه در «فرهنگ جغرافیائی ایران» آمده نشان می دهد که تعداد قابل ملاحظه ای از نامهای آبادیها و روستاهای بیرجند در این «فرهنگ» نوشته نشده است و اگر از نامهای جاها و روستاهای سایر نقاط ایران هم به همین نسبت از نظر و قلم و یا چاپ افتاده باشد باید آنرا نقص بزرگی به شمار آورد.

۲۱ - در این کتاب بیشتر نامها با تلفظ فارسی خود نوشته شده اند ولی برخی از آنها با تلفظ گویشی یا تلفظی آمیخته از گویشی و فارسی داده شده اند مانند نمونه های زیر:

تلفظ فارسی	تلفظ گویشی	ضبط فرهنگ جغرافیائی ایران	
آسان	آسَو، آسَا [ن]	asu'	آسوه
بزان	بُزُو، بَزَا [ن]	bezu	بزو
تابلو	تَبَلُو، تَابَلُو	tablow	تبلو
نگ توتی	نَگ تِی تِی	tak - titi	تک - تی تی
گلاب	گَلُو	galow	گلو
نالیناب	نَالِیْنُو	nālinow	نالینو

نامها در این کتاب بزرگ به چشم می‌خورد که بیشتر در نتیجه بی‌دقتی و بی‌توجهی گردآورندگان در یادداشت کردن و یا پاک‌نویس نمودن و نوشتن و بازنوشتن نامها به خط فارسی روی داده و به همان صورتهای نادرست به خط لاتین نیز بازنویس شده است (۲۲).

۲۲ - چند نمونه از نامهایی که نادرست نوشته شده‌اند:

تلفظ فارسی	تلفظ گویشی	فرهنگ جغرافیایی ایران	فرهنگ جغرافیایی ایران
آرویز	آریز، آروز	arvij	آرویز
آسفرار	اسفرار	asfarâr	آسفرار
آسفرق	اسفرق	asfaraq	آسفرق
بی مرغ	بی مرق	bâymorq	بایمرغ
بشگر	بشگر	becgar	بشگر
بہلگرد	بالگرد	behelgerd	بہلگرد
بی جم، بی جام	بی جم، بی جام	bijâem	بیژانم
پسپتنگ	پسپتنگ	pespatang	پسپتنگ
پیرنج	پیرنج	piranj	پیرنج
جوان نوکی	جوژن نوکی	jowzân-nowk	جوزان-نوکی
چومیان	جو میا [ن]	jow - miyân	جو - میان
خرمک	خرمک	xore - mak	خوره - مک
ده نو	دانو	deh - nâb	ده ناب
ریگ چاه پایاب	راگ چا پایو	rik - câpâyer	ریگ چاپایر
زیرگ	زیرگ	zirak	زیرک
سورگ	سورگ	surag	سورگ
گجرگان	گجرگا [ن]	gajar - guk	گجرگوک
گزنشک	گزنشک	gazenšak	گزنشک
گسک	گسک	gesg	گسک
گنج	گنج	ganj	گنج (بالا و پائین)
کوشه	کوشه	guce	کوشه (بالا و پائین)
گیوک	گیوک	givak	گیوک (بالا و پائین)
ماقنداب	ماقندو	mâqandâb	ماقنداب
هریوند	هریوند	haryune	هریونه

کسانی که گویشها را گردآوری می‌کنند، باید توجه داشته باشند که برخی از گویشوران، بویژه روستائیان، گمان می‌کنند که در زبان و گفتارشان عیبی است و گاهی برای پوشاندن آن عیب می‌کوشند واژه‌ها را به گمان خود به فارسی و یا به لفظ قلم برگردانند و تلفظ‌هایی از واژه‌ها بر زبان می‌آورند که نه گویشی است و نه فارسی و کتابی و اگر گردآورنده به این نکته توجه نکند یا به آن اهمیت ندهد و هرچه را می‌شنود درست بیندارد و پژوهش نکرده آنها را ثبت و ضبط نماید و یا در نوشتن و پاک‌نویس کردن و برگرداندن آنها به خط‌های دیگر دقت نکند دچار اشتباه می‌شود و نتیجه همان می‌شود که نمونه‌هایش در این کتاب ده جلدی دیده می‌شود، یعنی برخی از نامها و واژه‌ها به صورتهائی ساختگی و «من درآوردی» و نادرست نوشته و چاپ و نشر می‌گردند و در کتابها و مقاله‌ها نوشته و بازنویس می‌شوند و اندک اندک جایگیر می‌گردند، چنانکه شده است^(۲۳). برای نمونه یادآور می‌شود که نامهای بسیاری از آبادی‌ها و روستاهای ایران به همان گونه که در «فرهنگ جغرافیائی ایران» نوشته شده عیناً و با ذکر این مأخذ در لغت‌نامه دهخدا نقل و بازنویس گردیده و در نتیجه همه آن اشتباهات در این لغت‌نامه که امروز بزرگترین و بنامترین واژه‌نامه زبان فارسی و فرهنگ ایرانی است و مرجع همه پژوهندگان داخلی و خارجی می‌باشد راه یافته‌اند که زبان آن بر هیچ کس پوشیده نیست^(۲۴).

کتاب دیگری که در این زمینه چاپ و نشر شده «فرهنگ آبادیهای ایران» است که به کوشش شادروان دکتر لطف الله مفخم پایان استاد و بنیادگذار و مدیر گروه آموزشی جغرافیای دانشگاه مشهد و با همکاری چندتن از دانشجویان آن رشته در سال ۱۳۳۹ تهیه و تدوین گردیده و توسط مؤسسه انتشارات امیرکبیر چاپ شده است. از آنجا که این «فرهنگ» نیز بر بنیاد همان «فرهنگ جغرافیائی ایران» تنظیم و تدوین شده متأسفانه همان غلطها و اشتباهات در این کتاب هم راه یافته و شماری از نامها به صورتهائی نادرست در آن نقل گردیده است و با آن که در نخستین برگ این کتاب «برای توجه خوانندگان» نوشته شده که «تمام کلمات همچنانکه تلفظ می‌شوند نوشته شده...» ولی بخوبی آشکار است که

۲۳- از نمونه‌های یادسده نامهای ارویر، بیزانه، جوزان نوکی، خوره مک‌وده ناب‌رامی توان از این گونه دانست.

۲۴ - از بیست و پنج نام که برای نمونه داده شد (یادداشت ۲۲) بجز شش نام (ارویز، اسفران، جومیان، ریک چاچایر، ده ناب، زیرک) که اصلاً در لغت‌نامه دهخدا وارد نشده نوزده نام دیگر با همان صورتهای نادرست در لغت‌نامه مزبور نقل گردیده است.

چنین نیست و آنچه در این کتاب هم آمده در برخی یا بسیاری از موارد از لغزش و خطا برکنار نمانده است^(۲۵). از این قبیل است دو کتاب «فرهنگ کوههای ایران» و «فرهنگ رودهای ایران» که هر دو توسط همین استاد شادروان گردآوری و مدون گردیده و جزء انتشارات سازمان جغرافیائی کشور (نخستین در سال ۱۳۵۲ و دیگری در سال ۱۳۵۳) چاپ و منتشر شده است. این دو کتاب هم مانند «فرهنگ آبادیهای ایران» بر بنیاد «فرهنگ جغرافیائی ایران» تألیف و تدوین گردیده و ناگزیر همان اشتباهات و نامهای نادرست در این دو نیز وارد شده است^(۲۶). بدینسان نامهای بسیاری از آبادی‌ها و روستاها و کوه‌ها و رودها و سرزمینها و جاها در کتابهایی که حکم مرجع دارند غلط نوشته شده و بیگمان از این کتابها به نوشته‌ها و مقاله‌ها و کتابهای مختلف راه یافته و نوشته و بازنوشته شده و خواهند شد و زیانهای جبران ناپذیر به بارآمده و خواهد آمد.

با توجه به این اصل نگارنده تا جایی که توانسته نامهای جاها و کوه‌ها و رودها و آبادی‌ها و روستاهای بیرجند و پیرامون و بخشهای پنجگانه^(۲۷) آنرا گردآورده و فهرست وار

۲۵ - نمونه‌هایی که در یادداشت ۲۲ داده شده با همان ضبطهای نادرست در این فرهنگ هم نقل گردیده‌اند.
 ۲۶ - از نامهای کوهها و رودهای بیرجند تنها نام ۲۲ کوه و ۱۷ رود در این دو کتاب آمده که شمار کمی از نامهای کوهها و رودهای آن سرزمین است. بیرجند رودی که همیشه جاری باشد ندارد، آنچه در آن منطقه «رود» خوانده می‌شود مسیل‌هایی هستند که هرگاه باران زیاد بیارد - بویژه در بهار - چند یا چندین روز سیل یا مقدار آبی در آنها روان می‌شود. شمار این مسیله‌ها بسیار زیاد است و معمولاً هر کدام به نام کوه یا دره‌ای که از آنجا سرچشمه می‌گیرد یا بزرگترین روستائی که از کنار یا میان آن می‌گذرد نامیده می‌شود. از ۳۹ نام کوه و رود که در این دو کتاب آمده ضبط این هشت نام نادرست است:

اسفدن	اسفدن	esfedan	اسفدن
تک آب بند	تک او بن [د]	tak - āb - band	تک آب بند
جو میان	جو میا [ن]	jow - miyān	جومیان
خانیک (= خوانیک)	خانیک، خونیک	xavānik	خوانیک
کاسه سنگی	کاسی سنگی	kāseh - sang	کاسه - سنگ
گارجگان (درخوسف است نه در شوسف)	گارجگا [ن]	gārāzgan	گاراژگان
گریمنج	گریمنج	gerimeng	گریمنج
مژن آباد - مژن آباد	مجتآباد	mozhn - ābād	مژن آباد

۲۷ - نگاه کنید به صفحه ۱۳ - پیشگفتار. هنگام گردآوری این نامها فاین ونهیندان جزء شهرستان بیرجند بوده است.

مرتب کرده و به صورت پیوستی بر واژه نامه گوش بیرجند افزوده است (۲۸) (پیوست شماره دو).

در نوشتن نامها در این فهرست همان خط و ترتیبی که در واژه نامه به کار بسته شده رعایت گردیده است. بدینسان:

۱ - نخست تلفظ گویشی هر نام (چنانکه در بیرجند فراگو می شود) به خط فارسی و پس از آن همان تلفظ به خط لاتین آوانویسی شده است.

۲ - پس از هر نام و پس از دو نقطه (:): برابر فارسی یا صورت مکتوب و رسمی آن (چنانکه در سندها و قبالهها و مکاتبات اداری نوشته می شود) داده شده است.

۳ - اگر از نامی بیش از یک تلفظ شنیده و یا بیش از یک صورت مکتوب دیده شده آن تلفظها و صورتها پس از صورت اصلی هر نام در پی هم نگاشته شده است، در این موارد هر تلفظی مشهورتر و شناخته تر بوده مقدم بر صورتهای دیگر داده شده است.

۴ - اگر در برابر نامی هیچ توضیحی داده نشده باشد نمودار آنست که آن نام ده، آبادی یا روستائی است.

۵ - مزرعه کوچک را در گوش بیرجند «کَلَّاتَه» (= کلاته) می گویند و معمولاً این واژه را پیش از نام این گونه روستاها می آورند. در برابر این نامها واژه «کلاته» در داخل () داده شده است.

۶ - اگر نام نام جانی بجز ده و روستا بوده (مانند کوه، رود، گذار، مزار و...) در داخل () تذکر داده شده است.

۷ - برخی از نامها میان ده و کوه و رود و یا... مشترك است، در این مورد یادآوری لازم شده است.

نگارنده گمان می کند که با این شیوه رعایت نکات یادشده توانسته است تلفظهای گویشی نامهای مورد نظر را آوانویسی کند و بدرستی ثبت و ضبط نماید و صورت رسمی و برابر فارسی هر نام را نیز در برابر آن بدهد.

نگفته پیداست که قصد نویسنده از فراهم آوردن این فهرست تنها گردآوری و ثبت و

۲۸ - نامهای کسان در این فهرست نیامده است. چون بسیاری از آنها در واژه نامه داده شده و نیازی به تکرار آنها نبوده است.

ضبط درست نامها از دید زبانشناسی بوده نه شناساندن موقعیت جغرافیائی و یا تاریخی سرزمینها و جاها، از اینرو در این فهرست هیچ اشاره‌ای به آن مطالب و مسائل نشده است. آشکار است که اگر کسی بخواهد چنان آگاهی‌هایی فراهم آورد باید به همه سرزمینها برود و همه جا را از نزدیک ببیند و موقعیت جغرافیائی آنها را بررسی کند و از تاریخ و گذشته‌های آنها دانستیهای بایسته به دست آورد تا بتواند آن مقصود را برآورده سازد.

سپاسگزاری

۱ - درگردآوری واژه‌های گویش بیرجند شمار زیادی از همشهریان عزیزم از خویش و بیگانه، دوست و آشنا، خودی و ناشناس، شهری و روستائی، بی سواد و باسواد، زن و مرد، پیر و جوان، دختر و پسر و حتی کودکان از هر صنف و رسته و دسته و طبقه و گروه بارها و بارها مورد سؤال من واقع شده‌اند و این واژه‌نامه از پاسخهایی که آنان به پرسشهایم داده‌اند فراهم آمده است و از این لحاظ سهم بزرگ و شایسته‌ای در این کتاب و حقی شایان و گزاردنی به گردن من دارند که ادای آن را بایسته می‌دانم و اینک در اینجا از همه آنان سپاسگزاری می‌کنم و امیدوارم که با این سخن کوتاه آن حق بزرگ را ادا کرده باشم.

۲ - از میان گروه پرشماری که مورد پرسش من واقع شده‌اند بزرگترین حق به مادر فداکارم (شادروان کوکب رضائی - که خدایش بیامرزد) و خواهران بزرگواریم (خانم‌ها صدیقه و منصوره و فائزه رضائی) و همسر مهربانم (خانم خدیجه فرهنگ) تعلق دارد. این عزیزان گویشورانی بوده و می‌باشند که پیش و بیش از دیگران مورد سؤال واقع شده و با آگاهی و علاقه و دقت و صبر و حوصله به پرسشهای فراوان و پیاپی من پاسخ داده‌اند و من گزاردن این حق را چونان فریضه‌ای وظیفه خود می‌دانم و آنرا ارج می‌نهم و سپاس می‌گزارم.

۳ - من همواره و در همه مراحل دانشجویی و مراتب دانشگاهی و در آموزش و پژوهش از تعلیمات و راهنمایی‌های ارزنده استاد بزرگ و بزرگواریم، دانشمند والا پایگاه، استاد استادان جناب آقای دکتر محمد مقدم استاد شاینده (ممتاز) و بنیادگذار و نخستین مدیر گروه

آموزشی زبان‌شناسی و فرهنگ و زبانهای باستانی ایران در دانشگاه تهران و عضو پیوسته فرهنگستان پیشین زبان ایران برخوردار بوده‌ام و از خرمن دانش آن استاد آزاده وارسته بهره‌ها برده‌ام و می‌برم و این کتاب نیز با تشویق و راهنمایی آن بزرگ مرد فراهم آمده است؛ از این رو صمیمانه از آن استاد یگانه سپاسگزاری می‌کنم و برای آن دانشمند فرزانه تندرستی و سرافرازی بیشتر آرزومی نمایم.

۴ - استاد دانشمند گرانمایه‌ام جناب آقای دکتر صادق کیا استاد دانشگاه تهران و رئیس فرهنگستان پیشین زبان ایران که بیشترین پژوهشها را در گویشهای فارسی و ایرانی کرده‌اند و با نوشتن کتاب ارزشمند «راهنمای گردآوری گویشها» چراغی روشن فراراه پویندگان این راه نهاده‌اند - و این واژه‌نامه بر بنیاد آن کتاب گردآوری و تدوین شده - نیز حق بزرگی بر من دارند که ادای آن را واجب می‌دانم و بدین وسیله از تعلیمات و راهنمایی‌های همیشگی ایشان سپاسگزاری می‌کنم.

۵ - بیشتر اشاره کردم که چاپ این کتاب به پایمردی و کوشش دوست دانشمند و همشهری ارجمندم استاد دکتر محمود رفیعی صورت پذیرفته و هزینه چاپ آن را نیز این پزشک دانش پرور پرداخته است. بیگمان اگر همت بلند و علاقه بسیار دکتر رفیعی به ترویج و نشر علم و ادب - بویژه به نشر دانش و فرهنگ و ادب بیرجند و قاینات (قهبستان) نمی‌بود معلوم نبود که این کتاب به این زودی‌ها چاپ می‌شد و منتشر می‌گردید، همچنانکه دیوان لامع^(۲۹) و دیوان حکیم نزاری قهبستانی^(۳۰) و زندگی و آثار نزاری^(۳۱) که هر سه به کوشش و هزینه این دانشی مرد به زیور چاپ آراسته گردیده هرگز به چاپ نمی‌رسید و این خدمات کرامند به زبان فارسی و ادب ایران، بویژه فرهنگ و ادب زادگاهش تحقق نمی‌یافت و این آرزوها برآورده نمی‌شد. از اینرو بایسته می‌دانم که با حقشناسی و حقگزاری از علاقه و توجه دکتر رفیعی به نشر این گونه آثار و منش بزرگ و همت والای این دوست دانشمند و همشهری ارجمندم قدردانی و سپاسگزاری کنم و توفیق بیشترش را در ادامه این گونه

۲۹ - از محمد رفیع بن عبدالکریم درمیانی، به کوشش دکتر محمود رفیعی - دکتر مظاهر مصفا. ناشر دکتر محمود رفیعی چاپ اول، تهران ۱۳۶۵.

۳۰ - جلد اول تألیف دکتر مظاهر مصفا با نفقه و اهتمام دکتر محمود رفیعی، چاپ اول تهران ۱۳۷۱.

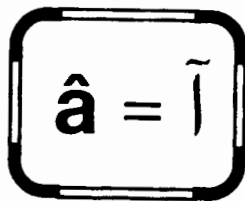
۳۱ - تألیف چنگیز غلام علی بای‌بوردی، ترجمه مهناز صدیقی، به اهتمام و نفقه دکتر محمود رفیعی چاپ اول، تهران ۱۳۷۰.

خدمات گرانسنگ آروز نمایم.

دکتر جمال رضائی

استاد و مدیر پیشین گروه آموزشی زبانشناسی و
زبانهای باستانی در دانشگاه تهران و عضو
پیوسته فرهنگستان پیشین زبان ایران

واژه نامه



- آ آ : آه.
- آب **âb** : آب (این واژه «او» تلفظ می‌گردد و تنها در برخی ترکیبات به صورت «آب» یا «آب» شنیده می‌شود. نك: آب نبات، گلاب، آبه).
- آبِ أَلُو **âbe ālu** : آب آلو («آب» در این ترکیب «او» هم تلفظ می‌شود. نك: اوألو).
- آبِ نَبَات **âbnâbât** : آب نبات.
- آبِ هَوَا **âbehavâ** : آب و هوا.
- آج **âj** : آج. نك: آجده.
- آج **âj** : عاج. نك: آجی.
- آج **âc** : چنبر (۱ - حلقه‌ای چوبی که به يك سر طناب می‌بندند و سر دیگر را از آن می‌گذرانند.
- ۲ - جانی که نگین انگشتر را سوار می‌کنند).
- آخ **âx** : آخ (صدائی که از شادی یا درد برآوردند).
- آخِی **âxey** : آوخ.
- آخِیْش **âxeyš** : آخیش (صدائی که از شادی و گاهی از درد برآوردند).
- آخِیْشِ اَوْفِیْشِ **âxeyš uffeyš** : آخ و اوف (صدائی که از لذت همخوابگی برآوردند).
- آرد **ârd** : آرد. نك: آردی، آدکوش.
- آس **âs** : آس، دستاس (آسیای دستی). نك: دستاس، آسیا.
- آش **âš** : آش. نك: آشپز.
- آفَرِی [ن] **âfari [n]** : آفرین (آفَرِی و آفَرِی هم تلفظ می‌شود).
- آقا **âqâ** : آقا (آقا و آقو هم تلفظ می‌شود. به

این دو واژه نگاه کنید).

آقاجان *aqajān*: آزان (پاسبان).

آل *āl*: (نام دیوی است).

آلِ دِلَاکِه [ن] [*āle delāke*] : آلِ دِلِ کُن (نام

دیوی است که می‌گویند اگر زانو تنها بماند دل

او را می‌کند و می‌برد و زانو می‌میرد).

آئی *āy*: آی، آهای (۱ - صدائی است برای ندا

و خطاب. ۲ - صدائی که برای نشان دادن درد

برآورند).

الف با سه واكه كشیده
(ā = آ . ē = اِ . ō = اُ)

آبرومندی āberumandi : آبرومندی.

آبِس [ت] ābes [t] : آبست، آبستن (بیشتر
برای حیوانات به کار می‌رود).

آبِستنی ābestani : آبستنی.

آبِس شده [ن] ābes šeda [n] : آبستن شدن
(۱ - باردار شدن. ۲ - مستأصل شدن).

آبفتنی ābafti : آبفتی (نوعی پنبه درشت که از
آن کرباس آبفت می‌بافند). نک: آبافت.

آبه āba : آبی (محصول آبی در برابر دیم). نک:
آب.

آبه‌زار ābazār : آبی‌زار (در برابر دیم‌زار). نک:
آب.

آبی [ن] ābi [n] : آبی (رنگ آبی).

آ ā : است، هست. نک: آد، نیاد، آ.

آ آ (۷) ā : ان (= عن)، گه به زبان بجه‌ها. نک:
آه، آا، آ.

آ آ : ا (صدائی که هنگام شگفتی برآوردند).

آ آ : آه (صدائی که هنگام شگفتی از بزرگی یا
بسیاری چیزی برآوردند).

آ آ ā : ان. نک: آا، آا، آا.

آباد ābād : آباد.

آبادی ābādi : آبادی (۱ - عمران، در برابر
ویرانی. ۲ - کود).

آبافت^(۱) ābāft : آبافت، آبفت (کرباس کلفتی
که برای رویه لباس به کار می‌رود). نک: آبفتنی.

آبرو āberu : آبرو.

- اِتَبَار *ētebâr* : اعتبار.
- اِتْرَام *ēterâm* : احترام.
- * اِتْسُوْز ^(۳) *ātesuz* : آتش سوز، «آتش برافروز»
(چوبی که آتش تور را با آن تکان می دهند که
بهتر بسوزد). نك: اِتْسُوْز.
- اِتْسُ *ātes* : آتش.
- * اِتْسُا [ن] ^(۴) *ātesō [n]* : آتشان، «چراغان»
(۱ - آتשהا، جمع آتش. ۲ - شب نشینی و دید و
بازدید شبانه). نك: چَرَاقَا [ن].
- * اِتْسَانِي ^(۵) *ātesōni* : ۱ - شب نشینی و دید و
بازدید شبانه. ۲ - «شب چره» (آجیل و میوه ای که
در دیدارهای شبانه می خورند).
- اِتْسُ بَازِي *ātesbāzi* : آتش بازی.
- اِتْسُ بَز *ātesbez* : آتش بیز (کفگیرمانندی که
با آن آتش را از خاکستر جدا می کنند).
- اِتْسُ پَنَجِه *ātespanja* : آتش انداز (کسی که
تور را روشن می کند و روشن نگه می دارد). نك:
اِتْسِنْدَاز.
- اِتْسُ خَانِه *ātesxōna* : آتسخانه (تون و کوره
نانوائی). نك: دَاش.
- اِتْسُ سُوْزِي *ātesuzzi* : آتش سوزی (حریق).
- اِتْسِشْکِه [ن] *āteseska [n]* : آتش شکن.
- اِتْسُک *ātesak* : آتشک (بیماری است).
- اِتْسُ کِرْدِه [ن] *ātes kerdā [n]* : آتش کردن
(۱ - آتش کردن سماور و کرسی. ۲ - روشن
کردن موتور و...).
- اِتْسُ کَش *āteskaš* : آتش کش (ابزاری آهنی
که با آن آتش را پیش می کشند).
- اِتْسُ گَرْدَا [ن] *ātesgardō [n]* : آتش گردان.
- اِتْسُ گِيره *ātesgira* : آتش گیرا (آنچه با آن
آتش روشن کنند). نك: اُگِرَا.
- اِتْسِنْدَاز *ātesendāz* : آتش انداز. نك:
اِتْسُ پَنَجِه.
- اِتْسِي *ātesī* : آتشی (۱ - قرمز تند به رنگ آتش.
۲ - آتش مزاج، تندخو).
- اِتِلْ بَاتِل *ātel bātel* : عاطل و باطل.
- اِتِلْ نَاکُو *ātelnāku* : عاطلناک (همیشه بیمار،
رنجور، کسی که زود زود بیمار می شود).
- اِتِمَاد *ētemād* : اعتماد.
- اِتِنَا *ētenā* : اعتنا.
- اِتِيَات *ēteyāt* : احتیاط.
- اِتِيَاتْکَار *ēteyātkār* : احتیاط کار، محتاط.
- اِتِيَاچ *ēteyaj* : احتیاج.
- اِتْدَر *ājdar* : اژدر (شیر آب انبار و لوله آب و
سماور و مانند آنها). اژدر در فارسی «سر علم و
رایت را گویند».

- أَجِدَه **ājeda**: آجده، آجیده. در فارسی نیز آژده، آژده. نك: آج.
- أَجِدَه دَوُوزِي **ājedaduzi**: آجیده دوزی.
- أَجْر **ājor**: آجر. نك: خِشْتِ پُخته.
- أَجْرِي **ājori**: آجری (۱ - بنائی که از آجر ساخته شده باشد. ۲ - قرمز کم رنگ، به رنگ آجر).
- أَجْرِي **ājer**: عاجز.
- أَجْم ^(۱۸) **ājam**: «مزبله».
- أَجُول **ājul**: آجیل. نك: أَجِيل.
- أَجُول خُورِي **ājulxori**: آجیل خوری.
- أَجُول دَا [ن] **ājuldō [n]**: آجیل دان. (کیسه پارچه‌ای بزرگی که در آن کیسه‌های کوچکی برای انواع آجیل تعبیه می‌کنند).
- أَجِي **āji**: عاجی (آنچه از عاج ساخته شده باشد). نك: آج.
- أَجِيد **ājid**: آژیر، زیرک، سرحال (در برابر خواب‌آلود).
- أَجِيد خَوِي **ājid xow**: سبک خواب (در برابر سنگین خواب و خواب‌آلود).
- أَجِيد جُجِيد **ājid gojid**: آژیر و سرحال. نك: أَجِيد، خَوِي، جُجِيد.
- أَجِيل **āje**: آجیل. نك: أَجُول.
- أَچَار **ācār**: آچار (۱ - ابزاری که با آن پیچ را باز و بسته کنند. ۲ - درهم آمیخته‌ای از پیاز و ترشی و ادویه که آنرا خشک می‌کنند و مانند چاشنی در آبگوشت می‌ریزند).
- أَچَه **āca**: کلافه (کسی که در برابر حرف یا کاری خشمگین شود و دست و پای خود را گم کند و نتواند کار را انجام دهد و سر لج بیفتد).
- أَخِر **āxer**: آخر (پایان).
- أَخِر **āxor**: آخور.
- أَخِرَت **āxerat**: آخرت.
- أَخِرِي **āxeri**: آخری.
- أَخُن [د] **āxon [d]**: آخوند.
- أَخُن بَازِي **āxon bāzi**: آخوندبازی (۱ - رفتار آخوندآبانه. ۲ - بازی است که یکی از بچه‌ها نقش آخوند مکتبی را بر عهده می‌گیرد و هر کاری که او بکند دیگران هم باید بکنند و هر کس اشتباه کند می‌سوزد و به دستور آخوند او را تنبیه می‌کنند).
- أَخُنْدِي **āxondi**: آخوندی.
- أَد **ād**: عهد (۱ - شرط و پیمان. ۲ - زمان و زمانه).
- أَد ^(۱۰) **āda**: هست. نك: أَا. نِيَاد.
- أَدَت **adat**: عادت.

- اَدَتِي ādati : عادتِي، معتاد. نك: اَدِي، خُودار.
 اَدَم ādam : آدم (۱ - آدمي ۲ - نوكر).
 اَدَم بُو ādam bu : آدم بو (بجۀ شيرخواره بويژه
 حيواني كه با آدم خو گرفته باشد).
 اَدَمِي ādami : آدمي زاد.
 اَدُو ādu : آدم زشت ديدارِ سياهِ بالا بلند.
 اَدِي ādi : عادي (۱ - معمولي. ۲ - عادت شده.
 ۳ - عادت كرده).
 اَرَا āra : آرا، آرايش.
 اَرَاد ērad : ايراد.
 اَرَاز āraz : عجز و ناتواني كه از انتظار يا ترس
 و اندوه زياد روي دهد.
 اَرَاش āraš : پيرايش و بریدن اضافات و
 ناصافيهای لباس بويژه چادر.
 اَرَاگِيرَا āragirā : آراگيرا.
 اَرَايش ārayeš : آرايش.
 اَرَد ē [ن] [ardā] : آوردن. نك: اُورده [ن].
 اَرَدِي ārdi : آردِي (۱ - غذائي كه از آرد پخته
 باشد. ۲ - ميوه‌اي كه آيدار نباشد). نك: آرد.
 اَرَز ārez : عارض، شاكِي.
 اَرَزُو ārezu : آرزو.
 اَرُم ārom : آرام (۱ - آهسته. ۲ - خاموش. ۳ -
 قرار و آرامش).
- اَرُمُوك āromuk : خيلي به آرامي، به آهستگي.
 اَرُوق āruq : آروغ.
 اَرِيك ārik : آره، لته (بيخ و بن دندانها).
 اَرِيه āriya : عاريه. نك: دُنْدُن آريه.
 اَزَاد āzād : آزاد (۱ - رها. ۲ - تعطيل).
 اَزَادِي āzādi : آزادي.
 اَزَار āzār : آزار (۱ - اذيت. ۲ - رنجوري و
 بيماري).
 *اَزَارِ جِگَر āzare jigar^(۶) : بيماري سل.
 اَزَرْدِگِي āzordegi : آزرديگي.
 اَزَرْد ē āzorda : آزرده.
 اَزُوق āzoq : آذوقه (بيشتر به كاه و جو و خوراك
 ستوران و چهارپايان گفته مي‌شود).
 اَزُوقِه āzoqa : آذوقه (بيشتر براي مواد غذائي و
 خوراكي انسان گفته مي‌شود).
 اَزْگَار āzgār : آزگار (پيوسته و متمادي).
 اَزْمُد ē āzmoda : آزموده (امتحان شده و
 مجرب).
 اَزْمُد ē [ن] [āmoda] : آزمودن.
 اَزَنَات āzenāt : هيچ، مقدار بسيار كم از چيزي.
 *اَسَاك āsāk^(۱۱) : از ابزارهاي كشاورزي و
 جزئي از گاواهن (چوب درازي كه از يك سو به
 يوغ و از يك سو به حلقه بسته مي‌شود).

- آشنا [ن] [n] āsō : آسان.
 آسانی āsōni : آسانی.
 • آستر^(۱۶) āstar : آستر (۱ - «کریاس شل»، در برابر آبافت. ۲ - در برابر رویه. ۳ - چوب زیر پاشنه کفش ساده. نک: کوش سَادَه).
 آستری āstari : آستری (پارچه ویژه آستر).
 آستا [ن] [n] āsto : آستان.
 آستانه āstonā : آستانه (۱ - آستانه در. ۲ - جایی در کوهستان که دره بسیار تنگ می شود).
 آسته āstā : آسته. نک: آهسته
 آستی [ن] [n] āsti : آستین.
 آستین تنوری āstin tanuri : آستین تنوری، آستینک (آستینی که نانوایان در دست کنند).
 آسیدگی āsedegi : آسودگی. نک: آسیدی.
 آسیده āsedā : آسوده.
 آسیدی āsedey : آسودگی. نک: آسیدگی.
 آسمانجل āsmōjol : آسمان جل (کسی که هیچ چیز ندارد).
 آسما [ن] [n] āsemō : آسمان.
 آسمانی āsemōni : آسمانی (۱ - آبی کم رنگ. ۲ - منسوب و متعلق به آسمان).
 آسی āsi : عاصی.
 آسیا āseyā : آسیا، آسیاب. نک: آس. (این واژه در هنگام اضافه آسِیو āseyow تلفظ می شود).
 آسیابا [ن] āseyābō : آسیابان.
 آسیابانی āseyābōni : آسیابانی.
 آسِیو آتشی āseyow āteši : آسیای آتشی (آسیابی که با موتور کار می کند).
 آسِیو بادی āseyow bādi : آسیاب بادی (آسیابی که با باد کار می کند).
 آسِیو آسیابی āseyey : آسیابی (منسوب و متعلق به آسیاب). نک: کماج آسِیو.
 آشپز āšpaz : آشپز. نک: آش.
 آشپزخانه āšpazxōnā : آشپزخانه.
 آشپزی āšpazi : آشپزی.
 آشتی āšti : آشتی.
 آشتی کتا [ن] [n] āštikonō : آشتی کتان.
 آشرمه āšormā : قبطان کلفت.
 آشفته āšoftā : آشفته.
 آشق āšoq : عاشق.
 آشوق مآشوق āšoq māšoq : عاشق و معشوق.
 آشقی āšoqi : عاشقی.
 آشکار āšekār : آشکار.
 آشکارا āšekārā : آشکارا، آشکاره.
 آشنا āšnā : آشنا (۱ - شناس، در برابر بیگانه. ۲ - آگاه).

- ۲ آشنا āšnā : شنا، شنو. نك: شنو.
 آشنا باز āšnābāz : شنا باز.
 آشنا بازی āšnābāzi : شنا بازی (شناوری، شناگری، آب بازی).
 آشنایی āšnāyi : آشنایی. نك: آشنا.
 آشنی āšney : آشنایی. نك: آشنا.
 آشوب āšub : آشوب.
 آشورا āšurā : آشورا.
 آف āf : عفو.
 آفت āfat : آفت.
 آق āq : عاق. نك: آق.
 آقا āqa : آقا. نك: آقا، آقو.
 آقایی āqāyi : آقایی.
 آقبانو āqebānu : آقبانو (نوعی پارچه نازک گل برجسته).
 آقبت āqebāt : آقبت.
 آق [د] āq [d] : عقد. نك: آق بند [ن].
 آقد āqed : عاقد (کسی که خطبه عقد را می خواند).
 آقل āqel : عاقل (۱ - با عقل. ۲ - سالمند).
 آک āk : آک (عیب، آفت، بیماری).
 آکف [ت] ākaf [t] : آکفت، آفت.
 آکله ākela : آکله (بیماری است).
 * آکوک ākuk (۳۳) : ۱ - اخکوک، «زردآلوی خام». نك: اهکوک. ۲ - چغاله.
 آگیرا āgira : آتش گیرا (آنچه نخست برای گیرانیدن آتش برافروزند). نك: آتیش گیره.
 آل āl : اهل (۱ - در برابر نا اهل. ۲ - مانند اهل ده، اهل شهر...). نك: ناآل.
 آل ارز āle erz : اهل عرض (با آبرو).
 آلت ālat : آلت.
 آلم ālam : عالم.
 آلم ālem : عالم.
 آلنگ āleng : آویزه.
 آلنگ دِلنگ āleng e deleng : آویزه های زینتی (آنچه برای زینت به خود یا حیوان ببایزند). نك: دلنگا [ن].
 آلو ālu : آلو. نك: آلی، آلی.
 آلوبالو ālubālu : آلبالو.
 آلوبالو گیلاس ālubālu gilās : آلبالو گیلاس.
 آلوبالویی ālubālu yi : آلبالویی (به رنگ آلبالو).
 آلو بخارا ālu bexārā : آلو بخارا (نوعی آلو که آنرا خشک می کنند و مصرف غذایی دارد و از آن آب آلو درست می کنند).
 آلوچه ālucca : آلوچه. نك: آلوچه، آلیچه.

اَمدَه [ن] [n] *ōmadə* : آمدن.
 اَمرزیدَه *ōmorzidə* : آمرزیده (اَمرزیدَه نیز تلفظ می‌شود).
 اَمرزیدَه [ن] [n] *ōmorzidə* : آمرزیدن (اَمرزیدَه [ن] نیز تلفظ می‌شود).
 اَماق *āmaq* : احمق.
 اَماقی *āmaqi* : احمقی.
 اَامل *āmel* : عامل (۱ - کننده کار. ۲ - کسی که کاری از او ساخته است).
 اَاموخته *āmuxtə* : آموخته، اُمخته (۱ - تعلیم دیده. ۲ - معتاد و خوگر).
 اَن *ān* : آهن. نك: اَن [ن].
 اَنجامه *ānjōmə* : آهن جامه (پولکها و قپه‌های آهنی که روی درهای خانه‌ها برای زینت می‌کوبند).
 اَنرَبَا *ānrabā* : آهن ربا.
 اَنگر *āngar* : آهنگر.
 اَنگری *āngari* : آهنگری.
 اَوار *ēvār* : ایوار (هنگام عصر).
 اَوار شوگیر *ēvār šowgir* : ایوار شوگیر (شب و روز راه رفتن مسافر و کاروان). نك: شوگیر.
 اَوار کِرده [ن] [n] *ēvār kerdə* : ایوار کردن (حرکت کردن کاروان و مسافر هنگام عصر).

اَلو دَبو *ālu dabbow* : آلوده‌ای (نوعی آلوده درشت سیاه و کم آب).
 اَلو زرد *ālu zard* : آلو زرد.
 اَلو قَلمی *ālu qolomi* : آلو غلامی (نوعی آلوده سیاه رنگ).
 اَله *ālə* : لوس.
 اَلی *ālī* : عالی. نك: آلی.
 اَلی *ālī* : آلو. نك: اَلو، آلی.
 اَلیسک *ālisk* : آلیز، آلیز (جفته و لگد انداختن و خیز کردن و برجستن ستور باشد).
 اَلیسک مَالیسکو *ālisk mālisiku* : لخت و عور (دیوی است که گویند همیشه لخت است و بچه‌ها را برای آنکه لخت نشوند از او می‌ترسانند). نك: لیسک، لیسکو.
 اَم *ōm* : عام (۱ - در برابر خاص. ۲ - عامی. ۳ - در برابر سید).
 اَمَا [ن] [n] *ēmō* : ایمان.
 اَمانه *ōmōnə* : عامانه، عوامانه.
 اَمَدِ رَف [ت] [t] *ōmade raf* : آمد و رفت.
 اَمَدِ شُد *ōmade šod* : آمد و شد.
 اَمَدَنَا *ōmadanā* : آمدنا (هنگام آمدن).
 اَمَدَنی *ōmadani* : آمدنی (کسی که قصد آمدن دارد).

- آوازنده [ن] [n] *āvāronda*: مراقبت و مواظبت و پاییدن در خرج و مصرف و به کار بردن چیزی.
- آوارگی *āvāregi*: آوارگی.
- آواره *āvāra*: آواره.
- آواز *āvāz*: آواز.
- آواز^(۳۹) *āvāz*: «آن خاکسی که آرد آب رود» (خاکسی که آب سیل می‌آورد و برای زراعت بسیار مفید است). نك: خاكِ آواز.
- آوازه *āvāza*: آوازه (۱ - شهرت. ۲ - آواز).
- آوازه خانی *āvāza xōni*: آوازه‌خوانی.
- آوال *āvāl*: احوال.
- آوال‌پرسی *āvālporsi*: احوال‌پرسی.
- آوردن [ن] [n] *āvorda*: آوردن. نك: آردن [ن].
- آوزا [ن] [n] *āvezō*: آویزان.
- آهار *āhār*: آهار.
- آهاری *āhāri*: آهاری.
- آهك *āhak*: آهك.
- آهکی *āhaki*: آهکی.
- آه [ن] [n] *āhe*: ۱ - آهن. نك: آن، آهنی. ۲ -
- خیش (از ابزارهای گاوآهن).
- آهنِ رگی *āhen regi*: آهن ریختنی.
- آهنگ *āhang*: آهنگ (۱ - نوادر موسیقی. ۲ - قصد).
- آهنی *āheni*: آهنی.
- آهو *āhu*: آهو.
- آهویره *āhubarra*: آهویره.
- آئی *āy*: صدائی که برای راندن و دور کردن بز و گوسفند برآوردند.
- آیا *āyā*: آیا.
- آیا *āyā*: ۱ - احیا (شب احیا). ۲ - احیاء (آباد کردن).
- آیا *āyā*: آیه‌ها، آیات. نك: آیه.
- آیش *āyeš*: آیش (زمینی که يك یا چند سال در آن کشت نکنند تا نیرو بگیرد).
- آیند *āyand*: آیند، آمد (آمدن).
- آیند رَوَند *āyande ravand*: آیند و روند. نك: رَوَند.
- آینده *āyanda*: آینده.
- آیه *āya*: آیه. نك: آیت.

الف با سه واکه کوتاه
(ا = a . اِ = e . اُ = o)

- ا** : هست، است. نك: اأ.
ا : آن (= عن)، گه به زبان بجهها. نك: اأ.
اا : آن. نك: ا، اأ.
ابا : عبا (در اضافه ايو).
اِبَادَت : ebādat : عبادت.
اِبَارَه : obāra : آدا، شكلك. (ادای کسی را درآوردن)، تقلید. نك: تقلید.
اَبَائِي : abāyi : عبايي (۱ - عباپوش. ۲ - از جنس عبا. نك: جَادِرِ اَبَائِي).
اَبْر : abr : ابر. نك: اوږ.
اِبْرَت : ebrat : عبرت (۱ - پند. ۲ - زشت).
اَبْرِشَم : abrešom : ابريشم.
اَبْرِشْمِي : abrešomi : ابريشمى.
اَبْرُو : abru : ابرو. نك: ابرى.
اَبْرَه : abra : ابره، اوره (پارچه پشمى دستباف ویژه رويه قبا و پالتو و پالتو مانندى كه از آن مى دوزند).
اَبْرِي : abri : ابرى (مانند هواى ابرى).
اَبْرِي (اَبْرِي) : abri : ابرو. نك: اَبْرُو.
اَبْرِيق : ebriq : ابريق. نك: بَرِيق.
اَبْس : abas : عبث، بيهوده. نك: وَرَأْس.
اَبْلَا : ablā : ابله.
اَبْلَق : ablaq : ابلق (دورنگ).
اَتَار : attār : عطار.
اَتَارِي : attāri : عَطَارِي.
اِتَاق : etāq : اطاق (به اطاق پذيرائى گفته

- می‌شود. نك: خَائِي إِتَاق).
 اتالو attālow : ۱ - چوبی مانند علم که پارچه کهنه‌ای بر سر آن می‌بندند و بچه‌ها آنرا به در خانه‌ها می‌برند و برای آمدن باران دعا می‌کنند.
 ۲ - آدم بدقواره بی‌هنجار.
 اتلس atlas : اطلس (نوعی پارچه).
 اتلس خارا atlase xārā : اطلس خارا (نوعی اطلس راه‌راه). نك: خَارَا.
 آجاب ajāb : عجیب.
 آجاب قراب ajāb qarāb : عجیب و قریب. نك: قرَاب.
 آجاره ejārah : آجاره (۱ - آجاره. ۲ - آجاره‌بها).
 آجاره نشی [ن] [ejārah neši] : آجاره‌نشین.
 آجازه ejāzah : آجازه.
 آجاق ejāq : آجاق، بخاری.
 آجاق فرنگی ejāq farangi : آجاق فرنگی (بخاری آهنی هیزم‌سوز را گویند).
 آجب ajab : آجب. عجب.
 آجبا ejbā : آجبا، بجای، در عوض.
 آجبار ejbār : آجبار (بیشتر در مورد تنگدستی گفته می‌شود).
 آجباری ejbāri : آجباری (۱ - با آجبار. ۲ - خدمت سربازی).
 آجقو ajqu : گیاهی است داروئی که دانه‌هایی به شکل و رنگ دانه خاکشیر و بویی تند و تیز دارد و در کوهستانها می‌روید.
 آجلاف ejlāf : ظریف و خوش قواره.
 آجنبی ajnabi : آجنبی، بیگانه (بیشتر به صورت دشنام به کار می‌رود).
 آجنه ajenna : آجنه، جن (معمولاً به معنی مفرد به کار می‌رود).
 آجوه ajvā : گیاهی است داروئی که برگ آن مانند برگ شوید است.
 آجیر ajir : آجیر، مزدور.
 آخ ax : آخ (۱ - صدائی که هنگام بدآیندی برآوردند. ۲ - بد و زشت به زبان بچه‌ها).
 آخُتُف axotof : آخ و تف (برآوردن صدای آخ همراه با تف کردن برای اظهار نفرت و بدآیندی).
 آختِلَات extelāt : آختلاط (به معنی حرف و گپ زدن برای سرگرمی).
 آخته axta : آخته. نك: شیرکه [ن].
 آخلاق axlaq : آخلاق.
 آخلاقِی axlāqi : آخلاقِی (۱ - با آخلاق. ۲ - مطابق آخلاق).
 آخم axm : آخم.

اَرخَالِق *arxāleq*: ارخالق (يك گونه كت زنانه که آستینهای بلند دارد).

اَرْدَابَه *ardāba*: وَرَدَنَه (چوبی استوانه‌ای و دسته‌دار ویژه نازک کردن خمیر نان و شیرینی).

اَرْدَالِی *ardāli*: مرد بلندبالای درشت اندام قُلدر.

اَرْدُو *crdu*: نوعی خرمن کوب (چرخشی چوبی و دنداندار که آنرا به گاو می‌بندند و خرمن را با آن می‌کوبند تا دانه از گاه جدا شود). نك: دَرُوَازَه.

اِرز *erz*: عِرَض (آبرو). نك: اَللِ اِرز.

اَرزَا [ن] *arzā [n]*: ارزان.

اَرزَانِی *arzāni*: ارزانی.

اَرزَن شَسْتِی *arzan šasti*: ارزن شصتی (نوعی ارزن که در شصت روز برمی‌دهد). نك: ارزه [ن].

اَرزَه *orza*: عُرْضَه (۱ - لیاقت. ۲ - آبرو و شرف. نك: بی‌اَرزَه).

اَرزَه اَرزَه [ن] *arza arza [n]*: ارزن ارزن (تکه‌تکه، ریزریز).

اَرزَه [ن] *arza [n]*: ارزن (۱ - نوعی ارزن که خوشه‌های افشان دارد. نك: گَاوَأُرسِ ارزه [ن]. ۲ - تکه‌ای بسیار کوچک و اندک از هر چیز).

اِرِس *ers*: اِرِث.

اُرس *oros*: اُرس (= روس).

اَخْمِ تَخ [م] *axmetax [m]*: اخم و تخم.

اَخْمُو *axmu*: اخمو.

اَخِيَه *axeya*: اخیه.

اَدَا *adā*: ادا، تقلید.

اَدَا اُسُول *adāosul*: ادا اصول.

اَدَس *adas*: عدس.

اَدَوِيَه *adveya*: ادویه. (این واژه اَدَوِيَه هم تلفظ می‌شود).

اَدَوِيَه دُا [ن] *adveyādō [n]*: ادویه‌دان (کیسه مانند است که در درون آن کیسه‌های کوچکی برای انواع ادویه تعبیه می‌کنند).

اَدِيَال *adyāl*: پَتُو. نك: پَتُو.

اَرَر *arr*: عَرَّ (۱ - بانگِ خر. ۲ - هر بانگ بلند ناهنجار). نك: اَرَرَسْت. اَرَرُو.

اَرَرَادَه *arrādā*: عَرَّادَه، چرخ (مانند چرخ ماشین و دوچرخه و...).

*اَرَرَار (۳۳۷) *arar*: عَرَعَر (۱ - بانگِ خر. نك: اَرَر. ۲ - درختی است معروف).

اَرِب *ereb*: اَرِيب (اَرِاب هم تلفظ می‌شود).

اَرِبَاب *arbāb*: ارباب. نك: بَادَار.

اَرِبَابِي *arbābi*: اربابی.

اَرِبَر *arrebarr*: ۱ - عَرَّ و عَرَّ خر نر در هنگام دیدن خرِ ماده. ۲ - داد و فریاد).

در تمام این مدت استاد و بچه‌ها کف می‌زنند و همه با هم با آهنگ می‌خوانند: «اَرَقچی پی کونک پی کون که نمد» («نمد» یعنی آنرا بنهم، بگذارم)، پس از آن استاد به بچه‌ای که «چشم گرفته» است دستور می‌دهد که چشم بگشاید و بگوید که عرقچین زیر کدام یکی از بچه‌هاست. اگر درست گفت برنده می‌شود وگرنه بازنده است و آن بچه‌ای که عرقچین در زیرش بوده برنده شمرده می‌شود و بازنده باید برنده را کول بگیرد و او را مسافتی که از پیش تعیین شده است (حدود ۲۰ تا ۳۰ متر) سواری بدهد. بعداً برنده در مرکز دایره می‌نشیند و بازی به همان ترتیبی که یاد شد ادامه پیدا می‌کند تا وقت بازی تمام شود یا همه خسته شوند.

اَرَق خَار **araqxār**: عرق خور.

اَرَق خَاری **araqxāri**: عرق خوری، عرق خوارگی.

اَرَق سوز **arqsuz**: عرق سوز (سوختن پوست بدن از زیادی عرق).

اَرَقُو **araqū**: عَرَق آوده. نک: اَرَق.

اَرَقُو **orqu**: چرکی، شوخگن. نک: اَرَق.

اَرَقه **arqa**: ارقه (رند).

اَرَقه [ن] **arqa [n]**: قاب، بجول (استخوان

اِرس بر **ersbar**: اِرت بر (وارث). نک: وَاِرس.

• اَرَسْت (۳۴۶) **arrast**: بانگ بلند خر. نک: اَره، اَرار.

اَرسی **orsi**: ارسی (۱ - نوعی کفش. ۲ - نوعی پنجره مشبک).

اَرسی **orosi**: اُرسی، روسی.

اَرَق **araq**: عرق (۱ - خوی، عرق بدن. ۲ - آنچه از تقطیر گیاهان می‌گیرند. ۳ - آنچه از تقطیر کشمش خیس خورده می‌گیرند). نک: اَرَقُو.

اَرَق **orq**: چرک، شوخ. نک: اَرَقُو.

اَرَقچی [ن] **araqci [n]**: عرقچین.

اَرَقچی پی کونک **araqci pey kunak**: بازی است. در این بازی نخست بزرگترین یا زرنگترین بچه‌ها به عنوان «استا» [= استاد] برگزیده می‌شود. استاد بچه‌ها را دایره‌وار و یکی از آنها را در مرکز دایره چهارزانو روی زمین می‌نشاند و او باید چشمهای خود را با دو دست بگیرد و ببندد و سرش را پائین بیندازد که نبیند. آنگاه استاد عرقچین (یا کلاه) آن بچه را از سرش برمی‌دارد و بیرون از دایره به سرعت به دور بچه‌ها می‌گردد و پس از چند بار گردیدن عرقچین را زیر نشیمنگاه یکی از بچه‌ها پنهان می‌کند و چند دور دیگر هم می‌گردد تا رد گم کند.

شتالنگ گوسفند).

• اُرک (ork) : از ایزراهای گاواهن (گاز بین

اَساک و آه [ن]. به این دو واژه نگاه کنید).

اُرگ (arg) : ارگ (کاخی که به شکل برج ساخته

شده باشد).

اَرْمَا [ن] [n] armō : ارمان، آرمان (آرزو و

حسرت).

اَرْمَأَسَال armōsāl : ارمان سال (سالی که در

پائیز و زمستان باران بیارد و در بهار نیارد و

کشاورزان نتوانند به موقع کشت کنند یا از کشت

خود محصول خوب بردارند).

اَرْنَبُوت arnabut : زشت دیدار و دیویفکر.

اَرُوس arus : ۱ - عروس. ۲ - عروسک.

اَرُوسَا [ن] [n] arusō : عروسی. نک: اَرُوسی.

اَرُوسَانِ arusōni : عروسی (تشریفات و

مراسم عروسی).

اَرُوسِ بَازِی arusbāzi : عروس بازی (۱ -

نامزدبازی. ۲ - عروسک بازی).

اَرُوسِ قَاسِم aruse qāsem : کفشدوز

(حشره ایست). نک: کَاکَنک.

اَرُوسِک arusak : استخوان پاچه گوسفند.

اَرُوسی arusi : عروسی. نک: اَرُوسَا [ن].

اَرُوک arruk : بچه‌ای که همیشه با صدای بلند

گریه می کند. نک: اَر.

اَرّه arra : اَره. نک: خَاکَره.

اَرّه کارد arrkârd : کاردیست دوتیغه که یک تیغه

آن اَره و یک تیغه آن کارد است و بیشتر کارافزار

روستائیان است).

اَرّه لَأَشِ aralāši : داسی است سبک که تیغه

آن مانند اَره دندان دارد و معمولاً زنها با آن درو

می کنند).

اَزَا azâ : عزا.

اَزَادَار azādâr : عذار.

اَزَادَارِی azādâri : عذاری.

اَزَا دَادِه [ن] [n] azō dādâ : اذان دادن، اذان

گفتن.

اَزَا فِه ezāfâ : اضافه (۱ - افزودن. ۲ - تعارف

متقابل و امتناع در برابر تعارف).

اَزَا [ن] [n] azō : اذان.

اَز بَر az bar : از بر (حفظ).

اَز بَک ozbak : اُزبک (نام قومی است و بیشتر در

مورد ناسزا به کار می رود).

• اَز بَکِ (ozbaki) : گوشت نیم پخته. «از پخته

خامتر».

اَز پُشِی خَا [d] [d] az pošey xō : از پیش خود

و سر خود کاری کردن.

- از پی دل *az pey del* : با بی میلی و اکراه در برابر از تا دل.
- از تا دل *az tā del* : از ته دل (با میل و رغبت، در برابر از پی دل).
- از خا برفته *az xō berafta* [ن] : از خود رفتن (از خود بی خود شدن). نک: خا [د].
- از خا دُخْدیک *az xō daxodik* : به خود بدگمان. نک: دُخْدیک.
- از خا کِرْدِه *az xō kerdə* [ن] [ن] : از خود کردن (به معنی آزمودن، پژوهش کردن).
- از دل و رآمدِه *az del varōmada* [ن] : از دل برآمدن (به معنی با میل و رغبت کاری را کردن).
- ازرق *azraq* : ازرق (کیود).
- ازرق چاش *azraq cāš* : ازرق چشم (این نوع چشم را شور و ناپاک می‌پندارند).
- ازق *azq* : ازغ (برجستگیهای تیزروی شاخه درخت، آنچه پس از بریدن شاخه باقی می‌ماند). نک: ازگ.
- ازگ *azg* : ازغ، پاس (۱ - چوب کوچکی که در شکاف چوبی که آره می‌کنند یا می‌شکنند می‌گذارند. ۲ - چوب کوچکی که در سوراخ بیل یا کلنگ می‌گذارند تا دسته محکم شود).
- ازگ گیوه *azgegiva* : ازغ گیوه (قطعاتی از پوست خشک شده شتر که در پنجه و باشنه تخت گیوه کار می‌گذارند تا در برخورد با سنگ یا اشیاء دیگر مقاوم باشد) نک: سَنگِشکه [ن].
- ازُن زار *azon zār* : ۱ - اذان ظهر. ۲ - هنگام اذان ظهر.
- ازُن سُب *azon sob* : ۱ - اذان صبح. ۲ - هنگام اذان صبح.
- ازُن شام *azon sōm* : ۱ - اذان شام. ۲ - هنگام نماز شام.
- ازو ذرا *azudarā* : تا آن هنگام.
- اسباب *esbāb* : اسباب.
- اسباب بازی *esbāb bāzi* : اسباب بازی.
- اسبه *asbe* : حصه. نک: دُامنه، ماری آسبه.
- اسب *asp* : اسب.
- اسبخنگور *espexangur* : سگ انگور (گیاهی است خودرو که میوه گرد و آبدار همانند انگور دارد) جزء نخست این واژه «اسبخ» با واژه «سگ» هم‌ریشه است. واژه «سگ» که در پهلوی سگ *sak* و سگ *sag* و در پارسی باستان «سَک» *saka* تلفظ می‌شده در زبان مادی «سپَخ» *espaxa* و در ایرانی باستان «سپَهک» *es-paka* فراگو می‌شده است.

- این واژه بصورت سپاکو "spaku" نام خاص «زن چوپانی بوده که کورش کبیر به او سپرده شده بود که او را بکشد ولی "سپاکو" به پای شوهر افتاد و با تضرع مانع کشتن کورش شد».
- نک: لغت نامه دهخدا.
- اِسپِدَا **espedâ**: سپیداب (روشور).
- اِسپِدَا قَلْبِی **espedâqaley**: سپیداب قلعی.
- اِسپِدَا لَی **espedâi**: سپیدار (درختی است معروف). نک: سپیدال، سفیدار.
- *اِسپِر^(۳) **espar**: اسپر (۱- سپر ۲- دیواری که سقف بر آن بار نباشد).
- اُسپِرُز **osporz**: سپرز (طحال).
- اِسپِس **espes**: اسپست، سپست (یونجه تازه).
- اِسپَف [ت] **espaft**: گیاهی است بسیار بد بو.
- اِسپَفْتُو **espaftu**: متعفن، بد بو (حیوانی یا کسی که از بیماری بدبو و متعفن شده باشد).
- اِسپِلُو **espelow**: آردی که «اسپله» گرفته باشد.
- نک: اسپله.
- اِسپِلُونَاک **espolunak**: هَشپَلک (سوتی که هنگام آب دادن اسب و خر میزنند).
- این واژه اِسْفَلُونَاک و اِسپِلُونُوک هم تلفظ میشود.
- در فرهنگ صبحی «اِسْفَلَنْدُوک (۵۳)» آمده.
- اِسپِلِه **espele**: حشره ایست کوچک و سیاه که در
- آرد دیده می شود. نک: اِسپِلُو
- اِسپِنَاچ **espenâc**: اسفناج.
- اِسپِن [د] **espan [d]**: اسفند، سپند. (این واژه اِسْفَن [د] نیز تلفظ می شود).
- اِسپِنْدِی **espan di**: اسفندی (شرابهائی که از به نخ کشیدن دانه های اسفند درست می کنند و برای دفع چشم زخم در خانه ها می آویزند).
- اِسپِن سُوَز **espan suz**: اسفند سوز (منقل ویژه سوزاندن و دود کردن اسفند).
- اِسْتَا [د] **estâ [d]**: استاد (۱- ماهر ۲- استادکار ۳- رئیس بچه ها در بازی ۴- دست آموز پرنده یا جانوری که آموخته شده باشد).
- اِسْتَا دِه [ن] **estâdê [n]**: ایستادن (این مصدر همیشه با پیشوند وَا صرف می شود. نک: وَاَسْتَا دِه [ن]).
- اِسْتَار **estâr**: ۱- ستار. ۲- سه ستاره که وقتی روبروی هم قرار می گیرند آنرا نحس می شمارند و به طرف و در جهت آنها حرکت نمی کنند. نک: سَاآتِی. ۳- سیر (واحد وزن).
- اِسْتَارِه **estâre**: استاره، ستاره. نک: سِتَارِه.
- اِسْتَاق **estâq**: سِتَاغ (گوسفند و بز و گاوی که نژائیده یا آبستن نشده باشد).
- اِسْتَا کَار **estâkâr**: استادکار (این واژه به معنی

- کولی به کار می‌رود، چون هر دسته از کولیا
پیشه‌ای ارثی دارند و در آن کار استاد هستند مانند
آهنگری، خراطی،... نک: قرشمال.
- استا کرد ه [ن] [n] **estākerda**: استاد کردن
(تربیت کردن و آموخته کردن کسی یا حیوانی).
- استخ **estax**: استخر. نک: استخ بن [د].
استرخ، استلخ، تلخ.
- استخار ه **estexāra**: استخاره.
استخان [ن] [n] **ostoxān**: استخوان.
استخانی **ostoxāni**: استخوانی.
- استخ بن [د] [d] **estax ban**: استخر بند (قنات
و کاریزی که آب آن کم باشد و نیاز به بستن
استخر داشته باشد، در برابر «رأتاز»).
- استرخ **estarx**: استخر. نک: استلخ.
استقزأ **estaqzā**: استسقا (بیماری است).
استگأ [ن] [n] **estekō**: استکان.
- استلخ (۳۲) **estalx**: استخر. نک: استخ، استرخ،
تلخ.
- استند ه [ن] [n] **estonda**: ستاندن، گرفتن
(این مصدر معمولاً با پیشوند "به" بکار می‌رود).
استنگ (۳۵) **esteng**: «ستیز»، لج.
استنگو **estengo**: ۱- ستیزه کار و لجوج ۲-
مونی که به آسانی شانه نشود.
- آسر **assar**: ازسر، دوباره.
آسرنو **assar now**: از سرنو، دوباره.
آسرنو دو **assar now dow**: کار یا بازی را
دوباره از سر گرفتن. نک: دو.
آسفندوک (۵۳) **osfolonduk**: هُشپلک. نک:
اسپلُونوک.
آسک **ask**: عکس. نک: آکس.
آسکچه **askocca**: سکنکه. نک: آکچه، آکچه.
اسکل **eskal**: زغال، زغال شده (چیزی که
سوخته و زغال شده باشد).
اسکل تاق **eskale tq**: زغال تاغ. نک: تاق
(این ترکیب بیشتر هنگامی گفته می‌شود که
غذائی کاملاً سوخته و زغال شده باشد و یا کسی
از اندوه دلش زیاد سوخته باشد).
اسکناس **eskanās**: اسکناس.
اسکنه **eskana**: اسکنه (از ابزارهای نجاری).
اسکول **eskul**: چک (گردونی که مغز آن را نتوان
به آسانی بیرون آورد) این واژه «اسکُل» هم تلفظ
می‌شود.
آسل **asal**: غسل.
آسل **asi**: اصل.
آسل کاری **asle kāri**: اصلی، بنیادی.
آسله **aslahə**: اسلحه، جنگ‌افزار.

- اس [م] [es [m] : اسم، نام.
 اَسَوَّارِی assevāri : اسب سواری.
 اَسُوْل osul : اصول.
 اَسُوْل osul : اصول (اداواطوار)
 اَسیر asir : اسیر.
 اِس es : «ش»، ضمیر سوم شخص مفرد (نک: واژه‌های ۳۶ تا ۴۱ و ۴۵ و ۴۶ فرهنگ صبحی و مقاله اینجانب در "جشن نامه استاد محمد مقدم" مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران شماره ۴ سال ۲۳، شماره پیاپی ۹۶).
 اَشِش ošpoš : شپش.
 اَشِشُو ošpošu : شپشو، شپشی.
 اَشِشِه ošpoša : ۱- شپشک ۲- گیاهی است خودرو که گل‌های سفید ریز دارد).
 اَشْتِبَا eštebā : اشتباه (درحالت اضافه اِشْتِبُو).
 اَشْتَر (۵۲) oštor : شتر.
 اَشْتَرُبَا [ن] [oštor bō[n] : شتربان (ساربان).
 اَشْتَرُجْرُ [ن] [oštorcarō[n] : شترچران.
 اَشْتَرُخَار oštor xār : اشترخار (نوعی خار است).
 اَشْتَرْدَار oštor dār : شتردار.
 اَشْتَرِه oštorā : اشتره (موج بزرگ رود یا سیل).
 اَشْتَرُه زَدَه [ن] [oštorā zādā : اشتره زدن (موج بزرگ برآوردن سیل).
 اَشْتَرِی oštori : شتری.
 اَشْتَوِ eštow : شتاب.
 اَشْتَوِیُوك eštow yuk : شتابکار، عجول.
 اَشْخَار ešxār : اشخار، شخار (قلیانی است که در صابون پزی به کار می‌رود. نک: شِخَار).
 اَشْخَارِی ešxāri : اشخاری (نخ یا پارچه‌ای که در آب اشخار خیس شده باشد).
 اِشَق ešq : عشق. نک: اِقْش.
 اِشَقْ بَازِی ešq bāzi : عشقبازی.
 اِشَقِی ešqi : عشقی (کسی که به میل و عشق خودش کاری می‌کند).
 اَشْكَ ašk : اشک (۱- سرشک چشم ۲- قطره‌ای از هر چیز).
 اَشْكَار eškār : شکار (شکار هم تلفظ می‌شود).
 اَشْكَارِی eškāri : شکاری. نک: شِكَارِی.
 اَشْكَسْت eškast : شکست.
 اَشْكَسْتَه eškastā : شکسته (۱- در برابر درست و سالم ۲- زمین ناهموار و تپه ماهور). نک: شِكَسْتَه.
 اَشْكَسْتَه بِن [د] [eškastā ban [d] : شکسته بند.

- اشکسته بندی *eškastə bandi*: شکسته بندی.
 *اشکسته [ن] *eškastə [n]*^(۳۳): شکستن.
 اشکیل *eškel*: ۱- شکل. نک: بد شکل ۲- اندام.
 نک: چار شکل ۳- عیب و اشکال و نقص. نک: ایب اشکیل.
 اشکم *eškam*: شکم. نک: شکم.
 اشکمبه *eškambə*: شکمبه (سیرابی).
 اشکم چرا [ن] *eškam carō [n]*: شکم چران.
 اشکم چرانی *eškam caroni*: شکم چرانی.
 اشکم فراخ *eškam forāx*: شکم فراخ (شکمباره).
 اشکمو *eškamu*: شکمو.
 *اشکمی *eškami*^(۳۴): شکمی، ذله «اکول».
 اشکنه *eškana*: اشکنه (غذای آبکی معروف که انواع گوناگون دارد).
 اشنیده [ن] *ešnida [n]*: شنیدن. نک: شنیده [ن].
 اشوه *ešva*: اشنان (گیاهی است که چون آنرا بسوزانند «اشخار» به دست آید. نک: اشخار.
 اشوه *ešva*: عشوه.
 افاده *efāda*: افاده (تکبیر).
 اف [ت] *ef [t]*: افْت (کم شدن).
 افتابه *oftābə*: افتابه (این واژه افتابه نیز تلفظ می شود).
 افتابه لگه [ن] *oftābə lagə [n]*: افتابه لگن.
 افتاد *oftāda*: افتاده (بی تکبیر).
 افتار *eftār*: افطار.
 افتار کرد [ن] *eftār kerdə [n]*: افطار کردن.
 افتاری *eftāri*: افطاری (غذای ویژه افطار).
 افتامبار *aftambār*: نزدیک ظهر که افتاب خوب پهن شده باشد.
 *افتوی^(۳۵) *aftow*: افتاب.
 افتوی تنک *aftow tanek*: افتاب پهن (میانه صبح و ظهر). نک: تنک.
 افتوی رو *aftow ru*: افتاب رو، افتابگیر (اطاق و جایی که رو به افتاب باشد). نک: افتوگیر.
 افتوی سوز *aftow suz*: افتاب سوز (عضوی و چیزی که بر اثر تابش افتاب سوخته باشد).
 افتوی گیر *aftow gir*: افتابگیر (اطاقی که در زمستان افتاب بگیرد). نک: افتوی رو.
 افتوی *aftowyi*: افتابی (در برابر ابری).
 افد *afd*: عطف (۱- سجاف جامه و چادر و کفش ۲- لبه و کناره پارچه و چادر).
 افزار *afzār*: ابزار. نک: اوزار.
 افقا [ن] *afqō [n]*: افغان، فغان. نک: فقا [ن].
 افگار *afgār*: افکار، فکار. نک: اوگار.

- اَنگَارُو *afgāru*: افکار شده (بسیار زخمی).
 اَفَلَج *eflej*: افلیج، فلج شده.
 اَفندی *afandi*: یک نوع کرباس چهارخانه آبی و سفید یا سیاه و سفید.
 اَفی *afi*: افعی.
 اَق *oq*: اق، قی.
 اِقَاب *eqāb*: عقاب. نک: هِقَاب.
 اَق بِنْدَا [ن] *aqbandō [n]*: عقد بندان، عقد کنان. نک: اَق [د].
 اَق بِنْدَانِی *aq bandōni*: عقد بندانی (مراسم عقد کنان).
 اَقْر *oqor*: اقر، اخم.
 اِقش *eqs*: عشق. نک: اِشَق.
 اَقْل *aqi*: عقل.
 اَقِیق *aqiq*: عقیق. نک: هَقِیق.
 اَك *akk*: صدائی که از شگفتی برآورند.
 اَكَا *akkā*: یکی ها. نک: اَكِه، بَاَزَكَا.
 اَكَاَس *akkās*: عکاس.
 اَكَاَسِی *akkāsi*: عکاسی.
 اَكِپیر *ekpir*: اکبیر، اکبیری.
 اَكچِه *akca*: سکسکه. نک: اَسکُچِه، اَكُچِه.
 اَكُچِه *akocca*: سکسکه. نک: اَكچِه، اَسکُچِه.
 اَكس *aks*: عکس. نک: اَسک.
 اَكسِه *aksə*: عطسه.
 اَكِه *akka*: یکی. نک: اَكَا.
 اَگر *agar*: اگر (این واژه «آیر» هم تلفظ می شود).
 اَلَا *alā*: بز یا بزغاله ای که گوشهای دراز و بلند داشته باشد. نک: اَلَاکَفْتَر.
 اَلَا *allā*: الله.
 اَلَا بَخْتِکِی *allā baxtaki*: اَلَابختی (از روی بخت و تصادف).
 اَلَا پَتُو *allā patu*: دیوی پشم آلود که بچه ها را از او می ترسانند. نک: پَتُو.
 اَلَاخَاپَلَاخَا [ن] *alāxōpalāxō [n]*: الاخون و لاخون (سرگردان و بی سروسامان).
 اَلَادِه *elāda*: علیحده (عمدی، از روی قصد و عمد).
 اَلَادِه کار *elāda kār*: عمداً، تعمداً.
 اَلَازِر *alazer*: ارادل (این واژه به معنی متکبر و بصورت مفرد بکار می رود).
 اَلَاَف *allāf*: عَلاَف.
 اَلَاَفِی *allāfi*: عَلاَفِی.
 اَلَاَق *olāq*: الاغ (بیشتر برای خرسواری گفته می شود).
 اَلَاَقِه *elāqa*: علاقه.

- اَلَّاقَه بِن [د] [d] alāqə ban : علاقه بند.
- اَلَّاقَه مَن [د] [d] elāqəman : علاقه مند. نك: اَلَّاقَه.
- اَلَّاقَتَر alā kaftar : بزیا بزغاله ای که گوشهای دراز داشته باشد و بر آنها خالهای سفید باشد. نك: اَلَّا.
- اَلَّامَت alōmat : علامت (۱- نشانه ۲- کتل دسته های عزاداری. نك: اَلَم پَرُوَانَه).
- اَلَّت ellat : عَلَّت (۱- سبب ۲- عیب ۳- بیماری).
- اَلَّتُو^(۳۳۸) ellatu : عِلَّتِي (۱- معیوب و پر عیب ۲- کسی که بیماریهای گوناگون دارد).
- اَلَّجَه aleja : نوعی پارچه زنانه.
- اَلَّجِش alciš : انگشتری کم بها، هر چیز کم قیمت.
- اَلَّد ald : عدل (راست و مستقیم در برابر کج و ناراست). نك: اَدَل.
- اَلَّد بَلْد lad bald : بَلْد، آگاه. (کسی که راه را می داند و از پیچ و خم راه و کار آگاه است). نك: بَلْد.
- اَلَّدَنگ oldang : ۱- اَلْدَنگ. ۲- اَرْدَنگ.
- اَلَّدَنگِي oldangi : اَرْدَنگِي.
- اَلَّش aleš : عوض، بدل. نك: سَوْدَا.
- اَلَّف alaf : علف.
- اَلَّف چَر alafcar : عَلْف چَر، چراگاه.
- اَلَّفِي alafi : عَلْفِي. (سبز به رنگ علف).
- اَلَّقَاس alqās : بسیار ترش. (بویزه ماست ترشیده).
- اَلَّقِج alqeji : پرتاب. («ج» در این واژه نزدیک به «ز» تلفظ می شود). نك: هَلَّقِج.
- اَلَّقِج دَاد [ن] [n] alqejdāda : پرت کردن، به نیرو و پرتاب کردن.
- * اَلْقِر^(۳۱۱) alqer : حلقه ای آهنی در گاو آهن که «جق» را به «اَسَاك» می پیوندند. (به این دو واژه نگاه کنید).
- اَلَّك alak : اَلَك. (غربالی که سوراخهای بسیار ریز دارد). نك: مَأْشُو، وَاَلَا.
- اَلَّكِي alaki : اَلَكِي. (بی پایه و اساس).
- اَلَّلَا allalā : لالانی.
- اَلَّم alam : عَلَم، درفش. (به عَلَمهای تعزیه گفته می شود).
- اَلَّم elm : عِلْم.
- اَلَّمَّاس almās : الماس.
- اَلَّمَّاسِي almāsi : الماسی.
- اَلَّم پَرُوَانَه alamparvōnə : عَلَم پَرُوَانَه. (کُتَل دسته های عزاداری). نك: اَلَّامَت.

- آم‌دَار **alamdār** : عَلَم‌دار. (۱- پرچم‌دار. ۲- کسی که مسؤول حمل و نگهداری علمهای عزاداری است.)
- آم‌دَاری **alamdāri** : علمداری.
- آلنگ **alang** : آلتنگ. (چهار دیواری و پناهگاهی که برای چهارپایان سازند.)
- آلتنگ **olang** : آلتنگ. سبزه‌زار، چراگاه.
- آلتگو **alangu** : آلتگو، یاره.
- آلو **alow** : الو. (شعله آتش.)
- آلی **allow**^(۲۳) : صدائی که از ترس برآورند.
- آلوات **alvāt** : الواط.
- آلواتی **alvāti** : الواطی.
- آلوار **alvār** : الوار. (چوب بلند و کلفت و هموار.)
- آلوجه **aluca** : آلوچه. نک: آلوچه، آلیچه.
- آله **alla** : آه. (کلمه‌ای که برای نفرت و بدآیندی بر زبان آورند.)
- * آله آله **alla alla**^(۲۳) : نک: آله.
- آله‌ویشک **allavišk** : آه. (نشانه نفرت و بدآیندی. نک: آله، ویشک.)
- آلی **ali**^(۲۴) : آلو. نک: آلو.
- آلیچه **alicca** : آلوچه. نک: آلو.
- آم **om** : ضمیر اول شخص مفرد که پیش از فعل می‌آید. نک: فرهنگ صبحی واژه‌های ۵۵ تا ۵۸ و «اش.»
- أماج **omac** : اماج. (نوعی آش که از آرد می‌پزند.)
- إمّارت **emārat** : عمارت. (خانه و سرای بسیار بزرگ.)
- أمّاری **omāri** : عماری.
- أمّاس **ommās** : آماس، ورم. نک: ورم‌آسیده.
- إمّاله **emāle** : اماله.
- إمّام **emām** : امام.
- إمّامزّاد **emāmzāda** : امام‌زاده.
- أمّامه **ammoma** : عامه. (۱- دستار. نک: مندیل. ۲- قبه‌های فلزی روی درها.)
- أمّا [ن] **amō [n]** : امان.
- أمّانت **amōnat** : امانت.
- أمّبان [د] **ambōban [d]** : انبان بند.
- أمّباچه **ambōca** : انبانچه. (انبان کوچک. نک: أمّبا [ن].)
- أمّبار **ambār** : انبار. (۱- انبار. ۲- آب‌انبار. ۳- کود.)
- أمّباری **ambāri** : انباری. (۱- انبار کوچک. ۲- انبار کردنی. ۳- کود.)
- أمّبا [ن] **ambō [n]** : انبان. نک: انبانچه.

<p>أَمْبَرِ ambar : عنبر.</p> <p>أَمْبَرِ ambor : انبر.</p> <p>أَمْبَرِ استا amboreestā : انبری که استاد آهنگر به دست می‌گیرد.</p> <p>أَمْبَرِ جور amborejur : انبرِ جور. (انبری که در آهنگری برای گرفتن هر چیزی به کار می‌رود.)</p> <p>أَمْبَرِدَس [ت] [t] ambordas : انبردست. نک: دَس [ت].</p> <p>أَمْبَرِ سُرْتِاق ambore sortāq : انبر سرتیغ. (انبری که در آهنگری ویژه گرفتن سرتیغ بیل است.) نک: تِاق.</p> <p>أَمْبَرِ کَبُک ambore kabok : انبر کَبُک. (انبری که حلقه لوله مانند سرتیغ بیل را با آن می‌گیرند.) نک: کَبُک.</p> <p>أَمْبِرِ ambez : انبیس. (خرمن غله پاک کرده.) نک: هَمْبِرُ.</p> <p>أَمْبِه ambə : انبه.</p> <p>أَم [ر] [r] om : عمر. نک: زاد.</p> <p>أَمْرَانِه omrōnə : عمرانه. (مادام‌العمر.)</p> <p>أَمْرُوت emrut : امروء. گلابی.</p> <p>أَمْرُو [ز] [z] emru : امروز.</p> <p>أَمْرُوْزِي emruzi : امروزی. باب روز.</p> <p>أَمْسَالِ emsāl : امسال.</p>	<p>أَمْسَالِي emsāli : امسالی.</p> <p>أَمِشَو evšow : امشب. نک: شو.</p> <p>أَمَلِ amal : عمل. (۱ - کار. ۲ - جراحی. ۳ - اعتیاد به افیون.)</p> <p>أَمَلِگِي amalegi : عملگی.</p> <p>أَمَلِه amalə : عمله.</p> <p>أَمَلِي amali : عملی. (۱ - شدنی. ۲ - مصنوعی، مانند دندان عملی. ۳ - معتاد به افیون.)</p> <p>أَمُو amu : عمو. (۱ - برادر پدر. ۲ - ناپدری.)</p> <p>أَمِه amə : عمه.</p> <p>أَمِيد amid : امید.</p> <p>أَمِيدَوَارِ amidvār : امیدوار. نک: وَار.</p> <p>أَمِيدَوَارِي amidvāri : امیدواری.</p> <p>أَنْأَبِ annāb : عناب.</p> <p>أَنْأَبِ رُو annābru : عناب‌روب. (بائین کردن و فروریختن عنابها از درخت. ۲ - هنگام روفتن و برداشت عناب.)</p> <p>أَنْأَبِسْتَا [ن] [n] annābesto : عنابستان. (جانی که در آن درخت عناب زیاد باشد.)</p> <p>أَنْأَبِي annābi : عنابی. (به رنگ عناب.)</p> <p>أَنْأَرِ anār : انار.</p> <p>أَنْأَرِجِي anārci : انارچین. (۱ - عمل چیدن انارها. ۲ - هنگام چیدن انارها.)</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

- اندرستا [ن] [n] anārestō : انارستان.
- انارسگی anāresagi : انار سگی. (نوعی انار بسیار ترش که پوست سفید دارد.)
- انار شیری [ن] [n] anāre širi : انار شیرین.
- انار مرس anāre maras : انار ملس. نك: مرس.
- انار می خوش anāre meyxoš : انار میخوش. (ترش و شیرین.)
- اناری anāri : اناری. (۱ - به رنگ پوست انار. ۲ - باغ اناری.)
- اناق onāq : خناق. (بیماری است.)
- انتر antar : عنتر. (۱ - بوزینه. ۲ - زشت چهره و بد ادا.)
- انتیکه antekkə : آنتیک، عتیقه. (برای ریشخند به آدم بدقیافه هم گفته می شود.)
- انجیر anjir : انجیر.
- اند and : اند. (نك: صحاح الفرس.) عمد، قصد.
- اندآخ (۵۹) ondāx : آنجا.
- اندآخ (۴۷) endāx : اینجا. نك: ایندآخ.
- اندآخته [ن] [n] endāxtə : انداختن.
- انداز endāz : انداز، در خور، متناسب.
- اندازه indāza : اندازه.
- اندبِن [د] [d] andeban : اندوبند اندووند. (شیرازه، اساس.)
- اندر ender : اندر. (ناتنی.)
- اندرا andarā : نام دیوی است که بچه ها را از او می ترسانند. (شاید با «ایندرا» یکی باشد. «ایندرا» یکی از ایزدان بزرگ آریائی بوده که پس از زردشت مقام ایزدی را از دست داده در شمار دیوان در آمده است ولی در میان آریائیان هند همچنان مقام ایزدی خود را حفظ کرده است.)
- اندرو [ن] [n] andaru : اندرون، درون. (به درون شکم و «مزاج» هم گفته می شود.)
- اندری [ن] (۲۵) andari : اندرین، درون. (به درون و باطن انسان هم گفته می شود.)
- * اندری تمبو andaritambu : «حسود» (کسی که درون و باطن فاسد دارد). نك: تمبو.
- اندآك andāk : اندك.
- اندكوك andakuk : بسیار اندك.
- اندو andu : خارش. (در فارسی اندوب، اندوج: جوشش و خارش است که پوست بدن را سیاه کند و درشت گرداند.)
- اندوق anduq : دلتنگی زیاد، دل گرفتگی از دوری کسی یا چیزی. نك: اندواه]
- انزروت anzarut : انزروت. (صمغی است.)
- انقوزه anquza : انقوزه. (انکوژه، انگژه.)
- انکر ankar : انکر، نکره. (بسیار زشت.)

- انگار **engâr**: انگار. (۱ - تصوّر و فرض و پندار. ۲ - ترك چیزی کردن.)
- انگار **engāra**: نگاره. (۱ - نقش و نگار روی پارچه. ۲ - اندازه و مقیاس.)
- انگیز **engez**: تکان، حرکت. (انگیز.)
- انگش [ت] **engeš [t]**: انگشت. (زغال.)
- انگش [ت] **ongoš [t]**: انگشت.
- انگشتِ اشکم **ongoste eškam** (۶۰): انگشت شکم، «ذکر» بمعنی نری انسان، آلت رجولیت.
- انگشتر **ongoštar**: انگشتر.
- انگش خانۀ **ongošxōna**: انگشتانه، انگشتدانه.
- انگش نما **ongošnamâ**: انگشت‌نما.
- انگل **angol** (۷۷): ۱ - انگشت. ۲ - انگشت به کون کسی زدن.
- انگلك **angolak**: انگولك.
- انگم **engam**: ۱ - اندام. ۲ - در رفتگی استخوان از مفصل.
- انگمنا [ن] **engamō [n]**: ۱ - اندامها. ۲ - مفاصل.
- انگمانا [ن] **engamonō [n]**: ۱ - اندامها. ۲ - مفاصل استخوانها.
- انگم شد **engamsešō**: در رفتن استخوان از مفصل
- انگور **angur**: انگور. نك: انگیر.
- انگورِ اسگری **angure eskari**: انگور عسگری.
- انگورِ روچه **angure rowca**: انگور یا قوتی.
- انگورِ سنگشکه [ن] **angure sangeška [n]**: انگور سنگ شکن. (نوعی انگور که دانه‌های آن پوست کلفت و سختی دارد.)
- انگورِ کویی **angure kuyi**: انگور کوهی که دانه‌های گرد دارد.
- انگورِ مایه مآشی **angure māya mēši**: انگوری که دانه دراز شبیه به سر پستانهای میش دارد. نك: مایه. مآش. مایه مآشی.
- انگورِ هسینی **angure hoseyni**: انگور حسینی
- انگی **angi**: گیاهی است خودرو و خاردار که ساقه بلند و برگهای ریز دارد.
- انگیر (۷۸) **angir**: انگور. نك: انگور. او **u**: او، آن.
- او **ow**: آب. ۲ - منی، نك: او منی.)
- او آلو **owālu**: آب آلو. نك: آب آلو.
- اوأم **avōm**: عوام، عامی.
- اوأمانه **avōmōna**: عوامانه، عامیانه.
- او باز **owbāz**: آب باز. (شناگر ماهر.)
- او بازی **owbāzi**: آب بازی. (۱ - شناگری. ۲ - بازی با آب.)

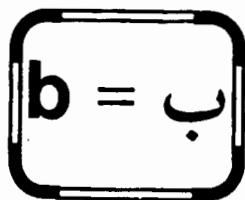
- اوپاش **owpāš**: آبپاش.
 اوپاشی **owpāši**: آبپاشی.
 اوپَز **owpaz**: آب پز.
 اوپَکَنو **owpakanow**: غذای بسیار آبکی و بی مزه.
 اترو **owterow**: ۱- حوض یا کوزه و هر چیزی که آب از آن تراوش کند. ۲- زهاب.
 اوچَک **owcak**: آب چک (ظرف یا بام یا جانی که آب از آن بچکد).
 اوچَکُا [ن] **owcakō [n]**: آب چکان. (۱ - چیزی که آب از آن بچکد. ۲ - در حال چکیدن آب).
 اوخ **ux**: صدانی که از درد برآرند.
 اوخرد ه [ن] **owxorda [n]**: آب خوردن. (با یک تکیه).
 اوخرد ه [ن] **owxorda [n]**: آب خوردن. (با دو تکیه).
 اوخری **owxori**: آبخوری.
 اوخَنک **owxonok**: آب خنک. (بیشتر برای آب آشامیدنی گفته می شود). نک: او سرد.
 اوخیز **owxiz**: آبخیز.
 اوُد **ud**: عود. نک: ایدم.
 اوِد **owd**: ابتدای کُرت زراعتی. نک: سراود.
 اوِدَار **owdār**: آبدار. (۱ - هر چیز و میوه پر آب. ۲ - آبیاری).
 اوِدَاری **owdāri**: آبیاری.
 اوِدِرگُو **owdergu**: ۱ - آبکی. (بیشتر در مورد شیر و ماست گفته می شود). ۲ - غذایی که آنرا بهم بزنند تا آب و بار آن خوب مخلوط شود.
 اوِدُزْدَانِک **owdozdōnak**: آب دزدک.
 اوِدُسُوَز **oudsuz**: عودسوز. نک: ایسوز.
 اوِدَم **udam**: آن وقت، آنگاه. نک: ایدم.
 اوِدُوُق **owduq**: آبدوغ.
 اوِدِید ه **owdida**: آبدیده.
 اوِر **owr**: ابر. نک: ابر. اوِرِمَارگَانِی.
 اوِرَت **owrat**: عورت. (اندامهای شرم آدمی).
 اوِرَتِینِه **owratina**: زن یا دختر (جنس زن).
 اوِرِز **owrez**: آبریز. (چاهک یا حوض کوچکی که در آشپزخانه می سازند و آب برنج و آب ظرف شویی و مانند آنها را در آن می ریزند. این واژه در فرهنگ صبحی «آبرز» آمده و «بالوعه» معنی شده است).
 اوِرَف [ت] **owraf [t]**: آبرفت. (مقداری از پارچه که در نخستین شستن آب می رود و کم می شود).
 اوِرَف [ت] **owrof [t]**: آبرفت.

- اِوْرَاقَه [ن] [owrōqa [n]] : آب روغن، نك: رُاقَه [ن].
- اِوْرِمَارِگَانِي [ن] [owremērgōni] : ابر مهرگانی. نك: اور. (ابر اول قوس که معمولاً می‌بارد.)
- اِوْرَوُا [ن] [owravō [n]] : آبِ روان. (جاری.)
- اِوِزَار [ن] [owzār] : ابزار، افزار.
- اِوِزِرْكَا [ن] [owzerkā] : آب زیرکاه.
- اِوِسَار [ن] [owsār] : افسار.
- اِوِسَال [ن] [owsāl] : آبسال. (سالی که بر اثر بارندگی آب زیاد باشد.) نك: ترسَال.
- اِوِ سَرْد [ن] [ow sard] : آب سرد. (بیشتر برای آب غیر آشامیدنی به کار می‌رود.) نك: او خُتْكَ.
- اِوِ سِي [ن] [usi] : آن سو، آن طرف. نك: او، سی.
- اِوِ سِيَا [ن] [owseyā] : آب سیاه. (که در چشم پیدا می‌شود.)
- اِوِشَالِي [ن] [owšāli] : ریختن آب با دست یا ظرف به کسی یا به جایی. نك: شَالِيدَه [ن].
- اِوِشَا [ن] [ušō [n]] : ایشان. نك: اِشَا [ن].
- اِوِشَر [ن] [owšar] : آبشُر، آبشار.
- اِوِشَن تَبَسِي [ن] [owšan tabasi] : آویشن طبسی.
- اِوِشَن كُويِي [ن] [owšan kuyi] : آویشن کوهی.
- اِوِشَه [ن] [owšə [n]] : آویشن.
- اِوْف [ن] [uf] : صدائی که از درد و شادی برآرند.
- اِوْفِيش [ن] [uffeyš] : اوف. نك: آخِيش اِوْفِيش.
- اِوِقَا [ن] [owqō [n]] : افغان.
- اِوِقَانِيسْتَا [ن] [owqōnestō [n]] : افغانستان.
- اِوِقَانِي [ن] [owqōni] : ۱ - افغانی. (زبان افغانی.)
- ۲ - لخت عور. (به ویژه در آب تنی به شیوه افغانان.)
- اِوِقُرُوت [ن] [owqorut] : قره قروت. نك: او، قُرُوت.
- اِوُقَزَر [ن] [uqazar] : آن قدر. نك: قَزَر.
- اِوُقَزَرُوك [ن] [uqazaruk] : آن قدر کم.
- اِوِقُورَه [ن] [owqura] : آبغوره. نك: قُورَه.
- اِوِ كِرْدَه [ن] [owkerdā [n]] : آب کردن. (۱ - آب کردن چیزی. ۲ - ذوب کردن. ۳ - چیزی را از سر خود باز کردن و یا فروختن.)
- اِوِ كَش [ن] [owkaš] : آبکش. (۱ - سقا. نك: سَقُو ۲ - چیزی که آب آنرا کشیده باشند مانند برنج و پلو. ۳ - غذائی که پس از خوردن آن انسان آب زیاد بخورد.)
- اِوِ كَشِي [ن] [owkaši] : آبکشی. (سقائی.)
- اِوِ كَشِيدَه [ن] [owkašida[n]] : آب کشیدن. نك: دَاوِ كَشِيدَه [ن].
- اِوِ كَن [ن] [owkan [d]] : آبکنند. (گودی یا چاله‌ای که آب آنرا پدید آورده باشد.)
- اِوِ كُو [ن] [owku] : آبکوب. (فرو بردن پارچه در آب.)

- اوگار **owgâr** : افکار. نك: افكار.
 اوگردا [ن] **owgardô [n]** : آب گردان. (ملاقه بسیار بزرگ).
 اوگرم **owgarm** : آب گرم.
 اوگز **owgaz** : آب گز. (سرخى یا تاولی که در دست و پا در نتیجه زیاد ماندن در آب یا حمام پیدا شود).
 اوگزار **owgozâr** : آبگذار. (آب کشیدن یا آب به کسی و چیزی ریختن برای تطهیر).
 اوگل **owgal** : زمینی که آب بر آن به آسانی بنشیند و به تندی پیش رود. نك: گلید ۴ [ن].
 اوگوش [ت] **owguš [t]** : آبگوش.
 اوگوشتی **owgušti** : آبگوشتی. (۱ - گوشتی که برای آبگوش مناسب باشد. ۲ - گوسفند یا بزغاله‌ای که کمی بزرگ و چاق شده و گوشتش برای آبگوش خوب باشد).
 اوگیر **owgir** : آبگیر. (زمینی که آب به آسانی بر آن سوار شود).
 اوگیری **owgiri** : آبگیری. (گنجایش ظرف یا حوض برای نگهداری آب).
 اول **avval** : اول.
 اولزا **avvalzâ** : اولزا. (حیوانی که نخستین بار زاییده باشد).
 اولمبو **owlombu** : آب لنبو.
 اوله **owla** : آبله.
 اوله‌رو **owlaru** : آبله‌رو.
 اوله‌کو **owla ku** : آبله‌کوب. (۱ - کوبیدن آبله. ۲ - شخصی که آبله را می‌کوبد).
 اوله‌کوکرد ۴ [ن] **owla ku kerdâ [n]** : آبله‌کوب کردن. (آبله کوبیدن).
 اوله‌کویی **owla kuyi** : آبله‌کویی.
 اولیا **owleyâ** : اولیاء. (۱ - جمع ولی. ۲ - احترام و رعایت احترام کسی را کردن. به این معنی در هنگام اضافه‌اولیو تلفظ می‌شود).
 اولی‌پراو **owley por ow** : آبله. (بیماری آبله که تاولهای آن درشت و پر آب باشد).
 اولی‌سرخجه **owley sorxijâ** : سرخچه. (نوعی آبله شبیه به سرخک، به خود سرخک هم گفته می‌شود).
 اولی‌سنگینک **owley sanginak** : آبله سنگک. (نوعی آبله شبیه به مخمک که به آن «سنگک» هم می‌گویند).
 اولی‌فرنگ **owley farang** : آبله فرنگی. (بیماری گال که تاولهانی بر روی پوست می‌زند).
 اولی‌مرقی **owley morqi** : آبله مرغان.

- اُوليمُو *owlimu* : آب ليمو.
- اِومال *owmāl* : آب مال، آب شور. (شستن با آب خالی.)
- اِومالی *owmāli* : آب مالی.
- اِوِمِجگُو *owmejgu* : کسی که پای مژگانش آب می‌زند. نك: مِجگ.
- اِوِمُلَواری *ow molvāri [d]* : آب مروارید. (که در چشم پیدا می‌شود.)
- اِوِمَنی *ow mani* : منی مرد. نك: اِوِ.
- اُو [ن] *u [n]* : او، آن. نك: اُو.
- اُونَا *unā* : آنست، آنك، اوناش.
- اُونَاكِدِ *unākede* : آنست، اوناهاش.
- اُونَا [ن] *unō [n]* : آنان، آنها.
- اُونَجِه *unjə [n]* : آنجا.
- اُونَدَاخ ^(۵۹) *undāx* : نك: ايندَاخ.
- اُونَدَخَانَا [ن] *undaxōnō [n]* : آنجاها.
- اِوِنَمَاك *ownemāk* : آب نمك. نك: نِمكُو.
- اِوِوَخَم *owvaxm* : آب وقف. نك: وَخَم.
- اِوِوَخَمِي ^(۳۱) *owvaxmy* : آب وقفي.
- اِوِ وَرَسَر *ow var sar* : آب بر سر. (گندمی که هنگام سبز شدن آنرا آب فراوان بدهند که به زیر آب برود و خوب محصول بدهد.)
- اِوُور *uvar* : آن ور، آن طرف.
- اُوُرَكِي *uvaraki* : آن وری، آن طرفی.
- اُوِيكَه *uyakka* : آن یکی.
- اِوِيكِي *owyaki* : آبکی. (غذای آبکی.)
- اِوِيي *owyi* : آبی. (مانند مار آبی.)
- اِهَكُوك ^(۳۳) *ahkuk* : «زردآلوی خام». نك: اَأَكُوك.
- اَي *ay* : صدائی که برای راندن و دور کردن بز و گوسفند بر آورند. نك، اَأِي.
- اِی *ey* : ای. (۱ - نشانه خطاب و ندا. ۲ - نشانه تصدیق و قبول یا تردید.)
- اَيَار *ayyār* : عيَار. (بمعنی حيله گر و فریبکار، رند.)
- اَيَارَه *ayyāra* : اياره، ياره. (دستبند زینتی.)
- اَيَارِي *ayyāri* : عيَارِي. نك: اَيَار.
- اَيَاز *ayāz* : اياس. (آسمان صاف بی‌ابر و پُر ستاره که اگر پس از برف باشد هوا بسیار سرد می‌شود از اینرو «ایاز» به شب بسیار سرد هم گفته می‌شود. این واژه «ایاس» نیز تلفظ می‌شود.)
- اَيَال *ayāl* : عيال. (زن.)
- اَيَالَوَار *ayālvār* : عيالوار. (دارای زن و فرزند بسیار.)
- اَيَالَوَارِي *ayālvāri* : عيالواری. (خانه و لوازم زندگی متناسب با زن و فرزندان بسیار.)

- ایب **eyb** : عیب.
- ایب اشکل **eybeeškel** : عیب و نقص. نک: اشکل.
- ایبناک **eybnāk** : عیبناک، معیوب.
- ایبناکو **eybnāku** : بسیار معیوب. (کسی یا چیزی که عیب زیاد داشته باشد).
- اید **id** : عید. (جشن).
- اید^۲ **id** : عود. (ماده ای خوشبو که می سوزانند).
- نک: ایسوز، اُود.
- ایدَم **idam** : این دم. (اکنون). نک: همیدم، اُودَم.
- ایدی **idi** : عیدی.
- ایدیانه **ideyōnə** : عیدپانه. (عیدی).
- ایسوز^(۳۳۹) **isuz** : عود سوز. نک: اید.
- ای سی **isi** : این سو. نک: اوسی.
- ایشا [ن] **išō [n]** : ایشان، نک: اوشا [ن].
- ایک **eyk** : آتش. (آک در لغت نامه دهخدا به معنی آتش آمده ولی هندی دانسته شده است).
- ایل il ایل. (عشیره).
- ایلآتی **ilāti** : ایلاتی.
- ایما [ن] **imō [n]** : ایمان.
- ای [ن] **i [n]** : این.
- اینا **inā** : اینست، اینک.
- اینآک **eynāk** : عینک. نک: اینکی.
- اینآکید **inākede** : اینست، اینهاش.
- اینآ [ن] **inō [n]** : اینان، اینها، ایشان.
- اینجه **injə** : اینجا. (این واژه گاهی مانند ضمیر متصل سوم شخص مفرد «ش» بکار می رود).
- ایندآ **indā** : اینجا.
- ایندآخ^(۳۷) **indāx** : اینجا.
- ایندخا [ن] **indāxō [n]** : اینجاها.
- ایندخانا [ن] **indaxōnō [n]** : این جاها.
- اینکی **eynaki** : عینکی. نک: اینآک.
- اینه **eynə** : آینه.
- اینه بندآ [ن] **eynə bandō [n]** : آینه بندان.
- اینی بخ [ت] **eyney bax [t]** : آینه بخت. (آینه ای که به عروس می دهند).
- اینی زآ [ن] **eyneyzō [n]** : کنده زانو. نک: زآ [ن]. نک: اینی زآنو.
- اینی زآنو **eyneyzānu** : کنده زانو.
- ایوآچه **eyvčea** : ایوانچه. (ایوان کوچک).
- ایوآ [ن] **eyvō [n]** : ایوان.



- با **bā**: با. (۱ - حرف اضافه که معنی همراهی می‌دهد. ۲ - پیشوند صفت ساز مانند باهوش. برای معنی ابزاری آن نگاه کنید. به «خُد».)
- باج **bāj**: باج، باژ. (۱ - مالیات. ۲ - جریمه. ۳ - عوارض. ۴ - پولی که به زور بگیرند یا برای دفع شر بپردازند. نك: بَأَجِي.)
- باد **bād**: ۱ - باد (وزش هوا). ۲ - هوا. ۳ - آماس، ورم. ۴ - آروغ. ۵ - گوز. ۶ - نفخ. ۷ - فیس و تکبیر. ۸ - آه. ۹ - باخت (در برابر بُرد). ۱۰ - حمله و غشوه. ۱۱ - تاب، بادپیچ. (ریسمانی که از درخت یا جای بلندی آویزند و با آن تاب خورند.) ۱۲ - گهواره.
- باد خرد **bādxordā** [ن] [ن]: باد خوردن. (۱ - سرما خوردن. ۲ - تاب خوردن. نك: تاب.)
- باد داد **bād dādā** [ن] [ن]: (۱ - سرما دادن. - باختن. ۳ - به حرکت درآوردن و جنباندن گهواره و تاب. ۳ - باد دادن خرمن برای جدا کردن دانه‌ها از کاه.)
- باد کرد **bād kerdā** [ن] [ن]: باد کردن (۱ - دمیدن در چیزی. ۲ - فیس و افاده کردن.)
- باد هوا **bāde havā**: باد و هوا (بمعنی آب و هوا)
- بار **bār**: بار (۱ - آنچه حمل کنند. ۲ - باروبر. ۳ - نوبت و دفعه. ۴ - غش، ناخالصی. ۵ - کود. ۶ - کار مانند کار و بار. ۷ - سرپا و ایستاده. ۸ - روی اجاق و آتش گذاشته شده. ۹ - آنچه بسبب ابتلاء معدی روی زبان پیدا می‌شود.)

- بازآرد ۴ [ن] [n] **bārārdā**: بار آوردن.
- بازآمد ۴ [ن] [n] **bār āmadā**: بار آمدن.
- باربر **bārebar**: باروبر
- باربته **bāre banā**: باروبته. نک: بُته.
- بارتار **bāretār**: بارتَر، تره بار.
- بارکرد ۴ [ن] [n] **bārkerdā**: ۱ - بار کردن. (حیوان یا ماشین را). ۲ - بار گذاشتن غذا ۳ - حرکت کردن مسافر و کاروان. ۴ - گفتنِ ناسزا به کسی. نک: دَبارکرد ۴ [ن].
- بارگا **bārgā**: بارگاه (بَارگَا نیز تلفظ می شود. نک: قُبّه بَارگَا).
- باز **bāz**: ۱ - از ادات تکرار.
- باز **bāz**: باز (پرنده شکاری معروف).
- بَا [ش] [š] **bā**: باش. (امر مفرد از مصدر بودن).
- باش **bāš**: باش. (۱ - علف و گیاه. ۲ - محصول. ۳ - برگ و شاخه های نازک درخت. نک: بَاش، بَلگِ بَاش).
- باشگا **bāšgā**: باشگاه
- بَاف [ت] [t] **bāf**: ۱ - بافت. ۲ - بود (در برابر تار). نک: تَانِ بَاف [ت].
- باق **bāq**: بانگِ گاو.
- باق **bāq**: باغ. نک: بَاقَا [ن]. باقی.
- باک **bāk**: باک و بیم. نک: بی بَاکِ.
- بَال **bāl**: بال (۱ - بال پرندگان. ۲ - بازو. ۳ - بغل. ۴ - شاخه قیچی و انبر و مانند آن).
- بَانِمَاک **bāemāk**: بانمک. نمکین. نک: بَا، نِمَاک.
- * بَا ^(۶۳) **bā**: بَع. (بانگ گوسفند). نک: بَابَا.
- بَا **bē**: به، بهتر. نک: بَاتَر.
- بَا **bē**: به، بهی. (میوه معروف).
- بَا **bē**: بی، نک: بَادَانَه.
- بَابَا **bābā**: بابا، پدر. نک: بَابُو.
- بَابَا **bābā**: بَع. نک: بَا.
- بَابَاقُورِی **bābāquri**: باباقوری.
- بَابَاکَلَا [ن] [n] **bābākalō**: بابا کلان. (پدر بزرگ).
- * بَابُو ^(۶۴) **bābow**: «پدر» (بابا در حالت اضافه).
- بَابُو بیشتر به معنی «پدر بزرگ» به کار می رود.
- بَابُود **bābud**: بهبود.
- بَابُودِی **bēbud**: بهبودی.
- بَابِی **bābi**: بابی (به بهائی نیز گفته می شود).
- بَات **bōt**: بُهت.
- بَاتَر **bētar**: بهتر. نک: بَا.
- بَاتَرْتَر **bētartar**: بهتر تر (به معنی بهتر).
- بَاتِل **bātel**: باطل.
- بَاتِن **bāten**: باطن، درون.
- بَاچَه **bāja**: باجه.

- بَاجِه *bāje*: بیجه (قرعه‌کشی برای نوبت آبیاری). نك: رَاگِ بَاجِه.
- بَاجِی *bāji*: باجی (خواهر).
- بَاجِی *bāji*: باج بگیر. نك: بَاج.
- بَآخ *bēx*: بیخ. (این واژه «بیخ» نیز تلفظ می‌شود.)
- بَآخِی *bēxi*: بیخی. (هر چه بیخ داشته باشد مانند پیاز)
- بَاد *bād*: بعد. نك: بَادَن، بَادِی.
- بَاد *bēd*: بید.
- بَاد *bōd*: بُعد، پهنا.
- بَادَار *bādar*: بادار. (مالک و ارباب ده.)
- بَادَارِی *bādāri*: باداری. (سهم مالک از درآمد و محصول ملک، متعلق به بادار.)
- بَادَانِه *bēdōnā*: بی‌دانه. (میوه‌ای که هسته نداشته باشد). نك: بَا، دُانِه.
- بَادَانِه *bēdōnā*: به دانه. (دانه به یا بهی که مصرف دارونی دارد). نك: بَا، دُانِه.
- بَادَبَا [ن] *bādbō*: بادبان.
- بَادِرِنِگ *bādēreng*: بادرنگ (به معنی خیار سبز به کار می‌رود. این واژه در فارسی به معنی نوعی خیار نیز هست).
- بَادِرِو *bādro*: بادرو. (هواکش، روزن یا درزو
- شکافی که از آن باد و هوا داخل اطاق شود).
- بَادِرُوفِه *bādrufa*: بادروفه. (برفی که باد آنرا در جانی جمع کند.)
- بَادَزَنِه *bādzanā*: بادزن. بادبزن.
- بَادَكَش *bādkaš*: بادکش.
- بَادِگِیر *bādgir*: بادگیر. (۱ - بادگیر سماور و مانند آن. ۲ - بادخان. نك: شَرَفِه.)
- بَادَم *bādom*: بادام.
- بَادَمِ تَار *bādometār*: بادام تر. (بادام تازه که پوست سبز آن را جدا نکرده باشند). نك: تَار.
- بَادَمِ تَرِه *bādom tarā*: بادرنبویه، بادر نجبویه (نوعی سبزی خوردنی از تیره نعناعیان.)
- بَادَمِ سَنَگِک *bādomē sangak*: بادام سنگک (نوعی بادام که پوستی سخت دارد.)
- بَادَمِ سُوخْتِه *bādom suxtā*: بادام سوخته - (نوعی شیرینی)
- بَادَمِ مِشْک *bādomēšk*: نوعی درخت بادام خودرو. نك: تَخْسَازْک. دَاک.
- بَادَمِ مَنَقَا *bādomē monaqqā*: بادام منقا. (نوعی بادام پوست نازک). نك: مَنَقَا.
- بَادَمِ نَرْمِه *bādomē narmā*: بادام نرمه (نوعی بادام پوست نازک)
- بَادَمِی *bādomi*: بادامی. (۱ - هر چیز که از مغز

- بادام درست کنند. ۲ - شبیه بادام.)
 بَادَن *bādan*: بعداً. نك: بَاد.
- بَادَنجِير *bēdanjir*: بید انجیر. (گیاهی است که دانه‌های درشت و روغنی دارد همانند کرچك.)
 بَادُوك *bāduk*: بادی. (خوراك یا میوه‌ای که نفخ آورد.) نك: بَاد.
- بَاد *bāda*: بیده، یونجه. (سپست خشك.) نك: كَابَاد.
- بَادِي *bādi*: بادی، بادپا. (به جمازه بسیار تندرو گفته می‌شود.) نك: بَاد.
- بَادِي *bādi*: بعدی. نك: بَاد.
- بَادِيَا [ن] *bādiyō [n]*: بادیان، رازیانه. (گیاهی است داروئی.)
- بَادِيَه *bādeya*: بادیه، باطیه (نوعی کاسه مسی)
 بَار *bār*: بَهر. (فاصله سر انگشت شست تا سر انگشت اشاره هنگامی که دست گشاده باشد.)
 بَار *bār*: بحر، فکر. (اندیشه.)
 بَار *bēr*: برّ. (حالتی که شخص با سکوت نگاه می‌کند و در خود فرو می‌رود.)
 بَارَا [ن] *bārō [n]*: باران. نك: بَارَش.
- بَارَزَنگِي *bārzangi*: بار زنگی. (دیوی افسانه‌ای سیاه و بلند بالا.)
 بَارَش *bāreš*: بارش، باران. نك: بَارِيد [ن].
- بَارَكش *bārkaš*: بارکش. نك: بَارِي.
- بَارَكشَا [ن] *bārkašō [n]*: بارکشان. (بردن شیرینی و سیورسات از خانه داماد به خانه عروس برای برگزاری مراسم و تشریفات و مهمانیهای عقدکنان.)
 بَارَكشَانِي *bārkašōni*: بارکشانی. نك: بَارَكشَا [ن].
- بَارُو *bōru*: بام‌روب. (روفتن برف از بام.) نك: بَا [ن]. رفته [ن].
- بَارُوت *bārut*: باروت.
- بَارَهَنگ *bārhang*: بارهنگ.
- بَارِي *bāri*: باری، بارکش. (در برابر سواری.) نك: بَارَكش.
- بَارِيك *bārik*: باریك. (۱ - کم پهنا ۲ - لاغر. ۳ - زیر، در برابر هم.)
 بَارِيك سُو *bāriksu*: باریك سو. (لاغر اندام.)
 بَارِيكِي *bārikki*: باریکی.
- بَاز *bāz*: بعضی.
- بَازَا *bāzā*: بعضی‌ها. نك: بَازَاكَ.
- بَازَا *bāzē*: بعضی.
- بَازَار *bāzār*: بازار.
- بَازَارچِه *bāzārca*: بازارچه.
- بَازَارِي *bāzāri*: بازاری. (۱ - کسی که در بازار

- کاری کند. ۲ - چیزی که ظاهری فریبنده دارد).
 بازرسی *bāzrasi*: بازرسی
 بازگذاختن *bāzakkā*: بعضی ها. نک: باز، آگاه.
 بازنده *bāzandā*: بازنده (در برابر برنده)
 بازو *bāzu*: بازو. نک: باهو.
 بازوبند *bāzuban [d]*: بازوبند.
 بازوختن *bāzevaxtō [n]*: بعضی وقتها، گاهی.
 بازه *bāza*: بازه (دره خاکی، فاصله میان دو تپه).
 بازی *bāzi*: بازی.
 بازیچه *bāzicca*: بازیچه (۱ - اسباب بازی ۲ - آلت دست).
 بازی داد *bāzi dāda [n]*: بازی دادن. (گول زدن).
 بازی کرد *bāzi kerdā [n]*: بازی کردن.
 بازیگر *bāzigar*: بازیگر.
 بازی هوش *bāzihuš*: بازی گوش.
 باس *bās*: بحث
 باش *bāš*: باش. نک: باش.
 بیش *bēš*: بیش، نک: بیشتر.
 *باش در باش^(۱۳) *bēšdarbēš*: بیش در بیش «بیشتر».
- باشک *bāšak*: ۱ - مترصد بودن برای ایراد گرفتن و طعنه زدن. ۲ - ایراد و طعنه همراه با طنز.
 باشلام *bāšlam*: دیشلمه. جبهه قند.
 برف *bāf*: برف. نک: برف. برف بارش.
 بافته *bāftā*: بافته. (بافته شده).
 بافته [ن] *bāftā[n]*: بافتن.
 بافندگی *bāfandeg*: بافندگی.
 بافند *bāfandā [n]*: زدن، کتک زدن با نیرو و شدت.
 بافور *bāfur*: وافور.
 بافوری *bāfuri*: وافوری.
 بافه *bāfa*: بافه. (دسته گندم درو شده) نک: قود ۴.
 باق *bāq*: برق. نک: برق.
 باق *bēq*: اندوخته، ذخیره.
 باقا [ن] *bāqā [n]*: باغها. نک: باق.
 باقبا [ن] *bāqbā [n]*: باغبان.
 باقبانی *bāqbāni*: باغبانی.
 باقچه *bāceā*: باغچه.
 باقستا [ن] *bāqestā [n]*: باغستان.
 باقلى *bāqoli*: باقلى، باقلا.
 باقمباشی *bāqombāši*: باغبان باشی.
 باقی *bāqi*: باغی. (محصولی که در باغ به عمل

- آید.)
- باقی **bāqi**: باقی، باقیمانده.
- * بَأَكْ (۶۵) **bāk**: بك، «وزغ»، قورباغه.
- بَاكِرَه **bākera**: باکره (دوشیزه)
- بَاكُونُك **bākonuk**: بازکُنک، واکنک. (چرخ بره‌دار درازی که برای باز کردن نخ از کلاف به کار می‌رود.)
- بَاگَارِی **bēgāri**: بیگاری.
- بَاَل **bēl**: بیل.
- بَاَل **bōl**: بُلّه، ابله، بهت زده. نك: بُلّهو.
- بَاَلَا **bālā**: بالا. در حالت اضافه بَالِی.
- بَاَلَاپِشْبُر **bālāpišbor**: قسمت پیشین داش‌تنور نانوانی (سنگلی).
- بَاَلَاتَنَه **bālātana**: بالاتنه، نك: بَاَلَا. تَنَه.
- بَاَلَاخَانَه **bālāxōna**: بالاخانه.
- بَاَلَایِ **bālāyi**: بالائی (۱ - فوقانی. ۲ - سر بالائی).
- بَاَلِجَه **bēlca**: بیلچه. نك: بَال.
- بَاَلِش [ت] **bāleš [t]**: بالش، بالشت.
- بَاَلِشْتَك **bāleštak**: بالشتک. (بالشت گونه‌ای که روی پالان الاغ سواری می‌گذارند.)
- بَاَلِشْتِ مَار **bālešte mār**: بالشتک مار. (نوعی سوسک سیاه بزرگ.)
- بَالِی **bāliq**: بالغ.
- بَاَلِنِگ **bāleṅg**: بالنگ (ترنجی که مربا می‌کنند.)
- بَاَلُو [ن] **bālu [n]**: بالون (بالن)، هواپیما.
- بَاَلِیدَه [ن] **bālidə**: بالیدن (۱ - رشد کردن ۲ - مباحثات کردن).
- بَاَلِی [ن] **bāli [n]**: بالین، بالش.
- بَا [ن] **bō [n]**: بان. (پسوندیست که معنی نگهبان می‌دهد. نك: بَاَقِبَا [ن]، دَشْبِیَا [ن].)
- بَا [ن] **bō [n]**: بان، بام. نك: نَرَدَبَا [ن]. بَارُو، بَاَتَنَدُو.
- * بَاَنَجَا [ن] **bānjā [n]** (۶۳): بادنجان.
- بَاَنَجَانِی **bānjōni**: بادنجانی (به رنگ بادنجان).
- بَاَنِگ **bōng**: بانگ. نك: مَقْرِی بَاَنِگ.
- بَاَنِگ كِرْدَه **bōng kerdə [n]**: بانگ کردن. (۱ - صدا کردن. ۲ - صدا زدن.)
- بَاَتَنَدُو **bōnandow**: بان اندود. (اندود کردن بام با کاه گل.)
- بَاَنُو **banu**: بانو (خاتم)، نام خاص زن هم است.
- بَاَنَه **bōna**: بهانه.
- بَاَنَه جُو **bōna ju**: بهانه‌جو.
- بَاَنَه گِیر **bōna gir**: بهانه‌گیر.
- بَاَنِی **bōni**: بانی، باعث.
- بَاَوَر **bāvar**: باور.

- بَاور کَرِد ۴ [ن] [n] **bāvar kerdā**: باور کردن.
- بَاو ۴ **bāva**: بیوه. (۱ - بی همسر، کسی که شوهرش مرده یا از او جدا شده باشد. ۲ - گیاهی بیابانی که برای درمان بیماریهای پوستی مفید است.)
- بَاو ۴ شور **bāva šur**: بیوه شور. نك: بَاو ۴.
- بَاهو **bāhu**: باهو (۱ - بازو. ۲ - چوبدستی كلفت و بلند. ۳ - دو چوب عمودی چهارچوب در. ۴ - دو چوب دو طرف دروازه خرمن کوبی. ۵ - فرش باریک و درازی که در کنار فرش بزرگی بیندازند، کناره.)
- بَاهه **bāha**: چوبهائی که تیر دار قالی را روی آنها قرار می دهند.
- بِالَاد ۴ **beelāda**: عمداً، از روی عمد و قصد نك: اِلَاد ۴.
- بِیَا **babā**: صوتی که هنگام شگفتی از بسیاری و بزرگی چیزی برآوردند.
- بِیُود **bōbud**: به تمامی، کاملاً. نك: یُود، لِك یُود.
- بِیُو [ك] **babow [k]**: صوتی که از شدت درد و یا اظهار ناراحتی شدید گفته شود.
- بُت **bot**: بُت.
- بُتَر **battar**: بدتر، بُتر.
- بُتَرَأشید ۴ **beterāšida [n]**: تراشیدن.
- بُتَرَقید ۴ [ن] [n] **beteraqqida**: ترکیدن. (۱ - مانند ترکیدن پوست انار و دست و پاشنه پا. ۲ - زائیدن سگ و گربه، ترکمان.)
- بُتَرکِیب **battarkib**: بد ترکیب.
- بُتُون **botun**: از اصطلاحات قالیبافی. (چهار نخ روبروی هم که در يك گره بافته شود. هر «بتون» برابر است با دو «تا». نك: تا.)
- بُتّه **botta**: بُته، بوتّه، نك: یُوتّه، پُوتّه.
- بُتّه جَقّه **botta jeqqa**: بُته جَقّه. (نقشی شبیه به جَقّه در قالی و پارچه. نك: جَقّه.)
- بُتیزید ۴ [ن] [n] **betizida**: نك: تیزید ۴ [ن].
- بِج **bej**: بژ (رنگی نزدیک به نخودی در قالیبافی).
- بِجَا **bejā**: بجا (۱ - در جای خود. ۲ - به موقع. ۳ - در عوض. ۴ - شایسته و سزاوار. در این معنی گاهی «بِجَا» و در هنگام اضافه «بِجُو» نیز گفته می شود.)
- بِجَاآرد ۴ **bejāārdā [n]**: بجا آوردن. (۱ - انجام دادن، گزاردن. ۲ - شناختن.)
- بِجَسته **bejasta [n]**: جستن. (۱ - گریختن، ۲ - در رفتن. مانند در رفتن گره بافتنی.) نك: وَاَجسته [ن].
- بُجند **bojend**: بژند، پژند. (گیاهی خودرو که یخته آنرا می خورند.)

بسر بدکارهٔ امرد. ۴ - جوجه. ۵ - کوچکترین هر چیز.)

بَجَه بَاز *baccā bāz*: بجه باز. (امرد باز.)

بَجَه بَازِی *baccā bāzi*: بجه بازی. (۱ - امرد بازی. ۲ - کاری در حد کار بجه‌ها.)

بَجَه چَقُوك *baccā caquk*: جوجه گنجشك. نك: چَقُوك.

بَجَه دَار *baccā dār*: بجه دار. (۱ - کسی که دارای بجه است. ۲ - دختر یا زنی که نامشروع باردار شده باشد.)

بَجَه دَاشَكَم دَشته [ن] *baccā daēškamdašta*
[n]: بجه در شکم داشتن (باردار بودن.)

بَجَه دَأمید دَشته [ن] *baccā da amid dašta*
[n]: بجه در امید داشتن. (در انتظار تولد فرزند بودن، باردار بودن.)

بَجَه دَوَاند *baccā davōnda* [n]: بجه دواندن. (به معنی سقط جنین، انداختن بجه.)
بَجَه كُچه *baccā kocca*: بجه عروسك بازی.
نك: كُج، كُچه.

بَجَه كِرَد *baccā kerd a* [n]: بجه کردن. (زائیدن، بیشتر برای حیوانات گفته می‌شود.)
بَجَه گَرِبَه *baccā gorbā*: بجه گربه.

بَجَه مَار *baccā mār*: بجه مار.

بَجُول *bajul*: بَجُول، بژول، قاب، استخوان شتالنگ. در اصطلاح بَجُولبازی «بَجُول» به استخوان و قاب شتالنگ بَز و بزغاله گفته می‌شود. و استخوان شتالنگ گوسفند را، اَرَقَه [ن] می‌گویند. نك: اَرَقَه [ن] چَار بَجُولی.)

بَجُولبَاز *bajullbāz*: بَجُولباز، قاب باز.

بَجُولبَازِی *bajulbāzi*: بَجُولبازی، قاب بازی.
بَجَا *baccā*: بجه‌ها. (جمع بَجَه.)

بَجَاش *becāš*: به چشم. به روی چشم. (در هنگام پذیرش امری به نشانه اطاعت گفته شود.)
نك: وَر جَاش.

بَجَاش *baccāš*: بد چشم. (به معنی هیز و چشم چران.) نك: بَد جَاش.

بَجَانه *baccānā*: بجه‌گانه.

بَجِگی *baccēgi*: بجهگی. نك: بَجِی.

بَجِلند *becelonda* [n]: چلانندن. (به معنی گذراندن، روز خود را گذراندن.) نك: چِلند *čilnda* [ن].

بَجِند *becenda* [n]: چیدن (۱ - به معنی بافتن مانند بافتن قالی و گیوه و جوراب و... ۲ - گل و بوته انداختن با نخ روی پارچه.) نك: چِند *činda* [ن]. وَاچِند *vāčinda* [ن]. وِرچِند *vircinda* [ن].

بَجَه *baccā*: بجه. (۱ - فرزند. ۲ - كودك. ۳ -

- بَچَی **baccey** : ۱ - بَچگی. نک: بَچگی. ۲ - بَچَه در حالت اضافه.
- بَچَی تَرَه **baccey tarra** : بَچَه نوزاد. نک: تَرَه.
- بَچَیدَه [ن] [ن] **beceyda** : چاهیدن. نک: چاهش.
- *بَچَی وَ سَینه ^(۶۶) **baccey vassina** : «طفلس شیرخوار» نک: وَ سَینه، سینه.
- بَچَی یَلَه **baccey yala** : بَچَه ول، ولگرد. نک: یَلَه، گَلَه.
- بَخَار **bexâr** : بخار.
- بَخَارِی **bexâri** : بخاری. (بیشتر به اجاق دیواری گفته شود.)
- بَخَاسْتَه [ن] [ن] **bexâsta** : خواستن. (به معنی خواستگاری کردن.)
- بَخَالَت **bexâlat** : بخل. نک: بَخیلی.
- *بَخَاوَدَادَه لَر ^(۶۸) **bexovâdâde lar** : «تنبیل» نک: خَا، وَاَدَادَه [ن]، لَر.
- بَخ [ت] **bax[t]** : بخت، قسمت.
- *بَخْتَه ^(۶۷) **baxta** : بخته. (گوسفند نر اخته ای که از چهار سال به بالا داشته باشد). نک: آخته.
- بَخْتَه بَز **baxta boz** : بَز نراخته از چهار سال به بالا.
- بَخْتَه گَو **baxta gow** : گاو نر اخته درشت اندام.
- (در برابر قَلَه گَو که خایه دار است.) نک: قَلَه گَو.
- بَخْتَه [ن] **bexta[n]** : بیختن.
- بَخَرَج دَادَه [ن] **be xarj dâda** : به خرج دادن (تظاهر کردن، نشان دادن).
- بَخَش **baxš** : بخش، بهر، قسمت، نک: رَسَد.
- بَخَشِش **baxšeš** : ۱ - بخشش ۲ - بخشایش.
- بَخَش کِرْدَه [ن] **baxškerda[n]** : تقسیم کردن.
- بَخَشِیدَه [ن] **baxšida[n]** : ۱ - بخشیدن. ۲ - بخشودن.
- بَخَو **baxow** : بخو، بخاو.
- بَخَوِی **bexey** : بخوامی. (فعل سوم شخص مفرد مضارع التزامی از مصدر خواستن. این فعل اگر بصورت «اسم» به کار رود معنی «نسیه» می دهد. نک: وَرِ بَخَوِی.)
- بَخِیل **baxil** : بخیل.
- بَخِیلِی **baxilli** : بخیلی. نک: بَخَالَت.
- بَخِییه **baxiyâ** : بخیه.
- بَخِییه زَدَه [ن] **baxiyâ zâda[n]** : بخیه زدن. (بیشتر در مورد زخم و پوست و جراحی گفته می شود.)
- بَخِییه کِرْدَه [ن] **baxiyâ kerdâ[n]** : بخیه کردن. (بیشتر در مورد پارچه و لباس گفته می شود.)
- بَد **bad** : بد.

- بدا *badâ* : بدا (مانند بدا به حال او)
- بداقر *badoqor* : بدافر، اخمو، نك: اُقُر.
- بدها *badpâ* : بدپا. (به معنی بدقدم و کسی که قدمش شگون ندارد.) نك: بدقُدوم.
- بدهاش *bad cāš* : بدچشم. نك: بچاش.
- بدهلاق *badaxlâq* : بداخلاق. (تندخو.)
- بدهلاقی *bad axlâqi* : بداخلاقی. (تندخوئی.)
- بدخو *badxu* : بدخو. (بیشتر در مورد کودک شیرخواره ای که زیاد گریه می کند گفته می شود.)
- بدخو *badxow* : بدخواب. (کسی که از خواب بیدار که شد خوابش نبرد.)
- بددل *baddel* : بددل، بدگمان، نك: بدَل.
- بدده *bad dehe [n]* [ن] : بد دهن، فحاش.
- بدرخت *badrext* : بدریخت. نك: رخت.
- بدرخته *bedarrexta [n]* [ن] : به در ریختن. (بیرون زدن روی پوست بصورت جوش، تبخال، کهیر...) نك: بدر زَد ۴ [ن].
- بدر زَد ۴ *bedar zadâ [n]* [ن] : بیرون زدن. نك: بدر زَد ۴ [ن].
- بدرخته. [ن]. بدرفتاد ۴ [ن].
- بدر ساخته *bedar sâxta* : لوسی.
- بدر ساختگی *bedar sâxteg* : لوسی، لوسی گری.
- بدر ساز *bedar sâz* : کسی که همیشه خود را
- لوس می کند.
- * بدرشد ^(۶۹) *bedar šod* : ۱ - «مزبله». ۲ - درو. (کوچه بن باز جای در رفتن.) نك: بی بدرشد.
- بدرشد ۴ *bedar šeda [n]* [ن] : در رفتن. (۱) - فرار کردن. نك: بچسته [ن]. ۲ - جابجا شدن مفصل استخوان. ۳ - سُر خوردن پا از روی چیزی.)
- بدرفتاد ۴ *bedarof tādâ [n]* [ن] : بیرون زدن تبخال و خوش بر گوشه های لب و پوست. نك: بدرخته [ن]. بدر زَد ۴
- بدرق *bodorog* : به دروغ، دروغی. نك: برأس. [ت].
- بدرکاب *bad rekâb* : بدرکاب.
- بدرکابی *bad rekâbi* : بدرکابی.
- بدرگ *badrag* : بدرگ. (به معنی بد خشم.)
- بدرنداخته *bedar endâxta [n]* [ن] : ۱ - رُک گویی. ۲ - لاف زدن. نك: ورندهاخته. [ن].
- بدرنداز *bedarendâz* : ۱ - رُک گو. ۲ - چاخان.
- بدرند ۴ *bedarrondâ* : دریده. (چشم دریده)، بی شرم و وقیح.
- بدرند ۴ *bedarrondâ [n]* [ن] : دراندن، درانیدن.
- بدرید ۴ *bedarrida* : دریده، پاره شده.

- بَدْرید ۴ [ن] *bedarrida*: دریدن، پاره شدن.
- بَدَس [ت] *baddas [t]*: بد دست. (۱ - کسی که دستش شگون ندارد. ۲ - کسی که وام یا نسیه بگیرد و دیر پس بدهد).
- *بَدَسْتَار ۴ *badestāra*: بدستاره. (۱ - بدبخت. ۲ - زشت‌رو. ۳ - کسی که دیدن رویش شگون ندارد).
- بَدَسُو *badsu*: بدسیما. نك: سُو، خُش سُو.
- بَدَشَقَا [ن] *badšoqā [n]*: بدشگون. نك: شَقَا. [ن].
- *بَدَشَقِین (۷۲) *badšoqin*: «بدشگون» نك: بَدَسْتَار ۴، بَدَشَقَا [ن].
- بَدَقُدُوم *badqodum*: بدقدم، بدقدم. نك: بَدِیَا.
- بَدْكَار ۴ *badkāra*: بدکاره. (روسی).
- بَدْكَارِگی *bad kāregi*: بدکارگی. (روسی‌گری).
- بَدْگَمَا [ن] *bad gomā [n]*: بدگمان، ظنین.
- بَدْگَمَانِی *badgomōni*: بدگمانی، ظنّ بد.
- بَدْگُوی *badguyi*: بدگویی.
- بَدَل *badal*: بَدَل. (۱ - عوض. ۲ - در برابر اصلی).
- بَدَل *baddel*: بددل. (کسی که نسبت به ناموسش وسواس داشته و بدگمان باشد). نك:
- بَدَل *badall*: بدلی.
- بَدْمِشْک *bedmešk*: بیدمشک. نك: بَاد.
- بَدَوُند ۴ [ن] *bedavonda [n]*: دواندن. (۱ - فرار دادن. ۲ - دوانیدن. ۳ - انداختن و سقط بچه از روی عمد).
- بَدَوِید ۴ [ن] *bedavida [n]*: دویدن. (۱ - فرار کردن. ۲ - دویدن، ۳ - سقط جنین).
- بَدِیُوم *badyum*: بدیمن، بدشگون. نك: یُوم.
- بَدِستَار ۴. بَدَشَقِین.
- بَر *bar*: بَر. (۱ - کنار، نك: وَر. ۲ - تَن، بَغَل. به این معنی بَر هم تلفظ می‌شود) ۳ - سرزنش و طعن).
- بَر *bar*: بَر، بار. (میوه و محصول).
- بَر *bor*: برای. نك: بَر، بَرکه.
- بَر *bor*: بَر، نزد، نك: بَر، وَر بَرزفته. [ن].
- بَر *borr*: بَر، دسته.
- بَرَا *borrā*: بَرَا، برنده. نك: بَرَاك.
- بَرَابَر *barābar*: برابر. (۱ - روبرو. ۲ - مساوی).
- بَرَات *barāt*: برات. (۱ - سند و حواله. ۲ - روز چك، روز چهاردهم ماه شعبان که بر سر گور تازه در گذشتگان می‌روند و خیرات می‌کنند. نك: بَرَاتِی).

- برآتی **barāti**: براتی. (خیراتی که در روز برات می کنند.)
- برآدر **berādar**: برادر.
- برآدر زَاد **berādar zāda**: برادرزاده.
- برآدری **berādari**: برادری.
- برار **borār**: برار، برادر.
- براز **borāz**: براز، برازندگی.
- برآزید **borāzida [n]** [ن]: برازیدن.
- برأس [ت] **borās**: به راست، راستی. نك: بدرق.
- برآك **borrak**: برآ، برنده. (بیشتر در مورد آبی که غذا را زود هضم کند گفته می شود.) نك: برآ.
- برآنه **berāna**: برهنه. نك: برخنه، پآرخنه. لیسك.
- بربر **borbor**: بریدن. (به زبان بچه ها.)
- بربری **barbari**: بربری (۱ - از نژاد بربری. ۲ - نوعی نان.)
- بربقه **barboqqa**: با دست به زیر گلو زدن و دست را فرود آوردن و مشت کردن و به طرف حواله دادن، نك: بوق، بقه، بریقی.
- بریقی **barboqqi**: نك: بربقه.
- برج **barj**: برق، نك: برش، برق.
- برج **barj**: برج. (خرج متفرقه و غیر ضروری.)
- برج **beraj**: گیاهی است داروئی شبیه به کما که آن را دود می کنند.
- برج **borj**: برج. (۱ - سی روز ماه. ۲ - حصاری استوانه ای که در دژها می ساخته اند.)
- برجوش **barjuš**: بر جوش. نك: بیخ جوش، پآجوش.
- برجیجه ^(۳) **barjiĵa**: «رقص و اصول» ورجه ورجه.
- برچه **borca**: برای چه، نك: بر، چه.
- برخا **borxā**: ۱ - برای خود. ۲ - تن خود. (بر خود.)
- برخا کرد **borxākorda [n]** [ن]: بر خود کردن. (پوشیدن). نك: بر.
- برخی **barxi**: برخی. نك: بلخی.
- برد **bord**: برد. (در برابر باخت.)
- برد **bord**: برد (نوعی پارچه کتانی که ثروتمندان روی کفن به مرده می پوشانند.)
- برد باخ [ت] **bordabāx[t]**: برد و باخت.
- بردس [ت] **bardas [t]**: ۱ - وردست. ۲ - کسی که در نانوائی نان را از تنور بیرون می آورد.
- برد **borda [n]** [ن]: بردن.
- بریز **berez**: آشغالی که از پاک کردن پشم باقی می ماند و مصرف کود دارد.

- بِرِز **berez**: بریز. (فعل امر مفرد از رخته. [ن].)
 بِرِزِ بِرِز **berz berez**: بریز بریز. (فرو ریختن تند و پیاپی باران و مانند آن.)
 اَبْرَش **barš**: برق. نک: بَرَج، بَرَق.
 اَبْرَش **barš**: بند. (که بر ظرف شکسته اندازند.)
 بَرَش زَد **barš zad [n]**: بند زدن ظرف شکسته.
 بَرَف **barf**: برف. نک: بَاف، بَف بَافِش.
 بَرَفْتَه [ن] **berafta [n]**: رفتن. (۱ - در برابر آمدن. ۲ - افتادن و سقط شدن چنین.)
 بَرَفُو **barfow**: برفاب. نک: بَرَف، او.
 بَرَفُوك **barfuk**: برفك. (شبنم یخ زده) نک: بَرَفُوك.
 اَبْرَق **barq**: برق. نک: بَرَج، بَرَش، بَرَقست. («ر» در این واژه گاهی می افتد و واگه پیش از آن کشیده می شود. نک: بَاق.)
 اَبْرَق **barq**: بَرَق، ورغ. (بند و سدی که در پیش جوی آب بندند.)
 بَرَقست **barqast**: برق زدن، تابش.
 بَرَك **barak**: برك.
 بَرَكْت **barkat**: بركت، افزونی.
 بَرَكْتَد **barkand**: بركند. (آمدن ضخیم تنومند.)
 بَرَكْتَدِ دَو **barkande dow**: ۱ - دیواری که قسمتی از آن فرو افتاده باشد. نک: دَو، ۲ - مرد
 بر هیکل تنومند. نک: بَرَكْتَد.
 بُرَكه **borka**: برای که، نک: بُر، که.
 بَرگ **barg**: برگ، نک: بَلگ.
 بَرگه **barga**: برگه. نک: بَلگه.
 بَرَمَال **barmâl**: راهی که از کنار و بَعْل تیه می گذرد. نک: بَر، بَعْل مَال.
 بَرَنامه **barname**: برنامه. نک: نَام.
 بَرِنَج **berenj**: برنج. (دانه معروف)
 بَرِنَج **berenj**: برنج. (آلیاژیست معروف.)
 بَرِنَجَك **bernjäk**: برنجك. (برنج بوداده.)
 بَرِنَجَك زَرِي **berenjäk zari**: يك نوع پارچهٔ ابریشمی زنانه که گلهای زرد دارد.
 بَرِنَجِي **berenji**: برنجی. (۱ - آنچه از آرد برنج پخته شود. ۲ - آنچه از آلیاژ برنج ساخته شود.)
 بَرَنْد **baranda**: بَرَنْده. نک: بُرْد [ن]
 بَرَنْد **boranda**: بُرَنْد
 بُرَو **borow**: بُرُو. (اسب یا خر تیزرو.)
 بَرَوْت **barut**: بروت. سبیل.
 بَرَوْتِ مَوْش **barutte muš**: بوته ایست بیابانی که شاخه های بلند و نرم دارد و به مصرف سوخت می رسد.)
 بَرَوْتَه **barutta**: نک: جَو بَرَوْتَه.
 بُرُوز **boruz**: بروز، آشکاری.

- بروزدَاد ه [ن] [boruzdāda[n]] : بروز دادن، فاش کردن.
- بروَكْ barukk : ناوه، کپه.
- بروَكْ borukka : برای آن که، بدانجهت که. نک: هموَكْ.
- * برَه barra^(w) : بره. (بچه میش که یک ساله نشده باشد).
- برَه آهوُ barra āhu : آهو بره. نک: آهو بر ه.
- برَه بز barra boz : بره بز. (بچه بز که یکساله نشده باشد).
- برَه گو barra boz : بره گاو. (گوساله یک ساله).
- بری bori : ۱ - بریدن پشم گوسفند. ۲ - پشم و کرکی که از پوست حیوان زنده بریده شده باشد.
- بریآ [ن] [boryō [n]] : بریان.
- بریآنی boryōni : بریانی. (۱ - عمل بریان کردن. ۲ - نام غذائی است).
- بریجه borija : گیاهی است همانند کما اندکی کوچکتر و کوتاهتر از آن.
- برید ه [ن] [berida[n]] : بریدن.
- برید ه [ن] [borida [n]] : بریدن.
- بریق beriq : ابریق. نک: ابریق.
- بری کرد ه [ن] [borikerda [n]] : بریدن پشم گوسفند. نک: بری.
- * برینا^(va) borinā : «ریخ» اسهال.
- بز baz : غلیظ، نک: بسته، قلیز.
- * بز^(a) boz : بز.
- بز bez : بیز. نک: کَالْک بز.
- بزاز bazzāz : بزاز.
- بزازِی bazzāzi : بزازِی.
- بزپا bozpa : بزپا. (انسان یا حیوانی که پاهای باریک داشته باشد).
- بزچوش bozjuš : بزچوش. (آبگوشتی که از گوشت بز بپزند).
- بزچوش bozcušš : بزچوش. (نوعی سوسمار بزرگ که می‌گویند شیر پستانهای بز را می‌مکد).
- نک: بزچیش.
- بزچیش boz cišš : بزچیش. نک: بز چوش.
- چوشید ه [ن]. چیشید ه [ن].
- بزدل bozdel : بزدل. (ترسو).
- بزرگ bozorg : بزرگ. («ر» در این واژه بسیار نرم است و گاهی بویژه در ترکیبات می‌افتد. نک: بزگ).
- بزرگوار bozorgavār : بزرگوار. نک: وار.
- بزرگی bozorgi : بزرگی.
- بزریش bozriš : بزریش، ریش بزِی.

بُزِينَه **bozina**: بُزِينَه. (جنس بز در برابر ماشینه.

نك: ماشينه.)

بَس **bas**: بس. (۱ - بسیار، بسی. ۲ - کافی.)

بِسْأَات **besāat**: به ساعت. (۱ - در ساعت

معین. ۲ - در ساعت سعد و از پیش تعیین شده.)

نك: سَأَاتِي.

بَسَات **basāt**: بساط

بَس [ت] **bas [t]**: بَسْت. (۱ - جای تحصن، ۲

- بندی که دو چیز را بهم ببندد. ۳ - مقداری

ترياك که در يك نوبت به حقّه وافور بچسبانند.)

بَسْتَاكَار **bestōkār**: بستانکار.

بُسْتَا [ن] **bostō [n]**: بوستان، بوستان.

بَسْتِ بِن [د] **baste ban [d]**: بست و بند.

بَسْتِگَا [ن] **bastegō [n]**: بستگان.

بَسْتَنِ **bastani**: بستنی.

بَسْتَه **bastē**: بسته. (۱ - در برابر باز. ۲ -

منجمد. ۳ - غلیظ، نك: بَز. ۴ - ماسیده، ۵ - هر

چیز که آنرا برای حمل بسته باشند. ۶ -

خویشاوند. ۷ - گرفته بخصوص در مورد صدا.)

بَسْرُأْرْد ه [ن] **besarārdā [n]**: به سر آوردن،

سر کردن.

بَسْرُأْمَد ه [ن] **besarō madā [n]**: به سر آمدن،

پایان یافتن.

بَزَق **bazaq**: وزغ. نك: چَش بَزَق.

* بَزْقَالَه ^(۷۸) **bozqāla**: بزغاله. (این واژه بَزْقَالَه

هم تلفظ می شود.) نك: بَقْرَالَه.

بَزْقَالَه بِن [د] **bozqāla ban [d]**: بزغاله بند. (به

قصدها نیت به اسماعیلیان گفته می شود و برای

آن داستانی هم ساخته اند.)

بَزْقَالَه مَار **bozqāla mār**: بزغاله مار. (نوعی مار

که سر بسیار بزرگی دارد.)

بَزَك **bazak**: بزک. (آرایش زنانه.)

بَزَكُوِي **bozekuyi**: بزکوهی.

بَزُگ **bozog**: بزرگ. نك: بَزُگ، بَزُگ پَا، بَزُگْتَر.

بَزُگ پَا **bozgpā**: بزرگ پَا.

بَزُگْتَر **bozagtar**: بزرگتر.

* بَزُگَر ^(۷۵) **bazgar**: برزگر، برزیگر.

بَزُگَرِي **bazgari**: برزگری. (۱ - برزیگری. ۲ -

آنچه درخور برزگر باشد. ۳ - سهم زارع.

بَزَم **bazm**: بزم، سور.

بَزْمَك **bazmak**: بزَمَك. (نوعی پارچه.)

بَزْمِي **bozmi**: ۱ - گلیم یا پارچه پشمی کهنه. ۲ -

بونی که از سوختن پشم کهنه برآید.

بَزَن بَكُوب **bezane bokub**: بزَن و بَكُوب.

بَزّه **bazza**: بزّه. (۱ - آدم نامراد و مسکین. ۲ -

آدم کم رو و بی دست و پا.)

- روی برف می‌ریزند و مثل بستنی می‌خورند.
بُفُور *bofur*: وفور، فراوانی.
- بَق** *baq*: برق. نك: بَق، بَق زَد ۴ [ن].
 * **بَق** ^(۸۲) *baq*: «بانگ بز» و بزغاله.
- بُق** *boqq*: پهلو و گردن. نك: بُقّه، بربُقّه.
بِقَاد ۴ *beqāda*: بَقَاعِدَه. (درست و به اندازه).
 نك: قَاد ۴.
بُقَال *baqqāl*: بَقَال.
بُقَالِي *baqqāli*: بَقَالِي.
- بُق بِن** [د] *boqban [d]*: چادر شب رنگی
 چهارخانه بزرگ که رختخوابها را در آن می‌بندند،
 چادر رختخواب. نك: بُقچَه، بِن [د].
- بِق بَقُو** [ر] *baqbaqu [r]*: بَغِيغُو. (آواز کبوتر).
بُقچَه *boqca*: بُقچَه. نك: بُق بِن [د].
- بُقْرَا** *boqra*: قَالِي است به شکل سرپوش
 بشقاب کوچک که برای بریدن گرده خمیر
 شیرینی به کار می‌رود.
بُقَز *boqz*: بَغْض. نك: بُقَزُو.
بُقَزَالَه *boqzāle*: بزغاله. نك: بُرْزَالَه.
بَق زَد ۴ [ن]. *baqzadā [n]*: برق‌زدن. نك: بَق.
بُقَزُو *boqzu*: با بغض زیاد. (عبوس، اخمو).
 * **بُقَسْت** ^(۸۳) *baqqast*: صدای بُز. (صدائی که بز
 و بزغاله از ترس برآورد). نك: بَق.
- بِسْرَدَرُ اَمْد** ۴ [ن] *besar darō madā [n]*: به
 سر در آمدن، با سر به زمین خوردن.
بِسْر كِرْد ۴ *besar kerdā [n]*: به سر کردن،
 گذراندن.
بِسُوخْتَه [ن] *besuxtā [n]*: سوختن.
بِسْيَار *besyār*: بسیار.
بِسْيَارِي *besyāri*: بسیاری.
بِشْتَر *beštār*: بیشتر. نك: بَاش.
بِشْتَر تَر *beštār tar*: خیلی بیشتر.
بِشْتَر وُك *beštār uk*: اندکی بیشتر.
بِشْتَرِي *beštāri*: ۱ - بیشتری. (زیادتی) ۲ -
 بیشترین.
بَشَر *bašār*: بشر (آدمی زاد)
بِشْسْتَه [ن] *bešosta [n]*: شستن.
بِشْقَاب *bešqāb*: بَشْقَاب. نك: بَشْقَاب.
بِشْقَابِچَه *bešqābca*: بشقابچه.
بِشْكَسْتَه [ن] *beškasta [n]*: شکستن.
بَف بَارِش *bafbāreš*: برف و بارش. (برف و
 باران توأم). نك: بَاف، بَارِش.
بَفْتَه *baftā*: بافته، بافته شده.
بَفْتَه [ن] *baftā [n]*: بافتن.
بَفْرُگ *baforg*: شبنم یخ زده. نك: بَرْفُوك.
بَف شِيرَه ۴ *bafšira*: برف و شیر (شیره انگور را

بَقَل beqal : ۱ - بقل. ۲ - کِنار.

بَقْلَو ه. baqlāvā : باقلوا.

بَقَلَك beqalak : ۱ - بقل بقل. ۲ - تکه پارچه‌ای

که در زیر آستین در جای پیوستن آن به تنه پیراهن و لباس می‌دوزند.

بَقَل مال beqalmâl : راه باریکی که از کنار تپه بگذرد. نک: برمال.

بَقَلِی beqall : بقلی. (مانند بچه بقلی.)

بُقْمَه boqmā : بوقمه، غُر، عقده، گره. (گره شدن گلوله غذا در گلو یا معده.)

بُقَه boqqā : با دست به زیر گردن زدن و دست را فروآوردن و مشت کردن و به طرف حواله کردن. نک: بُق، بر بقه.

بُقَه زَد ه [ن]. boqqā zadā [n] : بقه زدن. نک: بقه.

بُقِی boqqi : نک: بر بقی.

بَك bak : بك، وزغ، قورباغه. نک: بأك.

بَكْ bekk : نشانه شگفتی. نک: بیك.

بَكَا رِید ه [ن]. bekāridā [n] : کاریدن، کاشتن.

بَكَا شْتِه [ن]. bekāšta [n] : کاشتن، کشتن.

بَكِشْتِه [ن]. bekešta [n] : کاشتن.

بَكُشْتِه [ن]. bekošta [n] : کُشتن.

بَكْتِه [ن]. bekaftā [n] : کفتن، کافتن،

شکافتن.

بُگ بگ bog bog : لرزیدن از سرما چنانکه دندانها بهم بخورد.

بَل bal : ۱ - یار. (درسازی.) ۲ - جفت. (نر و ماده، مثلاً در کبوتر.) ۳ - لنگه و مانند. نک: بلو.

بُل bol : تسو. (جامی که ته آن سوراخ کوچکی دارد و درون آن مدرج است و برای زمان شناسی و تقسیم آب آنرا روی ظرفی پر از آب می‌گذارند و بجای ساعت از آن استفاده می‌کنند. «بُل» را «فِنجَا [ن]» نیز می‌نامند و از نظر زمانی برابر يك صدو بیستم شبانروز است. نک: فِنجَا [ن]. تاسِ بُل. بُل تاخته [ن].

بَلَا balā : بلا (۱ - مصیبت. ۲ - فتنه. ۳ - فتنه‌انگیز).

بَلَا گَرْدَا [ن] [n] balāgardā : بلاگردان.

بُلْبُل bolbol : بلبل.

*بُلْبَلِی (۸۴) bolboli : ۱ - «زردآلوی خشک». (زردآلونی که آنرا با هسته خشک کرده باشند.) ۲ - آواز بلبل.

بُلْبَلِی خُند ه bolbolixondā [n] : بلبلی خواندن. (خواندن آواز مانند بلبل، بیشتر برای ریشخند در مورد آواز ناساز بی‌هنجار گفته می‌شود.)

گود برآبی که در پایاب قنات ساخته می‌شود و مرده‌ها را در آن می‌شویند. نك: بُلغه، پَایو.

بَلگ balg : برگ. نك: برگ.

بَلگَاك balgāk : برگك. (ماده‌ای سبزرنگ و پوسته‌پوسته شبیه به برگ لوله شده خشك كه در نی‌قلیان و مانند آن كه مدتی كار نكند پیدا می‌شود و اثر سمی دارد.)

بَلگِ باش balgebāš : برگ و شاخه‌های نازك درخت. نك: بَلگ، باش.

بَلگه balga : برگه. (۱ - مانند برگه زردآلو. ۲ - مدرک.)

بَلمه bolma : چاق و چله. نك: لُمه، بَلرمنه.

بَلَن [د] bolan [d] : بلند.

بَلَن بَالَا bolanbālā : بلندبالا.

بَلندو bolandow : بلند آب. (زمینی كه به مظهر

قنات نزدیک باشد) نك: بَلَن [د]، او

بَلندی bolandi : بلندی.

بَلو bolow : «بَل» در حالت ندا و خطاب. نك:

بَل، بَلو بَلو.

بَلو بَلو balow balow : نوعی بازی است. در

این بازی بچه‌ها به دو دسته مساوی تقسیم می‌شوند و بچه بزرگتر یا زرنگتر هر دسته

«استاد» آن دسته می‌شود. (نك: اِستا.) و بازی با

بُل تاخته [ن] [n] boltāxta : اندازی گیری زمان و تقسیم آب برای آبیاری با «بُل». نك: بُل.

بُل تازی boltāzi : نك: بُل تاخته [ن].

بُلتره bolotra : بُردی.

بُلتره دوزی bolotra duzi : بُردی دوزی.

بَلخی balxi : برخی. (آتش برخی). نك: بَرخی.

بَلَد balad : (۱ - راه‌دان و راه‌شناس. ۲ - آگاه و دانا. ۳ - جلد، در مورد کیوتر.)

بَلرمنه bolormana : گنده، چاق و فربه. نك: بَلمه.

بَلقم balqam : بلغم.

بَلقمی balqami : بلغمی. (خونسرد.)

بَلقمی مزاج balqamimezā : بلغمی مزاج.

بَلقور blaqur : بلقور. (۱ - گندم دستاس شده.

۲ - غذای نیم‌جوییده.)

بَلقور کرد [ن] [n] balqur kerde : ۱ - بلقور

کردن. ۲ - غذا را نیم‌جوییده بلعیدن.)

بَلقه bolqa : ۱ - گودبرآب. نك: قَلبه. ۲ - دهانه

قنات كه گود و برآب باشد. ۳ - خانه. (در پارچه

و لباس مانند چهارخانه.)

بَلقه بَلقه bolqa bolqa : خانه‌خانه. (چهارخانه -

شطرنجی.)

*بَلقی پَایو bolqey pāyow^(۸۵) : حوض مانند

دارد تا استاد رقیب که او هم به محل اصلی بازی بازگشته و برای حفظ بچه‌ها و یاران خود به دور آنها می‌گردد *تک تک* یاران رقیب را با دست یا پا بزند و «بسوزاند». وقتی که بچه‌ها همه «سوختند» داو اول بازی تمام می‌شود. (نک: *دو*) و دسته دیگر بازی را آغاز می‌کند. «یار» را در بازی «بَل» می‌نامند. (نک: *بَل*)، در تمام مدتی که استاد رقیب در تکاپو و جستجوی بچه‌های دیگر است استاد بچه‌های پنهان شده مرتباً فریاد می‌زند «بَلو» یا «بَلو بَلو!!!» (سه حالت ندانی یعنی ای بل.) و یاران خود را با گفتن جمله‌هایی کوتاه از وجود او و حرکات و اعمالش آگاه می‌سازد. بدین جهت این بازی را «بَلو بَلو» می‌نامند.

بَلور bolur: ۱ - بلور. ۲ - لوله آهنی سر دمه آهنگری.

بَلوق bolluq: ۱ - بالا آوردن غذا از معده. ۲ - بیرون زدن آب یا فشار از دهانه قنات.

بَلوق زده [ن] [*boluq zadə[n]*] : نک: بَلوق.

بَلوک boluk: بلوک، ناحیه. (بخشی از یک منطقه که ویژگی‌های مشترکی داشته باشد).

بَله bala: بله، آری.

بَلهو bolhow: بله، ابله. نک: بَل.

بم bam: بم. (۱ - صدای بم در برابر زیر. نک:

تر و خُشک. (نک: تَارخُش [ك]). آغاز می‌گردد. استاد دسته‌ای که باید بازی را شروع کند با دست چشماهای استاد رقیب را می‌گیرد و می‌بندد و به یاران خود دستور می‌دهد که هر يك از آنان در جانی و بیغوله‌ای و گوشه‌ای. (در محدوده از پیش تعیین شده) پنهان شود، آنگاه چشم رقیب را باز می‌کند و او باید بچه‌های پنهان شده را پیدا کند. به این قصد او به تکاپو می‌افتد و با دو تمام محدوده را سرکشی می‌کند، در تمام این مدت استاد دسته نخست همه جا به دنبال او حرکت می‌کند و با صدای بلند یاران خود را از وجود و حرکات او آگاه می‌سازد تا خود را از چشم او پنهان کنند و نیز بدانند که وی از آن نقطه گذشته و خطر رفع شده است، بچه‌های پنهان شده همینکه از رفتن استاد رقیب آگاه شوند یکی یکی با دو به جای اصلی بازی باز می‌گردند و با کلاه یا چیزی همانند آن که آسیبی نرساند به زدن بچه‌های حریف که همه در جای اصلی بازی تنگ هم نشسته‌اند می‌پردازند. این عمل ادامه پیدا می‌کند تا همه بچه‌ها که «سوخته» باشند بازگردند. (هر بچه‌ای که استاد رقیب او را پیدا کرده باشد «سوخته» است و در زدن بچه‌های مقابل نمی‌تواند شرکت کند)، عمل زدن ادامه

- دُب. ۲ - تشری که با صدای کلفت زده شود.)
 بم **bom** : بُن. (بایان.) نك: بُن.
 بم بس [ت] **bombas [t]** : بن بست.
 بمف [ت] **bomof [t]** : مفتی، مفتکی. نك: مُف [ت].
 بُن **bon** : بُن. (۱ - بنیاد. ۲ - بیخ و ریشه. ۳ - بایان، ۴ - مقعد.) نك: بُم.
 بنا **banā** : بنا. (۱ - ساختمان. ۲ - قرار.)
 بنا **bannā** : بنا. نك: بنايي.
 بناكُم **benākōm** : آهسته. نك: ناكُم.
 بناكُمُوك **benākomuk** : خیلی آهسته.
 بناكرد ۴ [ن] **banā kerdā [n]** : بنا کردن. (۱ - ساختن. ۲ - شروع به کاری کردن و ادامه دادن به آن. ۳ - قرار گذاشتن.)
 بناگوش **bonāguš** : بناگوش.
 بناَم **bannōm** : بدنام. نك: ناَم.
 بناَم زَد ۴ **bannōm zadā** : بدنام زده. (بمعنی بدنام شده، لکه‌دار شده.)
 بناَم كِرْد ۴ [ن] **bannōm kerdā** : بدنام کردن.
 بناَمي **bannōmi** : بدنامی.
 بنايي **bannāyi** : بنايي.
 بن باز **banbāz** : بندباز. نك: بن. [د]
 بن بازي **banbāzi** : بندبازی.
- بَنج **bonj** : بنجك. (پنبه یا پارچه‌ای كوچك كه نخ گروهه را بر آن می‌پیچند.) نك: بُنجيك.
 بن جِراب **banjerāb** : بندجوراب. نك: بن [د] جِراب.
 بُنج گُروبه **bonjgoruba** : نك: بُنج، گُروبه.
 بُنجل **bonjol** : بنجل. (بازمانده و واژه‌هر چیز.)
 بُنجيك **bonjik** : بنجك، پنجك. (پنبه محلولج و گلوله کرده.) نك: بُنج.
 بن [د] **ban [d]** : بند. (۱ - سد. ۲ - مفصل استخوان و نی و مانند آنها. ۳ - بست.)
 بندأ [ن] **banadō [n]** : بندکان. (انبار.) نك: بُنه.
 بندأنگش [ت] **bandeongoš [t]** : بند و مفصل انگشت.
 بندبچه **bandebacca** : بند بچه. (بندپارچه‌ای كه بر روی قنناق بچه می‌بندند.)
 بندبس [ت] **badebas [t]** : بندوبست.
 بندتأما [ن] **bandetāmō [n]** : بند تنیان.
 بنددَس [ت] **bandedas [t]** : بند و مُج دست.
 بندر **bandar** : بندر. نك: بندَل.
 بندش **bandeš** : بند، گیر. (مثل بند آمدن نی و لوله.)
 بندشك **bondešk** : بُندش، بُندش. (گلوله پنبه حلاجی شده.) نك: بنجيك. گُندشك.

- بند کوش **bandekowš**: بند کفش.
 بند گرد ۴ [ن] [n] **bandegardə**: بند گردن.
 بندگی **bandegi**: بندگی.
 بندل **bandal**: بندر. نك: بندر.
 بندلی **bandali**: بندری. (خر بندری).
 بندم رسید ۴ [ن] [n] **benadomrasidə**: به ثمر رسیدن. نك: ندم.
 بنده **bandə**: بنده.
 بندی **bandi**: بندی. (۱ - در بند، زندانی. ۲ - خاک رسوب شده سیلاب در بندها و آبگیرها. ۳ - خربزه و هندوانه ای که در «بند» به دست آید).
 بن زد ۴ [ن] [n] **banzadə**: بندزدن. (بمعنی نخ و بند انداختن روی صورت برای برکندن موها).
 بن شلوار **banšalvār**: بند شلوار.
 بنفش **benafš**: بنفش.
 بنفشه **benafšə**: بنفشه.
 بنکدار **banakdār**: بنکدار.
 بنکداری **banakdāri**: بنکداری.
 بنکدأ [ن] [n] **banakdō**: بنکدان. نك: بنه دأ [ن].
 بن کرد ۴ [ن] [n] **bankerdə**: بند کردن.
 بن کش **bankaš**: بندکش. (۱ - ابزاری چوبی به شکل جوالدوز که با آن بند تنبان را در لوف می کشند. ۲ - کسی که بین آجرها را روی دیوار بندکشی می کند).
 بن کشی **bankaši**: بندکشی.
 بنگ **bang**: بنگ، حشیش.
 بنگا **bongā**: بنگاه.
 بنگو **bangow**: بنگاب. (محلول بنگ در آب).
 بنگی **bangi**: بنگی. (۱ - معتاد به بنگ. ۲ - کسی که بر اثر خوردن بنگ مسموم شده باشد).
 بنه **bonə**: بنه، بارونه. (این واژه بنه نیز تلفظ می شود. نك: بندأ [ن] بار بنه).
 بنه **banə**: بن، ون. (نوعی پسته ریز خودروی کوهی). نك: بنه هر. پسته بنه.
 بنه هر **banə hor**: چارتا نقوش. (نوعی پسته بسیار ریز و بی مغز کوهی که سبز آن را می خورند و از آن ترشی درست می کنند).
 بنیاد **bonyād**: بنیاد.
 بنیادی **bonyādi**: بنیادی.
 بنیجه **bonigə**: بنیجه. (جمعی را گویند که بر اصناف حرفت و املاک می بندند). مالیات، خراج.
 بنیک **bonik**: فاله. (۱ - تخم مرغی که در لانه مرغ می گذارند تا مرغ روی آن بخوابد و تخم کند. ۲ - سنگی شبیه به تخم مرغ که از آن در

(بمعنی تمام و کامل کردن. وقتی که کسی نتواند کاری را به درستی انجام دهد برای ریشخند و سرزنش هم گفته می‌شود.)

بُور **bur**: بور. (رنگ زرد نزدیک به سُرخ.) ۲ -
هو شده.

بُورْتَنگ **burteng**: بورگونه، بورنما. (بیشتر به کسی گفته می‌شود که موی سرش نزدیک به زرد باشد، زال.)

بُوزَنه **buzna**: بوزینه. (این واژه بوزینه هم تلفظ می‌شود.)

بُوس **buss**: بوس، بوسه.

بُوسَبَازی **busbāzi**: بوسه‌بازی. (نامزدبازی.)
*بُوسَسَه ^(۸۷) **bussa**: بز یا بزغاله‌ای که سرش سفید و تنه‌اش به رنگ دیگر باشد.

بُوسیدِه [ن] **bussida**: بوسیدن.

بُوق **buqq**: بوق.

بُو کَشیدِه [ن] **bukašida**: بو کشیدن. (۱)
- استشمام. ۲ - فهمیدن. ۳ - پاییدن.)

بُو کَفَّار **bukoffār**: بوی کفار. (بوی بسیار تند و زننده و عفن.) نک: کُفَّارُو
بُوم **bum**: بوم، جغد.

بُونَاک **bunāk**: بوناک، متعفن، گندیده.

بُونَاکُو **bunāku**: چیزی که خیلی متعفن و بوناک

«بُنیک بَازی» استفاده می‌کنند. به این واژه نگاه کنید.)

بُنیک بَازی **bonikbāzi**: یک نوع بازی بچگانه است، بدینسان که سنگی شبیه تخم‌مرغ را در نقطه‌ای قرار می‌دهند بنحوی که سرِ باریکتر آن در زمین فرو رود و از فاصله معینی با سنگی بزرگتر که آن را لهر می‌گویند به آن می‌زنند و آنرا به دور دست پرتاب می‌کنند، هر کس آنرا بیشتر به دور پرتاب کند برنده بازی است. نک: بُنیک، به این بازی لهر بَازی هم می‌گویند. نک: لهر بَازی.

بُنیه **bonyā**: بنیه. (۱ - توانائی جسمی و بدنی.
۲ - توانائی مالی.)

بُو **bu**: بو.

بُو پُلُوش **bupoluš**: بوی کز. نک: پُلُوش.

بُوت **butt**: بوتین. نک: پُوتی [ن].

بُوتِه **butta**: بوتِه، بُتِه. نک: بُتِه، پُوتِه.

*بُوج ^(۸۶) **buj**: بوز. (زنبور سُرخ.)

بُوج زَرْد **bojezard**: زنبور زرد. نک: زَمبُور.

بُود **bud**: درسته، کامل، تمام. نک: بُیود، لِك بُود.

بُودِش **budeš**: بودش. (۱ - هستی، بودن. ۲ -

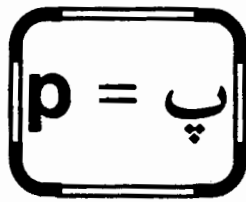
سازواری کردن.)

بُود کِرْدِه [ن] **budkerda**: بُود کردن.

- شده باشد.
- بوناکی **bunāki**: بوناکی، تعفن، گندیدگی.
- بوور کرد **buvarkerdā [n]** [ن] بوکردن. (۱)
- متعفن شدن. ۲ - بوی بد ایجاد کردن.)
- بوی کرد **buyekerdā [n]** [ن] بوئی کردن.
(هنگام گل کردن جالیزهای خریزه و هندوانه تخم مرغ نیمرو می کنند تا جانوران از بوی آن دریابند که در آنجا آدم زندگی می کند و به جالیز نزدیک نشوند. این کار را «بوی کرده» [ن] نامند.)
- بهار **bohār**: بهار.
- بهاره **bohāra**: بهاره. (مانند کشت یا محصول یا گوسفند یا پشم بهاره.)
- بهاری **bohāri**: بهاری.
- بُهانه **bohōnā**: بهانه. نک: بانه.
- بُهانه جو **bohōnāju**: بهانه جو. نک: بانه جو.
- بُهانه جوئی **bohōnājuyi**: بهانه جوئی.
- بُهانه گیر **bohōnā gir**: بهانه گیر. نک: بانه گیر.
- بُهانه گیری **bohōnā giri**: بهانه گیری.
- بِهش [ت] **beheš [t]**: بهشت.
- بِهشتی **behešti**: بهشتی.
- بِهنگام **behengōm**: به هنگام، به موقع، بجا.
نک: هنگام.
- بُهوت **bohut**: خواب آلودگی هنگام برخاستن از خواب.
- بِهوک **behok**: نشانه شگفتی. نک: بک، بیك.
- بی **bi**: بی. (از ادات نفی و سلب.)
- بی آزار **biāzār**: بی آزار.
- بیابا [ن] **biābō [n]**: بیابان.
- بی آرزو **biorzā**: بی عرضه. (۱ - بی لیاقت. ۲ - هتاک و بی آبرو.)
- بیاز **bayāz**: بیات.
- بی پدر شد **bibedaršod**: بن بست. نک: پدرشد.
- بی بی **bibi**: بی بی. (خانم، سیده. ۲ - یکی از ورقهای بازی، دام.)
- بی تخ [م] **bitox [m]**: بی تخم، نازا، سترون.
نک: تُخ.
- بیجک **bijak**: بیجک. (دفتر حساب.)
- بیچارگی **bicāregi**: بیچارگی.
- بیچاره **bicāra**: بیچاره.
- بی چش کرد **bicāš kerdā [n]** [ن]: چشم زدن، نظر زدن. نک: چش زخ [م].
- بیخ **bix**: بیخ. (۱ - ریشه، نک: باخ. ۲ - پهلو، نزد.)
- * بیخا [د] **bixō [d]** ^(۸۸): بی خود. (۱ - «از خود بی خبر». ۲ - بیهوده. ۳ - بی سبب.)

- بیخ جوش *bixjuš* بیخ جوش. (شاخه‌ای که از ریشه در کناره ساقه درخت می‌روید). نک: برجوش. پاجوش. بیخودی *bixodi*: بیخودی
- بیداد *bidād*: بیداد. (۱ - ظلم. ۲ - فریاد. نک: دادوبیداد. ۳ - افراط در کاری).
- بیدار *bidār*: بیدار. بیدارخو *bidārxow*: بیدار خواب. (کسی که شب نخوابد، شب زنده‌دار). بیدارخویی *bidār xowyi*: بیدار خوابی. (شب‌زنده‌داری). این واژه بیدارخایی هم تلفظ می‌شود.
- بیداری *bidāri*: بیداری. بی‌درد *bidard*: بی‌غیرت، بی‌رگ. بی‌دردآمد^(۹۰) *bidarōmad*: بی‌درآمد. (این ترکیب در فرهنگ صبحی «بی‌مقر» معنی شده است. نک: بی‌پدر شد.)
- بیدق *beydaq*: بیرق، علم، درفش. بیدقدار *beydaqdār*: بیدقدار، علمدار. بی‌رجه‌هال *birejdehāl*: بی‌رشد و حال. (نازرنگ). نک: رجه‌هال.
- بی‌رنگ *birang*^(۹۲): «بی‌اثر». بی‌روزی *biruravi*: بی‌رون‌روی. (بمعنی
- اسهال). بیرو [ن] *biru [n]*: بیرون. (۱ - خارج. ۲ - مستراح). بیرونی *biruni*: بیرونی. (در برابر اندرونی). بیزار *bizār*: بیزار. بیزار *bizāri*: بیزاری. بی‌سریا *bisarepā*: بی‌سرویا. بی‌سردل *bisordel*: بی‌سر و دل. (بمعنی بی‌حوصله و بی‌دل و دماغ). نک: سردل. بیشه *bišā*: بیشه، جنگل، هر جایی که درخت انبوه داشته باشد. بیك *bikk*: نشانه شگفتی. نک: بك بهوك. بيك *beyk*: بيك، بك. بی‌کاره *bikāre*^(۹۳): بی‌کاره، «بی‌هنر». بی‌گما [ن] *bigomō [n]*: بیگمان. (بمعنی بی‌اراده و بدون قصد). بیلم *beylam*: دیلم. (این واژه دیلم هم تلفظ می‌شود). بیمار *bimār*: بیمار، مریض. بیمارشکو *bimārešku*: کسی که زیاد و پیوسته بیمار می‌شود. بیماری *bimāri*: بیماری. بی‌نماز *binemāz*: بی‌نماز. (۱ - تارك الصلوة. ۲

- قاعده در مورد زنان.)
 بی نمازی **binemāzi**: بی نمازی. (حیض، قاعدگی زنان.)
 بیوه **biva**: بیوه. (بی همسر.) نك: باوه.
 بی هرس **bihers**: بی حس، بی رمق. نك: هرس.
 بی هنجال **bihenjāl**: بی هنجار. نك: هنجال، نا هنجال.
 بینوا **binavā**: بینوا: نك: نوا.
 بینوایی **binavāyi**: بینوایی.
 بینی **bini**: بینی، دماغ. نك: دماق.



پا **pā**: پای. در حالت اضافه و برخی ترکیبات
«پو». نك: پو و در بسیاری دیگر پآ. نك: پو،
پوزار، پآ، پآپی، پآكار.

پا **pāberaxna**^(۱۰۰): پابرهنه. نك: پآرخنه،
برآنه.

پا **pār**: پار، پارسال. نك: پآرسنال.

پا **pāz**: باز (پاك کردن خرمن). نك: پآخته
[ن]، پآس.

پا **pās**: پاس (جدا کردن دانه از گاه بوسیله
«چك»). نك: باز، چك.

پا **pāk**: پاك. نك: پآكى.

پا **pā**: پا (در ترکیبات. نك: پآبوس). نك: پنا.

پا **pē**: پیه. نك: پآدآ [ن].

پا **pābāl**: پاییل (مقداری خاک که با يك
ضربه پا به وسیله بیل از زمین برکنند و بردارند).
نك: پآ، پآل.

پا **pābēla**: پایيله (بیل زدن به زمین بوسیله
پا و برگرداندن خاک). نك: پآبال.

پا **pāban [d]**^(۱۰۱): پابند (۱ - آنچه پای
حیوان یا انسان را با آن ببندند. ۲ - خلخال و
حلقه‌ای زینتی که زنان بر پای بندند. ۳ - پای بند
و مقید به سببی یا کسی یا چیزی). نك: پآ، پآبن
[د].

پا **pābandi**: پای بندى.

پا **pābuss**: پابوسى.

پا **pābussi**: پابوسى.

پا **pābuss**: پابوسى.

پا **pābussi**: پابوسى.

- پایج **pāpecc**: پایج (۱ - پای بیج، آنچه به پای بیچند. ۲ - دامنگیر).
- پایی **pāpey**: پایی.
- پات **pāt**: پت، پُرز (بشم و کرک و موی ریز و نرم. این واژه «پت» هم تلفظ می‌شود).
- پاتابه **pātāba**: پاتابه، مج بیج (پارچه کلفت و باریکی که دور مچ و ساق پا می‌ببند).
- پاتخ [ت] **pātax [t]**: پاتخت.
- پاتختی **pātaxti**: پاتختی (در عروسی).
- پاترچه **pāterca**: تقلا، دست و پا زدن.
- پاترچه زدە [ن] **pāterca zadə [n]**: دست و پا زدن، دست و پا کردن.
- پاتشک **pātešk**: سبوی سفالی کوچک.
- پاتو^(۹۶) **pātow**: پتو (جائی که آفتاب بر آن بتابد، در برابر نسر). نک: پتو.
- پاتو دیوال **pātow divāl**: قسمتی از پای دیوار که آفتاب بر آن بتابد.
- پاتی^(۹۷) **pāti**: کسی که سخنانش سر و ته ندارد. نک: کلیاتی.
- پاتیل **pātil**: پاتیل.
- پاتیلچه **pātilca**: پاتیلچه (پاتیل کوچک).
- پاجوش **pājuš**: پاجوش (شاخه و ترکه نازکی که از پای ساقه درخت می‌جوشد). نک: برجوش، بیخ جوش.
- پاچال **pācāl**: پاچال.
- پاچالدار **pācāldār**: پاچالدار.
- پاچلنگ **pāceleng**: پاچه و لنگ. دست و پا.
- پاچلنگ زدە [ن] **pāceleng zadə [n]**: پاچه و لنگ زدن (به معنی دست و پا زدن و بی‌قراری نمودن و تقلا کردن).
- پاچوره **pācura**: کوچک، حقیر و پست.
- پاچوک **pācuk**: نوعی کفش دم‌پائی که تخت کف آن چوبی باشد مانند کفش حمام). نک: کُتراک.
- پاچه **pāca**: پاچه.
- پاچی [ن] **pāci [n]**: پاچین (پیراهن بلند زنانه).
- پاخاره **pāxāra**: پیه‌خواره (تکه چربی روی جگر سیاه).
- پاخته **pāxtə**: فاخته (پرنده ایست).
- پاخته **pāxtə**: ۱ - پاک شده. نک: پاخته [ن].
- ۲ - برگه هلوی خشک شده که درون آن مغز گردو و شکر می‌کنند).
- پاخته [ن] **pāxtə [n]**: پاختن (پاک کردن). نک: واپاخته [ن]، پازیده [ن].
- پادرآزو^(۱۰۰) **pāderāzu**: نوعی شیرینی. (این واژه که در فرهنگ صبحی پندرآزو آمده امروزه

- پَاَنَرِ اَزُو هم تلفظ می شود).
- پَاَدِرَخْتِ پَادِرَخْتِ: pāderaxti : پادرختی (۱ - میوه و محصول زمینی در برابر سردختی. ۲ - میوه‌ای که از درخت روی زمین ریخته باشد و آنرا جمع کنند).
- پَاَدَرْد pādard : پادرد.
- پَاَدِشَا پَادِشَا: pādešā : پادشاه.
- پَاَدِشَايِ پَادِشَايِ: pādešayi : پادشاهی.
- پَاَدِشِی پَادِشِی: pādešey : پادشاهی.
- پَاَدَمَا [ه] [h] pādama : پا در ماه، پا به ماه (زن بارداری که ماه زائیدنش فرارسیده باشد).
- پَاَدَنَگ پَادَنَگ: pādeng : پادنگ (چوبی که با آن غله را می کوبند تا از دانه جدا شود).
- پَاَدُو padow : پادو.
- پَاَدُووَال پَادُووَال: pādūvāl : پادوال (تسمه‌ای چرمی مانند رکاب که در پا می اندازند و کفش را با آن روی زانو نگه می دارند و می دوزند).
- پَاَدَهَوَا پَادَهَوَا: pādahavā : پادروها.
- پَاَرَه پَارَه^(۱۱۲۶): pārah : پَر (۱ - پَر پرنندگان. ۲ - پاره کوچکی از هر چیز، مانند پَر کاه. ۳ - پَره آسیا. نک: پَره. ۴ - پاره. نک: گُپَاَر).
- پَاَرِنَا پَارِنَا: pārpā : پَرپا (کبوتری که پاهایش پَر داشته باشد).
- پَاَرِنَاَر pārpār : پَرپَر.
- پَاَرِنَاَر کِرْدَه [ن] [n] pārpār kerdā : پَرپَر کردن.
- پَاَرْت پَارْت: pārt : پرت (۱ - بی ربط. ۲ - دور شده. ۳ - چربی روی گوشت).
- پَاَرْتِپَلَا پَارْتِپَلَا: pārtēpalā : پرت وپلا.
- پَاَرِج پَارِج: pārc : پرخج (کناره، لبه).
- پَاَرِج کِیَنَگ^(۱۱۲۷) پَارِج کِیَنَگ: pārcēkink : سُرین. نک: کینگ. (این واژه در فرهنگ صوحی «بَرَج کین» آمده است).
- پَاَرِخَنَه پَارِخَنَه: pāraxnā : پابرهنه. نک: پَاَبِرِخَنَه.
- پَاَرْدُم پَارْدُم: pārdom : پاردم.
- پَاَرْدُم سَابِیدَه پَارْدُم سَابِیدَه: pārdom sābīdā : پاردم سائیده. نک: سَابِیدَه [ن]. آدم کارکشته و مجرب).
- پَاَرِز پَارِز: pārez : پرهیز (رژیم غذایی). نک: دَپَاَرِز.
- پَاَرَسَال پَارَسَال: pārsāl : پارسال. نک: پَسار (پارسال هم گفته می شود).
- پَاَرَسَالَا [ن] [n] pārsālō : پارسال‌ها، سالهای پیش.
- پَاَرَسَنَگ پَارَسَنَگ: pārsang : پارسنگ.
- پَاَرَف [ت] [t] pāraf : پارت (اسهال).
- پَاَرَك پَارَك: pārk : بافتِ نخستینِ روی تخت گیوه.
- پَاَرَك زَدَه [ن] [n] pārk zadā : پَرک زدن (بافتن

- پَرَك. نك: پَارَك.
 پَارِنگی **pārengi**: درو در حال نیم خیز در جانی که محصول پرپشت و انبوه باشد.
 پَارُو **pāru**: پارو.
 پَارِه **pāre**: پاره (۱ - پاره شده. ۲ - جزئی از چیزی. نك: سی پَارِه). نك: پُورِه.
 پَارِه پَارِه **pāre pāre**: پاره پاره. نك: پُورِه پُورِه.
 پَارِه [ن] **pāre [n]** ^(۱۳۷): پیراهن.
 پَارِیَا **pāreyē**: پاره ای (به معنی بسیاری، خیلی).
 پَارَزَار **pāzār**: بازار. نك: زَار.
 پَارِزِدِه [ن] **pāzida [n]**: بازیدن، باختن (پاك کردن). نك: پَاخته [ن].
 پَارِزِنِه **pāzina**: پازینه (جاپانی که در درون چاه روی دیواره برای پائین رفتن و بالا آمدن درست می کنند). نك: زِنِه.
 پَاسَبُك **pāsabok**: پاسبک، سبک پا (۱ - خوش قدم که آمدنش باعث پیشرفت و سرعت کار می شود. ۲ - تندرو، سبک رو. ۳ - زائیده).
 پَاسَبُك شِدِه [ن] **pāsabok šeda [n]**: پاسبک شدن (زائیدن، وضع حمل).
 پَاسُوك **pāsukk**: شکمبارِه، شکمو (شکموئی که برای یافتن خوراکی در جستجو باشد).
 پَاسُوكِی **pāsukki**: شکمبارکی (۱ - شکموئی. ۲ - جستجو برای یافتن خوراکی). نك: پَاسِی.
 پَاشَا [ن] **pāšō [n]**: پاشان (به معنی افشان).
 پَاش [م] **pāš [m]**: پشم (این واژه پشم هم تلفظ می شود). نك: پَشْمِی.
 پَاشِنْدِه [ن] **pāšonda [n]**: پاشاندن، افشان کردن.
 پَاشِنِه **pāšna**: پاشنه.
 پَاشِنِه سَنَاز **pāšnasāz**: پاشنه ساز (کسی که پاشنه کفش «ساده» می سازد. نك: کُوشِ سَادِه).
 پَاشِنِه سَازِی **pāšnasāzi**: پاشنه سازی.
 پَاشِنِه کَش **pāšnakaš**: پاشنه کش.
 پَاشِنِه گَرْد **pāšnagard**: پاشنه گرد (۱ - پاشنه در. ۲ - جانی که پاشنه در در آن می گردد).
 پَاشِنِی پَا **pāšney pā**: پاشنه پا.
 پَاشِنِی دَر **pāšney dar**: پاشنه در.
 پَاشِنِی شو **pāšney šow**: پاشنه شب (به معنی پایان و آخر شب). نك: شو.
 پَاشِنِی کُوش **pāšney kowš**: پاشنه کفش.
 پَاشُورِه **pāšura**: پاشوره، پاشویه (شستن پای بیمار برای پائین آوردن تب، این واژه پَاشُویِه نیز تلفظ می شود).

- پَاشیدِه [ن] [pāšidə] ۱ - پاشیدن. ۲ - افشاندن، پراکندن.
- پَاک pāk : تکه پنبه پاک شده. نک: پَاکِ پمبه.
- پَاکار pākār : پاکار (۱ - اساس، پی، بنلاد دیوار. ۲ - پیشکار. ۳ - محصل و مأمور وصول مالیات).
- پَاکِ پَاکیزه pāke pākizə : پاک و پاکیزه.
- پَاکِ پمبه pāke pambə : قطعه کوچکی از پنبه پاک شده. نک: پَاک.
- پَاکش [ت] [pākeš] : دانه‌های ریز گندم و جو که همراه با سنگریزه و آشغال پس از پاک کردن خرمن باقی می‌ماند و آنرا معمولاً بجای مزد به پاک‌کننده خرمن می‌دهند).
- پَاکِ کِرده [ن] [pāk kerdə] : پاک کردن.
- پَاکه pāka : پاکه (نوعی پنبه نرم و بسیار سفید).
- پَاکی pāki : پاکی (۱ - پاکیزگی. ۲ - تیغ سلمانی و استره سر تراشی. ۳ - تیغ قالیبافی).
- پَاکیزه pākizə : پاکیزه.
- پَاکیزگی pākizegi : پاکیزگی.
- پَاکیزنی pākizey : پاکیزگی.
- پَاگشا pāgoša : پاگشا (بازدید عروس از بستگان و مهمانان).
- پَا پَال pāl : پل (مرز زمین زراعتی). این واژه
- «پَل» نیز تلفظ می‌شود.
- پَا پَال pāl : پروین (چند ستاره که به شکل خوشه است). نک: پَالم.
- پَا لَدُوَز pālōduz : پالاندوز. نک: پَا لَ [ن].
- پَا لَدُوَزی pālōduzi : پالاندوزی.
- پَا لَ [ن] [pālō] : پالان.
- پَا لَانه pālōna : پالانه (نوعی پوشش سقف اطاق، بدینگونه که یک خشت یا آجر روی «لنگه پُوش» گذارند. به این واژه نگاه کنید).
- پَا لَانی pālōni : پالانی (مانند خر پالانی).
- پَا لَ پَال pālpāl : جستجو. نک: پَا لیدِه [ن].
- وَا پَا لیدِه [ن].
- پَا لِدِه pāledə^(۱۰۳) : پالوده. نک: فَا لِدِه.
- پَا لَزِبَا [ن] [pālezbōn] : پالیزبان.
- پَا لَزیک pālesik : پرستو (این واژه بندرت پَا لَزیک نیز گفته می‌شود).
- پَا لَکش pālkaš : پل کش (ابزار آهنی چندشاخه‌ای که آنرا به گاو می‌بندند و با آن مقداری از خاک زمین زراعتی را به کناره آن می‌کشند و با آن «پَال» درست می‌کنند و آنرا «گوپاش» و «گوره» هم می‌گویند. به این دو واژه نگاه کنید).
- پَا لَکی pālaki : پالکی.

- پَالم^(۱۲۰) pālm : خوشه پروین. نك: پَال. پَلَم.
 پَالَوُا [ن] [n] pālavō : پهلوان.
 پَالَوَانِي pālavōni : پهلوانی.
 پَالُوشَه pāluš : بالوشه (گادوشه، ظرفی که گاو را در آن می‌دوشند).
 پَالُو [ن] [n] pālu : پهلُو. نك: پَالِي [ن].
 پَالِي [ن] [n] pāli : پهلُو. نك: پَالُو [ن].
 پَالْسِيدَه [ن] [n] pālidā : پالیدن (به معنی جستجو کردن). نك: پَالِپَال، وَآپَالِيدَه [ن].
 پَام pām : پهن. نك: پَان.
 پَامَال pāmāl : پامال.
 پَامَالِي pāmāli : پامالی.
 پَان pān : پهن. نك: پَام.
 پَانَا pānā : پهنَا. نك: پَانِي.
 پَانَشَمِبَه pānšambā : پن‌جشنبه.
 پَانِي pāney : پهنَا، پهنِي.
 پَانِي pāni : پهنِي. نك: پَان.
 پَاورِجَا pāvarjā : بابرجا (۱ - استوار. ۲ - ماندگار).
 پَاورِچِنْدَه pāvar cendā : پاورچیده.
 • پَسَايُو^(۱۹۱) pāyow : ۱ - پایاب «پای آب». ۲ - مرده‌شوی خانه. نك: بَلَقِي پَايُو.
 • پَايَه^(۱۹۸) pāya : پایه. مثلاً در سه‌پایه و چهارپایه. ۲ - مُجَرَدِي، دیواری که از ستونهای اصلی ساختمان است. ۳ - پَلَه. نك: زِينَه پَايَه. ۴ - رعد. نك: پَايَه قُرُقُرُو. ۵ - فروریختن رگبار باران. ۶ - درجه و مرتبه).
 پَايَه دَار pāyadār : پایه‌دار.
 پَايَه قُرُقُرُو pāya qorqoru : صدای رعد. نك: پَايَه.
 پَايِي pāyi : پایي (۱ - پائی، منسوب به پا. ۲ - کود حیوانی).
 پَايِي [ن] [n] pāyi : پایین.
 پَايِي پَا pāyipā : پایین پا.
 پَايِي تَنَه pāyitana : پایین تنه. نك: تَنَه.
 پَايِي دَس [ت] [t] pāyidas : پایین دست.
 پَپَ popp : شش (جگر سفید)، ریه.
 پَپُو pappow : پپه.
 پَت pat : پَت، پُرز و پشم و موی نرم. نك: پَات، پَتُو.
 پَت pet : ۱ - صدای غل خوردن غذای غلیظ مانند آش و کاجی. ۲ - تَکَه و پاره. نك: پَت پَت.
 پَتَال patāl : کوچک. نك: لیلی پَتَال.
 پَتَالُوك patāluk : بسیار کوچک.
 پَت پَت pet pet : پَت پَت (۱ - صدای مکرر پَت. ۲ - پاره پاره). نك: پَت.

- پَتَّیَارَه patyāra : پتیاره.
- پَتیر patir : فطیر (۱ - خمیر برنیامده. ۲ - نانی که از خمیر برنیامده پخته شده باشد. ۳ - نان گرد و کلفت. ۴ - نان گرد و کلفتی که آرد آنرا با روغن و سبزی یا چیزی دیگر خمیر کرده باشند. ۵ - گردی کلفت چربی زیر شکم شتر).
- پَتیرمال patirmāl : مالیدن شتر چیزی را با «پتیر» زیر شکمش.
- پَتیرو patiru : بسیار فطیر (نانی که از خمیر برنیامده پخته شده باشد و جویدن آن دشوار باشد بویزه هنگامی که خشک شود).
- بَجق pajq : جرقه آتش. نک: رشک.
- بَجمرده pajmorda : بزمرده.
- بِج pec : بیج (صدای آهسته). نک: بیج بیج.
- بِج pecc : بیج.
- بِجَپِج peccāpecc : بیج بیج.
- بِجَارَت pecārt : بیچاره (۱ - آغاز. ۲ - ردیف). این واژه «بیجات» نیز تلفظ می شود. نک: بیجات، و ابجات کرده [ن].
- بِجَازِی pecāzi : بیجازی (پارچه چهارخانه).
- بِجِج pecpec : بیج بیج (آهسته در گوش کسی حرف زدن). نک: بیج.
- پَتَّپَتِیسْک patpatisk : ۱ - خاشاکی که پرندگان برای ساختن لانه گرد می آورند. ۲ - لانه ای که پرندگان از خاشاک می سازند. نک: کاسه خانه.
- پَتَخ patax : پُرت، پُرمو، نک: پت، گُربِی پَتَخ.
- پَتَخُو pataxu : بسیار پُرمو و مو.
- پَتَك patak : پانا، مِج بیج.
- پَتَك potk : پتک. نک: پُک.
- پَت کورگ patkurg : کُرک و مو (کُرک و موی درهم). نک: کورگ، پَتنگ.
- پَتَل patal : زولیده (مونی که به آسانی شانه نشود). نک: پَتَلو، پَتوله.
- پَتَلُو patalu : بسیار زولیده. نک: پَتوله.
- پَتَنگ pateng : کُرک و موی درهم نامرغوب. نک: پَت کورگ.
- پَتُو patu : پتو (۱ - روانداز پشمی. ۲ - پرپرزو پت). نک: پت.
- پَتُو patow : پتو. نک: پاتو.
- پَتُولَه patulā : زولیده. نک: پَتَل، پَتَلو.
- پَتَه patta : پته (۱ - جواز پروانه. ۲ - تکه پارچه ای که برای زینت بر روی پارچه دیگر دوزند. ۳ - کوبن).
- پَتَه دوزی pattaduzi : پته دوزی.

- بَجَج peccpecc : بیج بیج. نك: بَجَج.
 بَجَج پِچسُو pecpecu : بیج بیجی (کسی که زیاد بیج می‌کند).
 بَجَج بَجَوُ peccpoccu : بیج بیجی (بر بیج و خم).
 * بَجَج pacax^(۱۰۲) : بَجَج، «بهن»، پر بهنا.
 بَجَج در بَجَج pecc dar pecc : بیج در بیج.
 بَجَج پِچرگه pecerga : زکام (نوعی زکام مُسری که همه‌گیر شده باشد).
 بَجَج پِچش peceš : بیجش، دل بیچه (اسهالی که با دل درد همراه باشد). نك: بیجش، بَجَج.
 بَجَج پِچَل pacal : کسی که لباس خود را پیوسته کنیف و زود ضایع کند.
 بَجَج پِچَند pecond : دل بیچه. نك: بیجش.
 بَجَج پِچَندە [n] [ن] pecondə : بیجانیدن.
 بَجَج پِچَوُک peccuk : ۱ - بیچک (گیاهی که به ساقه گیاهان دیگر می‌پیچد). ۲ - هر چیز که بیج بخورد).
 بَجَج پَخ pax : پَخ. (بی گوشه).
 ۱ پَخ pex : پَخ (صدائی که برای ترساندن بچه و یا رماندن حیوانی برآوردند). نك: پَخست.
 ۲ پَخ pex : دندان نمایان بیرون آمده.
 پَخ [t] [ت] pox : پخت.
 پَخت پَز poxtepoz : پخت و پز.
 پَختوک poxtuk : نك: پَختیک.
 پَخته poxta : پخته (۱ - در برابر غذای خام. ۲ - رسیده، در برابر میوه خام. ۳ - آزموده و کار دیده).
 پَخته [ن] [n] poxta : پختن.
 * پَختیک^(۱۰۵) poxtik : چغندر یا شلغم پخته خشک شده. نك: پَختوک، کِشته.
 پَخست پِخاست pexast : صدای پخ کردن بلند ناگهانی. نك: پَخ.
 پَخش paxš : پخش، بهن.
 پَخَل paxal : ۱ - گندم و جو درو شده. ۲ - ساقه خشک گندم و جو که از خوشه جدا شود.
 پَخَل پاخول paxol : پنجه و چنگال سگ و گر به.
 پَخَل شِخَار paxal šexâr : میله‌ای آهنی که یک سر آن دوشاخه است و با آن «پَخَل» را با فشار در پالان می‌کنند و از ابزارهای پالاندوزی است. نك: شخار.
 پَخَلی پاخلی paxali : زمینی که گندم یا جوی آنرا درو کرده باشند و هنوز آنرا شخم نزده باشند و بازمانده ساقه‌ها و ریشه‌های گندم و جو در آن باقی باشد.
 پَخَلی پاخلوچه paxoli : پخلوچه، پخلیچه (قلقلک). نك: گلی گلی.

- پَخْمَدَنگ **paxmadeng**: کاهل. نك: پَخْمه.
- * پَخْمَدَنگي ^(۱۰۶) **paxmadengi**: کاهلی.
- * پَخْمه ^(۱۰۷) **paxma**: کاهل، «ضد چالاک». نك: پَخْمَدَنگ.
- پَخُو **paxu**: ۱ - زولیده. ۲ - آشفته و پریشان حال. ۳ - کلاف سردرگم.
- پَخُو **paxow**: بوته پُف کرده.
- * پَدَر ^(۱۰۸) **pedar**: پدر (این واژه در حال اضافه پُدَر نیز تلفظ می شود).
- پُدُن **podon**: انتهای کاریز و قنات. نك: وَاپْدُن زده [ن].
- پُدَنگ **podong**: کنار، پایان.
- * پَدیس ^(۱۱۰) **padis**: بز یا بزغاله ای که گوشهایش خالهای سفید داشته باشد.
- * پَدینه ^(۱۱۱) **podina**: پودنه، پونه.
- پَر **par**: پَر (۱ - پَر مرغ و پرندگان. ۲ - پَرّه. نك: پَرّه. ۳ - چوب میانی چرخ چاه. ۴ - چوبکهای چرخ ریسندگی). این واژه پَار هم تلفظ می شود. نك: پَار.
- پَر **por**: پَر.
- پَرَاک **parāk**: پَرَا، بردار (مانند مورچه بردار).
- پَرَاک **parrāk**: پَرَا، برنده (جوجه کبوتر یا گنجشک که تازه بریدن را یاد گرفته باشد).
- پَرَاکی **parrāki**: پَرَانی (توانائی بریدن).
- پَرَانه **parēna**: پَرِرُوژ. نك: دینه.
- پَرِبَاد **porbād**: پَرِبَاد، باددار، بادآور مانند جانی که باد زیاد می وزد یا چیزی که نفع می آورد. نك: بَادُوک.
- پَرِبَادُوک **porbāduk**: مثنائه گوسفند (چون بچه ها از مثنائه گوسفند به عنوان بادکنک استفاده می کنند. این واژه به معنی بادکنک هم بکار می رود).
- پَرِر **par par**: پَرِرِر. نك: پَارِنَار.
- پَرِش [ت] **por poš [t]**: پَرِشْت (انبوه، در برابر کم پشت. نك: کَم پُش [ت]).
- پَرْت **port**: پودر.
- پَرْتُو **portow**: پَرْتَاب (چیزی که تاب زیاد داشته باشد). نك: تُو.
- پَرْتُو **portow**: پَرْتَاب.
- پَرْتُو دَادَه [ن] **portow dāda [n]**: پَرْتَاب کردن.
- پَرْجی [ن] **porji [n]**: پَرْجین. (این واژه پَرْجی [ن] هم تلفظ می شود). نك: پَرْجی [ن].
- پَرْچه **parca**: ۱ - پارچه (به چلوار گفته می شود). ۲ - پاره. نك: پَرْچه خَش [ت].
- پَرْچه خَش [ت] **parca xešt [t]**: پاره آجر.

- آن. نك: پُری [ن].
 پُری **porz**: ابزاری به شکل فرچه که با آن روی کفش را رنگ می‌زنند.
- پُری کرده [ن] **porz kerdə**: پهن و پخش کردن خرمن برای کوبیدن آن.
- پُریوک **porzuk**: مقداری بسیار کم از آرد و مانند آن. نك: پُری.
- پُری [ن] **porzi**: نخ پشم که برای بافتن قالی به صورت کلاف درآمده باشد.
- پُرسا [ن] **porsō**: پرسیان.
- پُرس **parrast**: ۱ - پُرش و پریدن ناگهانی کبوتر و مانند آن. ۲ - صدای پریدن ناگهانی پرنده.
- پُرسنار **parastār**: پرسیان، غمخوار.
- پُرسناری **parastāri**: پرسیان.
- *پُرسمند^(۱۱۳) **porsamand**: «ماتمی» پُرسه‌مند، سوگوار. نك: پُرسه.
- پُرسه **parsə**: پُرسه.
- پُرسه **porsə**: پُرسه (سوگواری در مرگ کسی). نك: پُرسمند.
- پُرسه‌دار **porsədār**: پُرسه‌دار (سوگوار).
- پُرسه‌داری **porsədāri**: پُرسه‌داری (سوگواری در مرگ کسی).
- برجی [ن] **parci**: پرسیان. نك: پُری [ن].
- پُریو **parxow**: پُریو (جائی باشد که در کنج خانه‌ها سازند و پُری از غله کنند).
- پُریاخ [ت] **pardāx**: پرداخت.
- پُریاخته [ن] **pardāxte**: پرداختن.
- پُریاخ کرده [ن] **pardāx kerdə**: پرداخت کردن.
- پُریاز **pardāz**: پرداخت. نك: جُا پُریاز.
- پُریازو **pardāzow**: پُریاز آب (آبی که از سر استخر بیرون بریزد). نك: سر کُچّه.
- پُریه **pardə**: پُریه. نك: دُپُریه.
- پُریه پا **pardə pā**: پُریه پا (مانند مرغابی و کسی که انگشتان پاهایش به هم چسبیده باشد).
- پُریه پُوشی **pardə puši**: پُریه‌پوشی (رازپوشی).
- پُریه دُری **pardə dari**: پُریه‌دُری.
- پُریه سِرا **pardə serā**: پُریه‌سِرا، سِرا پُریه. نك: سِرا پُریه.
- پُریز **perez**: پُریز (گودی جوی مانندی که میان گنبد و دیوار درست می‌کنند برای عبور آب باران).
- پُریز **porz**: پُریز (۱ - پشم و مو و کرک نرم. ۲ - مژه قالی و مخمل. ۳ - مقدار کمی از آرد و مانند

- پُرسیدە [ن] [n] **porsidə** : پرسیدن.
- پَرسِیوَشَا [ن] [n] **pereseyowšō** : پرسیاوشان
(گیاهی است دارونی). نك: گُزْأَنَه.
- پَرش **pareš** : پَرش (بیشتر به معنی جهش و
جهیدن است).
- پَرَقَاز **parqāz** : پَرگاس (حمله کردن و دست به
یقه شدن، درهم آمیختن و تلاش کردن).
- پَرَقَازِیدە [ن] [n] **parqāzidə** : حمله کردن. نك:
پَرَقَاز.
- پَرگَارَه **parkāra** : نَکَمَه‌های پارچه که هنگام
بریدن جامه زیاد می‌آید و به درد نمی‌خورد (در
فارسی پَرگاره جنسی است از پارچه متقالی).
- پَرْمَا **parmā** : پَرْمَا، مَتَه.
- پَرْمَاهی **parmāhi** : رنگی است نزدیک به
خاکستری.
- پَرْمَایه **pormāya** : پَرْمَایه (بیشتر به جای پَررنگ
گفته می‌شود).
- پَرْمَد **parmad** : موعد، میعاد. نك: سَر پَرْمَد. این
واژه «فَرْمَد» نیز گفته می‌شود.
- پَرِنج **perenj** : ۱ - بیرون ریختن و پخش شدن
آب و آبگونه به اطراف. ۲ - مقداری آب که در
پنجه جمع شده انسان جای بگیرد. (این واژه
پَلنج هم تلفظ می‌شود). نك: پَلنج.
- پَرَن [د] [d] **paran** : پَرند.
- پَرَنده **parandə** : پَرنده.
- پَرَنده [ن] [n] **parondə** : پَرانندن، پَرانیدن.
- پَرَن شَوِ **paranšow** : پَریشب. نك: پَرْأَنَه، شَوِ.
- پَرَنگ **porrang** : پَررنگ.
- پَرُو **porru** : پَررو.
- پَرَوَا **parvā** : پَرِوَا.
- پَرَوَاَر **parvār** : پَرِوَاَر (این واژه بیشتر پَلوَاَر تلفظ
می‌شود). نك: پَلوَاَر.
- پَرِوَاز **pavāz** : پَرِوَاز.
- پَرورده [ن] [n] **parvardə** : پَرورندن. نك:
پَلورده [ن].
- پَرُوک **parukk** : ۱ - پَر کُوجک. ۲ - پُولک. ۳ -
مقدار کمی از چای و مانند آن.
- پَرَه **parra** : پَرَه.
- پَرِی **pari** : پَرِی.
- پَرِیزاد **parizād** : پَرِی زاد.
- پَرِیشَا [ن] [n] **poreyšō** : پَرِیشان.
- پَرِیشَانِی **poreyšōni** : پَرِیشانی.
- پَس **pas** : پَس.
- پَس **pes** : پَس.
- پَسَبَن [د] [d] **pasban** : پَسَبند (بند و چفتی که
در پَس در اندازند).

- پَس [ت] [pas (t)] : پست (۱ - در برابر بلند، نك: پستابلن [د]. ۲ - دون و فرومایه).
- پَس [ت] [pos (t)] : پُست (اداره پست).
- پَسْتا [ت] [pastá] : ۱ - نظم و ترتیب. ۲ - ردیف.
- پَسْتَابَلَن [د] [pastābolan (d)] : پست و بلند، ناهموار.
- پَسْتَابَن [د] [pestōban (d)] : پستان‌بند.
- پَسْتَابِي [ت] [pastābi] : نان برشته خشك.
- پَسْتَا [ن] [pestō (n)] : پستان.
- پَسْتَانَك [ت] [pestōnak] : پستانك.
- پَسْتِگِي [ت] [pestegi] : پسته‌ای (به رنگ پوست سبز پسته. سبز کم‌رنگ).
- پَسْتُو [ت] [pastu] : پستو.
- پَسْتِه [ت] [pesta] : پسته.
- پَسْتِه‌بَنِه [ت] [pesta banə] : پسته‌بنه (نوعی پسته کوهی). نك: بَنِه.
- پَس‌دَرَد [ت] [pasdard] : پس‌درد (دردهای پس از زایمان).
- پَس‌دُو [ت] [pasdow] : دويدن از پس کسی.
- پَس‌دُوْزِي [ت] [pasduzi] : پس‌دوزی.
- پَسَر [ت] [pesār] : پسر (در حالت اضافه «پَسَر»). نك: پَدَر.
- پَس‌رَا [ن] [pasrō (n)] : پسران (قسمتی از ران
- گوسفند که استخوان قلمش درآمده باشد).
- پَسَرَانِه [ت] [pesarōnə] : پسرانه.
- پَسَر بَخَش [ت] [pesar baxš] : پسر بخش (ارثی که پسر می‌برد، در برابر دُختر بَخَش).
- پَسَرُوْك [ت] [pesarukk] : پسرک.
- پَسَرِه [ت] [pesarə] : پسره (برای تحقیر و توهین).
- پَسَرِي [ت] [pesari] : پسری، پسرانه.
- پَس فَرْدَا [ت] [pasfardā] : پس‌فردا.
- پَس فَرْدَا شُو [ت] [pasfardā šow] : پس‌فردا شب.
- پَسْك [ت] [pesk] : پیچ یا پولك سر قوطی و مانند آن.
- پَس كِرَايِه [ت] [paskerāyā] : پس‌کرایه. نك: كِرَايِه.
- پَس كَمَانِه [ت] [paskamōnə] : پس‌کمانه (چوبی که «گُلَه» قالیبافی را نگه می‌دارد. نك: كَمَانِه، گُلِه).
- پَس كُوْك [ت] [paskukk] : پس‌کوك.
- پَسْكِي [ت] [peski] : پست (آرد جو برشته).
- پَس كِيْچِه [ت] [paskicca] : پس‌کویچه (این واژه پس‌کویچه نیز تلفظ می‌شود). نك: كِيْچِه.
- *پَسَلَكَت (۱۱۴) [ت] [paslakat] : «بیغولَه» (جای دورافتاده و خالی از سکنه).
- پَسْمَال [ت] [pasmāl] : قطعۀ كَشَك یا صابونی که بسیار کار کرده و ساییده شده باشد.
- پَس مُنْدِه [ت] [pasmondə] : پس‌مانده.
- پَسَن [د] [pasan (d)] : پسند.

- پَسِنْدَاز pasendâz : پس انداز.
 پَسِنْدیدە pesandidə : پسندیده.
 پَسِن کردە [ن] [n] pesan kerdə : پسند کردن.
 پَس نِمَاز pasnemâz : پس نماز (ماموم)، در برابر پیشنماز
 پَسو pasow : پَسَاب (آب دَوَم انگور و گلاب و هر آبگونه. بیشتر در مورد غذای آبکی بسیار رقیق یا چای کم رنگ مانده گفته می شود).
 پَسوآشکُو pasvāšku : ۱ - کُندکار. ۲ - بیهوده گو.
 * پَسوآشکُو^(۱۱۵) pasvāški : «کلپتره» (سخن بی سر و ته).
 پَسی pasi : پَسی (پَس بودن).
 پَسی pesi : پَسی (پَس بودن).
 پَسیک pesik : وِشگون. نك: لیلیك. (این واژه «پسینگ» هم تلفظ می شود).
 پَسیک بُردە [ن] [n] pesik bordə : وِشگون گرفتن.
 پَسینگ pesing : وِشگون. نك: پَسیک.
 پُش poš : پِش (این واژه پش نیز تلفظ می شود و تنها در برخی از ترکیبات پش گفته می شود. به آن ترکیبات نگاه کنید).
 پُشباز pošbâz : پِشباز.
 پُشِبَر pošbar : دامنه تپه و کوه. نك: پِش بر.
 پُش بِن [د] [d] pošban : پِشبنند.
 پُش بِن [د] [d] pošban : پُشبنند (۱ - پشْتیان. ۲ - چوبی که در پشت در اندازند. ۳ - دنباله. ۴ - چیزی که در پی چیزی دیگر آید). نك: پُش [ت]. بِن [د].
 پُش پَرَانه pošə parəna : پِش پریروز. نك: پَرَانه.
 پُش پَرَنشو pošə paransow : پِش پریشب. نك: پَرَنشو.
 پُش [ت] [t] poš [t] : ۱ - پِشْت. ۲ - پشْتیان. پُشْتَاك poštāk : پِشْتك.
 پُشْتَبَا [ن] [n] poštebō : پِشْت بام. نك: بَا [ن].
 پُشْتَر poštar : پِشْتَر.
 پُشْتَر پُش [ت] [t] poštarpoš [t] : پِشْت در پِشْت.
 پُشْتَر وُك poštaruk : پِشْتَر وُك.
 پُشْتە poštə : پِشْتە (۱ - تپه. ۲ - توده خار و هیزم یا گندم و جو درو شده که بر پشت کشند).
 پُشْتە کُش poštə kaš : پِشْتە کُش (کسی که در هنگام درو، جو و گندم درو شده را پِشْتە کرده، بر پشت به خرمن می کشد).
 پُشْتی pošti : پُشْتی (۱ - پشْتیان. ۲ - مَخْدە،

- بالش گونه‌ای که با پشت بر آن تکیه کنند).
 پُشتیباً [ن] [n] **poštibō**: پشتیبان.
 پُشتیبانی **poštibōni**: پشتیبانی.
 پُشتی کرده [ن] [n] **pošti kerdā**: پُشتیبانی کردن.
 پُشخا [ن] [n] **pošxō**: پیشخان (پیشخوان)، ایوان (پیش‌خانه).
 پُش خانی **pošxōni**: پیش‌خوانی (۱ - خواندن بیت یا ابیاتی با هم در هنگام تعزیه یا شادی. ۲ - بیت یا قسمتی از نوحه یا ترانه که همه با هم می‌خوانند ۳ - خواندن ابیات یا دعاهایی پیش از مناجات شبهای رمضان).
 پُشخور **pošxor**: پیشخور.
 پُشدری **pošdari**: پشت‌دری (۱ - پرده نازکی که پشت پنجره را می‌پوشاند. ۲ - چوب یا میله‌ای که پشت در اندازند تا در باز نشود).
 پُشدستی **pošdasti**: پیشدستی (۱ - بستاب پیشدستی. ۲ - پیشدستی کردن).
 پُش رس **pošras**: پیش‌رس.
 پُش زاده **pošzāde**: پیش‌زاده (به معنی بچه‌ای که زن یا مرد از همسر قبلی خود داشته باشد).
 پُش سوز **pašsuz**: پشم‌سوز (بوی سوختن پشم) بوی کز. نک: پُاش [م].
 پُش گش **paškaš**: پشم‌کش (تاولی که در دست یا پا بر اثر تماس با پلیدی پدید آید و برای درمان و خشکاندن چرک آن نخی پشمی در آن می‌کشند). نک: پُاش [م].
 پُش گش **poškaš**: پیش‌کش.
 پُش کشی **poškaši**: پیش‌کشی.
 پُش کشی **paškaši**: پشم‌کشی (ناخنی کردن و پاک کردن پشم). نک: پُاش [م].
 پُشگل **pešgel**: پشگل.
 پُشلاق **pošlâq**: شیر ترشیده.
 پُش لوج **pošlowc**: کسی که در میان سخن دیگران یا پیش از دیگران حرف می‌زند. نک: پُش، لوج.
 پُش لوجی **pošlowci**: بیشتر از دیگران یا بیشتر از موقع سخن گفتن.
 پُشماک **pašmāk**: پشمک.
 پُشماشویه **pašmašuyā**: چوبک (پشم شویه).
 پُشمو **pašmu**: پشم، پرپشم.
 پُشمی **pašmi**: پشمی.
 پُش ناف **pošnāf**: پیش‌ناف (گوشت پرچربی پیش‌ناف گوسفند).
 پُش نماز **pošnemâz**: پیش‌نماز.
 پُشنگی **pešengi**: ظاهری، ساختگی.

- پَشو pašow : پُرشه، پشه گرفته (ترشی یا میوه و غذایی که روی آن کپک زده و پشه گرفته باشد).
 پُش وا pošvā : پیش باز (به معنی جا یا لباسی که پیش آن باز باشد).
 پُشواز pošvāz : پیشواز (استقبال).
 پَشه pašə : پشه.
 پَشه‌بن pašə ban [d] [د] : پشه بند.
 پَشه‌خا pašə xō [n] [ن] : پشه‌خانه (درخت نارون را گویند).
 پَشی‌خاکی pašey xāki : پشه‌خاکی.
 پَشیما pošeymō [n] [ن] : پشیمان.
 پَشیمانِی pošeymōni : پشیمانی.
 پُف pof : پُف، فوت.
 پِف pef : پیف.
 پُفاره poffāra : فواره. نک: فواره.
 *پَفْتَل pafтал^(۱۱۶) : «نابکار» (هر چیز بدرد نخور که به هیچ کار نیاید)، آشغال.
 *پَفْتَلْا [ن] pafталō [n]^(۱۱۷) : جمع پَفْتَل. نک: پَفْتَل.
 پَفْتَلو pafталу : کتیف، پراشغال. نک: پَفْتَل.
 پُفسک poffak : ۱ - نوعی نان شیرینی که از سفیده تخم مرغ می‌پزند. ۲ - تاول. ۳ - حباب.
 ۴ - نوعی بیماری پوستی که روی پوست تاول می‌زند.
 پُف کردە [ن] pof kerdā [n] : پف کردن (۱ - فوت کردن. ۲ - باد کردن).
 پَک pak : رنگ. نک: سفیدپک.
 پُک pok : نرم (در برابر سخت)، پوک.
 پُک دو pok : دو (دویدن). نک: پُک زدە [ن]، نرپک.
 پُک بار pok : پُک (یک بار فرو کشیدن دود سیگار و چپق و مانند آنها).
 پُک پتک pok : پتک (این واژه پتک نیز تلفظ می‌شود. نک: پتک).
 پُک خُرگم کردە [ن] poke xor gom kerdā [n] : پُک خودراگم کردن (به معنی دست و پای خودراگم کردن و نظم و سررشته کار خودرا از دست دادن).
 پَکَنو pakanow : غذای آبکی بسیار رقیق و بی مزه. نک: اوپکنو.
 پُکە pokka : سنگ نرم و سفیدی که آنرا آسیا می‌کنند و در ساختن «روشوی» به کار می‌رود.
 پَگنا pegā : پگاه (صبح خیلی زود). این واژه پَگنا نیز تلفظ می‌شود.
 پَل pal : پل. نک: پَلا.
 پُل pol : پُل.
 پَلا palār : پلا (پخش و پلا).
 پَلاس palās : پلاس، گلیم.

- بَلَّاسُ بَافِي palāsbafi: پلاس بافی. (در فارسی پَرَكِر به معنی انتظار و چشم به راه داشتن است).
- بَلَّاسِي palāsi: نانی که خمیر آنرا با برگ شلغم درآمیزند.
- بَلَك pelk: پلك چشم.
- بَلَكِي polok: پَرِيدَن و از جا جستن. نك: سَرُّبَلَك.
- بَلَكَار pelgār: پَرَكَار.
- بَلَم polom: پُلْمَب. (مُهرسُربِي)
- بَلَنَج pelenj: تَرَشَح و بیرون ریختن آب. نك: پَرِنَج.
- بَلَنَگ palang: پَلَنَگ.
- بَلَنَگ peleng: بَقِجِه.
- بَلَو palow: پَلَو.
- بَلَوَار palvār: پَرَوَار. نك: پَرَوَار.
- بَلَوَارَكُش palvārkoš: پَرَوَارَكُش (هنگام کشتن پروارها، اواخر پائیز).
- بَلَوَارِي palvāri: پَرَوَارِي.
- بَلَوِز palowpaz: پَلَوِز (دیگ مخصوص پختن پلو).
- بَلُوخ polux: تَكِه. قِطْعَه كوچك (بویزه قطعات شکسته کوزه سفالی و مانند آن).
- بَلُوخ پَلُوخ polux polux: تَكِه تَكِه.
- بَلَوِ خُرَش palow xoreš: پَلَو خورش.
- بَلَوَرْد ۴ palvarda: پَرورده. نك: زَنَجَفِيلِ بَلَوَرْد ۴. پَرورده [ن].
- بَلَّاسُ بَافِي palāsbafi: پلاس بافی.
- بَلَّاسِي palāsi: نانی که خمیر آنرا با برگ شلغم درآمیزند.
- بَلَانِي^(۱۱۸) polāni: نك: پُلُونِي.
- بَلَبَل palpal: پَرَبَر (۱) - پَرَبَر زدن مرغ هنگامی که سرش را می‌برند. ۲ - اضطراب و ناراحتی شدید. نك: وَلَوَل.
- بَلَبَلِيسَك palpalisk: فَرِفِرِه. نك: فَرِفِرِه ۴.
- بَلْت polott: چاق و پر باد.
- بَلْتُو polottu: خیلی چاق و پر باد.
- بَلْتُو paltow: پَالْتُو.
- بَلْتِيدِه [ن] [n] polottidə: باد کردن و بالا آمدن چای و غذا بر اثر حرارت مداوم. نك: وَرَبَلْتِيدِه [ن].
- بَلْتِيك poltik: پَلْتِيك، پَلْتِيك (نیرنگ).
- بَلْتِيك بَاز poltikbāz: نیرنگ باز.
- بَلَخْمَا [ن] [n] palaxmō: فَلَاحِن. نك: سَن كَانِيك، كَانِيك.
- بَلَخْمِه poloxmā: چاق و گنده.
- بَلَش [ت] [t] palaš: پَلَشْت (۱) - پَلِيد. ۲ - بدآوردن در قمار و قاب بازی. نك: سَه پَلَشْت).
- بَلَقَرِي palqari: پَانِيدَن و مراقبت کردن یکی از دزدان برای آنکه دزد یا دزدهای دیگر گیر نیفتند.

- پَلورَش palvareš : پرورش.
- پَلو گَاورس palow gavārs : پلوی گاورس (پلونی که از ارزن می‌پزند). نك: گَاورس.
- *پَلُونی^(۱۱۱) poluni : پولانی (نوعی از آش آرد که گیاهان دارونی بسیاری در آن می‌ریزند) نك: پُلانی.
- پَلوی palowyi : پلونی (مانند کشمش پلویی).
- پَله palla : ۱- لَه نخود و مانند آن. نك: لَه. ۲- تکه و برش هندوانه و خر بزه. ۳- کَفه ترازو. نك: کَهه، کَفه. ۴- قسمتی و مسافتی از راه.
- پَله^۲ palla : پَرش (پریدن از روی جوی و مانند آن). نك: سَر پَله.
- پَله جَسته [n] palla jastə : پریدن از روی جوی و مانع و مانند آنها.
- پَله دَویده [n] palla davidə : پریدن از روی چیزی در حال دويدن.
- پَلید palid : پلید، نجس.
- پَلیدی palidi : پلیدی، نجاست.
- پَمبَقُوك pambaquk : گیاهی است بیابانی که برگهای آن همانند برگ پنبه است.
- پَمبِگی pambegi : پنبه‌ای. نك: پَمبه.
- پَمبه pambə : پنبه.
- پَمبِه چی [n] pambəci : پنبه‌چین (۱- هنگام و فصل چیدن غوزه‌های پنبه. ۲- عمل چیدن غوزه‌های پنبه. ۳- کسی که غوزه‌های پنبه را می‌چیند).
- پَمبِه ذاق pambədāq : داغ کردن زخم با پنبه نیم سوخته.
- پَمبِه زه [n] pambə zə : پنبه‌زن (کسی که پنبه می‌زند و حلاجی می‌کند).
- پَمبِه زَنی pambəzani : پنبه‌زنی.
- پَمبِه کَاری pambəkāri : پنبه‌کاری.
- پَمبِی pambey : ۱- پنبه‌یی. ۲- پمبه در حالت اضافه.
- پَمبِی دُرش [t] pambey doroš : پنبه درشت (پنبه‌ای که غوزک آن باز شود).
- پَمبِی زَدَه pambey zadə : پنبه زده (حلاجی شده).
- پَمبِی سَخچِه pambey soxčə : پنبه سرخچه (پنبه‌ایست به رنگ زرد پررنگ مایل به سرخ که به آن «مَله» نیز می‌گویند. نك: پَمبِی مَله، سَخ، سَخچِه، سَقچِه).
- پَمبِی کُوی pambey kuyi : پنبه کوهی. نك: کُوی.
- پَمبِی مَله pambey malla : نك: پَمبِی سَخچِه، مَله، مَلی.

بنداری **pendāri**: بنداری (گوئیا، مثل اینست که).

بندانه **pandōne**: پنبه‌دانه.

بنداشته [ن] **pendāšta [n]**: بنداشتن.

بندل **pandal** (۱۳۱): اجتناب.

پنگ **peng**: مشتِ کوچک (مقدار کمی از هر چیز که بر روی انگشتان یک دست جای گیرد).

پنگ **pang**: بند میان چوب ترازو که آنرا با دست می‌گیرند و ترازو را از زمین بلند می‌کنند.

پنگل **pangol**: پنجه و چنگال و ناخن گربه و سگ. نك: چَنگُل.

پنیر **panir**: پنیر.

پنیربر **panirbor**: پنیربر (ابزاری آهنی که با آن پنبه را می‌برند و خرد می‌کنند).

پنیرمایه **panirmāya**: پنیرمایه (مایه پنیر).

پنیری **paniri**: پنیری (مغز گردوی تازه که مثل پنیر شده باشد).

پو **pow**: پا. نك: پا، پوزار.

پوت **put**: بود (۱ - بود، در برابر تار. ۲ - نخ کلفت دم‌کار در قالیبافی. نك: پود. ۳ - مقات و گره قالی. نك: فوت).

پوت **putt**: دروغ، لاف و گزاف (این واژه بیشتر پیت تلفظ می‌شود. نك: پیت).

بمبئی نرمه **pambey narmā**: پنبه نرمه (پنبه‌ایست که غوزک آن بتامی باز نمی‌شود).

بمبئی **pambayi**: پنبه‌ای. نك: بمبئی.

پنا **panā**: پناه (۱ - پشت و پناه. ۲ - پنهان. نك: دَپَنا.

پنا آرد **panā ārdā [n]**: پناه آوردن.

۱ پناباد **panābād**: پناباد (سکه‌ای معادل نیم ریال).

۲ پناباد **panābād**: پناه‌باد (جائی که باد نمی‌کشد).

نك: ۳۵ سده.

۴۵۱ - پنج (عدد پنج).

پنجا **panjā**: پنجاه (این واژه پنجنجا نیز تلفظ می‌شود). نك: پنجنجا.

پنج خت **panj xat**: پنج خط (یکی از اندازه‌های کفش ساده است که معادل نمره ۳۵ است. نك:

کوش ساد، هف خت).

پنجره **panjera**: پنجره.

پنجه **panje**: پنجه. نك: خر پنجه.

پنجیک **panjik**: پنچک (پنبه حلاجی شده‌ای که به شکل فتیله و شمع برای رشتن آماده می‌کنند).

پند **pand**: پند، فند.

پند **pond**: شاخه نورسته درخت.

- پوته **putta**: بوتہ. نك: پتہ.
- پوتی تناق **puttey tâq**: بوتہ تاك، درخت مو. نك: تاَق.
- پوتی [ن] **putti [n]**: بوتین. نك: بوت.
- پوچ **pucc**: پوج، نك: پیچ.
- پوخ* **pux** (۱۳۳): ۱ - پشم ریزه هائی که با دست از روی کار در قالیبافی می کشند. ۲ - مقدار بسیار کمی از آرد و مانند آن. نك: پیخ.
- پوخل **puxal**: دانه های ریز برف. نك: پیخل.
- پود **pud**: بود. نك: پوت. (این واژه بیشتر پوت تلفظ می شود).
- پود* **pud**: دهانه انبر آهنگری (فاصله میان دو شاخه انبر).
- پودگی **pudegi**: پوسیدگی بر اثر کهنگی.
- پود* **puda**: پوده (کهنه و فرسوده و یوسیده). نك: پید*.
- پود* **puda**: نوعی ر متلاء معد که بر اثر فاسد شدن غذا در معده روی می دهد و آروغی که شخص برمی آورد بسیار بد بوست. نك: پید*.
- پوروک **purowk**: مقدار بسیار کمی از چیزی.
- پوره* **pora** (۱۳۳): ۱ - پاره (مقدار کمی از چیزی). نك: پور* ۲ - بچه ملخ که هنوز بال درنیاورده است.
- پوره پوره (۱۳۳) **pora pura**: پاره پاره.
- پوز **puz**: پوز، نك: پیز، پوس.
- پوزار **powzâr**: پافزار (کفش و پابوش - شر به کفشهای بزرگ و کلفت روستائیان گفہ می شود. نك: پو).
- پوزه **puzâ**: پوزه. (۱ - پوزه حیوان. ۲ - دماغه و تیزی دیوار سر کوچه). نك: پیزه.
- پوزه بن [د] **puzâ ban [d]**: پوزه بند. نك: پیزبن [د].
- پوس **pus**: پوز، نك: پوس پوس
- پوس پوس **puspus**: بو کردن و پوزه به علف مالیدن گوسفند هنگام چریدن.
- پوس [ت] **pus [t]**: پوست.
- پوسته **pusta**: پوسته.
- پوستی دوزی **pustiduzi**: پوستی. و
- پوستی ان [ن] **pusti [n]**: پوستی.
- پوس کرد* **pus kard** [ن] **pus kard**: پوس کردن. (۱ - کندن پوست حیوان پس از کشتاری. ۲ - دیگر. ۳ - همانند بودن و بسیار شبیه کسی شدن).
- پوس کُلف [ت] **pus kolof [t]**: پوست کلفت (۱ - هر چیز که پوست کلفتی داشته باشد. ۲ - آدم بیعار و بی غیرت).
- پوس که [ن] **pus ka [n]**: پوست کن (۱ - کسی

- که کارش کندن پوست حیوانات است. ۲- پشم و کرکی که از پوست حیوان ذبح شده می‌کنند).
 پوشید ه [ن] [n] **pussidə**: پوشیدن. نك: پیسید ه [ن].
- پوش **puš**: پوش، جلد.
 پوشاك **pušāk**: پوشاك.
 پوشاکی **pušāki**: پوشاکی.
 پوشال **pušal**: پوشال.
 پوشال^(۱۲۵) **powšāl**: پافشار (دو تخته کوچک که در زیر کارگاه بافندگی است و برای جابجا کردن تارها پاها را بر آنها می‌فشارند).
 پوشالی **pušāli**: پوشالی.
 پوشش **pušeš**: پوشش (۱- پوشیدن جامه. ۲- پوشیدن سقف اطاق).
 پوشید ه **pušidə**: پوشیده (۱- در برابر لخت. ۲- در برابر اسکار).
 پوشید ه [ن] [n] **pušidə**: پوشیدن. نك: دپوشید ه [ن]، واپوشید ه [ن].
 پوك **puk**: ساس (حشره ایست).
 پوك **pukk**: پوك (میان تهی). نك: پوچ.
 پول **pul**: پول. نك: پیل.
 پولك **pulak**: پولك، فلس. نك: فلس.
 پولکی **pulaki**: پولی (۱- پول دوست و کسی که تنها در برابر پول کار می‌کند. ۲- در برابر مفت و مجانی).
 پَهو **pahow**: جانی که بر اثر انبوهی درختان سایه و هوایش سنگین باشد.
 پی **pey**: پی (۱- بنیان. ۲- دنبال و پس. ۳- رد پا. ۴- بار، دفعه، نوبت).
 پیایی **peyāpey**: پیایی.
 پیاد ه **peyādə**: پیاده.
 پیاد ه رو **peyādərow**: پیاده‌رو.
 پیاد ه روی **peyādəravi**: پیاده‌روی.
 پیاز **peyāz**: پیاز.
 پیازبیخی **peyāzebixi**: پیاز (بیخ پیاز).
 پیازتخ [م] [m] **peyāztox**: پیاز تخم (تخم پیاز).
 پیاز سوز **peyāze sowz**: پیاز سبز (پیازچه).
 بیشتر به برگ پیازچه گفته می‌شود.
 پیازی **peyāzi**: پیازی (زرد کم‌رنگ به رنگ پوست پیاز).
 پیاله **peyāla**: پیاله.
 پیاله تاس **peyāla tās**: پیاله طاس (طاس کوچک مسی که به اندازه یک پیاله باشد).
 پی یا **peypā**: پایچانک (پا را به پای کسی پیچاندن و او را به زمین زدن).

- پی پاك **peypāk**: پاك و سوبه حساب.
- پی پُرسه **peyporsa**: باز دیدی که بسکبان مُرده ر دیگران می کنند. نك: پُرسه، پی قَدَمًا [ن].
- پی پُر کرد ه **peypor kerdə**: کار کشته، مجرَب.
- پیّت **pitt**: دروغ، لاف و گزاف. نك: پوَت.
- پیّتدَاخته [ن] **pittendāxtə [n]**: دروغ و لاف و گزاف پراکندن، لاف زدن.
- پیّتو **pittu**: دروغ پرداز، لافزن.
- پیّتی **pitti**: دروغی. نك: چله پیّتی.
- * پیچ ^(۱۲۹) **picc**: پوج. نك: پوَج.
- * پیچاك ^(۱۳۰) **peycāk**: «ریخ»، اسهال. نك: پیچش.
- پیچاك **picāk**: پیچك (عشقه).
- پی چوکی **peycukki**: چیدن بازمانده های میوه از درخت.
- پیچه **piccə**: پیچه.
- * پیخ ^(۱۳۱) **pix**: پوخ، پاره. نك: پوَخ.
- * پیخ پیخ ^(۱۳۲) **pixpix**: پاره پاره.
- پی خر **peyxor**: خوراکی که انسان یا حیوان آنرا پس زده باشد.
- پیخل **pixal**: دانه ریز و کم برف. نك: پوخل.
- پیدگی **pidegi**: پوسیدگی، بودگی. نك: پید ه.
- * پید ه ^(۱۳۳) **pidə**: پوسیده بر اثر کهنگی. نك:
- بود ه.
- آپید ه **peydə**: نومی امتلاز مسه ل. ل. نو ه.
- پی دیوالی **peydivāli**: آدم کم رو (کسی که از پشت دیوار با دیگران حرف می زند و با کسی روبرو نمی شود).
- * پیّر ^(۱۲۴) **peyar**: پدیر.
- پیّر **pir**: پیّر (۱ - سالخورده. ۲ - مُرشد).
- پیرایه **pirāya**: پیرایه.
- پیرخنه **piraxnə**: فرار، در رفتن. نك: فیرخنه.
- پیّر زال **pirzāl**: پیّر زال.
- پیّرزه [ن] **pirzə [n]**: پیّرزن.
- * پی رسماً [ن] ^(۱۲۵) **pey resmō [n]**: از ابزارهای کشاورزی. (چوبی است مثلث شکل که «آهن» را روی آن نصب می کنند و در «الْقِر» فرار می دهند. نك: الْقِر).
- پیّر مرد **pirmard**: پیّر مرد.
- پیرو **piru**: ۱ - آماس کردن دست و پا بر اثر زیاد ماندن در آب بویژه در حمام. ۲ - تراشیدن هویج و مانند آن برای آنکه به آسانی جویده و خورده شود.
- پیرو شیده [ن] **piru šedə [n]**: آماس کردن دست و پا. نك: پیرو.
- پیرو کرد ه [ن] **piru kerdə [n]**: تراشیدن هویج

شبیبه به گوشت کوب که از چوب ساخته می‌شود و ته آن سیمهای نوك تیز دارد. ۲- دسته‌ای پر نوك تیز (برای این نوع آن در فرهنگ صبحی پیسه‌زن آمده است. به این واژه نگاه کنید).

* پیسه‌زه [ن] (۱۳۶) **pisə zə [n]**: پرده‌سته. نك: پیسه.

پیسیدِه **pišidə [n]**: پوسیدن. نك: پوسیده [ن].

پیشاب **pišāb**: پیشاب (ادرار).

پیشآمد **pišōmad**: پیشآمد.

پیشا [ن] **pišə [n]**: پیشان (به معنی انتها).

پیشانی **pišōni**: پیشانی (۱- جبین. ۲- انتهائی. ۳- اطاقی که مانند بستو در پشت و انتهای اطاقی دیگر باشد). نك: پینک.

* پیش‌بر **pišbar** (۱۳۷): بیابانی که بر کنار کوهسار باشد).

پیش‌پیش **piš piš**: صدائی که برای فراخواندن گربه برآورند.

پیشکار **piškār**: پیشکار، کارگزار.

پیشکاری **piškāri**: پیشکاری.

پیشگا **pišgā**: پیشگاه.

پیشگویی **pišguyi**: پیشگویی.

پیشو **piššu**: پیشی (گربه به زبان بچه‌ها).

و مانند آن. نك: پیرو.

پیره **pirə**: پیره (در برابر جوانه مانند پیره‌بز، پیره‌خر، پیره‌سگ، پیره‌گو).

پیری **piri**: پیری.

پیز **piz**: پوز. نك: پوز.

پیزبن [د] **pizban [d]**: پوزبند. نك: پوزه‌بن [د].

پیزخن [د] **pizxan [d]**: پوزخند.

پی‌زد **peyzad**: خوراکی که انسان یا حیوان آنرا سر زده باشد.

پیزه **pizə**: پوزه. نك: پوزه.

پی سَبَقَا [ن] **pey sabaqə [n]**: دوره کردن درس. نك: سَبَق.

پی سَر **pey sar**: ۱- پشت سَر. ۲- تأدیبه. ۳- برگزاردن و برآوردن کار و میل.

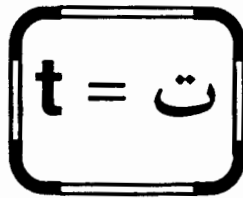
پی سَر کِرْدِه [ن] **pey sar kerdə [n]**: ۱- پشت سر گذاشتن ۲- برآوردن میل ۳- خواست و ادا کردن.

پی سوز **peysuz**: پیه‌سوز (این واژه بی سوز و پَاسوز هم تلفظ می‌شود. نك: پَا، پَاسوز).

پیسِه **peysə**: پیسه (پول، زر نقد).

پیسِه **pišə**: ابزاری که با آن روی نان شیرینی را نقش می‌کنند و دو نوع است: ۱- چیزی است

- پیشه piša : پیشه.
- پیشیم pišim : پیشین (طهر).
- پیغام peyqōm : پیغام.
- پی قدماً [ن] [n] pey qadamō : بازدید بستگان مرده از دیگران. نك: پی پُرسه.
- پیغمبر peyqambar : پیغمبر، پیامبر.
- پیک peyk : پیک.
- پیک pikk : نشانه شگفتی. نك: پِک.
- پی کله peykalla : پس گردنی.
- پیل^(۱۳۸) pil : پول. نك: پُول.
- پیللاً [ن] [n] pilō : پولها (جمع پیل).
- پیماناً [ن] [n] peymō : پیمان.
- پیمانَه peymōna : پیمانَه.
- پینام peynōm : پنهان.
- پینجا pinjā : پنجاه. نك: پَنجا.
- پینک pinak : ۱ - پیشانی. نك: پیشانی. ۲ - پینکی (چرت). نك: پینکی.
- پینکی pinaki : پینکی (چرت).
- پینه pinā : ۱ - پینه، وصله. ۲ - سخت و کلفت شدن پوست دست بر اثر کار زیاد.
- پینه بسته [ن] [n] pinā bastā : پینه بستن و سخت شدن پوست دست بر اثر کار.
- پینه دوز pinaduz : پینه دوز (کسی که کفشهای کهنه را پینه و تعمیر می کند). نك: لَخَات دُوز، لَخَد دُوز.
- پیوس peyus : پیوس (انتظار باشد و طمع و توقع را نیز گویند).
- پیوسید ه [ن] [n] peyusida : پیوسیدن (انتظار و توقع توانائی کاری را داشتن).
- پیون [د] [d] peyvan : پیوند.
- پیون زد ه [ن] [n] peyvan zada : پیوند زدن، پیوند کردن.
- پیوندی peyvandi : پیوندی.



- تُ to : تو (ضمیر دوم شخص).
تا tā : تا (وقتی که - بمحض اینکه).
تا tā : تا (در دو تا و سه تا). این واژه به ندرت
تا تلفظ می شود. نك: تا.
تا tā : تا (مانند تا آنجا: تا فردا).
تا tā : تا (دو نخ روبروی هم در کارگاه قالیبافی
که يك گره می خورد).
تا tā : تا، لا (در تا کردن) نك: تا.
تاب tāb : تاب (طاقت و توانایی). نك: بی تاب.
تات tāt : گنج (کسی که بر اثر هیاهوی زیاد و
مانند آن سرگیجه بگیرد) در فارسی تانا بمعنی
گرفتگی و لکنت زبان است. نك: تاتو، سرتات.
تاج tāj : تاج.
تاج خُرُوس tahexrous : تاج خروس.
(۱- گوشت پاره روی سر خروس. ۲- گیاهی
است گلدار که معروف است).
تاخ [ت] tāx [t] : تاخت. نك: تاخته [ن].
تار tār : تار (۱- رشته باریک و دراز مانند مو
۲- یکی از آلات موسیقی).
تار tār : تار (۱- تاریک ۲- تیره).
تارمار taremār : تارومار.
تاز tāz : تاز. نك: تازیده [ن].
تاس tās : تاس، طاس.
(۱- بادیه، نوعی ظرف مسی. ۲- کسی که موی
سرش ریخته باشد. ۳- کعبتین: طاس شطرنج).
تاس بُل tāse bol : پیمانہ ایست مسی که آب

- قنات و زمان آبیاری را با آن اندازه می گیرند. نك: بُل، فُنْجَا [ن].
- تناس چل کلید *tâse cel kalid*: طاس چهل کلید (طاسی که دور آن چهل کلید آویزانست و با آن در روز چهلَم زایمان بر سر زانو آب می ریزند).
- تناس دِآ *tâse deâ*: طاس دعا (طاسی است که در درون و بیرون آن دعاهائی حك می کنند).
- تاس شَرِبَتِی *tâse šarbati*: طاس شربتی (طاس بزرگ پایه داری است که در آن شربت درست می کند).
- تناس کِبَاب *tâs kabâb*: طاس کباب (۱- غذای معروف ۲- دیگری است مسی و دردار به شکل قابلمه مخصوص پختن طاس کباب) نك: تاس کِبَاب.
- تناس هَامُم *tâse hāmom*: طاس حمام (طاس مسی بزرگ کم لبه و درداری است ویژه حمام زنها که به آن تناس یراق هم می گویند).
- تناس یراق *tâs yarâq*: نك: تاس هَامُم.
- تناس *taš*: تا (مانند، شبیه، قبیل نك: قَبِی).
- اتاق *tâq*: تا (۱- طاق در برابر جفت. ۲- نك بمعنی بی مانند).
- اتاق *tâq*: طاق (۱- پوشش منحنی سقف قنات و زمان آبیاری را با آن اندازه می گیرند. نك: بُل، فُنْجَا [ن].
- اتاق *tâq*: طاقچه. ۲- قسمت آخر داش نانوانی)
- اتاق *tâq*: تاغ، تاك (۱- تاك، درخت مو ۲- درختی است خودرو که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند و در فارسی به آن تاخ نیز می گویند).
- اتاق *tâq*: طاق (در طاقت او طاق شد)
- اتاق جُف [ت] *tâqe jof[t]*: طاق و جفت، طاق یا جفت.
- تال *tâl*: ۱- هر چیز دراز و بی قواره ۲- شکستگی چوب از درازی.
- تال خُرد ه [ن] *tâl xorda [n]*: شکستن چوب از درازی.
- تالان ^(۱۳۳) *tân*: تار. نك: تا [ن].
- تا *tâ*: تا. نك: تا، تا کرد ه [ن].
- تا *tâ*: آخر. نك: تا نِشی [ن]، تا پَالِزی.
- تا *tâ*: کتک (به زبان بچه ها).
- تا *tâ*: ته، گودی، ژرفا. نك: د تا، تِی.
- تا *tâ*: تا، تک (بمعنی يك) نك: تا نا، (ن).
- تا *tâ*: لاشه گوسفند ذبح شده. نك: نیم تا.
- تاباف *tōbâf*: بافنده. نك: تا [ن].
- تابافی *tōbâfi*: بافندگی. نك: تا [ن]، بافته [ن].
- تابالا *tābālā*: ته بالا (بمعنی حرکت، نشست و برخاست).

- تَابَلَا شِدِه [ن] [n] *tābālā šeda* : حرکت کردن (نشستن و برخاستن).
- تَابَلَا كِرْدِه [ن] [n] *tābālā kerd a* : حرکت دادن، پائین آوردن و بالا بردن.
- تَابَا [ن] [n] *tābō* : تابان (تابنده).
- تَابَا [ن] [n] *tābō* : تاوان.
- تَابِسْتَا [ن] [n] *tābestō* : تابستان.
- تَابِسْتَانِي [ن] [n] *tābestōni* : تابستانی.
- تَابِش [ن] [n] *tābeš* : تابش.
- تَابُنْدِه [ن] [n] *tābondə* : تابانیدن، تابانیدن (۱- گرم و داغ کردن. ۲- نشان دادن و به رخ کسی کشیدن).
- تَابُوت *tābut* : تابوت.
- تَابِه *tābe* : تابه. (این واژه تاوه نیز گفته می شود نک: تاوه).
- تَابِي *tābey* : تابه ای (نوعی نان روغن جوش که در تابه با روغن می پزند). نک: تابه.
- تَابِيْدِه [ن] [n] *tābidə* : تابیدن (۱- درخشیدن ۲- آشکار شدن ۳- داغ و تفته شدن).
- تَابِير *tābir* : تعبیر (گزارش خواب).
- تَابْ *tāpp* : کتک. نک: تپ.
- تَابَالِزِي *tapālezi* : خربزه و هندوانه های ریز آخر جالیز. نک: تا، پالیز.
- تَابَنگ *tāpong* : گندمی که در ته خرمن مانده باشد. نک: تاخرمنی.
- تَاتِرَا [ن] [n] *tāterō* : تانران، سوسن کوهی (گیاهی است که بیخ آنرا می چوشانند و می خورند)
- تَاتَقَارِي [ن] [n] *tātaqāri* : ته تغاری (۱- نانی که از آخرین مانده خمیر در ته تغار می پزند و معمولاً سهم نانسواست. ۲- آخرین فرزند بویژه کوچکترین جوجه در مورد پرندگان مانند گنجشک).
- تَاتَنُوك *tōtanuk* : ابزارای که با آن «تان» را می تنند. نک: تا [ن]، تنیده [ن].
- ۱ تَاتُو *tātu* : گیج. نک: تات، سرتات.
- ۲ تَاتُو *tātu* : ته و تو (باطن و درون هر چیزی) نک: تا، تو.
- تَاتِيل *tātil* : تعطیل.
- تَاتِيلِي *tātīli* : تعطیلی.
- تَاجِر *tājer* : تاجر.
- تَاخَال *tāxāl* : تک خال (از اوراق بازی)
- ۲ تَاخَال *tāxāl* : ته خال (ناسزائی است که به پسر بچه ها گفته می شود).
- تَاخ [ت] [t] *tāx* : ۱- تخت ۲- جای اصلی بازی. نک: گوک دیره. (این واژه «تخت» نیز

- تلفظ می‌شود و در ترکیبات «تَخ» گفته می‌شود.
 نك: تَخ بَأ [ن].
- تَاخْتِ تَاز tāxte táz : تاخت و تاز.
- تَاخْتِه [ن] [n] tāxtə : تاختن (۱- تازیدن ۲- اندازه گرفتن زمان و تقسیم آب. نك: بُل تَاخْتِه [ن].
- تَاخْرَمَنِي tāxarmani : ته خرمنی (گندم و جوی که در ته خرمن باقی می‌ماند) نك: تَائِنِگ.
- تَادِكِي tādeki : ته ديك. نك: دَاك.
- *تَاَر (۱۴۰) tār : تر (۱- در برابر خشك ۲- تازه ۳- آبدار).
- تَاَرَاچ tāraj : تاراج.
- تَاَرَأ [ن] [n] tērō : تهران.
- تَاَرَأَنِي tērōni : تهرانی.
- تَاَرَت tārāt : طهارت.
- تَاَرِخْش [ك] [k] tārexoš : تر و خشك (بچه‌ها برای شروع بازی قطعه سنگ نازکی را بر می‌دارند و يك طرف آن را با زبان تر میکنند و آنرا به هوا پرتاب می‌کنند. سر دستهُ مقابل باید بگوید که روی تر آن بر زمین خواهد افتاد یا روی خشك آن. از این شیوه بجای شیر یا خط استفاده می‌کنند).
- تَاَرِخْش كِرْدِه [ن] [n] tārexoš kerdə : تر و خشك کردن (۱- عوض کردن کهنه‌های خیس بچه فنداقی ۲- پرستاری و مراقبت از کسی).
- تَاَرِخْشِكِنْدَاخْتِه [ن] [n] tārexoškendāxtə : تر و خشك انداختن. نك: تَاَرِخْش [ك]
- تَاَرُف tārof : تعارف. نك: اِرْأَفِه.
- تَاَرُفِ پِشِنِگِي tārofe pešengi : تعارف ظاهری و ساختگی. نك: پِشِنِگِي.
- تَاَرُفِ فَنُودِي tārofe fanudi : تعارف فنودی مانند تعارف شاه عبدالعظیمی یعنی تعارف ساختگی و ظاهری. (فنود نام روستائی است).
- تَاَرُفِي tārofi : تعارفی (هدیه و پیشکشی).
- تَاَرِش tāriš : ته ریش (ریش اندك و کوتاه).
- تَاَرِيف tārif : تعریف.
- تَاَرِيك tārik : ۱- تاریك.
- تَاَرِيك tārik : تارك. نك: تَاَرِيكُسلَات.
- تَاَرِيكَا tārikkā : تاریکی (۱- هنگامی که هوا تاریك است ۲- جا خالی کسی).
- تَاَرِيكُسلَات tārikossqlāt : تارك الصلوة نك: تَاَرِيك، نِمَاز.
- تَاَرِيك نِمَاز tāriknemāz : تارك نماز (کسی که نماز نمی‌خواند). نك: تَاَرِيك.
- تَاَرِيكِي tāriki : تاریکی. نك: تَاَرِيكَا.
- تَاَر تِيز tēz : تیز (۱- بُرنده در برابر كُند ۲- طعم تیز

- ۳- تند ۴- دقیق).
 تَازَا [ن] [n] tāzō : تازان.
 تَاز تَاز tēz tēz : تیز تیز.
 تَازِگِی tāzegi : تازگی. نک: تَازِه.
 تَازُنْدِه [ن] [n] tāzōndə : تازاندن.
 تَازَنَسْت tēzanast : بوی تند و تیز مانند بوی پنیر فاسد. نک: تَازِ.
 تَازِو tēzow : تیزآب. نک: تَازِ، او.
 تَازُوک tēzukk : خوراکی بویژه پنیری که بر اثر فاسد شدن تند و تیز شده باشد.
 تَازُوکِی tēzukkī : تیزی (طعم و بوی تند و تیز پنیر فاسد و مانند آن).
 تَازِه tāza^(۱۳۳) : تازِه (۱- نو، در برابر کهنه. ۲- تر و تازِه. ۳- خیر جدید ۴- پنیر تازه. نک: شیر تَازِه).
 تَازِ هُوش tēz huš : تیز هوش.
 تَازِی tāzi : تازی (نوعی سگ شکاری)، این واژه تازیک هم تلفظ می شود.
 تَازِی tēzi : تیزی.
 تَازِیدِه [ن] [n] tēzidə : تیزیدِه [ن].
 تَاس کَبَاب tāš kabāb : طاس کباب نک: تناس کباب.
 تَاسُو tāsuā : تاسوعا (روز نهم ماه محرم).
 تَاسِه tāsa : تاسِه (ترس و اضطراب و بی قراری).
 تَاسِیدِه [ن] [n] tāsidə : تاسیدن (۱- ترسیدن زیاد و هول کردن. ۲- خشک شدن ماست و مانند آن در ظرف و چسبیدن آن به دیواره ظرف. ۳- خشک شدن بدن از گرما و تشنگی زیاد در بیابان). نک: وَاَتَاسِیدِه [ن].
 تَاش [ت] [t] tāš : تشت.
 تَاشْتِ بَگُمِی tāšte bagomi : نوعی تشت بزرگ لبه دار میسی ویژه حمام.
 تَاشْتِ هَأمُم tāšte hāmom : تشت حمام. نک: هَأمُم.
 تَاشِو tāšow : تاشو (تاشونده) نک: تَآ.
 تَاشُوک tēšowk : تیشِه کوچک مسگری.
 تَاشِه tēšə : تیشِه.
 تَاشِه کَآر tēšə kār : تیشِه کار (تیشِه بنائی).
 تَآفْتِه tāftə : تافته (۱- تابیده و تفته ۲- نوعی پارچه). این واژه تفته نیز تلفظ می شود. نک: تَفْتِه.
 تَآفْتِه [ن] [n] tāftə : تافتن (۱- تفتن و داغ شدن. ۲- درخشیدن. ۳- نمودار شدن). این واژه تَفْتِه [ن] نیز تلفظ می شود. نک: تَفْتِه [ن].
 تَاقِی tēq^(۱۳۰) : تیغ (۱- تیغ دلاکی و مانند آن. نک: پَآکی. ۲- تیغ علم و بیل. ۳- شانه بافندگی.

- نك: سُانه). تَأْمَت tōmat : تهمت.
- تآقار tēqâr : تیغ کشیدن بینی.
- تآقت tāqat : طاقت.
- تآقز tāqz : حشره ایست شبیه به ملخ.
- *تآقل^(۱۷۱) tēqal : کارد کهنه بی دسته.
- تآقوک tāquk : درخت بزرگی است مانند سپیدار که میوه های ریز قرمز رنگ به اندازه فندق دارد.
- تآقه tāqa : طاقه (۱- یک قواره پارچه ۲- نیم شبانروز آب از یک قنات).
- تآقه tēqa : تیغه (۱- تیغه چاقو و مانند آن. ۲- دیوار نازک میان دو جرز).
- تآکرد^۱ tākerdā [n] : تا کردن. نك: آتا.
- تآکرد^۲ tākerdā [n] : کتک زدن به زبان بچه ها. نك: آتا.
- تآکشید^۱ tākāšidā [n] : ته کشیدن. (تمام شدن و به آخر رسیدن).
- تآلار tālār : تالار.
- تآلکُن [d] tālokōn [d] : تکان سخت و بیجا. نك: لُکُن [د]. تآلکه.
- تآلکه taleka : تکان سخت.
- تآله tāle : چانه کشک و مانند آن نك: چُانه.
- تآم tām : طعم، مزه.
- تآمأ [ن] tāmō [n] : تنبان، شلوار.
- تآمن جَنگی tāmōnjangi : تنبان جنگی (شلوار پاچه کوتاه، تنکه).
- تآمند^۱ tāmōndā : ته مانده.
- تآمه tōmā : طعمه.
- *تآ [ن] [n] tō [n]^(۱۲۲) : «تار»، تان (۱- تار در برابر بود. ۲- دستگاه و کارگاه بافندگی) نك: تآباف، تان بَاف.
- تآنا tānā : تنها.
- تآنأ [ن] [n] tānō [n] : تانان، یک تانان (یک عدد نان). نك: هَتا، تان [ن].
- تآن بَاف tōnebāf : تان و بافت (تار و پود) نك: تآ [ن]. بَاف.
- تآنشی [ن] [n] tāneši [n] : ته نشین.
- تآنما tōnamā : نخ نما (پارچه یا جامه ای که بر اثر کهنگی نخ نما شده باشد).
- تآنه tāne : طعنه.
- تآو tāv : طبع (طبیعت آدمی).
- تآول tāval : تاول.
- تآووس tāvus : طاوس.
- تآوه tāva : تابه. نك: تآبه.

سه نوع است: ۱- استخوانی ۲- ساده. ۳-
گُلدار).

تَبْلَاكِ اُسْتُخَانِي tablāke ostoxōni : طبلک
استخوانی (روی چوب این نوع پاشنه پوششی
خالداری از استخوان شتر می‌گیرند تا صاف تر و
زیباتر شود).

تَبْلَاكِ سَادَه talākesādā : طبلک ساده (این
نوع پاشنه هیچ زینت و نقشی ندارد).

تَبْلَاكِ گُلدَار talāke goldār : طبلک گلداری (روی
چوب این نوع پاشنه گل‌هائی نقش می‌کنند).

اَبْتَبِي tabey : ماندن مسافر یا مهمان از روی
اجبار و ناگزیری در محلی.

تَبَّ tapp : ۱- کتک. ۲- ضربه (این واژه تاپ
نیز تلفظ می‌شود). نک: تاپ، تپوک. ۳- اسم
صوتی است، تاپ. نک: تپ.

تَبَّ tapp : تپ، تپ، تپ. نک: تپ.

تَبَّال tappāl : تپاله. نک: تپی.

تَبَّالَه tappālah : تپاله.

تَبَّ تَبَّ topp topp : تاپ تاپ. نک: تپ (در
مورد ضربان قلب گفته می‌شود).

تَبَّ تَبُّ top topu : موتوسیکلت.

تَبَّسْت tappast : صدائی که از فرو افتادن
چیزی برآید.

تَابِق tāyāq : راست، شق ورق، با آهار.

تَابِر tāyer : طایر (لاستیک اتومبیل).

تَابِفَه tāyefā : طایفه.

تُب tob : توب. نک: توب.

تُب tob : تب (اسم صوت).

تُب تُب tob tob : تب تب.

تُبْجَه tobca : توبچه. نک: تب.

تَبْخَال tabxāl : تبخال.

تَبَر tabar : تبر (این واژه تور هم تلفظ می‌شود و
در فرهنگ صبحی نیز تور آمده است) نک: تور.

تَبْرَزِي [ن] [n] tabarzi : تبریزی.

تَبْرُكْ tebarrok : تبرک.

تَبْرَه tabarā : میله افقی روی سنگ آسیا که میله
سنگ زیرین را نگه می‌دارد.

تَبَق tabaq : ۱- طبق. ۲- ورق.

تَبَقَه tabaqā : طبقه (۱- آشکوب. ۲- درجه و
مرتب. ۳- رسته و صنف. ۴- چینه دیوار و زمین).

تَبَقَه tabaqā : طبقه (۱- تب برفکی حیوانات
بویژه پرندگان. ۲- نوعی وبای گاوی).

تَبَل tabl : طبل.

تَبْلَاكِ tablāk : طبلک (پاشنه‌ای چوبی که روی
کفش ساده می‌گذارند تا پاشنه پا بر آن قرار گیرد

و آنرا معمولاً از چوب توت یا انجیر می‌سازند و

تَجَقَه [ن] [tajqa [n]: تیان (دیگ مسی بزرگ).

تُخ tox: تخم. نك: تُخ [م], تُخ كار. تُخ مُق.

تَخ بَأ taxbō [n]: تخت بام (بام تختی که گنبدی

نیاشد) نك: تَأخ [ت], بَأ [ن].

تَخْت taxt: تخت. نك: تَأخ.

*تَخْتَاك (۱۳۳) taxtāk: نوعی سبد بی دیواره تخت

به شکل سپر که برای خشك کردن میوه به كار

می رود.

تَخْتَه taxtə: تخته.

تَخْتَه پُوس [ت] [taxtə pus [t]: تخته پوست.

تَخْتَه سَنگ taxtə sang: تخته سنگ.

تَخْتَه نَر taxtə nar: تخته نرد.

*تَخْتِي تَمَشُور (۱۳۴) taxtey tamšu: تخته تم

[=تن] شو (تخته بزرگی که مرده را روی آن

می شویند). نك: تَم.

تَخ جَرَاب taxjerāb: گیوه تخت چرمی نك: تَأخ.

جَرَاب.

تَخَسَارگ taxsārg: نوعی درخت بادام خودرو

که چوب آن مصرف سوختن دارد. نك: سَنارگ.

سَنَافَت. برای نوع دیگر آن نك: بَأدِ مَشك. دَأك.

تَخَسِير taxsir: تقصیر.

تُخ كار toxkār: تخم كار (اصطلاح کشاورزی.

يك من تخم كار یعنی مقدار زمینی که در آن يك

تُپست toppast: صدای فرو افتادن دیوار یا چیز

پهن و سنگین.

تَپَش tapeš: تپش ضربان. نك: تَبَّ تَبَّ.

تَپَنْدَه [ن] taponda: تپاندن.

تَپَنَسَاك tappanāk: رفیده (بالتستی که با آن

خمیر را به تنور می زنند).

تَپُوك tappuk: ۱- كتك خور. نك: تَابَ ۲-

ضربه خور. نك: گُوكِ تَهوك.

تَپَه toppə: تپه.

تَپِي toppi: تپاله. نك: تَپَال.

*تَپِيدَه [ن] tappida [n]: تپیدن. نك: وَر تَپِيدَه [ن].

تَپَرِيك teterikk: چوجوله. نك: نِي تَرِيك, تَرِيك,

مَت.

تَتَم tatom: توتون

تَيج tej: تيج (۱- كش آمدن آرد خمیر شده و هر

خمیر گونه که وقتی آنرا بکشند مانند نخ کشیده

شود. ۲- تَگه و پاره نخ و پنبه و ابر. نك: تَيج اَبر,

تَيج تَيج.)

تَيج اَبر tej abr: پاره ابر (ابر پاره پاره و نازك).

تَيجَارَت tejārat: تجارت.

تَيجَارَتِي tejārati: تجارتي.

تَيج تَيج tej tej: تيج تيج (پاره پاره).

تَيجَر tajer: تيجر.

تُخ مُق **toxmoq**: تخم مرغ (این واژه تُخ مُرق و تَرُمُق و تُق مُق هم تلفظ می شود و به تخم پرندگان و سایر جانورانی که تخم می گذارند مانند مار و لاک پشت نیز گفته می شود).

تُخ مُق بَازِی **toxmoqbāzi**: تخم مرغ بازی.
تُخمه **toxmə**: تُخمه (غده ای چربی که در میان گوشت و پیه و مغز پیدا می شود).

تُخْمِ هِل **toxmə hel**: تخم هل، هل. نك: هل.
تُخْمِ **toxmi**: تخمی (۱- از تخم و نژاد خوب ۲- گل و میوه پر تخم. ۳- میوه ای که به سبب مرغوب بودن برای گرفتن تخم مناسب باشد. ۴- حیوان نری که برای باردار کردن حیوان ماده خوب باشد).

اَتَر **tar**: تر (پسوند صفت تفضیلی) مانند: بدتر، سبکتر.

اَتَر **tar**: تر (در برابر خشک. این واژه بیشتر تَار تلفظ می شود و بندرت تر گفته می شود مانند تَر تَارَه. نك: تَار).

تَر (۱۴۵) **terr**: «تیز پرصدا».

تَر **tor**: ترا. نك: ت.

تَرآبِیدِه [ن] **terābida [n]**: تراویدن (۱- تراوش آب. ۲- ناگوار شدن غذا بسبب رویدادی ناخوشایند یا شنیدن خبری بد آید) نك: او تَرِوِ

من تخم یا بذر کاشته شود و با سنگ بیرجند که هر سیر آن ۹ مثقال است يك من زمین برابر یکصد متر مربع است).

تُخ كِرْدِه [ن] **toxkerda [n]**: تخم کردن. نك: تُخ [م] (بیشتر در مورد گیاهان گفته می شود و در مورد پرندگان و جانورانی که تخم می گذارند نك: تُخ مُق كِرْدِه [ن]).

تُخ كَش **taxkaš**: تخت کش (کسی که تخت گیوه درست می کند). نك: تَاخ.

تُخ كَشِی **taxkaši**: تخت کشی (کشیدن و درست کردن تخت گیوه).

تُخ كَشِی **toxkaši**: تخم کشی. نك: تُخ [م].

تَخْلَگ **taxolg**: تلخ مزه (اندکی تلخ).

تَخْلِه **taxla**: تَخله (بمعنی پهن و نازک).

تَخْلِه سَنَگ **taxla sang**: سنگ کوچک پهن و نازک. نك: تَخله.

تُخ [م] **tox [m]**: تخم (۱- تخم. ۲- تخمه. ۳- بذر) نك: تُخ.

تُخ مُرُق **tox morq**: تخم مرغ. نك: تُخ مُق، تَرُمُق.

تُخْمِشْکِه [ن] **toxmeška [n]**: فاصله و مدت زمانی که يك تخمه شکسته شود، يك چشم بهم زدن.

- تِرَاوِش. تِرَاوِیدِه [ن].
 تِرَاوِش. نك: چَسب.
 تِرَاز terāz: تراز (۱- تراز بنائی ۲- مستوی).
 تِرَازُو terāzu: ترازو.
 تِرَازُو دَاری terāzu dāri: ترازوداری.
 تِرَاش terāš: تراش.
 تِرَاشِه terāšā: تراشه (ریزه و خرده چوب که از دم تیشه فرو می‌ریزد).
 تِرَاشِیدِه [ن] terāšīdā: تراشیدن.
 تِرَاوِش terāveš: تراوش. نك: تِرَابِیدِه [ن].
 تِرَاوِیدِه [ن].
 تِرُب torb: تُرَب («ر» در این واژه بسیار نرم فراگو می‌شود و بیشتر می‌افتد) نك: تُب، تِبچه.
 تِرَبَن [د] tar ban [d]: تِرَبند (بستن زخم با پارچه خیس و تر).
 تِرُپ toropp: تِرُپ (اسم صوت).
 تِرُپست toroppast: صدای ناگهانی و زیاد تِرُپ.
 تِرُت tort: تِرُد.
 تِرُتیب^(۱۴۷) tortabib: «عیار» !!
 تِرُج terc: ۱- فضلُه کوچك مُرغ ۲- تَگه کوچك از هر چیزی ۳- بچُه فسقلی (برای تحقیر).
 تِرُچسپ tar casp: تِرُوجسب (زود، بسیار تند، فوری). نك: چَسب.
 تِرِخ^(۱۴۸) terex: یوشن (گیاهی است تلخ که مصرف سوختن دارد و از آن استفاده دارونی هم می‌کنند. تِرِخ نام زن هم می‌گذارند) نك: یُوشَن.
 تِرَخَا [ن] [ن] tarxō [n]: تِرَخون (سبزی خوردنی معروف).
 تِرَدَس [ت] [ت] tardas [t]: تِرَدست.
 تِرَدَسْتی tardasti: تِرَدستی.
 تِرَس tars: تِرَس.
 تِرُس toros: تِرُس (زمین سخت).
 تِرَسَال tarsāl: تِرَسالی که باران زیاد بیارد (در برابر خشك سال) نك: تَر.
 تِرَسَالِی tarsālī: تِرَسالی (در برابر خشك سالی).
 تِرَسُو tarsu: تِرَسو.
 تِرَسُوك tarsukk: تِرَسار تِرَسو.
 تِرَسِیدِه [ن] [ن] tarsīdā [n]: تِرَسیدن.
 تِرَسِیدِه [ن] [ن] torsīdā [n]: تِرَسیدن و گسیختن بر اثر برخورد با سنگ و چیزی نك: هُتِرَسِیدِه [ن].
 تِرُش toroš: تِرُش.
 تِرُشست torošast: بوی تند تِرُشی.
 تِرُشی torošī: تِرُشی.

- تَرْف *teraf* : طرف (۱- کنار ۲- حریف ۳- طرف معامله).
- تَرْفِ شِدَه [ن] [*terafšedə [n]*] : طرف شدن (مخالفت و مقابله کردن).
- تَرْفَن [د] [*tar fan [d]*] : ترفند.
- تَرْق *tarq* : ترق (صدای شکستن چوب و مانند آن).
- تَرْقَاق *teraqq* : تَرْقَاق (اسم صوت).
- تَرْقَز *tarqaz* : ترگز (چوب بلند و باریکی که برای فروریختن میوه به درخت می‌زنند). نک: گَز، تَرْگَز
- تَرْقَسْت *tarqast* : صدای تَرْق ناگهانی.
- تَرْقَسْت *teraqqast* : صدای تَرْق ناگهانی.
- تَرْقَوُ *teraqqu* : ترقه.
- تَرْقَوُ *terraqqu* : نمک معدنی.
- تَرْقَوُک *terraqquk* : گیاهی است بیابانی که برگ آن شبیه به برگ هویج است.
- تَرْقُنْدَه [ن] [*terraqqondə [n]*] : ترکاندن.
- تَرْقَیدَه [ن] [*terraqqidə [n]*] : ترکیدن (۱- ترکیدن انار و دست و پا و... ۲- ترکمان و زائیدن سگ و گربه و مانند آنها ۳- امر به نشستن به هنگام پرخاش نک: هِتْرَقْ).
- تَرْک *tark* : ترک (رها کردن و دوری جستن از کسی یا چیزی یا اعتیادی).
- تَرْک *tark* : ترک (۱- بخشی از کلاه و چادر و خیمه. ۲- بخش پشت زین اسب و دوچرخه و موتورسیکلت).
- تَرْک *tork* : ترک.
- تَرْک *tarak* : ترک (شکاف، درز).
- تَرْک *tarak* : ترک (هریره بادام).
- تَرْکَارَه *tarkāra* : گندمی که هنگام سبز شدن آب کمی به آن بدهند.
- تَرْک پَرَک *tarak parak* : پراکنده.
- تَرْکَه *tarka* : تَرْکَه، شاخه نازک درخت.
- تَرْکَه *taraka* : تَرْکَه، ماترک.
- تَرْکِی *tarki* : ترکار.
- تَرْگَز *targaz* : ترگز. نک: تَرْقَز، گَز.
- تَرْمُ *torom* : نوعی بازی ورق.
- تَرْمُق *tormoq* : تخم مرغ. نک: تخ مُرق، تَخ مُق.
- تَرْنِج *terenj* : تَرْنِج (گل بزرگ میانه قالی).
- تَرْنِج *terenj* : تکه، قطعه (قطعات متلاشی شده بدن مرده).
- تَرْنِجِی *teranjabi* : ترانجبین، ترنجبین.
- تَرْنِجِیدَه [ن] [*terenjidə [n]*] : متلاشی شدن بدن مرده. نک: وَر تَرْنِجِیدَه [ن].
- تَرْوُبَه *torubə* : توبره.

- تره *tara*: تره (۱- سبزی معروف ۲- خیرات و اطعامی که پس از مردن کسی بصورت غذای پخته در مهمانی می‌دهند، در برابر خشکه).
- تره *tarrā*: بچه نوزاد. نك: بچی تره
- تره بنار *tara bār*: تره بار.
- تره تازاك *tara tēzāk*: تره تیزك.
- تر تازاه *taretaza*: ترو تازه. نك: تر، تازاه.
- تره سیر *tara sir*: تره سیر (نوعی از تره خوراکی).
- تره شور *tara šur*: تره شور (گیاهی است که اشنان را از آن درست می‌کند).
- تریاك *taryāk*: تریاك.
- تریاکي *taryāki*: تریاکی.
- ترید *tarid*: ترید (۱- نانی که در غذای آبگونه خیس کنند و بخورند. ۲- گاهی که آنرا شسته و خیس کنند تا حیوان بهتر آنرا بخورد).
- تریزگ *terizg*: زنجره (حسره ایست).
- تریق *tariq*: طریق (۱- راه. ۲- سیوه).
- تریقه رأ *tariqā rā*: طریقہ راه (راه معمولی مال رو و آدم رو).
- تریك *terikk*: جفت (در بازی طاق یا جفت هر يك جفت را يك «تریك» گویند).
- تریك *terikk*: چوچوله. نك: تلك (به این معنی تیریک نیز تلفظ می‌شود. نك: تیریک).
- تریك *terikk*: صدای کِر کِر خنده.
- تریك تریك *terikk terikk*: کِر کِر (صدای خنده ریز متوالی).
- تزداه *tazdah*: تزده، تزده (مزد آرد کردن گندم و جو در آسیا. این واژه بیشتر تزه تلفظ می‌شود. نك: تزه).
- تزر *tazar*: تزر (اطاق بزرگ و دراز ضربی پوش که بیشتر برای حیوانات می‌سازند) نك: تزرپوش، تزری.
- تزر پوش *tazar puš*: تزر پوش (پوشش ضربی و تیغه‌ای ویژه سقف تزر).
- تزری *tazari*: تزری (پوشش ویژه سقف تزر).
- تزه *tazza*: تزده، تزده. نك: تزه.
- تس *tas*: مدفوع خر.
- تس ^{۱۱۴۹} *tos*: «گوز کم صدا» نك: جس.
- تسبی *tasbi*: تسبیح، سبحه.
- تسمه *tasma*: تسمه (۱- دوال، بند چرمی. ۲- نانی که خوب جویده نشود ۳- چست و چالاک)
- تسوك *tossuk*: کسی که بسیار می‌چسبد. نك: جسوك.
- تسیداه *tossidā [n]*: چسیدن. نك: جسیداه [ن].

- تَشْبِه **tošba**: گیاهی است دارویی.
 تَشْت **tašt**: تشت. نك: تَاش [ت].
 تَشْتَاك **taštāk**: تَشْتَاك.
 تَشْتِه **tašta**: تَشْتَاك چوبی.
 تَشَر **tasar**: تَشَر.
 تَشْكِي **teški**: ابريق شفالی (این واژه چشکی نیز تلفظ می شود. نك: چشکی).
 تَشَلَر **tešlar**: ضایع، هدر، تباه (به معنی تاراج شده هم هست، در این معنی بیشتر تیشلر گفته می شود).
 تَشْلِه **tošle**: تیلِه، تشیره (۱ - گلوله ای که از سنگهای سخت سازند و بچه ها با آن بازی کنند. ۲ - بچه کوتوله زرنگ).
 تَشْلِه بَازِي **tošlebāzi**: تیلِه بازی.
 تَشْلِي شَسْتِي **tošleyšasti**: تیلِه شستی (نوعی تیلِه كوچك كه آنرا با سر انگشتان می زنند) نك: شستی.
 تَشْلِي قَبْقَان **tošleyqoppaqān**: نوعی تیلِه بزرگ. نك: قَبْقَان.
 تَشْنِيگِي **tošnegi**: تَشْنِيگِي. نك: تَشْنِي.
 تَشْنِه **tošne**: تَشْنِه.
 تَشْنِي **tošney**: تَشْنِيگِي. نك: تَشْنِيگِي.
 تَف **taf**: تَف (۱ - بخار. نك: تَف تَف. ۲ - گرمای زیاد و شدید. نك: تَف اَفْتُو، تَف دَاد ه [ن]).
 تَف **tof**: تَف، تَفُو.
 تَفَالِه **tofāle**: تَفَالِه. نك: تَفَالِه.
 تَف بَاد **tafbād**: آسبِي که برای گندم و جو پیش می آید و آن وقتی روی می دهد که پس از یازندگی زیاد هوا خیلی گرم شود و آب باران بخار گردد و بر اثر آن گندم و جو پوسیدگی پیدا کند.
 تَف بَادُو **taf bādu**: غَلِه ای که «تَف بَاد» دیده باشد. نك: تَف بَاد.
 تَفْت **taft**: تَفْت (زود).
 تَفْتَا [ن] **tafta [n]**: تَفْتَا (نوعی نان گرد که آرد آنرا با شیر و زعفران و زردچوبه خمیر می کنند).
 تَف تَف **tafa taf**: تَف و تَف (بخار کردن زیاد دیگر غذا).
 تَفْتِه **tafta**: تَفْتِه (سرخ شده و تابیده مانند آهن و تنور).
 تَفْتِه **tafta**: تَفْتِه (نوع پارچه) نك: تَفْتِه.
 تَفْتِه [ن] **tafta [n]**: تَفْتِن، تَفْتِن، تَفْتِن، تَفْتِن (۱ - داغ شدن و سرخ شدن از حرارت زیاد. ۲ - نمودار شدن). نك: تَفْتِه [ن].
 تَف دَاد ه **tafdāda**: تَف دَادِه (به معنی بو داده و برشته شده).
 تَف دَاد ه [ن] **tafdāda [n]**: تَف دَادِن (به معنی

- تَف دُود (تَف دُود): ۱ - خارشى كه بر اثر گزیدگی ساس یا كيك در بدن حادث شود. ۲ - میل و هوس شدید برای نوشیدن چیزی.
- تَفَسْتُ **taffast**: صدای تفنگ باروتی.
- تَفَش **tafeš**: نفس (۱ - گرمای زیاد. ۲ - گرمی و خارشى كه بر اثر گزیدگی حشرات در پوست بدن حادث می‌شود. نك: تَف دُود).
- تَفَنگ **tafang**: تفنگ.
- تَفَنگچه **tafangcea**: تفنگچه (۱ - تفنگ كوچك. ۲ - اسلحه كمری).
- تَق **taqq**: تَق (صدایی است).
- تَقَار **taqār**: تغار.
- تَقَار تَرَأَش **taqār terāš**: تغار تراش (ابزاری آهنی مثل كاردك كه با آن خمیر اطراف تغار را می تراشند).
- تَقَارچه **taqarca**: تغارچه (تغار كوچك).
- تَقَار دَس او **taqāredas ow**: تغار دست آب (تغاری كه در آن آب می‌كنند و دم دست شاطر می‌گذارند).
- تَقَارِی **taqārī**: تغاری (آنچه در تغار درست كنند مانند ماست تغاری).
- تَق تَق **taq taq**: تَق تَق. نك: تَق.
- تَفَسْتُ (۱۵۱) **taqqast**: صدای تق ناگهانی تفنگ.
- تَفَشَك **taqešk**: تَقَس، تَقَز (هسته میان دانه انگور).
- تَقَل **taqal**: دغل، دغلی (به معنی جر زدن و تَقَلب در بازی).
- تَقَل دَو **taqal dow**: دغلباز (كسی كه در «داو» بازی دغلی می‌كند و جر می‌زند) نك: تَقَل، دَو.
- تَقَل لَق **taqqe laqq**: تق و لقی.
- تَقَلِی (۱۵۲) **toqli**: تقلی (گوسفند ماده سه ساله. تقلی در فارسی به معنی گوسفند شش ماهه است).
- تَقَلِید **taqlid**: تقلید. نك: اُبَار.
- تَق مُق **toqmoq**: تخم مرغ. نك: تَخ مُق.
- تَك **tak**: تك (۱ - يکه، تنها، فرد. ۲ - یکی از ورقهای بازی. نك: تَأخال).
- تَك **tak**: تك (دو). نك: تَك دَو.
- تَك **tek**: تيك، تك. (صدایی است).
- تَك **takk**: صدائی است كه هنگام شگفتی بر آورند.
- تَك **tekk**: پرنده ایست كوچكتر از گنجشك به رنگ خاكستری سیاه.
- تَك **tekk**: باری كه جمع و جور بسته بندی و بر پشت حیوان بسته شده باشد.

تگ tag : تگ. (۱- ته. ۲- دره کوچک و زرفی که از «تنگل» جدا شده باشد. نک: تنگل).
تگلیف taglif : تگلیف (۱- وظیفه ۲- تعارف. ۳- بلوغ).

تگور tagow : تگاب، تگاور.
تگیجه tagica : سید کوچک بی دیواره (تختک کوچک. نک: تختاک).
تَل tal : لا، تا (تنها). نک: ورتل).
تَل tal : تل، تپه و توده خاک. (این واژه تَل هم تلفظ می شود).

تَل tel (۱۵۲) : «خاشاک ریزه». نک: تَل مل. ۲-
تُفاله. نک: تَل چایی.
تُل tol : ور. (حرف مفت و زیادی). نک: تُل تل.
تِلآ telā : طلا. نک: تِلآیی.
تِلآتم telātom : تلاطم. (اضطراب).
تِلآفی telāfi : تلافی.
تَلآق talāq : طلاق.

تَلآق دَاد talāqdāda [n] [ن] : طلاق دادن.
تَلآقِستَنده talāqestonda [n] [ن] : طلاق ستاندن، طلاق گرفتن.
تَلآک talāk : تَلآک talāk : جراحی، ریش.
تَلآک تَلآک talāk talāk : ریش ریش، شرحه، شرحه، پرجراحی (صفت دل است و هنگامی

تُکَا [ن] [n] takō : تکان، تُکن. نک: تُکن [د].
تَک تا taketā : تک و تا.
تَک تَانَا : تک و تنها. نک: تَانَا.
تَک تَک tak tak : تک تک (یک به یک).

تَک تَک tek tek : تک تک (تیک تاک ساعت).
تَک خَال takxāl : تک خال (۱- آس، از اوراق بازی. نک: تَاخال. ۲- بچه بدکاره).
تَک دَو takedow : تک و دو. نک: دو.
تَک رَو takrow : تک رو (گوسفندی که در چراگاه جدا از گله می رود و می چرد).

تُکن [د] [d] takon : تکان. این واژه تُکن [د] هم تلفظ می شود. نک: تُکند ه [ن]، تُکَا [ن].
تَکُند ه [ن] [n] takonda : تکاندن. این واژه تُکند ه [ن] نیز تلفظ می شود. نک: تُکن [د].
تَکّه takka (۱۵۳) : تکّه (به بز نر خایه دار چهار ساله گفته می شود).

تَکّه tekka : تکّه (قطعه).
تَکّه تَکّه tekkatekka : تکّه تکّه. (قطعه قطعه).
تَکید ه takida : تکیده (لاغر).
تَکید ه [ن] [n] takida : تکیدن (لاغر شدن).
تَکِیه takya : تکیه (محل مخصوص عزاداری).
تَکِیه takya : تکیه (پشت را به جانی یا چیزی گذاردن).

گفته می‌شود که کسی غصه زیادی خورده باشد).
 تلایی *telāyi*: طلانی.
 تلَب *talab*: طلب

تلَبکار *talabkār*: طلبکار.
 تلَبکاری *talabkārī*: طلبکاری.
 تلَبید ه [ن] *talbida [n]*: طلبیدن. (۱- خواستن و احضار کردن ۲- طلبکاری کردن).
 تلَبیشک *talbišk*: گیاهی است همانند تره که در

کشتزارها می‌روید.
 *تلَبِست^(۱۵۵) *toloppast*: صدای افتادن سنگ در آب.
 *تلُ تل^(۱۵۶) *toltol*: وراجی. نك: تل. (در فرهنگ صبحی غغل معنی شده است).

تلَخیشک *talxišk*: گیاهی است بسیار تلخ که در کشتزارها می‌روید. (در فارسی «تلخی» به معنی کاسنی است).
 تِلِس [م] *teles [m]*: طلسم.
 *تَلَّست^(۱۵۸) *tollast*: «صدای سیو».

تِلِسک *telesk*: خوشه کوچک انگور. نك: تِلنگ.
 تَلَف *talaf*: تلف. (۱- هدر. ۲- مردن).
 تَلَف *telef*: تفاله. نك: تَفَّاله (پوست و دانه میوه بویژه انگور).

تَلَف کرد ه [ن] *telef korda [n]*: خوردن میوه و از دهان بیرون آوردن پوست و دانه‌های آنرا -

گفته می‌شود که کسی غصه زیادی خورده باشد).
 تلایی *telāyi*: طلانی.

تلَب *talab*: طلب
 تلَبکار *talabkār*: طلبکار.
 تلَبکاری *talabkārī*: طلبکاری.

تلَبید ه [ن] *talbida [n]*: طلبیدن. (۱- خواستن و احضار کردن ۲- طلبکاری کردن).
 تلَبیشک *talbišk*: گیاهی است همانند تره که در کشتزارها می‌روید.

*تلَبِست^(۱۵۵) *toloppast*: صدای افتادن سنگ در آب.
 *تلُ تل^(۱۵۶) *toltol*: وراجی. نك: تل. (در فرهنگ صبحی غغل معنی شده است).

تِلِ جایی *tele cāyi*: تفاله چای. نك: تل.
 تلَخ *talx*: تلخ. (این واژه به این معنی تالَخ و تلَخ هم تلفظ می‌شود).
 تلَخ *talx*: استخر. نك: استلخ.

تَلِ خَشْتَك *tale xeštak*: بازی است بدینگونه که تعدادی خشت یا آجر را به فاصله کمی کنار هم می‌ایستানند بطوری که اگر اولی بیفتد به دومی بخورد و آنرا بیندازد و به سومی بزند. بدین ترتیب خشتها یکی پس از دیگری بر روی هم می‌افتند تا آخرین خشت به زمین بیفتد. کارهائی

- بویژه در مورد انگور و انار.
تلُق talq : تلک، تلُق، طلق (زرورق)
تَلَق telaq : تَلَق (صدائی است). نك: تَلِك.
تَلَق تَلَق telaq telaq : تلُق تلُق. نك: تَلَق.
تَلِك telk : تلاق، چوچوله. نك: تَرِك، تَرِك، مُت.
تَلِك telek : تَلِق (صدائی است) نك: تَلِق، چَلِك.
تَلِك telek : تَلِق (صدائی است) نك: تَلِق، چَلِك.
تَلِك تَلِك telek telek : تَلِق تلُق. نك: تَل.
تَلِك تَلِكُو telek telekku : ۱ - جق جقه. ۲ - از ابزارهای آسیا.
تَلِكُكُست (۱۵۹) telekkast : صدای ناگهای «تَلِك» که از شکستن چیزی مانند چوب یا استخوان بلند شود.
تَلِكُه talaka : تلکه
تَلَم tolom : انین (مشك یا ظرفی كه سه دوغ را در آن می‌ریزند و می‌زنند و كره می‌گیرند).
تَلَمْبَاك tolombāk : عنكبوت (نوعی از عنكبوت كه شكم گنده و پاهای کوتاه دارد) نك: تَنَد ۴.
تَلَمْبَه tolombā : تلمبه.
تَلِمَل telmel : خاشاك و ریزه بشم و مو و امثال آنها و هر چیزی بی‌مصرف. نك: تَل.
تَلِمَلُو telmelu : جا یا چیز آلوده به تَلِمَل. به این واژه نگاه کنید.
تَلَمِي tolomi : كره یا دوغی كه از تَلَم گرفته شده باشد. نك: تَلَم.
تَلِنِك teleng : ۱ - تَلِسك (خوشه كوچك از يك خوشه بزرگ انگور. نك: تَلِسك). ۲ - تَلِنِك (بادی كه ناگهانی و بی‌اراده از كسی خارج شود). ۳ - تَلِنِكِي (میان پاچه) ۴ - هول (هَل). نك: تَلِه.
تَلَو talow : تلو (عدم تعادل در راه رفتن).
تَلَوَار talvār : ساطور. نك: سَاتول.
تَلَوَاسَه talvāsa : تلواسه (اضطراب و پریشانی) نك: تَاسَه.
تَلَو تَلَو talow talow : تلو تلو. نك: تَلَو.
تَلُوسك tolusk : كسی كه سر زیبانی حرف می‌زند.
تَلَه tale : تله، دام.
تَلَه tella : ضمادی آمیخته از چند دارو كه بر روی زخمهای كچلی می‌چسبانند.
تَلَه دَكِرَد ۴ [ن] [n] talā dakerdā : تله گذاشتن. نك: دَكِرَد ۴ [ن].
تَم tam : كپك، پوسیدگی. نك: تَمَبُو.

- تَمَا tamā : طمع.
- تَمَآچَه tamācā : به طمع امید داشتن از کسی کاری را کردن، به اعتماد و اعتبار کسی بودن. نك: تَمَچَه.
- تَمَآشَا temāšā : تماشا (در حالت اضافه تَمَآشَو).
- تَمَام tamōm : تمام. نك: تَمَم.
- تَمَام كِرْد ۴ [ن] [n] tamōm kerda : تمام کردن (۱- پایان دادن. ۲- مُردن).
- تُمب tomb : صدائی مانند فرو افتادن چیزی سنگین و پر حجم. نك: تُمبید ۴ [ن].
- تُمبَاك tombāk : تنبک (دنبك).
- تُمبَاكُو tombāku : تنباکو.
- تُمبَل tambal : تنبل.
- تُمبَلِی tambali : تنبلی.
- تُمبُنْد ۴ [ن] [n] tombonda : تنبائیدن. نك: هُتُمبُنْد ۴ [ن].
- تُمبُو(۱۶۰) tambu : پوسیده و کپک زده، نك: تَم.
- تُمبُور tambur : طنبور.
- تُمبُوشَه tambušā : تنبوشه.
- تُمبید ۴ [ن] [n] tombida : تنبیدن. نك: هُتُمبیدَه [ن].
- تَمَچَه tamacā : اعتماد، اعتبار (این واژه تَمَآچَه نیز گفته می شود. نك: تَمَآچَه).
- تَمَشُو tamšu : نك: تَخِی تَمَشُو.
- تَمَلُوق temalloq : تملق.
- تَمَنَه tamanā : سوزن مخصوص لحاف دوزی. نك: سُوژَن تَمَنَه.
- تَمُوز tamuz : تموز (۱- گرمای سخت ۲- چله تابستان. این واژه تَمُوس هم تلفظ می شود.) نك: چَلِی تَمُوز.
- تَمُوس tamus : تموس.
- تِمَه [ن] [n] temā : تومان، تومن (واحد پول).
- تَمِیز tamiz : تمیز. نك: تَمِیزِی.
- تَن tan : تن (بدن).
- تِن ten : صدائی است که از حرف زدن با لکنت برخی برمی آورند. نك: تِن تِن.
- تِن تَرَاق tantarâq : طمطراق.
- تِن تِن ten ten : نك: تِن تِن.
- تِن تِنُو(۱۶۱) ten teun : تِن تِن کننده (کسی که روان حرف نمی زند). نك: تِن تِن، تِن.
- تَنخَا tanxā : تنخواه.
- تَنخَا گَرْدَا [ن] [n] tanxā gardā : تنخواه گردان.
- تُن [د] [d] ton : تُند (۱- زود. ۲- شتابان. ۳-
- تَمبِیق tambiq : پهلوی.

- تیز. ۴ - برنده در برابر کند. ۵ - خشمگین.)
تُنْدَاتُنْ [د] [d] tondáton: تنداتند (زودازود).
تُنْدی tondi: تندی. نك: تُنْ [د].
تَنْفَس tenaffos: تنفس.
تَنْش taneš: تنش (کشیدگی، کشش، نك: تنید ۴ [ن].)
تَنْك tanek: تنك (۱ - بهن شده. ۲ - نازك. ۳ - كم پشت).
تَنْكِه taneka: تنكه (شلواری كه پاچه‌های آن تا بالای زانو باشد). نك: تَأْمَنْ جَنْگِی.
تَنْكِی taneki: تنكی. نك: تَنْكِ.
تَنْگ tang: تنگ (۱ - در برابر گشاد و فراخ. ۲ - تسمه یا بندی كه پالان یا زین را با آن به ستور می‌بندند. ۳ - چوبی كه دار قالی را با آن بكشند تا استوار شود. نك: سَر تَنْگِ).
تَنْگ tong: تنگ. نك: تَنْگِلی.
تَنْگِ تَلَا tange telá: عافیت كامل (این ترکیب در مورد بیماری كه حالش خوب خوب شده باشد گفته می‌شود).
تَنْگ دس [ت] [t] tangdas: تنگدست.
تَنْگدستی tangdasti: تنگدستی.
تَنْگَل tangal: دره بهن و طولانی و پر درخت (در فارسی تنگ بمعنی دره كوه است).
تَنْگِلی (۱۴۲) tongoli: تنگ كوچك. نك: تَنْگِ.
تَنْگِی tangi: تنگی (۱ - در برابر گشادی. ۲ - سختی و تنگدستی).
تَنْگِیر ۴ tangira: دو عدد چوبست كه برای كشیدن و محكم كردن تارهای قالی از آنها استفاده میشود.
تَنْنَد ۴ tananda: تنند. تنندو، تارتنك (نوعی عنكبوت كه پای بلند دارد). نك: تَلْمَبَاكِ.
تَنْوِ tanow: طناب.
تَنْوِ بَازِی tanowbāzi: طناب بازی.
تَنْوُر tanur: تنور.
تَنْوُر ۴ tanura: تنوره. (۱ - دودكش سماور و بخاری و مانند آن. ۲ - تنوره آسیا. ۳ - گرد بالا رفتن باد و خاك).
تَنْوُر ۴ کشید ۴ [ن] [n] tanurə kašidə: تنوره کشیدن، گرد و دراز در هوا بالا رفتن.
تَنْوُرِی tanuri: تنوری. (۱ - چیزی كه در تنور پخته باشد. ۲ - متعلق به تنور. نك: آأستین تنوری).
تَنْوِ مَن [د] [d] tanowman: تنومند. نك: تَنْه مَن [د].
تَنْه tanə: تنه. نك: تَنْه مَن [د].
تَنْهَأ tanhá: تنها (این واژه بیشتر تَأْنَا تلفظ

- می‌شود. نك: تانا.)
توتاك *tutāk*: نوعی سوت سُفالی. (كوزه كوچك
 لوله‌نگ داری است به شكل ابريق كه بر بالای
 لوله آن سوراخی تعبیه می‌کنند و کمی آب در آن
 می‌ریزند و از سرِ لوله‌نگ آن می‌دمند و با
 انگشت سوراخ روی لوله‌نگ را می‌بندند و باز
 می‌کنند و با آن آهنگ می‌نوازند.)
توتِ فالجه *tutte faleja*: توتِ فیله. (توتی كه از
 برگهای آن برای تغذیهٔ كرم ابریشم استفاده
 می‌شود. نك: توتِ فاله.)
توتِ فاله *tutte fēla*: توتِ فیله. نك: توتِ فالجه.
 فاله توت.
توتو *tutu*: ۱ - مرغ و پرندۀ به زبان بچه‌ها. ۲ -
 ادرار به زبان بچه‌ها.
توتی *tuti*: طوطی.
توتی *tutti*: توتی. (توتستان. جانی كه درخت
 توت زیاد داشته باشد. این واژه تیتی هم تلفظ
 می‌شود. نك: تیتی.)
تور *tavar*^(۱۶۳): تبر. نك: تَبَر.
تور *tur*: تور، توری.
تور *tura*: موی سیاه و سفید مخلوط بز و
 بزغاله. نك: مَوْتور.
توری *turi*: آنچه از تور باشد یا تور داشته
 باشد. نك: چِراق توری.
 می‌شود. نك: تانا.)
تنهائی *tanhāyi*: تنهائی. نك: تانایی، تنهی.
تنه‌من [د] *tanə man [d]*: تنه‌مند، تنومند.
تنهی *tanhey*: تنهائی. نك: تنهائی.
تنید *tanida [n]* [ن]: تنیدن (كشیدن تارهای
 كارگاه بافندگی و قالیافی. نك: تا [ن]).
تو *tu*: تو (درون، داخل).
تو *tow*: تا. نك: تو سلا.
تو *tow*: ۱ - تَب. ۲ - تاب. (گرما).
تو *tow*: ۱ - تاب (بیج). ۲ - تاب (انحراف).
تواف *tavāf*: طواف.
توبه *towba*: توبه.
توبه‌كار *towbakār*: توبه‌كار.
توبه‌كرد *towbakerda [n]* [ن]: توبه كردن.
توپ *tupp*: توپ (۱ - توپ، جنگ افزار معروف.
 ۲ - تشر. نك: توپ تشر ۳ - گوی بازی. نك:
 گوک. ۴ - توپ پارچه).
توپ تشر *tuppetašar*: توپ و تشر.
تویی *tuppi*: تویی (هر چیز گرد و گنده).
توپید *tuppida [n]* [ن]: توپیدن. (تشرزدن).
 نك: توپ.
توت *tutt*: توت (این واژه تیت نیز تلفظ می‌شود).
 نك: تیت.

- توسلا [r] [r] *towsalā* : تا آن هنگام، تا آن وقت. نك: تو. سلا [ر].
- توش *tuš* : توش (۱ - تاب و توانائی ۲ - قوت و قدرت. ۳ - خوراك بقدر حاجت.)
- توشك *tušk* : گوساله ماده دو ساله (این واژه تیشك هم گفته می شود. نك: تیشك.)
- توشه *tusa* : توشه.
- توف (۱۴۲) : توف. (نوار رنگی دستیاف.) (این واژه تیف هم تلفظ می شود. نك: تیف.)
- توفیر *towfir* : توفیر (به معنی تفاوت و فرق.)
- توق *towq* : طوق. (گردن بند و هر چه بدان ماند.)
- توقاً *tevaqqō* : توقع.
- توق گردا [n] *towq gardā* : طوقی است گردان که به گردن گوسفند می اندازند و طناب را به آن می بندند.
- توقی *towq* : طوقی، طوقدار. (مانند کبوتر.)
- تول *tul* : طول (۱ - درازی. ۲ - امتداد.)
- تولسگ *tulesaq* : ۱ - توله سگ. (سگ توله (۲ - دشنامی است. (این ترکیب توله سگ هم تلفظ می شود.) نك: توله.
- تولك *tulak* : ۱ - پر تازه ای که پرندگان پس از بر ریزی یا کشیدن پره‌های بالایشان در می آورند.
- ۲ - مفصل استخوان مچ دست و پا.
- تولك پا *tulakepā* : مفصل مچ پا.
- تولك دس [t] *tulakedas* : مفصل مچ دست.
- توله *tula* : توله. (بچه سگ و گرگ و مانند آنها.) نك: تيله.
- تولید ه [n] *tulida* : انداختن و ریختن بجول و قاب در بازی. نك: چولید ه [ن]. (تولیدن در فارسی به معنی رمیدن و دور شدن و يك سو رفتن است.)
- توماج *tumaj* : تیماج. (نوعی چرم نازک کم ارزش) نك: تیماج.
- تومار *tumār* : طومار.
- تومار *tumār* : تیمار. نك: قشو تومار. (این واژه تیمار هم تلفظ می شود.)
- توماس *tumās* : نوعی پارچه کلفت سفید که گلی سفید رنگ دارد.
- تووه *towva* : آهن سُرخ شده (از اصطلاحات آهنگری. نك: آتو.)
- تویله *tavila* : طویله. نك: سرتویله.
- تویله دأ [n] *tarila dō* : طویله دانی.
- تویه *tuya* : تویه (چیزی که توی چیز دیگر است.)

- تهو **tehu**: تیهو.
 تیهور **tehur**: رویا (حالتی میان بیداری و خواب که پیش از خوابیدن روی می دهد).
 تی **tey**: طی. (تمام).
 تیآر **tayyār**: تیار (حاضر و آماده).
 تیآرت **teyārt**: تئاتر. (نمایش).
 تیپ **tipp**: تیپ. (گروه، دسته انبوه مانند کیوتر).
 تیت **titt**^(۱۶۵): توت. نك: توت.
 تی تی **titi**: تاتی. (راه رفتن به زبان بچه ها. نك: رآروتی تی).
 تیتی **titti**: توتی. (تونستان) نك: تیت، توتی.
 تیتیریک **titrik**: گیاهی است که تخم آنرا در شربت می ریزند.
 تی تیریک **titerikk**: چوچوله. (این واژه تیریک و تیریک و تیک هم تلفظ می شود به آنها نگاه کنید).
 تیخ **tix**: تکه و پاره نخ و پارچه.
 تیخ تیخ **tixtix**^(۱۶۶): پاره پاره.
 تیر **tir**: تیر (۱ - تیری که از کمان در می کنند).
 ۲ - گلوله تفنگ و توپ. ۳ - چوب دراز راست.
 ۴ - تنه بلند درخت که برای پوشش سقف به کار می رود.
 ۵ - چوبهای دراز و کلفت بالا و پائین دار قالی. ۶ - راست و مستقیم. ۷ - قد و قامت مانند به تیر او یعنی به قد و بالای او).
 تیراً [ن] **tirō [n]**^(۱۶۷): تیرها. (جمع تیر).
 تیرآش **tireās**: چوبی است باریک و بلند تقریباً به اندازه نی قلیان که برای نازک کردن و بریدن خمیر رشته آش به کار می رود.
 تیرآک **tirāk**: تیرک، دیرک. (۱ - تیر عمود میان چادر و خیمه. به این معنی دیرآک هم گفته می شود. ۲ - بیرون زدن خون با فشار از رگ یا آب از سوراخ. نك: نرّیک).
 تیریز **tirez**: تیریز، تیریچ (کناره و حاشیه زینتی لباس).
 تیر کرده [ن] **tirkerda**: تیر کردن. (۱ - کسی یا چیزی را با تیر زدن. ۲ - تحریک کردن و برآغلانیدن کسی برای کاری. ۳ - مستقیم به سویی روانه شدن و روانه کردن).
 تیرکشیده [ن] **tirkašida [n]**: تیرکشیدن. (۱ - قد کشیدن بچه ها و نوجوانان. ۲ - کشیده شدن درد عصب و قلب).
 تیرکما [ن] **tirekamō[n]**: تیر و کمان.
 تیر کمن رستم **tirekamon rostam**: تیر و کمان رستم (به قوس و قزح گفته می شود، رنگین کمان).
 تیرگی **tiregi**: تیرگی: نك: تیره.
 تیرندازی **tirendāzi**: تیراندازی.

- *تیره **tira**: تیره (۱ - تیره و تار. ۲ - پررنگ، رنگ سیر. ۳ - غلیظ.)
- *تیره **tira**: تیرك. (چوب بلند و نسبتاً باریك میان چرخ ریسندگی.)
- *تیره‌هاوی **tirehavâ**: تیری آتشین که در آتش بازی به هوا پرتاب می‌شود.
- *تیره‌هاویی **tirehavâyi**: تیره‌وانسی (تیری که بی‌هدف به هوا رها شود.)
- *تیری‌پُش [ت] **tireypoš [t]**: تیره‌پشت و ستون فقرات. نك: تیره، پُش [ت].
- *تیزیده [ن] **tizidâ [m]**: ستیزیدن و کنار رفتن و جا خالی کردن در بازی و دعوا این واژه تازیده [ن] هم تلفظ می‌شود.
- *تیشك **tišk**^(۱۶۸): گوساله ماده. (این واژه توشك و چیشك هم تلفظ می‌شود، به این دو واژه نگاه کنید.)
- *تیشگو **tišgow**: گاو ماده دو ساله نك: تیشك، گاو.
- *تیشلر **tišlar**^(۱۶۹): هر چیز تاراجی و تباہ شده. نك: تیشلر.
- *تیف **tif**^(۱۷۲): توف (نوعی نوار رنگی دستیاف.)
- *تِیفی **teyfi**: طایفی. (نوعی کشمش درشت که از انگورهای دانه درشت درست می‌کنند.)
- *تیگا **tigâ**: تهی‌گاه. (فاصله میان دنده‌ها و لگن، مابین شکم و پهلو.) نك: قلم تیگا.
- *تیله **tila**^(۱۷۳): توله. (بچه سگ و گربه و شغال این واژه توله نیز گفته می‌شود. نك: توله.)
- *تیله **tila**: هول (= هل) با فشار دست کسی را به جلو راندن. نك: سرتیله.
- *تیماج **timâj**: تیماج (این واژه توماج هم تلفظ می‌شود. نك: توماج.)
- *تیمار **timâr**: تیمار. نك: تومار.
- *تیمارخاری **timârxâri**: تیمارخواری.
- *تیمچه **timca**: تیمچه (بازارچه.)
- *تین **tin**: پیت، حلبی.
- *تینی **tini**: حلبی (چیزی که از حلبی پیت ساخته شده باشد.)
- *تیه **taya**: قسمت پهن و پائین تخم مرغ (در برابر نَاشه) نك: نَاشه.
- *تیی **tayi**: تهی (پائینی.)

ج = j

جَا **jā**: جا. در ترکیبات جَا. نك: جَادار.

جَابِجَا **jābejā**: جابه جا (در برخی جاها) این واژه «جَابِجَا» هم تلفظ می شود و معنی تغییر مکان نیز می دهد.

جَاج **jā**: گیاهی است بیابانی همانند بوته خربزه که گلهای بنفش دارد.

جَار **jār**: جار (فریاد). نك: جَارچی.

جَار **jār**: (نوعی چراغ).

جَارگ **jārg**: سار (پرنده ای است) نك: سَار. سَارگ.

جَابِه **jāba**: جمعیه (این واژه جَاوه نیز تلفظ می شود).

جَآپَرْدَاز **jāpardāz**: جاپرداز (کسی که شب در

جای دیگر بخوابد).

جَآجَرِيسَك **jājerisk**: گیاهی است بیابانی که ساقه و شاخه های بلند و باریک دارد و رنگ آن سفید است و آدم لاغر را به آن تشبیه می کنند و

به آن جَآجَرِيك هم می گویند.

جَآجَرِيك **jājerik**: نك: جَآجَرِيسَك.

جَآجُم **jājom**: جاجیم.

جَآدَاد **jōdād**: جان داد (پافشاری در امری)

نك: جُآ [ن]

جَآدَادِه [ن] **jōdāda**: جان دادن نك: جُآ.

دَادِه [ن]

جَآدَار **jādār**: جادار. نك: جِنَا.

جَآدَارِه **jōdāra**: جاندار. نك: جُآ [ن]

- ادار. جَاكَش jākāš : جاكش. نك: جنا.
- جَا دُگَمِه jādogma : جادگمه: نك: جنا، دُگَمِه.
- جَادُو jādu : جادو.
- جَادُوگَر jādugar : جادوگر.
- جَادُوگَرِي jādugari : جادوگری.
- جَادُه jādūh : جاده (راه پهن بزرگ).
- جَادَنَار jōdār : جاندار. نك: جَا، [ن].
- جَارِ جَنجَال jāreganjāl : جار و جنجال: نك:
- جار، جَنجَال.
- جَارِچِي jārçi : جارچی: نك: جنا.
- جَارَزَدَه jārzadā [ن] : جار زدن (فریاد
- کشیدن) نك: جنا.
- جَارُو jāru : جارو.
- جَارُوکَش jārukaš : جاروکش (به معنی رفتگر
- و سپور).
- جَارُوکَشِي jārukaši : جاروکشی.
- جَارِي jāri : جاری (روان).
- جَاش [ن] jāš [n] : نك: جَشَن، گَشَن.
- جَافَرِي jāfari : جعفری.
- *جَاك (۱۷۴) jāk : جك (شیری که نخستین بار از
- پستان گاو یا گوسفند زائیده یا زانو بدوشند).
- *جَاك (۱۷۵) jāk : ژد (صمغ درخت)
- جَاكَت jākat : زاكت.
- جَاكَش jākāš : جاكش. نك: جنا.
- جَاكَشِي jākaši : جاكشی.
- جَاكَنَدَه [ن] jōkandā [n] : جان کندن نك:
- جَا [ن].
- جَاَل jāl : جَعَل.
- جَاَلِج jālij : لَج.
- جَاَلباز jālbāz : لَجباز.
- جَاَل بَسْتَه [ن] jāl bastā [n] : لَج کردن.
- جَاَل بَن jālban [d] : لَجباز.
- جَاَلَه jālah : زاله (۱- تگرگ. ۲- حبه کوچک قند
- یا نبات).
- جَاَم jāam : جَمع. نك: خَاَتِر جَاَم.
- جَاَم jāom : جَام: نك: جُمَتَاَس.
- جَاَم كِرْدَه [ن] jāam kerdā [n] : جَمع کردن (۱- گرد
- آوردن. ۲- جمع زدن. ۳- برچیدن. ۴- کفن و دفن
- مرده).
- جَاَمِه jāomā [ن] : جَامِه.
- جَا [ن] jō [n] : جَان.
- جَاَنَشِي jāneši [ن] : جَانَشِين.
- جَاَنَمَاز jānemāz : جَانَمَاز.
- جَاَنَمَرگ jānammarg : جَوَانَمَرگ.
- جَاَنَوَر jānevar : جَانَوَر (۱- حیوان درنده و
- مودی. ۲- کرم مادی).

- جَونِ jōni: جانی (منسوب به جان).
- جَاوِدَا [ن] [jāvedō n]: جاودان.
- جَاوِه jāva: جمعیه. نك: جَابِه.
- جَاوِي اَرَا jāvey āra: جمعیه آرا (صندوقچه ویژه لوازم آرایش زنان).
- جَاوِي اَوَاز jāvey ārāz: جمعیه آواز (گرامافون).
- جَاوِيه jāveya: آبشخور ستوران.
- جَايَا [ن] [jāyō n]: جاها (جمع جنا).
- جَايَكِي jāyaki: جایکی.
- جِبَال jebāl: جوال: نك: جِوَال، گُوَال.
- جَبِدِرگ jabderg: نك: جَوِدرگ.
- جَبِر jābr: (۱- ستم ۲- اجبار ۳- ناگزیری).
- جَبِه jobba: جُبِه.
- جَت (۱۷۶) jat: جت (کولی هندی).
- جَتِي jati: بومی (محلّی): نك: خُرُوسِ جَتِي، مُرَقِ جَتِي.
- جَج jā: زز (خارپشت - جوجه تیغی).
- جَد jadd: جد (پدربزرگ) نك: جَدُو.
- جَدَا jedā: جدا.
- جَدَاگانه jedāgōnā: جداگانه.
- جَدَايِي jedāyi: جدائی.
- جَدْمَقُول jadmaquul: دشنامی است (این کلمه
- جَزْ مَقُول هم تلفظ می شود. شاید جزء نخست آن با واژه «جَت» به معنی کولی هندی و جزء دَومَش با «مغول» یکی باشد). نك: جَزْ مَقُول.
- جَدُو jaddu: جد بزرگ.
- جَدِه jadda: جدّه (مادربزرگ).
- جِر jer: (۱- صدائی است مانند صدای پاره شدن پارچه ۲- پارگی و پاره کاغذ و پارچه). نك: جِرِجِر.
- جُرَات jorat: جُرَات.
- جِرِجِر jerjer: جِرِجِر (۱- صدای مکرّر جِر ۲- پاره پاره) نك: جِرِجِر.
- جِرَجِر jarjar: (ریزش تند باران و تگرگ).
- جِرَس jaras: (۱- زنگ، ۲- صدای بلند و خشک. نك: جَرّه).
- جِرَسْت jerrast: صدای جر دادن پارچه و کاغذ.
- جِرْف jarf: ژرف (۱- دَرّه گود ۲- نام دره ای در جنوب غربی بیرجند).
- جِرَق (۱۷۳) jarq: ۱- شاخ درخت (بیشتر به شاخه های درختان خاردار گفته می شود که مصرف سوختن دارد) ۲- گیاهی است خاردار مانند کنگر که مصرف سوختن دارد.
- جِرَقِ jarq: جرق (۱- صدای شکستن چوب تر و شاخ درخت ۲- صدای بهم خوردن دو چیز

- خشك).
 • جرّ قست^(۱۷۹) jeraqqast : صدای ناگهانی شکستن شاخه درخت.
 جرم jerm : جرم (به معنی مقداری اندک از چیزی نك: جرموك).
 جرم jorm : جرم (به معنی جریمه «ر» در این واژه بسیار نرم فراگو می‌شود).
 جرم کرد ۴ [ن] [ن] jorm kerdə : جرم کردن (به معنی جریمه کردن).
 جرموك jermukk : مقداری بسیار اندک از چیزی. نك: جرم.
 • جرّ قفوز^(۱۸۰) jernoquz : کسی که با يك حرف از میدان بدر رود: نك: چلقوز.
 جرّنگ jereng : جرّنگ (صدای شکستن شیشه یا افتادن و بهم خوردن سکه).
 جرّنگ جرّنگ jereng jereng : جرّنگ. جرّنگ نك: جرّنگ.
 • جرّنگست^(۱۸۱) jerengast : «صدای درای کاروان»، صدای شکستن ناگهانی شیشه و افتادن سکه.
 جرّوز ۴ jerveza : جرّوزه.
 جرّ ۴ jarra : جرّه (۱- گوساله نر. ۲- صدای بلند و خشك و رسا. نك: جرّس).
 جرّ jari : جری، گستاخ.
 جرّك jerikk : جرّك، جيك. (صدای گنجشك) نك: جيك.
 جرّ jez : جرّ (صدای افتادن چیزی مانند پیاز در روغن گداخته).
 جرّست jazzast : صدای جرّ ناگهانی.
 جرّم jozm : جرّم (اندك) نك: جرّمی.
 جرّ مقول jazmaqu : نك: جد مقول.
 جرّمی jozmi : جرّمی، نك: جرّم.
 جرّو jozv : جرّو، جزء.
 جرّست جو josteju : جستجو.
 جرّسته [ن] [ن] jasta : جرّستن (۱- گریختن نك: بجرّسته [ن]. ۲- جهیدن: نك: وأجرّسته [ن].
 جرّسته [ن] [ن] josta : جرّستن.
 جرّسه jessa : جرّسه.
 جرّشباد ješbād : جرّشبادی و گره شدن عصب و رگ در اندامها. نك: جرّش [ت]، بناد.
 جرّش [ت] [ت] [t] ješ : جرّش. نك: جرّش [ت].
 جرّشتر ještar : جرّشتر.
 جرّشنانا ještanā : جرّشنانا (زشت داشتن، بدآیندی) در اضافه جرّشتر.
 جرّشن [ن] [ن] jaš : جرّشن. نك: جرّش [ن].
 گشن.

جَفَا *jafā*: جفا.جَفَاكَار *jafākār*: جفاکار.جُف [ت] *jof [t]*: جفت (۱- دو تا از يك چیز.

۲- لنگه. ۳- همسر. ۴- در برابر تنها. ۵- كاملا همانند).

جُف [ت] *jof [t]*: چفت (۱- بسته ۲- استوار

۳- چسبان و به اندازه).

جُفْتَاك *joftāk*: جفتك. نك: جُفْتِيك، جُف لَقْت،

گِيَسَاك.

جُفْتِ مَآ (۱۸۲) *joftā mā*: جفتِ ماه (شب و روز

دوم ماه).

جُفْتِيك *joftikk*: جُفت (پريدن از روی چیزی)

نك: جُفْتَاك.

جُفْتِيك زَد ه [ن] *joftikzadā [n]*: جفت زدن

(پريدن از روی چیزی).

جُف گُو *jof gow*: جُفْتِ گاو (دو گاو که به يك

يوغ بسته شوند).

جُف لَقْت *jof laqat*: جفت لگد (جفته). نك:

جُف [ت]، لَقْت.

جَفَنگ *jafang*: جفتنگ.جَق *jaq*: صدای حرف زدن بلند و با فریاد.جِق *jeq*: يوغ (این واژه چك نیز گفته می شود)

نك: چك.

جِق *jeq*: جیغ (فریاد، صدا).جِقَال *jeqāl*: ریگ درشت و خرده سنگ.جِقَالِه *jeqāle*: ۱- سنگ ریزه ۲- نخال.جِقَالِه سَنگ *jeqalā sangā*: خرده سنگهای درشت.جِق جِق *jaqjaq*: جق جق: نك: جِق.جِق رَأ *jeqrā*: مسافت و مقدار راه و فاصله ای

که صدای جیغ به آنجا برسد. نك: جِق، رَأ.

جِق وَاَر.

جِقْرَت *joqort* غبغب (گرفت زیر چانه و بالای

گردن).

جِق كِرْد ه [ن] *jeq kerda [n]*: جیغ کردن (به

معنی صدا زدن و با صدای بلند کسی را طلبیدن).

جِقْلُنْد ه [ن] *joqlondā [n]*: مچاله و چروك

کردن.

جِقْلِيْد ه [ن] *joqlidā [n]*: مچاله و چروك شدن.جِقْلِه *joqlā*: ۱- جزغاله. ۲- قلیه دنبه و گوشت

که روغن آن كاملاً گرفته شده باشد. ۳- جِغله

(فسقلى).

جِقَنْدُو *jeqandu*: جولخی (ژنده پوش).جِق وَاَر *jeqvār*: مسافتی که صدای جیغ به آنجا

برسد. نك: جِق، جِق رَأ.

جِقَه *jeqqā*: جقه (۱- تاج. ۲- نقشی به شکل

- تاج در قالی و پارچه. نك: بته جقه).
- جک jek: یوغ. نك: جق.
- جَك نَاك jāk nāk: ماک جوشیده دم کرده. جزء نخست جَك = جَاك (به این واژه نگاه کنید) جزء دوم نَاك = ماک.
- جگر jegar: جگر.
- جگردار jegardār: جگردار (با جرأت).
- جگرگوشه jegarguša: جگرگوشه (۱- تکه گوشت کناره جگر. ۲- فرزند یا کسی که خیلی عزیز باشد).
- جگری jegari: جگری (به رنگ جگر).
- جگی jegi jegi: صدایی که برای پرهیز دادن کسی از سخن گفتن بر زبان آورند.
- جگیر jaggir جَك گیر (زرد شدن بچه نوزاد بر اثر خوردن شیر زیاد توأم با جك) نك: جَاك.
- جَل jel: جَل (پارچه و پوشش روی پالان و آنچه بر پشت ستور اندازند. نك: شال).
- جُل jol: وول (تکان، حرکت) نك: جُل جُل.
- جَلَا jalā: جلا - درخشندگی.
- جَلَا دَاَد jalādād [n]: جلا دادن.
- جَلَب jalab: جَلَب (نابکار و بی عفت).
- جَلَّت jollat: جَلَّت (نادرست و حيله گر).
- جُل جُل jol jol: وول وول. (به این واژه نگاه کنید).
- جُل جُلُو joljolu (۱۷۴): «حرکت کننده»، کسی که زیاد وول می زند. نك: جُل جُل.
- جَلَد jald: جَلَد (به معنی چُست و چابک).
- جِلد jeld: جِلد (در مورد کتاب و مانند آن).
- جُل دَاَد juldād [n]: تکان دادن. نك: جُل.
- جُلُسَقَه jolosqa: جلیتقه، جلیقه.
- جِلَف jelf: جلف (سبک).
- جَلِق jalq: جلق (استمناء).
- جَلِق زَدَه jalqzadā [n]: جلق زدن (استمناء با دست).
- جَلَاك jelāk: جَلَاك دستی که با آن پشم و پنبه و كرك و مو می بافند.
- جَلگه jega: جَلگه.
- جَلُنْدَه jelandā [n]: ۱- خاکستر را از روی آتش رد کردن. ۲- پوست حیوان را کندن. ۳- بافتنی را کشیدن. ۴- تکان دادن. نك: دَجَلُنْدَه [ن] [وَرَجَلُنْدَه [ن]. وَاَجَلُنْدَه [ن].
- جِلُو jelow: جِلُو (پیش).
- جِلودار jelowdār: جِلودار (۱- سردسته و پیش آهنگ. ۲- جلوگیر).
- جِلودار شِدَه jelowdār šedā [n]: جِلودار

- شدن به معنی جلوگیری کردن و کسی را از کاری بازداشتن. نک: جلوگیری.
- جلوگیری **jelowgiri**: جلوگیری. نک: جلو‌دار.
- جَلَه **jalla** (۱۸۵): سرگین شتر و خر.
- جلید ۴ [ن] [n] **jelida**: ۱- جدا شدن پوست از بدن ۲- پوست انداختن ۳- کشیده شدن و در رفتن نخ بافتنی مانند جوراب ۴- جمع شدن مورچه و زنبور و حتی انسان دور چیزی. نک: چلند ۴ [ن]، دجلید ۴ [ن] و رجلید ۴ [ن].
- جُم **jom**: جنب (تکان).
- جُمباز **jombâz**: جَمَاز، جَمَازَه.
- جُمبَا [ن] [n] **jombô**: جنبان.
- جُمبِ جُوش **jombejuš**: جنب و جوش.
- جُمبِش **jombeš**: جنبش.
- جُمبُند ۴ **jombonda** [n]: جنباندن.
- جُمبید ۴ [ن] [n] **jombida**: جنبیدن.
- جُمْتَاَس **jomtâs**: نوعی طاس مخصوص نوشیدن آب، نک: جُم، تاس.
- جَمَل **jamal**: توأمان (دوقلو).
- جَمَلِی **jamali**: توأمان. نک: جَمَل.
- جَمِیَّت **jamiyyat**: جمعیت.
- جَن **jenn**. نک: آجَنه.
- جَنَازَه **jenâza**: جنازه.
- جِنَاق **jenâq**: جناغ (استخوان دوشاخه سینه).
- جُنِب **jonob**: جنب.
- جَنجَال **janjâl**: جنجال.
- جَنجَالُو **janjâlu**: جنجالی.
- جَنجَلُوس **janjalus**: کسی که بر اثر جار و جنجال زیاد گیج شده باشد.
- جِنْد ۴ **jendâ**: جنده.
- جِنْد ۴ بَاز **jendâ bâz**: جنده باز.
- جِنْد ۴ بَازِی **jendâ bâzi**: جنده بازی.
- جِنْد ۴ گَری **jendâ gari**: جنده گری.
- جِنْدِگِی **jendegi**: جندگی.
- جِنْس **jens**: جنس (بیشتر در مورد پارچه گفته می شود).
- جَنقَرَه ۴ **janqara**: جنگ گره (ستیزه گر) نک: جنگر ۴.
- جَنگ **jang**: جنگ. نک: جنگی.
- جَنگ **jeng**: ۱- دِنج، ۲- جَرینگ، نک: جنگست.
- جُنْگ **jong**: جنگ (دفتر شعر، سفینه).
- جَنگَال **jangâl**: جنگل (این واژه در نام «کنال جنگال» باقی مانده است. کال جنگال دره ایست که چند نوشته به خط و زبان پهلوی اشکانی همراه با تصویرهایی بر صخره های آن باقی

- مانده است. نك: گزارش نوشته‌ها و پیکرهای کال جنگال از جمال رضائی).
- جَنگَرِه jangara: جنگ گره (ستیزه کار) این واژه جَنقَرِه هم تلفظ می‌شود. نك: جَنقَرِه.
- جَنگِست (۱۸۶) jengast: صدای افتادن سکه.
- جَنگَل jangal: جنگل.
- جَنگَلِی jangali: جنگلی.
- جِن گیر jengir: جن گیر.
- جِن گیرِی jengiri: جن گیری.
- جِنِی Jenni: جِنِی (جن زده).
- جُو ju: جو، جوی (این واژه جی هم تلفظ می‌شود، نك: جی).
- جَو jow: جو.
- جَوَاز javāz: جواز.
- جَوَال jevāi: جوال (جبنال هم تلفظ می‌شود) نك: جبنال، گُوال.
- جَوَالدُوَز jevālduz: جوالدوز.
- جَوَامَرَد jovōmard: جوانمرد. نك: جُوا [ن].
- جَوَامَرِگ jovōmarg: جوانمرگ. نك: جُوا [ن]. جَانَمَرِگ.
- جَوَامَرِگِی jovōmargi: جوانمرگی.
- جُوا [ن] jovō [n]: جوان.
- جُواَنَه jovōna: جوانه.
- جُوَانِی jovōni: جوانی.
- جَوَاهِر jevāher: جواهر.
- جَوَاهِرِ نِشَا [ن] jevāhernešō [n]: جواهرنشان.
- جَوِ پَرُوْتَه jowbarutta: نوعی جوی سفید درشت و پرمغز.
- جَوِجَه jujə: جوجه (این واژه چیجه، چیجه و جُوْجَه نیز تلفظ می‌شود. به این واژه‌ها نگاه کنید).
- جَوِخَارُو jowxāru: گیاهی است خودرو شبیه جو.
- جُوخَه juxə: جوخه، جوقه.
- جَوِدَانَه jowdōnə: جودانه (۱- چیزی که شبیه به دانه‌های جو باشد ۲- نوعی پارچه است).
- جَوِ دِرِگ jowderg: گیاهی است شبیه به جو و کوچکتر از جَوِخَارُو که جَبِ دِرِگ هم تلفظ می‌شود. به این واژه‌ها نگاه کنید).
- جَوِ دِرِو jowderow: جودرو (هنگام رسیدن و درو کردن جو - اواخر خردادماه).
- جَوِر jur: جور.
- جَوِر jowr: جور.
- جَوِرَا جَوِر jurājur: جوراجور (جوربجور).
- جَوِز jowz: جوز (گردو).
- جَوِزِ اسکُول jowze eskul: گردوی چک. نك:

- اِسْكُول. جوشْأَمْد ه [ن] [jušōmadə]: جوش آمدن.
- جوزْأَك [jowzāk]: غوزه پنبه: نك: قوزْأَك.
- جوشْأ [ن] [jušō]: جوشان.
- جوزِ بُوينا [jowze buyā]: جوز بویا (دانه ای به شکل گردوی کوچک که مصرف دارویی دارد).
- جوشْ خُرْد ه [ن] [jušxordə]: جوش خوردن (۱- غل خوردن ۲- بهم پیوستن، ۳- بی قراری کردن).
- جوزِ رُو [jowz ru]: ۱- هنگام رفتن و فرو ریختن گردوها از درخت ۲- عمل رفتن گردوها.
- جوشْ خُرُوش [juše xoruš]: جوش و خروش.
- جوزِ زَقَن [jowze qan [d]]: جوز قند.
- جوشْ دَاد ه [ن] [jušdādə]: جوش دادن (۱- جوشاندن ۲- بهم پیوستن ۳- غصه دادن).
- جوزِ كَافَزِي [jowze kaqazi]: جوز کاغذی (نوعی گردو که پوستی بسیار نازک دارد).
- جوزِ گِلِه [jowze gelə]: جوز گله (گردوی کوچکی که معمولاً برای اظهار گله و گلایه برای دوستی می فرستند).
- جوشْ زَد ه [ن] [jušzadə]: جوش زدن (بی تابی کردن).
- جوزِ هِنْدِي [jowze hendi]: جوز هندی (نارگیل).
- جوشْ كِرْد ه [ن] [juš kerdə]: جوش کردن (به معنی جوش و خروش کردن، جوش برآوردن).
- جوزِ مَأَن [ن] [jušmō]: جوش مان (جوش ماندی که بر روی پوست می زند).
- جوشْ سَنْد ه [jušondə]: جوشانده، جوشنده (دارویی که آنرا در آب جوشانیده باشند).
- جوشْ سَنْد ه [ن] [jušondə]: جوشاندن.
- جوشْ شِيد ه [jušidə]: جوشیده (مانند آب جوشیده).
- جوزِ يَاد [jowze yād]: جوز یاد (گردویی که به عنوان یادآوری نزد دوستی می فرستند).
- جوشْ [juš]: جوش (۱- غل. نك: جوشیده [ن] ۲- دانه های کوچکی که بر روی پوست ظاهر شود نك: جوشْ مَأَن [د] ۳- بی قراری و بی تابی.
- ۴- بهم پیوستگی مانند جوش خوردن شاخه درخت یا استخوان ۵- جوش و خروش).
- جوشْ شِيد ه [ن] [jušidə]: جوشیدن (۱- غل خوردن و جوشیده شدن. نك: دَ جوشیده ۲- سازواری کردن و سازوار بودن با هم ۳- بهم

- پیوستن استخوان).
 جو گندمی **jowgandomi**: (۱- نانی که از آرد جو و گندم مخلوط پخته شود ۲- دورنگ مخلوط مانند موی سیاه و سفید ۳- هر چیزی که از آمیختن دو چیز دیگر پدید آید).
- جو و آر **jowvār**: جوی کم مغزی که بذر آن از جوی ولگار باشد. نك: ولگار.
 جو و لگار **jowvelgār**: نوعی جو که در اول تابستان می کارند و در آخر تابستان برمی دهد و جوی مرغوبی نیست. نك: ولگار.
 جوهر **jowhar**: جوهر (۱- گوهر، جوهره ۲- آنچه با آن رنگ آمیزی کنند ۳- رنگ مصنوعی).
 جوهر د[ان] **[n]jowhardō**: جوهردان (پاله ای که کف اشهد آن از جوهر رنگ درست می کنند).
 جوهری **jowhari**: جوهری (آنچه با جوهر و رنگ مصنوعی رنگ شده باشد و رنگ آن زود خراب و محو می شود).
 جوی [ان] **[n]javi**: جوی (نان جو) نك: جو، نُن جو.
 جو به **juyā**: جو به (جوی مانندی که برای گذر موقت آب درست می کنند).
 جهاد **jehād**: جهاد.
 جهاز **jehāz**: جهاز (پالان شتر).
 جهأ [ن] **[n]jehō**: جهان (گیتی).
 جهز **jehez**: جهیز، جهیزه (جهاز).
 جهنم **jehannam**: جهنم.
 جهنمی **jehannami**: جهنمی.
 جی از: جو، جوی. نك: جو.
 جیب **jib**: جیب.
 جیبی **jibi**: جیبی.
 جیجه **jjj**: جوجه. نك: جوجه، چوجه، چیچه.
 جیر **jir**: (جیر، لاستیک).
 جیره **jirā**: جیره.
 جیره **jira xār**: جیره خوار.
 جیره **jira xor**: جیره خور.
 جیش [ت] **[t]jīš**: زشت. (این واژه جش [ت] هم تلفظ می شود. نك: جش [ت]).
 جیق ^(۱۸۷) **jijq**: جیغ، «فریاد»: نك: جق. قیق.
 جیقو **jiqukk**: جیغو (بچه ای که زیاد گریه می کند و جیغ می کشد. این واژه جیقو هم تلفظ می شود).
 جیق و یق **jiaqqe viaqq**: جیغ و ویغ (جیغ و داد).
 جیک **jik**: آزیخ (قی و بار گوشه چشم).
 جیک **jikk**: جیک (۱- صدای گنجشک ۲- صدای کم و اندک).
 جیک جیک **jik jik**: جیک جیک (صدای

گنجشك).

جیم jim: گریز پنهانی.

جیک زدە [ن] [ن] jikkzadə: جیک زدن (دم)

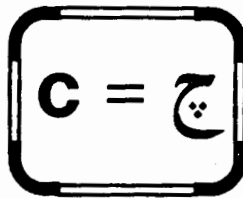
جیم شده [ن] [ن] jimšedə: جیم شدن

زدن، لب به سخن گشودن).

(گریختن پنهانی).

جیم jim: جین (نوعی پارچه).

جیوه jivə: جیوه.



- چنا *câ* : چاه، چَه (در ترکیبات: چَا، چَاه نك: چَاجو، چَاهی).
- چنا او *jâow* : چاه آب.
- چنا اوِرز *câ owrez* : چاه آبریز. نك: اوِرز.
- چناپ *câp* : چاپ (صنعت چاپ).
- چناپ *câp* : چاپ (به معنی چپاول). نك: چپو، چَآپِدِه [ن].
- چناپ *câp* : چاپ (به معنی دروغ و گزاف نك: چو. چناپِنْدَآحَنَه [ن]).
- چناپاری *câpâri* : چاپاری (پُستی. نك كَآقَز چناپاری. این واژه چناپری هم تلفظ می شود).
- چناپری *câppari* : چاپری، چاپاری.
- چناپِنْدَآخَتِه [ن] *câpendâxtə* : چاپ انداختن (به معنی چو انداختن، دروغ بزرگ شهرت دادن) نك: چناپ.
- چناپی *câpi* : چاپی (چاپ شده، در برابر خطی).
- چناپی *cappi* : چاپی (دروغ برداز، کسی که دروغهای بزرگ می پراکند). نك: ۳ چاپ.
- چناخَلَا *câxalâ* : چاه خَلَا (مستراح) نك: خَلَا.
- چنار *câr* : چار، چهار (در ترکیبات چَار، نك: چَار شناخ).
- چنارِنا *câr pâ* : چهار پا. نك: چَارِنا.
- چناریار *câryâr* : چهار یار (خلفای اربعه).
- چناش [ت] *câš [t]* : چاشت (ناهار).
- چناش خُرْدِه [ن] *câšxordə [n]* : چاشت

- خوردن (ناهار خوردن).
 چناشك cāšk: هر بیست عدد از دانه های شانه
 بافندگی يك «چناشك» خوانده می شود.
 چاق cāqq: چاق (فربه).
 چاق چله cāqe cello: چاق و چله.
 چاقنات cā qanāt: چاه قنات.
 چناك cāk: چاك. نك: چاك چناك.
 چنال cāl: چال. نك: چاله.
 چا cā: چه، چاه. نك: چنا (این صورت واژه معمولاً در ترکیبات شنیده می شود. نك: چاجو، چایچه...)
 چاب cāb: چرب («ر» در این واژه گاهی می افتد). نك: چرب.
 چابچه cābaccā: چاه بچه (چاه كوچك كم عمق، بیشتر به چاههای كم عمق نزدیک مظهر قنات گفته می شود).
 چابك cābok: چابك.
 چابك سوار cāboksevār: چابك سوار.
 چابكي cāboki: چابكي.
 چابوش cābuš: چاوش.
 چابوشی cābuši: چاوشی.
 چاپ cāpp: چپ (این واژه چپ هم تلفظ می شود. نك: چپ).
 چاپسندی cāpesandi: كفش رویه پارچه ای.
 چاپلوس cāpolus: چاپلوس.
 چاپلوسی cāpolusi^(۱۸۸): چاپلوسی.
 چاپسید ه [ن] [ن] cāpida [n]: چاپیدن (غارت کردن) نك: آچاپ، چپو.
 چاجو cāju: چاه جو (چاه كن) چاخو، مۇقتى.
 نك: چا، چنا.
 چاجویی cājuyi: چاجوئی، چاخوئی (تقیه و لایروبی قنات).
 چاجول cācul: چاجول (زبان بازی و با زبان گول زدن).
 چاجولباز cāculbāz^(۱۸۹): چاجولباز نك: چرخنبول باز.
 چاجولبازی caculbāzi: چاجول بازی.
 چاچه cācā: چهچه، چهچهه.
 چاچه زد ه [ن] [ن] cācāzadā [n]: چهچه زدن (۱) - خواندن بلبل و قناری ۲ - تحریر و غلت دادن (آواز)
 چاچی cāci: جنس خرده ریز خرازی.
 چاچی فروش cāciforus^(۱۹۰): «پله ور».
 چاخ cāx: چرخ (این واژه چرخ هم تلفظ می شود ولی در ترکیبات بیشتر «ر» می افتد و واكه پیش از آن كشیده می شود) نك: چرخ.

- چَاخ زد ه [ن] [n] cāxzadā : چرخ زدن.
چَاخ کِرْد ه [ن] [n] cāxkerdā : چرخ کردن.
چَادِر cāder : چادر.
چَادِر پَا cāder pē : چادر پیه ، صفاق (پرده و پوشش نازک پیه دور شکمبه گوسفند). نک: پَا.
چَادِر زد ه [ن] [n] cāder zadā : چادر زدن (خیمه زدن).
چَادِرِنَشِی [ن] [n] cāderneši : چادرنشین.
چَادِرِنَشِیَنِی cāder nešini : چادرنشینگی.
چَادِرِنِمَاز cādernemāz : چادر نماز.
چَادِرِی cāderi : چادری (۱- زنی که چادر به سر می کند ۲- پارچه ویژه چادر زنانه).
چَار cār : چار، چهار نک: چار (این صورت واژه در ترکیبات شنیده می شود).
چَارِنَا cārpā : چهارپا (ستور) نک: چار، پار، چاروا.
چَارِنَایِه cārpāya : چهارپایه.
چَار پُوشَالِه cārpowsālā : چهار پوشاله (نوعی پارچه که با چهار «پوشال» بافته می شود. نک: پوشال).
چَارْتُخْمِه cārtoxmā : چهارتخمه.
چَار چَار cār cār : چارچار (چارچار چله تابستان و زمستان که در آن روزها گرما و سرما به نهایت خود می رسد).
چَار چُوبِ نَکِ cārcu : چهارچوب. نک: چُوبِ.
چَار خَانِه cārxōnā : چهارخانه (شطرنجی).
چَار دَسْتِ پِنَا cārdastepā : چهار دست و پا.
چَار دِیَوَری cārdivāri : چهاردیواری.
چَارَآ cārrā : چهارراه. نک: رَا.
چَار زَانُو cārzānu : چهارزانو.
چَار زَنَخ [ت] [t] cārganax : چهار زنج (به رُتیل گفته می شود). نک: رُتیل.
چَار سُو cārsu : چهارسو.
چَار شَاخ cār šāx : چهارشاخ (ابزاری چوبی به شکل چنگال با دسته بلند که چهارشاخه دارد و با آن خرمن را باد می دهند تا دانه از گاه جدا شود و به آن «چک» هم می گویند). نک چَاک، چَک.
چَار شَانِه cāršōnā : چهارشانه.
چَار شِکِل دُرُس [ت] [t] cāreškeldoros : چهاراندام درست (کسی که هیچ عیب و نقصی در بدن او نباشد). نک: اِشِکِل.
چَار شَمَبِه cāršambā : چهارشنبه.
چَار شَمَبِه سُورِی cāršambāsuri : چهارشنبه سوری (در گذشته نزدیک این مراسم عصر آخرین چهارشنبه ماه صفر با افروختن آتش در پشت بامها برگزار می شد ولی اخیراً در

- شب آخرین چهارشنبه اسفندماه انجام می‌گیرد)
 نک: چارشنبه سیری.
- * چارشنبه سیری^(۱۱۱) : carsanba siri
 چهارشنبه سوری «یوم‌الاربعای آخر ماه صفر».
 نک: چارشنبه سوری، سیری.
- چَارُق cāroq : چارغ، چاروغ (نوعی پای افزار
 که بیشتر دهقانان و چوپانان بر پای می‌بندند).
 چَارَك cārak : چارك (يك چهارم واحد وزن یا
 طول).
- چَارَكُنَج cārkonj : چهار کنج (چهار گوش،
 چهارگوشه). نک: کُنَج.
- چَارَگ cārag : چهاررگ (رگهای چهارگانه).
 چَارَگَل cārgol : چهارگل (چهار داروی گیاهی
 که با هم می‌جوشانند).
- چَارَگَلِي cārgoli : چهارگلی (چارقد
 چهارگوش).
- چَارَگُوش cārguš : چهارگوش.
 چَارَگُوشَه cārguša : چهارگوشه.
- * چَارَگِي cāregi^(۲۰۷) : چهره‌یی (صورتی - به
 رنگ صورت) نک: چَار ۴.
- چَارُم cārom : چهارم. نک: چَارُمِي.
- چَارَمَآخ cārmāx : چهارمیخ.
 چَارُمِي cāromi : چهارمی.
- چَارَنَال cārnaal : چهار نعل.
 چَارَوَا carvā : چاروا. نک: چَارِنَا (بیشتر به
 الاغ گفته می‌شود).
- چَارَوَادَار cārvādār : چهاروادار.
 چَارَوَادَارِي cārvādāri : چهارواداری.
- ۱ چَار ۴ cāra : چاره (علاج) نک: بیچار ۴.
 ۲ چَار ۴ cāra : جویه‌ای که در جالیزها و باغها
 درست می‌کنند و در دو طرف آن خریزه و هندوانه
 و یا نهال می‌کارند. نک: چَالِه.
- چَارَه cāra : چهره (۱- صورت، رخ، نک:
 چَارِگِي ۲- روبرو، مقابل).
- چَار ۴ به چَارَه cāra be eera : چهره به چهره
 (روبه‌رو).
- چَارَه به چَارَه کرد ۴ [ن] cāra be cāra
 [n] - kerda : چهره به چهره کردن (رو به رو
 کردن، مواجهه دادن).
- چَارَه جُویِي cāra juyi : چاره‌جویی.
 چَارَه کرد ۴ [ن] [n] cāra kerda : چاره کردن
 (علاج کردن).
- چَارِي cāri : چاری (گوسفند و بز نری که وارد
 چهارسالگی شده باشد).
- چَارِنَاک cār yāk : چهار یک (یک چهارم) نک:
 یَاک.

- چَاس [ب] [cās [b]] : چَسب (۱- ماده چسبنده
 ۲- چالاک ۳- تند و سریع) این واژه «چَسب» هم
 تلفظ می شود.
- چَاش cāš : چشم. نك: چَش.
- چَاشِ تَمَا cāšetamā : چشم و طمع. نك: تَمَا.
- چَاشِ چَرَا cāse carā : چشم و چرا (به معنی
 نگرستن و با چشم دنبال چیزی گشتن).
- چَاشِ زَد ۴ [ن] [cāšzadā [n]] : چشم زدن (۱-
 نظر زدن ۲- ترسیدن و ملاحظه کردن).
- چَاشِنْدَاز cāšendāz : چشم انداز.
- چَاشِنِ cāšni : چاشنی (۱- آنچه از ادویه و
 ترشی در غذا کنند تا مزه آن بهتر شود ۲- چاشنی
 تفنگِ باروتی که با انفجار آن تفنگ آتش می شود
 ۳- چشته. نك: چَاشِنِ خُر).
- چَاشِنِ خُر cāšnixor : چشته خور
- چَاف [ت] [cāf [t]] : چفت، چفته (این واژه چفت
 هم تلفظ می شود).
- چَاقِ cāqi : چاقی. نك: چَاق.
- ۱ چَاك cāk : چك بانك. نك: چَاك.
- ۲ چَاك cāk : چك. نك: چَاك، چَارشاخ.
- ۳ چَاك cāk : چك. نك: چَاك، دَنگ.
- چَاك چَاك cāk cāk : چاك چاك.
- چَاكدار cākdar : چاكدار.
- چَاكِر cāker : چاكِر.
- چَالاك cālāk : چالاک
- چَالاكِ كِ cālāki : چالاکِ كِ.
- چَالِه cālā : چاله. نك: چَال، چَار ۴.
- چَانِه cōnā : چانه، چونه (۱- گلوله خمیر که آن
 را با دست یا وردنه نازك می کنند. نك: گِرَد ۴.
 زَوَالِه ۲- تَكِه پَنیر و مانند آن).
- چَاو ۴ cāvā : دَم كرده دارچین و زنجبیل.
- چَاهِش cāheš : چایمان (زكام و سرماخوردگی)
 نك: چَاهِید ۴ [ن]، زَكَام.
- چَاهِی cāhi : چاهی. نك: چَاهِی.
- چَاهِید ۴ [ن] [cāhida [n]] : چاهیدن نك: چَاهِش،
 چِید ۴ [ن].
- چَاهِی cāyi : چای، چایی.
- چَاهِی cāyi : چاهی (مانند کبوتر) نك: چَا، چِی.
- چَاب cāb : ۱- چپ. نك: چَاب، چَب ۲- چرب.
 نك: چَرَب.
- چَابَال cābbāl : کبوتری که پره‌های سر و گردن
 و بالهای سیاه و پره‌های دیگرش سفید باشد.
 (در فارسی چَپار به معنی کبوتری است که
 خالهای سیاه و پره‌های سبز داشته باشد).
- چَب دَس [ت] [cābdas [t]] : چب دست (کسی
 که با دست چب کار می کند و می نویسد).

- چِبَش (۱۹۲) *cāboš* : چیش (بز نر يك تا دو ساله).
- چِبَكه [ن] *cāb kə [n]* : چَب کن (کت مانندی که برای نوزاد می‌دوزند و جلوی آن بسته و پشتش باز است).
- چَب (۱) *cāpp* : چَب (۱- در برابر راست ۲- بجه تخس و بی آرام و بازیگوش). نك: چَاب.
- چَبَات (۱۹۳) *cappāt* : چَبَات (۱- کف پای شتر. ۲- سیلی و تیانچه) نك: چَبَاتی.
- چَبَاتی *cappati* : سیلی. نك: چَبَات.
- چَبَا [ن] *coppō [n]* : چوبان. نك: شَبَا [ن].
- چَبَانی *coppōni* : چوپانی.
- چَبَاوَل *capāvōl* : چپاول. نك: چپو.
- چَبَّت (۱۹۴) *cappat* : چارغ، نك: چَارُق، «نعلین».
- چَبَّت دُوَز *cappatduz* : چپت‌دوز.
- چَبَر *capar* : چپر (۱- خانه و دیواری که از چوب و علف سازند. ۲- دستگاه و ابزارهای نوآر بافی).
- چَبَر بَنَاف *caparbāf* : نوعی پارچه دستباف. نك: چَبَر بَاف.
- چَبَر بَاف *caparpecc* : ۱- پارچه‌ای مانند چارقد بزرگ که به سر و تن و روی قنداقه بچه می‌پیچند ۲- بستن بچه در قنداق ۳- بستن و از چپ و راست طناب‌پیچ کردن برابر پشت ستور. نك: بَیج.
- چَبَر وُ *capperu* : چپ و رو.
- چَبَر وُ کِرْد *capperukerdā [n]* : چپ و رو کردن لباس و مانند آن.
- چَبَری *capari* : تند و سریع (این واژه چَبَری هم تلفظ می‌شود) نك: چَنَابَنَار.
- چَبِق *cappoq* : چپق.
- چَبِقِی *cappoqi* : چپقی.
- چَبِلِی *capli* : نوعی چارق ظریف شبیه به کفش بنددار تابستانی.
- چَبِنْد *capondā [n]* : چپاندن.
- چَبِو *capow* : چپو (چپاول، غارت) نك: چَبَاوَل، چَابِید.
- چَبِو کِرْد *capow kerdā [n]* : چپو کردن (غارت کردن).
- چَبِه *cappā* : چپه، چپ.
- چَبِه بَنَاف *cappabāf* : نوعی پارچه دست‌باف که چپ و راست بافته می‌شود. نك: چَبَر بَنَاف.
- چَبِی *cappi* : کسی که وقتی دنبال کاری می‌رود ناگزیر شود که برگردد. این کار را به فال بد می‌گیرند.
- چَبِید *capida [n]* : چپیدن.

- چَبَبی شِدِه [ن] [cappi šeda [n]] : بازگشتن از راه. نك: چَبَبی.
- چَت cet : چیت.
- چَتَر catr : چتر.
- چَتَری catri : چتری (به شکل چتر).
- چَتَنی cetni : آمیزه‌ای از پیاز و نعنای خشک و دارچین و نمک با آبغوره که مانند ترشی آن را به عنوان چاشنی می‌خورند.
- چَتَو cetow : چطور؟
- چَتی ceti : چیتی (هر چیز که از چیت باشد) نك: چَت.
- چَچُمچِه cacomca : نوعی ابریشم نامرغوب.
- چَخ cex : چَخ (۱- صدایی که برای راندن و دور کردن سگ برآوردند ۲- طرز نشستن سگ روی پا در حالی که دستهایش تا نشود. نك: چَخ زدِه [ن]).
- چَخ cax : نك: چَخ چَخ، چَخیدِه [ن].
- چَخ پَایو cax pāyow : پاکنه (پایایی که پله زیاد داشته باشد) نك: پَایو.
- چَخ چَخ cax cax : چَخ چَخ (۱- لاس ۲- سرگرمی) نك: چَخیدِه [ن].
- چَخ زدِه [ن] [cexzada [n]] : نشستن سگ روی دو پا. نك: چَخ.
- چَخَل caxol : پنجول (پنجه گربه و سگ).
- چَخَل بُردِه [ن] [caxolbordə [n]] : پنجول زدن.
- چَخَمَاق caxmâq : چخماق.
- چَخیدِه [ن] [caxida [n]] : چخیدن (به معنی لاس زدن و با چیزی سرگرم شدن). نك: چَخ چَخ.
- چَرَا carâ : چرا. نك: چَریدِه [ن].
- چَرَا cerâ : چرا (بله) این واژه چَرِه نیز تلفظ می‌شود. نك: چَرِه.
- چَرَاق cerâq : چراغ. نك: چَرَاقی.
- *چَرَاقَا [ن] [cerâqā [n]]^(۱۱۸) : چراغان (۱- به معنی چراغانی ۲- به معنی شب نشینی ناکه: آتیشا [ن]. ۳- چراغها).
- چَرَاقَانی cerâqōni : چراغانی.
- چَرَاق بَادِر cerâqbâder : چراغ بهادر (فانوس دستی).
- چَرَاق بَادی cerâq bādi : چراغ بادی (نوعی فانوس دستی که در برابر باد خاموش نمی‌شود).
- چَرَاق پَایِه cerâq pāyeh : چراغ پایه، چراغپا (چیزی که چراغ را بر بالای آن گذارند).
- چَرَاق تَوری cerâq turi : چراغ توری.
- چَرَاق دَسْتی cerâq dasti : چراغ دستی.
- چَرَاق قَوِه cerâq qowvə : چراغ قوه.

- چَرَأَقْ كَش cerâq kaš : چراغ کَش (کسی که چراغ را می کشد).
- چَرَأَقْ لَمْبَا cerâq lampâ : چراغ لامپا. نك: لَمْبَا.
- چَرَأَقْ مَنَدَو cerâq mandow : چراغ منداب (چراغی که با روغن منداب می سوزد). نك: مَنَدَو.
- چَرَأَقْ مَوْشِي cerâq muši : چراغ موشی.
- چَرَأَقِي cerâqi : چراغی (۱- کسی یا حیوانی که مدتی در نور چراغ مانده و چشمش به روشنایی عادت کرده و در تاریکی نمی بیند. ۲- کسی که شیره یا تریاک نمی کشد ولسی در پای چراغ شیره کشی می نشیند و به آن فضا و هوا و بو و نور عادت می کند. ۳- چراغساز و چراغ فروش) نك: چَرَأَقْ.
- چَرَأَاگَا carāgâ : چراگاه. نك: چَرَأَا.
- چَرَب carb : چرب («ر» در این واژه بسیار نرم فراگو می شود و گاهی - به ویژه در ترکیبات - می افتد. نك: چَب).
- چَرِبَشْتُوْكَ carbeštukk : آلوده به چربی. نك: چَرِبَشْکُو (چَرِبَش در فارسی به معنی چربی و پیه است).
- چَرِبَشْکُو carbešku : آلوده به چربی. نك: چَرِبَشْتُوْكَ.
- چَرَبْ نَرْم carbe narm : چرب و نرم.
- چَرَبِي carbi : چربی (۱- روغن و پیه و مانند آنها ۲- نرمی و ملایمت در گفتار).
- چَرَبِيدَه [ن] [n] carbida : چربیدن.
- چَرْت cart : چرت.
- چَرْت cort : چرت. نك: پینکی.
- چَرْت cerat : غیبت (پشت سر کسی حرف زدن) نك: سَر چَرْت.
- چَرْت پَرْت cartepart : چرت و پرت.
- چَرْتُو cortu : چرتو (کسی که زیاد چرت می زند) نك: چَرْتُوْكَ.
- چَرْتُوْكَ cortukk : نك: چَرْتُو.
- چَرْتِي corti : چرتی.
- چَرچَر car car : چرچر. نك: چَرِيدَه [ن].
- *چَرچَنبُولْبَاز(۱۱۱) carcanbulbâz : «حیله گر» نك: چَأْچُولْبَاز.
- چَرخ carx : چرخ. نك: چَأْخ.
- چَرخ cerex : چرخشت. نك: چَرخ شُو.
- چَرخ چَا carxe câ : چرخ چاه.
- چَرخ دِيْكَ رِسی carxe dikki resi : چرخ دوک رِسی. نك: دِيْكَ رِسی.
- چَرخ زَدَه [ن] [n] carx zadâ : چرخ زدن (۱-)

- گردیدن ۲- پرسه زدن ۳- دنبال چیزی گشتن).
 چَرخ شو *cerexšu*: چرخشت شوی (بارانی که در اوایل پائیز می بارد و چرخشت را می شوید).
 نك: چَرخ.
 چَرخ فَلَك *carxe falak*: چرخ و فلک.
 چَرخ گَلَو *carxe galow*: گردیدن و چرخیدن به دور خود. نك: گَل، گَلَو، چَرخ يَلَو هم می گویند.
 چَرخند ه [ن] [*carxonda* n]: چرخاندن.
 چَرخوَك *carxukk*: بوته ای بیابانی که گرد است و مصرف سوختن دارد.
 اچَرخی *carxi*: چرخ (۱- چرخ سوار ۲- کسی که چرخ بارکشی دارد ۳- نقلی و گرد).
 چَرخی (۲۰۰) *carxi*: «مزبله».
 چَرخید ه [ن] [*carxida* n]: چرخیدن.
 چَرده ه *corda*: چرده. نك: سِيَاچَرده.
 چَرَس *cars*: چرس.
 چَرسی *carsi*: چرسی (معتاد به چرس).
 چَرَقَت *carqat*: چارقد.
 چَرَقَتی *carqati*: چارقدی (۱- کسی که چارقد به سر کند ۲- پارچه مناسب چارقد).
 چَرَك *cerk*: چرك (۱- چرك بدن و جامه ۲- چرك زخم). «ر» در این واژه بسیار نرم فراگو می شود و
- گاهی می افتد به ویژه در ترکیبات نك: چَك نویس.
 چَرگَرگیر *cerkargir*: چركتاب.
 چَركو *cerku*: چرك، چرك شده (در مورد لباس و بدن).
 چَرکی *cerki*: چركی، چركین (در مورد زخم و دُمَل).
 چَرَم *carm*: چَرَم («ر» در این واژه بسیار نرم است و گاهی می افتد).
 چَرمه *carma*: شته (نوعی آفت گیاهان و درختان).
 چَرمی *carmi*: چرمی.
 چَرَن [د] [*caran* d]: چرند.
 چَرَن پَرَن [د] [*caran paran* d]: چرند و پرند.
 چَرند ه *caranda*: چرنده.
 چَرند ه [ن] [*caronda* n]: چراندن، چرانیدن.
 چَرَنقُوَز *carnaquz*: چُلَمَن (بی دست و پا، نك: چَلقُوَز).
 چَروَك *coruk*: چروك. نك: چين چَروَك.
 چَره *cerə*: چَرَا (بله، نشانه تصدیق) نك: چَرَا.
 چَرید ه [ن] [*carida* n]: چریدن.
 چَس *coss*: چَس. نك: تَس، فُس.
 چَسب *casb*: ۱- تند و سریع ۲- چَسب و

- چالاک. بدچشم).
- ۲) چَسب *casb*: چَسب. نك: چَاس [ب] چَسب. چَسباً [ن] [*caxbō [n]*]: چَسبان (جامه تنگ). چَس بُوخَر *cosboxor*: چَس بخور (خسیس). چَسپ *casp*: چَسب. نك: چَسب. چَسپناك *caspnāk*: چَسپناك. چَسپَند *caspandā*: چَسپنده. چَسپَند *caspondā [n]* [ن] [*caspondā [n]*]: چَسپانندن. چَسپوَك *caspukk*: بسیار چَسپناك. چَسپید *caspidā [n]* [ن] [*caspidā [n]*]: چَسپیدن. چَسوَك *cossukk*: چَسو (کسی که زیاد می چسد). چَسی *cozzi*: چَسی (پز و افاده، در مورد تمسخر گفته می شود). چَسید *cossidā [n]* [ن] [*cossidā [n]*]: چَسیدن. چَس *caš*: چَسَم (این واژه چَاش هم تلفظ می شود. نك: چَاش). چَسَادَوید *cašādavidā*: چَسَم دریده. چَس بِن [د] [*cašban [d]*]: چَسم بند (۱- آنچه چشم حیوان را با آن می بندند ۲- کسی که با تردستی چشم بندی می کند). چَس بَندی *cašbandi*: چَسم بندی. چَس پَاك *cašpāk*: چَسم پَاك (در برابر
- چَش بُوشی *cašpuši*: چَسم بُوشی. چَش تَنگ *caštang*: چَسم تنگ (۱- کسی که چشمهای تنگ و کوچک دارد، در برابر چَش کَله، به این واژه نگاه کنید. ۲- نظر تنگ، کوتاه نظر و حسود). چَش چَرَأ [ن] [*cašcarō [n]*]: چَسم چران. چَش چَرَأنی *cašcarōni*: چَسم چران. چَش خَالی *cašxāli*: چَسم خالی (۱- ندیده چیز. نك: نَادید *cašxāli* ۲- حریص). چَش خیر *cašxira*: چَسم خیره، خیره چَسَم (بی حیا). نك: خیره چَاش. چَش دَرید *cašdaridā*: چَسم دریده (بی شرم) نك: چَسَادَوید. چَشَرَأ *cašarrā*: چَسم به راه (منتظر). چَشَرَقَلید *cašarqolidā*: چَسم برجسته نك: وَرَقَلید. چَش رُوَشِنَا *cašrušnā*: چَسم روشنی نك: رُوَشِنَا. چَش رُوَشِنی *cašrušani*: چَسم روشنی. چَشِن رُوَشِنی *cašrušney*: چَسم روشنی نك: رُوَشِنی. چَش زَار *cašzār*: چَسم زهر، زهرچَسَم نك:

شَاف گفته می‌شود که در داروهای چشم به کار می‌برند و به آن چشخام هم گویند).

چَش مَاشِه *cašmeša*: چشم میشی نك: مَاشِه.
چَشْمَاك *cašmāk*: چشمك (این واژه چَشْمَك هم تلفظ می‌شود).

چَشْمِه *cašma*: چشمه.

چَشْمِه سَار *cašmasār*: چشمه سار.

چَشُنْدِه [ن] [ن] *cašonda*: چشانندن.

چَشُو *cašu*: شورچشم (کسی که چشم ناپاک دارد و نظر می‌زند).

چَشِيدِه [ن] *cašida*: چشیدن.

چُف [ت] [ت] *cof*: چفت (۱- محکم، استوار ۲- بسته ۳- زرفین در ۴- بست آهنی) نك: چُفْت [ت].

چُف كِرْدِه [ن] [ن] *cof kerdā*: چفت کردن.

چُفْت چُفْت، چُفْتِه. نك: چَاف [ت].

چُفْتِ اَنگُور *cafte angur*: چُفْتِه اَنگُور و تَاك.

چُفْتِ شِفْت *cefte šeft*: لاغر و باریک اندام.

چُقَالِه *ceqāla*: چُقَالِه. نك: اَأْكُوك.

چُقَر *caqar*: چُقِر (۱- میوه کم آب سفت و سخت ۲- آدم بی اعطاف).

چُقَرَز *ceqazar*: چُقَر (این ترکیب چُقَرَز هم تلفظ می‌شود).

زَارِچَش.

چَش زَاق *cašzāq*: چشم زاغ (به معنی

سیاه چشم، کسی که چشمهایش مثل پرزاغ سیاه است) نك: زَاق.

چَش زَاقُو *cašzāqu*: چشم زاغی.

چَش زَخ *cašzax*: چشم زخم، چَش زَخ. نك: زَاخ، زَخ.

چَش زِدِه [ن] [ن] *cašzadā*: ۱- چشم زدن، نك: بی چاش کرده [ن]. ۲- ترسیدن.

چَش سِفِيد *cašsefid*: چشم سفید (به معنی بی شرم و حرف نشنو).

چَش سِیَا *caš seyā*: چشم سیاه، سیاه چشم.

چَش قُرِه *cašqorra*: چشم غره.

چَش قُرِه رَفْتِه [ن] [ن] *cašqorrarāftā*: چشم غره رفتن.

چَش كَلِه *caš kala*: چشم درشت، چشم بزرگ (در برابر چَش تَنگ) نك: كَلِه.

چَشْكِي ^(۱۲۰۲) *ceški*: «ابریق طهارت» نك: تَشْكِي.

چَش گُرِه *cašgorbā*: چشم گربه، گربه چشم.

چَشْمُ *cašom*: دارویی است برای درمان تراخم و آن آمیخته است از هلیله و زاج. (در فارسی چَشْم و چشام و چُم به دانه‌ای سیاه و لغزنده و

- جُقندَر *coqondar* : چغندر.
 جُقندَر تُخ [م] *coqondar tox [n]* : چغندر تخم (تخم چغندر).
 جُقندَه [ن] *caqqonda [n]* : ترکاندن و پاره کردن مشك و خيك و پوست و مانند آنها. نك: جَقِيدَه [ن].
 جَقُوُكُ *caqukk* : جُفوك، جُگُك (به معنى گنجشك باشد).
 جَقُوُكِي *caqukki* : جُفوكِي (۱- ميوه اى كه گنجشك آنرا نوك زده باشد ۲- ميوه اى كه اندكى رسيده باشد به حدى كه براى گنجشك قابل خوردن باشد).
 جَقُولِي *caquli* : جُفُلِي.
 جَقَه *ceqa* : چوخا (بالاپوش پشمى درشت).
 جَقِيدَه [ن] *caqqida [n]* : تركيدن مشك و خيك و پوست. نك: جَقِيدَه [ن].
 ۱ چَك *cak* : ۱- چك (صدای چكه كردن آب) ۲- چَكَه (قطره آب و آبگونه). نك: چَكَه اين واژه چَاك هم تلفظ مى شود. نك: چَاك.
 ۲ چَك *cak* : چك بانك. نك: چَاك.
 * چَك (۲-۳) *cak* : چك (جوبى بود چند شاخه و دسته دار كه با آن خرمن را باد دهند) نك: چَار شناخ. اين واژه چَاك هم تلفظ مى شود. نك: جَاك
 چَاك : نك چرك. نك چرك، چك شو.
 چَاك چَاك *cak cak* : چك چك (چكَه چَكَه).
 چَاك چَاكِي *cakcaki* : كارد دسته جوبى كه تيغه بلندى دارد.
 چَاك رِزَه *cek reza* : خرده مالسك (ملكى كه مالكان متعدد و متفرقه دارد) نك: چَكَنَه.
 چَاك زَدَه [ن] *cakzade [n]* : چك زدن (باد دادن خرمن با چَاك) نك: چَاك.
 چَاكش *cakkoš* : چكش.
 چَاكش كَارِي *cakkoškari* : چكش كاری.
 چَاك شو *cek šu* : چرك شوى (جامه اى كه خوب شسته نشده باشد و چرك داشته باشد) نك: چَاك، چرك. چك مثال.
 چَاكشِي *cakkoši* : چكشِي.
 چَاك لَك *cak lak* : ۱- حباب روى آب ۲- بيرون زدن سنگى كه با فشار بر سطح آب زده شده باشد.
 چَاكِلَه *cokla* : چَكَه، چكه، چكره (آنچه از جابى بچكد، قطره).
 چَاك مثال *cak māl* : چنگال، چنگالى (غذايى كه از مالش نان گرم و روغن يا كره آب شده درست مى كنند).

- چک مال **cekmal**: چرکمال (لباسی که خوب شسته نشده باشد) نک: چک شو
- چک مُک **cekmok**: پارچه یا لباسی که پس از شستن لکه‌های چرک روی آن مانده باشد. نک: چک.
- چکمه **cakma**: چکمه.
- چکمه پوُش **cakmapuš**: چکمه پوُش.
- چکن **cekan**: چکن (پارچه‌ای یا جامه‌ای که بخیه‌دوزی یا زردوزی شده باشد).
- چکن دُوزی **cekan duzi**: چکن‌دوزی (بخیه‌دوزی).
- چکند ه [ن] **cakonda [n]**: چکاندن (این واژه چکند ه [ن] هم تلفظ می‌شود).
- چکنه **cakanə**: خرده‌مالک (۱- ملکی که مالکهای متعدد داشته باشد. نک: چک رزه ۲- گله‌ای که چند یا چندین مالک داشته باشد).
- چکول **cokul**: کاوش (با سیخ یا ابزاری دیگر، زمین را کندن و دنبال چیزی گشتن).
- چکول چکول **cokul cokul**: نک: چکول.
- چکول زد ه [ن] **cokul zada [n]**: کاویدن نک: چکول.
- چکولید ه [ن] **cokulida [n]**: کاویدن نک: ور چکولیده [ن].
- چکّه **cakka**: چکّه، قطره. نک: چاک، چک.
- چکّه **cekkə**: چکّه، بشکن (صدایی که از بهم فشردن و رها کردن انگشت شست و سبابه ایجاد می‌شود) نک: لکند ه [ن]، لکن [د]
- چکّه زد ه [ن] **cekkazada [n]**: بشکن زدن با دو انگشت. نک: چکّه.
- چکید ه **cakida**: چکید ه (مانند ماست چکیده). این واژه چکیده نیز تلفظ می‌شود.
- چکید ه [ن] **cakida [n]**: چکیدن، چکیدن.
- چل ^۱ **cel**: چل، چهل. نک: چله.
- چل ^۲ **cel**: چله، توده. نک: چله.
- چلاسک **calask**: چلاس، دله، شکمو.
- چلپاسه **celpasa**: چلپاسه (۱- سوسمار کوچک ۲- بچه زبر و زرنگ) نک: کلپاسه، کلپوک.
- چلزلزل **celez pelez**: چلز و پلزل (۱- صدای سرخ شدن پیاز و مانند آن در روغن داغ. ۲- بی‌تابی و اضطراب).
- چل چلی **cel celi**: چلچلی (بچه کوچکی که زیاد ورجه ورجه کند و فعال باشد).
- چل زه [ن] **cel za [n]**: چل زن (زن بسیار کوتوله و کوچک و کوتاه قد) نک: چل مرد.
- (چل در فارسی به معنی مردم کم عقل و نادان و گول و احمق است و چون این گونه افراد از

- عقل طبیعی کامل برخوردار نیستند از آنرو با این کلمه وصف شده‌اند).
- چَلقوز *calquz*: ۱- چَلمن (آدم بی‌دست و پا).
 ۲- آدم حقیر. ۳- هر چیز کوچک و کم‌ارزش.
- چَلک *celekk*: چَلک: (صدایی است) نك: تَلک.
 *چَلگست *celekkast* (۲۰۲): صدای چَلک ناگهانی و بلند. نك: چَلک.
- چَلَم *celom*: چَلَم، چَلَم (اربعین).
 چَلَمًا [ن] *celomō [n]*: مراسمی که در روز اربعین برگزار می‌شود.
- چَل مَرَد *celmard*: چَل مَرَد (مرد بسیار کوتوله و کوچک و کوتاه قد) نك: چَل زه [ن].
- چَلَمی *celomi*: چَلَمی آنچه در چَلَم مرگ کسی به مهمانان و سوگواران می‌دهند. نك: چَلَم.
- چَلَمی *celemi*: چَلَمی. نك: کَدُو چَلَمی.
- چَلند ه [ن] *calondā [n]*: گذراندن (روزگار را به نحوی گذراندن) نك: چَلید ه [ن].
- چَلو *calow*: چَلو (پلوی بسیار کم‌روغن).
 چَلو خُرش *calowxoreš*: چَلو خورش.
 چَلو سَافی *calowsāfi*: صافی ویژه آبکش کردن برنج. نك: سَافی.
- چَلو کَباب *calow kabāb*: چَلو کباب.
 چَلو کَبابی *calowkabābi*: چَلو کبابی.
- چَلَه *cella*: چَلَه (۱- چهل روز تمام ۲- روز چهلَم مرگ کسی ۳- چهل روز اول تابستان و زمستان. نك: چَلنی بزرگ. چَلنی خُرد ۴- چهل روزی که درویشان ریاضت می‌کشند. نك: چَلَه نِشسته [ن]).
- چَلَه *cella*: چَلَه (زه کمان). نك: چَلنی کَمًا [ن].
- چَلَه *cella*: چَلَه، توده (هر چیزی که روی هم چیده شده باشد مانند توپ پارچه و کتاب و مانند آنها) نك: چَل.
- چَلَه بَاد *cellābād*: باد چله (بادی که در چَلَه تابستان می‌زد).
- چَلَه بیتی *cellapitti*: چَلَه دروغین (چله کوچک زمستان). نك: بیتی.
- چَلَه کَرَد ه [ن] *cellakerdā [n]*: چله کردن (روی هم چیدن). نك: چَلَه.
- چَلَه نِشسته *cellā nešasta [n]*: چله نشستن (چله نشینی درویشان برای ریاضت).
- چَلنی بزرگ *celley bozog*: چله بزرگ (چهل روز اول تابستان و زمستان) نك: چَلنی کَلًا [ن] بزرگ.
- چَلنی تَابِستَا [ن] *celley tābestō [n]*: چله تابستان.
- چَلنی تَمُوز *celcy tamuz*: چله تموز (چله

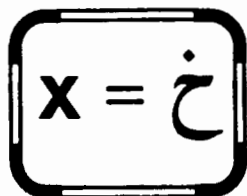
- تابستان). نك: تَمَوْز، تَمَوْس.
 چَلِي خُرْد celley xord : چله كوچك (بيست
 روزه بعد از چله بزرگ در تابستان و زمستان) نك:
 چله بيتي.
 چَلِي زِمَسْتَا [ن] [n] celley zemestō : چله
 زمستان.
 چَلِي كَلَا [ن] [n] celley kalō : چله كلان (چله
 بزرگ). نك: چَلِي بُرُگ.
 چَلِي كَمَا [ن] [n] celley kamō : چله كمان
 نك: چله.
 چَلِيك celik : چليك (پيت و حلي مخصوص
 نفت و بنزين و...)
 چَلِيم^(۲۰۰) celim : چليم (نوعی قلیان) نك: كُدُو
 چَلِمِي، چَلِمِي.
 چَم cam : ۱- چَم، لِم ۲- قِلِق ۳- سِيك و روش
 ۴- عادت، نك: چَمَالِك. چَم خَم، لِم.
 چَمَاق camâq : چماق.
 چَمَاق چُو camâq cu : چماق چوب (چوبدستی
 كلفت و بزرگ).
 چَمَاقِي camâqi : چماقی (۱- کسی که چماق به
 دست باشد ۲- چیزی که شبیه به چماق باشد
 مانند گاورس چماقی به این واژه نگاه کنید).
 چَمَالِك camâlek : خَم و چَم. نك: چَم، خَم چَم.
 چَمبَر cambar : چنبر. نك: خیار چَمبَر.
 چَمبَرِه cambara : چنبره.
 چَمبَرَزَدَه [ن] [n] cambar zadâ : چنبره زدن
 مار.
 چَمبَك combak : چنك (خیز کردن و جستن را
 گویند).
 چَمبِه combâ : چنبه (۱- هر چیز به ویژه لقمه
 گنده و بزرگ ۲- دسته و مجموعه‌ای از هر چیز
 که توده شده باشد ۳- مردم ناهموار و درشت).
 چَمْتِه camtâ : چنته.
 چَمچِه comca : چمچه (قاشق چوبی بزرگ).
 چَمَدَا [ن] [n] camadō : چمدان، جامه‌دان.
 چَمَن [د] [d] caman : چمن (۱- زمین سبز و
 خرم ۲- مجموعه درختهایی مانند گل سرخ و
 انجیر که شاخه‌های آنها در هم رفته باشد).
 چَموش camuš : چموش.
 چِن cen : چين (يك رج از قالی که بافته شود)
 نك: چنده [ن].
 چِنَار cenâr : چنار.
 چِن [د] [d] can : چند. نك: چندی [ن].
 چِنْدَا [ن] [n] candō : چندان.
 چِنْدِر cender : شندر (مبلغ بسیار کم مانند
 چندرقناز).

- چندم *candom* : چندم.
 چند ه [ن] *cenda[n]* : چیدن (۱- کنده میوه از درخت. نك: وَاچند ه. [ن] ۲- برگزیدن. نك: وِرچند ه [ن]. ۳- دانه برداشتن مرغ از زمین. نك: وِرچند ه [ن]. ۴- رویهم چیدن. ۵- گستردن و گذاردن اشیاء بر بساط و غذا بر سفره. نك: دچند ه [ن] ۶- بافتن قالی و گیوه و گل روی پارچه و مانند آنها. نك: یچند ه [ن].
 چندی [ن] *candi [n]* : چندین. نك: چند.
 چنق *canaq* : زنج.
 چنگ *cang* : چنگ (۱- قلاب ۲- پنجه و انگشتان انسان) نك: چنگل.
 چنگ *ceng* : چنگ (۱- منقار مرغان - نوک هر چیز) نك: سرچنگ.
 اچنگال *cangâl* : چنگال (۱- چنگال غذاخوری ۲- پنجه پرندگان شکاری ۳- ناخن حیوانات درنده).
 اچنگال *cangâl* : چنگار (خرچنگ) نك: خنجال. خرنچنگ.
 چنگك *cangak* : چنگك.
 چنگل *cangal* : چنگ، چنگل (۱- پنجه مردم و حیوانات. ۲- دو دست از کناره بهم چسبیده و انگشتان رو به بالا برای پُر کردن چیزی. ۳-
 آنچه در دو دست جای گیرد).
 چنگل *cangol* : چنگول، چنگل، چنگله (۱- پنجه مردم و جانوران باشد ۲- ناخنهای پنجه آدمی و گریه و سگ) نك: پنگل.
 چنگل بُرد ه [ن] *cangol borda [n]* : چنگل بُردن (به معنی چنگول زدن).
 چنوخا *conuxâ* : چنانکه. نك: چنوخ [ن]. خا.
 چنوکه *conuka* : چنانکه. نك: چنوخ [ن].
 چنوخ [ن] *conu [n]* : چنوخ، چنان نك: چنی [ن].
 چنونی *conuni* : چنانی، آنچنانی.
 چنه *cana* : چانه. نك: چنه زد ه [ن].
 چنه زد ه [ن] *canazada [n]* : چانه زدن (در خرید و معامله).
 چنی [ن] *cenia* : چنین. نك: چنوخ [ن].
 چنینی *cenini* : چنین، این چنین.
 اچو *cu* : چوب. نك: چویه، چویی.
 اچو *cu* : چون. نك: چی [ن].
 چو *cow* : چو (شهرت دادن، پخش کردن خبر) نك: چاپ، چوروی.
 چو اِسَدَاختسه [ن] *cowendaxta [n]* : چو انداختن. نك: چو.
 چوباز *cubâz* : چوب باز، نك: چو.
 چوبازی *cubâzi* : چوب بازی.

- چوبس [ت] [t] **cu bas**: چوب بست، داربست.
- چوپنا **cu pā**: چوب پا (دو چوب بلند که در يك سر آنها به فاصله تقریباً نیم متر دو جا پا درست می کند و پاها را روی جاباها گذاشته دو چوب را زیر بغل می گیرند و با آنها راه می روند).
- چوبمبه **cupamba**: چوب پنبه.
- چوجه **cuja**: جوجه. چوزه. نك: چوجه، جیجه، جیجه.
- چوخت **cuxat**: چوب خط (چوبی که با کارد روی آن خط می اندازند و حساب خرید را نگه می دارند. «چوخط» معمولاً در قصابیها مورد استفاده قرار می گیرد).
- چودار **cuđâr**: چوبدار (گوسفنددار چو در این واژه معنی گوسفند می دهد مانند چو در چوپان).
- چوداری **cuđari**: چوبداری (گوسفندداری).
- چودس [ت] [t] **cu das**: چوبدستی.
- چودستی **cu dasti**: چوبدستی.
- چودنی **cu dani**: چودنی، چدنی نك: چوده [ن].
- چوده [ن] [n] **cu dā**: چدن، نك: چودنی.
- چور **cu r**: چُر، چُل، چول، دول (آلت تناسلی پسران) نك: چول.
- چورو **cow row**: چواندازی (به گزاف شایعه پراکنی). نك: چو، رو.
- چورو کرده [ن] [n] **caw row kerdā**: چو انداختن نك: چورو.
- چوری **curi**: چوری (النگوی صدفی و شیشه ای).
- چوسو **cu sow**: چوب ساب (سوهان درشتی که با آن روی چوب را می ساینند).
- چوش **cušš**: چوش (میک، مک) نك: چوشید ه [ن]. این واژه چیش نیز تلفظ می شود. نك: چیش.
- چوش چوش **cušš cušš**: چوش چوش نك: چوش.
- چوشك **cuššak**: چوشك (قند را می کوبند و خوب نرم می کنند و مقدار کمی در پارچه نازک تمیزی می ریزند و بیخ آنرا با نخ می بندند و آنرا به شکل دکمه سر پستان درمی آورند و در دهان کودک شیرخوار می گذارند تا بتدریج آنرا میک بزند و بخورد).
- چوشید ه [ن] [n] **cuššidā**: چوشیدن، چوشیدن (مکیدن). نك: چوش.
- چو قر **cu qar**: چوب قر، (چوبی که مجرای خروجی آب استخر را با آن می بندند تا استخر

- پر شود). نك: چو، قَر.
 چوگاری **cukāri**: چوب کاری.
 چوگتنگ **cu koteng**: چوبی سه پهلو که رنگرزا پارچه‌های رنگ شده را روی آن خشک می‌کنند نك: چو، گتنگ.
 چول **cul**: دول (نری بچه‌ها) نك: چور.
 چولاق **culâq**: چلاق.
 چولک **culek**: گیس، گیسو. نك: چوله (در فارسی چلک به معنی طناب ابریشمی بلند و کلانه است).
 چولک بلن [د] **culék boland [d]**: ۱- کسی که گیسوهای بلند دارد ۲- موزرده (عصب پهن و زرد روی کمر). نك: چولک.
 چوله **culâ**: چلک (۱- مفتول نخ ۲- دسته مو و نخ). نك: چولک.
 چولی **cowli**: دستکی به شکل کفگیری بزرگ که از شاخه‌های نازک بید و امثال آن درست می‌کنند و از آن در بو دادن و شور کردن تخمه و دانه‌ها و بهم زدن دیگ شله استفاده می‌کنند. نك: کآچی زَنوگ. کبچه.
 چولید **culida [n]**: انداختن و ریختن قاب بازی نك: تولید [ن].
 چونا **cu nâ**: چوب زیر «نا». نك: چو، نا.
 چویه **cuya**: کدین (چوبی که گازران با آن جامه را می‌کوبند. در فارسی چویه به معنی چوبی است که با آن خمیر نان را نازک می‌کنند و به معنی خدنگ و تازیانه و زخمه و چوبدستی نیز آمده است).
 چویی **cuyi**: چوبی. نك: چو.
 چه^{۲۰۶} **cə**: چه (پسونند تصغیر). نك: پالچه، سبوجه.
 چی **ci**: چی، چیز. نك: هچی، همه چی، چیز ۱چی **cey**: چای. نك: چایی.
 ۲چی **cey**: چاهی. نك: چنا.
 چیهجه^{۲۰۹} **cija**: جوجه، نك: جوجه، چوجه، چیهجه.
 چیره **cira**: چیره، غالب، مستولی.
 چیز **ciz**: چیز (۱- شیئی. نك: چی ۲- مال و ثروت نك: چیزدار).
 چیز خار **ciz xâr**: چیزخوار، چیزخور (۱- کسی که اشتهای خوردن دارد ۲- کسی که از ثروت خود برای خورد و خوراک بهره می‌برد ۳- کسی که به او سم خورانده باشند این واژه چیزخَر هم تلفظ می‌شود).
 چیزدار **cizdâr**: چیزدار (دولتمند، ثروتمند).
 چیزمیز **ciz miz**: چیزمیز (مال و ثروت).

- چیزوُك *cizukk* : چیز کوچک.
- چیزیه *cizeya* : چیز بزرگ و شگفتی آور.
- چیش *cišš* : چوش. نك چوش.
- چیشك *cišk* : گوساله ماده دوساله. نك: تیشك، توُشك.
- چیشك *ciššak* : نك: چوشك.
- چیشید *ciššida* [ن] : چوشیدن، مکیدن
نك: چوشید *ه* [ن].
- چی *ci* [ن] ^(۲۰۸) : چون. نك: چو.
- چین *cin* : چین، چروك.
- چینه *cinə* [ن] : چینه، دان [۱- دانۀ مرغان ۲- هر مرتبه از گل که بر دیوار گذارند].
- چینه‌دُا [ن] *cinadō* [ن] : چینه‌دان (حوصلۀ مرغان).
- چینه‌گردُا [ن] *cinagardō* [ن] : چینه‌گردان (چینه‌گردانی کبوتر نر و ماده قبل از جفگیری).
- چینی *cini* : چینی (۱- ظرف چینی ۲- هر کس و هر چیز که از سرزمین چین باشد).



بوته‌ای گرد و گل‌های بنفش دارد. نک: گِرد.

خَارِ گُوشْتی *xâre gušti*: خار گُوشْتی (غده‌ای کوچک و سخت و برجسته مثل میخچه که در بدن پیدا می‌شود).

خَاس [ت] *xâs [t]*: خواست (۱- خواستن ۲- قصد و نیت ۳- طلب ۴- تقاضا و درخواست) نک: خَاسْتِه [ن] خَاسْگَار. خَنا.

خَاس کَرْدِه *xâs kerdn* [n]: خواست کردن (تقاضا و استمداد مالی از دیگران برای خود یا کسی دیگر).

خَاش [ك] *xâš [k]*: سُرْفِه. نک: سِبْخَاش [ك] سَرخَاش [ك]. کُخَند.

خَنا *xâ*: خواه (در خواه این خواه آن). نک: خَاسْتِه [ن].

خَار *Xâr*: خار (۱- تیغ درخت و جز آن ۲- بوته‌های تیغ‌دار. ۳- عقربك ساعت. ۴- هر میله کوچک و نازک و باریک فلزی و مانند آن).

خَار *xâr*: خوار (ذلیل). نک: خَاری.

خَار *xâr*: خوار (به معنی خورنده در ترکیباتی مانند «خُوخَار»، «شیرخَار»، «گُوش خَار» به این واژه‌ها نگاه کنید).

خَارِ اِسْبَایَخ *xâre espâyax*: نوعی گیاه خاردار است که خار آن مصرف دارویی دارد.

خَارِ اُشْتَری *xâre oštori*: خار شتری.

خَازِ گِرْدُو *xâr gerdu*: يك نوع خار بیابانی که

- خاش کردی **xāš kerdə [n]**: سُرفه کردن.
- خَاک **xāk**: خاک. نک: خَاکی.
- خَال **xâl**: خال. نک: خَالدار.
- خَالِ گُوشْتی **câle gušti**: خال گوشتی (خال درشت گوشت آلودی که به رنگ قهوه ای روی پوست بدن پیدا می شود).
- خَان **xân**: خان. نک: خَانی.
- خَانَم **xānom**: خانم (این واژه خَانِم هم تلفظ می شود). نک: خَانِم.
- خَا (۲۳۶) **xō**: خود (۱- ضمیر مشترک ۲- که موصول). نک: خُد (این واژه گاهی با واکه کوتاه هم تلفظ می شود).
- خَاب (۲۳۸) **xēb**: خوب. نک: خَاب، خُب.
- خَاب **xōb**: خوب. نک: خَاب، خُب.
- خَابِخَا **xōbexō**: خود به خود.
- خَابِی **xōbi**: خوبی.
- خَات **xāt**: خَط (این واژه خَت هم تلفظ می شود).
- خَاتِر **xāter**: خاطر.
- خَاتِر جَام **xater jām**: خاطر جمع نک: جَام.
- خَاتِر جَمِی **xāter jami**: خاطر جمع.
- خَاتِر دَشْتِه [ن] **xāter daštə [n]**: خاطر داشتن (این ترکیب معمولاً پس از مرگ کسی به
- بازماندگان نزدیک مرده گفته می شود و منظور زنده نگه داشتن یاد و خاطره اوست).
- خَاتَم **xātam**: خاتم.
- خَاتُو [ن] **xātu [n]**: خاتون (این کلمه گاهی نام خاص است و گاهی مانند کلمه خانم برای احترام پس از نام زنان گفته می شود).
- خَاچِگی **xājegi**: خواجگی: نک: خَاچه.
- خَاچِه (۲۱۳) **xāxə**: خواجه (۱- آقا ۲- کسی که مردی ندارد. به این معنی بیشتر خُجه گفته می شود. نک: خُجه).
- خَاد **xād**: خوید (زمین زراعتی، کُرت بزرگ. در فارسی این واژه هم به معنی گندم و جوی سبز که خوشه آن ترسیده باشد هست و هم به معنی غله زار).
- خَار **xār**: خواهر (بیشتر در ترکیبات اینگونه تلفظ می شود. نک: خَارشُو) نک: خَاهر.
- خَارَا **xārā**: خارا (۱- سنگ خارا ۲- گوشت لخم. نک: گُوشْتِ خَارَا).
- خَارَا **xārā**: خارا (نوعی پارچه اطلس راه راه. نک: خَارِی، اَتَلَسِ خَارَا).
- خَارَابِی **xārābi**: خیس کردن و خوابانیدن کلافهای نخ در آب قبل از تنیدن آن در بافندگی.
- خَارِش [ت] **xārpoš**: خارپشت. نک: جِج.

- خَارج *xārij* : خرج. نك: خَرَج.
- خَارج *xārej* : خارج.
- خَارجِه *xārejə* : خارجه.
- خَارجِی *xāreji* : خارجی.
- خَارخار *xār xār* : خارخار (۱- بُرخار و خاردار
۲- خارش ۳- مخمخه).
- خَارخارُو *xārxāru* : خارخاری (پُرخار).
- خَارد *xārdə [n]* [ن] ۴ : خوردن (این واژه خُرد ۴
[ن] هم تلفظ می شود). نك: خُرد ۴ [ن].
- خَارزاد *xār zādə [n]* [ن] ۴ : خواهرزاده. نك: خَار.
- خَارزِه *xār zə [n]* [ن] ۴ : خواهرزن. نك: خَارزِه
[ن].
- خَارش [ت] *xāreš [t]* : خارش. نك: خَارید ۴
[ن].
- خَارِشتوک *xāreštukk* : ۱- بیماری خارش ۲-
کسی که بیماری خارش دارد.
- خَارشو *xār šu* : خواهرشو، خواهرشوهر.
- خَارکش *xār kaš* : خارکش.
- خَارکشی *xārkaši* : خارکشی.
- خَارِندَنَا *xārendanā* (۳۱۴) : خارش. نك :
خارش، خَارِشتوک.
- خَارند *xarondə [n]* [ن] ۴ : خاراندن.
- خَارِنگَمی *xārengami* : خارانگبین (نوعی ماده
نازک و مرغوب. نك: خَاسِه).
- قندی که از بوته های خار می گیرند).
- خَاری *xāri* : خواری (پستی و ذلت).
- خَارید ۴ [ن] *xāridə [n]* : خریدن. نك: خَارش.
- خَازِگی *xāzegi* : ۱- پژمردگی ۲- پلاسیدگی -
نك: خَاز ۴.
- خَاز ۴ *xāzə* : ۱- پژمرده ۲- پلاسیده. (این واژه
که بیشتر در برابر تَاز ۴ [= تازه] برای سبزی و
میوه به کار می رود در فارسی به معنی سرشته و
خمیر کرده و گلابه و گلی که بر دیوار مالند
می باشد.
- خَاستِه [ن] *xāstə [n]* : خاستن. نك: وَرخاسته
[ن].
- خَاستِه [ن] *xāstə [n]* : خواستن. نك: بِخاسته
[ن].
- خَاسگار *xāsgār* : خواستگار. نك: خاس [ت].
- خَاسگاری *xāsgāri* : خواستکاری.
- خَاسِه *xāsa* : خَاصِه (خواهر یا برادر تنی در
برابر اندر. نك: اِنْدِر).
- خَاسِه *xāsa* : خاصه، مَلَمَل (نوعی پارچه نخی
نازک) نك: خَاسِی دَکی.
- خَاسِیت *xāsyat* : خاصیت.
- خَاسِی دَکی *xāseydaki* : نوعی مَلَمَل بسیار
نازک و مرغوب. نك: خَاسِه.

- خَاسِي مَلَمَلِي *xāseymalmali*: نوعی ململ معمولی نك: خَاسِه، مَلَمَلِي.
- * خَاشُش ^(۲۱۵) *xāš*: خَش، خُش (مادرزن و مادرشوهر). این واژه در فارسی بصورت‌های خَش، خُش، خاش، خُشو، خُشامَن، خوشتامَن و خوشدامن آمده است.
- خَاشُش *xēš*: خویش، خویشاوند. نك: خِيش.
- خَاشَاك *xāšāk*: خاشاك. نك: خَاشِه، خَلَّاشِه.
- * خَاشُك ^(۲۱۶) *xāšok*: آجیل (بیشتر به میوه‌های خشك شده و مانند آنها گفته می‌شود). این واژه در فارسی بمعنی خرده ریز است نك: خَاشُوك.
- خَاشُكْدَا [ن] *xāšokdō [n]*: خاشكدان (بمعنی آجیل‌دان و آجیل خوری). در فارسی این واژه به معنی صندوقچه زنان است که خرده ریز در آن می‌گذارند.
- خَاشُوك *xāšukk*: آجیل. نك: خَاشُك.
- خَاشُوكِي *xāšukki*: آجیلی (کسی که به خوردن آجیل عادت دارد). نك: خَاشُوك.
- خَاشِه *xāšə*: خاشه (خس و خاشاك) نك: خَاشَاك، خَلَّاشِه.
- خَاف *xāf*: سکوت، خاموشی (این واژه خَف هم تلفظ می‌شود) نك: خَف.
- خَاف كِرْد ^ه [ن] *xāf kerdə [n]*: خَف کردن (بمعنی لب فروستن و سکوت کردن).
- خَاكِ اَفْتَوِ *xākaftow*: خاك آفتاب (در آفتاب روی خاك بودن). این ترکیب بیشتر در مورد پرندگان بویژه کبوتران گفته می‌شود که معمولاً برهای آنها را می‌کشند یا با نخ می‌بندند که نتوانند بپرند و آنها را روی بام خانه در آفتاب رها می‌کنند تا مدتی خاك بخورند و محل جدید خود را یاد بگیرند. نك: خَاك، اَفْتَوِ.
- خَاكِ بَازِي *xākbāzi*: خاك بازی. نك: خَاك، بَازِي.
- خَاكِ بِيَز *xākbez*: خاك بيز (۱- کسی که خاك می‌بیزد. ۲- غربال ویژه بیهختن خاك. نك: خَاك، بِيَخْتِه [ن]، هِيَخْتِه).
- خَاكِ رِز *xākrez*: خاك ريز (جائی که خاكِ دستي ریخته باشند). نك: خَاك، رِخْتِه [ن].
- خَاكِ رُويِه *xākruyə*: خاك رويه. نك: خَاك، رُفْتِه [ن].
- خَاكِرَسَر *xākarsar*: خاك بر سر. نك: خَاك.
- خَاكِرِه *xākarrə*: خاك آرِه. نك: خَاك، آرِه.
- خَاكِسَار *xāksār*: خاكسار. نك: خَاك.
- خَاكِ كِستَر *xākestar*: خاكستر.
- خَاكِ كِستَر نِشِي [ن] *xākestarneši [n]*: خاكستر نشين (بمعنی بدبخت و تهی‌دست).

- خَاکِستری *xakestari*: خاکستری.
- خَاکش *xākaš*: خاک کش (گاله ای که بر پشت خر نهند و با آن کود و خاک حمل کنند. این واژه در فارسی بمعنی تخته ایست که زمین را بدان هموار کنند).
- خَاکشیر *xākšir*: خاکشیر. نک: کُسِ گُربه.
- خَاک مال *xākmāl*: ۱- خاک مال (ظرفی که با خاک آنرا بمالند و بشویند. ۲- آلوده به خاک). نک: خَاک، مَالِید ه [ن].
- خَاک مَالِی *xākmāli*: خاک مالی. نک: خَاک مَال.
- خَاکِنْدَاز *xākendāz*: خاک انداز. نک: خَاک، اِنْدَاخته [ن].
- خَاکُو *xāku*: خاکی (۱- آلوده به خاک ۲- جای پرخاک). نک: خَاک، خَاکی.
- خَاکه *xāka*: خاکه (مانند خَاکُه زغال و قند و نبات و مانند آنها). نک: خَاک.
- خَاکی *xāki*: خاکی (۱- آنچه از خاک باشد ۲- آنچه به خاک آلوده شده باشد. نک: خَاکُو- ۳- آدم خاکی، افتاده و بی تکبر). نک: خَاک.
- خَاگَل *xāgal*: خرغلت و مراغه و غلت خر روی خاک نرم نک: خَرگَل.
- خَاگَل زد ه *xāgalzadā [n]*: خرغلت زدن و مراغه کردن.
- خَاگینه *xāginə*: خاگینه.
- خَال خَال *xālxāl*: خال خال.
- خَال خَالُو *xālxālu*: خال خالی (پُر خال).
- خَال دَار *xāldār*: خالدار.
- خَالِس *xāles*: خالص.
- خَالِق *xāliq*: خَلق (۱- مردم ۲- آفریدن) خَلق هم گفته می شود. نک: خَلق.
- خَالُو *xālu*: خالو، خال (دانی) نک: خَالِی، دَابِی.
- خَالِه *xālə*: خاله.
- خَاخَالِی ^(۲۱۹) *xāli*: خال، خالو. نک: خَالُو.
- خَاخَالِی *xāli*: خالی (تُهی).
- خَاَم *xōm*: خام (۱- نپخته ۲- نرسیده ۳- بی تجربه).
- خَاَم *xōm*: خام (پوست خر و اسب و گاو و اشتر که دباغی نشده باشد).
- خَاَم کِرْد ه *xōmkerdā [n]*: خام کردن (کسی را اغوا کردن و گول زدن).
- خَاَم کِرْد ه *xōmkerdā [n]*: خام کردن (کندن پوست خر و گاو و اسب و اشتر) نک: خَاَم.
- خَاَمِه ^(۲۲۰) *xōmə*: خامه (۱- ابریشم خام ۲- نخ پنبه ای کم تابیده که در پود پارچه بافته می شود. در فارسی خام نیز بمعنی ابریشم

- ناتاقته است).
 خُامه دوزی *xōmā ɖəzɪ*: خامه دوزی (ابریشم دوزی روی پارچه).
 خُامی *xōmi*: خامی (۱- نپختگی غذا. ۲- نرسیدگی میوه. ۳- بی تجربگی) نک: خُام.
 اُخا [ن] *xō[n]*: خوان (در ترکیباتی چون خُروس خا [ن]، کِتاب خا [ن] نک: خُند ه [ن]، اُخا [ن] *xō[n]*: خوان (سفره) نک: دِستار خا [ن] خوجه.
 خانا *xōnā*: خوانا.
 خاندِا [ن] *xōnedō[n]*: خاندان. نک: خُانه.
 خانِگی *xōnegi*: خانگی. نک: خُانی، خُانه.
 خانِم *xānem*: خانم (این واژه با این تلفظ بیشتر نام خاص است). نک: خانِم.
 خانِمِا [ن] *xōnemō[n]*: خانمان.
 خانِوادِگی *xōnevādegi*: خانوادگی.
 خانِواد ه *xōnevādə*: خانواده.
 خانِوار *xōnevār*: خانوار.
 *خانِواری *xōnevāri* (۲۲۱): خانواری.
 خُانه *xōnə*: خانه (بمعنی اطاق به کار می رود).
 خُانه بدوش *xōnebeduš*: خانه بدوش.
 خُانه تکانِی *xōnetakōni*: خانه تکانی.
 خُانه خراب *xōnə xarāb*: خانه خراب.
- خانَه خرابِی *xōnə xārābi*: خانه خرابی.
 خانَه دَار *xōnedār*: خانه دار.
 خانَه دَاری *xōnedāri*: خانه داری.
 خانَه زاد *xōnezād*: خانه زاد.
 خانَه سِرا *xōneserā*: خانه سرا (بمعنی خانه و زندگی). نک: سِرا خُانه.
 خانَه کُوجِی *xōnə kucci*: خانه کوچی نک: کُوج.
 خانَه کِه [ن] *xōnakə[n]*: خانه کن (بُنه کن).
 خانَه مَن [د] *xōnə mon[d]*: خانه ماند (دختری که در خانه پدر مانده و شوهر نکرده باشد) نک: مَنده [ن].
 خانَه نِشی [ن] *xōnə neši[n]*: خانه نشین.
 خانَه نِشینی *xonə nešini*: خانه نشینی.
 خانَه وِرنداز *xōnə varendāz*: خانه برانداز.
 خانَه یِکی *xōnə yaki*: خانه یکی.
 خانِی *xāni*: خانی (منسوب به خان) نک: خان.
 خانِی اِناق *xōneyetaq*: خانَه اطاق (به اطاق پذیرائی گفته می شود). نک: اِناق.
 خانِی بِیشا [ن] *xōney pišo [n]*: اطاق پشتی این واژه خُانی بِیشانی هم گفته می شود نک: بِیشا [ن]، بِیشانی.
 خاها [ن] *xāhō[n]*: خواهان.

- خَاهَر *xāhar*: خواهر. نك: خَار.
 خَاهَش *xāheš*: خواهش.
 خَايَه *xāyə*: خایه (۱- بیضه و خصیه انسان و حیوان. ۲- تخم پرندگان بویژه مرغ خانگی).
 خَايَه دَار *xayə dār*: خایه دار (۱- حیوانی که اخته نباشد. ۲- شخص با جُرأت).
 خَايَه دَبُو *xayə dabbow*: دَبِه خایه نك: دَبُو، دَبِه.
 خَايَه كِرْد *xāyə kerdə [n]*: خایه كردن (تخم گذاردن مرغ).
 خَايَه كِه [ن] *xāyə kə [n]*: خایه کن (اخته، حیوانی که خایه های او را کشیده باشند) نك: اخته. شیرکه [ن].
 خَايَه مَال *xāyə māl*: خایه مال (تملق و چاپلوس).
 خَايَه مَالِي *xāyə māli*: خایه مالی (تملق و چاپلوسی).
 خَايِي كَشَف *xāyey kašaf*: تخم كشف (سنگ پشت) که مصرف داروئی دارد. نك: خایه، كَشَف.
 خُب *xob*: خوب. نك: خُاب، خُاب.
 خَبَر *xabar*: خبر (این واژه خَوَر هم تلفظ می شود) نك: خَوَر.
 خَبَر دَار *xabar dar*: خبردار (بمعنی باخبر).
 خَبَر كَش *xabar kaš*: خبركش، سخن چین.
 خَبَر كِي *xobregi*: خبرگی.
 خَبَر ه *xobra*: خبره.
 خَت *xatt*: خط. نك: خَات.
 خَتَا *xatā*: خطا.
 خَتَا كَار *xatā kār*: خطاكار.
 خَت خَت *xat xat*: خط خط.
 خَت خَتُو *xat xatu*: خط خطی.
 خَت خَتِي *xat xati*: خط خطی، خطدار (راه راه).
 خَتَر *xatar*: خطر.
 خَتَر نَاك *xatarnāk*: خطرناك.
 خَت كَش *xātkaš*: خط كش. نك: سِتَار ه.
 خَت كَشِي *xarkaši*: خط كشی.
 خَتَم *xatm*: ختم.
 خَتَمِي *xatmi*: ختمی (گل و گیاهی است طبی).
 خَتَنَه *xotnə*: ختنه. نك: خَنَد ه سیر، خَنَد ه سور.
 خِجَالَت *xejālat*: خجالت.
 خِجَالَتُو *xejālatu*: خجالتی (خیلی خجالتی).
 خِجَالَتِي *xejalati*: خجالتی.
 خُجَه *xojə*: خواجه (کسی که مردی ندارد) نك: خَاچه.

- **خَجِی** (۲۲۲) **xacci**: بز یا بزغاله سیاه رنگی که دور بوزه اش خطی زرد رنگ داشته باشد. **نک:** خَلَج.
- اُخُد** **xod**: خود (۱- ضمیر مشترك، ۲- کهی موصول). **نک:** خَأ. خُدی.
- ۲خُد** **xod**: خُد (بمعنی «با»، حرف اضافه که هم معنی معیت و همراهی می‌دهد مانند «خُداو» یعنی با او و هم معنی ابزاری مانند «خُد چو» یعنی با چوب، این واژه با «خود» که ضمیر مشترك است و در گویش بیرجند مانند موصول هم به کار می‌رود تفاوت دارد. خُد بمعنی با که در برخی گویشها بصورت «خُد» و «خُدی» هم بازمانده در فارسی باستان بصورت «هَدَا» و در اوستائی «هَدَه» آمده است).
- خُدَا** **xodā**: خدا.
- خُدَادَاد** **xodādād**: خداداد (نام خاص هم است).
- خُدَادَادِی** **xodādādi**: خدادادی.
- خُدَاشِنَاس** **xodāšenās**: خداشناس.
- خُدَانَاشِنَاس** **xodānāšenās**: خداناشناس (این واژه خُدَانَشِنَاس، هم تلفظ می‌شود).
- خُدَاهَاْفَز** **xodāhāfez**: خداحافظ.
- خُدَاهَاْفَزِی** **xodāhāfezi**: خداحافظی.
- خُد خَا** [ه] **xodxā [h]**: خودخواه.
- خُد خَاهِی** **xodxāhi**: خودخواهی.
- خُد رَاس کُنِی** **xodrāskoni**: خود درست کرده (بمعنی چیزی که شخص خودش آنرا درست و راست کرده باشد) **نک:** خُد، رَاس [ت].
- خُد رَای** **xodrāy**: خودرای.
- خُد سَر** **xodsar**: خودسر.
- خُد کُشِی** **xodkoši**: خودکشی.
- خُد مَانِی** **xodemōni**: خودمانی.
- خُد مَت** **xedmat**: خدمت (این واژه خِد مَد و خِر مَد هم تلفظ می‌شود **نک:** خِد مَد گار، خِر مَت).
خِد مَد گَار **xedmadgār**: خدمتکار **نک:** خِر مَد گار.
- خُد نَمَا** **xodnamā**: خودنما.
- خُد نَمَائِی** **xodnamāyi**: خودنمایی.
- خُدِی** **xodi**: خودی (در برابر بیگانه).
- خُدِک** **xodikk**: به خود بدگمان بودن و نگرانی و دلواپسی در مورد خود بمناسبتی داشتن. (در فارسی خُدُک بمعنی پریشانی از ناملایمات، و رشک و حسد، و قهر و خشم، و خجلت و شرمساری و به فتح اول بمعنی آزرده‌گی و غصه بیجا خوردن است).
- خَر** **xar**: خَر (۱- ستور معروف، الاغ، ۲- آدم

- نّفهم کم خرد، ۳- در برخی ترکیبات معنی بزرگی یا بسیاری می دهد. نك: خرسنگ، خرپول).
- خرّ xerr : خِرّ (صدائی است مانند صدای ارّه کردن چوب).
- خرّ xorr : خُرّ (صدائی است مانند صدای نفس سخت در خواب).
- خرّاب xarāb : خراب.
- خرّابə xarābə : خرابه.
- خرّابی xarābi : خرابی (۱- ویرانی در برابر آبادی. ۲- کار نادرست و ناصواب ۳- تجاوز و چریدن گاو و گوسفند کسی در کشتِ دیگران).
- خرّات xarrāt : خراط.
- خرّاتی xarrāti : خراطی.
- خرّاج xarrāj : خراج (بُخرج، ولخرج).
- خرّاجی xarrāji : خراجی (ولخرجی).
- خرّاج xerāc : خراش (زخمی که بر اثر خراشیدگی در پوست بدن پیدا شود. این واژه خراش هم تلفظ می شود) نك: خراش.
- خرّاچندə xerāconda [n] : خراشانندن.
- نك: خراج، خراشندə [ن].
- خرّاچیدə xerācida [n] : خراشیدن. نك: خراج خراشیدə [ن].
- خرّازی xarrazi : خرازی.
- خرّازی فرّوشی xarrazi foruši : خرازی فروشی.
- خرّاس xarās : خراس.
- خرّاسی xarāsi : خراسی (۱- حیوانی که به خراس می بندند. ۲- کسی که خراس را اداره می کند).
- خرّاش xerāš : خراش. نك: خراج.
- خرّاشندə [n] xerāšonda : خراشانندن نك: خراش، خراچندə [ن].
- خرّاشیدə [n] xerāšida : خراشیدن نك: خراش، خراچیدə [ن].
- خرّاک xarāk : خراك. نك: خرك.
- خرّاک xorāk : خوراك.
- خرّاکی xorāki : خوراکی.
- خرّاماً [ن] korāmō [n] : خرامان.
- خرّامیدə [n] xorāmida : خرامیدن.
- خرّبات xorābāt : بیماری جذام. نك: خرə.
- خرّباتو xorabātu : جذامی.
- خرّباری xarebāri : خرباری (خر بارکش در برابر خر سوارى. به این واژه نگاه کنید).
- خرّبازی xarbāzi : خربازی (بمعنی کارهای ناهنجار و نامعقول کردن و سروصدا راه انداختن).

- خَرَبِزَه *xarbeza*: خربزه (به خربزه درشت و پرآب گفته می‌شود. خربزه معمولی را «خِیار» می‌گویند. نك: خِیار).
- خَرَبِزِي سَالَارِي *xarbezey sālāari*: خربزه سالاری (خربزه بسیار ممتاز و مرغوب) نك: سَالَارِي.
- خَرَبِنْدَلِي *xarə bandali*: خربندری. نك: بَنْدَلِي.
- خَرَبِنَجَه *xar panja*: خربنجه (قُلاب گرفتن با دو دست که کسی پا روی آن بگذارد و بالا برود) نك: بَنَجَه.
- خَرِبُول *xarpul*: خربول (کسی که پول زیاد دارد). نك: خَر، پُول.
- خَرِيْت *xerett*: صدائی است. نك: خِر.
- خَرِيْت پَرْت *xerte pert*: خرت و پرت (خرده ریز).
- خَرِيْتَسْت *xerettast*: صدای بلند و ناگهانی خرت.
- خَرَج *xarj*: خرج (این واژه خَارَج هم تلفظ می‌شود. نك: خَارَج).
- خَرَجِي *xarji*: خرجی (هزینه زندگی، نفقه).
- خَرَجِي [ن] *xorji[n]*: خرجین، خورجین (خرجین انواعی دارد: ۱- پمبگی یا پمبی یعنی پنبه‌ای ۲- ترکی که به ترک اسب و دوچرخه می‌بندند. ۳- چرمی که از چرم است. ۴- قَالِنِي که از جنس قالی است. ۵- مویی که از نخ موی بُز می‌یافتند).
- خَرَجَنگ *xarcang*: خرچنگ. نك: چَنگَال خَنجَال.
- خِرِخِر *xer xer*: خِرِخِر. نك: خِر.
- خُرْخُر *xor xor*: خُرْخُر. نك: خُر.
- *خُرْخُرُو *xor xoru*^(۲۳۳): خرخرو (کسی که در خواب خرخر می‌کند).
- خِرِخِرَه *xer xerə*: خرخره (نای).
- خَرْخَشَه *xarxaša*: خرخشه (بیجا و بیموقع مجادله نمودن و خصومت کردن که به نوعی بیماری شبیه باشد).
- خَرْد *xerad*: خرد (عقل).
- خَرْد *xord*: خرد (در برابر بزرگ).
- خَرْد *xord*: خورد. نك: خُرْد بُرْد، خُرْد خُرَاك.
- خَرْدَار *xardār*: خردار (۱- خرکجی، ۲- چاروادار ۳- کشاورزی که خر داشته باشد در برابر گودار. نك: گودار).
- خَرْدَارِي *xardāri*: خرداری (چارواداری).
- خُرْد بُرْد *xordebord*: خورد و برد.
- خُرْد خُرَاك *xordexorāk*: خورد و خوراك.
- خَرْدَال *xardal*: خردال (۱- تخم گیاهی است

- معروف ۲- هر چیز بسیار کوچک را به آن همانند
کنند).
- خُرْدَلِی *xardali*: خردلی (به رنگ خردل).
- خُرْدُوک *xordukk*: خردو (بسیار خرد و کوچک).
- خُرْد ۴ *xordə*: خرده (۱- هر چیز ریز و کوچک.
۲- ریزه هر چیز. ۳- عیب و ایراد).
- خُرْد ۴ پَاش *xordə pāš*: خرده پاشیده.
- خُرْد ۴ رِز *xordə rez*: خرده ریز.
- خُرْد ۴ گِیر *xordə gir*: خرده گیر.
- خُرْد ۴ گِیرِی *xordə giri*: خرده گیری.
- خُرْد ۴ [ن] *xordə [n]*: خوردن. نک: خَارْد ۴
[ن].
- خُرْدِی *xordi*: خردی (۱- کوچکی ۲- زمان
کودکی).
- خُرْزَار ۴ *xar zāra*: خرزهره. نک: زَار ۴.
- خُرْزُور *xar zur*: خرزور (کسی که زور زیاد
دارد). نک: خَر، زُور.
- خِرْس *xers*: خرس.
- خِرْسْت *xerrast*: صدای بلند و ناگهانی خِرّ. نک:
خِرّ.
- خِرْسْت *xorrast*: صدای بلند و ناگهانی خُرّ. نک:
خُرّ.
- خِرْسَم *xarasm*: گیاهی است که تخم آن مصرف
- دارونی دارد.
- خُرْسَن [د] *xorsan [d]*: خرسند (۱- شاد و
خشنود ۲- راضی ۳- قانع).
- خُرْسَنْدِی *xorsandi*: خرسندی. نک: خُرْسَن
[د].
- خُرْسَنگ *xarsang*: خرسنگ (سنگ بزرگ).
نک: خَر، سَنگ.
- خُرْسَوَارِی *xaresevāri*: خرسواری. (در برابر
خَرَبَارِی). نک: سَوَارِی.
- خُرْسَوَارِی *xarsevāri*: خرسواری (الاغ
سواری کردن).
- خُرْسِوز *xare sowz*: خرسبز (خرمایل ۴
خاکستری نزدیک به سبز) نک: سِوز.
- خُرْش [ت] *xoreš [t]*: خورش، خورشت.
خُرْشِی *xoreši*: خورشتی.
- خُرْشِید *xoršid*: خورشید.
- خُرْفَام *xar fām*: خرفهم. نک: فَام.
- خُرْف [ت] *xaref[t]*: خرف. نک: خَنِف.
- خِرْقَه *xerqa*: خرقه.
- خِرْقَه پُوش *xerqa puš*: خرقه پوش.
- خَرَک *xarak*: خرک (این واژه خَرَک هم تلفظ
می شود. نک: خَرَک).
- *خُرْکَس (۲۲۴) *xarkos*: خرکس ۱- «آنکه

- ناهنجار می‌گوید سخن». ۲- کنایه از مردم بیعقل و ابله).
- خُرکسی *xarkosi*: خرکسی. نك: خُرکس.
- خُرکوک *xarkukk*: خرکوک (کوکهای بلند و بزرگ که اول پاره‌های بریده لباس را بهم می‌پیوندند).
- خُرکی *xaraki*: خرکی (ناهنجار و نسنجیده).
- خُرگا *xargâ*: خرگاه.
- خُرگُرد *xargarda* [ن] [ن]: خرگردن. نك: گرد *ه* [ن].
- خُرگوش *xarguš*: خرگوش.
- خُرَم *xarm*: آتش نرم آمیخته با خاکستر داغ. این واژه خُرَم نیز تلفظ می‌شود.
- خُرَم *xorram*: خُرَم.
- خُرما *xormâ*: خرما (خرما انواع گوناگون دارد: ۱- خُرما خیکتی که در خیک نگه‌داری می‌شود و مانند خمیر بهم می‌چسبد. ۲- خُرما رُتب، خرماي تازه، رُطب. ۳- خُرما شَمِسِي نوعی خرماي شیره‌دار سیاه رنگ که به آن «شَمَسْأیی» هم می‌گویند ۴- خُرما قَسَب نوعی خرماي خشک زرد رنگ).
- خُرما توت *xormâtutt*: خرما توت (نوعی توت درشت) نك: توت، توت، تیت.
- خُرْمَیِي *xormāyi*: خرمانی (به رنگ خرما) این واژه خُرْمِی هم تلفظ می‌شود.
- خُرْمَگَس *xarmagas*: خرْمَگَس (۱- مگس خری ۲- نوعی مگس بسیار درشت).
- خُرْمه [ن] *xarmâ* [ن]: خرمن.
- خُرْمِی *xormey*: خرمایی. نك: خُرْمَیِي.
- خُرْمِی *xorrami*: خُرْمِی - نك: خُرْم.
- خُرْناس *xornâs*: خُرْناسه (نفسی که با صدای خُر همراه باشد).
- خُرَن [د] *xaran* [د]: خُرند (خشتکاری اطراف باغچه و کنار صُفَه و ایوان).
- خُرند *xorand*: خورند (۱- درخور، لایق، زبینه. ۲- بسیارخور، حیوانی که زیاد می‌خورد).
- خُرند *ه* *xoranda*: خورنده.
- خُرند *ه* [ن] *xoronda* [ن]: خوراندن.
- خُرَوَار *xarvâr*: خروار.
- خُرُوس *xorus*: خروس.
- خُرُوسَاک *xorusâk*: خروسک (بیماری است. این واژه خُرُوسَاک هم تلفظ می‌شود).
- خُرُوسِ جَتِي *xorusejati*: خروس بومی. نك: جَتِي.
- خُرُوسِ جَنگی *xorusejangi*: خروس جنگی.
- خُرُوسِ لَاری *xotuselâri*: خروس لاری (یک

- نوع خروس بزرگ و درشت).
 خُرُوسِ نَاهِنگَم *xoruse nāhengom* : خروس نابهنگام (۱- خروسی که بیموقع بخواند. ۲- کسی که بیموقع و بیجا حرفی بزند). نك: هِنگَم.
 خُرُوسِ هَامُم *xoruse hāmom* : خروس حمام (نوعی سوسك پر دار که در حمامها و جاهای گرم و مرطوب پیدا می شود).
 خُرُوسِ *xorusi* : خروسی (صدائی شبیه به صدای خروس).
 خُرُوش *xoruš* : خروشان.
 خُرُوشَا [ن] *xorušā[n]* : خروشان.
 خُرُوشِيد *xorušida[n]* [ن] : خروشدن.
 خُرُوك ^(۱۳۲۵) *xaruk* : خر کوچک.
 خُره *xora* : خوره (۱- حشره. ۲- بیماری است مانند جذام. نك: خُرَبَات).
 خُرِي بَابَا *xorey bābā* : خوره بابا (حشره ایست مانند کرم کوچک که پاهای متعدد دارد).
 خُرِي خَاكِي *xorey xāki* : خوره خاکی، خرخاکی، کرمک خاکی. نك: كِرْمِجِ خَاكِي.
 خَرِيد *xarid* : خرید.
 خَرِيدَار *xaridār* : خریدار نك: خَرِيدگَار.
 خَرِيدَارِي *xaridāri* : خریداری.
 خَرِيد فُرُوش *xaride foruš* : خرید و فروش.
- خَرِيد كَرْد *xaridkerdā[n]* [ن] : خرید کردن.
 خَرِيدگَار *xaridegār* : خریدگار (بمعنی خریدار) نك: خَرِيدار.
 خَرِيدَنِي *xaridani* : خریدنی.
 خَرِيد *xarida[n]* [ن] : خریدن.
 خَز *xaz* : خَز (خزیدن). نك: خَزِيدَه [ن]. گوش خَز.
 خَز *hez* : خيز (۱- دو. ۲- خاست) نك: تَرخَز، وَرَخَز.
 خَزَار *xazāra* : يك گونه کُلون چوبی زبانه دار نك: خَزِه.
 خَزَا [ن] *xazā* : خزان.
 خَزَانَه *xazōna* : خزانه. نك: خَزِينَه.
 خَزَانِي *xazōni* : خزانی.
 خَزْدُوك *xazduk* : خزدوك (نوعی جُعَلِ سیاه). این واژه خَزْدِيك، خَزُوك، خَزِيك نیز تلفظ می شود، به این واژه ها نگاه کنید و در فارسی نیز بصورت خَزْدُوك خَزُوك، خَبَزْدو و خَبَزْدُوك آمده است).
 خَزْدِيك *xazdik* : نك: خَزْدُوك.
 خَز زَد *hezadā[n]* [ن] : خيز زدن (بمعنی دويدن) نك: خَز.
 خَزگ *hezg* : پوره مَلخ.
 خَزْمَد *hezmad* : خدمت. نك: خَزْمَد.

- خزمدگار *xezmadgār* : خدمتکار. نك: خدمتگار.
- خزندا *xazanda* : خزنده‌ها (حشرات الارض). نك: خزنده.
- خزند ۴ *xazandā* : خزنده (حشره).
- خزند ۴ [ن] *xazandā* : خزاندن.
- خزوك *xazuk* : جُعَل. نك: خَزْدُوك.
- خز ۴ *xazā* : خزه (نوعی کلون در) نك: خَزَار ۴.
- خزید ۴ [ن] *xazidā [n]* : خزیدن. نك: خَز.
- خزیک *xazik* : جُعَل. نك: خَزْدُوك.
- خزینه *xazina* : خزینه (خزینه حمام) نك: خَزَانَه.
- خَس *xas* : خَس (خاشاك).
- خِس *xes* : خِس (صدای نفس بیماری که تنگی نفس دارد). نك: خِس خِس.
- خِس *xess* : خِس. نك: خِسید ۴ [ن].
- خُس [ب] *xos[b]* : خُسب. نك: خُسبید ۴ [ن].
- خُسبند ۴ [ن] *xosbondā [n]* : خُسبانندن، خُسبانیدن.
- خُسبید ۴ *xosbidā* : خُسبیده.
- خُسبید ۴ [ن] *xosbidā [n]* : خُسبیدن.
- خَسْتِگی *xastegi* : خَسْتِگی. نك: خَسْتِگی، مُنْدِگی.
- خَسْتَه *xastā* : خَسْتَه، نك: مُنْد ۴.
- خَسْتَه *xastā* : هسته (دانه میوه‌ها مانند هلو و زردآلو و مانند آنها این واژه در فارسی بصورت خسته و خستو نیز آمده است).
- خَسْتِی *xastey* : خَسْتِگی. نك: خَسْتِگی.
- خِس خِس *xesxes* : خِس خِس. نك: خِس.
- *خِس خِسُو^(۲۲۶) *xes xesu* : کسی که هنگام تنفس سینه‌اش خِس خِس می‌کند (بسیب بیماری).
- خُسُر *xosor* : خُسُر، خُسُور (پدر زن و پدر شوهر) نك: خُسُر بَر ۴.
- خُسُر بَر ۴ *xosorbara* : برادر زن نك: خُسُر، بَر ۴.
- خُس كِرْد ۴ [ن] *xoskerdā [n]* : خُسب کردن. نك: خُس [ب] (۱- خوابیدن و خُسبیدن. ۲- پشت خم کردن).
- خُسُنْد ۴ *xessondā [n]* : خُسبانندن. نك: خِس.
- خُسبید ۴ *xessidā* : خُسبیده (ترید شده) نك: خِس.
- خُسبید ۴ [ن] *xessidā [n]* : خُسبیدن. نك: خِس.
- خُسس *xassis* : خُسس.
- خُسبیل *xasil* : خُصیل، خُویِد (جو سبزی که تازه خوشه کرده باشد و آنرا برای علف ستور درو کنند).

- خُش **xaš** : خوش (این واژه خُش هم تلفظ می‌شود). نك: خِشْتَسْت.
- خُش **xeš** : خُش (صدای کشیدن چیزی بر روی زمین). نك: خِشْتَسْت.
- خُش **xoš** : خوش. نك: خَش.
- خُشَال **xošāl** : خوشحال.
- خُشَالِي **xošāli** : خوشحالی.
- خُشَامَد **xošōmad** : خوش آمد (۱- خیر مقدم. ۲- تملق و چاپلوسی).
- خُشَامَد كِرْدَه [ن] **xošōmad kerdə [n]** : خوش آمد کردن (بمعنی بدرقه کردن به احترام).
- خُشَامَد كُفْتَه [ن] **xošōmad goftə [n]** : خوش آمد گفتن (۱- خیرمقدم گفتن. ۲- تملق گفتن).
- خُشَامَد ه [ن] **xošōmadə [n]** : خوش آمدن.
- خُشَايِن [د] **xošāyan [d]** : خوشایند.
- خُش بَاخ [ت] **xošbāx [t]** : خوش بخت.
- خُش بَخْتِي **xošbaxti** : خوشبختی.
- خُش بُو **xošbu** : خوشبو.
- خُش پَا **xošpā** : خوش پا (خوش قدم) نك: خُش قَدَم.
- خُش پِيْنَاك **xošpināk** : خوش پیشانی (بمعنی خوشبخت). نك: پِيْنَاك.
- خُش [ت] **xeš [t]** : خشت (۱- خشت و آجر. ۲- خِشْتَك. نك: خِشْتَاك)
- خِشْتَاك **xeštāk** : خشتك (خشت شلوان)
- خِشْتِ پُخْتَه **xešte poxtə** : خشت پخته (آجر)
- (این خشت دو برابر يك آجر است) نك: آْجَر.
- خِشْتِ پُخْتَه مَال **xešte poxtə māl** : خشتی كه با قالب آجر زده شده باشد. نك: خِش مَالِي.
- خِشْتِ خَام **xeštexōm** : خشت خام (خشت نپخته)
- خِشْتَك پَارَه **xeštak pārə** : خشتك پاره (ناسزانی است). نك: خِشْتَاك، پَارَه.
- خِشْتِ گَبْرِي **xeštəgabri** : خشت گبری، خشت پخته‌ایست مستطیل شکل دو برابر يك خشت پخته كه برای پوشش كف حیاط و راهروها به كار می‌رود.)
- خِشْتِلِي **xošteli** : رشته (رشته‌ای كه ویژه آش و پلو از خمیر آرد گندم می‌برند).
- خِشْتِي **xešti** : خشتی (۱- آنچه از خشت ساخته شده باشد. ۲- چهار گوش)
- خِشْتِيك **xoštikik** : میوه یا شلغم یا چغندری كه نپخته خشك شده باشد. نك: پُخْتِيك.
- خِشْخَاش **xašxāš** : خشخاش.
- خِشْخَاشِي **xašxāši** : خشخاشی.
- خُش خَبَر **xoš xabar** : خوش خبر. نك: خَوَر.

- خُش خَبَرِي **xošxabari**: خوش خبری.
 خُش خِش **xeš xeš**: صدای خِش خِش. نك:
 خِش.
 خُش خُش **xoš xoš**: خوش خوش.
 خُش خُشَاك **xoš xošāk**: خوش خوشك.
 خُش دَاس [ت] **xošdās[t]**: خوش دست (۱-
 كسی که دستش برکت دارد. ۲- کسی که بدهی
 خود را زود می‌پردازد). نك: بَدَس [ت].
 خُش رِخ [ت] **xošrex[t]**: خوش ریخت نك:
 رخت.
 خُش رُو **xošru**: خوش روی.
 خُش زَد **xešzadə [n]**: خشت زدن نك:
 خِش [ت]. خِش مَالِي.
 خُش سَال **xošsāl**: خَشك سال. نك: خُش [ك].
 خُش سَالِي **xošsāli**: خَشك سالی.
 *خُشَسْت **xeššast** ^(۲۲۷): صدای خِش بلند و
 ناگهانی، نك: خِش.
 خُش سُو **xošsu**: خوش سُو (بمعنی خوش سیما
 و جذاب. نك: سُو. بَدَسُو)
 خُش قَدَم **xoš qadam**: خوشقدم. نك: خُش پا.
 خُش [ك] **xoš[k]**: خَشك (۱- در برابر تر ۲-
 متعصب و متنسك. ۳- حوله حمام)
 خُش كُنْد **xoškondə [n]**: خَشكاندن
- خُش كُنْد **xoškonendə**: خَشك كنده (به
 حوله حمام گفته می‌شود). نك: خُش [ك].
 خُش كِه **xoškə**: خَشكِه (۱- در برابر تر ۴)، نك:
 تر ۴. ۲- مزد یا خیراتی که به صورت پول نقد
 پرداخت شود)
 خُش كِي **xoški**: خَشكِي (۱- در برابر تری ۲-
 در برابر آب بویزه دریا).
 خُش كِيد **xoškida [n]**: خَشكِيدن.
 خُش كِي [ن] **xoški[n]**: نوعی نان لواش که آرد
 آنرا با روغن و زرد چوبه و زعفران خمیر
 می‌کنند)
 خُش كِگِل **xošgel**: خوشگل.
 خُش كِگِلِي **xošgeli**: خوشگلی.
 خُش م **xašm**: خشم.
 خُش مَال **xešmal**: خشت مال (خشت زن) نك:
 خِش [ت]. مَالِيد **xešmālīd**: [ن].
 خُش مَالِي **xešmāli**: خشت مالی. نك: خِش زَد **xešzadə**
 [ن].
 خُش مَامِلِه **xošmāmelə**: خوش معامله.
 خُش مَامِلِي **xošmameley**: خوش معامله‌ای
 نك: خُش مَامِلِه.
 خُش م **xašen**: خشن.
 خُش نَام **xošnōm**: خوشنام.

خُفَّه xoffə : خفه (مرده بر اثر فشرده شدن گلو یا غرق شدن در آب.)

خُفَّه شد ۴ [ن] [xoffə šeda [n] : خفه شدن (۱) - در زیر فشار مردن یا غرق شدن. ۲- امر به سکوت یا خشم)

خُفَّه کرد ۴ [ن] [xoffə kerdə [n] : خفه کردن (۱) - کسی را با فشردن گلویش میراندن یا در آب غرق کردن. ۲- ساکت کردن با خشم)

خُفَّه گُه [ن] [xaffə ko[n] : خفه کن (مانند خفه کن سماور.)

خِل xel^(۳۳۹) : خِل، خِیل، خِلم (آب دماغ و خلطی که از بینی انسان و گوسفند درآید.)

خُل ۱ xol : خُل (۱- سبک عقل و دیوانه ۲- لوس) ۲ خُل xol : تِکّه آتش (خُل در فارسی بمعنی خاکستر است.)

خَلَا xālā : خَلا (مستراح) نك: چَاخَلا.

خَلَّات xalāt : خلعت (۱- جایزه ۲- کفن)

خَلَّاس xalās : خلاص.

خَلَّاسِ xalāsi : خلاصی.

خَلَّاشِك xelāšk : خلط سینه (در فارسی خُلشك بمعنی آب دهن و خیر باشد)

خُلَّاشُور xolāšur : آشفته و پریشان (بیشتر برای خواب آشفته و هوای پر باد و خاک گفته می شود)

خُش نَمَا xošnamā : خوش نما.

خُش نِمَاك xošnemāk : خوش نمك. نك: نِمَاك *خُشُوا^(۳۳۸) xošvā : وداع.

خُش یُوم xošyūm : خوش یمن. نك: یُوم.

خَف xaf : خفه، خاموش (بسیار کم صدا) نك: خَاف، خَفْت، خَفَه.

خَفَّاش xoffāš : خفاش. نك: بُوم.

خَفَّت xaft : خفه، خاموش نك: خَف، خَاف

خَفْتَن xoftan : خفتن (۱- هنگام خفتن. ۲- هنگام نماز عشاء. ۳- نیمشب)

خَفْتِه [ن] [xoftə [n] : خفتن، خوابیدن.

خِفْتِ xefti : خِفْت (گردن بند چسبان) نك: خَفَه بِن [د].

خَفِخَا [ن] [xafaxō [n] : ۱- خفخان (= خفخوان). ۲- خفقان

خَف كِرْد ۴ [ن] [xafkerdə [n] : سکوت کردن.

خَف گُوشِ xafgusi : خود را به نشنیدن زدن.

خِفگی xofegi : خفگی (این واژه خِفگی هم تلفظ می شود. نك: خُفَه)

خَفَنگ xafang : خفنگ (کتیبه ای شیشه ای که بالای در و پنجره ساخته می شود)

خَفَه xafa : خفه (صدای بسیار کم و خفه) نك: خَاف، خَف.

- خُلَّاشَه *xolāša*: خار و خاشاک و خسکی که برای سوخت مصرف می‌شود. نك: خَاشَه.
- خِلَاف *xelāf*: خِلاف.
- خِلَافِي *xelāfi*: خِلَافِي.
- خِلَال *xelāl*: خِلَال.
- خَلَامَه *xalōmā*: بزغاله و برّه کوچک شیری که تازه برای چرا بیرون برند.
- خَلَامَه چَرَا [ن] *xalōmā carō*: خلامه چران (کسی که بره و بزغاله‌های شیری را می‌چراند)
- خَلْت *xelt*: خَلط. نك: خِلَاشَك.
- خَلَج (۳۳۰) *xalaj*: بز یا بزغاله سیاهی که دوره بوزش خطی زرد رنگ باشد، و به آن خِجِي هم گویند نك: خِجِي.
- خَلْخَال *xalxāl*: خَلْخَال (حلقه‌ای را گویند زینتی از طلا یا نقره که در پای کنند)
- خَلْف *xalaf*: خَلْف نك: نَاخَلْف
- خِل فِش *xelēfēš*: خِل و فِش (آب بینی) نك: خِل، فِش.
- خَلْفَه *xolfā*: خرفه (گیاهی است که تخم آن مصرف داروئی دارد).
- خِلُو *xelu*: خِلْن (کسی را گویند که پیوسته آب غلیظ از بینی او روان شود). نك: خِل.
- خِلْوَت *xelvat*: خَلْوَت (۱- تنها با کسی نشستن.
- ۲- خلوتخانه حَمَام)
- خَلْدَه [ن] *xalondā*: خَلْدَه، خَلْدَه، خَلْدَه.
- خَلِيدَه [ن] *xalidā*: خَلِيدَه.
- خَلِيفَه *xalifa*: خَلِيفَه (۱- جانشین بویژه جانشین پیامبر اسلام ص. ۲- ارشد بچه‌ها در مکتب خانه)
- خَم *xam*: خَم. نك: خَم، چَم، خَمِيدَه [ن].
- خُم *xom*: خُم. نك: خُمِچَه، خُمَرَه.
- خُمَار *xomār*: خُمَار.
- خُمَارِي *xomāri*: خُمَارِي.
- خُمْبِ خُجُو *xombe xojow*: سر و صدائی که از شادی برآوردند.
- خَم پَا *xamepā*: خَم پَا (فرو رفتگی زیر زانو که به آن خَو پَا و خَو زَانُو هم می‌گویند. به این واژه‌ها نگاه کنید)
- خُم پَارَه *xompārā*: خُم پَارَه. نك: قُمبَارَه.
- خَم چَم *xame cam*: خَم و چَم (۱- قَلق، ۲- لِم
- ۳- راه و رسم). نك: خَم، چَم.
- خُم چُو *xomcu*: خُم چُو (چوبی که با آن داخل خَم رنگرزی را بهم می‌زنند). نك: خُم، چُو.
- خُمِچَه *xomcā*: خُمِچَه (خَم کوچک). نك: خُمَرَه.
- خُم خَانَه *xomxōnā*: خُم خَانَه.
- خُمَرَه *xomrā*: خُمَرَه. نك: خُمِچَه.

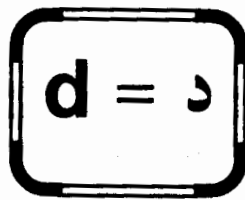
- خُمس xoms : خمس.
 *خُمسی^(۲۲۲) xomsi : خمسی (خراج پنج یکی که از دیمه کاران گرفته می شده)
 خُمند ه [ن] xamondə [n] : خماندن، خمانیدن
 خُموش xamuš : خموش، خاموش. نک: خَامُوش
 خُموشَاک xamušāk : خموشک. نک: خموشک.
 خُموشی xamuši : خموشی، خاموشی.
 خُمیآز xomyāzə : خمیازه (بمعنی دهن دره)
 خُمید ه xamidə : خمیده.
 خُمید ه [ن] xamidə [n] : خمیدن.
 خُمیر xamir : خمیر.
 خُمیر دُأ [ن] xamirdō[n] : خمیردان (۱- خمیر مایه، خمیر ترش ۲- ظرفی سفالی به شکل لیوان که خمیر ترش را در آن نگه می دارند)
 خُمیر گیر xamir gir : خمیر گیر (کارگری که آرد را خمیر می کند)
 خُمیر مَایه xamir māyə : خمیر مایه نک: خُمیر دُأ [ن].
 خَنَازیر xanāzir : خنازیر (بیماری است)
 خَنجَال xanjāl : خرنجنگ. نک: چَنگال، خرنجنگ.
 خَنجَر xanjar : خنجر.
 خَندُأ [ن] xandō[n] : خندان (۱- کسی که میخندد. ۲- شکوفان)
 خَندُند ه [ن] xandondə [n] : خنداندن، خندانیدن.
 خَندُوک xandukk : کسی که زیاد می خندد.
 خَند ه xandə : خنده.
 خَند ه خَریشَاک xandə xorišak : خندخروش، خنده ای که برای مسخره و ملعبه کردن باشد.
 خَند ه دَار xandə dār : خنده دار (مضحک).
 خَنده سَور xandə sur : ختنه. نک: خُتنه، خَند ه سیر.
 خَند ه سَورُأ [ن] xandə surō[n] : ختنه سوران (مهمانی و مراسم ختنه سوری).
 خَند ه سَوری xandə suri : ختنه سوری.
 خَند ه سیر xandə sir : ختنه. نک: خنده سَور.
 *خَند ه سیرُأ [ن]^(۲۲۵) sxadə sirō[n] : ختنه سوران.
 خَند ه سیر کَرْد ه [ن] xandə sir kerdə [n] : ختنه کردن.
 خَند ه سیری xandə siri : ختنه سوری.
 خَند ه [ن] xondə [n] : خواندن (۱- قرائت. ۲- آواز خواندن. ۳- روضه خواندن. ۴- دعوت کردن نک: کَس خَا [ن]).
 خَندید ه [ن] xandidə [n] : خندیدن.

- خَنَف **xanef**: خَرَف. نك: خَرَف.
- خَنِك **xonek**: خنك (۱- سرد. ۲- آدم بی مزه) این واژه خُنك هم تلفظ می‌شود.
- خُنِكَا **xonekā**: خنكا (۱- خنكي، سردی ۲- هنگام سردی هوا. ۳- بی‌مزگی و لوسی) نك: هَوَا خُنِكَا.
- خُنِك كِرْد **xonek kerdā [n]** [ن] خنك كردن (۱- سرد كردن. ۲- توپَر كسی زدن و او را بور و یخ كردن.)
- خُنِكِي **xonāki**: خنكي.
- خَنِك **xeng**: خنگ (۱- كودن ۲- لچ)
- خَنِك بَسْتِه [ن] **xeng bastā [n]**: خنگ بستن (بمعنی لچ كردن)
- خَنِكُو **xengow**: بسیار خنگ.
- خَنُوَك **xennukk**: خيلي خنگ. نك: خَنِكُو، خَنِك.
- خُو **xu**: خو، خوی (۱- خلق و خو، نك: بَدخُو ۲- عادت، نك: خُوْدَار)
- خُو **xow**: خو (چوب بست بنائی)
- خُو **xow**: خواب (۱- در برابر بیدای. ۲- آنچه در خواب دیده شود. ۳- اعتماد و اطمینان. ۴- خوابیدگی مژه قالی و مخمل و مانند آنها. ۵- خم و تاب. ۶- گودی زیر زانو و آرنج.)
- خَوِبَا **xowpā**: خواب پا (گودی زیر زانو و محل تا شدن پا) نك: خُو زَانُو. خَم پا
- خُوچِه **xuca**: خوانچه (خوانچه عقد و مانند آن.) نك: خَا [ن]
- خُوخَار **xusār**: خونخوار. نك: خُو [ن] خَار
- خُو دَاد **xowdādā [n]** [ن] خُو دادن (بمعنی خَم دادن) نك: خُو.
- خُو دَار **xowdār**: خواب دار (بمعنی خم دار و خمیده) نك: خُو
- خُو دَار **xudār**: خودار، خوگر (۱- معتاد. ۲- آموخته و ورزیده) نك: خُو
- خُو دَاس [ت] **xowdās [t]**: خواب دست (بمعنی گودی و محل تا شدن آرنج). نك: خُو
- خُو دَشْتِه [ن] **xowdašta [n]**: خواب داشتن (بمعنی اعتماد داشتن بویژه در دادن نسیه و قرض به کسی) نك: خُو.
- خُو دِيد **xowdida [n]** [ن] خُو دیدن.
- خَوَر **xavar**: خبَر (این واژه خَبَر هم تلفظ می‌شود) نك: خَبَر.
- خُو رِزِي **xurezi**: خون ریزی. نك: خُو رِخْتِه [ن].
- خُو زَانُو **xowzānu**: خواب زانو، نك: خُو پَا، خَم پا.

- خوشنشد ە [ن] [xušondə n]: خوشانندن، خوشانیدن (خشك كردن). نك: خوشید ە.
- خوشوك xušowk: خوشه بسیار كوچك نك: خوشه.
- خوشه xušə: خوشه.
- خوشه بندی xušə bandi: خوشه بندی (بمعنی خوشه كردن و خوشه بستن گندم و جو و مانند آنها)
- خوشه چی [ن] [xušə ci n]: خوشه چین.
- خوشه چینی xušə cini: خوشه چینی.
- خوشید ە [ن] [xušidə n]: خوشیدن (خشك شدن) نك: خوشنشد ە [ن].
- خوك xukk: خوك.
- خو كرد ە [ن] [xu kerdə n]: خون ریختن (كسی را كشتن) نك: خو [ن]
- خو كرد ە [ن] [xu kerdə n]: خو كردن (۱- عادت كردن و معتاد شدن. ۲- خو گرفتن و آموخته شدن). نك: خو.
- خو كرد ە [ن] [xowkerdə n]: خواب كردن (بمعنی اعتماد كردن در قرض و نسیه دادن به کسی) نك: خو.
- خو كف [ت] [xukof t]: خون مردگی زیر پوست كه بر اثر كوفته شدن و ضربه زدن روی دهد). نك: خو [ن].
- دهد). نك: خو [ن]. گفته [ن].
- خول xul: ۱- سوراخی كه برای تابیدن نور و گذر هوا بر بالای سقف گنبدی اطاق یا مطبخ درست كنند. ۲- سوراخی كه بر بالای دودكش بخاری و اجاق دیواری بسازند. ۳- تیزی سر گنبد سقف اطاق. ۴- تیزی بالای كلاه و مانند آن.
- خو مآلید xowmālid: خواب آلوده نك: خو. مآلید ە [ن].
- خو [ن] [xu n]: خون. نك: خی
- خون جگر xunejegar: خون جگر (بمعنی غم و اندوه) نك: خون دل.
- خون دل xune del: خون دل (بمعنی غم و اندوه) نك: خون جگر.
- خون دماق xune damûq: خون دماغ نك: خون سر.
- خون سر xudə sar: خون سر (بمعنی خون دماغ). نك: خون دماق
- خون كرد ە [ن] [xunə kerdə n]: خون كردن (۱- خون کسی را ریختن. ۲- قربانی كردن) نك: خو كرد ە [ن].
- خونی xuni: خونی (۱- قاتل ۲- خون بها، ديه. ۳- خون آلوده)
- خی xi: خون. نك: خو [ن]: خی [ن].

- خِیَابَا [ن] **xe yā bō [n]**: خیابان.
 خِیَات **xayyāt**: خِیَاط.
 خِیَاتِه **xe yātə**: نوعی ابریشم.
 خِیَاتِی **xayyāti**: خِیَاطِی.
 خِیَار **xe yār**: خیار (به معنی خربزه) نك: خَرِیز ۴.
 خِیَارِ چَمْبَر **xe yār cambar**: خیار چنبر. نك: چَمْبَر.
 خِیَار شُور **xe yār šur**: خیار شور.
 خِیَارَك **xe yārak**: خیارك. (دملی که در بن ران پیدا می‌شود).
 خِیَال **xe yāl**: خیال.
 خِیَالَاتِی **xe yālāti**: خیالاتی. نك: خِیَالُو.
 خِیَالُو **xe yālu**: کسی که زیاد خیال می‌کند. نك: خِیَالَاتِی.
 خِیَالِی **xe yāli**: خیالی.
 خِیْتَل **xe ytal**: لوس. (در فارسی خیتال به معنی دروغ و مزاح و خوش طبعی و مطایبه باشد).
 خِیْتَلِی **xe ytali**: لوسی، لوسی‌گری.
 خِیْر **xe yr**: خیر. نك: خِیْر خَا [ه].
 خِیْر خَا [ه] **xe yrxā [h]**: خیر خواه.
 خِیْر خَاهِی **xe yrxāhi**: خیر خواهی.
 خِیْرِگِی **xiregi**: خیرگی. نك: خیره.
 خِیْر نَدِید ۴ **xirmedida**: خیر ندیده. (نفرینی است).
 خِیْر ۴ **xirə**: خیره. (۱ - گستاخ و بی شرم. ۲ - بیهوده ۳ - فرومانده. ۴ - تیره و تار بویژه در مورد چشم. ۵ - ثابت ماندن نگاه در يك نقطه معین.) نك: خیرگی.
 خیره چَاش **xirə cāš**: خیره چشم. (به معنی بی‌خیا.) نك: چَاش خیر ۴.
 خیر ۴ **xirə xirə**: خیره خیره، خیر خیر.
 خیر ۴ سَر **xirə sar**: خیره سر. (گستاخ و سرکش.) نك: خیر ۴.
 خیش **xiš**: خویش، خویشاوند. (این واژه خَاش نیز تلفظ می‌شود.) نك: خَاش.
 خِیْشَاوَن [د] **xišāvan [d]**: خویشاوند.
 خِیْشَاوَنْدِی **xišāvandi**: خویشاوندی.
 خِیْشِی **xisi**: خویشی. نك: خیش.
 خِیْک **xikk**: خیک. (بوستی که در آن کره و مانند آن می‌کنند.) نك: خِیْکِی.
 خِیْکِ خَو **xikke xow**: خیک خواب. (به کسی گفته می‌شود که زیاد و سنگین می‌خوابد.) نك: خِیْکِ، خَو.
 خِیْکِی **xikki**: خیکی. (آنچه در خیک نگهداری شود مانند ماست و خرما و امثال آنها.)
 خِیْلَا **xilə**: خیلی.

- خِیمه گاه *xeymagā* : خیمه گاه.
- خِیمه وریا کرد *xeyma varpā kerdā [n]* [ن] ه [ن] :
 خیمه بر پا کردن. (به معنی خیمه سرپا کردن و
 خیمه زدن.)
- خِیمه سرا *xeymā serā* : خیمه سرا. (پرده سرا.)
- خِیمه شوپازی *xeymā šowbāzi* : خیمه
 شب بازی. نک: شوپازی.
- خِیمه زده *xeymā zadā [n]* [ن] [ن] : خیمه زدن.
- خِیمه زدن *xi [n]* (۳۳) : خون. نک: خو [ن] خی.
- خِینی *xini* : خونی. نک: خوئی.
- خِیلیگیا *xilegeyē* : خیلی زیاد.
- خِیمه *xeymā* : خیمه.
- خِیمه دوز *xeymā duz* : خیمه دوز.



- دَا** **da**: در (۱ - حرف اضافه. ۲ - پیشوندیست).
- دَا** [د] [d] **dā**: داد (سوم شخص فعل ماضی مطلق از مصدر دَاد ه [ن]. نك: دَادِ).
- دَاد** **dād**: داد (فریاد). این واژه در ترکیبات به دو صورت دَاد و دَاد شنیده می‌شود.
- دَاد** **dād**: داد (قانون، عدل). نك: بیداد، سَرِبِداد. دَادخَاهی.
- دَادِ** **dāde**: داد. نك: دَا[د].
- دَادِ** **dādebidād**: داد و بیداد (داد و فریاد).
- دَادِ** **dādefaryād**: داد و فریاد.
- دَادِ** **dādeqāi**: داد و قال.
- دَار** **dār**: دار (به معنی دارنده در ترکیباتی مانند بُولدار، خَرذار، چیزدار... از مصدر دَشته [ن]).
- دَار** **dār**: دار (۱ - درخت. نك: دال. ۲ - چوبی که گناهکاران را از آن بیاویزند. ۳ - هر چه که چیزی را از آن بیاویزند). نك: دَالِ.
- دَار** **dār**: دار (سروصدا). نك: دَارذار.
- دَاس** **dās**: داس.
- دَاش** **dāš**: داش (۱ - کوره سفال‌پزی و نانوائی. ۲ - سُفالینه). نك: دَاشگر.
- دَاش** **dāš**: داش (آدم گردن کلفت).
- دَاش** [ت] [t] **dāš**: داشت (به معنی دوام). نك: دَاشتی.
- دَاش** **dāškerdā** [ن]: داشت کردن (به معنی دوام کردن، مانند کفش و لباس).

- ذاق **dāq**: داغ (۱ - بسیار گرم و سوزان. ۲ - نشانه‌ای که از نهادن فلز سوزان بر پوست بدن بماند. ۳ - نشانه‌ای که از سوختگی یا زخم بر پوست بدن بماند. ۴ - مطلق نشانه و اثری که از چیزی بماند از قبیل مایعات و آب و... ۵ - اثری که مرگ عزیزی بر دل کسانش می‌گذارد). نك: ذاق.
- ذاقِ درویش **dāqederowš**: داغ و درفش. نك: درویش.
- ذاقِ دل **dāqe del**: داغ دل (اثری که از مرگ عزیزی بر دل نزدیکانش می‌ماند).
- ذال **dāl**: دال (حرف دال).
- ذال **dāl**: دار (درخت و چوبه دار و هرچه که چیزی از آن بیاورزند). نك: دار.
- ذالبر **dālbōr**: دالبر (برش کناره پارچه به شکل ذال). نك: ذال.
- ذال بس [ت] **dālbās [t]**: داربست. نك: ذال.
- ذال درخ [ت] **dāle derax [t]**: دار و درخت. نك: ذال.
- ذال رخ **dālzax**: دارزخم (تبر ویژه شکستن انداختن درخت و هیزم).
- ذای **dāy**: دای (چینه دیوار گلی). نك: گلی ذای.
- دَا **dā**: ده (عدد ۱۰).
- دَا **dē**: نشانه شگفتی («د» هم تلفظ می‌شود).
- دَا **dē**: ده، دیه (روستا).
- دَا **dō**: دو (عدد ۲) («د» هم تلفظ می‌شود).
- دَاخِل **dāxel**: داخل.
- دَاخِلَه **dāxela**: داخله.
- دَاخِلِی **dāxelli**: داخلی.
- دَاذَا **dādā**: دادا (کنیز). نك: دَاذُو، دُوذُو.
- دَاذَا **dōdō**: يك نوع پارچه ابریشمی چهارخانه.
- دَاذَخَا **dādxā**: دادخواه. نك: دَاذَا، خَا [ه].
- دَاذَخَاهِی **dādxāhi**: دادخواهی.
- دَاذِ سِتَد **dāde setad**: داد و ستد.
- دَاذُو **dādo**: دادا، دادو. نك: دَاذَا (این واژه را با این تلفظ بیشتر کودکان برای بچه عروسکهای خود به کار می‌برند). نك: دُوذُو.
- دَاذِه [ن] **dādə [n]**: دادن.
- دَاذِیَار **dādeyār**: ده دیار. نك: دَا.
- دَاَر **dār**^(۲۵۶): دیر (در برابر زود).
- دَاَرَا **darā**: دارا (ثروتمند).
- دَاَرَايِی **dārāyi**: دارایی (نوعی پارچه ابریشمی). نك: دَاَرِی.
- دَاَرَايِی **darāyi**: دارائی (ثروت).
- دَاَرَجِیْنِی **dārcini**: دارچین، دارچینی (از ادویه

- معروف).
 دَارْدَار *dārdār*: داردار (به معنی هیاهو و سروصدا). نك: دَار.
 دَارِدِسْتِه *dāredesta*: دارودسته.
 دَارِش *dāreš*: دارش (نگاهبانی و محافظت). نك: دَشْتِه [ن].
 دَارُولْأَجِرِه *dārolājeze*: دارالمجزه. نك: نُواخَانِه.
 دَارُو *dāru*: دارو.
 دَارُو *dāru*: دهر. نك: دَا.
 دَارُو دَارَنگ *dāru dārang*: دهر و دهرنگ (متلون). نك: دَا.
 دَارُو دَرْمَا [ن] *dāru darmō [n]*: دارو درمان. نك: دَوَا دَرْمَا [ن].
 دَارُوْقِه *dāruqə*: داروغه.
 دَارِي *dārey*: دارائی (نوعی پارچه ابریشمی). نك: دَارَائِي.
 دَارِي دِيرِي *dēry*: دیری. نك: دَارِ.
 دَارِي شِكِه [ن] *dāreyšekə [n]*: نوعی پارچه ابریشمی. نك: دَارِي.
 دَاس [ت] *dās [t]*: دست. نك: دَس [ت].
 دَاسْتَا [ن] *dāstō [n]*: داستان.
 دَاسْتَانِي *dāstoni*: داستانی.
- * دَاسِه *dāsa*^(۲۲۱): داسه. (خسهای سرتیزی که بر سر دانه‌های گندم و جو است)، «رشته».
 دَاش [ت] *dās [t]*: دشت. نك: دَش [ت].
 دَاشْتِي *dāšti*: داشتی (به معنی بادوام). نك: دَاش [ت].
 دَاشْکَمْبِه *doeškambə*: کسی که در بازی به جای دو نفر بازی می‌کند...
 * دَاشْگَر *dāšgar*^(۲۲۲): داشگر، «کوزه‌گر» (کسی که سفالینه می‌پزد). نك: دَاش.
 دَاشْگَرِي *dāšgari*: داشگری. نك: دَاشْگَر.
 دَاشِي *dāši*: داشی (شکستگی و ترکی که در سفالینه‌ها به هنگام پختن یا قبل از آن پدید آید). نك: دَاش.
 دَاق *dāq*: داغ (این تلفظ بیشتر در ترکیبات شنیده می‌شود). نك: دَاق.
 دَاق *dāq*: دق. نك: دِق. دِق مَرگ.
 دَاق دِيدِه *dāqdidə*: داغ‌دیده.
 * دَاق سَر *dāqsar*^(۲۲۳): داغسر (گنجشک نر).
 * دَاك *dāk*^(۲۲۴): نوعی بادام خودرو. نك: مَغَزْدَاك.
 بَادْمِشْک، تَخْسَارْگ.
 دَاك *dāk*: دیگ. نك: دِک، دِگ.
 دَاك چود ه [ن] *dēke cuda [n]*: دیگ چدن. نك: چود ه [ن].

- * دَآكچِه^(۲۵۱) **dēka**: دیگچه (دیگ کوچک).
 دَآكی **dēki**: دیگی (آنچه در دیگ پخته شده باشد، در برابر تنوری).
 دَآلَا [ن] **dālō [n]**: دالان.
 دَآلَانَه **dālōna**: دالانه.
 دَآلِیز **dāliz**: دهلیز.
 دَآم **dēm**: دیم (کشتی که با آب باران سبز شود و به بار نشیند). نك: دَآمِه.
 دَآم **dēm**: دام (تله).
 ۲ دَآم **dēm**: دام (حیوان اهلی در برابر دَد). نك: دَآم، دَدِآم.
 ۳ دَآم **dēm**: دوشیدن گوسفندان. نك: دَآم كِرْدِه [ن].
 دَآمَاد **dēmād**: داماد (۱ - مرد تازه زن گرفته، در برابر عروس. ۲ - شوهر دختر. ۳ - شوهر خواهر).
 دَآمَادی **dēmādi**: دامادی.
 دَآمَرْدی **dāmardi**: ده مردی (به دیلم بزرگ گفته می‌شود). نك: دَآ.
 دَآم كِرْدِه [ن] **dēm kerdə [n]**: دوشیدن گوسفندان گله. نك: ۳ دَآم.
 دَآمِه [ن] **dōma [n]**: دامن، دامان.
 دَآمَن گِیر **dōmangir**: دامنگیر. نك: دَآمِه [ن].
 ۱ دَآمَنَه **dōmana**: دامنه.
 ۲ دَآمَنَه **dōmana**: دامنه (بیماری حصه). نك: آسبِه.
 دَآمَنَه دَار **dōmanadār**: دامنه‌دار.
 دَآمِه **dēma**: دیمه، دیم. نك: دَآم.
 دَآمِه زَار **dēmazār**: دیمه‌زار.
 * دَآمِه كَار^(۲۶۲) **dēmākār**: دیمه‌کار. کشاورزی که زراعت دیم کند.
 * دَآمِه كَارِی **dēmākārī**: دیمه‌کاری.
 دَآمِی **dēmi**: دیمی (در برابر آبی). نك: دَآم، دِیمی.
 دَآ [ن] **dē [n]**: دهن. نك: دَآنِه، دَرْدَآنی.
 دَآ [ن] **dō [n]**: دان (پسوندیست). نك: كُلدَا [ن].
 [ن]. نك: دَآ.
 دَآنَا **dōnā**: دانا.
 دَآنَا رَگ **dōnārg**: گیاهی است بیابانی.
 دَآنَا یی **dōnayi**: دانایی.
 دَآنِستِه [ن] **dōnestə [n]**: دانستن.
 دَآنِش **dāneš**: دانش.
 دَآنِشَك **dōnešk**: پنبه از غوزه درآورده حَلَاجی نشده.
 دَآنِشَمَن [د] **dānešman [d]**: دانشمند.
 دَآنَنَدِه **dōnandə**: داننده.

- دَانه *dānə*: دهنه (۱ - دهنه اطاق یا قنات یا دره کوه. نک: دانه. ۲ - تقلید و ادای کسی را درآوردن و مسخره کردن).
- دَانه *dēnə*: دهنه (۱ - دهنه افسار اسب و خری سواری. ۲ - مدخل، نک: دانه. دَا [ن].)
- دَانه *dōnə*: دانه (۱ - حبه. ۲ - تخم گیاهان. ۳ - بنشن. ۴ - غله. ۵ - دان طیور. ۶ - جوش روی پوست. ۷ - دمل. نک: دُانی سنال).
- دَانه رِزُو *dōnə rezu*: جوشهای کوچک و ریز روی پوست بدن مانند پوست مرغ.
- دَانه زِد *donə zadə [n]* [ن]: دانه زدن (شکل گرفتن و سفید شدن دانک‌های توت و امثال آن).
- دَانه کِرْد *dōnə kerdə [n]* [ن]: دانه کردن (۱ - تخم کردن گل و گیاه. ۲ - حبه کردن انار و انگور و مانند آن).
- دَانی *dōneydāqi*: سیاه‌زخم (این بیماری را با داغ کردن درمان می‌کنند). نک: دانه.
- دَانی سنال *doneysâl*: سالک. نک: دانه، سنال.
- دَانیک *dōnik*: تراخم (دانه‌ها و بثوراتی که از درون بر روی پلک چشم می‌زند).
- دَاو *dāv*: دیو. نک: دیو.
- دَاو *dāvā*: دعوا. نک: دَاوایی، دَاوئی.
- دَاوَاکَند *dāvā kanda*: دهن دریده. نک: دَا، وَاکَند *dāvā*: دعا. نک: دَا، دَاوایی *dāvāyi*: دعوائی. نک: دَاوئی.
- دَاوَت *dāvāt*: دعوت.
- دَاوَتی *dāvati*: دعوتی.
- دَاوِی *dāvey*: دعوائی. نک: دَاوایی.
- دَاهول *dāhul*: داهول (مترس، مترسک. این واژه در فارسی داخل و داهل نیز تلفظ می‌شود).
- دَایِر *dāyer*: دایر (۱ - در برابر تعطیل. ۲ - در برابر بنایر).
- دَایِرِه *dāyera*: دایره. نک: دَیرِه.
- دَایِک *dāyak*: ده‌یک (عشر).
- دَایِگی *dāyegi*: دایگی.
- دَایِه *dāya*: دایه. نک: قَابِلِه.
- دَایِی *dāyi*: دانی. نک: خَالُو.
- دَا *deā*: دعا. نک: دَایی.
- دَاآتِشِه *doāteša*: دواآتشه. نک: دَا، آآتِش.
- دَااَکِرْد *deākerda [n]* [ن]: دعا کردن. نک: دَا.
- دَااَگُو *deāgu*: دعاگو. نک: دَا.
- دَااَگویی *deāguyi*: دعاگویی.
- دَایِی *Deāyi*: دعائی (بیماری که برای درمان به دعا نیاز داشته باشد، جن زده). نک: دَا.

دَبَاقی **dabaqi**: درباقی (۱ - تمام. ۲ - بسته و تعطیل).

دَبُردِه [ن] **daborda**: فرو بُردن (به معنی چوب یا تیری را در زمین فرو بردن و نصب کردن و برپا و داشتن). نك: دَ.

دَبَسْتِه **dabasta**: بسته (۱ - به معنی بسته در برابر باز. ۲ - به معنی تعطیل). نك: دَ.

دَبَسْتِه [ن] **dabasta**: بستن (۱ - به معنی بستن مانند بستن در و جز آن. ۲ - به معنی تعطیل کردن).

دُبندی **dobandi**: دوبندی (دو گردو و یا دو میوه بهم چسبیده). نك: دُ.

دَبَنگ **dabang**: دبنگ.

دَبَو **dabow**: دبه‌خایه. نك: دَبِه.

دَبِه^(۲۲۵) **dabba**: دبه (۱ - ظرفی که در آن روغن نگه‌می‌دارند. ۲ - دبه‌خایه. نك: دَبَو. ۳ - سر باز زدن از انجام معامله برای گرفتن امتیاز بیشتر. نك: لَنجه).

دَبَازَر **dapārez**: در پرهیز (کسی که از یک رژیم غذایی خاص استفاده می‌کند و از خوردن چیزهای دیگر پرهیز می‌نماید). نك: دَ، پَازَر.

دَبَاکِرده [ن] **dapākerda**: پا کردن (به معنی پا کردن مانند پا کردن کفش و شلوار و

دَآمیددَشته [ن] **daomiddašta**: در امید داشتن (این ترکیب برای زنان باردار به کار می‌رود یعنی زنی که امید بچه‌ای داشته باشد). نك: دَ، اُمید.

دَاوِ پَرَفْتِه [ن] **daow berafta**: در آب رفتن (به معنی آب رفتن پارچه و جامه و کوتاه شدن آن در اثر شستن). نك: دَ، اوِ.

دَاوِ کَشیدِه [ن] **daow kašida**: در آب کشیدن (به معنی آب کشیدن و فرو بردن چیزی در آب برای پاک کردن و تطهیر آن). نك: دَ، اوِ، اوِگزار.

دَب **dobb**: ۱ - گرفته و سنگین. نك: سُدّه (در مورد صدا و سر و گوش). ۲ - کودن و خرف.

دَبَار **dabār**: بار گذاشته. نك: دَ، بِنار.

دَبَار کِرده [ن] **dabārkerda**: (۱ - بار گذاشتن دیگ غذا. نك: دَبَار. ۲ - انباشتن و پر کردن لحاف و تشک با پنبه یا پشم. ۳ - حرف یا سخنی را بار کسی کردن). نك: دَبَار.

دُبَارِه **dobāre**: دوباره. نك: دُ، بِنار.

دُبَاری **dobāri**: دوباری (یک نوع چکش مسگری).

دَبَاق **dabbāq**: دباغ.

دَبَاقی **dabbāqi**: دباغی.

- جوراب).
 دَپَرده *dapardə* : در پرده (به معنی دختری که هنوز شوهر نکرده باشد. نك: دُخَانه).
 دُپَشته *dopošta* : دویشته، دوترکه (نشستن و سوار شدن دو نفر بر يك مرکب).
 دَپَنه *dapanā* : در پناه (۱ - به معنی مخفی و پنهان. ۲ - به معنی در پناه حمایت کسی).
 دَپَناشِد *dapanāšedə* [ن] : در پناه شدن (به معنی پنهان شدن و از دید چشم دیگران خارج شدن).
 دَپَنه کِرده *dapanākerdə* [ن] : در پناه کردن (به معنی پنهان کردن و قایم کردن).
 دَپُوش *dapuš* : درپوش (چیزی که درپوش و جلدی باشد مانند قرآن). نك: قُرْآن دَپُوش.
 دَپُوش کِرده *dapuškerdə* [ن] : پوش و جلد کردن.
 دَپُوشند *dapušondə* [ن] : پوشاندن (۱ - پوشانیدن. ۲ - پنهان کردن).
 دَپُوشید *dapušidə* : پوشیده و پنهان.
 دَپُوشید *dapušidə* [ن] : پوشیدن و پنهان کردن.
 دَپِی *dapey* : در پی (به دنبال). نك: دِل دَپِی.
 دَت *dat* : دَد (حیوان درنده وحشی در برابر دام)
- این واژه دَد هم تلفظ می شود.
 دَتَا *datā* : گود و ژرف. نك: دَ، تَا
 دَجَا *dajā* : حیوان یا مرغ یا کسی که در جانی در بسته متوقف باشد.
 دَجَا شِد *dajāšedə* [ن] : جا رفتن و رفتن حیوان و مرغ در طویله یا آشیانه خود.
 دَجَا کِرده *dajākerdə* [ن] : جا کردن و حیوان را در طویله یا آشیانه اش داخل کردن و در آن را بستن.
 دَجُوشید *dajušidə* : جوشیده (غذائی که آب آن جوشیده باشد).
 دَجُوشید *dajušidə* [ن] : جوشیدن و تبخیر شدن آب غذا به هنگام پختن.
 دِچار *decār* : دچار.
 دَچَرخ *dacarx* : ۱ - چرخان. ۲ - در جستجو. ۳ - گيجی و دوار سَر. نك: دَ.
 دَخَا پِیُوسید *daxōpeyusidə* [ن] : در خود توان کاری را دیدن. نك: دَ، خَا، پِیُوسید [ن].
 دَخَاک *daxāk* : ۱ - خاکی و خاك آلوده. ۲ - مدفون. نك: دَ، خَاک.
 دَخَاکَش *daxōkaš* : به خودکش (کسی که می کوشد از هر چیزی بهره ای برای خودش بکشد).

- دَخَاك كِرْدَه [ن] [daxâk kerdə] : (۱) - خاکی و خاك آلوده کردن. ۲ - دفن کردن).
- دَخَاك مَالِيدَه [ن] [daxâk mālida] : خاك آلوده. نك: مَالِيدَه [ن].
- دَخَانَه [ن] [daxōna] : دختری که ازدواج نکرده و در خانه پدرش باشد. نك: دَبَرْدَه، دَه، خَانَه.
- دَخَايَه [ن] [daxāya] : مرغی که تخم می‌گذارد. نك: خَايَه.
- دُخْتَر [ن] [doxtar] : (۱) - در برابر پسر. ۲ - دوشیزه و باکره. نك: دُخْتَرِي.
- دُخْتَرَانَه [ن] [doxtaronə] : دخترانه.
- دُخْتَرُوك (۲۲۶) [ن] [doxtaruk] : دخترك.
- دُخْتَرِي [ن] [doxtari] : دخترکی، دوشیزگی (بکارت).
- دُخْدِيك [ن] [daxodik] : به خود بدگمان. نك: دَه، خُدِيك.
- دَخَرَأچِيدَه [ن] [daxarācida] : خراشیدن. این واژه دَخَرَأشِيدَه [ن] نیز تلفظ می‌شود.
- دَخْرُد [ن] [daxord] : درخورد، درخور (۱) - درخور و شایسته. ۲ - فراخور و در حد توانائی و امکان).
- دَخْرَزِيدَه [ن] [daxazida] : خزیده (۱) - خزیده در جانی. ۲ - پنهان شده. ۳ - پنهانی و نهانی).
- دَخْرَزِيدَه [ن] [daxazida] : خزیدن (۱) - خزیدن در جانی و چیزی. ۲ - پنهان شدن).
- دَخَل [ن] [daxl] : دخل (۱) - درآمد. ۲ - ظرفی که درآمد را در آن می‌ریزند. ۳ - بستگی و ارتباط). این واژه دَلْخ هم تلفظ می‌شود. نك: دَلْخ.
- دَخَل كِرْدَه [ن] [daxl kerdə] : دخل کردن (به معنی درآمد و سود کردن).
- دَخَم چَم [ن] [daxamecam] : با خم و چم. نك: خَم چَم.
- دَخَو [ن] [daxow] : در خواب (۱) - خوابیده در برابر بیدار. ۲ - خوابیده در برابر هوشیار. ۳ - خواب رفته مانند دست و پا). نك: دَه، خَو.
- دَخُو [ن] [daxu] : خون آلوده. خونی. نك: دَه، خُو [ن].
- دَد [ن] [dad] : دد (حیوان درنده وحشی). نك: دَت.
- دُدِل [ن] [dodel] : دودل (مردد).
- دَدَم كِرْدَه [ن] [dadam kerdə] : دم کردن (مانند چای و برنج).
- دَر [ن] [dar] : در (۱) - در، درب. نك: دَرِيچَه. ۲ - بیرون در برابر تو). این واژه در هنگام اضافه دُر هم تلفظ می‌شود.
- دُر [ن] [dorr] : دُر (۱) - مروارید. ۲ - نوعی سنگ سفید زینتی که برای نگین انگشتر به کار می‌رود).
- دِرَاز [ن] [derâz] : دراز

- دِرَازَا **derāzā** : درازا (درازی - طول). نك: دِرَازَى.
- دِرَازَاهَنگ **derāzāhang** : درازآهنگ، دراز.
- دِرَازَاهَنگی **derazahangi** : درازآهنگی، دراز درازی.
- دِرَازَى **derāzi** : درازی. نك: دِرَازَا.
- دِرَاق **derēq** : دریغ (۱ - افسوس. ۲ - مضایقه. ۳ - حیف).
- دُرَاق **doroq** : دروغ (این واژه دُرُق هم گفته می شود. نك: دُرُق).
- دِرَاقُ. اُمَدَه [ن] **derēq ōmadə [n]** : دریغ آمدن (مضایقه کردن، حیف آمدن).
- دِرَاقُ خُرَدَه [ن] **derēq xprdə [n]** : دریغ خوردن (افسوس و حسرت خوردن).
- دِرَاقُ دَشْتَه [ن] **derēq dašte [n]** : دریغ داشتن (مضایقه کردن).
- دُرَاقِکی **dorōqaki** : دروغگی.
- دُرَاقِی **dorōqi** : دروغی.
- دِرَآمَد **darōmad** : درآمد.
- دُرُب **dorob** : کالار (تخته سنگ بزرگ).
- دِرَبَا [ن] **darbō [n]** : دربان (نگهبان در).
- دِرَبَانِی **darbōni** : دربانی.
- دِرِبَدَر **darbedar** : دربدر (بدبخت). در به در
- دِرِبَدَرِی **darbedari** : دربدری.
- دِرَبَس [ت] **darbas [t]** : دربست.
- دِرَبَسْتِی **darbasti** : دربستی، دربست.
- دِرَبَن [د] **darban [d]** : دربند (به معنی جای نصب در اطاق).
- دِرَبَنَدِ دَر **darbande dar** : دربنددر. نك: دِرَبَن [د].
- دِرَبَنَدِی **darbandi** : دربندی (به معنی دربند).
- نك: دِرَبَن [د].
- دِرَبَنُگی **darpongi** : طفیلی (کسی که همیشه به دنبال دیگران است یا چشم به دست دیگران دوخته دارد).
- دِرَتَاق **dartāq** : درطاق، درگاه (جائی مانند ایشکاف در دیوار اتاق برای چیدن رختخواب و مانند آنها). نك: دِرَگَنا.
- دِرَتَاقِی **dartāqi** : درطاقی (درگاهی).
- دِرَتُمبِی **dartombi** : در آب انبار یا زیرزمین که افقی روی زمین نصب شده باشد).
- دِرَجَه **darajə** : درجه.
- دِرَخ [ت] **derax [t]** : درخت.
- *دِرَخْتُوک (۱۲۲۷) **deraxtukk** : درخت کوچک.
- دِرَخْتِی **deraxti** : درختی (۱ - میوه ای که بر درخت خشک شده باشد. ۲ - جائی که درخت

- داشته باشد).
 دِرْخُ زَار **deraxzâr** : درخت زار (جای
 پُردرخت).
 دِرْخَشِيد ۴ [ن] [n] **deraxšida** : درخشیدن. نك:
 رَخَشِيد ۴ [ن].
 دَرْد **dard** : درد.
 دُرد **dord** : دُرد (لِرت و رسوبی که از آبگونه‌ها
 ته ظرف ته‌نشین شود). نك: دُردو.
 دُردُانَه **dordōna** : دردانه.
 دَرْدَانِي **dardēni** : دردهنی (به معنی تودهنی و
 سیلی). نك: دَا [ن].
 دَرْدَبَستَه **dardabasta** : دربسته.
 دَرْدِدِل **dardedel** : درددل (۱ - دل‌درد. ۲ - غم
 و اندوه دل).
 دَرْدَر **dardar** : دَر (بیرون به زبان بچه‌ها).
 دَرْدَرِي **dardari** : دَرری (کسی که زیاد از خانه
 بیرون می‌رود).
 دَرْدَسَر **dardesar** : دردسر (۱ - سردرد. ۲ -
 گرفتاری).
 دُرْخَانَه **dorxana** : دَرِ خانه. نك: دَرِ خانه.
 دَرْدَمَن [د] [d] **dardman** : دردمند (رنجور).
 دَرْدَمَنْدِي **dardmandi** : دردمندی.
 دُردو **dordu** : پُرکرد، دُردآلود.
 دَرز **darz** : درز (ترك). نك: مَوْتَرز.
 دَرِزْگ **derezg** : ۱ - ترشح ذرات آب ۲ - پخش
 شدن ذرات آتش.
 دَرِزْگِيد ۴ [ن] [n] **derezgida** : نك: دَرِزْگ.
 دَرَس **dars** : درس.
 دُرُس [ت] [t] **doros** : دُرست، راست.
 دُرُستِي **dorosti** : دُرستی.
 دَرَسْخَا [ن] [n] **darsxōn** : درسخوان.
 دَرَسْخُنْد ۴ **darsxonda** : درس خوانده (به معنی
 آدم تحصیل کرده و باسواد).
 دَرَسْخُنْد ۴ [ن] [n] **darsxonda** : درس خواندن
 (۱ - خواندن درس. ۲ - تحصیل کردن).
 دُرُسْ كِرْد ۴ [ن] [n] **doroskerda** : درست
 کردن. نك: رَأْس كِرْد ۴ [ن].
 دَرِش **darreš** : تَرَك، درز. نك: دَرِيد ۴ [ن].
 دُرُش [ت] [t] **doroš** : درشت.
 دُرُشْتُو **doroštu** : درشت (مانند دست که در
 نتیجه کار با خاک درشت شده باشد).
 دُرُشْتُوْك **doroštukk** : گیاهی خودرو شبیه به
 پَرزند. نك: بُوچند.
 دُرُشْتِي **dorošti** : درشتی.
 دُرُق **doroč** : دروغ. نك: دُرُاق.
 دُرُقْ كُفْتَه [ن] [n] **doroč gofta** : دروغ گفتن.

- دُرُق گُو **doroggu** : دروغگیو.
 دُرُق گویی **doroggyi** : دروغگویی.
 دَرکلی **darkoli** : رخنه بزرگی که برای عبور در دیوار ایجاد کنبد.
 دَرگنا [ه] **dargá [h]** : درگاه. نك: دَرَتاق.
 دَرگاهی.
 دَرگاهی **dargāhi** : درگاهی.
 دَرگنه **darganə** : لات و لآبالی و بی هنر و بیکاره.
 دُرگه **doragə** : دورگه (۱ - کسی یا جانوری که پدر و مادرش از دو نژاد باشند. ۲ - صدای دوگونه).
 دِرَم **deram** : درم (به معنی اندکی از هر چیز). نك: دِرَموَك.
 دَرَمالی **darmāli** : درمالی.
 دَرَمأ [ن] **darmō [n]** : درمان. نك: دَارو دَرَمأ [ن].
 دَرَمچتی **dormacceti** : در مسجدی (نوزادی که پدر و مادرش او را در مسجدی گذارده باشند و کسی او را بردارد و به فرزندی قبول کند). نك: دَر، مَچت، سَرأهی.
 دَرْمندگی **darmondegi** : درماندگی. نك: دَرْمندگی.
 دَرْمندَه **darmonde** : درمانده.
 دَرْمندَه [ن] **darmondə [n]** : درماندن.
 دَرْمندگی **darmondey** : درماندگی. نك: دَرْمندگی.
 دَرْمنه **dormanə** : درمنه (گیاهی است دارویی).
 دَرْمینی ترکی **dormaney torki** : درمنه ترکی (یک نوع درمنه).
 دَرْموَك **deramukk** : مقدار بسیار کم از هر چیزی. نك: دِرَم.
 دِرَمی **derami** : درمی (نوعی پارچه ابریشمی گل برجسته).
 دَرُن [د] **darron [d]** : رُق (دردی که گاه گاه به شدت در دندان یا زخم یا عضوی پیدا شود).
 دَرُن دَرُن [د] **darron darron [d]** : رُق رُق.
 دَرُن زده [ن] **darron zadə [n]** : رُق رُق زدن. نك: دَرُن [د].
 دَرُن کِرده [ن] **darron kerdə [n]** : رُق رُق کردن. نك: دَرُن [د].
 دَرْنِدگی **darandegi** : درندگی (این واژه دَرْنِدگی نیز تلفظ می شود).
 دَرْنده **darandə** : درنده (دَرْنده نیز تلفظ می شود).
 دَرْنده **darrondə** : بی شرم و گستاخ. نك: دَرْنده.

- بَدْرُنْدَه ۴. **derowš** : درویش. نك: دَاقِ دِرَوِش.
- دَرُنْدَه [ن] **darondə** [n] : درانیدن، درانیدن (دَرُنْدَه [ن] نیز تلفظ می‌شود، به معنی کهنه و پاره کردن لباس هم هست).
- دُرنه **dornə** : ترنا.
- دُرنه بَازِی **dornə bāzi** : ترنا بازی.
- دَرَوِ **darrow** : در رو (۱ - جا و راه خروج. ۲ - در برابر بن بست. ۳ - در رفتن و فرار).
- دِرَوِ **derow** : درو (درویدن).
- دُرو **doru** : دورو، دوروی.
- دَرَوَا **dar vā** : در یاز (در برابر در بسته).
- دُرَوَاخ **dorvāx** : درواخ (۱ - درست در مورد اشیاء، در برابر شکسته. ۲ - تندرست در برابر بیمار).
- دُرَوَاخِی **dorvāxi** : درواخی (عافیت و تندرستی). نك: تَنْدُرُستی.
- دَرَوَازَه **darvāzə** : دروازه (۱ - دروازه شهر. ۲ - خرمن کوبی که به شکل در از چوبهای کلفت و باریک ساخته می‌شود).
- دَرُوَزَه **daruzə** : روزه‌دار. نك: دَه، رُوَزَه، رُوَزَه دَار.
- دَرُوَزَه شِدَه [ن] **daruzə šedə** [n] : روزه گرفتن.
- دِرَوِش **derowš** : درفش. نك: دَاقِ دِرَوِش.
- دِرَوِ كِرْدَه [ن] **derow kerdə** [n] : درو کردن.
- دِرَوِگَر **derowgar** : دروگر.
- دَرَوُ مُنْدَه [ن] **daru mondə** [n] : در روی کسی ماندن و ناچار به پذیرفتن حرف و پیشنهاد او شدن).
- دَرَوُ [ن] **daru** [n] : درون (۱ - داخل. ۲ - مزاج). نك: اَنْدَرِی.
- دَرَوُنِی **daruni** : درونی (۱ - داخلی. ۲ - قسمت درونی خانه یا اندرونی در برابر بیرونی. ۳ - مربوط به مزاج).
- دَرَوِش **darviš** : (۱ - صوفی و قلندر. ۲ - فقیر و گدا).
- دَرَوِشِی **darviši** : درویشی، گدائی.
- دُرَوِی **doruyi** : دورویی. نك: دُرُو.
- دِرَوِی **derowyi** : مزدی که در برابر درو کردن به دروگر می‌دهند.
- دَرَه **darə** : دَرَه (دَرَه هم تلفظ می‌شود).
- دَرَهَم **darham** : درهم (۱ - مخلوط. ۲ - آشفته).
- نك: دَرَهَم وَرَهَم.
- دَرَهَم وَرَهَم **darham varham** : درهم برهم (آشفته و پریشان).
- دَرِیَا **daryā** : دریا.

- دزد بتواند از آن بگذرد و وارد جانی شود). نك: دُز
[د].
- دُزقَالَ **dozqâl**: جانی که دزد در آن پنهان شود
و لانه کند. نك: قال.
- دُزگَا **dozğâ**: دزدگاه. نك: دُز [د]، گا [ه].
- دَس بناف **das bāf**: دست بافت. نك: دَس [ت].
دَس پَالَا: نك: دَس پَالَا.
- دَس بُرد **das bord**: دستبرد. نك: دَس [ت].
دَس بَسْتَه **das bastə**: دست بسته.
- *دَس پِن (۲۴۸) [د] **das ban [d]**: دستبند (۱ -
آنچه برای زینت در معج دست کنند. ۲ - آنچه
دست دزدان و تبه‌کاران را با آن ببندند).
- دَس پَآچَه **das pācə**: دست پاچه (به معنی
عجول و کسی که دست و پای خود را گم
می‌کند).
- دَس پَآچَه شِدَه [ن] **das pāc ə šedə [n]**:
دست پاچه شدن (به علت شتاب، دست و پای
خود را گم کردن).
- دَس پَاك **das pāk**: دست پاک (درستکار و
امین).
- دَس پَالَا **das pālā**: با دست و کمک حس لامسه
دنبال چیزی گشتن. نك: دَس پَالَا. پَالیدَه [ن].
- دَس پِچ **das pecc**: دست پیچ (۱ - آنچه به
- دَرِبَاز **daryābāz**: درباباز.
- دَرِبَازِی **daryābāzi**: دربابازی.
- دَرِبَآچَه **daryācə**: دریاچه (۱ - دریای کوچک.
۲ - حوض بزرگ).
- دَرِبَآیِی **daryāyi**: دریایی. نك: دَرِبِی.
- دَرِبِچَه **daricə**: دریاچه (دریاچه هم تلفظ
می‌شود).
- دَریدَه **daridə**: دریده (وقیح و بی‌شرم). نك:
چَش دَریدَه.
- دَریدَه **darridə**: دریده (دریده شده، پاره
شده).
- دَریدَه [ن] **daridə [n]**: دریدن (پاره شدن، به
کهنه شدن لباس هم گفته می‌شود. نك: سَگ دَر).
- دَرِبِی **daryey**: دریایی. نك: دَرِبَآیِی.
- دُزبَازَار **dozbāzār**: دزدبازار. نك: دُز [د].
- دُزبَازِی **dozbāzi**: دزدبازی. نك: دُز [د].
- دُز [د] **doz [d]**: دزد.
- دُزْدَا دُزْدِی **dozdādozdi**: دزدادزدی.
- دُزْدُوکِی **dozdukki**: دزدکی.
- دُزْدِی **dozdi**: دزدی.
- دُزْدیدَه **dozdidə**: دزدیده (مانند نگاه دزدیده).
- دُزْدیدَه [ن] **dozdidə [n]**: دزدیدن.
- دُزْرُو **dozrow**: دزدرو (رخنه یا دیوار کوتاهی که

- دست بیچند یا با دست بیچند. ۲ - غذایی (است).
- دَس بُخ [ت] [t] **das pox** : دست پخت.
- دَس پُر **das por** : دست پُر (در برابر دَس خالی). نک: دَس خالی.
- دَس پَرورد **das parvarda** : دست پرورده.
- دَس [ت] [t] **das** : دست (۱ - اندام معروف بدن. ۲ - هر شش عدد از يك نوع ظرف. ۳ - مجموعه اجزای يك لباس کامل. ۴ - نوع و سبك. ۵ - داو و نوبت بازی و قمار با ورق و تخته و امثال آن). این واژه دَس [ت] هم تلفظ می شود.
- دَسْتَادَس [ت] [t] **dastādas** : دستادست (سودا و معامله نقدانقد). نک: دَسْتَانَه.
- دَسْتَار **dastār** : دستار (مندیل و آنچه بر سر پیچند).
- دَسْتَارچِه **dastārca** : دستارچه.
- دَسْتَارخَا [ن] [n] **destārḫā** : دستارخوان (سفره و پارچه ایست چهارگوش که از کرباس چهارخانه درست می کنند و معمولاً نان و غذا را در آن می بندند).
- دَسْتَارخَانِي **destārḫōni** : دستارخوانی (۱ - کرباس چهارخانه سیاه و سفید یا آبی و سفید که
- برای دَسْتَارخَا [ن] از آن استفاده می شود. ۲ - گربه خاکستری و سفید رگمرگه).
- دَسْتَانَس **dastās** : دستاس (آسیای دستی) نک: دَسْتِي.
- دَسْتَانَس كِرْدِه [ن] [n] **dastās kerdā** : دستاس کردن (با دستاس آسیا کردن).
- دَسْتَاك **dastāk** : دستك. نک: دَسْتَك.
- دَسْتَانَه **dastōna** : دَسْتَانَه (معامله نقد به نقد). نک: دَسْتَادَس [ت].
- دَسْتِ پَا **daste pā** : دست و پا.
- دَسْتِ خَر **daste xar** : دستِ خر (به معنی بی هنر).
- دَسْتِ دِل وَ دَا **daste del vā** : دست و دل باز (گشاده دست و بخشنده).
- دَسْتَاك **dastak** : دستك (۱ - دسته و هر چیز که شبیه به آن باشد. ۲ - دفتر. ۳ - لبه و کنار چادر زنانه. نک: سَرگَنَا). این واژه دَسْتَاك هم تلفظ می شود.
- دَسْتَمْبُو **destambu** : دستنبو.
- دَسْتِنْدَاز **dastendāz** : دست انداز.
- دَس تَنگ **dastang** : دست تنگ. نک: دَس [ت].
- دَسْتَنگِي **dastangi** : دست تنگی.
- دَسْتُوك **dastukk** : دسته چرخ ریسندگی.

- دسته *desta*: دسته (۱ - چیزی که همانند دست باشد. ۲ - چیزی که آنرا با دست بگیرند. ۳ - مجموعه‌ای از گل و گیاه و کاغذ و غیره. ۴ - گروهی از مردم مانند دسته‌های عزاداری. ۵ - شانه مانند‌ی که در گلیم بافی به کار می‌رود).
- دسته آهِ [ن] [*destāāhe*]: دسته آهن (چوبی به شکل عصا در گاوآهن که بر بالای آهِ [ن] مانند دسته‌ای نصب می‌شود). نك: آهِ [ن].
- دسته بَال *destābāl*: دسته‌بیل (این ترکیب دسته‌بندی *destābandi* دسته‌بندی. دسته کرده [ن] [*destākerde*]: دسته کردن. دسته گز *destā gaz*: دسته‌ای از ترکه‌های درخت انار که با آن «کف» می‌زنند. نك: گز، کَف.
- دستی *dasti*: دستی (۱ - آنچه در دست گیرند. ۲ - دم‌دستی. ۳ - عمدی. ۴ - پول دستی. ۵ - دستاس، آسیای دستی. نك: دستاس.).
- دستی *destey*: دسته‌ی (واژه دسته وقتی که به واژه‌ای دیگر اضافه شود. مانند دستی بَال).
- دستیک *dastik*: دسته‌ای از پنبه یا پشم یا مو که آنرا هنگام رشتن بر دست پیچند.
- دستی کرده [ن] [*dasti kerde*]: دستی کردن (۱ - کاری را از روی قصد کردن. ۲ - با دستاس چیزی را آسیا کردن. نك: دستی).
- دستی هَاوِه [ن] [*destey hāve*]: دسته هاون. نك: هَاوِه [ن]، سُر هَاوِه [ن].
- دَس جَامِه *das jomā*: دست جامه (يك دست لباس کامل که برای عروس می‌برند). نك: دَاس [ت]، جَامِه.
- دَس چی [ن] [*dasci*]: دست چین. نك: دَس [ت]، چِنده [ن].
- دَس خَالِي *dasxāli*: دست خالی (در برابر دَس پُر). نك: دَس پُر.
- دَس خُش *dasxoš*: دستخوش (۱ - تحسین. ۲ - شتلی). نك: دَس [ت]، خُش.
- دَس خُشِي *dasxoši*: دستخوش. نك: دَس خُش.
- دَس دَادِه [ن] [*dasdāde*]: دست دادن (با یکدیگر دست دادن. ۲ - اتفاق افتادن. ۳ - امکان چیزی یا کاری روی نمودن).
- دَس دِرَازِي *das derāzi*: دست‌درازی.
- دَس دُوَز *das duz*: دست‌دوز.
- دَسَر *da sor*: درَسَر (به سبب، به خاطر، برای). نك: دَسَر دَوِي (این واژه دَسَر هم تلفظ می‌شود).
- دَسَرْدَار *da sar dār*: دست‌بردار (منصرف). نك: دَس، وَر دَشْتِه [ن]. (این ترکیب دَس وَرْدَار

- هم تلفظ می‌شود). نك: دَس وَرْدَار.
- دَسَرْدَار **da sar dêr** : دست بردار (منصرف).
 نك: دَس، وَرْدَشْتِه [ن]. (این ترکیب دَس وَرْدَار
 دَسَرْدَو **dasordow** : به سبب، به علت. نك: دَس،
 سَر، دَو، دَسَر.
- دَس رَس **dasras** : دسترس.
 دَس رَسِی **dasrasi** : دست‌رسی.
 دَس رَنج **das ranj** : دسترنج.
 دَس زَدِه [ن] **das zade [n]** : دست زدن (۱ -
 دست به چیزی زدن. ۲ - دست به کاری زدن. ۳
 - دستها را به هم زدن، کف زدن).
 دَس شُسْتِه [ن] **das šosta [n]** : دست شستن
 (۱ - شستن دست با آب بویزه قبل و بعد از غذا.
 ۲ - ترك چیزی گفتن و انصراف از کاری).
 دَس فُرُوش **dasforuš** : دست فروش (فروشنده
 دوره‌گرد).
 دَس فُرُوشِی **dasforušî** : دست‌فروشی.
 دَس كَارِی **das kâri** : دست‌کاری.
 دَس كَج **das kaj** : دست‌کج (به معنی نادرست).
 دَس كَجِی **das kajî** : دست‌کجی (نادرستی).
 دَس كَش **daskaš** : دست‌کش.
 دَس كَشِی **daskaši** : دست‌کشی (دست را بر
 روی چیزی کشیدن و آنرا صاف کردن).
 دَس كُوتَا **das kutâ** : دست کوتاه (کسی که
 توانائی و نیروئی ندارد و دستش از کردن کاری
 کوتاه است). نك: كُوتَا.
 دَس گَا **dasgâ** : دستگاه (۱ - کارگاه. ۲ - دار
 قالی بافی. ۳ - سامان. ۴ - قدرت و توانائی مالی.
 ۵ - دم و دستگاه).
 دَس گَرْدَا [ن] **dasgardâ [n]** (۲۲۹) : دست‌گردان
 (۱ - پول‌دستی و تنخواه‌گردان. ۲ - از ابزارهای
 بافندگی). نك: دَس، گَرْدَا [ن].
 دَس گِیر **dasgir** : دستگیر.
 دَس گِیرِی **dasgiri** : دستگیری (۱ - کمک و
 یاری. ۲ - گرفتاری و اسیری. ۳ - عاید شدن و
 فهمیدن).
 دَس لَاف **daslâf** : دست‌لاف (دشت).
 دَس لَافِی **daslâfi** : دست‌لافی.
 دَس مَال **dasmâl** : دستمال.
 دَس مَالُو **dasmâlu** : دست‌مالی شده.
 دَس مَالِی **dasmâli** : دست‌مالی.
 دَس مَایِه **dasmâya** : دست‌مایه. نك: مَایِه.
 دَس مُز [د] **dasmoz [d]** : دست‌مزد. نك: مُز [د].
 دَس مُسَك **damosak** : دست‌موزه
 (دست‌آویز).
 دَس نِمَاز **das nemâz** : دست‌نماز (وضو).

دَشخُرْد ه [n] [dašexordə]: فشردن (چیزی مانند پشم و پنبه و کاه را با فشار در کیسه یا جوال جا کردن). نك: دَشخُرْد ه، دَكْفْتِه [ن].

دَش كَارِه [n] [daškāre]: دشتکاره (۱ - کشت و کار در دشت. ۲ - محصول و جو و گندمی که در دشت به عمل آمده باشد). نك: دَش [ت]. کَاشْتِه [ن].

دِشْمَا [ن] [dešmā]: دشنام (ناسزا). نك: دِش، نَام.

دِشْمِه [ن] [dešmā]: دشمن (دُشمه [ن] هم تلفظ می شود). نك: دِش.

دِشْمَنِ [dešmani]: دشمنی.

دُشَنگَلِی [došangoli]: دوشاخه (۱ - هر چوب یا چیز دوشاخه. ۲ - دوشاخه تیر و کمان). نك: دُ، شَنگَل.

دِشْوَار [dešvār]: دشوار، سخت. نك: دِش.

دِشْوَارِی [dešvāri]: دشواری.

دَفْتَر [daftar]: دفتر.

دَفْتَرچِه [daftarca]: دفترچه (دفتر کوچک).

دَفْتَرچَوِك [daftarcowk]: دفترچه خیلی کوچک.

دَف [n] [daf]: دفن (به خاک سپردن).

* دَقْ (۲۵۰) [daq]: دغ (زمین کویری که در آن گیاه نروید).

دِق [deq]: دق. نك: دِق مَرگ. دَاق (این واژه دَاق

دَس نِمَاز گُرْفْتِه [n] [das nemāz goroftə]: دست نماز گرفتن (وضو گرفتن).

دَسوُق [dasuq]: سوکوار (کسی که در سوک است و سوک دارد). نك: سوُق. این واژه دَسِیق هم تلفظ می شود.

دَسِیق [dasiq]: سوکوار. نك: دَسوُق، دَسِیق.

دُشَاخِه [Došāxe]: دوشاخه. نك: دُ، شَاخِه.

دَش بَا [n] [dašbā]: دشتبان. نك: دَاش [ت]. دَشْت، بَا [ن].

دَش بَانِی [dašbāni]: دشتبانی.

دِش [deš]: دُش. دُز (پیشوندیست که معنی بد می دهد).

دَش [t] [daš [t]]: دشت (۱ - جلگه. ۲ - زمینهای زراعتی بیرون از محدوده آبدهی هر قنات که در زمستان مازاد آب قنات را به آنها می دهند و معمولاً در آنها گندم و جو می کارند، در برابر کِشْمَا [ن]. به این واژه نگاه کنید. این واژه دَاش [ت] هم تلفظ می شود).

دَشْتِه [n] [dašta]: داشتن.

دَشْتِی [dašti]: دشتی (آنچه در دشت روید یا باشد).

دَشخُرْد ه [dašexordə]: فشرده، انباشته با فشار. نك: دَس، شَخُرْد ه.

- هم تلفظ می‌شود).
دَقَاب *daqāb*: در قاب (قاب گرفته). نك: دَ، قَاب.
دَقَاب كِرْدَه [*n*] *daqāb kerdə*: قاب کردن. نك: دَق.
دَق مَرگ *deqmarg*: دق مرگ (مردن بر اثر دق کردن) این ترکیب دَق مَآگ و دَق مَگ هم تلفظ می‌شود.
دَقْمَسَه *daqmasə*: دقمسه (به معنی تشویش و اضطراب و نگرانی و دردیسر).
دَقِيقَه *daqiqə*: دقیقه.
دَك *dak*: دَك (کسی را به بهانه‌ای از جانی دور کردن یا رفتن کسی به بهانه‌ای از جانی).
دِك *dek*: ديك. نك: دَاك، دِگ.
دَكْنار *dakār*: در کار، بکار (لازم، در بایست). نك: دَ، كَار.
دُكْنارَد *dokārd*: دوکارد (مقراض و قیچی بزرگ ویژه بریدن پشم گوسفندان). نك: دَا، كَارَد.
دَكْنار دَشْتَه [*n*] *dakār daštə*: لازم داشتن. نك: دَكْنار.
دَكِرْدَه [*n*] *dakerdə*: ۱ - پنهان کردن مهره یا امثال آن در مشت در بازی طاق یا جفت. ۲ - نهادن و پنهان کردن تله برای گرفتن پرندگان و جانوران.
دَقَاب *daqāb*: در قاب (قاب گرفته). نك: دَ، قَاب.
دَقَاب كِرْدَه [*n*] *daqāb kerdə*: قاب کردن. نك: دَقَاب.
دَقَار *daqār*: در قهر، قهر (کسی که قهر کرده باشد). نك: قَار.
دَقَار شِدَه [*n*] *daqār šedə*: قهر کردن.
دَقَار كِرْدَه [*n*] *daqār kerdə*: به سبب قهر یا بد بودن و یا کم بودن چیزی از قبول آن خودداری کردن. نك: دَ، قَار.
دَقَام *daqām*: قایم (پنهان).
دَقَام شِدَه [*n*] *daqām šedə*: قائم شدن (۱ - پنهان شدن در بازی ۲ - متواری و مخفی شدن). نك: دَقَام.
دَقَام كِرْدَه [*n*] *daqām kerdə*: قایم کردن.
دَقَابِيدَه [*n*] *daqappidə*: قاپیدن. نك: هُقَابِيدَه [ن].
دَقَّت *deqqat*: دَقَّت.
دَقْرَاب *daqorāb*: کسی که ناز داشته باشد. نك: قُرَاب.
دَقْرَارِي *daqarāri*: قرار گذاشتن با یکدیگر برای اجرای کاری به صورت مسابقه. نك:

- دَکَش **dakaš** : کشیده، سخت کشیده. نک: دَ، کَش.
- دَکَفْتَه **dakofta** : با فشار و کوبیدن پُر شده.
- دَکَفْتَه [ن] **dakofta [n]** : پر کردن جوال و کیسه از چیزی با فشار. نک: دَشْخُرْدَه [ن].
- دَکَمی **dakāmi** : در کمین، کمین کرده، نک: کَمی [ن].
- دَکِوَش **dakowš** : به معنی نامزد (دختری که خواستگار برای او کفش فرستاده باشد). نک: دَنِشَانی.
- دَکَه **dakka** : دَکَه (دکان کوچک).
- دَکَمی **dakki** : دالی (برای سرگرم کردن بچه روی خود را گاه پنهان و گاه آشکار کردن و گفتن کلمه دَکَمی).
- دِگ **deg** : دِگ (این واژه دَاک و دِک هم تلفظ می شود). نک: دَاک، دِک.
- دِگَرُ [ن] **degarō [n]** : دیگران. نک: دِگَه، گِدَه، گِدرُ [ن].
- دِگَرِز **dagorez** : روگیر (دختر یا زنی که در مقابل مردان ظاهر نمی شود و رو می گیرد). نک: دَ، گِرِز.
- دِگَرِزِ شِدَه [ن] **dagorez šeda [n]** : رو گرفتن و رو پنهان کردن دختران.
- دَگَرُفْتَه [ن] **dagorofta [n]** : گرفتن آتش و جنگ و مانند آنها.
- دَگَرُنْدَه [ن] **dageronda [n]** : گیراندن و روشن کردن آتش و چراغ و...
- دَگِرِو **dagrow** : در گرو (چیزی که در گرو گذاشته شده باشد).
- دُگمه **dogma** : دکمه، تکمه.
- دُگَمی سینه **dogmey sina** : تکمه پستان.
- دَگِو اَمَدَه [ن] **da gow ōmada [n]** : به گاو آمدن (آمادگی گاو ماده برای جفتگیری). نک: دَ، گِو.
- دِگَه **dega** : دیگر. نک: دِیه، گِدَه، دِگَرُ [ن].
- دِگِیر **deggir** : دیک گیر (دستگیره ای کیسه مانند که در دست می کنند و دیک داغ غذا را با آن می گیرند). نک: دِگ.
- دَل **dal** : سگ یا گرگ ماده. نک: دَل سَگ، سَگ دَل.
- دِل **del** : دل (۱ - قلب. ۲ - مرکز احساس و عاطفه و میل. ۳ - میان هر چیز). نک: دِل دِل.
- دُلا **dola** : دولا، دولا (دوتا، خمیده). نک: دُا، لا. (این واژه دِلا هم تلفظ می شود).
- دِل آپس **delāpas** : دل واپس. نک: دِل و آپس.
- دِلار **delār** : دلیر.

- دِلّاری *deləri* : دلیری. (دادن).
- دَلّار *dallar* : دَلّال.
- دَلّاری *dallāri* : دَلّالی.
- دِلّاق *delâq* : دولاق (چاقچور).
- دَلّاک *dallâk* : دَلّاک.
- دَلّاکِی *dallâki* : دَلّاکِی.
- دَلِبر *delbar* : دلبر.
- دَلِبری *delbari* : دلبری.
- دِل بِن [د] [d] *delban* : دلبند (۱ - دلبنده و عزیز. ۲ - جگر بند).
- دِل بِنْدِی *delbandi* : دلبندی (۱ - دل و جگر و جگر بند گوسفند. ۲ - غذائی که از جگر بند گوسفند می‌یزند).
- دِل چِرکُو *delcerku* : دل چرک. نک: چِرکُو.
- دِل خَا *delxâ* : دلخواه. نک: خَا.
- دِل خَاَرَه *delxâre* : دلخواه.
- دِل خُر *delxor* : دلخور.
- دِل خُری *delxori* : دلخوری. نک: دِل قُوری.
- دِل خُش *delxoš* : دلخوش.
- دِل خُش کُنُوک *delxoškonuk* : دل خوش کنک.
- دِل ذَار *deldâr* : (۱ - محبوب و معشوق. ۲ - بُردل و برجات).
- دِلدَارِی *deldâri* : دلداری (دل دادن، تسلّی).
- دِل دِهِي *deldapey* : کسی که دلش در پی و به دنبال کسی و چیزی است. نک: سَر دِهِي.
- دِل دِل *deldel* : دل دل (تردید).
- دِل دِلُو (۲۵۲) *deldelu* : دلی دلی، مردد، «کم حوصله».
- دِلِر آتِش *delarâtesh* : دل بر آتش (نگران و مضطرب). نک: دِل وِر آتِش.
- دِل رُبَا *delrobâ* : دلر با (۱ - هر چیز که دل را بر باید. ۲ - نوعی مهره زینتی).
- دِل زِنْدَه *delzenda* : دل زنده، زنده دل.
- دِل زِنْدِی *delzendey* : زنده دلی.
- دِل سَگ *dalsag* : ماده سگ. نک: دَل.
- دِل سُوْز *delsuz* : دلسوز.
- دِل سُوْزِی *delsuzi* : دلسوزی.
- دِل قُورِی *delquri* : کینه، دلخوری، دِل پُری. نک: قُور، دِل خُری.
- دِل کَش *delkaš* : دلکش.
- دِل گُوش *delguš* : دل گوش (به معنی لاله گوش).
- دِل گِیر *delgir* : دلگیر، دلتنگ.
- دِل گِیرِی *delgiri* : دلگیری (۱ - گله‌مندی. ۲ - دلتنگی).

دَلَمَاج *dalmâc*: دیلماج (به معنی نوک‌صفت).

دَلَمَاجِی *dalmâci*: دیلماجی. نك: دَلَمَاج.

دَل مَالَا *delmâlâ*: آشوبِ دِل. نك: مَالَا.

دَل مَس [ت] *dalmas [t]*: ناسزائی است که به

دختران تازه بالغ گفته می‌شود یعنی کسی که مانند دَل (سگ یا گرگ ماده) مَسْت شده باشد.

نك: دَل، مَس [ت].

دَل مَسْتِی *dalmasti*: نك: دَل مَس [ت].

*دَل مُل ^(۲۵۳) *dolmol*: دُلْمُل (۱ - غَلَّه نارسیده.

۲ - هر چیز نیم‌پخته و نیم‌خام).

دُلْمَه *dolmæ*: دلمه (غذائی است).

دِل نَازُک *delnâzok*: دِل نازک، نازک‌دِل. نك:

نَازُک.

دِلنَسَدَرُوا *delandarvâ*: دِل‌اندروا (به معنی

دِل‌وایس و منگران).

دِلنَگَا [ن] *delangō [n]*: دلنگان، آونگان

(آویزان و آویخته).

دِلنَگَر *dalangar*: دِلنَگَر (چیزی را در زیر

چیزی سنگین گذاردن برای آنکه کجی و انحای

آن راست شود). نك: دَ، لَنَگَر.

دِل وَا *delvâ*: دِلباز (دلگشا). نك: وَا.

دِل وَاپَس *delvâpas*: دِل‌وایس (دِل‌آپَس هم

تلفظ می‌شود). نك: دِل‌آپَس.

دِل وَاپَسِی *delvâpasi*: دِل‌وایسی.

دِل وَازَد *delvâzad*: دِل‌زده. نك: وَازَد.

دَلَه *dalæ*: هر يك از چهار طرف کُرسیِ

زمستانی.

دَلَه *dallæ*: ناسزائی است برای زنان و دختران

(در فارسی دَلَه به معنی زنِ دَلَالَه و محتاله است).

دَلِیر *dalir*: دلیل.

دَلِیرَن *daliran*: دلیلاً.

دَم *dam*: دَم (۱ - نفس. ۲ - هوای گرم و

مرطوب. ۳ - دمه آهنگری. ۴ - لحظه و مقدار

کمی از زمان به اندازه يك نفس کشیدن. ۵ - پُک

و دودی که از سیگار و چپق و قلیان می‌کشند ۶ -

نوا و آهنگ).

دَم *dam*: دَم (۱ - لبه و کناره تیز تیغ و کارد و

مانند آن. ۲ - کنار و نزدیک مانند دَمِ دَر).

دَم *dam*: دَم (به معنی نشخوار). نك: دَم بُرید ۴

[ن].

دَمَار *damâr*: دمار.

دَمَاق *damâq*: دماغ (بینی).

دَمَاقِ چَاق *damâq câq*: دماغ چاق (شاد و

سرحال).

دَمَاقِ چَاقِی *damâq câqi*: دماغ چاقی.

دَمَاقَه *damâqæ*: دماغه.

- دَمَالِيدَه [ن] [n] damālidā : مالیدن (۱) -
صابون زدن و چنگ زدن لباس برای شستن. ۲ -
ترید کردن نان در غذای آبگون).
- دَمَائِيَه كِرْدَه [ن] [n] damāya kerdā : مایه زدن
شیر برای آنکه تبدیل به ماست شود. نك: دَمَائِيَه.
دُم [ب] [b] dom : دم، دنب.
دُمبَال dombāl : دنبال.
دُمبَالَه dombāla : دنباله (۱) - مانند دنباله کارو
مانند آن. ۲ - دنباله بادبادك. ۳ - فرزندان و
اعقاب).
- دُمبَالَه دَار dombāladār : دنباله‌دار. نك: دُمبَالَه.
دُمبَالَه رَو dombālarow : دنباله‌رو.
دَم بَخ [ت] [t] dame bax : دم بخت (یا
به بخت، دختری که وقت ازدواج اوست).
- دُمب رُو بَا dombe rubā : دنب روباه (۱) -
حشره‌ایست شبیه به دم روباه. ۲ - گیاهی است
بیابانی همانند دم روباه).
- دُم بُرِيدَه domborida : دُم بریده (۱) - حیوانی
که دمش را بریده باشند. نك: دُمبَل. ۲ - زرنک و
حیله‌گر).
- دُم بُرِيدَه [ن] [n] damborida : نشخوار کردن.
نك: آدَم.
- دَم بَس [ت] [t] dambas : دهن بسته (۱) -
حیوان دهن بسته. ۲ - آدم کم حرف ضعیف) این
ترکیب دُم بَس [ت] هم تلفظ می شود.
دُمبَل dambal : دُمَل. نك: دَانَه.
دُمبَل dombol : دُم کوتاه. نك: دُم بریده.
دُمبَلِي domboli : کوتاه دم. نك: دُمبَل، دُم کَلَه،
کُر دُم.
دُمبِه domba : دنبِه.
دَم بَخ [ت] [t] dampox : دم بخت.
دُمبَک domcak : دمچه، دمبلیجه (دم یز و
بزغاله).
- دَم دَکُت damdakot : خاموش (بی حرف). نك:
دَم کُت.
دَم دَمُو damdamu (۲۵۲) : دَم دَمی، «هر دم
خیال».
- دَمَر damar : دَمَر.
دَمَرُو damaru : دَمَرُو.
دَم زَدَه [ن] [n] damzadā : دم زدن (۱) - نفس
زدن. ۲ - حرف زدن).
- دَم سَاز damsaz : دمساز (موافق و همدل).
دَمَق damaq : دمغ.
دَم کُت damkot : خاموشی (سکوت). نك:
دَم دَکُت، کُت.
دَم کِرْدَه [ن] [n] dam kerdā : دم کردن (گرم و

- مروطوب شدن هوا).
 دَم كَشِيدَه [ن] [n] **dam kešida** : دم کشیدن
 (مانند جای و برنجی که دم شده باشد).
 دَم كُرْفَتَه [ن] [n] **dam gorofta** : دم گرفتن
 (خواندن شعر یا نوانی با هم و تکرار آن).
 دَم هَس [ت] [t] **dam has** : صدای نفس زدن
 تند. نك: هَس هَس.
 دَمِي **dami** : دمی (پلوی آبکش نشده).
 دَمِيدَه [ن] [n] **damida** : دمیدن (۱ - دمیدن و
 ظاهر شدن سپیده صبح و خورشید. ۲ - باد دمیدن
 با دمۀ آهنگری).
 دَنَاز **danāz** : نازدار، با ناز.
 دَنَازِيدَه [ن] [n] **danāz boda** : در ناز بودن
 (به معنی عزیز داشتن چیزی و دریغ آمدن از
 خرج کردن یا خراب شدن آن).
 دُنْدَا دَخُو **dondōdaxu** : به معنی معتاد و کسی که
 دندانش به خوردن چیزی خو گرفته باشد. نك:
 دُنْدَا [ن]، دَ، خُو.
 دُنْدَا رُوِيَه **dondōruya** : دندان رویه (غذائی
 است نرم که وقت دندان درآوردن کودکان برای
 آنان می‌پزند). نك: دُنْدَا [ن]، رُوِيَه.
 دُنْدَا شُو **dondōšu** : دندان شوی (مسواک).
 دُنْدَا مَوْشِي **dondōmuši** : دندان موشی
 گلدوزی کناره پارچه و لباس به شکل دندانهای
 موش).
 دُنْدَا [ن] [n] **dondū** : دندان.
 دُنْدَا نَه **dondōna** : دندانه (۱ - دندانه شانه و
 امثال آن. ۲ - کنگره‌های سر دیوار. ۳ - زغال ریز
 و شکسته).
 دُنْدَه **danda** : دنده (۱ - دنده شانه. ۲ - دندۀ
 اتومبیل).
 دَنِشَانِي **danešōni** : درنشانی (به معنی نامزد،
 دختری که خواستگار چیزی به عنوان نشانی
 برایش فرستاده باشد. نك: نِشَا). نك: دَكُوش،
 نُم كُف [ت].
 دَنگ **dang** : ۱ - چگه، به ویژه چگه آب. نك:
 چَاك ۲ - صدایی که از چکیدن قطرات آب و یا
 برخورد دو چیز برآید. نك: دِنگ.
 دِنگ **deng** : ۱ - صدای کمان پنبه‌زنی و مانند
 آن. نك: دِنگ دِنگ ۲ - يك ربع «فنجان» از آب
 قنات. نك: فِنجَا [ن] ۳ - شبیه، مانند. نك: گو
 دِنگ.
 دُونگ **dong** : دانگ (۱ - سهم و بخش ۲ - هر
 قسمت از شش قسمت يك ملك ۳ - ده فنجان آب
 قنات. نك: فُنجَا [ن].
 دَنگ دَنگ **dang dang** : چگه چگه. نك: دَنگ.

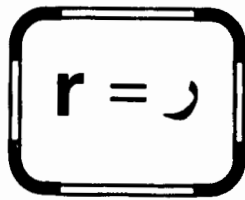
- دنگ دنگ **deng deng**: صدایی مانند صدای کمان پنبه‌زنی و شبیه آن. نک: دنگ.
- دنگوگ **dangukk**: جرعه کوچک و مقدار کمی از آب یا آبگونه. نک: دنگ.
- دنگیده **dengida**: چکیده (مانند ماستی که آب آن چکیده باشد) نک: دنگ.
- دنگیده [ن] **dangida[n]**: چکیدن.
- دَنَم **danam**: نم شده (خیس شده) نک: دَنَم.
- دَنَم کِرْدِه **danam kerdə [n]**: نم کردن (به معنی خیس‌نیدن).
- دُنیا **donyā**: دنیا.
- دُنیايي **donyāyi**: دنیائی. نک: دُنیايي.
- دُنیايي **donyey**: دنیائی. نک: دُنیا.
- دو **dow**: دو (دویدن). نک: تَك دو.
- دو **dow**: دیوار. نک: دووال، دیوال.
- دو **dow**: داو (۱- نوبت در بازی و قمار و... ۲ - میدان و صحنه بازی و کشتی و رقص و... ۳ - ادعا و دعوی کردن). نک: دوخا [ه] دو گُرفته [ن].
- دوا **davā**: دوا (دارو) نک: دَوایی، دَوی.
- دَوَات **davāt**: دوات.
- دَوَاخَانه **davāxōna**: دواخانه.
- دَوَادَا [ن] **davādō [n]**: دوادان (کیسه مانند)
- است که در داخل آن کیسه‌های کوچک برای نگهداشتن دواهای گوناگون تعبیه می‌کنند).
- دَوَادَرَمَا [ن] **davā darmō [n]**: دوا درمان.
- دَوَاَلِیا **davāi pā**: دوالیا.
- دَوَاَم **davōm**: دوام.
- دَوَا [ن] **davō [n]**: دوان.
- دَوِخَاسته [ن] **dowxāsta [n]**: داو خواستن (۱- داوطلب شدن ۲- مدعی شدن و حریف طلبیدن).
- دَوِخَا [ه] **dowxā [h]**: داوخواه (۱- داوطلب ۲- مدعی).
- دَوِخَاهی **dowxāhi**: داوخواهی.
- دُوخ [ت] **dux [t]**: دوخت.
- دُوخَتِ دُوَز **duxte duz**: دوخت و دوز.
- دُوخْتِه [ن] **duxta [n]**: دوختن. نک: وَاَدُوخْتِه [ن].
- دُوخْتِه [ن] **duxta [n]**: دوشیدن. نک: دُوَشیدِه [ن].
- دُوَد **dud**: دود (این واژه دید هم تلفظ می‌شود) نک: دید.
- دَوِدادِه [ن] **dowdāda [n]**: داو دادن (۱- به حریف داو و میدان دادن ۲- به کسی پروبال دادن).

- دودِ دِل **dude del** : دودِ دِل (کنایه از آه آتشین که از اندوه زیاد برآید).
- دودِ رُو **dud row** : دودِ رُو (سوراخ و منفذی که دود از آن خارج شود).
- دودِ کَش **dud kaš** : دودکش.
- دودِمَا [ن] [ن] **dudemō [n]** : دودمان (خاندان).
- دودُو **duđu** : ۱- پُرود ۲- دودزده.
- دودُو **duđu** : خواهر (در فارسی دوده به معنی پسر بزرگتر و دادا و دده به معنی کنیزک آمده است).
- دودُه **duda [n]** : دوده.
- دودی **dudi** : دودی (۱- معتاد به دود ۲- به رنگ دود، خاکستری پررنگ مایل به سیاه).
- دور **dur** : دور (در برابر نزدیک) این واژه دیر هم تلفظ می شود.
- دور **dowr** : دور (۱- عهد و زمان ۲- پیرامون).
- دورَا [ن] [ن] **dowrō [n]** : دوران.
- دورِبی [ن] [ن] **durbi [n]** : دوربین (۱- در برابر نزدیک بین ۲- دوراندیش ۳- ایزاری است که با آن دور را می توان دید ۳- ایزاری است که با آن عکس می گیرند).
- دورِ دِرَاز **dure derāz** : دور و دراز.
- دورِ دَس [ت] [ت] **dur das [t]** : دوردست.
- دورِنَمَا **dumamā** : دورنما.
- دورِ وَر **dowre var** : دور و بر (اطراف).
- دوره **dowra** : دوره (۱- عهد و زمان. ۲- پیرامون. ۳- خواندن و بازخوانی درسهای گذشته. ۴- مهمانی و یا انجمنی که هر چند گاه یک بار در منزل کسی تشکیل شود. ۵- نواری از نوعی تیماج سفید که دور گیوه های سوراخ شده می دوزند).
- دوره **dura** : دوره (۱- کوزه سفالی بی دسته و لعابدار که در آن مَرَبَا و ترشی نگه داری می کنند. ۲- حُقه واقور و نگاری).
- دوره گرد **dowra gard** : دوره گرد.
- دوری **duri** : دوری (در برابر نزدیکی).
- دوری **dowri** : دوری (بشقاب بزرگ گرد لبه دار).
- دوز **duz** : دوز. نك: دُوختِ دُوژ.
- دوس [ت] [ت] **duš [t]** : دوست. نك: دوستی.
- دوس دَشته [ن] [ن] **duš dašta [n]** : دوست داشتن.
- دوستی **dusti** : دوستی. نك: دوس [ت].
- دوش **duš** : دوش (شانه، کتف).
- دوش **duš** : دوش (دوشیدن). نك: گو دوش.
- دوش حَمَام **duš čamam** : دوش حمام.
- دوشَاك **dušāk** : تَشَك.

- دوشکجه **dušakca**: تشکجه.
- دوشو **dušow**: دوشاب.
- دوشیده **[n] dušidā**: دوشیدن. نك: دُوخته [ن].
- *دوشینه^(۲۵۵) **dušina**: دوشینه «دوش» (دیشب).
- دوق **duq**: دوغ.
- دوقشك **duqešk**: دوغه (دردی که پس از داغ کردن و آب کردن کره در ته ظرف می ماند).
- دوقو **dugow**: دوغاب.
- دوک **dukk**: دوک. (این واژه بیشتر دیک تلفظ می شود).
- دول **dul**: دولو، دول (دلو آبکشی).
- دولِ اَلْأَسِيَا **duleāseyā**: دلو آسیاب (دلوی چوبی یا چرمی که گندم را در آن می ریزند و گندم بتدریج از آن به لای دو سنگ آسیا می ریزد و هر کس یا چیزی که هیكلی بزرگ و هنری اندک داشته باشد به آن تشبیه می شود و در مثل می گویند: فلانی است نه «دولِ اَلْأَسِيَا». یعنی فلانی آدم بی هنر و بیکاره ای نیست).
- دولاخ **dulāx**: گردباد (خاک باد شدید). نك: دُولَخ.
- دولچه **dulca**: دولچه (دلو کوچک).
- دولخ **dulax**: ۱ - گردباد. ۲ - گرد و خاک زیاد. (این واژه که دولاخ نیز تلفظ می شود در فارسی به صورت دوله آمده است).
- دولخ بناد **dulaxbād**: خاک باد شدید.
- دولخی **dulaxi**: قلیان یا چهمی که آتش آن تند باشد و زیاد دود بدهد.
- دوله **dulā**: دوله، زوزه (این واژه دیله نیز تلفظ می شود). نك: دُولَار، دِيلَار، دِيلَه.
- دوند **davandā**: دونده.
- دوند **[n] davondā**: دواندن، دوانیدن (۱) - دوانیدن. ۲ - سقط کردن جنین و بچه انداختن. ۳ - فرار دادن).
- دووال **duvāl**: دیوار. (این واژه دو و دیوال هم تلفظ می شود).
- دو و رهم زد **[n] dow var ham zadā**: داو بهم زدن (بازی یا میانه مردم را بهم زدن و کارشکنی کردن). نك: دَوِي.
- دوی **davey**: دوائی. نك: دَوَا.
- دوید **[n] davidā**: دویدن (۱) - با دورفتن. ۲ - گریختن. ۳ - افتادن جنین و بچه).
- دول **dohol**: دهل (طبل بزرگ).
- دول **doholi**: دهل زدن.
- دولار **dulār**: زوزه سگ و گرگ و مانند آنها.
- نك: دوله، ديلار، ديله.

- دُهلِ سَازندە *doholi sāzandə*: دهلِ سازنده
(دستۀ مطربها و نوازندگان که معمولاً سه نفر هستند یکی دُهل و یکی طبل کوچک و یکی سُرنا می‌زند). نك: سَازندە.
- دَهم *dahom*: دَهم.
دَهم *daham*: درهم (سِرِ هم).
دَهم رِو *dahamrow*: درهم (مخلوط). نك: دَهم، رِو: نك: مَخلُوت.
- دَهم شُور *dahamšur*: درهم شور (آشفته).
دَہ [ن] *daha [n]*: دهن. این واژه بیشتر دَا [ن] تلفظ می‌شود.
دَہه *dahə*: دهه (یک ده روزه).
دِی *dey*: نشانه شگفتی.
دِی *dey*: دی. (ماه دی).
دِیَادَن *dayādan*: در مدت زمانی که شخص به یاد می‌آورد. نك: یَادَن.
- دِیَار *deyār*: دیار.
دِیَانە *deyōnə*: دیوانه.
دِیَانەبَازِی *deyōnə bāzi*: دیوانه‌بازی.
دِیَانەخَانە *deyōnə xōnə*: دیوانه‌خانه.
دِیِنَا *dibā*: دیبا (پارچه ابریشمی).
دِید (۲۵۸) *did*: دود. نك: دود.
دِید *did*: دید (۱ - بینایی. ۲ - نظر).
- دِیدَار *didār*: دیدار (۱ - رؤیت. ۲ - چهره).
دِید زَد ه [ن] *did zadə [n]*: دید زدن.
دِیدگَنَا *didgā*: دیدگاه.
دِیدَنِی *didani*: دیدنی.
دِیدە *didə*: دیده شده. ۲ - چشم. ۳ - مردمک چشم).
دِیدە بَا [ن] *didə bā [n]*: دیده بان.
دِیدەبَانِی *didəbōni*: دیده‌بانی.
دِید ه [ن] *didə [n]*: دیدن.
دِیر (۲۵۹) *dir*: دُور (این واژه دُور هم تلفظ می‌شود).
دِیرَآک *dirāk*: دیرک.
دِیرە *deyrə*: دایره، دایره، دف.
دِیرە زَد ه [ن] *deyrə zadə [n]*: دایره زدن. نك: دِیرە.
دِیزِی *dizi*: دیزی.
دِیزِی پِزِی *dizipazi*: دیزی‌پزی.
دِیَش *dišš*: (پستان به زبان بچه‌ها). نك: دُوش، دُوشیدە [ن]. این واژه به خود شیر هم گفته می‌شود.
دِیَش خُرد ه [ن] *dišš xordə [n]*: شیر خوردن. نك: دِیَش.
دِیَش دَاد ه [ن] *dišš dādə [n]*: شیر دادن. نك:

- دیش. **dim** : دبیت (نوعی پارچه).
dikk : دوک. نک: دُوک.
dimi : دبیتی (لباسی که از دبیت باشد).
dikkō [n] : دِکَا.
deymi : دیمی، دیم. نک: دَامه، دَامی.
dikkōdār : دِکَاذَار.
din : دین.
dikkōdāri : دِکَاذَارِی.
dinār : دینار (واحد پول).
dikkō [n] : دوکدان (سبدی که دوکهای ریسندگی را در آن نگه می‌دارند).
dindār : دیندار.
dikkresi : دوک‌ریسی.
dindāri : دینداری.
dina^(۲۶۲) : دینه (دیروز).
dikkrešta [n] : دوک‌رشتن.
div : دیو (بیشتر دِاَو تلفظ می‌شود). نک: دِاَو.
dikkon baqqāli : دِکَا نِ بَقَالِی.
divāi : دیوار. نک: دَو، دَوَاَل.
dilār^(۲۶۰) : دِلَار (زوزه). نک: دُولَار.
divō [n] : دیوان.
deylam : دِیَلَم (بیلَم هم تلفظ می‌شود).
دیو^۱ : دیو. نک: دِگه، گِده.
دیوآنی : دیوانی. نک: سینی دیوانی.
دیه^۲ : دیه (خون‌بها). نک: خُونِی.
دیلَه : دیله. نک: دُوله، دُولَار، دِیَلَار.
دیم : دیم. نک: دَامه، دِیَمِی.



- رَا **rā** : راه (۱ - طریق. نك: رَا [ه]. ۲ - جا. نك: رَاشِدِه [ن]. ۳ - بار و دفعه. ۴ - خط. نك: رَأْرَأْ).
 رَاز **rāz** : راز. نك: رَازْدَار.
 رَأْس [ت] **rās [t]** : راست (۱ - در برابر دروغ. ۲ - در برابر كج. ۳ - در برابر چپ. ۴ - درست. ۵ - ساخته و آماده). نك: رَأْسْگُو. رَأْس كِرْدِه [ن].
 رَأْس شِدِه [ن] **rās šeda [n]** : راست شدن (در برابر كج شدن. ۲ - درست شدن). نك: رَأْس [ت].
 رَأْس كِرْدِه [ن] **rās kerdā [n]** : راست کردن (۱ - در برابر كج کردن. ۲ - درست کردن). نك: رَأْس [ت].
 رَأْس كُفْتِه [ن] **rās goftā [n]** : راست گفتن. نك: رَأْس [ت]. رَأْس كُفْتِه [ن].
 رَأْسْگُو **rāsgu** : راستگو (این واژه رَأْسْگُو هم تلفظ می‌شود). نك: رَأْس [ت].
 رَاق **āq** : رنگ، گونه، فام. نك: سِفِيدْرَاق، وَاش. رَا [ه] **rā [h]** : راه. نك: رَا.
 رَأْی **rā** : رَأْی (۱ - نظر. ۲ - تصمیم). نك: رَأْی. رَأْ رَا **rā** : راه، ره (این تلفظ بیشتر در ترکیبات شنیده می‌شود. نك: رَأْبَا [ن]. رَأْجُو). نك: رَا، رَا [ه].
 رَا **rē** : کود، کودبار. نك: اَمْبَار، كُوْد. رَأْو **rāow** : راه‌آب. نك: رَأْ، اَو.
 رِبَانِج **rēbāc** : ریواس (این واژه در فارسی

- ریباس، ریواج و ریویج هم آمده است).
- رَأْبًا [ن] [n] **rābō**: راه بام (پلکان). نك: رَأْبًا [ن].
- رَأْبَلَد **rābalad**: راه بلد. نك: رَأْبَلَد.
- رَأْبُك **rābok**: توبره مانندی که شیرۀ انگور را با آن صاف می‌کنند. (در فارسی رَأُوك به معنی صاف و لطیف و پالوده هر چیز باشد و معرب آن راوق است).
- رَأْبِي **rābi**: دَلَالَه (واسطه ارتباط نامشروع. نك: جَاكَش).
- رَأْبِيْسِك **rābisk**: لاغر اندام و بلندبالا.
- رَأْتَاز **rātāz**: راه تاز (آبی که یکسر از قنات به کشتزار برود و نیاز به استخر نداشته باشد در برابر اِسْتِخْ بِن [د]. نك: رَأ).
- رَأْجَز **rājez**: راجز (نوعی کارد و قیچی ساخت کارخانه راجز).
- رَأْجَزِي **rājezi**: راجزی. نك: رَأْجَز.
- رَأْجُو **rāju**: راه جوی (جونی که راه آب باشد و آب از آن بگذرد). نك: رَأْجُو.
- رَأْجِه **rēje**: رَجِه (طنابی باشد که لباس شسته را بر بالای آن اندازند تا خشک شود و در فارسی به صورت «رزه» هم آمده است).
- رَأْجِه كَار **rējaKār**: ریسمانی که بنایان با آن دیوار را طراز می‌کنند.
- رَأْخ [ت] [t] **rāx**: رخت. نك: رَخ [ت].
- رَأْذَار **rādār**: راه‌دار (پارچه‌ای که راه داشته باشد). نك: رَأ.
- رَأْرَا **rārā**: راه‌راه (پارچه راه‌راه). نك: رَأ.
- رَأْرَفْتِه [ن] [n] **rārafta**: راه رفتن.
- *رَأْرُو **rārow** (۳۷۱): راه‌رو (۱ - کسی که راه می‌رود. ۲ - معبر. ۳ - دهلیز). نك: رَأ، رُو.
- رَأْرَوَنْدِي **rāravandi**: کسی که از راهی می‌گذرد (راه‌گذر، عابر). نك: رَأ، رَوَنْد.
- رَأْرِي **rēz**: ریز. نك: رِازِه.
- رَأْزَار **rāzdār**: رازدار. نك: رِاز.
- رَأْزَارِي **rāzdāri**: رازداری.
- رَأْزَغِي **rēzegi**: ریزگی (۱ - کوچکی و خردی. ۲ - خرده‌برنج و برنج ریزه). نك: رِازِه.
- رَأْزِه **rēza**: ریزه. نك: رِاز.
- رَأْزِه پَازِه **rēzapāza**: ریز و پیز (هر چیز ریز و کوچک).
- رَأْزِه كِرْدِه [ن] [n] **rēza kerdā**: ریز کردن (مسائند خرد کردن نان در غذای آب‌گونه).
- رَأْزِي **rāzi**: رازی.

- *رَأْزید (۲۶۵) *rāzīd*: ۱ - راست (در برابر کج). ۲ - صاف و هموار.
- رَأْزینِه *rāzīnə*: راه‌زینِه (پلکان). نك: رَأْزینِه.
- رَأْسِینَار *rāsepār*: رَهسِینَار. نك: رَأْسِینَار.
- رَأْسْتَأْ [ن] *rāstō [n]*: راست و مستقیم. نك: رَأْس [ت].
- رَأْسْتِه *rāstə*: راسته (۱ - سرراست. ۲ - گوشت روی ستون فقرات گاو و گوسفند).
- رَأْسْتِی *rāsti*: راستی (۱ - در برابر دروغی. ۲ - در برابر کجی. ۳ - براستی. نك: برَأْس [ت]. ۴ - فرق سر. نك: رَأْسْتِی سَر).
- *رَأْسْتِی (۲۶۶) *rāsti*: صیحه و خروش. فریاد.
- رَأْسْتِی سَر *rāstisar*: فرق سر.
- رَأْسِ گُفْتِه [ن] *rās goftə [n]*: راست گفتن (این ترکیب رَأْسِ گُفْتِه [ن] هم تلفظ می‌شود).
- رَأْسِگُو *rāsgu*: راستگو. نك: رَأْسِگُو.
- رَأْسِگُوئی *rāsguyi*: راستگویی.
- رَأْسُل مَال *rāsolmāl*: رَأْسُ المَال (معامله رَأْسُ المَال).
- رَأْس [ک] *rās [k]*: رَشک (رَشک هم تلفظ می‌شود).
- رَأْشِه *rāšə*: رَعْشِه.
- رَأْف *rāf*: رَفْع، رَفْعِی (تقسیم محصول ملک بین مالک و زارع طبق رسم متداول در هر محل در برابر اجاره).
- رَأْفِ رُجُو *rāferoju*: رَفْع و رُجُوع.
- رَأْقَا *rōqā*: رُوغن‌ها (جمع رَأْقِه [ن]). به صورت رَأْقَأْ [ن] هم جمع بسته می‌شود).
- رَأْقَنِی *rōqani*: رُوغنی. نك: رَأْقِه [ن].
- رَأْقِه جُوش *rōqə juš*: رُوغن جُوش (ظرفی که در آن رُوغن رامی جوشانند).
- رَأْقِه جُوشِی *rōqə juši*: رُوغن جُوشِی (نانی که در رُوغن جُوشیده و پخته شده باشد).
- رَأْقِه ذَاق *rōqə dāq*: رُوغن دَاق.
- رَأْقِه دَأْ [ن] *rōqə dō [n]*: رُوغندان.
- رَأْقِه کَشِی *rōqə kaši*: رُوغن کَشِی.
- رَأْقِه کَشِیدِه [ن] *rōqə kašidə [n]*: رُوغن کَشِیدِن.
- رَأْقِه گُرُفْتِه [ن] *rōqə goroftə [n]*: رُوغن گُرُفْتِن.
- رَأْقِه [ن] *rōqə [n]*: رُوغن.
- رَأْگِ رِیْگ *rēg*: رِیْگ (۱ - قطعۀ سنگ بسیار ریز. ۲ - شن. ۳ - ریگزار. ۴ - کویر. ۵ - حَبِه کوچک قند و نبات و مانند آنها).
- رَأْگِ بَاجِه *rēge bējə*: قَرعِه کَشِی بَا رِیْگ بَرای تَعیین نوبت آبیاری. نك: بَاجِه.

- رَاغَزَار *rēgzār*: ریگزار.
 رَاگِ مَاهِی *rēgmāhi*: ریگ ماهی (ماهی سفنقور) نك: مَاهِی رَاغِی.
 رَاگِیْنِه *rēgin*: گندمهای ریزی که همراه با ریگ در ته خرمن می‌ماند.
 رَام *rām*: رحم.
 رَام *rōm*: رام.
 رَامَت *rāmat*: رحمت.
 رَامِه *rēma*: گاو یا گوسفندی که هنگام بارداریش فرارسیده باشد و باید آبستن شود.
 رَانَ *rān*: رهن.
 رَانَ *rān*: رَحَل (ابزاری چوبی که قرآن را هنگام خواندن روی آن می‌گذارند).
 رَانَ [ن] *rō [n]*: ران.
 رَانَذَاخْتِه [ن] *rāndāxtə [n]*: راه انداختن: نك: رَانَذَاخْتِه [ن].
 رَاوِی *rāvi*: راوی (روایت کننده).
 رَاهَت *rāhat*: راحت.
 رَاهَتِی *rāhati*: راحتی.
 رَاهِی *rāhi*: راهی. نك: رِی.
 رَای *rāy*: رای. (این واژه «رَأَ» نیز تلفظ می‌شود. نك: رَأَ).
 رَايَا [ن] *rāyō [n]*: رایها، آراء (جمع رَأَى).
 رَايَا [ن] *rāyō [n]*: راهها (جمع رَأَى).
 رَبَّ *rabb*: رَبَّ (خدا).
 رُبَّ *rob*: رُبَّ (آب جوشانیده و قوام آورده میوه).
 رُبَّ *rob*: بوته خربزه و هندوانه و خیار و کدو.
 رَبَا *rabā*: ربا.
 رَبَات *rabāt*: رباط.
 رَبَاخَار *rabāxār*: رباخوار.
 رَبَاخَارِی *rabāxāri*: رباخواری.
 رَبْرَوَا [ن] *rabravō*: روروك (ابزاری چوبی و چرخ‌دار که کودک تازه به راه افتاده به کمک آن راه می‌رود). نك: رَبْرَوَانَاك. رَفْتِه [ن].
 رَبْرَوَانَاك *rabravōnāk*: روروك. نك: رَبْرَوَا [ن].
 رَبْرَوَسْت *rabravast*: صدای نرم و آرام پا در راه رفتن. نك: رَوِیو.
 رَتَب *ratab*: رُطَب (نوعی خرما).
 رَتَوَبَت *retubat*: رطوبت.
 رَج *raj*: رَج. نك: رَج.
 رَخ *rax*: خَشْ (خطی که بر روی سطح صاف مانند آینه و چوب افتد) در فارسی رَخ به معنی شکاف و رخنه و چاك است.
 رُخ *rox*: رُخ (۱ - رخساره. نك: رُخْسَارُه. ۲ -

- مهره معروف شطرنج).
 رَخ [ت] [t] rax: رخت (بیشتر برای جامه‌های فاخر بویژه لباس عروس گفته می‌شود) این واژه رَاخ [ت] هم تلفظ می‌شود. نك: رَاخ [ت].
 رِخْت rext: ریخت. نك: بَدْرِخْت، خُش رِخْت. رِخْت پَاش rextepāš: ریخت و پاش.
 رِخْتِه rextā: ریخته (۱ - ریخته شده. ۲ - دیواری کوتاه و پهن که در کناره‌های مسیل یا برای جلوگیری از عبور حیوانات در معابر می‌سازند. ۳ - نوعی حلوای کاجی مانند که برای تازه‌عروس و زانو و پسربچه‌هائی که ختنه می‌کنند می‌پزند. ۴ - چیزی که از آلیاژ مذاب ریخته شده باشد).
 رِخْتِه گَر rextāgar: ریخته‌گر. نك: رِخْتِه. رِخْتِه گَرِی rextāgari: ریخته‌گری.
 رِخْتِه [ن] [n] rextā: ریختن.
 رَخ رَخ raxrax: خش خش، خط خط. نك: رَخ. رَخ رَخُو raxraxu: خش خشی، خط خطی. نك: رَخ.
 رُخسَارِه roxsārah: رخساره. نك: رُخ. رِخْشَن [د] [d] rexšan: ریشخند. نك: رِشْخَن [د].
 رَخْشَنده raxšandā: رخشنده.
 رَخْشیدِه [ن] [n] raxšidā: رخشیدن. نك: دِرَخْشیدِه [ن].
 رَخَن [د] [d] raxan: خرنند (خشتکاری لبه ایوان و باغچه). نك: خَرَن [د].
 رَخْنِه raxnā: رخنه.
 رَخْنِه رَوِ raxnā row: رخنه‌رو. (دزد یا کسی که از رخنه‌ای وارد باغ یا خانه‌ای شود).
 رَخْنِه کِرْدِه [ن] [n] raxnā kerdā: رخنه کردن (نفوذ کردن).
 رَد رَد rad: رد (۱ - اثر چیزی بر چیزی دیگر بویژه پا بر زمین. ۲ - دربی و به دنبال). نك: وَرْدِه. رَدِ پَا rade pā: رد پا.
 رَدِه radā: رده (۱ - ردیف. ۲ - دنبال).
 رَدِیْف radif: ردیف.
 رِز rez: ریز (۱ - فعل امر ریختن. نك: رِخْتِه [ن]. ۲ - بخت و شانس در قمار و بازی. در فارسی ریز و ریز به معنی کام و مراد و آرزو و هواوس آمده است).
 رَزَا rāza: رضا (۱ - رضایت. ۲ - راضی. ۳ - نام شخص).
 رِزْآیْت rezāyat: رضایت.
 رِز رِز rez rez: ریز ریز (۱ - تگه تگه. ۲ - متوالی فرو ریختن تند باران).

- رِزِش **rezeš**: ریزش (۱ - ریزش کوه و تپه، به این معنی بیشتر ریزش گفته می‌شود. ۲ - حملهٔ عصبی و عشوهِ). نك: رِخته [ن].
- رِس **res**: ریس (ریسمان، نخ پنبه‌ای تابیده کارخانه‌ای).
- رَسَا **rasâ**: رسا (بلند).
- رُست **rost**: نوعی شانهٔ بافندگی که فاصلهٔ دنده‌های آن زیاد است.
- رَسَد **rasad**: رَسَد (حصه، سهم، بخش).
- رَسم **rasm**: رسم.
- *رِشْمَا [ن] **resmō [n]**: ریسمان. نك: رِس، رُوجه.
- رُسَوَا **rosvâ**: رسوا.
- رُسَوَايِي **rosvâyi**: رسوایی. نك: رُسوئی.
- رُسوئی **rosvey**: رسوایی.
- رِسی **resi**: رِسی (پارچه‌ای که از ریس بافته شده باشد و جامه‌ای که از آن بدوزند). نك: رِس.
- رَسید **rasid**: رسید (قبض رسید).
- رَسید ۴ **rasidâ**: رسیده (۱ - به مقصد رسیده. ۲ - دریافت شده. ۳ - در برابر کال و خام برای میوه. ۴ - بالغ).
- رَسید ۵ [ن] **rasidâ [n]**: رسیدن. نك: رَسید ۴.
- رِشته **rešta**: رشته (۱ - ریسیده. ۲ - بند و نخ. ۳ - بُرشی ویژه از آرد برای آش و مانند آن). رشته [ن] **rešta [n]**: رِشتن (ریسیدن).
- رِشخَن [د] **rešxan [d]**: ریشخند. نك: رِخشَن [د].
- رَشك **rašk**: رشك. نك: رَأش [ك].
- رَشك **rešk**: رشك (۱ - تخم شپش. ۲ - جرعهٔ آتش).
- رِشكُو **rešku**: پُرشك (موی سر یا لباسی که پر از رشك باشد).
- رِشمه **rešmâ**: رِشمه (قِيطان كلفت).
- رَف **raf**: رَف.
- رِفَاقَت **refāqat**: رِفَاقَت.
- رِفْتَار **raftâr**: رِفْتَار.
- رِفْتَامَد **raftōmad**: رِفْت و آمد.
- رِفْتِ رُو **rafte row**: رِفْت و رو.
- رُفْتِ رُو **rofte ru**: رُفْت و روب.
- رِفْتِگَا [ن] **raftegō [n]**: رِفْتِگَا (مردگان). نك: رِفْتِه.
- رِفْتَنَا **raftanâ**: رِفْتَا (هنگام و در حین رفتن).
- رِفْتِه **rafta**: رِفْتِه (۱ - کسی که از جانی به جانی رِفْتِه باشد. ۲ - مرده). نك: رِفْتِگَا [ن].
- رُفْتِه **rofta**: رُفْتِه (روبیده).
- رِفْتِه [ن] **rafta [n]**: رِفْتِن.

- رُفته [ن] [n] **rofta**: رفتن، روفتن، رویدن (۱) -
 جارو کردن. ۲ - فروریختن برف از بام و میوه از
 درخت. نك: برف رو، جو زرو).
- رَفْتَنِي **raftani**: رفتنی (۱) - کسی که در حال
 رفتن و یا مصمم به رفتن است. ۲ - مردنی).
 رُفُو **rofu**: رفو.
 رُفُوگَرِي **rofugari**: رفوگری.
 رَفِيَق **rafiq**: رفیق.
 رَفِيَقِي **rafiqi**: رفیقی، رفاقت.
 رَقَّاس **raqqâs**: رقاص.
 رَقَّاسِي **raqqâsi**: رقاصی.
 رَقَز **raqaz**: لبه دیوار.
 رَقَس **raqs**: رقص.
 رَقْسِيْدِه [ن] [n] **raqsida**: رقصیدن.
 رُك **rok**: رُك (صریح و بی پرده).
 رِكَاب **rekâb**: رکاب.
 رِكَابِي **rekâbi**: رکابی (نوعی شیشه به شکل
 رکاب).
 رَكَات **rakât**: رکعت (رکعت نماز).
 رُكُو **roku**: رکوع.
 رَگ **rag**: (۱) - رگ بدن. ۲ - خط و رگه. ۳ -
 رج. ۴ - خلق و قلیق).
 رَغَايِي **rêgâyi**: بره یا بزغاله‌ای که هنگام از شیر
- گرفتن بره‌ها و بزغاله‌های کوچک قربانی
 می‌شود.
 رَغْبَار **ragbâr**: رگبار.
 رَغْبَارِش **ragbâreš**: رگبار باران.
 رَگِ نِگِي [ن] [n] **ragenegi**: عصب میان ران
 (عصب سیاتیک).
 رَگِه **ragê**: رگه. نك: رُگ.
 رَم **ram**: رم.
 رَمَز **ramz**: رمز.
 رَمَزِي **ramzi**: رمزی.
 رَمُنْدِه [ن] [n] **ramonda**: رماندن، رمانیدن.
 رَمُوك **ramuk**: رمو (بسیار رم کننده).
 رَمِه **ramê**: رمه، گله. نك: گله.
 رَمِيْدِه [ن] [n] **ramida**: رمیدن.
 رَن **ran**: نوبت آبیاری.
 رَن **ran**: رحل (این واژه رَا [ن] هم تلفظ
 می‌شود. نك: رَا [ن]).
 رَنج **ranj**: رنج (۱) - زحمت. ۲ - درد و بیماری.
 ۳ - آزار و آزدگی).
 رَنج **renj**: لاغر (بیشتر برای کودکان لاغر و
 باریک اندام گفته می‌شود).
 رَنجِبَر **ranjbar**: رنجبر (زحمت کش).
 رَنجِ دِيْدِه [ن] [n] **ranjdida**: رنج‌دیده.

- رَنجِش **ranješ**: رنجش. نك: رَنجیدگی.
 رَنجندِه [ن] [n] **ranjonda**: رنجاندن، رنجانیدن.
 رَنجور **ranjur**: رنجور (بیمار).
 رَنجوری **ranjuri**: رنجوری (بیماری).
 رَنجیدگی **ranjidegi**: رنجیدگی. نك: رَنجِش، رَنجیدِه.
 رَنجیدِه **ranjida**: رنجیده.
 رَنجیدِه [ن] [n] **ranjida**: رنجیدن.
 رَند ^۱**rend**: رند (زیرک و آب‌زیرکاه).
 رَند ^۲**rend**: موریانه.
 رَندِه **renda**: رنده (۱ - از ابزارهای نجاری. ۲ - از ابزارهای آشپزخانه).
 رَندِه [ن] [n] **ronda**: راندن.
 رَندی **rendi**: رندی. نك: رَند.
 رَنگ **rang**: رنگ (۱ - لون. ۲ - حیلِه).
 رَنگَارَنگ **rangārang**: رنگارنگ.
 رَنگِ بَرَنگ **rang berang**: رنگ به رنگ.
 رَنگِ پَریدِه **rang parida**: رنگ پریده.
 رَنگِ رُو **rangeru**: رنگ و رو.
 رَنگَرَز **rangraz**: رنگرز.
 رَنگَرَزِی **rangrazi**: رنگرزی.
 رَنگِه **ranga**: رنگه (رنگی).
 رَنگی **rangi**: رنگی.
 رُو **ru**: رو، روی (۱ - صورت، چهره. ۲ - سطح مانند روی میز و... ۳ - در برابر زیر. نك: زیر رُو). نك: رِی.
 رُو ^۲**ru**: رو، روپ (روفتن). نك: رُفَتِ رُو.
 رُو **row**: رو (۱ - رفتن. نك: رُفَتِ رُو. ۲ - روان مانند روان بودن کلید در قفل. نك: رُوَا [ن]).
 رُوَا **ravâ**: روا.
 رُوَاوَر **ru āvar**: روآور (کسی که انسان به او رو بیاورد).
 رَوَاج **ravâj**: رواج.
 رَوَاجِی **ravâji**: رواجی.
 رَوَاذَار **ravādâr**: روادار. نك: رُوَا.
 رَوَاذَارِی **ravādâri**: رواداری.
 رُوَا [ن] [n] **ravō**: روان (۱ - روان بودن کلید در قفل. نك: رُو. ۲ - جاری مانند آب. ۳ - روان کردن و یاد گرفتن درس...).
 رَوَانِی **ravōni**: روانی. نك: رُوَا [ن].
 رُوْبَا **rubâ**: روباه.
 رُوْبَاخَانِه **rubāxōna**: قسمتی از گلخن حمام.
 رُوْبَرُو **rubaru**: روبرو. نك: رُو رُوْدَرُو رُووَرُو.
 رُوْبِیْن [د] **ruban [d]**: روبند، روبنده. نك: رُوْبِیْن [د].

- رُوبُوسی **rubussi** : روبوسی.
 رُوبُالائی **rupālōni** : روپالائی (آنچه بر روی پالان می‌اندازند).
 رُوبُوش **rupuš** : روپوش.
 رُوتُم **rutm** : سندان مسگری.
 رُوتُمچه **rutmca** : سندان کوچک مسگری.
 *رُوجه [ن] **[n] ruja** ^(۲۶۸) : پاره‌ریسمانی که آنرا به شکل 8 گره می‌زنند و آسناک را به چک می‌پیوندند. به این دو واژه نگاه کنید.
 رُوجه **rowca** : انگور یا قوتی. در فارسی راوجه نوعی انگور است.
 *رُود **rud** ^(۲۶۹) : رود (۱ - رود. ۲ - سیل. ۳ - رودخانه. ۴ - مسیل. ۵ - روده. نک: سُخرُود).
 رُودَرُو **rudarru** : رودررو (روبرو). نک: رُوبُرو، رُووزُو.
 رُودَرُوآسی **rudarvāsi** : رودروآسی (رودربایستی).
 رُودَشته [ن] **[n] rudašta** : روداشتن (گستاخ بودن).
 رُودِه **rudā** : روده (۱ - روده انسان و حیوان. ۲ - سردرگمی کلاف و مانند آن).
 رُودِه دِرَاز **rudā derāz** : روده‌دراز (پرحرف).
 رُودِه دِرَازِی **rudā derāzi** : روده‌درازی
 (پرحرفی).
 رُوز [ز] **[z] ru** : روز (۱ - در برابر شب. ۲ - خورشید).
 رُوزَانِه **ruzōnā** : روزانه. نک: رُوز [ز].
 رُوزَانِی **ruzōni** : روزانویی (دستمالی که هنگام غذا خوردن یا کار روی زانو می‌اندازند). نک: رُوزَا [ن].
 رُوزَدِه [ن] **[n] ru zadā** : روزدن (تقاضا و خواهش کردن).
 رُوز سَرَزَد **ruz sar zad** : ۱ - برآمدن و سرزدن خورشید، طلوع. ۲ - جای برآمدن خورشید، مشرق. ۳ - هنگام برآمدن خورشید. نک: سَرَزَدِه [ن].
 رُوز سِیَا **ruze seyā** : روز سیاه (بدبختی). این ترکیب رُوز سِیَا نیز تلفظ می‌شود.
 رُوز شُد **ruzošod** : ۱ - غروب. ۲ - مغرب. (روزهشُد هم تلفظ می‌شود. نک: هُشِدِه [ن]).
 رُوز گِنار **ruzegār** : روزگار.
 رُوز گِرْدُا [ن] **[n] ruzgardō** : روزگردان (آفتاب گردان، گل و تخم آن معروفست) نک: رو [ز].
 رُوز مُز [د] **[d] ruzmoz** : روزمزد. نک: مُز [د].
 رُوز مُزْدِی **ruzmozdi** : روزمزدی.

- رُوزَنه *ruzanə*: روزنه.
 رُوزَه *ruza*: روزه (۱ - صوم. ۲ - منسوب به روز مانند يك روزه، دوروزه).
 رِوزَه *rowzə*: روزه (خواندن مصیبت اهل بیت پیامبر اسلام ص).
 رُوزَه خَار *ruza xār*: روزه خوار. نك: روزه خُر.
 رُوزَه خَارِي *ruzə xāri*: روزه خاری. نك: رُوزَه خُرِي.
 رِوزَه خَا [ن] *rowzə xō [n]*: روزه خوان.
 رِوزَه خَانِي *rowzə xōni*: روزه خوانی. نك: رِوزَه خُنْدَه [ن]، خُنْدَه [ن].
 رُوزَه خُر *ruza xor*: روزه خُر. نك: رُوزَه خَار.
 رُوزَه خُرْدَه [ن] *ruza xordə [n]*: روزه خوردن.
 رُوزَه دَار *ruzədār*: روزه دار. نك: دَرُوزَه.
 رُوزَه دَارِي *ruzədāri*: روزه داری.
 رُوزَه وَآ كِرْدَه [ن] *ruza vā kerdə [n]*: روزه وا کردن (افطار کردن).
 رُوزِي *ruzi*: روزی (۱ - رزق روزانه. ۲ - نفقه).
 رُوزِي خَار *ruzi xār*: روزی خوار (نفقه خور).
 رُوسَرِي *rusari*: روسری.
 رُوسَفِيد *rusefid*: روسفید.
 رُوسَفِيدِي *rusefidi*: روسفیدی.
 رُوسِينَا *ruseyā*: روسیاه (این ترکیب رُوسِيَا هم تلفظ می شود).
 رُوسِيَاھِي *ruseyāhi*: روسیاهی.
 رُوسِيِي *ruseyey*: روسیاهی.
 رَوش *raveš*: روش (۱ - رفتار. ۲ - راه و رسم. ۳ - مراعات و کمک کردن).
 رِوش *rowš*: پارچه باریکی که از کنار پارچه ای بزرگتر ببرند. نك: رِوگ، رِيش.
 رَوش رِفْتَه [ن] *raveš raftə [n]*: مراعات کردن، کمک کردن. نك: رَوشِ.
 رُوشِدَه [ن] *ru šedə [n]*: رو شدن (خجالت نکشیدن).
 رِوشِدَه [ن] *row šedə [n]*: روان شدن. نك: رِوِي.
 رِوش رِوش *rowš rowš*: ریش ریش. نك: رِوشِ.
 رُوشِنَا *rušanā*: (۱ - روشنی. ۲ - هنگامی که روشن است). نك: رُوشِيِي.
 رُوشِنَاس *rušenās*: روشناس (سرشناس).
 رُوشِنَايِي *rušanāyi*: روشنائی. نك: رُوشِيِي، رُوشِنَا، رُوشِنِي.
 رُوشِنِي *rušani*: روشنی.

- روشنی *rušaney*: روشنائی.
 روئویه *rušuyə*: روشوی. نك: اسپدا.
 *روشه [ن] *rušə [n]* (۲۷۰): روشن.
 روکش *rukaš*: روکش (۱ - آنچه بر روی چیزی کشند. ۲ - کسی که او را به شفاعت یا چاره‌جویی ببرند).
 روگ *rowg*: باریکه‌ای از پارچه. نك: روش.
 روگردا [ن] *rugardō [n]*: روگردان.
 روگرفته [ن] *rugoroftə [n]*: روگرفتن (روی خود را با چادر پوشانیدن).
 روگ روگ *rowg rowg*: پاره‌پاره. نك: روگ.
 روگشانی *rugošoni*: رونما (پول یا هدیه‌ای که داماد در نخستین دیدار که عروس روی خود را به روی داماد می‌گشاید به وی می‌دهد. این ترکیب ری‌گشانی نیز تلفظ می‌شود). نك: ری‌گشانی، رونما.
 روگیر *rugir*: روگیر (کسی که رومی گیرد).
 رومی *rumi*: نوعی کلون و قفل و بست چوبی که پشت در را می‌بندد و با کلیدی بزرگ و آهنی باز و بسته می‌شود).
 روناس *runās*: روناس.
 روناسی *runāsi*: روناسی (به رنگ روناس).
 روند *ravand*: روند (۱ - روش. ۲ - ردیف. ۳ -
- پیاپی. ۴ - رونده. ۵ - رھوار مانند آسب روند).
 نك: رازوندی.
 رونق *rownaq*: رونق.
 رونما *runamā*: رونما. نك: روگشانی.
 رونمایی *runāmāyi*: رونمایی.
 رونمی *runamey*: رونمایی.
 روور کرده *ruvar kerdə*: نوعی نان شیرینی است (دو گرده کوچک و نازک نان از آرد گندم و روغن که در میان آنها مقداری شیره انگور که با مغز گردوی کوبیده جوشیده و قوام آمده است می‌گذارند).
 روورو *ruvarru*: روپرو. نك: روپرو روورو.
 رو [ه] *ru [h]*: روح.
 روهم *ruham*: روهم (جمعاً). نك: روهم رفته.
 روهم رخته [ن] *ruham rextə [n]*: روی هم ریختن (با هم ساختن و تپانی کردن).
 روهم رفته *ru ham raftə*: روی هم رفته (جمعاً). نك: روهم.
 روهم ناد *ruham nādə [n]*: روی هم نهادن (۱ - روی هم گذاردن. ۲ - جمع کردن. ۳ - ذخیره کردن).
 روای [ی] *ru [y]*: روی. نك: روای.
 روای [ی] *ru [y]*: روی (فلزی است).

- انسان و حیوان که روان و آبکی باشد. ۲ - قی و بار گوشه چشم).
- رُویه ^۱ *ruya*: رویه (۱ - هر چیز که بر روی چیزی دیگر بکشند یا بمالند. ۲ - در برابر آستر).
- رُویه ^۲ *ruya*: پارچه کلفتی که برای خورش دادن تنور آنرا با آب اشخار آغشته می‌کنند و به دیواره تنور می‌مالند. نک: روید ۴ [ن].
- رُویه ^۳ *ruya*: رویه (رویش). نک: دُندُارُویه. روید ۴ [ن].
- رُوی ^۱ *ruyi*: رونی (آنچه در روی چیزی دیگر باشد در برابر زیری). نک: رو [ی].
- رُوی ^۲ *ruyi*: رویی، روین (آنچه از جنس روی باشد).
- رُویید ۴ [ن] *ruyida*: رویدن، رستن.
- رُویید ۴ [ن] *ruyida*: رویدن، رفتن.
- ر ۴ *ra*: را (نشانه مفعول).
- ر ۴ *ri*: رو، روی. نک: رو.
- ر ۱ *rey*: راهی (به معنی فرستاده). نک: ری کرده [ن].
- ر ۲ *rey*: ربع (قد کشیدن برنج). نک: وئی.
- رینا *reya*: ریا.
- ریناکار *reyākār*: ریاکار.
- ریناکاری *reyākārī*: ریاکاری.
- رینال *reyāl*: رینال (واحد پول).
- ریش ^۱ *riš*: ریش (۱ - موی صورت مرد. ۲ - جراحت و زخم. ۳ - پاره. نک: رویش).
- ریش بُز *riseboz*: گیاهی است که در فارسی اسپنچ گویند.
- ریش دَگَلُو *rišdagalu*: پسر جوان تازه بالغ که صدایش اندکی کلفت شده باشد.
- ریش ریش *riš riš*: نک: ریش.
- ریش سفید *riš sefid*: ریش سفید (مرد سالخورده و محترم).
- ریش سفیدی *riš sefidi*: ریش سفیدی

(میانجیگری مردانِ سالخورده).

ریش کُوسه *riš kusa* : ریش کوسه. نک: کُوسه.

ریشو *rišu* : ریشو.

ریشه *riša* : ریشه (۱ - ریشه گیاه و درخت. ۲ -

اصل و نژاد. ۳ - تارهای نخی و مانند آنها که از

کنار جامه و چیزهای دیگر بیاویزند).

ریشه‌دار *rišadâr* : ریشه‌دار. نک: ریشه.

ریشه‌دَوَندَه *riša davondə* [ن] : ریشه

دواندن.

ریشه که *riša kə* [ن] : ریشه کن.

رِی کِرْدَه [ن] *rey kerdə* : راهی کردن (به

معنی فرستادن).

رِی کِرْدَه [ن] *rey kerdə* : ریع کردن. نک:

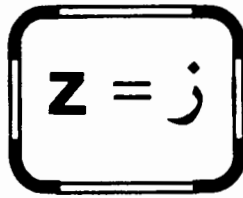
رِی، وِی.

رِی گُشَانِی ^(۲۷۶) *rišošoni* : «رونما». نک:

رُوگُشَانِی.

رِهْهَ [ن] *reyhə* : ریحان (سبزی خوردنی

معروف).



زَا zē : زِه (۱ - فرزند. نك: زَارَاد. ۲ - گل و میوه)

تازه درآمده خربزه و هندوانه و مانند آنها. ۳ - روده

تابیده. ۴ - چله کمان. ۵ - نخى که دوک را به

چرخ ریسندگی مرتبط می کند. ۶ - کناره هر چیز

بویژه جامه و دیوار. ۷ - جویه). نك: زَبِي.

زَاب zāb : ضرب (۱ - زور و شدت. ۲ - آسیب

و صدمه. ۳ - دَنبَك، تَنبَك. ۴ - یکی از چهار عمل

اصلی). این واژه زَرَب هم تلفظ می شود.

زَابَن [د] zēban : زه بند (۱ - لبه دیوار یا پله. ۲ -

ابزاری چوبی و چهارپهلوی که بنایان با آن لبه های

دیوار را درست می کنند). زه بند در فارسی نوعی

گردن بند است.

زَاتِي zāti : ذاتی. نك: زَات.

۱ زَات zāt : زا (هیج).

۲ زَات zāt : ذات. نك: ذَاتِي.

زَاد zād : زاد (سن و سال). نك: زَادِي.

۱ زَار zār : زار (۱ - لاغر و نزار. ۲ - ناله. ۳ -

سوز و درد). نك: زَارِي.

۲ زَار zār : زار (پسوند مکان). نك: نِمَكْزَار.

زَارُآمَدِه [ن] zārōmadā[n] : درد و سوز آمدن.

۱ زَاق zāq : زاغ (۱ - پرنده ایست معروف. ۲ -

کیبوتری که تمام پرهایش سیاه باشد. ۳ - هر

حیوان سیاه). نك: زَأَقُو.

۲ زَاق zāq : زاغ، زاج، زاگ. (گوهسری است

کافی شبیه به نمک).

زَال zāl : زال (۱ - زن پیر. ۲ - سیدموی).

- زَاخْ شِدَه اِن [n] zāx šed ə [n]: زخم شدن. نك: زَاخْ شِدَه اِن [م].
- زَاخْ كِرْدَه اِن [n] zāx kerdə [n]: زخم كردن. نك: زَاخْ [م].
- زَاخْ مَارِي zāx [m]: زخم. نك: زُخْم.
- زَاخْمِ زُبَا اِن [n] zāxmezobō [n]: زخم زبان.
- زَاخْمِ زُخَال zāxmezoxâl [n]: زخم و زخال. نك: زُخَال.
- زَاخْمِ زُخْم zāxmezoxm [n]: زخم و زُخْم. نك: زُخْم.
- زَادَا اِن [n] zādō [n]: زهدان (بچه‌دان و قرارگاه نطفه).
- زَادَه zādə [n]: نك: پُش زَادَه.
- زَادِي zādi [n]: زادی (مُسن، به زاد برآمده). نك: زَاد.
- زَادِيك zādik [n]: پنبه‌ای که نرسیده در غوزه خشك شده باشد.
- زَار zār [n]: زهر.
- زَار zār [n]: ذرع (واحد طول) نك: كَر.
- زَار zār [n]: زهر (نام خاص).
- زَارِچَاش zārecāš [n]: زهرچشم. نك: چَاش.
- زَارِخَن zār xan [d]: زهرخند.
- زَارِش zāreš [n]: ظاهراً. نك: زَارَن.
- زَارَك zērak [n]: زيرك. نك: زيرَك.
- زَارَكِي zēraki [n]: زيركِي.
- زَارِمَار zāremar [n]: زهرمار.
- زَارِمَارِي zāremāri [n]: زهرمارِي.
- زَارَن zāran [n]: ظاهراً. نك: زَارِش، زَاهِرَن.
- زَارَو zārow [n]: زهرآب (ادار، شاش).
- زَارُود zērud [n]: زه‌رود (روده تابیده‌ای که برای زه و چله کمان پنبه‌زنی به کار می‌رود) نك: زَه.
- زَارَو رِخْتَه zārow rextə [n]: زهرآب ريختن (شاشیدن - ادار کردن).
- زَارَه zārə [n]: زهره (۱ - كيسه صفرآ. ۲ - جُرأت و شجاعت).
- زَارِي zāri [n]: زاری (۱ - گريه بسوز. ۲ - التماس و تضرع. ۳ - خواری و خفت).
- زَارِي زُرْمَه zāri zormə [n]: زاری و التماس. نك: زُرْمَه.
- زَارَاد zēzād [n]: زه و زاد.
- زَارَاد كِرْدَه اِن [n] zēzād kerdə [n]: زه و زاد كردن (افزایش فرزندان و نوه‌ها).
- زَاَف zāf [n]: ضعف.
- زَاَفِرُزَار zāferōzār [n]: زعفران زار. نك: زَار.

- زَأْفِرَا [ن] [n] zāferō : زعفران.
 زَأْفِرَانِي zāferōni : زعفرانی.
 زَأْقُو zāqu : زاغ سیاه. نك: زاق.
 زَأْقَه zāqə : زاغه.
 زَأْكَشِي zēkaši : زه‌كشی (۱ - كندن جوی در بستر قنات. ۲ - كشیدن آب زمین. ۳ - بندكشی لای آجرهای دیوار). نك: زَأ.
 زَأْ كَمَا [ن] [n] zē kamō : زه كمان. نك: كَمَا [ن].
 زَأْگِير zēgir : زه گیر (سندان چهارپهلوی كوچك مسگری كه بر روی آن لبه‌های ظرف و دیگ مسی را صاف می‌كنند). نك: زَأ.
 زَأْلَم zālem : ظالم.
 زَأْمَت zāmat : زحمت.
 زَأْمَتْ كَش zāmatkaš : زحمتكش.
 زَأْمِن zōmen : ضامن.
 زَأ [ن] [n] zō : زانو. نك: زَأْنُو، اِئْبِي زَأ [ن].
 زَأْنُو zānu : زانو. نك: زَأ [ن].
 زَأْنُوْبِن [د] [d] zanuban : زانوبند. نك: بِن [د].
 زَأْهَر zāher : ظاهر. نك: زَأْرِش، زَأْرِن.
 زَأْهَرِن zāheran : ظاهراً. نك: زَأْرِن.
 زَأْهَرِي zāheri : ظاهری.
- زَأْيَا zāyā : ضایع.
 زُبَابَنَز zobōbāz : زبان باز. نك: زُبَا [ن].
 زُبَابَازِي zobōbāzi : زبان بازی.
 زُبَابَرِيدَه zobōboridə : زبان بریده (كسی كه به اجبار سكوت كرده باشد).
 زُبَابَسْتَه zobōbastə : زبان بسته.
 زُبَابِن [د] [d] zobōban : زبان بند (دعائی كه برای بستن زبان بدخواه و دشمن از دعانویس می‌گیرند). نك: بِن [د].
 زُبَادَادَه [ن] [n] zobōdādə : زبان دادن (۱ - عهد و شرط كردن. ۲ - قبول كردن و قول دادن. ۳ - اجازه و رخصت دادن).
 زُبَادَار zobōdār : زباندار (حرف).
 زُبَادِرَاز zobōderāz : زبان دراز.
 زُبَادِرَازِي zobōderāzi : زبان درازی.
 زُبَا زَد zobōzad : زبانزد.
 زُبَا زَدَه [ن] [n] zobōzadə : زبان زدن (گستاخی در پاسخ دادن).
 زُبَانَاْفَام zobōfām : زبان فهم. نك: زُبَانَاْفَام.
 زُبَا [ن] [n] zobō : زبان.
 زُبَانَاْفَام zobōnāfām : زبان نفهم. نك: زُبَانَاْفَام.
 زُبَانَاْوَر zobōnāvar : زبان آور.
 زُبَانَه zobōna : زبانه (مانند زبانه آتش، زبانه

ترازو و قفل و کلیدان و کلون...).	زَخینَا zaxinā : دل ضعفه.
زُبَّانَه زَدَه [ن] [n] zobōnā zadā : زبانَه زدن (زبانَه کشیدن آتش).	زَدَ zād : ۱ - زد (زدن). ۲ - زدگی در جامه و ریسمان و نخ و مانند آنها.
زُبَّانَه کَشیدَه [ن] [n] zobōnā kašidā : زبانَه کشیدن.	زَدَ zedd : ضدّ.
زُبَّانِی zobōni : زبانی.	زَدَبِن [د] [d] zadeban : زدوبند.
زَبْرُ zabr : نیرومند، قوی، ممتاز.	زَدِخُرد zadxord : زدوخورد.
زَبْرُ zebr : زبر (۱ - درشت و ناصاف. ۲ - گس).	زَدِگی zadegi : زدگی. نک: زَدَ.
نک: زرب.	زَدَه [ن] [n] zadā : زده (۱ - زده شده. ۲ - مضمّن).
زَبْرُ zebar : زبر (۱ - در برابر زبر. ۲ - فتحه).	زَدَه [ن] [n] zadā : زدن.
زَبْرَتَنگ zebartang : زبرتنگ (تنگ دوم زین اسب).	زَر zar : زر (طلا).
زَبْرَجِد zebarjad : زبرجد.	*زَر ^(۲۷۸) zer : زبر. نک: زَار، زبر، زَبْرُ.
زَبْرَدَس [ت] [t] zebardas : زبردست.	زَر zer : زر (گریه و زاری). نک: زَرزَدَه [ن].
زُخَال zoxâl : زخم. نک: زَاخِم زُخَال.	زُر zor : زر (به معنی غرولند). نک: زُرزُر.
زَخْم zaxm : زخم (این واژه بیشتر زَاخ [م] تلفظ می شود).	زِرَّات zerrâat : زراعت.
زُخْم zoxm : زخم. نک: زَاخِم زُخْم.	زَرَب zarb : ضرب. (این واژه بیشتر زَاب تلفظ می شود).
زَخْمُو zaxmu : پرزخم.	زَرَب zerb : زبر (زبر هم تلفظ می شود). نک: زبر.
زَخْمَه zaxmā : زخمه.	زَرِبُ zerbūr : زبربر (آب زبرکاه).
زَخْمِی zaxmi : زخمی.	زَرِبَف [ت] [t] zarbaf : زربفت (زَرِبَاف [ت] هم تلفظ می شود).
زَخیرَه zaxirā : ذخیره.	زَرِبِی zarbi : ضربی (۱ - نوعی پوشش سقف اطاق. ۲ - آهنگ ضربی).
زَخیم zaxim : ضخیم.	

- زَرِبِي پُوش *zarbipuš*: ضربی پوش. نك: زَرِبِي.
 زَرِبِيَشِك *zerbišk*: گیاهی خودرو شبیه پیچك
 كه به گیاهان پیرامون خود می پیچد).
 زَرِبَانَنِي *zerpērani*: زیر پیراهنی. نك: پَارَه
 [ن].
 زَرِبَالَانَنِي *zerpālani*: زیر پالانی (نمد یا جلی
 كه زیر پالان بر پشت ستور می اندازند).
 زَرِبَانِي *zerpāyi*: زیر پانی.
 زَرْت *zert*: زرت (صدائی است).
 زَرَّت *zarrat*: دُرَّت.
 زَرْتَامَانِي *zertāmōni*: زیر تنبانی
 (زیر شلواری). نك: تَامَا [ن].
 زَرْتَسْت *zertast*: صدای بلند و ناگهانی زرت.
 زَرَجَامَه [ن] *zerjomə [n]*: زیر جامه (لباس
 زیر).
 زَرچُوِيَه *zarcuyə*: زردچوبه. نك: چُو، چُوِيَه.
 زَرْد *zard*: زرد. (گاهی زَاد هم تلفظ می شود).
 زَرْدَابِي *zardābi*: زردآبی (صفرائی مزاج). نك:
 زَرْدِي.
 زَرْدَاك *zardāk*: زردك. نك: زَرْدَك.
 زَرْدَالُو *zardālu*: زردآلو.
 زَرْدِزَار *zardezār*: زرد و زار.
 زَرْدَس [ت] *zerdas [t]*: زیر دست.
- * زَرْدَك (١٧٩) *zardak*: زردك، گَرَر (زَرْدَاك هم
 تلفظ می شود).
 زَرْدَكِ رَاگِي *zardake rēgi*: زردك ريگي (زردك
 بیابانی)، شَقَاقل. نك: رَاگ، شَقَاقل.
 زَرْدَمبُو *zardambu*: زردنبو.
 زَرْدَوِ *zardow*: زردآب (۱ - صفر. ۲ - خونابه
 كم رنگ). نك: زَرْدَابِي، اِي.
 زَرْدَوَاش *zardvâš*: زردوش (زردفام، زردرنگ).
 زَرْدَوُزِي *zarduzi*: زردوزی.
 زَرْدَوُكِي *zardukki*: یرقان (بیماری است).
 زَرْدَه *zarda*: (۱ - زرده تخم مرغ. ۲ - آفتی
 است كه موجب زرد شدن بی موقع گندم و جو
 می شود).
 زَرْدِي *zardi*: زردی.
 زَرَر *zarar*: ضَرَر (زَلَر هم تلفظ می شود. نك:
 زَلَر).
 زَرَزَر *zerzer*: زَرَزَر. نك: زَر.
 زَرزُر *zorzor*: غرولند. نك: زُر.
 * زَرزُرُو (١٨٠) *zerzeru*: کسی كه زياد زَرزُر
 می كند. نك: زَرزُر.
 زَرزُرُو *zorzoru*: کسی كه زياد زَرزُر می كند.
 زَرزَمِينِي *zermamini*: زیر زمین.
 زَرِش [ك] *zereš [k]*: زَرِشك.

- زِرشکی *zereški*: زرشکی. (به رنگ زرشک).
 زَرَف *zarf*: ظرف.
 زَرَقِ بَرَق *zarqe barq*: زرق و برق.
 زَرَك *zarak*: زرك (یکی از آرایه‌های زنانه).
 زَرَكَش *zar kaš*: زركش (نوعی پارچه که تارهای زر دارد).
 زَرِگَر *zargar*: زرگر.
 زَرِگَرِی *zargari*: زرگری.
 زَرِگَلُوی *zergaluyi*: زیرگلوئی (زیوری است به شکل کشکول که زنان آنرا با سنجاق در زیر گلو به چارقد می‌بندند). نك: زَرِگَلُو.
 زَرْمَه *zorma*: زاری. نك: زَارِی زَرْمَه.
 زَرَنگ *zarang*: زرنگ.
 زَرَنگی *zarangi*: زرنگی.
 زَرِنِیخ *zernix*: زرنیخ.
 زَرِه *zera*: زره. (۱ - زره، جوشن. ۲ - ضریح).
 زَرَه *zarra*: ذره.
 زَرِی *zari*: زری (۱ - نوعی پارچه است. ۲ - طلائی).
 زَرِی *zari*: زری. نك: زَرِی.
 زَرِی دُوْزِی *zariduzi*: زری‌دوزی.
 زَفْت *zeft*: زفت (ماده‌ایست داروئی و چسبنده که برای درمان کچلی بر سر بیمار می‌اندازند).
 زَق *zaq*: ۱ - زخ، زخ (آواز ناله حزین زار و آهسته. نك: زَق نَآله. ۲ - چرك و خون وریم. نك: زَقَوِی.
 زَق *zeqq*: ۱ - زُل (خیره به چیزی نگاه کردن).
 ۲ - لِح. ۳ - بسیار تُرش بویزه انار. ۴ - متعصب و سختگیر بویزه در مذهب.
 زَق *zoq*: زق (درد). نك: زُق زُق.
 زَقَال *zeqāi*: زغال.
 زَقَال دُأ [ن] *zeqāldō [n]*: زغال‌دان.
 زَقَالِ كَلْپَه *zeaāle kalpa*: آتشی که سیاه و زغال شود. نك: كَلْپَه.
 زَقَالِی *zeqāli*: زغالی.
 زَقَالِیك *zeqālik*: زغال شده (جزغاله).
 زَق بَسْتَه [ن] *zeq basta [n]*: لِح کردن. نك: زَق.
 *زَقَر (۲۸۱) *zaqar*: چَقَر (سخت و سفت). چَقَر هم تلفظ می‌شود).
 زُق زُق *zoqzoq*: زُق زُق (درد گسیخته که در دندان و زخم چرکی پیدا می‌شود).
 زُق نَآله *zaqnāle*: ناله زار حزین. نك: زُق نَآله.
 زَقْنَبُوت *zaqnabut*: کوفت و ناگوار شدن غذا. نك: كُوف [ت].
 زَقْنَبُوت كِرْدَه [ن] *zaqnabut kerdə [n]*:

- کوفت کردن. نك: كُوف كِرْدِه [ن].
- زَقْوِ **zaqqow**: خونابه چرك آلود که از زخم و دُمَل بیرون آید. نك: زَق، او.
- زَقُوم **zaqqum**: زَقُوم (به چیز بسیار ترش گفته می شود). نك: زَق.
- زَكَات **zakât**: زکات.
- زَكَام **zekôm**: زکام. نك: چَاهِش.
- زَكْتَوِ **zakatow**: هر چیز بسیار شور.
- زَكُوت **zekut**: کَز (کز کرده). نك: وَأَزِکُوت. نك: کَز.
- زَلار **zalâr**: زلال. نك: وَأَزَلَارِیدِه [ن].
- *زَلَر (۲۸۲) **zalar**: ضرر («زَرَر» هم تلفظ می شود). نك: زَرَر.
- زَلَر دَادِه [ن] **zalar dâde**: ضرر دادن (۱) - زیان دادن مالی در معاملات. ۲ - زیان زدن به تندرستی و سلامتی).
- زَلَر کِرْدِه [ن] **zalar kerdâ**: ضرر کردن.
- زَلْزَلِه **zolzola**: زلزله (زمین لرزه).
- زُلف **zolf**: زلف.
- زُلفی **zolfi**: زلفی (کسی که زلف دارد، مُزَلَف).
- *زُلفی [ن] **zolfi**: زلفین، زرفین. (به زنجیر در گفته می شود نه به حلقه آن).
- زُلوْبِیَا **zolubeyâ**: زولبیا (شیرینی است).
- زَلُو [ر] **zalu** [r]: زالو، زَلُو. نك: زَلِیر.
- زَلُور **zalur**: ضرور، ضرورت.
- زَلُورِی **zaluri**: ضروری (۱) - هرچه لازم و مورد ضرورت. ۲ - مستراح). نك: زَلُور.
- زَلَّه **zella**: زَلَّه (به ستوه آمده).
- زَلِیر **zalir**: زالو (زَلُو [ر] هم تلفظ می شود). نك: زَلُو [ر].
- زَلِیل **zalil**: ذلیل.
- زِمَار **zemâr**: گازی که از زغال نیم سوخته و آهک برمی خیزد.
- زِمَارِی **zemâri**: کسی که او را گاز زغال و مانند آن گرفته باشد.
- زِمَا [ن] **zamô** [n]: زمان.
- زِمَانَه **zamōna**: زمانه.
- زِمَبَر **zambar**: زمبر، زنبه.
- زِمَبَق **zambaq**: زنبق (گلی است).
- زِمَبَك **zombak**: سکوت. بُغ. نك: دَم کُت.
- زِمَبَك بَسْتِه [ن] **zombak bastâ**: سکوت کردن (بُغ کردن).
- زِمَبَلُوق **zamboluq**: تلنگر (در فارسی زنبغل و زنبغول یعنی با سر انگستان جمع شده بر دهان پُر باد زدن به نحوی که آن باد با صدا از دهان خارج شود. نك: قَمْبُور، قَمْبُورِیَك).

- زَمْبُور *zambur*: زنبور (به زنبور زرد کوچک و زنبور عسل گفته می‌شود). نك: بوج.
- زَمْبُورِ اَسَل *zambure asal*: زنبور عسل. نك: اَسَل.
- زَمْبِيل *zambil*: زنبیل.
- زُمُخ [ت] *zomox [t]*: زمخت.
- زُمُخْتِي *zomoxti*: زمختی.
- زُمُود *zomorrod*: زمرّد.
- زُمُودِي *zomorrodi*: زمردی (به رنگ زمرد).
- زَمِزِمَه *zemezema*: زمزمه.
- زَمِزِمَه كِرْدَه [ن] *zemezema kerdā [n]*: زمزمه کردن.
- زَمِستَا [ن] *zimestō [n]*: زمستان.
- زَمِستَانِي *zimestōni*: زمستانی.
- زَمَه *zema*: زمه (زاج سفید). نك: زمهزده [ن].
- زَمَه زَدَه [ن] *zema zadā [n]*: زمه زدن (برای دفع چشم‌زخم قطعه‌ای زاج سفید را روی آتش می‌گذارند تا آب شود آنگاه آنرا با سر انگشت اشاره بر پیشانی شخص نظرخورده می‌چسبانند تا چشم‌زخم را دفع و او را از آسیب حفظ کند).
- زَمِي گير *zamigir*: زمین‌گیر.
- زَمِي [ن] *zami [n]*: زمین.
- زَمِينَه *zamina*: زمينه.
- زَمِينَه‌سَازِي *zamināsāzi*: زمينه‌سازی.
- زَمِينِي *zamini*: زمینی.
- زَنَا *zenā*: زنا.
- زَنَازَاَدَه *zenāzāda*: زنازاده.
- زَنَاشُويِي *zanāšuyi*: زناشویی.
- زَنَاكَار *zenākār*: زناکار.
- زَنَامَرْدِي *zanāmardi*: زنامردی (۱ - زن و شوهری. ۲ - زن و مرد با هم).
- زَنَانِگِي *zanōnegi*: زنانگی.
- زَنَانَه *zanōna*: زنانه. نك: زَينِه.
- زَنِج *zenj*: کوزر (خوشه‌های کوچک گندم و جو که در خرمن از پوست جدا نشده و باید دوباره کوبیده شود).
- زَنَجْفِيل *zanjafil*: زنجبیل.
- زَنَجْفِيلِ پَلُورْدَه *zanjafile palvardā*: زنجبیل پرورده. نك: پَلُورْدَه [ن].
- زَنَجْفِيلِي *zanjafili*: زنجبیلی (نوعی شیرینی و کلوچه کوچک که از آرد گندم درست می‌کنند و خمیر آنرا با روغن و شکر و زنجبیل کوبیده می‌آمیزند).
- زَنَجِير *zanjir*: زنجیر (زنجیل هم تلفظ می‌شود).
- زَنَجِيل *zanjil*: زنجیر. نك: زَنَجِير.
- زَنَجِيلِ زَدَه [ن] *zanjil zadā [n]*: زنجیرزدن.

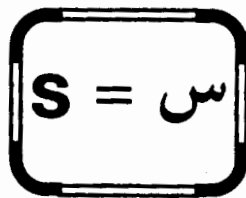
- زنجیل زه [ن] *zanjil zə* زنجیر زن (کسی که در دسته‌های عزاداری زنجیر می‌زند). نك: زَنجِيلِ زده [ن].
- زنجیل سُر یوجه *zanjile sor yujə*: زنجیر سر یوجه. نك: یوجه.
- زنجیلی *zanjili*: زنجیری.
- زَنخ [ت] *[t] zanax*: زنج. نك: زَنخْتَا [ن].
- زَنخْتَا [ن] *[n] zanaxtō*: زرخدان.
- زندا *zendā*: زنده‌ها. نك: زنده.
- زندا بَا [ن] *[n] zendābā*: زندانبان. نك: زندا [ن].
- زندا بَانِي *zendābāni*: زندانبانی. نك: زندا بَا [ن].
- زندا [ن] *[n] zendō*: زندان. نك: مَأْبَس.
- زندگانی *zendegōni*: زندگانی.
- زندگی *zendegi*: زندگی. نك: زِنْدِي.
- زنده *zendə*: زنده. نك: زندا.
- زنده دل *zendə del*: زنده‌دل.
- زِنْدِي *zendey*: زندگی. نك: زِنْدِي.
- زَنش [ت] *[t] zaneš*: زنش. نك: سَر زَنش [ت].
- زَنكوك *zanekowk*: زَنك. نك: زَنوك.
- زَنكه *zanekə*: زَنكه، زَنيكه (۱ - زن در صورتی که معرفه باشد، آن زن. ۲ - زن بَست).
- ۱ زَنگ *zang*: زنگ (جَرَس، دَرای). نك: زَنگَلَه، زَنگولَه.
- ۲ زَنگ *zang*: زنگ، زنگار.
- زَنگ *zeng*: زنگ (صدائی مثل صدای پریدن زنبور).
- ۱ زَنگال *zangāl*: زنگار (زنگ و رنگ سبزی که در آهن و مس پیدا می‌شود). نك: زَنگَالِي.
- ۲ زَنگال *zangāl*: زنگال (ساق بند چرمی که بالای پوتین به ساق می‌بندند).
- زَنگَالِي *zangāli*: زنگاری (به رنگ زنگار و زنگ). نك: زَنگَال.
- زَنگَرَات *zangorāt*: زاری و مویه.
- زَنگ زَد ۴ *zangzadə*: زنگ زده، زنگ خورده.
- زَنگ زَد ۴ [ن] *[n] zangzadə*: زنگ زدن (۱ - مانند زنگ زدن مس و آهن و مانند آنها. ۲ - زدن و به صدا درآوردن زنگ).
- زَنگ زَنگ *zeng zeng*: زنگ زنگ (صدای پریدن زنبور و جوش آمدن سماور و مانند آنها). نك: زَنگ.
- زَنگَسْت *zengast*: صدای ناگهانی و بلند زنگ. نك: زَنگ.
- زَنگَلَه *zangolə*: زنگله، زنگوله. نك: زَنگ.

- زَنْگُولَه. زَنْيِنَه *zanina*: زنانه (جنس زن). نك: مَردينه.
- زَنْگَلِي تَابُوت *zangoley tābut*: زنگوله تابوت (کنایه از فرزندی که شخص در سالخوردگی داشته باشد). نك: تَابُوت.
- زَنْگُولَه *zangula*: زنگوله. نك: زَنْگَلَه.
- زَنْگِي *zangi*: زنگی (زنگ‌دار). نك: دِيرَه زَنْگِي.
- زَنْگِي ^۲ *zangi*: زنگی (آدم سیاه‌پوست) منسوب به زنگ (زنگبار).
- زَنْدَنَد *zanand*: زنده (۱ - بسیار زنده. ۲ - هر چیز که توی ذوق بزند. ۳ - بوی زهم و تند). نك: زَنْدَنَدَه.
- زَنْدَنَدِگِي *zanandegi*: زنده‌گی. نك: زَنْدَنَد.
- زَنْدَنَدَه *zananda*: زنده. نك: زَنْدَنَد.
- زَنْوُك *zanuk*: زنك (۱ - زن كوچك. ۲ - زن دوست‌داشتنی) نك: زَنْكُوك.
- زَنْوُك *zanukk*: زَنَه (هر چیزی که چیز دیگری را با آن بزنند یا بهم بزنند). نك: كَأچِي زَنْوُك.
- زَنَه *zana*: زنه. نك: بَادَزَنَه.
- زَنِي *zani*: زنی (منسوب به زن).
- زَنِي گَرِي *zanigari*: زنی‌گری (خانمی، کدبانویی).
- زَوَّار *zavār*: زوار، زه‌وار (شیرازه).
- زَوَّار *zavvār*: زَوَّار.
- زَوَّارِي *zavvāri*: زَوَّارِي.
- زَوَّالَه *zevāle*: زواله (گلوله آرد خمیره کرده که برای پختن نان آماده می‌کنند). نك: چَانَه، گِرْدَه.
- زَوْب *zowb*: ذوب.
- زَوْبَاوَر *zubāvar*: زودباور. نك: زُو [د]. بَاوَر.
- زَوْتَر *zutar*: زودتر (این ترکیب زوْتَر و زِیْتَر هم تلفظ می‌شود). نك: زُو [د]. تَر.
- زَوَج *zowj*: زوج (جفت).
- زُو [د] *zu [d]*: زود (این واژه زید هم تلفظ می‌شود. نك: زِیْتَر).
- زَوْدَرَس *zudras*: زودرس.
- زَوَر ^(۲۸۵) *zevar*: زَبَر. نك: زَبَر.
- زَوُر *zur*: زور.
- زَوُرَاك *zurāk*: كورك (۱ - جوش که بر صورت یا پوست بدن می‌زند. ۲ - دُمَل كوچك).
- زَوُرَخَانَه *zurxōna*: زورخانه.
- زَوُرَخَانَه كَار *zurxonākār*: زورخانه‌کار (کسی

- که ورزش باستانی و زورخانه‌ای می‌کند).
 زورْدَاد ه [ن] [n] **zur dāda**: زور دادن.
 زورکی **zuraki**: زورکی.
 زور گُفته [ن] [n] **zur goftə**: زور گفتن.
 زورگو **zurgu**: زورگو.
 زورگویی **zurguyi**: زورگویی.
 زوزه **zuzə**: زوزه. نك: زوزه، دولا، دیلا، دوله، دیله.
 زوزه کشیده [ن] [n] **zuzə kašidə**: زوزه کشیدن.
 زوفا **zufā**: زوفا (۱ - گیاهی است گل‌دار که مصرف دارویی دارد. ۲ - نام خاص ویژه دختران و زنان).
 زوق **zowq**: ذوق.
 زوق زد **zowq zadə**: ذوق زده.
 زوق کرد ه [ن] [n] **zowq kerdə**: ذوق کردن.
 زوقی **zowqi**: ذوقی (آدم باذوق).
 زه [ن] [n] **zə**: زن. نك: زنی.
 زیاد **zeyād**: زیاد (زیادت هم تلفظ می‌شود). نك: زیادی.
 زیاد ه **zeyādə**: زیاده (۱ - زیادی. ۲ - به عدد سیزده برای رفع نحوست گفته می‌شود).
 زیاد روی **zeyādaravi**: زیاده‌روی.
- زیادی **zeyādi**: زیادی (زیانسی هم گفته می‌شود). نك: زیاند.
 زیارت **zeyārat**: زیارت.
 زیارت کرد ه [ن] [n] **zeyārat kerdə**: زیارت کردن.
 زیارت گنا **zeyāratgā**: زیارتگاه.
 زیارت نامه **zeyāratnōmə**: زیارت نامه.
 زیارت نامه خا [ن] [n] **zeyāratnōməxō**: زیارت نامه خوان.
 زیانکار **zeyōkār**: زیانکار. نك: زیان [ن].
 زیانآور **zeyōnāvar**: زیان‌آور. نك: زیان [ن].
 زیبا **zibā**: زیبا.
 زیبایی **zibāyi**: زیبایی.
 *زیتَر (۲۸۷) **zittar**: زودتر. نك: زی [د]، زوتر.
 زیتون **zeytun**: زیتون.
 *زیتونی (۲۸۸) **zeytuni**: زیتونی (به رنگ زیتون).
 زیج **zeyc**: زاج، زانو (زن تازه زائیده).
 زیچا [ن] [n] **zeycō**: ۱ - زایمان. ۲ - زادسوران و مراسمی که به مناسبت زایمان صورت می‌گیرد.
 زیچنناک **zeycnāk**: زائویی که از ترس یا علتی دیگر آسیب دیده باشد. نك: زیچی.
 زیچی **zeyci**: زائویی که از بیماری و مشکلات

- زایمان آسیب دیده باشد. نك: زِيچ، زِيچنَاك.
 *زی [د] {d} (۲۸۹) **zi [d]**: زود (زُو [د] هم تلفظ می‌شود. نك: زِيتر، زُو [د]).
 زِيدَه **zeyda**: زانیده.
 زِيدَه [ن] **zeyda [n]**: زاییدن. نك: زاییدَه [ن].
 زیر **zir**: زیر (این واژه زَار و زِر هم تلفظ می‌شود به آن دو نگاه کنید).
 زیرآبی **zirābi**: زیرآبی. نك: زِيرویی.
 زیرَك **zirak**: زیرك (زَارَك هم گفته می‌شود). نك: زَارَك.
 زیرگی **ziregi**: زیره‌ای (۱ - به رنگ زیره. ۲ - هر چیز که زیره داشته باشد. نك: زیره، قُرُوبِ زِيرِگی).
 زیره **zira**: زیره. نك: زِيرِگی.
 زیری **ziri**: زیری (۱ - زیرفنجانی، سینی مانند کوچکی که استکان نعلبکی را روی آن می‌گذارند. ۲ - هر چیز که در زیر چیز دیگری باشد. نك: زِرِی).
 زِيق **ziqq**: زیق (صدای خشك و باريك).
 زِيقست **ziqqast**: صدای بلند و ناگهانی زِيق.
 زِيقُو **ziqqu**: بچه‌ای که زیاد جیغ می‌زند. نك: مَارِي زِيقُو.
 زِيك **zikk**: زِيك (صدای نازك مانند صدای موش یا بچه‌گره نوزاد).
 زِيك **zikk zikk**: زِيك زِيك. نك: زِيك.
 زِيكست **zikkast**: صدای بلند و ناگهانی زِيك.
 زِي كِرْدَه **zi kerdā**: زین کرده (۱ - اسبی که زین شده باشد. ۲ - آماده و مهیا). نك: زِي [ن].
 زِي كِرْدَه [ن] **zi kerdā [n]**: زین کردن نك: زِي كِرْدَه.
 زِيكُلُن [د] **zikkolon**: صدای زوزه سگ و گرگ. نك: زِيك.
 زِيلگ **zilg**: شاخه‌های خاردار درختان مانند درختِ عَنَاب.
 زِي [ن] **zi [n]**: زین. نك: زِي كِرْدَه.
 زِين بَلگ **zine balg**: زین و برگ.
 زِي يَرَاق **ziyarāq**: زین يَرَاق (يَرَاقِ زِين). نك: زِي [ن]. يَرَاق.
 زِينت **zinat**: زينت.
 *زِينَه (۲۹۲) **zina**: زينه، (پله). نك: زينه پَآيه، پَآزِينَه، رَآزِينَه.
 آزِينَه **zina**: كِشت و محصول زمستانی (شتوی). نك: زِينِي.
 زِينَه پَآيه **zina pāya**: نردبان. نك: زينه، پَآيه.
 زِينِي **zini**: كِشت و محصول زمستانی (شتوی). نك: زِينَه.

زیور **zivar** : زیور (۱ - زینت، آرایه. ۲ - نام
 خاص زنان).
 زیی **zeyi** : زهی (هر چه از زه ساخته شده
 زیور کرده [ن] [ن] **zivar kerdā** : زیور کردن
 باشد). نک: زآ.



- sâb** : ساب (ساییدن) نك: سو، سَآبید ه
[ن]
- sâc** : ساج (۱- تابه نان پزی. ۲- نانی که
بر روی ساج پخته شود. نك: نُن ساج)
- sâx[t]** : ساخت نك: سَآخته [ن]
- sâr** : (پرنده ایست. این واژه، سارگ و
جَارگ هم تلفظ می شود به آن دو نگاه کنید.)
- sârg** : سار، سَارک. نك: سار، جَارگ.
- sârg** : نوعی درخت بادام خودروی
کوهی که از ترکه های نازک آن سید می بافند. نك:
تَخسارگ، سَآفت.
- sâz** : ساز (۱- ساختن. ۲- ساخت. ۳- تار،
از آلات موسیقی)
- sâs** : ساس. نك: پُوك.
- sâf** : صاف (۱- صافی و پاك ۲- آبکی و
رقیق. ۳- مستوی و هموار) نك: سَآفی.
- sâft** : ۱- درخت بید سُرخ که از آن سید
می بافند. ۲- شاخه های نازک و نرم بید و بادام
کوهی (نك: سَارگ) که از آنها سید می بافند.
- sâq** : ساق (اعم از ساق دست و پا و
جوراب و مانند آن) نك: سَآق بِن [د].
- sâk** : ساك (نوعی آش).
- sâl** : سال.
- sâ** : صندوق چوبی بزرگی که در آن نان نگه
می دارند.
- sâ** : سه، عدد سه. (سَا هم تلف می شود)

- سَأَات *sāat*: ساعت (۱- واحد زمان برابر با ۶۰ دقیقه. ۲- وقت سعد و مناسب برای انجام کاری بویژه عقد عروسی و سفر) نك: بِسَأَاتِ.
- سَأَات سَاز *sāat sâz*: ساعت‌ساز.
- سَأَات سَازِي *sāatsāzi*: ساعت‌سازی.
- سَأَاتِي *sāati*: ساعتی. نك: سَأَات (در بیرجند و پیزامون آن سفر کردن و از خانه‌ای به خانه‌ای پرداختن را همیشه سعد و مناسب نمی‌شمرند. و چنین می‌پندارند که «استار» در هر ده روز يك بار از شمال به شرق و جنوب و غرب را می‌پیماید و هرگز رو به آن نمی‌روند و «جَآپَرْدَاژ» نمی‌شوند، نك: جَآپَرْدَاژ) مگر آنکه «ساعتی» باشند و آن چنانست که شخص قبلاً سفر کرده یا «جَآپَرْدَاژ» شده باشد و بیش از ده روز از سفر یا جَآپَرْدَاژِ وی نگذشته باشد، از اینرو اگر کسی ناگزیر از سفر یا جابجا شدن باشد و مجبور باشد که رو به «استار» حرکت کند قبلاً شبی در محلی که پشت به «استار» باشد بیتوته می‌کند تا «ساعتی» شود سپس به سفر می‌رود یا جابجا می‌شود. نك: اِسْتَار.
- سَأَب *sāb*: صاحب (این واژه سَاهِب هم تلفظ می‌شود) نك: سَأَب سِرَا.
- سَأَب سَب *sēb*: سیب.
- سَأَب سَب *sōb*: صُب (صُب هم تلفظ می‌شود).
- سَأَبَات *sābāt*: سَاباط (کوچه سرپوشیده) نك: سَأَبَاتِي.
- سَأَبَاتِي *sābāti*: سَاباطی، سَاباط نك: سَأَبَاتِ.
- سَأَبْت *sābet*: ثابت.
- سَأَب خُانَه *sabxōne*: صاحب خانه. نك: سَأَب، خُانَه.
- سَأَب دِرَخْتِي *sēbederaxti*: سیب درختی.
- سَأَب [ر] *sāb[r]*: صبر (از این واژه- بویژه در ترکیبات- گاهی «ر» و گاهی «ب» می‌افتد).
- سَأَبْر *sābar*: بوته و هیمه ویژه سوخت (سَآور هم تلفظ می‌شود).
- سَأَب زَمِينِي *sēbzamini*: سیب زمینی.
- سَأَب زَوْر *sābzur*: صاحب زور (نیرومند) نك: سَأَب.
- سَأَب سِرَا *sābserā*: صاحب سرای (بمعنی صاحبخانه). نك: سَأَب، سِرَا.
- سَأَب كَار *sābkār*: صاحبکار (۱- صاحب و مالک کار. ۲- پیشکار و کارگزار). نك: سَأَب.
- سَأَب كِرْد *sābkerdā[n]*: صبر کردن نك: سَأَب [ر].
- سَأَب كَلُوخِي *sēbekaluxi*: سیب کلوخی (يك نوع سیب درختی درشت و کم آب) نك: سَأَب.

- کَلُوخ. سَاجِمَه sājmə : ساجمه.
- سَابِ گُلَابِی sēbegolābi : سیب گلاب (یک نوع سیب لطیف و آبدار و معطر).
- سَابْمُرد sābmordə : صاحب مرده (ناسزا و نفرینی است).
- سَابِیق sābeq : سابق.
- سَابِ قَنْدِی sēbeqandi : سیب قندی (سیب قندک).
- سَابِ مَشْدِی sēbemašadi : سیب مشهدی (یک نوع سیب سُرخ خوشبو که در مشهد به عمل می آید).
- سَابِنْدَه sābondə[n] [ن] : ساباندن، سابانیدن (سایندن) نک: سَاب. سَابِیدَه [ن].
- سَابِ نِمَاز sōbenemāz : صبح نماز.
- سَابُپَز sābupaz : صابون پز. نک: سَابُ [ن].
- سَابُپَزِی sābupazi : صابون پزی.
- سَابُ [ن] sābu [n] : صابون.
- سَابُونِی sābuni : صابونی.
- سَابِیدَه sābidə : سَابِیدَه (سائیده) نک: سَاب.
- سَابِیدَه [ن] sābidə[n] : سَابِیدَن (سایندن): نک: سَاب، سَابِنْدَه [ن].
- سَاتُول sātul : ساطور. نک: تَلَوَار.
- سَاتُولِی sātuli : ساطوری.
- سَاخ [ت] sāx[t] : سخت (این واژه سَخْت و سَخ هم تلفظ می شود).
- سَاخْتِگی sāxtegi : ساختگی.
- سَاخْتِمَا [ن] sāxtemō [n] : ساختمان.
- سَاخْتَه sāxtə : ساخته.
- سَاخْتَه [ن] sāxtə[n] : ساختن.
- سَاد sād : سِيد. نك: سَادِسَن. سِيد. سِيد. سِيد.
- * سَادِسَن (۳۲۰) sēdesan : سیدحسن.
- سَادِگی sādegi : سادگی. نک: سَادِی
- سَادَه sādə : ساده (۱- بی پیرایه ۲- ساده دل و ساده اندیش و زودباور ۳- نوعی کفش. نک: کُوش سَادَه).
- سَادَه لَوِ sādəlow : ساده لوح.
- سَادِی sādey : سادگی. نک: سَادِگی
- سَادِی سَنَدَلَا sādey sandalā : بسیار ساده لوح. نک: سَنَدَلَا
- سَار sār : صبر. نک: سَاب [ر] سَار. سَبِر
- سَار sēr : سیر (۱- در برابر گرسنه ۲- اشباع شده. ۳- تیره، در برابر روشن، نک: سیر).
- سَار sēr : سحر. نک: جَادُو.
- سَارَا sārā : صحرا.
- سَارَاتِی sērāti : سیرمانی (سیری) نک: سَارِی.

- سازایی *sārāyi* : صحرائی. نك: سَازَا.
- سَارِبَا [ن] *sārbō[n]* : ساریبان.
- سَارِبَانِي *sārbōni* : ساریبانی.
- سَارِبَانْدُو *sērejādu* : سحر و جادو نك: سَارِ، جَادُو.
- سَارِشِد ۴ [ن] *sēršeda[n]* : سیر شدن.
- سَارُوق *sāroq* : بقیچه.
- سَارُوج *sārucc* : ساروج.
- سَارُوق *sāruq* : گیاهی است بیابانی شبیه به بوته خربرزه.
- سَارُو *sērow* : سیرآب. نك: سَارِ، اَوِ.
- سَارِي *sāri* : ساری (پارچه نازک و بلندبست که زن‌ها به رسم هندیان به خود می‌پنجیند).
- سَارِي *sēri* : سیری. نك: سَارَاتِي.
- سَازِش *sāzeš* : سازش (۱) - سازگاری ۲ -
تیبانی.)
- سَازِگار *sāzgār* : سازگار.
- سَازِگَارِي *sāzgarī* : سازگاری.
- سَازِندِگِي *sāzandegi* : سازندگی (۱) - ساختن.
۲ - نواختن.)
- سَازِندِه *sāzandə* : سازنده (۱) - درست‌کننده.
۲ - نوازنده، نك: دُهَلِي سَازِندِه.)
- سَاسِي *sāsi* : ساسی (بسیار گرسنه. گداگشنه.
- ساسی در فارسی به معنی گدا و گدائی کردن و گدائی‌کننده است.)
- سَافِي *sāfi* : صافی (۱) - صاف‌کننده، نك: چَلِي سَافِي. ۲ - پارچه ایست پنبه‌ای و چهارگوش که برای آبکش کردن برنج و صاف کردن آبگونه‌ها به کار می‌رود و از آن بجای سفره و بقیچه هم استفاده می‌کنند.)
- سَاقِ بِن [د]. *sāqban[d]* : ساق‌بند نك: سَاقِ، بِن [د].
- سَاقَرِي *sāqari* : ساغری، کیمخت (۱) - نوعی چرم. ۲ - کفشی که از چرم ساغری بدوزند). نك: سَیَاخَتَا [ن].
- سَاقَرِي دُوَزِي *sāqariduzi* : ساغری دوزی.
- سَاقِل *sāqal* : صیقل. نك: سَیْقَل.
- سَاقُوك *sāqukk* : نوعی گیاه بیابانی.
- سَاقِه *sāqə* : ساقه.
- سَاقِه *sāqə* : صاعقه.
- سَاقِه جَسْتِه [ن] *sāqəjasta[n]* : صاعقه آمدن.
- سَاقِه دَوِيد ۴ [ن] *sāqədavidə[n]* : صاعقه آمدن.
- سَاقِه زَدِه [ن] *sāqəzadə[n]* : صاعقه زدن (خشک شدن و سوختن از صاعقه).
سَاقِي *sāqi* : ساقی (گسارنده).

- سَاقی گری *sāqigari* : ساقی گری.
 سَاکِت *sāket* : ساکت (۱- خاموش و بی صدا.
 ۲- آرام شدن درد).
 سَاکِن *sāken* : ساکن.
 سَایگ *sēg* : شن و ماسه نرم.
 سَایگی *sēgi* : شنی (زمین شنی و شنزار).
 سَآل *sāl* : سهل.
 سَآلار *sālār* : سالار (به بزرگ کشاورزان و دهقانان گفته می شود).
 سَآلاری *sālāri* : سالاری.
 سَآلَسَآل *sālāsāl* : سالاسال (سال تا سال).
 نک: سَآل وَ آسَآل.
 سَآلَانَه *sālōmā* : سالانه.
 سَآل بَسَآل *sālbesāl* : سال به سال.
 سَآلِگَا [ن] *sālego [n]* : در برابر ماه رمضان به یازده ماه دیگر گفته می شود.
 سَآلِم *sālem* : سالم.
 سَآل وَ آسَآل *sālvāsāl* : سال تا سال نک:
 سَآلَسَآل.
 سَآلَه *sālā* : ساله (این واژه در ترکیباتی چون دُسَآلَه و گوُسَآلَه شنیده می شود. به آنها نگاه کنید).
 سَآلِیَا [ن] *sāleyō [n]* : سالیان، سالها.
- سَآلِیْن سَآل *sāleyonsāl* : سالیان سال
 (سالهای سال).
 سَآم *sām* : سَم: نک: سَم.
 سَآم *sām* : سهم (۱- بخش و قسمت ۲- هر یک شبانروز آب از یک قنات).
 سَآم *sōm* : سام (بادیست موسمی و بسیار گرم که در تابستان می وزد).
 سَآمَا [ن] *sōmō [n]* : سامان (۱- نظم و نسق.
 ۲- خانه و لوازم زندگی ۳- سرزمین. ۴- آرامش و سکون و قرار. نک: سَآمَا [ن] ، هُسامندَه [ن]
 سَآن [ن] *sō[n]* : سان (پسوند مشابهت).
 سَآن *sān* : صحن.
 سَآنَه *sānā* : صحنه.
 سَآو *sāv* : سهو.
 سَآور *sāvar* : بوته ایست سوختنی، هیمه. نک: سَآبر.
 *سَآوری *sāvāri* (۱۲۹۳) : هیمه کش، نک: سَآور.
 سَآوری *sāvāri* : ساوری (۱- گندم پخته دستاس کرده که از آن نوعی پلو می پزند. ۲- پلونی که از گندم پخته دستاس کرده می پزند. برای تهیه آن گندم را با آب می پزند سپس آنرا خشک می کنند و بعد دستاس می نمایند و از آن

- مانند برنج پلو می‌پزند یا آنرا با برنج مخلوط می‌کنند و می‌پزند).
- ساورى پلوى *savari palow*: پلونی که از برنج و ساوری تهیه شده باشد نك: ساوری.
- سَاهِب *sāheb*: صاحب (این واژه سَاب نیز تلفظ می‌شود) نك: سَاب.
- سَاهِل *sāhel*: ساحل.
- سَايش *sāyesh*: سایش.
- سَاينداز *sāyendāz*: سایه‌انداز (سایه‌فکن. صفت درختی است که سایه زیاد داشته باشد). نك: سَايه، اِنْدَاخته [ن].
- سَايه *sāyeh*: سایه.
- سَايه بُا [ن] *sāyebō[n]*: سایه‌بان (سایبان).
- سَايه دَار *sāyodār*: سایه‌دار.
- سَايه رَس *sāyeras*: سایه‌رس (میوه‌ای که در سایه رسیده باشد و شیرینی آن کم است).
- سَايه رُوْشه [ن] *sāyeruše[n]*: سایه روشن.
- سَايه سَار *sāyeh sār*: سایه سار (زمین زراعتی که پیوسته یا بیشتر اوقات سایه باشد و خوب محصول ندهد).
- سَايِي دَس [ت] *sāyeydas[t]*: سایه دست (۱- دستخطی که از روی کرم و برای کمک بزرگی بعنوان توصیه می‌نویسد. ۲- کمک و اعانه).
- سُب *sob*: صبح (سَاب هم تلفظ می‌شود) نك: سَاب.
- سَبَا *sabā* (۳۳۳): صبح (فردا).
- سَبَاَسَب *sabāsob*: صبح صبح (فردا صبح).
- سَبِج *sebc*: از ابزارهای بافندگی (ابزاری چوبی که ماسوره نخ پود را در میان آن می‌گذارند و پودر را با آن از لای تارها می‌گذرانند).
- سَبَد *sabad*: سید.
- سَبَدِي *sabadi*: سیدی (۱- هر چیز که از جنس سید باشد. ۲- کلاه حصیری. ۳- هر چه در سید حمل شود مانند توت و امثال آن).
- سَبَزَه *sabzā*: سبزه (گیاه و روئیدنی. ۲- آدم گندمگون) نك: سَوَز.
- سَبَزَه رُو *sabzaru*: سبزه‌رو (گندمگون).
- سَبَزَه زَار *sabzazār*: سبزه‌زار.
- سَبَق *sabaq*: سبق. نك: پِي سَبَقَا [ن]
- سَبِك *sabok*: سبک (۱- در برابر سنگین ۲- آهسته و آرام. ۳- جلف و بی‌وقار).
- سَبِك پَا *sabokpā*: پاسبک. نك: پَاَسَبِك.
- سَبِك خَوِي *sabokxow*: سبک خواب. نك: خَوِي.
- سَبِك دَس [ت] *sabokdas[t]*: سبک دست (کسی که دستش شگون و برکت دارد).

- سَبُک سَر saboksar : سَبُک سَر (آدم کم مغز و بی فکر).
- سَبُک سَری saboksari : سَبُک سَری.
- سَبُکُک sabokukk : به سَبُکی و به آرامی و به آهستگی.
- سَبُکی saboki : سَبُکی. نك: سَبُک.
- سَبُو sabu : سَبُو (کوزه بزرگ دسته دار).
- سَبُوچَه sabuccə : سَبُوچَه (سَبُو کوچک).
- سَبُوڈَا [ن] [n] sabudō : سَبُوڈَا (ظرف و ابزار نگهداری سَبُو و آن دو نوع است ۱- سفالی و دو خانه به شکل نمکدان دو خانه که دوسَبُو در آن جا می گیرد. ۲- چوبی و چند خانه).
- سَبُوَس sabus : سَبُوَس.
- سَبُوَسی sabusi : سَبُوَسی (با سَبُوَس).
- سَبِيل sabil : سَبِيل (سَبِلت). نك: بَرُوت.
- سَبِيل چَخْمَاق sabil caxmâq : سَبِيل چَخْمَاق (بمعنی سَبِيل کلفت).
- سَبِيلُو sabilu : سَبِيلُو.
- سَبِيلی sabili : سَبِيلی.
- سَبَا sepâ : سَبَا (۱- لشکر ۲- جمعیت انبوه. ۳- سلیطه و جسور در سخن و در کار. بیشتر برای زنها گفته می شود).
- سَبَار sepâr : سَبَار (سپردن) نك: رَأَسِبَار.
- سَبَاس sepâs : سَبَاس.
- سَبَاسگُزار sepâsgozâr : سَبَاسگُزار.
- سَبَاسگُزَاری sepâsgozâry : سَبَاسگُزَاری.
- سَبَايَه sepâyə : سَه پایَه.
- سَبَر separ : سَبَر (سَبَر هم تلفظ می شود) نك: اِسَبَر.
- سَبَرْدَه sépordə : سَبَرْدَه.
- سَبَرْدَه [ن] [n] sepordə : سَبَرْدَن.
- سَبَری separi : سَبَری.
- سَبَری شِدَه [ن] [n] separišedə : سَبَری شدن.
- سَبَری کِرْدَه [ن] [n] separikerdə : سَبَری کردن.
- سَبَس sepas : سَبَس.
- سَبَلَشْت sepalašt : سَه پلشت (۱- نوعی بدآوردن در قاب بازی ۲- بدآوردن در زندگی). نك: پَلشت.
- سَبِيدَال sepidâl : سَبِيدَال (سَبِيدَال و سَبِيدَار هم تلفظ می شود به این دو واژه نگاه کنید).
- سَبِيدَه sepidə : سَبِيدَه.
- سَبِيدِي سَب sepidəy sob : سَبِيدَه صبح نك: سَب.
- سَبْت sott : لُکَه (نوعی راه رفتن خر) نك: سُبْت.

سُتَا، سُلْتَا.	سُتُوْد ۴ sotudā : ستوده.
سُتَا sotā : سه تا: نك: سَأُ.	سُتُوْد ۴ [ن] [ن] sotudā [n] : ستودن.
سَتَا sattā : صدتا. نك: سَدُ.	سُتُو [ن] [ن] sotu[n] : ستون.
اِسْتَار setār : ستار، ستاره، نك: اِسْتَار، اِسْتَار ۴، سِتَار ۴	سُتُو [ه] [ه] sotu[h] : ستوه.
اِسْتَار setār : سه تار.	سِتِيز setiz : ستیز: نك: تِيزيد ۴ [ن].
سِتَار ۴ setārā : ستاره. نك: اِسْتَار ۴.	سِتِيز ۴ setizā : ستیزه.
سِتَا [ن] [ن] setō [n] : ستان (پسوند مکان) نك: كُلسْتَا [ن].	سِتِيزه گر setizāgar : ستیزه گر.
سِتَايش setāyeš : ستایش.	سِستِيزيد ۴ [ن] [ن] setizidā[n] : ستیزیدن. نك: تِيزيد ۴ [ن].
سِتَد setad : ستد (نك: داد سِتد).	سِجَاف sejāf : سجاف.
سُت سَت sott sott : لُگه لُگه: نك: سَت.	سِجَاف دُوْزِي sejāfduzi : سجاف دوزی.
سُت سُتُو sottsotu : خری که لُگه لُگه راه می‌رود. نك: سَت.	سُجَد ۴ sojda : سجده.
سُتَل sati : سطل (این واژه سَلْت هم تلفظ می‌شود. نك: سَلْت).	سُجَد ۴ كِرْد ۴ sojda kerdā [n] : سجده کردن.
سِتَم setam : ستم.	سِجَل sejel : سِجَل (شناسنامه).
سِتَم كَش setam kaš : ستم‌کش (بمعنی زحمت‌کش).	سُجُوْد sojud : سجود.
سِتَم كَشِي setam kaši : ستم‌کشی (زحمت‌کشی).	سُخ sox : سُخ (این تلفظ بیشتر در ترکیبات شنیده می‌شود. نك: سُخ باد، سُخ رود). نك: سُخ.
سِتَمگر setamgar : ستمگر.	سِخَال sexâl : سفال، سوفال.
سِتَمگرِي setamgari : ستمگری.	سِخَالِي sexālī : سُفَالِي (سفالین).
	سِخَاوَات sexāvāt : سخاوت.
	سِخَاوَاتْمَن [د] sexāvātman[d] : سخاوتمند.
	سُخ بَاد soxbād : سُخ باد، (باد سُخ، بیماری)

- است. نك: سُخ، بَاد).
 سَد sad : صد (عدد صد) نك؛ سَتَا.
 سَخ [ت] [t] sax : سخت. نك: سَاخ [ت].
 سَخْتُوَك saxtukk : خیلی سخت. نك: سَخ [ت].
 سَخْتِيَكْ.
 سَخْتِي س_xhti : سختی (۱- دشواری. ۲-
 استواری. ۳- تنگی. ۴- تنگدستی).
 سَخْتِيَكْ saxtikkk : بسیار سخت. نك: سَخْتُوَكْ.
 سَخْتِيَكُو.
 سَخْتِيَكُو saxtikku : چیزی که بسیار خشک و
 سخت شده باشد، مانند نان.
 سَخْجِه soxca : سُرخچه (نوعی پنبه زرد پررنگ
 نزدیک به سُرخ، نك: سُخ، سُقْجِه، پَمْبِي سُخْجِه).
 سَخْ رُوْد soxrud : سُرخ رود (به مری گفته
 می شود). نك: سُخ.
 سَخْلُو saxlow : ساخلو (بمعنی رنج و مشقت و
 زحمت زیاد به کار می رود. نك: سَخْلُو كَش).
 سَخْلُو كَش saxlowkaš : زحمت کش نك:
 سَخْلُو.
 سَخْلُو كَشِي saxlowkaši : زحمت کشی (انجام
 دادن کارهای سخت و سنگین).
 سَخْن soxan : سخن.
 سَخْن چِي [ن] [n] soxan ci : سخن چین.
 سَخْن چِينِي soxan cini : سخن چینی.
- سَد sad : صد (عدد صد) نك؛ سَتَا.
 سَد sadd : صد.
 سَد sed : سِيد، نك: سَاد، سِگَد، سِيد.
 سَد sadā : صدا
 سَدَانْدَا sadā nadā : سروصدا: نك: نَدَا.
 سَدْبَلْگ sadbalg : صد برگ (گل صد برگ،
 گل محمدی): نك: سَد، بَلْگ.
 سَدْر sadr : صدر.
 سَدْر sedr : سَدْر (درخت معروف).
 سَدَقَه sadaqa : صدقه. نك: سَقَد ه.
 سَد ه sadə : مستی گربه و سگ در جفتجویی که
 معمولاً در زمستان روی می دهد و نشانه آن
 صداهاى مخصوصی است که حیوان برمی آورد.
 سَدَه sodə : گرفتگی صدا بر اثر
 سرما خوردگی. نك: دُب.
 سَدِينَار saddinār : صد دینار (معادل پنج شاهی،
 يك چهارم ريال).
 سَر sar : سر (۱- کله، رأس ۲- بالای هر چیز.
 ۳- ابتدا و آغاز هر چیز ۴- طرف و جانب. ۵-
 رئیس و مهتر و بزرگتر ۶- برتر و افزونتر. ۷-
 برابر) این واژه بویژه در هنگام اضافه سُر نیز
 تلفظ می شود).
 سِر ser : سیر (واحد وزن). نك: اِسْتَار.

- سِرّ **serr** : سرّ (راز). نك: سِرّی
- سِرّا **serā** : سرّای (بمعنی خانه و سرّای بزرگ تجارّتی) نك: سِرّا[ن].
- سِرّا **serā** : سه راه.
- سُرّا **sorrā** : سرّ راه. نك: سرّ.
- سَرّاب **sarāb** : سرّاب (زمین بیابان که در آفتاب می‌درخشد).
- سِرّا[ن] **serābō[n]** : سرّایان (سرّایدار).
- سِرّا[ن] **serābōni** : سرّایانی (سرّایدار).
- سِرّاپرد **serāpardā** : سرّاپرده.
- سِرّاچه **serācā** : سرّاچه.
- سِرّاخانه **serāxōnā** : سرّاخانه (خانه سرّا).
- سِرّاخانه دّار **serāxonādār** : سرّاخانه‌دار (بمعنی خانه‌دار، کدبانو).
- سِرّازیر **sarāzīr** : سرّازیر.
- سِرّازیری **sarāzīri** : سرّازیری.
- سِرّا[ت] **sarrās(t)** : سرّ راست.
- سِرّا[سر] **sarāsar** : سرّا[سر].
- سِرّا[سری] **sarāsari** : سرّا[سری].
- سِرّا[سیمه] **sarāsimā** : سرّا[سیمه].
- سِرّا[شاب] **sarāšeb** : سرّا[شاب].
- سِرّا[شابی] **sarāšebi** : سرّا[شابی].
- سِرّا[ف] **sarrāf** : سرّا[ف].
- سِرّا[فی] **sarrāfi** : سرّا[فی].
- سِرّا[ق] **saraq** : سرّا[ق].
- سِرّا[ق] **sarāq kerdā[n]** : سرّا[ق] کردن (بمعنی سرّا[ق] گرفتن).
- سِرّا[قی] **sarāqi** : سرّا[قی] (بمعنی سرّا[ق]).
- سِرّا[گوی] **sarāguyi** : سرّیدگی (توجه و پرس و جو در باره گفته و شکایت کسی).
- سِرّا[مد] **sarōmad** : سرّا[مد].
- سِرّا[مد] **sarōmadā[n]** : سرّا[مدن] (۱- پایان یافتن ۲- تمام شدن وقت و فرصت و حوصله).
- سِرّا[مله] **sar amalā** : سرّعمله.
- سِرّا[می] **sarāmeyō[n]** : سرّا[می]ان (این ترکیب در مورد تعمیر و مرمت چادر زنانه گفته می‌شود و آن بدین ترتیب است که سر و لبه کناره چادری را که کهنه شده و میانه آن سالم است به جای میان و میان آنرا بجای سر می‌گذارند).
- سِرّا[می] **sarāmeyō kerdā[n]** : سرّا[می]ان کردن. نك: سرّا[می]ان.
- سِرّا[نه] **sarōnā** : سرّانه (۱- مالیات سرّانه. ۲- کناره و فرش باریکی که در سر و کنار فرش بزرگ می‌اندازند. نك: کِنّار ۳- سرّک و تفاوت قیمت).

- سَر اَوْد sarowd : سرو ابتدای کُرت زراعتی).
 نك: اود.
- سَر اَهِ sarrāhi : سَر راهی (۱- پول یا هدیه ای
 که سَر راه به کسی داده شود. ۲- کودکی که
 کسی او را از سَر راه بردارد و بزرگ کند. نك: دُر
 مَچَتی).
- * سَر اَی پُرسه (۲۹۵) serāyaporsa : دارالعا. نك:
 پُرسه.
- سَر اَیت serāyat : سرایت.
- سَر اَیی serāyi : سرانی (خانگی) نك: سَرِی.
 سَر بار sarbār : سَر بار.
- سَر باری sarbāri : سَر باری (بار و بسته کوچکی
 که بر بالای بار بزرگ بر پشت ستور گذارند).
- سَر باز sarbāz : سَر باز.
- سَر بازی sarbāzi : سَر بازی.
- سَر بَلا sarbālā : سَر بالا.
- سَر بَلائی sarbālāyi : سَر بالائی.
- سَر بَداد sarbedād : سَر به داد (خانه و ملکی که
 کسی در آن نباشد و نگهبان نداشته باشد و در پناه
 قانون و «داد» باشد).
- سَر بَرانَه sarberāna : سَر برهنه نك: بَرانَه.
- سَر بَر اَه sarberā[h] : سَر بر اه.
- سَر بَرِید ه [ن] sarboridā[n] : سَر بریدن.
- سَر بَزیر sarbezir : سَر بزیر.
- سَر بَسته sarbastā : سَر بسته.
- سَر بَسَر sar be sar : سَر بسر (۱- سراسر. ۲-
 برابر).
- سَر بَسَر گُزشتَه [ن] sar be sar gozaštā[n] :
 سَر بسر گذاشتن.
- سَر بُلَن [د] sarbolan[d] : سَر بلند.
- سَر بُلندی sar bolandi : سَر بلندی.
- سَر بِنَاس sarbe nēs : سَر به نیست.
- سَر بَهوا sar behavā : سَر بهوا.
- سَر بَپ soropp : سَر ب.
- سَر پَایی sarpāyi : سَر پائی (۱- دم پائی، ۲- کار
 و کارگر موقت).
- سَر پَیج sarpecc : سَر پیج: نك: پَیج.
- سَر پَچی sarpecci : سَر پیچی.
- سَر پَر sarpar : سَر پرواز کم و کوتاه.
- سَر پُر sarpor : سَر پُر (تفنگ).
- سَر پَر دَاد ه [ن] sarpardādā[n] : سَر پَر دادن
 (۱- پرواز دادن کم، ۲- پروبال دادن به کسی).
- سَر پَرَس [ت] sarparas[t] : سَر پرست.
- سَر پَرستی sarparasti : سَر پرستی.
- سَر پَرما sarparmā : سَر پرما (مهره ای چوبی که
 در سر پرما گذارند و آنرا با چانه نگه دارند و پرما

- را بگردانند) نك: پَرَمَا.
- سَر پَرَمَد **sarparmad**: سر موعِد نك: پَرَمَد. فَرَمَد.
- سَر پَرَه **sarparra**: سر پَرَه (نخهائی که به پَرَه‌ها و شاخه‌های چرخ ریسندگی می‌بندند) نك: پَرَه.
- سَر پَسْتَا [ن] **sarpestō[n]**: ۱- سِپِسْتان (میوه ایست دارونی و به آن سِپِسْتَا [ن] هم می‌گویند). ۲- سر پَسْتان.
- سَر پَسْتَا نَك **sarpestōnak**: سر پَسْتَا نَك. نك: پَسْتَا نَك.
- سَر پُلَك **sar polokk**: پَریدن و از جا جستن در نتیجه گیر کردن پا به چیزی نك: پُلَك.
- سَر پَلَه **sarपाल**: صرافت (به یاد چیزی افتادن).
- سَر پَلَه **sarpalla**: پَرش (پَریدن از روی چیزی). نك: پَلَه.
- سَر پَنَجَه **sar panja**: سر پَنَجَه.
- سَر پُوش **sarpuš**: سر پُوش.
- سَر پِی **sarpey**: حالی، مفهوم.
- سَر پِی **soroppi**: سُر پِی، نك: سُر پِی.
- سَر پِی شِدَه [ن] **sarpeyšedā[n]**: حالی شدن نك: سَر پِی.
- سَر تَا **sarētā**: سر تِه. نك: تَا.
- سَر تَات **sartāt**: گِیج. نك: تَات.
- سَر تَاتَا **sartātā**: سر تاته. نك: تَا.
- سَر تَاتُو **sartātu**: بسیار گِیج. نك: تَات.
- سَر تَاخْتَه **sartaxta**: شتابان و با تاخت نك: وَ سَر تَاخْتَه.
- سَر تَا سَر **sartāsar**: سر تاسر.
- سَر تَا ق **sartēq**: سر تیغ (مانند سر تیغ بیل و سر تیغ علم): نك: تَا ق.
- سَر تَقَارِی **sartaqāri**: سر تقاری (۱- اولین نانی که از خمیر سر تقار پخته شود. ۲- اولین فرزند). در برابر تَاتَقَارِی. به این واژه نگاه کنید.
- سَر تَن **sartan**: سر تَن (بمعنی به اندازه) این واژه سَر تَنَه، سَلْتَن و سَلْتَنَه نیز تلفظ می‌شود. به آنها نگاه کنید.
- سَر تَنگ **sartang**: سر تنگ (چوبی که با آن دار قالی را می‌کشند).
- سَر تَنَه **sartana**: نك: سَر تَن.
- سَر تَوِیْلَه **sartavila**: سر طویله.
- سَر تِیْلَه **sartilā**: هول. نك: تِیْلَه.
- سَر جَام **sarjām**: سر جمع. (مجموع) نك: جَام.
- سَر جَام کِرْدَه [ن] **sarjām kerdā[n]**: سر جمع کردن (جمع کردن).
- سَر جُوش **sarjuš**: سر جوش (۱- جوش اندک. ۲- کنه‌های نخستین جوشیدن غذا. ۳- شیر و ماست با هم جوشیده).

- سَرچَرَت *sarcerat* : غیبت نك: چَرَت.
 سَرچِرَت كِرْد ه [ن] *sarecrat kerdā[n]* : غیبت کردن (بشت سر کسی حرف زدن).
 سَرچِشمه *sarcašmā* : سرچشمه.
 * سَرچِنگ^(۲۹۷) *sarceng* : تی پا.
 سُرَخ *sorx* : سُرَخ (سُخ نیز تلفظ می شود). نك: سُخ.
 سُرخاب *sorxāb* : سُرخاب.
 سَرخَار *sarxār* : سرخواره (کسی که باعث مرگ دیگران می شود).
 سَرخَار ه *sārxāra* : سرخاره (۱- ابزاری که سر و بدن را با آن می خارند. ۲- سوزنی زینتی که چارقد را با آن می بندند).
 سَرخَاش [ك] *sarxāš [k]* : تك سُرَفه. نك: خَاش [ك].
 سَرخَانَه *sarxōna* : سرخانه (۱- سرینه حمام. ۲- منبع و مخزن ۳- معلم سرخانه).
 سَرخَت *sarxatt* : سرخط (سرمشق) نك: خَات، خَت.
 سَرخَر *sarexar* : سرِ خر (مزاحم).
 سَرخُرْدَه [ن] *sarxordā[n]* : سر خوردن (زده و منصرف شدن).
 سُرخرمه [ن] *sor xarmā[n]* : سرِ خرمن (۱- هنگام برداشت خرمن. ۲- وعده دور و دراز).
 سُرخرمَنی *sor xarmany* : سرخرمنی (جو و گندمی که سرِ خرمن به فقرا و بچه ها می دهند و می گویند باعث برکت و افزونی خرمن می شود).
 * سُرخری^(۲۹۸) *sarxari* : اهرمی است چوبی به اندازه تقریبی نیم متر که «نورد» را با آن می پیچانند. نك: نَورد.
 سُرخُش *sarxoš* : سرخوش.
 سَرخُشی *sarxoši* : سرخوشی.
 سُرخُش كُ [ن] *sarxoško [n]* : سرخشك كن (حوله یا حوله مانندی که در حمام سر را با آن خشك می کنند و بیشتر زنها از آن استفاده می نمایند) نك: خُش [ك].
 سَرخُف [ت] *sarxoff[t]* : سَرخُفت (نوعی آغوز و فله گاو که بیشتر مصرف دارویی دارد).
 سُرخَك *sorxak* : سُرخَك (۱- نوعی آبله. نك: سُرخیجه ۲- آفتی است گیاهی که گندم را می زند).
 سَرخَلیفَه *sarxalifa* : سرخلیفه (خلیفه و ارشد بچه ها در مکتب خانه).
 سَرخُمی *sarxomi* : سرخومی (تخته ای که روی سر و درِ خم رنگرزی می گذرانند).
 سُرخنج *sarxonj* : ابزاری چوبی یا پارچه ای که

- در سبزو و کوزه آب را با آن می‌بندند).
- سُرخه *sorxa*: سُرخه (گیاهی است که برگهای سرخ رنگ دارد و بیشتر در کشتزارها می‌روید).
- سُرخِی *sorxi*: سُرخِی (۱- رنگ سُرخ ۲- از آرایه‌های زنان): نك: سُرخ.
- سُرخِیجه *sorxiĵa*: ۱- سرخچه (بیماری است از نوع آبله. نك: سُرخَك ۲- گیاهی است که برگهای سرخ رنگ و دانه‌های ریز و سیاه دارد و آنها را روی ساغری می‌ریزند).
- سُرخِی سفیدآب *sorxi sefidāb*: سُرخِی سفیدآب (آرایش و بزرگ).
- سُرخِی کِرْد ۴ [ن] *sorxikerda[n]*: سُرخِی کردن (به معنی بزرگ کردن).
- سُرخِی مَال *sorximāl*: سُرخِی مال (کسی که سُرخِی می‌مالد، ناسزائی است).
- سرد *sard*: سرد.
- سردآب *sardāb*: سرداب (زیرزمینی).
- سردآبه *sardāba*: سردابه (گوری که لحد نداشته باشد و مانند اطاقکی است).
- سردآد ۴ [ن] *sardāda[n]*: سردادن (۱- آزاد و
- رها کردن کسی یا حیوانی. ۲- بر آوردن آواز و مانند آن).
- سردار *sardār*: سردار (سردسته) نك: دَآردِسته.
- سردآری *sardāri*: سرداری (۱- سردار بودن. ۲- نوعی بالاپوش).
- سردپش *sardapeš*: سردر پیش (بمعنی سر بیزیر). نك: دَه‌پش.
- سردپه *sardapey*: سردربی (۱- به دنبال کسی بودن و او را تعقیب کردن ۲- هوای کسی و کاری در سر داشتن نك: دِل دَپی ۳- تحقیق و پژوهش).
- سردَر *sardar*: سردر (بالای در).
- سردِرختی *sarderaxti*: سردرختی (میوه درختی در برابر پا درختی نك: پَآدِرختی).
- سردرد *sardard*: سردرد (درد سر).
- سردری *sardari*: سردری. نك: سَرَدَر.
- سردَس [ت] *sardas[t]*: سردست (۱- گوشت و استخوان سر دست گوسفند ۲- نوعی دکمه ویژه سردست آستین پیراهن).
- سردسته *sardesta*: سردسته نك: دِسته، دَآردِسته.
- سردستی *sardasti*: سردستی.

- سَرَدَسِیر **sard sir** : سردسیر.
 ماست ترش بریزند).
- سَرَدَسِیرِی **sard siri** : سردسیری.
 سَرَدُوْشِی **sarduši** : سردوشی.
 سَرَدُوْندِه [ن] **sardavonda[n]** : سردواندن.
 سَرَدِی **sardi** : سردی (۱- سرما در برابر گرما).
 ۲- سردی در برابر گرمی. ۳- بی مهربی).
 سَرَدِیْک **sardikk** : سَرِ دُوك (سَرِ دُوكِ شَكْسْتِه)
 نك: دِيك.
 سَرَدِی كِرْدِه [ن] **sardikerdā[n]** : سردی کردن
 (اصطلاح پزشکی سنتی).
 سَرِرِز **sarrez** : سرریز. نك: رِز.
 سَرِزَا **sorzā** : سَرِزَا (هنگام زاییدن).
 سَرَزَد **sarзад** : سرزَد (بمعنی سرزدن و طلوع
 نك: روز سَرَزَد).
 سَرَزَدِه [ن] **sarزادā[n]** : سرزده (بی خبر و
 ناگهانی).
 سَرَزَدِه [ن] **sarزادē[n]** : سرزدن (۱- بی خبر
 به دیدن کسی رفتن. ۲- مرتکب شدن. ۳- بروز
 کردن ۴- طلوع و برآمدن خورشید).
 سَرَزِمَن [د] **sarزeman [d]** : مُسَرِف (خانه‌ای
 که مشرف بر خانه‌ای دیگر باشد).
 سَرَزَمِی [ن] **sarزami** : سرزمین.
 سَرَزِنْدِه [ن] **sarزندā** : سرزنده.
 سَرَزَنِش [ت] **sarزaneš** : سرزنش.
- سَرَدَسِیرِی **sard siri** : سردسیری.
 سَرَدِکِی **sardeki** : سَرَدِکِی (تغاری یا
 تغارچه‌ای که در هنگام پختن شلغم روی دیگ
 می‌گذرانند). نك: دَاك، دِک.
 سَرَدِگَم **sardagom** : سردگم. گم (۱- کسی
 که جانی را گم می‌کند و نمی‌تواند پیدا کند. ۲-
 آشفته و در هم مانند کلاف).
 سَرِدِل **soreal** : سرودل (دل و دماغ و حوصله).
 سَرَدَم **sardam** : سَرَدَم (شیره کش‌خانه).
 سَرَدَمْدَار **sardamdār** : سردمدار (۱- کسی که
 شیره کش‌خانه دارد. ۲- کسی که سر رشته کارها
 دست اوست).
 سَرَدَمْدَارِی **sardamdāri** : سردمداری.
 سَرَدَو **sardow** : ۱- سَرَدَاو بازی ۲- بسبب و
 بعلت. نك: دِو.
 سَرَدُوْش **sarduš** : سَرَدُوْش (شیر تازه دوشیده
 گرم که در آن چیزی ترش مانند آب غوره تازه یا

- سرزنگی *sarzangi*: بوته‌ای گرد و خاردار که
مصرف سوختن دارد.
- سرسام *sarsöm*: سرسام.
- سرسامان [ن] *saresömō[n]*: سروسامان نك:
سامان [ن].
- سرسخ [ت] *sar sax [t]*: سرسخت.
- سرسختی *sar saxti*: سرسختی.
- سرسدأ *sar sadá*: سروصدا.
- سرسرکرد [ن] *sarsar kerdā [n]*: سرسر
کردن (به معنی هموار و صاف کردن).
- سرسری *sarsari*: سرسری.
- سرسلامتی *sarsalōmati*: سرسلامتی.
- سرسنگی [ن] *sarsangi [n]*: سرسنگین نك:
سرگرا [ن].
- سرسوت *sar sowt*: سر صوت (به معنی شعر و
آهنگ و آواز و سرود و تصنیف بویژه برگردان آن
که همه با هم می‌خوانند).
- سرسوز *sarsowz*: سرسبزو.
- سرسوزی *sarsowzi*: سرسبزی (۱- سرسبزو و
خرم بودن. ۲- سبزه‌ای که برای جشن نوروز
سبزی می‌کنند).
- سرسی *sarrasi*: سررسی (بمعنی رسیدگی).
- سرسید *sarrasid*: سررسید (پایان مدت معامله
یا سفته. نك: سرآمد).
- سرسید [ن] *sarrasidā[n]*: سررسیدن (۱-
ناگهان رسیدن. ۲- به پایان رسیدن).
- سرسینه *sorsinā*: سرسینه (بویژه استخوان
سرسینه).
- سرشاخ *saršāx*: سرشاخ (نوعی کشتی و
زورآزمایی).
- سرشاخ *soršāx*: سرشاخ.
- سرشاخه *saršāxā*: سرشاخه.
- سرشار *saršār*: سرشار: نك: سرشر.
- سرشید [ن] *sar šeda[n]*: سرشدن (بمعنی
برابر شدن و پاک شدن حساب در معامله و قمار
و بازی) نك: سر.
- سرشر *sar šar*: سرشر، سرشار نك: سرشار،
شرید [ن].
- سرش [ك] *sereš[k]*: سریش.
- سرشکسته *sar šekastā*: سرشکسته (خوار و
شرمنده).
- سرشکسته *sareškastā*: سرشکسته (کوزه و
مانند آن که سرش شکسته باشد).
- سرشکه [ن] *saršekā[n]*: سرشکن (تقسیم
کردن سرانه).
- سرشم *serešom*: سرشم.

- سرشناس saršenās : سرشناس.
 سرشناسی saršenāsi : سرشناسی.
 سرشو saršu : سرشوی. نك: گِلِ سرشو.
 سرشیر soršir : سرشیر.
 سر شیرمو sor širmu : محرك و برانگیزاننده
 (کسی که دیگران را در شوخی و دعوا تحریک
 می‌کند). نك: شیرمو.
 سرف sarf : صرف.
 سرفراز sarferāz : سرفراز.
 سرفرازی sarferāzi : سرفرازی.
 سرفته [ن] [sarrafta[n]] : سرفتن (۱- سرفتن
 دیگر غذا - تمام شدن حوصله).
 سرفه sarfa : صرفه.
 سرفه جویی sarfajuyi : صرفه‌جویی.
 سرفید ه [ن] [sarfida[n]] : صرفیدن (بمعنی
 صرف داشتن و صرف کردن).
 سرق sarq : سرق (بمعنی جنون آنی که بر اثر
 خبری ترسناک و ناگهانی و ناگوار در کسی پیدا
 شود. نك: سرقو).
 سرقلفی sarqolfi : سرقلفی نك: قلف.
 سرقو sarqu : دیوانه ادواری نك: سرق.
 سرقی sarqi : کسی که مبتلا به سرق است. نك:
 سرق.
- سرکار sarkār : سرکار (لقب ویژه امیران و
 خوانین محلی).
 سرکاردار sar kār dār : سرکار دار (مشرف،
 کارگزار).
 سرکارداری sarkārdāri : سرکار داری
 (کارگزاری).
 سرکاری sar kāri : سرکاری (متعلق و مربوط
 به «سرکار»). نك: سرکار.
 سرکاری sarkāri : ناخنی کردن پشم برای پاک
 کردن آن.
 سرکتید ه sarkottida^(۲۹۹) : مجرب (سرد و
 گرم چشیده).
 سرکج [sarka] : سرکج (هر چیزی که سرش کج
 باشد).
 سرکخند sarkoxond : نك سرفه. نك: کخند.
 سرخاش [ك].
 سرکرد ه sarkerdā : سرکرده (سردسته).
 سرکرد ه [ن] [sarkerdā[n]] : سر کردن (۱- به
 سرآوردن. ۲- پاک کردن و برابر کردن حساب و
 قرض. نك: سر).
 سرکش sarkaš : سرکش (۱- نافرمان و یاغی.
 ۲- اهرمی چوبی که با آن دمه آهنگری را
 می‌کشند. ۳- سرکج، خط مورب بالای کاف و

- گاف) چادرزنانه که روی سر می‌افتد).
- سرکشی *sarkaši* : سرکشی (۱- نافرمانی و عصیان. ۲- دیدن کردن از جانی و کسی به قصد آگاه شدن از آنجا و آن شخص).
- سرکشیده *sarkašidə* [ن] [ن] : سرکشیدن (۱- سرکشی کردن. ۲- یکپاره و لاجرعه نوشیدن).
- سرکنیک *sar kanik* : پاره پوستی که بجای درپوش بر دهانه کوزه‌های بزرگ شیره انگور می‌بندند).
- سرکوب *sarkub* : سرکوب.
- سرکوپچه *sarkuccə* : جوی مانند‌ی که در بالای سد و بند برای گذر آبهای مازاد باز می‌گذارند. نک: پردازو
- سرکوف [ت] *sarkuff[t]* : سرکوفت.
- سرکوف زد *sarkufzadə*[ن] [ن] : سرکوفت زدن.
- سرکول *sarkul* : سروقت (سر وقت کسی رفتن) نک: کول، سروخ [ت].
- سرکه *serka* : سرکه.
- سرکه شیر *serkašira* : سرکه شیر.
- سرکه [ن] *sarka[n]* : سرکن (بمعنی منصرف).
- سرگا [ه] *sargə* : سرگه و قسمب بالای
- چادرزنانه که روی سر می‌افتد).
- سرگاهی *sargahi* : سرگاهی. نک: سرگا[ه].
- سرگرا [ن] *sargerō* [ن] : سرگران نک: سرسنگی [ن].
- سرگردا *sargardā* : سرگردا (بمعنی سرگیجه، دوران سر).
- سرگردا [ن] *sargardō* [ن] : سرگردان.
- سرگردانی *sargardōni* : سرگردانی.
- سرگرم *sargarm* : سرگرم. نک: گام، گرم، گم.
- سرگرمی *sar garmi* : سرگرمی.
- سرگز *sargaz* : سرگز (نام چوبهائی که ریشه‌های قالی در دار در آن قرار دارد) نک: گز.
- سرگزش [ت] *sargozaš[t]* : سرگذشت.
- سرگشته^(۳۰۰) *sargešta* : سرگشته. «برگشته سر».
- سرگشتگی *sargeštegī* : سرگشتگی.
- سرگل *sargal* : ۱- غلت، نک: گل، گلید ۴. ۲- درشت (در برابر ریز). ۳- نخاله.
- سرگل *sargol* : سرگل (سر گل زعفران).
- سرگله^(۳۰۱) *sargalə* : سرگله (بمعنی زکوة و مالیاتی که به تعداد گوسفندان گله تعلق می‌گیرد).
- سرگوری^(۳۰۲) *sarguri* : «ماتمی» (آنچه در سر خور مرده در ماته او تقسیم می‌کنند).

- سَرگوشی *sarguši*: درگوشی حرف زدن.
 سَرگیجه *sargijə*: سرگیجه، نك: گُاگیجه.
 سُرگیو *sorgivə*: رویه گیوه.
 سَرلشکر *sarlaskar*: سرلشکر.
 سَرلَقت *sar Laqat*: سرلگد (بمعنی تی یا).
 سَرلَم *sarlam*: رخساره (سَررُخ و گونه) نك: لَم.
 سَرلو *sarlow*: سر لبه دیوار نك: لو.
 سَرلو *sarlow*: لوح (لوحی که در مکتبخانه‌ها
 مورد استفاده است).
 سُرُم *sorom*: الوار، تیر چوبی بلند.
 سَرما *sarmā*: سرما.
 سَرما بُرد *sarmābordə*: سرما بُرده (به معنی
 سرما زده). نك: سَرمازَد *sarmāzəd*.
 سَرما بُری *sarmābari*: سرما بُری (بمعنی
 سرمازدگی در مورد درختها و میوه‌ها).
 سَرما خُردگی *sarmāxordegī*: سرما خوردگی.
 سَرما خُرد *sarmāxordə[n]* [ن]: سرما
 خوردن.
 سَرما رِز *sarmārezə*: سرما ریزه (ذرات بسیار
 کوچک و سخت برف).
 سَرما زِدگی *sarmāzadegī*: سرمازدگی.
 سَرما کِرَد *sarmākerdə[n]* [ن]: سرما کردن
 (بمعنی سرمازده شدن).
- سَرما یه *sarmāyə*: سرمایه.
 سَرما یه دَار *sarmāyədār*: سرمایه‌دار.
 سَرما یه دَاری *sarmāyədāri*: سرمایه‌داری.
 سَرما یی *sarmāyi*: سرمائی (۱- سرما و سرد
 بودن. ۲- سرماخور).
 سَرمُج *sarmocc*: سَرمُج دست گوسفند.
 سَر مُرق *sarmorq*: سر مرغ (سَر کمان پنبه
 زنی که شبیه سَر مرغ است).
 سَرمَس [ت] *sarmas [t]*: سرمست.
 سَرمَسْتی *sarmasti*: سرمستی.
 سَرمَشَق *sarmašq*: سرمشوق نك: سَرمَشَس.
 سَرخَت.
 سَرمَقَش *sarmaqš*: سرمشق نك: سرمسوق.
 سُرْمِگی *sormegi*: سورمه‌ای. سُرمه‌ای (به
 رنگ سورمه) نك: سُرمه.
 سُرْمه *sormə*: سُرمه (۱- سُرمه که در چشم
 کشند. ۲- بندکشی و گچ کاری بین آجرهای
 دیوار).
 سُرْمه دُ [ن] *sormədō[n]*: سُرمه دادن.
 سُرْمه دُن قَجری *sormədon qajari*: سُرمه دان
 قجری (نوعی سورمه‌دان زینتی است منسوب به
 قَجرها).
 سُرْمه رگ *sorməreg*: سُرمه ریگ، ریگ و

- ماسه بسیار نرم. نك: رَاگ، رِگ.
 سِرْمُوک sermukk : نك: سِرْمُوک.
 سِرْمِي sarmey : سِرْمَانِي، سِرْمَا نك: سِرْمَايِي.
 سِرْمِي soromi : اطاقِي كه سقف آن يا تير چوبي
 پونسيده شده باشد نك: سُرْم.
 سِرْنَا sornā : سِرْنَا.
 سِرْنَا زِد ۴ [ن] [n] sornā zādā [n] : سِرْنَا زِدَن.
 سِرْنِخ sar nax : سِر نِخ (۱- سِر نِخ، سِر رِشته.
 ۲- نِخهائي كه پس از بريدن و باز كردن قالي از
 دار باقي مي ماند).
 سِرِنَر sarnarr : نَرِي مَرْد.
 سِرِنِشِي [ن] [n] sarneši : سِرِنِشِين.
 سِرِنِگُو [ن] [n] sarnegu : سِرِنِگُون. نك:
 سِرِنِگِي [ن].
 سِرِنِگُونِي sarneguni : سِرِنِگُونِي.
 سِرِنِگِي [ن] [n] sarnegi : سِرِنِگُون
 (سِرِنِگُو [ن] نيز تلفظ مي شود).
 سِرِنِگِيد ۴ [ن] [n] sarangida [n] : سِرِنِگِيدَن
 (بمعنِي يگه خوردن و گيج شدن. نك:
 وَاَسِرِنِگِيد ۴ [ن].
 *سِرِنِگِينُو (۲۰۳) sarneginow : «گيج».
 سِرِنِوش [ت] [t] sarneyeš [t] : سِرِنِوشْت.
 سِرِنِيز ۴ sarneyzā : سِرِنِيزَه. نك: نِيز ۴.
 *سِرُو (۲۰۴) sarv : سِرُو (درخت معروف) نك:
 سِرُو sarvā : سِرْگِشَادَه. نك: وَا.
 سِرُوَار sar vār : رُوِيَه كَفِش.
 سِرُوَارِي sarvāri : سِرُوَار (رُوِيَه كَفِش).
 سِرُوَاكِرْد ۴ sarvā kerdā [n] : سِرْباز كِرْدَن
 (مانند سِرْباز كِرْدَن دَمَل و مانند آن).
 سِرُوَخ [ت] [t] sarvax : سِرَاغ كِسِي رِفْتَن.
 سِرُوَقْت كِسِي رِفْتَن. نك: سِرْكَوَل.
 سِرْهَاو ۴ [ن] [n] sorhāvā [n] : سِرْهَاوَن (دِستَه
 هَاوَن)، نك: هَاو ۴ [ن]. دِستِي هَاو ۴ [ن].
 سِرْهَجَلَه sarhojlā : سِرْحَجَلَه (چوبِ بَالَايِ
 كَارگَاهِ بَاْفَنْدِگِي). نك: هُجَلَه.
 سِرْهَم sorham : سِرْهَم.
 سِرِي sari : ۱- سِرِي (مَالِيَاتِ سِرَاَنَه) ۲-
 سِرُوَرِي.
 سِرِيُوَجَه saryujā : چِرْمِي كِه «چِچِق» رَا بَه
 «آسَاك» مِي بِنْدَد، بَه اَيْنِ دُو وَاژَه نِگَاَه كِنِيد.
 سِرَا seza : سِرَا (دِر هِنْگَامِ اِضَاَفَه سِرُوِيَه مِ تَلْفِظِ
 مِي شُوْد).
 سِرَاوَار sezāvār : سِرَاوَار.
 سِرَاوَارِي sezāvāri : سِرَاوَارِي.
 سُس [ت] [t] sos : سُسْت.

- سُسْتَنَّا *sostanâ* : سستی (ضعف).
 سُسْتی *sosti* : سستی.
 سُس شِد ه [ن] *sos šedâ[n]* : سُسْت شدن.
 سُس کِرْد ه [ن] *sos kerdâ [n]* : سُسْت کردن.
 نك: سُس [ت].
 سَف *saf* : صف.
 سَفَا *safâ* : صفا (در هنگام اضافه «سَفُو» هم تلفظ می‌شود).
 سِفَارِش *sefâreš* : سفارش.
 سِفَارِشِی *sefâreši* : سفارشی.
 سِف [ت] *sef [t]* : سفت.
 سِف کِرْد ه *sef kerdâ[n]* : سفت کردن.
 سَفْتُوک *saftukk* : سبیدی مخروطی شکل برای نگهداشتن کشک خشک و امثال آن. سَفْتِک هم تلفظ می‌شود. نك: شولگ.
 سَفْتِه *safta* : سفته.
 سَفْتِه *safta* : سفته (مانند مروارید سفته).
 سِفْتی *sefti* : سفتی (سختی).
 سَفْتِک *saftikk* : نوعی سبب است نك: سَفْتُوک. شولگ.
 سَفَر *safar* : سفر، مسافرت.
 سَفَر *safar* : صفر (ماه صفر).
 سَفَر *sefr* : صفر.
 سَفْرَأ *safra* : صفرآ.
 سَفْرَائِی *safraiyi* : صفرائی مزاج.
 سَفْر کِرْد ه [ن] *safar kerdâ[n]* : سفر کردن.
 سَفْر ه *sofra* : سفره.
 سَفْر ه دَار *sofradâr* : سفره‌دار (مهمان دوست، دست و دل باز).
 سَفْر ه سَنگی *sofrasangi* : سفره سنگی (دلوی تخت و بی‌دیواره که از چرم یا لاستیک می‌سازند برای بالا کشیدن سنگ از چاه قنات و کاریز).
 سَفْرِی *safari* : سفری (۱- سفر کرده ۲- عازم سفر).
 سَفْرِی آق [د] *sofreyâq [d]* : سفره عقد نك: آق [د].
 سَفْرِی مَورِشک *sofrey murešk* : سفره مورچه (گیاهی است بیابانی که ساقه و برگهای آن روی زمین گسترده می‌شود و گل‌های ریز فراوان دارد). نك: مَورِشک.
 سَفُوف *sofuf* : قاووت (آرد نرم نخودچی و مانند آن که با شکر درآمیزند).
 سَفُوف دُ [ن] *sofuf dō [n]* : قاووت دان (ظرف ویژه نگهداری قاووت). نك: سَفُوف
 سَفِی *safi* : سفیه.

- سِفید *sefid* : سفید.
- سِفیدآب *sefidâb* : سفیداب، سُرخِ سفیداب.
- سِفیدآبِ قَلعی *sefidâbe qaley* : سفیداب قلعی.
- سِفید بَخ [ت] *sefid bax [t]* : سفید بخت (نیکیبخت) نك: بَخ [ت].
- سِفید پَك *sefid pakk* : سفیدگونه (مہتابی رنگ). نك: پَك.
- سِفیدپوس [ت] *sefid pus[t]* : سفیدپوست.
- سِفید كَاری *sefid Kāri* : سفید کاری ، سفید کردن با رنگ یا گچ روی دیوارها و سقف اطاق (را).
- سِفید كِرده [ن] *sefid kerdə [n]* : سفید کردن (۱- سفید کردن اطاقها. نك: سِفیدكاری ۲- سفید کردن با قلعی ظرفها را. نك: سِفیدگری).
- سِفیدگری *sefidgari* : سفیدگری (رویگری)
- سِفید ه *sefidə* : سفیده.
- سِفیدی *sefidi* : سفیدی.
- سِفیدی تَخ مُق *sefideytoxmoq* : سفیده تخم مرغ. نك: تَخ مُق.
- سِفیدی چَاش *sefidey cāš* : سفیده چشم نك: چَاش.
- سِفیدی سُب *sefidey sob* : سفیده صبح نك: سُب.
- سِق [ت] *seq[t]* : سقط (افتادن و انداختن جنین و بچه). نك: دَوید ه [ن]، دَوُند ه [ن].
- سَقَت *saqat* : سقط (مردن در مورد حیوانات گفته می‌شود).
- سَقِجُوك *saqecuk* : بسیار سخت و خشك (مانند نانی سخت و خشك که جویدنش آسان نباشد). نك: سَكْت.
- سُقچه *soqca* : سرخچه (نوعی پنبه زرد نزدیک به سُرخ. این واژه سُخچه هم تلفظ می‌شود) نك: سُخچه، مَلَه.
- سَقْد ه *saqda* : صدقه.
- سَقْد ه سَری *saqda sari* : صدقه سری.
- سَقْدی سَر *saqdey sar* : صدقه سَر.
- سِق شِد ه [ن] *seq šeda[n]* : سقط شدن نك: سِق [ت].
- سَقف *saqf* : سقف.
- سِق كِرده ه *seq kerdə [n]* : سقط کردن. نك: سِق [ت].
- سِقَل *seq* : ثقل (سنگینی معده و عارضه‌ای که بر اثر ناگواری غذا روی دهد).
- سِقَل كِرده ه [ن] *seq kerdə[n]* : ثقل کردن.
- سَقْو *saqqow* : سَقَا (آبکش، کسی که آب حمل می‌کند. نك: اوکش).

- سَقْوِخَانَه saqqowxōnə : سقاخانه.
 سَقْوِي saqqowyi : سقانی (آبکشی).
 سَقِير saqir : صغیر (در برابر کبیر).
 سَكْت sakat : سخت (هر چیز خشک و سخت مانند نان). نك: سَقْجُوك.
 سَكْتَه saktə : سخته.
 سَكْتَه كِرْدَه saktə kerdə[n] : سخته کردن.
 سَكْ سَكْ soksoq : سچ (آهسته و زیرگوشی حرف زدن).
 * سَكْ سَكُوْ soksoku^(۳۰۵) : «آهسته گو». سچ سچ کننده.
 سَكَنْجَبِي sekanjabi [n] : سکنجبین.
 سَكَنْجِي sokonji : سه کنجی (۱- سه گوشه دیوار. ۲- لچک سه گوش). نك: كُنْج. سَأ.
 سَكَنْدَرِي sekandari : سکندری.
 سَكُوْچَه sokuccə : سه کوچه (بمعنی سه راهی). نك: سَأ، كُوْچَه.
 سَكَه sekkə : سکه (زر و نقره یا آلباز مسكوك).
 ۲- هر چیز و کار ساخته و پرداخته و بی عیب و نقص).
 سَك sag : سگ.
 سَكَاك sagāk : سگك . نك سَكْك.
 سَك باز sagbāz : سگباز.
 سَك بَازِي sagbāzi : سگبازی.
 سَك بَأَن [n] sagbō[n] : سگبان.
 سَك پَا saggpā : سگ، پا کسی که زود و زیاد راه می رود).
 سَك جَأ [ن] sag jō[n] : سگ جان (بمعنی سخت جان). نك: جَأ [ن].
 سَك جَانِي sag jōni : سگ جانی (سخت جانی).
 سَك چَرَأ [ن] sag carō [n] : سگ چران (کسی که سگها را می گرداند).
 سَك چَرَانِي sag carōni : سگ چرانی نك: سگ چَرَأ [ن].
 سَكِد saged : سید. نك: سَأد، سِيد، سِيد.
 سَك دَأ [ن] sag dō[n] : سگدان.
 سَك دَانِي sagdōni : سگدانی (لانه سگ).
 سَك دَر sagdar : بچه یا کسی که کفش و لباس خود را زود کهنه و پاره می کند نك: دَرِيد [ن].
 سَك دَس [ت] sagdas [t] : سگ دست (کسی که در بازی و قمار چابکدست باشد).
 سَك دُنْدَأ [ن] sagdondō [n] : سگ دندان، گیاهی خودرو شبیه به دندان سگ.
 سَك دَو sag dow : سگ دو.
 سَك شَكَارِي sage šekāri : سگ شکاری نك:

- سُتاری. سگک **sagak**: سگک (حلقه و چفت و بند کمر بند و امثال آن. این واژه سگاک هم تلفظ می‌شود).
- سگ گله **sagegalə**: سگ گله نک: گله.
- سگ مار **sagmār**: سگ‌مار (نوعی مار است).
- سگی **sagi**: سگی (۱- منسوب به سگ. ۲- هر چیز نامرغوب و نامطلوب. نک: آنارِ سگی، سِمَاروقِ سگی).
- سُل غُل: نک: سُل زد ۴ [ن] سُلید ۴ [ن].
- سَلار **salār**: آنگاه (آن وقت) نک: تو سَلار.
- سَلام **salām**: سلام (سَلَام هم تلفظ می‌شود).
- سَلَامًا [ن] **salōmō [n]**: سلامان (به دیدار و به سلام کسی رفتن).
- سَلَامَت **salōmat**: سلامت (بمعنی سالم).
- سَلَامَتی **salōmati**: سلامتی.
- سَلَام دَاد ۴ [ن] **salām dāda[n]**: سلام دادن.
- سَلَام کِرِد ۴ [ن] **salām kerdə[n]**: سلام کردن.
- سَلت سَطَل: نک: سَتَل.
- سُلَت **solott**: لُکَه (نوع راه رفتن خر): نک: سُلَت.
- سُلَت سُلَت **solott solott**: لُکَه لُکَه نک: سُلَت.
- سُلَتَن **saltan**: سرو تن (به اندازه) نک: سَرَتَن، سَلتَنه.
- سَلتَنه **saltanə**: نک: سَلتَن، سَرَتَنه.
- سُل زَد ۴ [ن] **sollzadə[n]**: غُل و جوش زدن غذاهای خمیرگونه یا آبگونه غلیظ نک: سُل، سُل، سُلید ۴ [ن].
- سَلَف **salaf**: سَلَف (نوعی معامله که بهای کالا یا محصول را پیشاپیش بپردازند).
- سَلَف خَر **salaf xar**: سَلَف خَر.
- سَلَف خَری **salafxari**: سَلَف خَری.
- سُلَفید ۴ [ن] **solfida[n]**: سُلَفیدن (دادن و تأدیه کردن از روی اکراه و به اجبار).
- سَلْمَانی **salmōni**: سلمانی.
- سَلْمه **salma**: نوعی گیاه شورمرزه که در کشتزارها می‌روید و مانند اسفناج مصرف غذایی دارد.
- سَلَوَات **salavāt**: صلوات.
- سَلَوَاتی **salavāti**: صلواتی.
- سِلَه **sellə**: سِلَه (سید، زنبیل).
- سُلید ۴ [ن] **sollida[n]**: ۱- غُل و جوش خوردن غذا. ۲- ترش شدن ماست و خمیر و مانند آن. نک: سُل، سُل زَد ۴ [ن].

- سَلِيقَه saliqə: سلیقه.
- سَمَّ samm: سَم. نك: سَام. سَمَى.
- سِمَارُوق semāruq: سَمَارُوق، سَمَارُوق (قارچ، نوعی که غیر سمی است و مصرف غذایی دارد).
- سِمَارُوقِ سَگی semāruqe sagi: سَمَارُوق سَگی (به قارچ سَمَى گفته می‌شود) نك: سَگی.
- سَمَاق samāq: سَمَاق.
- سَمَآوَار semāvār: سَمَآوَار.
- سَمَآهَآ [ن] [n] somāhō: سه ماه‌ها (سه ماه رجب و شعبان و رمضان را می‌گویند که ماههای عبادت است).
- سُمبَاد ۴ sombāda: سُمبَادِه.
- سُمبَل sombol: سُمبَل.
- سُمبَلَتِی somboloṭi: سُمبَل الطَّيْب (گیاهی است دارونی).
- سُمبَلَه sombolə: سُمبَلَه (۱- خوشه. ۲- برج ششم سال ۳- نوعی قیطان).
- سَمبُوسَه sambusə: سَمبُوسَه (۱- قطاب، نوعی شیرینی است، ۲- تخم مگس).
- سُمبَه sombə: سُمبَه.
- سُم تَرَاش somterāš: سُم تَرَاش (ابزاری است که سم ستور را قبل از نعل بستن با آن می‌تراشند و صاف می‌کنند).
- سِمَسَار semsār: سِمَسَار.
- سِمَسَارِی semsāri: سِمَسَارِی.
- سَمَسُوق samsul: سَمَسُوق: ظاهر کار را درست کردن و ماست مالی و سَمبَل کردن.
- سَمَسُوقِ كَارِی samsulkāri: سَمَسُوقِ كَارِی: ماست مالی کردن و سَمبَل کردن کار.
- سَمَن saman: سَمَن (گلی است معروف).
- سَمَنقُور samanqur: سَمَنقُور. نك: مَآهَى سَمَنقُر، مَآهَى رَاغِی.
- سَن san: سَن (نام خاص، در ترکیبات مانند استاسن = استادحسن).
- سِنَّ senn: سِنَّ (سالهای عمر) نك: زَاد.
- سِنَا senā: سِنَا (گیاهی است دارونی که مسهل است).
- سِنَج seng: سِنَج (از ابزارهای موسیقی).
- سِنَجَاق senjāq: سِنَجَاق.
- سِنَجَاق قُلْفِی senjaq qolfi: سِنَجَاق قُلْفِی نك: قُلْف.
- سِنَجِت senjet: سِنَجِت.
- سَنجِيد ۴ sanjida: سَنجِيدِه.
- سَنجِيد ۴ [ن] [n] sanjida: سَنجِيدِن.
- سِنْد send: سِنْد (۱- حرامزاده. ۲- شیطان و

- زیرک).
 ۱سُنداً [ن] [n] sandō : سندان.
 ۲سُنداً [ن] [n] sandō : سنگدان مرغ نك: سن [گ].
 سَندَلَا sandalā : ساده دل. نك: سَادِي سَندَلَا.
 *سَندَلِي sandali (۳۲۵) : صندلی (۱- صندلی که روی آن می‌نشینند. ۲- به کُرسی زمستانی هم گفته می‌شود).
 سَندُوق sanduq : صندوق.
 سَندُوقُچَه sanduqca : صندوقچه.
 سَندُوقُخَانَه sanduqxōnə : صندوقخانه.
 سَندُوقُدَار sanduqdār : صندوقدار.
 سَندُوقُدَارِي sanduqdāri : صندوقداری.
 سَندِي sendi : سندی. نك: سَند.
 سَندِي گَرِي sendigari : سندی‌گری (۱- حرامزادگی. ۲- شیطنت) نك: سَند.
 سَن كَانِيك san kānik : فلاخن (سنگ فلاخن). نك: سَن [گ], كَانِيك.
 سَن [گ] [g] san : سنگ.
 سَنگِ آتِش بَرَق sange āteš barq : سنگ آتش زنه. نك: سَنگِ چَخْمَاق.
 سَنگِ اُسيَا sangeāseyā : سنگ آسیاب.
 سَنگِ جِي sangji [ن] [n] : سنگ چين.
- (دیواره‌های زمینهای زراعتی کوهستانی که از چیدن سنگ بر روی هم درست می‌کنند).
 سَنگَاژَد ۴ [ن] [n] sangā zadə : سنگ زدن به درخت برای فرو ریختن میوه نك: سَن وَاژَد ۴ [ن].
 *سَنگِ اَوِ sangeow (۳۰۹) : سنگ آب، فسان، سان (بمعنی سنگ ساب، سنگی که کارد و تیغ را با آن تیز می‌کنند. نك: سَو).
 سَنگِ پَا sange pā : سنگ پا.
 سَنگِ پُش [ت] [t] sang poš : سنگ پُشت. نك: كَاسَه پُش [ت] [ت] لَآخ پُش [ت], كَشَف.
 *سَنگِ تَار sange tār (۳۱۰) : سنگ تر «باران کم» (به باران کمی گفته می‌شود که سنگها را تر می‌کند).
 سَنگِ تِلگُونَك sang telekkunak : نوعی بازی است که دسته‌ای از بچه‌ها پنهان می‌شوند و استاد بازی با زدن دو سنگ بهم به آنها اخطار می‌کند. بازی دیگری هم هست که دسته نخست چشم بچه‌های دسته دیگر را با دست می‌گیرند یکی دو سنگ را بهم می‌زند و يك نفر به انتخاب استاد بازی باید بگوید چه کسی سنگها را بهم زده است. نك: تِلَك.
 سَنگِ چَخْمَاق sang caxmāq : سنگ چخماق.

- سنگ آتش زنه. نك: سنگِ آتش برق.
 سنگ چل **sang cel**: سنگ چین (توده ای سنگ که روی هم چیده و انباشته شده باشد). نك: چل.
 سنگر **sangar**: سنگر.
 سنگِ رو [ی] **sange ru[y]**: سنگ زیرین و بالائی آسیا، در برابر سنگ زیرین. نك رو [ی] سنگِ زر.
 سنگِ روئخ **sangeru yax**: سنگِ روی یخ.
 سنگِ زر **sange zer**: سنگ زیر (سنگ زیرین آسیا). نك: سنگِ رو [ی].
 سنگسار **sangsâr**: سنگسار.
 سنگشکه [ن] **sangeškə[n]**: سنگ شکن (قسمت جلو و عقب تخت گیوه که از پوست شتر می سازند تا در برابر سنگ مقاوم باشد). نك: ازگِ گیوه.
 سنگ فرش **sang farš**: سنگ فرش.
 سنگِ قبر **sange qabr**: سنگِ روی قبر.
 سنگک **sangak**: سنگک (۱- نوعی نان. ۲- نوعی بادام پوست کلفت. ۳- نوعی آبله. نك: سنگینک).
 سنگِ کش **sangekaš**: سنگِ کش (وزنه). نك: کش، کشید ه [ن].
 سنگلاخ **sanglâx**: سنگلاخ.
 سنگلاخی **sanglâxi**: سنگلاخی.
 سنگو **sangow**: سنگاب نك: او.
 سنگو دَس [ت] **sangow das[t]**: بز و بزغاله ای که دست و پاهایش سفید و بدنش رنگی باشد).
 سنگی **sangi**: سنگی (هر چیز که از سنگ باشد).
 سنگی خو **sangixow**: سنگین خواب نك: سنگی [ن]. سبک خو.
 سنگی [ن] **sangi [n]**: سنگین (۱- هر چیز که ورزش زیاد باشد. ۲- آدم با وقار).
 سنگینک **sanginak**: سنگینک. (نوعی آبله. نك: اولی سنگینک. سنگک).
 سنگینی **sangini**: سنگینی. نك: سنگی [ن].
 سینو ^(۳۱۲) **senow**: خردل.
 سنو بر **sanowbar**: صنوبر.
 سنه **sana**: سنه (سال، تاریخ).
 سِنی **senni**: برسن و سال (مسن).
 سِنی **senni**: سنی (در برابر شیعه).
 سو **su**: سو، سوی (جهت، طرف نك: سو [ن]. سی [ن]).
 سو **su**: سو (روشنی بویژه در چشم) نك:

- سوُسُو. سُوُق، سِیبه.
- سوُت **sutt** : سوت.
- سوِت **sowt** : صوت. نك: سَرسوت.
- سُوخ [ت] [t] **sux** : سوخت (۱- سوخت و سوز. ۲- آنچه که می‌سوزانند مانند بوته و هیزم و نفت. ۳- از میان رفتن سرمایه و طلب و مانند آن) نك: سوز، سوخ کرد ۴ [ن].
- سُوختگی **suxtegi** : سوختگی.
- سُوختنی **suxtani** : سوختنی.
- سُوخته **suxta** : سوخته.
- سُوختن [ن] **auxta[n]** : سوختن (۱- سوختن بر اثر آتش و گرما. ۲- سوختن و باختن در بازی و قمار بر اثر اشتباه و مانند آن).
- سُوخ کرد ۴ [ن] **sux kerdā[n]** : سوخت کردن (بمعنی سوخت شدن و از میان رفتن) نك: سوخ [ت].
- سوُد **sud** : سود. نك سُوُز، سید.
- سوِدا **sowdā** : سودا (معامله و معاوضه) نك: سودا کرد ۴ [ن] سوِداگر. آیش.
- سوِدا **sowdā** : سودا (۱- بیماری است جلدی. ۲- یکی از امزجه چهارگانه) نك: سوِداًیی.
- سوِداًد ۴ [ن] **sow dāda[n]** : سداب دادن نك:
- سوُسوُ. سوُ **su** : سو (گیرندگی و جذایت).
- سوِ **sow** : سبوی بزرگ.
- سوِ **sow** : سداب. نك: سَاب.
- سوِ **sow** : سان، فسان (سنگِ سَاب، سنگی که کارد و تیغ را با آن تیز می‌کنند. نك: سَنگِ اوِ).
- سوِا **sevā** : سوا (۱- جز، به غیر از. ۲- جدا، جداگانه).
- سوِاب **savāb** : ثواب.
- سوِابکار **savābkār** : ثوابکار.
- سوِابی **savābi** : ثوابی.
- سوِاد **savād** : سواد.
- سوِار **sevār** : سوار.
- سوِار ۴ **sevārā** : سواره.
- سوِار ۴ روِ **sevārā row** : سواره‌روِ.
- سوِاری **sevāri** : سواری.
- سوِاشد ۴ **sevāšedā[n]** : سوا شدن (۱- جدا شدن. ۲- متارکه کردن).
- سوِاکار **sevākār** : سواکار (بمعنی جداگانه).
- سوِا کرد ۴ **sevākerdā[n]** : سوا کردن (۱- جدا کردن ۲- انتخاب کردن).
- سوِایی **sevāyi** : سوئی (جدائی). نك: سوِی
- * سوِبه^(۳۱۳) **subā** : راه آب سرپوشیده نك:

- سوز **sowz** : سبز.
- سوزاك **suzāk** : سوزاك.
- سوزاكو **suzāku** : سوزاکی. (کسی که سوزاك مزمن دارد).
- سوزاکی **suzāki** : سوزاکی.
- سوزا [ن] **suzō [n]** : سوزان.
- سوزش [ت] **suzeš [t]** : سوزش.
- سوزقبا **sowz qabā** : سبزقبا (پرنده ای است که پرهای پشت و بالهایش سبز است).
- سوز کرد ه [ن] **suzkerdā[n]** : سوز کردن. نك:
- سوز سوخ کرد ه [ن].
- سوزمه **suzmā** : ماست بی چربی که آنرا در پوست و خیک کرده و با نمک زیاد خشک می کنند).
- سوزناک **suznāk** : سوزناک.
- سوزن تمنه **suzan tomanā** : سوزن بزرگ لحاف دوزی. نك: سوز ه [ن].
- سوزن خیاتی **suzan xayyāti** : سوزن خیاطی. نك: سوز ه [ن]، خیاتی.
- سوزندگی **suzandegi** : سوزندگی.
- سوزندنی **suzondani** : سوزاندنی.
- سوزند ه **suzendā** : سوزنده.
- سوزند ه [ن] **suzondā[n]** : سوزاندن.
- سوزا کرد ه [ن] **sowdā kerdā[n]** : سوزا کردن (معاوضه کردن).
- سوزاگر **sowdāgar** : سوزاگر.
- سوزاگری **sowdāgari** : سوزاگری (نوعی معامله گری است که شخص در روستاها می گردد و اجناس خود را به صورت معاوضه با محصولات و کالاهاى روستائی معامله می کند).
- سوزایی **sowdāyi** : سوزائی (سوزائی مزاج) نك: سوزا.
- سور **sur** : سور (مهمانی) نك: سیر، خنده سوراً [ن].
- * سور^{۳۱۴} **sur** : تور (رام نشده)، «ضد رام» نك: سیر.
- سور^{۳۱۵} **sowf** : سرو (درخت معروف) بیشتر سرو تلفظ می شود. نك: سرو.
- سورچرانی **sur carōni** : سورچرانی.
- سورسات **suresāt** : سورسات (سیورسات).
- سوز **suz** : سوز (۱- سوزش ۲- سوخت. ۳- آنچه که می سوزانند ۴- از میان رفتن سرمایه و طلب و مانند آن) نك: سوز کرد ه. سوخ [ت].
- سوز **suz** : سود (این واژه بیشتر سود تلفظ می شود) نك: سود، سید.

- سوزَنَك *suzanak*: استخوان سوزن مانند کنار ماهیچه. نك: سِزَنَك.
- سوزَنِي *suzani*: سوزنی. سوزَنَك: سوزنی.
- سوزُوَك *sowzukk*: مهره ایست سبزرنگ که برای دفع چشم زخم به سرِ شانه و بازوی اطفال یا به گردن گاو و خر می‌بندند. نك: مَارِي سوزُوَك.
- سوزَه دوزِي *suzaduzi*: سوزن دوزی.
- سوزَه زَدَه [ن] *suzazada[n]*: سوزن زدن (آمیول زدن) نك: سوزَه [ن].
- سوزَه كَارِي *suzā kāri*: سوزن کاری (آجده کردن جامه و رویه لحاف یا سوزن). نك سوزَه [ن].
- سوزَه [ن] *suzā[n]*: سوزن (۱- ابزار دوختن. ۲- آمیول).
- سوزِي *sowzi*: سبزی. نك: سوز.
- سوسَك *susk*: سوسك (حشره است).
- سوسَمَار *susmār*: سوسمار، نك: سیسیمار. لِخَابُرُگ.
- سوسَمَبَر *susambar*: سیسنبر. نك: سیسَمَبَر.
- سوسَن *susan*: سوسن (۱- گلی است معروف. ۲- گیاهی است خودرو که بوته آنرا می‌سوزانند).
- سوسَنِي *susani*: سوسنی (به رنگ گل سوسن).
- سوسُو *susu*: نور کمی که از دور دیده می‌شود. نك: سُو.
- سوسَه *susā*: سوسه.
- سوفَه *suḥā*: صُفه (ایوان) نك: سیفه.
- سوق *suq*: سوك. نك: سوك، سيق.
- سوق *suqq*: ۱- دهانه کاریز و قنات. ۲- قسمتی از جوی که سرپوشیده باشد. سوقات *sowqāt*: سوغات. سوقاتِي *sowqāti*: سوغاتی.
- سوك *suk*: سوك (این واژه سوق و سيق هم تلفظ می‌شود به آن دو نگاه کنید).
- سولَاخ *sulāx*: سوراخ. نك: كُل.
- سولَاخِي *sulāxi*: سوراخی.
- سوم *sum*: دُمَل كوچك. نك: سيم.
- سومچَه *sumca*: دُمَل بسيار كوچك.
- سومِيچ *sumicc*: دمل بسیار كوچك که به آن سومچه هم می‌گویند.
- سُو [ن] *su [n]*: سو، سوی. نك: سُو، سِي [ن].
- سُها كَرْدَه [ن] *sohō kerdā [n]*: سوهان کردن. نك: سُها [ن].
- سُها [ن] *sohō [n]*: سوهان (۱- ابزاری است

- که برای صاف کردن چوب و فلز به کار می‌رود.
 ۲- نوعی شیرینی).
 سِهَر sehar : سحر.
 سِهَری sehari : سحری (سحور، غذائی که در
 سحر ماه رمضان می‌خورند).
 سِهَری خُرد ه [ن] [sehari xordə] : سحری
 خوردن.
 سُهَنُ اَسَل sohon asal : سوهان عسل.
 سِی sey : حسین (نام خاص، این تلفظ در
 ترکیبات شنیده می‌شود مانند استاسی = استاد
 حسین، کَبَلِ سِی: کربلانی حسین).
 سِیآ seyā : سیاه، نک: رُوسِیآ.
 سِیآ seyā : سیه، سیاه، نک: سِیآبخ [ت].
 سِیآباد seyābād : سیاه باد.
 سِیآبخ [ت] [seyābax] : سیاه بخت
 (بدبخت).
 سِیآپُوش seyāpuš : سیاه پوش.
 سِیآتو seyātow : سیاه توه (سیاه چرده).
 سِیآ خَاش [ک] [seyāxš] : سیاه سُرفه نک:
 خَاش [ک].
 سِیآختا [ن] [seyāxto] : ساغری (چرم نازکی
 که از پوست بز و گوسفند می‌سازند) نک:
 سَاقری.
- سیآدانه seyādonā : سیاه دانه (دانه‌ای گیاهی
 است ریز و سیاه که مانند کنجد و خشخاش بر
 روی نان بویژه نان برنجی می‌ریزند). نک: دُانه.
 سِیآرود ه seyārudā : سیاه روده (روده بزرگ).
 سِیآزخ [م] [seyāzax] : سیاه زخم نک: دُانی
 دَاقی. زَخ [م]
 سِیآزرد seyāzard : سیاه و زرد.
 سِیآسَر seyāsar : سیاه سَر (بدبخت).
 سِیآسِفید seyāsefid : سیاه و سفید.
 سِیآسُخته seyāsuxtā : سیاه سوخته.
 سِیآک seyāk : سه يك (۱- ثلث، ۲- سیکی،
 آب جوشیده‌ای که ثلث آن تبخیر شده باشد و
 آنرا اوسِیآک گویند) این واژه سِیآک هم تلفظ
 می‌شود).
 سِیآک seyāk : سیاهک. نک: سِیآک.
 سِیآکار seyākār : سیاه کار (بدکار و ظالم).
 سِیآکاسه seyākāsa : سیاه کاسه (۱- بدبخت.
 ۲- سرمائی سخت که در اواخر فروردین روی
 می‌دهد و درختها را می‌زند و کشاورزان را سیاه
 کاسه و بدبخت می‌کند).
 سِیآگل syāgel : سیاه گل (گل سیاهی که
 نخست روی دیوار می‌ماند بعد روی آنرا کاه گل
 می‌کنند).

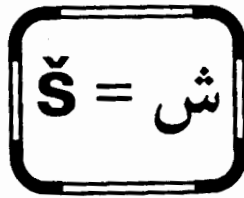
- سیامقز *seyāmaqz*: سیاه مغز (گردونی که مغز آن سیاه باشد).
- سیامو *seyāmu*: سیاه مو (موسیاه).
- سیانو *seyānow*: سیاه نما (چیز یا جایی که سیاه به نظر آید).
- سیانو زد *seyānowzadā[n]*: سیاه و تاریک به نظر آمدن).
- سیا [ه] *seyā[h]*: سیاه، نک: سیا.
- سیاهه *syēāhə*: سیاهه.
- سیاهی *seyāhi*: سیاهی. نک: سیایی، سیی.
- سیایی *seyāyi*: سیاهی. نک: سیا، سیی.
- سییه^(۳۱۶) *sibə*: راه آب سرپوشیده، این واژه سوبه نیز تلفظ می شود. نک: سوبه (در فرهنگها سیبه و سیبا بمعنی خندقی که در پناه آن جنگ کنند آمده و آنرا ترکی دانسته اند).
- سی پاره *sipāra*: پاره و جزء سی ام قرآن (عم جزء). سی پاره در فارسی به سی جزء قرآن که در سی مجلد جلد و در مجالس ترحیم گذارده می شده اطلاق شده است).
- سی پُر *sipor*: ماه سی روزه (در برابر «کم سی» که به ماه بیست و نه روزه گفته می شود. نک: کم سی).
- سیپک *sipak*: از جابر جستن (ورجه) نک:
- سیپکا [ن]^(۳۱۷) *sipakō [n]*: «برجستن» (ورجه ورجه).
- سیپک زده [ن] *sipakzadā[n]*: ورجه ورجه کردن. نک: سیپک.
- سیخ *six*: سیخ (۱- هر چیز باریک و دراز ۲- راست و کشیده. ۳- سیخونک).
- سیخاک *sixāk*: سیخک (سیخونک).
- سیخکی *sixaki*: سیخکی (راست و کشیده).
- سیخول *sixul*: سیخول (خارشت کلان که خارهای ابلق دارد و آنها را مانند تیر می اندازد) نک: کاشیشک.
- سیخی *sixi*: سیخی (مانند کباب سیخی).
- سید^(۳۱۸) *sid*: سود، بهره (این واژه سود و سیز و سوزهم تلفظ می شود، به آن ها نگاه کنید). نک: سید خر.
- سید *sayed*: سید (سَاد و سَید و سَکَد هم تلفظ می شود. به آنها نگاه کنید).
- سیدخر^(۳۱۹) *sidxor*: سودخور (رباخوار) نک: سود.
- سیر *sir*: سیر (گیاهی است معروف که بیخ آن مصرف غذایی دارد).
- سیر *sir*: تور (رام نشده) این واژه سورهم تلفظ

- می شود. نك: سُوْر.
- ۲ سیر *sir*: سیر (بمعنی پررنگ. به این معنی سِرْا هم تلفظ می شود، نك: سِرْا).
- ۳ سیر *sir*: سیر (صدائی که برای راندن و دور کردن زنبور برآورد) نك: سیرسیر.
- ۴ سیر *sir* (۲۲۱): سُوْر (مهمانی). نك: سُوْر، خَند ه سیر.
- سیرداق *sirdāq*: سیرداغ (سیری که در روغن داغ سُرخ شده باشد) نك: داق.
- سیر سیر *sir sir*: سیرسیر (۱- صدائی که برای دور کردن زنبور برآورد. نك: ۲ سیر ۳- بی تابی و اضطراب نشان دادن).
- سیرماس [ت] *sirmās(t)*: سیرماس (ماس آمیخته با سیر). نك: ماس [ت].
- سیرموک *sirmukk*: گیاهی است خودرو که برگ آن مانند برگ پیازچه باریک و بلند و سوزنی است و در کشتزارها می روید و مصرف غذایی دارد. نك: سیرموک.
- سیرموکی *sirmukki*: نانی که خمیر آنرا با سیرموک سُرخ شده در روغن آمیخته باشند. نك: سیرموک.
- سیرمه *sirma*: نوعی قبطان زینتی که با سیم و ابریشم بافته می شود.
- سیر ه *sayara*: پشم یا کرک فلفل نمکی مایل به سبز.
- سیر *siz*: سود. نك: سوز، سود، سید.
- سیرد ه *sizda*: سیرده (عدد سیرده). نك: زیَاد ه.
- سیرد ه *sizda bedar*: سیرده بدر.
- سیرنک *sizanak*: استخوان سوزن مانند کنار ماهیچه گوسفند (سُوْرَنک هم تلفظ می شود). نك: سُوْرَنک.
- سیرزی [ن] *sizi [n]* (۲۲۳): سوزن (سُوْرَه [ن] هم تلفظ می شود) نك: سُوْرَه [ن].
- سیس *sis*: الیاف پوست درخت خرما و بیخ بوته و گیاه. نك: سیسی.
- سیسلنگ *siseleng*: دم جنبانک (پرنده ایست که پاهای باریک و بلند دارد) نك: سیسلنگ.
- سیسمبر *sisambar*: سیسنبر، سوسنبر (یک نوع سبزی خوردنی میان نعناع و پونه که سُوْسَمْبَر هم تلفظ می شود).
- سیسی *sisi*: آنچه از الیاف درخت خرما و «سیس» درست شده باشد. نك: سیس.
- سیسیک *sisik*: گندمی که به سبب آفت زدگی سیاه و خشک شده باشد. (در فارسی سیسک بمعنی «کرم گندم خراب کن» است و نیز به نوعی گندم هم گفته شده. صورتهای دیگر این واژه در

- فارسی سی سړك، سیسرو، سیکک، سیکل است.
 سیسیمار **sisimâr** : سوسمار. (بیشتر سوسمار گفته می‌شود) نك: سوسمار.
 سیسیناک **sisināk** : سنجاقک (حشره است).
 *سیفه^(۳۲۴) **sifə** : صفه (سوفه نیز گفته می‌شود) نك: سوفه.
 *سیق^(۳۲۵) **siq** : سوك، ماتم (سوك و سوك هم گفته می‌شود) نك: سوك، سوك، دسیق.
 سیق دشته [ن] **siqdašta[n]** : سوك داشتن (عزادار بودن در ماتم کسی).
 سیقل **seyqal** : صیقل. (ساقل هم تلفظ می‌شود به آن نگاه کنید).
 سیقلی **seyqali** : صیقلی. (ساقلی هم گفته می‌شود) نك: ساقل.
 سیقه **siqə** : صیغه (۱- در برابر زن عقدی. ۲- عقد معامله).
 *سیک **seyak** : سه يك. نك: سیاك.
 *سیک **seyak** : سیاهك (آفتی است که دانه‌های گندم و جو را سیاه می‌کند) نك: سیاهك (در فارسی سیک بمعنی زردی و آفتی است که بر روی غله‌زار نشیند). نك: سیاك.
 سیک **sikk** : آلت تناسلی که راست شده باشد. (این واژه در ترکی به معنی آلت تناسل است).
- سیک سیک **sik sik** : جوش زدن و ناراحت شدن از دیر انجام گرفتن کاری.
 سیکنک **sikanak** : آهسته (این واژه در فرهنگها و به نقل از آنها در لغت‌نامه دهخدا چنین معنی و معرفی شده است: «به لعنت قاینات خراسان خاصه تون و طبس بمعنی آهسته آهسته است...» در گویش بیرجند به این واژه برنخوردیم.
 سیکسی **seyaki** : سیاهکی (غله‌ای که آنرا سیاهک زده باشد) نك: سیک.
 *سیل **seyil** : سیل (این واژه سیل **sil** هم تلفظ می‌شود) نك: رود.
 *سیل **seyil** : سیر (گشت، تماشا).
 سیلانی **seyilāni** : تماشائی (درخور تماشا). نك: (سیل).
 سیل کرد **sey kerdə[n]** [ن] : سیر کردن (بمعنی تماشا کردن). نك: سیل.
 سیلی **sili** : سیلی (چک، کشیده) نك: دزدانی.
 سیلی **seyli** : تماشاگر، تماشاچی. نك: سیل.
 *سیم **sim** : سیم (نقره) نك: سیمی [ن].
 *سیم **sim** : سیم (رشته باریک و نازک فلزی).
 *سیم **sim** : سیم، آسیم (آماس و چرك توأمك با درد که بر اثر هوای خیلی سرد یا خیلی گرم در زخم یا دملی پیدا شود) نك: سوم، سیم کرد [ن].

- سیماب *simāb* : سیماب .
- سیماک *simāk* : تکه پنبه پاک کرده کمانی شده که برای رشتن آماده شده باشد.
- سیم کرد *sim kerdā[n]* [ن] : آماس و چرك کردن زخم و دُمل. نك: سیم.
- سیم کش *sim kaš* : سیم کش (کسی که سیم برق و مانند آن می کشد).
- سیم کشی *simkaš* : سیم کشی.
- سیمی *simi* : سیمی (هر چیز که از سیم باشد) نك: سیم.
- سیمی [ن] *simi [n]* : سیمین (۱- هر چیز که از نقره باشد. ۲- نقره ای رنگ).
- سیمینه *siminā* : سیمینه (ظرف و زیور نقره ای) نك: سیم.
- سی [ن] *si [n]* : سو، سوی (طرف، جانب) این واژه سو[ن] هم تلفظ می شود نك: سو[ن]، سو.
- سینگی *sinegi* : ۱- نیم تختی که زیر کف کفش اندازند. نك: نیم تخ [ت] ۲- وصله بزرگی که به کف جوراب اندازند.
- سینگی کرد *sinegi kerdā[n]* [ن] : ۱- نیم تخت انداختن به کف کفش کهنه ۲- وصله کردن کف جوراب.
- سینما *sinamā* : سینما.
- سینه *sinā* : سینه (۱- صدر بدن. ۲- پستان زنان. ۳- شیب و سینه کش تپه و کوه).
- سینه بن [د] *sināban [d]* : سینه بند (۱- هر چه به سینه بندند. ۲- پستان بند).
- سینه پالو *sināpālu* : سینه پهلو (ذات الریه) نك: پالو.
- سینه پالو شد *sināpālu šedā [n]* [ن] : سینه پهلو شدن (بمعنی سینه پهلو کردن) نك: سیرى
- سینه تنگی *sinātangi* : سینه تنگی (بمعنی نفس تنگی، تنگی نفس، آسم).
- سینه خز *sināxəz* : سینه خیز (بمعنی سینه سای و بر روی سینه خزیدن و رفتن).
- سینه رز *sinārez* : سینه ریز (گردن بند زینتی زنانه که شراپه های آن روی سینه می ریزد). نك: رز.
- سینه زد *sināzadā[n]* [ن] : سینه زدن (بر سینه زدن در عزاداری).
- سینه زه [ن] *sināzā[n]* : سینه زن.
- سینه زنی *sināzani* : سینه زنی.
- سینه کش *sinākaš* : سینه کش (دامنه و شیب تپه و کوه) نك: سینه.
- سینه کشی *sinā kaši* : سینه کشی (راهی - دامنه تپه و کوه با شیب یا سربالائی طولانی)

- ملایمی بگذرد.)
 سینه مال **sināmāl**: سینه مال.
 سینه مالی **sināmāli**: سینه مالی.
 سینی **sini**: سینی، نك: مجمه.
 سینی پا **siney pā**: سینه پا (بمعنی كف پا). نك: سینیگی.
 سینی جراب **seney jerāb**: سینه جوراب (بمعنی كف جوراب). نك: سینیگی.
 سینی چه **sinica**: سینی كوچك نك: سینی، مَجْمِچِه.
 سینی دَس [ت] **siny das[t]**: سینه دست (بمعنی كف دست)
 سینی دیوال **siney divāl**: سینه دیوار.
 سینی دیوانی **sini divōni**: سینی دیوانی (سینی بزرگ و نقش‌دار میسی که ویژه دستگاہهای حکومتی بوده است) نك: دیوانی.
 سینی کوه **siney ku**: سینه کوه (قسمت صاف و صیقلی بدنه کوه).
 سینی کوش **siney kowš**: سینه کفش (بمعنی كف کفش) نك: سینیگی.
 سیو شأ [ن] **seyow šō [n]**: سیاوشان (گیاه و گل معروف). نك: گلرُانه.
 سینی سیاهی **seyey**: سیاهی. نك: سیآ، سیآ، سیآیی، سیآهی.



شاخ šâx : شاخ (۱- شاخ درخت. ۲- شاخ گاو و گوسفند و بز و مانند آنها). نک: شَاخِي، شَاخِه.

شاخ بَز šâxe boz : شاخ بَز (۱- شاخ بَز. ۲- گیاهی باریک و بلند و سرکج به شکل شاخ بَز). شاخ زَد ۴ šâx zada [n] : شاخ زدن.

شاخ کِرْد ۴ [ن] šâx kerda [n] : شاخ کردن (بمعنی ریختن هیزم و هیمة در تور و بخاری و گلخن حمام و مانند آنها).

شاخ گَو šâxe gow : شاخ گاو (۱- شاخ گاو. ۲- گیاهی است بیابانی که دانه‌های آن به شکل شاخ گاو است): نک: گَو.

شَاد šâd : نک: شَادِي.

شَاش šâš : شَاش. نک: شَاشُو.

شَاف šâf : شَاف.

شَال šâl : شال (۱- شال و پارچه‌ای که به کمر و بر سر پیچند. نک: شَالِ سَر. ۲- قطعه و تکه پارچه. ۳- نوعی پارچه ابریشمی. ۴- ترمه. ۵- کهنه بچه. ۶- جُل اسب و خر و مانند آنها).

شَال بَجَه šâle bacca : کهنه بچه.

شَال تَرِمَه šâleterma : ترمه.

شَال خَر šâle xar : جُل خَر. نک: کَتَل

شَال رُو زَانِي šâle Ruzōni : شال روی زانویی (پیشبندی که کفشگران روی زانو می‌اندازند) نک: رُو زَانِ [

شَال سَر šâle sar : شال سر (دستار)

- شالِ سوزی *šāle sowzi* : شالِ سبزی (۱-)
 شال و پارچه‌ای که از کرباس چهارخانه
 «افندی» می‌سازند و در آن سبزی خوردن
 می‌بندند. نك: دِسْتَارْخَا [ن]. ۲- يك شال
 سبزی خوردن) نك: سوزی.
- شالِ كِمَرِ *sāle Kemar* : شالِ كمر (شالی که
 به كمر می‌پیچند).
- شالِ گَرْدِه [ن] *sālegarde [n]* : شالِ گردن
 نك: گَرْدِه [ن].
- شالِ نَخِي *šāle naxi* : شالِ نخي (نوعی شال
 كم بها که از نخ پنبه می‌بافتند): نك: شَالَمِه.
- شَامَمَدَّ (۳۲۶) *šāmmad* : شاهِ مَحْمَد (نامِ خاص)
 (شَامَمَدَم تلفظ می‌شود).
- شا [ه] *šā [h]* : شاه. نك: شَاهِي، شِي.
- شَا *ša* : شاه، شه (این صورت واژه در ترکیبات
 ملاحظه می‌شود) نك: شَارْگِ.
- شَا *ša* : هُش (صدائی که برای ایستادنِ خر
 برآوردند).
- شَاوِ *šāow* : شاهِ آب (۱- آبِ زیاد و نیرومند.
 ۲- آبِ اوّل هر چیز بویژه آبِ اوّل و پرتیزاب
 صابون): نك: شَا، او، كُنْدوِ.
- شَابِ *šēb* : شیب. نك: شَابَه.
- شَابَدِه *šōbade* : شعبده.
- شَابَدِه *šōbadabāz* : شَابَدِه باز
 شَابَدِه *šōbadabāzi* : شَابَدِه بازی.
 شَابَه *šōba* : شعبه
 شَابَه *šēba* : شبیه (بمعنی سرازیر، شَاوِه هم
 تلفظ می‌شود) نك: شَاب.
- شَابَه كِرْدِه [ن] *šēbakerdā[n]* : سرازیر کردن.
 شَاپَر *šāpar* : شهر (شِيپَر هم تلفظ می‌شود) نك:
 شِي پَر.
- شَاپَرِيك *šāparik* : شاپرك (پروانه. شِيَرِيك هم
 تلفظ می‌شود).
- شَاپَسَن [د] *šāpesan[d]* : شاهِ پَسَنَد (گلی است
 معروف).
- شَاپَسَنَدِي *šāpesand* : شاهِ پَسَنَدِي (نوعی
 كفش ارسی زبانه‌دار که به آن گُرْگَايِي هم
 می‌گویند، نك: گُرْگَايِي).
- شَاتِ *šāt* : شَهْد (شیرینی و طعم شیرین میوه).
 شَاتِرِ *šāter* : شاطر (نانوا، معمولاً به نانوايِ
 سنگگی گفته می‌شود: نك، نَانَوَا، نَائِي).
- شَاتَرِه *šātarə* : شاهِ تره (گیاهی است داروئی)
 نك: شَا.
- شَاتُوتِ *šātutt* : شاهِ توت: نك: تُوْتِ.
- شَاتِيَرِ *šātir* : شاهِ تير (بزرگ و كلفت و اصلی
 تير پوش)

- شَاخ (۱۳۵) šēx : شیخ (شیخ هم تلفظ می شود.
 نك: شیخ).
- شَاخ دَار šāxdār : شاخدار: نك، شَاخ (بز و
 گوسفندی که شاخ دارد در برابر کل).
- شَاخُل šāxol : شاخ و شاخه کوچک نك: شَاخ.
 شَاخُل پَاخُل šāxol pāxol : شاخ شاخ، شاخه
 شاخه.
- شَاخُل پَاخُلُو šāxolpāxolu : پرشاخه و ناهنجار.
 شَاخُول šāxul : شاقول (بمعنی به اندازه و خوش
 ریخت و خوش قواره و شاقولی. این صفت بیشتر
 بصورت منفی و با پیشوند نا شنیده می شود. نك:
 نَاشَاخُول، شَاقُول).
- شَاخِه šāxa : شاخه.
 شَاخِي šāxi : شاخی.
 شَادَا [ن] šādō[n] : شادان.
 شَادَات šādat : شهادت.
 شَادَات دَاد [ن] šādatdāda[n] : شهادت دادن.
 شَادُو šādo : شاداب: نك: شادا، او.
 شَادِي šādi : شادی.
- شَار šār : شهر، نك: شَارِسْتَان].
 شَار šār : شرح (تفسیر و گزارش).
 • شَار (۱۳۷) šār : شیر (حیوان درنده نووف) نك:
 شَارِخَت، شیر.
- شَار šēr : شعر.
 شَارَا šārā : شاهراه.
 شَارِبَان [ن] šārabō[n] : بمعنی گستاخ و دلیر در
 سخن گفتن در برابر خجول و کمرو (این واژه
 شَارُوا [ن] هم تلفظ می شود).
 شَارَات šōrat : شهرت.
 شَارِخَت šērexatt : شیر یا خط نك: شَارِخَت،
 شیرِخَت.
 شَارِسْتَان [ن] šārestō[n] : شهرستان، شارستان،
 شارسان (به شهرهای بزرگ گفته می شود) نك:
 شَار.
 شَارِگ šarag : شاهرگ.
 شَارُود šārud : شاهرود (رود و سیل بزرگ و
 اصلی).
 شَارِي šāri : شهری.
 شَارَزَاد šāzāda : شاهزاده (با تلفظ شَزَد ه نیز
 شنیده می شود).
 شَارَزِد šāzda : شازده (شاهزاده) یا این تلفظ
 بیشتر برای شاهزادگان قاجاریه به کار می رود).
 شَارَزِد گُلِي šāzdaḡoli : کیوتری که رنگ
 گردن و پشت و روی دوبالش قهوه ای نزدیک به
 گلی و پرهای دیگرش سفید باشد.
 شَارِگ šāzg : بوته ایست خاردار نزدیک به رنگ

شَالِه *šāla*: شهله (چربی نرم و لطیف روی گوشت گوسفند. در فارسی شهله گوشت بغایت چرب است).

۱ شَالِه *šāla*: ۱- درّه کوچک و کم عمق میان دو تپه ۲- سیل کوچکی که در میان دو تپه روان شود. این واژه شيله نیز تلفظ می شود. نك: شيله، شيله رو.

۱ شَالِه *šāla*: شيهه (صدای اسب) نك: شيهه. شَالِه *šāla*: شعله.

شَالِه كَشِيدِه *šāla kašida[n]* [ن]: شيهه كشیدن.

شَالِيدِه *šāliða*: شهریده (۱- ریخته و پراکنده و پریشان. ۲- سائیده و کم حس شده).

۱ شَالِيدِه *šāliða[n]*: آب را با دست یا ظرفی به کسی یا چیزی یا جانی ریختن. نك: اوشالی

۲ شَالِيدِه *šāliða[n]*: شهریدن (سائیده شدن و کم حس شدن لب و زبان از خوردن میوه کال و ترش و مانند آن). نك: شَالِيدِه.

۱ شَام *šām*: هر ضربه که توپ بازی با دست به دیوار زده شود. نك: گوكِ شَام. شَم.

۱ شَام *šām*: جرعه (آنچه در يك فرو بردن بتوان آشامید) نك: شَمِيدِه، وَاَشَمِيدِه [ن].

سبز کم رنگ مایل به سفید. که آنرا می سوزانند نك: شَرگوله، شَرگیله.

شَاس [ت] *šās [t]*: شست، شصت. نك: شست شَاسُ بَن [د] *šāšban[d]*: شاش بند: نك: شاش.

شَاس سُوَز *šāšuz*: شاش سوز.

شَاسُو *šāšu*: شاشو: نك: شَاسُوَك.

شَاسُوَك *šāšukk*: شاشو (بچه ای که زیاد می شاشد).

شَاسِيدِه *šāšida[n]* [ن]: شاشیدن.

شَاقُول *šāqu*: شاقول، نك: شَاقُول.

شَاقُولِي *šāquli*: شاقولی (تراز شده).

شَاك *šāk*: شك (شك هم تلفظ می شود).

شَاكِي *šāki*: شاکي.

شَاكِي شِدِه *šākišeda [n]*: شاکي شدن.

شَاگَرْد *šāgerd*: شاگرد

شَاگَرْدَانِه *šāgerdōna*: شاگردانه، شاگردانگی.

شَاگَرْدَك *šāgerdak*: ۱- شاگردك. ۲- چوبی

که در درون خم رنگری می گذارند که پارچه را

روی آن نگاه دارند. ۳- چوبی که با آن پنبه را

در زیر کمان زیر و رو جمع و جور می کنند. ۴-

چوبی که با آن نان را از تنور درمی آورند.

شَاگَرْدِي *šāgerdi*: شاگردی.

- شَام^۳ *šām* : ماده لزج و چسبنده روی تخم خربزه.
- شَام^۴ *šām* : شمع (۱- شمعی که روشن می کنند. ۲- تیری چوبی که برای نگهداری دیوار به آن تکیه می دهند).
- شَام^۵ *šām* : شرم (شرم هم تلفظ می شود) نک: شرم.
- شَام^۶ *šōm* : شام (۱- شب، نک: نما شام. ۲- غذای شب. ۳- پلو) نک: شام شو، شم.
- شَام دُ [ن] *šāmdō[n]* : شمعدان.
- شَام دُانی *šāmdōni* : شمعدانی (گلی است معروف).
- شَامِ شَوِ *šōmešow* : شام شب (غذای شب) نک: شام.
- شَامَسُود *šāmasud* : شاه مقصود (سنگی است که از آن مهره تسبیح می سازند).
- شَامِی *šōmi* : شامی (نوعی کباب معروف، این واژه شامی نیز تلفظ می شود).
- شَا [ن] *šō[n]* : شَان.
- شَانْدَاز *šāndāz* : شاه انداز (بمعنی چاخان و لافزن).
- شَانْدَازِی *šāndāzi* : شاه اندازی. نک: شَانْدَازِی.
- شَانِشی [ن] *šāneši [n]* : شاه نشین.
- شَانِه *šāne* : دریده و بی شرم، سلیطه.
- شَانِه *šōne* : شانه (۱- کتف، دوش ۲- ابزار مرتب کردن موها. ۳- شانه بافتدگی که تارها را از آن می گذرانند).
- شَانِه بی [ن] *šōnəbi[n]* : شانه بین (کسی که از روی استخوان شانه گوسفند غیب گوئی می کند).
- شَانِه بینی *šōnəbini* : شانه بینی.
- شَانِه سَاز *šōnəsāz* : شانه ساز.
- شَانِه سَازِی *šōnəsāzi* : شانه سازی.
- *شَانِه سَر ^(۳۲۷) *šōnəsar* : شانه سر (هدهد).
- شَانِه کَرْد [ن] *šōnəkərdə[n]* : شانه کردن.
- شَاوَات *šāvat* : شهوت.
- شَاوَاتِی *šāvati* : شهوتی (شهوت ران).
- شَاوِه *šāvə* : شیب (سرازیر): نک: شایه.
- شَاهِد *šāhed* : شاهد.
- شَاهِنِگ *šāheng* : شاهین ترازو.
- شَاهِی *šāhi* : (۱- منسوب به شاه. ۲- از واحدهای پول. نک: شی) نک: شاه [ه].
- شَاهِی [ن] *šāhi [n]* : شاهین.
- شَاهِینی [ن] *šāhini [n]* : (کیوتر یا پرنده ای که شاهین دیده و ترسیده باشد).
- شَايَا *sāyē* : شایع
- شَايَا [ن] *šāyo[n]* : شایان.

- شاید *šāyad* : شاید (ممکن است).
- شایسته *šāyesta* : شایسته
- شایستگی *šāyestegi* : شایستگی.
- شایستی *šāyestey* : شایستگی.
- شب *šab* : شب (این صورت واژه تنها در ترکیبات ملاحظه می‌شود، نک: شبانه، شب‌ارو [ز]، نک: شو، شو، شی).
- شبا *šabā* : شب.
- شب‌ارو [ز] *šabāru[z]* : شب‌ارو (شب و روز شبانروز) نک، شب‌ارو [ز].
- شب‌اروی *šabāruzi* : شب‌اروی (دائماً).
- شبا [ن] *šabō[n]* : شبان، نک: چپان [ن]، شبانی.
- شب‌ارو [ز] *šabāneru[z]* : شبانروز.
- شب‌اروی *šabāneruzi* : شبانروزی (پیوسته، دائماً)، نک: شب‌اروی.
- شبانه *šabōna* : شبانه.
- شبانی *šabōni* : شبانی، نک: شبان [ن].
- شبانگ *šabāhang* : شبانگ (ستاره معروف به کاروان کش).
- شبستان [ن] *šabestō[n]* : شبستان.
- شبق *šabaq* : شفق (سپیده صبح، نک: سفیدی سب).
- شبق *šabaq* : شبه (سنگی است سیاه و براق).
- شَبَكه *šabaka* : شبکه.
- شَبُو *šabbu* : شب بو (گلی است معروف).
- شَبُوش *šabowš* : شاباش، شادباش، نک: شاباش. -
- شَبُوش کُلّی لى لى *šabowšcolillili* : شاباش همراه با هلهله و شادی.
- شَبُوك *sabbuk* : هیچ، زا.
- شَبى *šābi* : شبیه (۱- همانند. ۲- تعزیه و نمایشهای سوگواری. ۳- علم شنگه).
- شَبِيَّأ [ن] *šabiyo[n]* : ۱- شبیه بودن (همانندی). ۲- علم شنگه. نک: شبی.
- شَبْرِيك *šapparik* : شاپرک (پروانه، شاپرک هم تلفظ می‌شود) نک: شاپرک.
- شَتْنَا *šattā* : سلیطه (شارلاتان).
- شَتَالِنِگ *šatāleṅg* : شتالنگ (استخوان بچول پا).
- شَتِّ شُت *šatte šott* : بیابرو، بگیر و ببند.
- شُت شُت *šottšott* : نفس زدن تند و پیاپی و صدادار خر در زیر بار هنگام راه رفتن تند.
- شَتَل *šatal* : شتل (پولی که برنده قمار به دیگران می‌بخشد).
- شَتلى *šatli* : شتلی، نک: شتل.
- شُتُوك *šottuk* : عجول.
- شُتُوكى *šottuki* : شتوکی (عجله بسیار).

- شَخ *šāx*: شَخ (۱- زمین سخت تپه‌ای که در دامن کوه باشد. ۲- هر چیز سخت: نك: كَلَه شَخ) این واژه شَق نیز تلفظ می‌شود. نك: شَق.
- اَشخَار *šexâr*: شَخَار، اَشخَار (قلیای صابون‌پزی) نك: اَشخَار.
- اَشخَار *šexâr*: فشار. نك: شُخرد ه [ن].
- شِخَار دَاد ه [ن] *šexârdadâ[n]*: فشار دادن.
- شِخُرد ه [ن] *šexordâ[n]*: فشردن نك: دَشخُرد ه [ن]
- شُخ زَد ه [ن] *šoxzadâ[n]*: شخم زدن نك: شُخ [م]
- شَخَس *šaxs*: شخص.
- شَخَسِی *šaxsi*: شخصی.
- شُخ كِرْد ه [ن] *šoxkerdâ[n]*: شخم کردن نك: شُخ [م].
- شَد ه *šaddâ*: شَدَه (زبوری از سنگهای ریز قیمتی که به سر و گردن و گریبان آویزند).
- شِد ه [ن] *šedâ[n]*: شدن (۱- شَدَن. ۲- رَفْتَن).
- اَشَر *šarr*: شر (صدای ریزش آب) نك: شَرَسْت.
- اَشَر *šarr*: شَر (۱- در برابر خوب. ۲- آدم شرو). شَر (شاش، نك: شَرید ه [ن].
- شَرَاب *šarâb*: شراب.
- شَرَابخَار *šarâbxâr*: شرابخوار.
- شَرَاب خُری *šarabxori*: شرابخوری (۱- شراب خوردن. ۲- جام شرابخوری).
- شَرَابِی *šarâbi*: شرابی (۱- شرابخوار ۲- برنگ شراب).
- شُر اَشَكَم *šoreeškam*: شاش بزرگ (مدفوع انسان): نك شُر، اَشَكَم، شُرَاوِ.
- شُرَاَنَه *šarōnâ*: آبشار (آبشار کوچک).
- شُرَاوِ *šoreow*: شاش کوچک انسان، ادرار. نك: شُر اَشَكَم.
- *شَرَبَانِی (۳۲۸) *šarbāni*: شهربانو (از نامهای زنان
- شَرَبَت *šarbat*: شربت.
- شَرَبَت خُری *šarbatxori*: شربت خوری (جام و ظرف ویژه خوردن شربت).
- شَرَت *šart*: شرط (شَارَت هم تلفظ می‌شود).
- شَرَت بَسْتَه [ن] *šartbastâ[n]*: شرط بستن.
- شَرَت بَنَدِی *šartbandi*: شرط بندی.
- شَرَت كِرْد ه [ن] *šartkerdâ[n]*: شرط کردن.
- شَرَتِی *šarti*: شرطی
- شَرَسْت *šarrast*: شَرَسْت (صدای بلند فرو ریختن آب).

- شَرشَر *šaršar* : شَرشَر (صدای ریزش آب). نك: شَر.
شَرَف *šaraf* : شرف.
شَرَفَه *šarafa* : شرفه (به بادبگر و بادخان گفته می‌شود).
شَرَق *šarq* : شَرَق (صدای زدن سیلی و مانند آن) شَرَق هم تلفظ می‌شود.
شَرَق *šarq* : مشرق.
شَرَقَسْت ^(۳۲۹) *šarqast* : صدای بلند شَرَق، نك: شَرَق.
شَرِك *šerk* : شَرِك.
شَرِكْت *šerkat* : شَرِكْت.
شَرِكْتِي *šerkati* : شَرِكْتِي. نك: شَرِكْتِي.
شَرْم *šarm* : شَرْم (شَام هم تلفظ می‌شود). نك: شَام).
شَرْمَنْدَه *šarmandə* : شَرْمَنْدَه.
شَرْمُوك *šarmukk* : شَرْمُوك (بسیار با شَرْم)
شَرْنَدَن *šaronda[n]* : شَرْنَدَن، شَرَانِيدَن. نك: شَر.
شَرَنگ *šarang* : جلال و شکوه همراه با شادی و هیاهو بویژه در عروسی و جشنها.
شَرُوك *šoru* : شَرُوك.
شَرُوكِدَه *šorušeda[n]* : شَرُوكِدَه (شَرُوكِدَه). نك: شَرُوكِدَه.
- شَرُوك *šorukk* : شاشو. نك: شَر.
شَرُوكِدَه *šorukerdə[n]* : شَرُوكِدَه (شَرُوكِدَه). نك: شَرُوكِدَه.
شَرِيدَه *šorida[n]* : شاشیدن، نك: شَرُوكِدَه.
شَرِيك *šarikk* : شَرِيك.
شَرِيكِي *šarikki* : شَرِيكِي (۱-مشارکت نك: شَرِيكِي).
شَرِيكِي (۲-مفاعله).
شَرَزَادَه *šazzāda* : شاهزاده (این صورت واژه بیشتر بعنوان نام خاص برای زنان به کار می‌رود).
نك: شَرَزَادَه، شَرَزَا.
شَرَزُوكُلَه *šazgula* : بوته‌ایست خار دار که آنرا می‌سوزانند و شَرَزُوكُلَه و شَرَزُوكُلَه هم تلفظ می‌شود).
شَرَزُوكُلَه *šazgila* : نك: شَرَزُوكُلَه، شَرَزُوكُلَه.
شَسْت *šast* : شَسْت (انگشت شست) شَاس هم تلفظ می‌شود.
شَسْت *šast* : شَسْت (عدد شصت).
شُسْت *šost* : شُسْت (شستن) نك: شُسْتِ شُو، شُسْتِ رُف [ت].
شُسْتِ رُف [ت] *šosterof [t]* : شَسْتِ و رُفْت.
شُسْتِ شُو *šostešu* : شَسْتِ و شُو.
شُسْتَه *šosta* : شُسْتَه.
شُسْتَه رُفْتَه *šostaroftə* : شُسْتَه رُفْتَه.
شُسْتِي *šasti* : شُسْتِي (۱- انگشتی حلقه مانند بی‌نگین ۲- تیلَه كوچك ۳- تیلَه بازي که با

- تيله های کوچک و باسرانگستان کنند، نك: تُشَلِي سَسْتِي.
- شفا šafâ : شفا (در اضافه شفو و در ترکیبات شفاً.
- شفاً دَاد [ن] šafādāda[n] : شفا دادن.
- شفا یافتنه [ن] šafāyāfta[n] : شفا یافتن.
- شفت šaft : ترکه و شاخه نرم درختان که بجای تازیانه از آن استفاده می کنند.
- شفت šeft : دو چوب که در لای تارهای قالی گذارند تا دم کار باز شود.
- شفتالو šaftālu : شفتالو (هلو).
- شفتل šaftal : ۱- چربی بی مصرف روی گوشت. ۲- گوشت کم توش پُر چربی.
- شفته sefta : شفته
- شفته کرد [ن] šeftakerda[n] : شفته کردن.
- شفره šofra : شفره (کاردی به شکل تیغه تبر که کفشگران چرم را با آن صاف و نازک می کنند).
- شق šaqq : شق (۱- سخت و محکم نك: شخ. ۲- راست و استوار. ۳- شکاف. نك: شقه).
- شق šeqq : ریخت چهره (قیافه، معمولاً در معنی بد و ناپسند گفته می شود).
- شقاقرؤس šaqāqorus : بیماری است که موجب سیاه شدن استخوانها می شود.
- شَقَاقِل šaqāqol : شقاقل (زردک صحرائی. نك: زَرْدَكِ رَاگِي).
- شَقَال šaqâl : شغال.
- شَقَال توت šaqāl tutt : شغال توت (نوعی توت نامرغوب ریز و کم آب).
- شَقَز šaqaz : مفصل بالائی استخوان ران که در حفره لگن فرو می رود.
- شَقَزِي šaqazi : کسی که استخوان رانش از لگن درآمده و بیرون زده باشد. نك: شَقَز.
- شَقِل šaqel : سرند (غربال بزرگ فلزی ویژه خاك و شن).
- شَقِلِي šaqeli : سرندی. نك: شَقِل.
- شَقَه šeqqa : شقه (۱- قطعه، تکه بزرگ ۲- نیمی از بدن گوسفند ذبح شده که از درازی جدا کرده باشند).
- شَقَه كِرْد [ن] šeqqakerda[n] : شقه کردن.
- شَقِيَقَه šaqiqā : شقیقه.
- شَك šakk : شك (نك: شَاك).
- شِكَار šekār : شکار (۱- صید. ۲- برزخ)، این واژه اشکار هم تلفظ می شود. نك: اِشْكَار.
- شِكَارچِي šekārci : شکارچی.
- شِكَارشِدِه [ن] šekāršeda[n] : شکار شدن (۱- صید شدن. ۲- برزخ شدن).

- شکارگنا *šekārgā* : شکارگاه.
- شکاری *šekāri* : شکاری.
- شکاف *šekaf* : شکاف.
- شکافته *šekāfta* : آب نبات شکری (نوعی شکر پنیر).
- شکافته [ن] *šekāfta[n]* : شکافتن.
- شکاک *šakkāk* : شکاک.
- شکایت *šekāyat* : شکایت.
- شکایت کرد *šekāyat kerdā[n]* [ن] : شکایت کردن.
- شکر *šekar* : شکر.
- شکر *šokr* : شکر («ر») در این واژه بسیار نرم فراگو می‌شود و گاهی - بویژه در ترکیبات می‌افتد).
- شکر کرد م [ن] *šokrkerdā[n]* : شکر کردن.
- شکر گردو *šekargardu* : داروئی بصورت گرد که برای درمان تراخم به کار می‌رود. نک: گردو.
- شکرپو *šekarow* : شکرآب (۱- آب آمیخته به شکر. ۲- رنجش و کدورتی که میانه دو دوست باشد و به نقار بیانجامد. ۳- نام رشته کوهی در شمال بیرجند).
- شکری *šekari* : شکری (۱- هرچه از شکر باشد. ۲- به رنگ شکر).
- شکس [ت] *šekas[t]* : شکست.
- شکستگی *šekastegi* : شکستگی.
- شکسته *šekasta* : شکسته. (۱- در برابر سالم و درست. ۲- فروتن و افتاده. ۳- شکسته هم تلفظ می‌شود به آن نگاه کنید).
- شکسته بسته *šekastābastā* : شکسته بسته.
- شکفته *šekofta* : شکفته.
- شکفته [ن] *šekofta[n]* : شکفتن.
- شکم *šekam* : شکم (این واژه معمولاً ایشکم تلفظ می‌شود. در ترکیب شکم روی بدینصورت ملاحظه می‌شود) نک: ایشکم، شکم روی.
- شکم روی *šekamravi* : شکم روی (بمعنی اسهال) نک: شکم.
- شکن *šekan* : شکن، شکنج (بمعنی چین).
- شکنجه *šekanjə* : شکنجه (۱- آزارسخت ۲- قید صحافی. ۳- جوی سرپوشیده‌ای که از یک سو به زیر مسیله‌ها و رودخانه‌ها فرو می‌رود و از سوی دیگر بالا می‌آید و آبرای این سوی رودخانه به آن سو می‌رساند).
- شکو *šeku* : شکوه (جلال).
- شکوفاً [ن] *šekufā[n]* : شکوفان.
- شکوفه *šekufa* : شکوفه.
- شکوفه کرد *šekufakerdā[n]* : شکوفه کردن.

شَلَقَم پَز *šalqam paz* : شلغم پز (۱- دیگ ویژه پختن شلغم ۲- زمان پختن شلغم که فصل زمستانست).

شَلَقَم شُو *šalqam šu* : شلغم شوی (سبب بسیار بزرگ ویژه شستن شلغم).

شَلَقَم شُورُو *šalqam šurva* : شلم شوروا.

شَلَقَم که [ن] *šalqam kə[n]* : شلغم کن (هنگام کندن و درآوردن شلغمها از زمین در آغاز فصل زمستان و اواخر پائیز).

شَلَقَمی *šalqami* : شلغمی (۱- به شکل شلغم، شلغمی شکل. ۲- آنچه از شلغم باشد نک: *یُخْتِیکَ شَلَقَمی*).

شَلَمَات *šolmāt* : شل و ول (وارفته) نک: شل.
 *شَلَمَزَنگ *šolmazang* (۳۳۱) : مردی که ناتوانی جنسی داشته و در جماع ناتوان باشد. نک: شل، مَزَنگ.

شَلَمُوت *šalmūt* : کسی که در راه رفتن کمی بلنگد و شل بزند. نک: شل.

شَلَنگ *šalang* : شلنگ (گام بلند).

شَلَنگَنَدَاز *šalangandâz* : شلنگ انداز (کسی که با گامهای بلند راه می رود).

شَلوَار *šalvâr* : ۱- شلوار ۲۰- شلیته. نک: شَلِیْتَه

شِگَرَد *šegard* : یک دسته پاشنه چوبی کفش ساده که با هم درست کنند. نک: کوش سَادَه، پاشنه.

شَل *šal* : شل. نک: شَلَمُوت، لَنگ.

شُل *šol* : شُل (در برابر سَفَت) نک: شَلَمَات.

شَلَّاتَه *šallāta* : سلیطه (شارلاتان).

شَلَّار *šalâr* : کوك كوچك و ریز در دوزندگی.

شَلَّاق *šallâq* : شلاق. نک: شَلَّاقی.

شَلَّاقی *šallâqi* : شلاقی (سریع و زود).

شَلَّپ *šelapp* : چَلَب (صدائی است).

شَلَّپَسْت (۳۳۱) *šelappast* : صدای بلند و ناگهانی شلپ مانند صدای افتادن چیزی در آب و گل یا زیر و زبر کردن آب و گل.

شَلَّپَ شَلَّپ *šelappselapp* : چَلَب چَلَب (مانند صدای لب پر زدن آب).

شَلَّتاق *šaltâq* : شَلَّتاق (ستم و زور)

شَلْتَه *šalta* : لب پَر (لب پر زدن آب در ظرف و سطل و مانند آن).

شَلْتَه دَادَه [ن] *šaltadādə[n]* : لب پر دادن، آب را با دست یا ظرفی به سوئی راندن نک: شَلْتَه.

شَلُوق *šoloq* : شلوغ.

شَلُوق کِرْدَه *šoloq kerdə[n]* : شلوغ کردن.

شَلَقَم *šalqam* : شلغم.

- شَلَواری *šalvāri* : شلواری (۱- شلواریپوش.
 ۲- پارچه ویژه شلوار).
 شِلَه *šellə* : شله (نوعی پارچه نخی نازک و کم‌بها).
 شَلی *šali* : شلی، نک: شُل.
 شُلی *šoli* : شلی، نک: شُل.
 شَلِیتَه *šalitta* : شلیته نک: شلوار.
 شَلِید ه [ن] *šalida[n]* : شلیدن، نک: شُل.
 شَلِیر *šalir* : شلیل میوه‌ایست از قبیل هلو (شلیل هم تلفظ می‌شود).
 شَلِیک *šelik* : شلیک (رها کردن تیر).
 شَلِیک کِرْد ه [ن] *šelik kerdə[n]* : شلیک کردن (رها کردن تیر).
 شَم *šam* : زدن توپ بازی به دیوار در بازی گُوکِ شَم (به این ترکیب نگاه کنید). این واژه شام هم تلفظ می‌شود.
 شَم *šom* : شوم، بِشوم (اول شخص مفرد مضارع التزامی از مصدر شدن).
 شَم *šom* : شام، نک: شام، نِمَاشَم.
 شِمَا *šemā* : شما (ضمیر دوم شخص جمع).
 شَمَّاتَه *šammata* : شماطه.
 شَمَّاتَه‌دار *šammatađār* : شماطه‌دار (مانند ساعت).
 شِمَار *šemār* : شمار.
 شِمَارْد ه [ن] *šemārda[n]* : شماردن.
 شِمَارِش *šemāreš* : شمارش.
 شِمَّارَه *šemāra* : شماره.
 شِمَّارَه دُوْزی *šemārəduzi* : شماره‌دوزی.
 شِمَّارَه کِرْد ه [ن] *šemāra kerdə[n]* : شماره کردن.
 شِمَال *šamāl* : شمال (۱- یکی از چهار جهت اصلی. ۲- باد ملایم و خنک).
 شِمَالُوک *šamālukk* : باد بسیار نرم و خنک.
 شِمَایَا[n] *šemāyā[n]* : شمایان (شماها).
 شَمْبَه *šambə* : شنبه.
 شِمْرْد ه *šemordə* : شمرده.
 شِمْرْد ه [ن] *šemordə* : شمردن، نک: شِمَارْد [ن]، وَرِشِمْرْد ه [ن].
 شِمْرِی *šemri* : شمری (ظالمانه و خشن).
 شِمَس *šams* : شانس (بخت).
 شِمَش *šemš* : شمش (شفشه طلا و نقره).
 شِمَشِنَاد *šemšād* : شمشاد.
 شِمَشَه *šemša* : شمشه بنائی.
 شِمَشِیر *šamšir* : شمشیر.
 شِمَشِیر بَازِی *šamširbāzi* : شمشیربازی
 شَمکُور *šamakur* : کتم و کور (کسی که بینائی

- او ضعیف است).
 شَمَلید ۴ *šamlidə* : شنبلیله.
 شَمَلِیک *šamalikk* : شَمَلَه (بمعنی پنبه یا پارچه کوچک و نازکی که بر سر سیخ یا چوبی کوچک و باریک می‌پیچند و آنرا در دارو فرو می‌برند و زخم یا چشم را با آن دارو می‌زنند. شَمَلَه در فارسی به معنی عمامه کوچک و نیز بمعنی شالی است که بر دوش اندازند).
 شَمَید ۴ [ن] *šamidə[n]* : آشامیدن نك: وَاَشَمید ۴ [ن].
 شِن *šen* : شن، نك: سَاگ.
 شِنَاخته *šenāxtə* : شناخته، شناس.
 شِنَاخته [ن] *šenāxtə[n]* : شناختن.
 شِناس *šenās* : شناس.
 شِنَاسایی *šenāsāyi* : شناسائی.
 شِنَاسیَّت *šenāsiyyat* : شناسائی.
 شَنْدَل مَهو (۳۳۳) *šandal mahu* : «خَنِخَنِی» (خُل و سبک عقل).
 شُنْد ۴ [ن] *šondə[n]* : نشانندن.
 شِن زَار *šenzār* : شنزار.
 شِنْفَتَه [ن] *šenoftə[n]* : شنفتن.
 شِن كَش *šenkas* : شن کش.
 شَنگ *šang* : شنگول. نك: شَنگُول شُوخ
 شَنگ.
 شَنگ *šeng* : ۱- شاخه کوچک. نك: شَنگُل ۲- گیاهی است بیابانی.
 شَنگُل *šangol* : ۱- شاخ کوچک (مانند شاخ بزغاله و بز. ۲- شاخه کوچک. نك: شَنگ.
 شَنگُول *šangul* : شنگول، نك: شَنگ.
 شِنو *šenow* : شنو (بمعنی شنوا در ترکیبات، نك: هَرَف شِنو)
 شِنو *šenow* : ۱- شنو، (ورزشی است معروف ویژه زورخانه‌ها) ۲- شِنَا: نك: آَشِنَا.
 شِنو رَفْتَه [ن] *šenow raftə[n]* : شنو رفتن (ورزش شنو کردن).
 شِنو كَرْد ۴ [ن] *šenow kerdə[n]* : شنا کردن.
 شِنیدَنی *šenidani* : شنیدنی، نك: اِشِنیدَنی.
 شِنید ۴ [ن] *šenidə[n]* : شنیدن (اِشِنید ۴ [ن] هم تلفظ می‌شود. نك: اِشِنید ۴ [ن]).
 اِشُو *šu* : شو، شوی (شوهر) شی هم تلفظ می‌شود. نك: شی.
 اِشُو *šu* : شو (فعل امر مفرد از مصدر شدن).
 اِشُو *šu* : شوی، بشوی (فعل امر مفرد از شستن که معمولاً بـ *be* بر سر آن می‌آید).
 شو *sow* : شب (در برخی ترکیبات بصورت شی آمده است: نك: شی).

- شویباز *šowbāz*: شب باز
 شویبازی *šowbāzi*: شب بازی.
 شوخ *šux*: شوخ. نك: شوخی.
 شوخانی *šowxōni*: شب‌خوانی (مناجات
 شبانه ویژه ماه رمضان قبل از سحر).
 شوخِ شنگ *šuxešang*: شوخ و شنگ. نك:
 شنگ.
 شوخی *šuxi*: شوخی
 شوید *šowd*: شوید، شیت. نك: شوید سوز
 شور *šur*: شور (برنمک). نك شوره.
 شور *šur*: شور (۱- شورش و غوغا. ۲- جنب
 و جوش ۳- تکان و حرکت ۴- اضطراب. ۵-
 شهوت). نك: شور ه، شورید ه [ن]. ورشور.
 شور دَاد ه [ن] *šurdāda[n]*: شور دادن بمعنی
 تکان دادن و بهم زدن. نك: شور.
 شور زَد ه [ن] *šurzada[n]*: شور زدن
 (اضطراب و تشویش داشتن: نك: شور).
 شورش *šureš*: شورش، نك: شور،
 شورید ه [ن].
 شور شد ه [ن] *šuršeda[n]*: شور شدن (۱- پر
 نمک شدن. ۲- از حد گذشتن).
 شور کرد ه [ن] *šurkerda[n]*: شور کردن (۱-
 برنمک کردن غذا. ۲- بو دادن و نمک زدن تخمه
 و پسته و مانند آنها. ۳- از حد گذراندن نك:
 شور).
 شورند ه *šuronda[n]*: شوراندن: نك: شور.
 شورنگیز *šurangiz*: شورانگیز (تحریک کننده
 بویژه در شهوت، شهوت‌انگیز) نك: شور.
 شوروا *šurvā*: شوربا. نك: شوله.
 شور ه *šurā*: شور ه (۱- خاک و زمین نمناک
 برنمک. ۲- گیاهی است بسیار شور. ۳- شور ه
 سر. ۴- آنچه از آن باروت می‌سازند) نك: شور ه
 زار.
 شور ه *šurā*: شور ه (بمعنی شهوت و نیروی
 جنسی مرد و بز و گوسفند نر) نك: شور،
 شورنگیز، شور ه پش [ت]، شورید ه [ن].
 شور ه پش [ت] *šurapoš[t]*: شور ه پشست
 (کسی که نیروی جنسی او زیاد باشد و زیاد
 شهوت‌رانی بکند) نك: شور ه.
 شور ه زار *šurazar*: شور ه زاره.
 شور ه گز *šuragaz*: شور ه گز، شورگز (نوعی
 درخت گز که در زمین شور روید).
 شور ه ناک *šuranāk*: شور ه ناک (شوره زار و
 زمین شور).
 شور ه وردَاد ه [ن] *šuravardāda[n]*: شور ه
 دادن مانند شور ه بیرون زدن از سر یا چرم یا

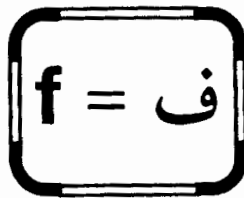
- زمین. شوق *šowq*: شوق.
- شو کُلا *šowkolā*: شب کلاه. نک: شو.
- شو کُور *šowkur*: شب کور (کسی که در تاریکی شب نمی بیند).
- شوگ *šowg*: بوته ایست بیابانی که ریشه های بلند و پُر دارد و آنرا می سوزانند.
- شوگرد *šowgard*: شبگرد.
- شوگردی *šowgardi*: شبگردی.
- شوگیر *šowgir*: شبگیر (۱- پیش از سحر ۲- راهی شدن به سفر در پایان شب پیش از سحر). در برابر اُوار نک: اُوار.
- شوگیر کرد *šowgir kerdā[n]*: شبگیر کردن. نک: شوگیر.
- شو لَشک *šulešk*: گیاهی است با مزه شور که برگ آن همانند تره است و مصرف خوراکی دارد.
- شو لَگ *šulg*: سبد مخروطی شکل که به آن شیلگ هم می گویند نک: سَفَتَوَک، سَفَتِیَک.
- شو لَه *šulə*: شورها. نک: شو روا.
- شو م *šum*: شوَم. (شیم هم تلفظ می شود) نک: شیم.
- شویمند *šowmond*: شب مانده (غذا بویژه بلویی که از شب مانده باشد و روز به مصرف برسد).
- شوری *šuri*: شوری (۱- نمک زیاد داشتن ۲- آجیل شور).
- شورید *šurida*: شوریده حال و آشفته.
- شورید *šurida[n]*: شوریدن (۱- شورش کردن، ۲- ظاهر شدن و غلیان نیروی جنسی در حیوانات بویژه گوسفند و بز نر. نک: شور، شور ۴).
- شو سَلام *šow salām*: شب سلام (شب پس از عقد ازدواج که عروس و داماد را برای نخستین بار با هم روبرو می کنند و عروس به داماد سلام می کند و با این عمل سخن گفتن بین آن دو آغاز می شود): نک: شو، شو سلام.
- شو شُک *šušk*: نوعی خاک آمیخته با شن و خاک برنگ خاکستری شبیه سیمان که بسیار سخت است.
- شو شُکه *šuška*: شو شکه
- شو شُکی *šuški*: زمین شنی و سنگی. نک: شو شُک.
- شو شُل *šušal*: شو شله (بمعنی رشته و قطعات یخ که در زمستان از ناودانها آویزان می شود).
- شو شِش *šowšiš*: شب شش (شب ششم تولد نوزاد است که در آن مراسمی برگزار می کنند).

- شَوْنَدِش *šavandāš*: شب‌اندیش (کسی که به سبب ناراحتی خیال یا علتی دیگر شب خوابش نبرد و پیوسته فکر کند).
- شَوْنَم *šownam*: شب‌نم، شبنم. (۱- رطوبتی که در شبهای بارانی در هوا باقی می‌ماند. ۲- قطراتی که روی برگها می‌نشیند).
- شَوَهَر *šowhar*: شوهر. نک: شو.
- شَوَهَرْدَارِی *šowhardāri*: شوهرداری.
- *شی (۳۳۲) *ši*: شو، شوی: نک: شی.
- اشی (۳۳۲) *ši*: شیب (به معنی پائین و زیر) نک: شی نَمَالِی.
- *شی (۳۳۳) *ši*: بشوی، شی (۱- بشوی. ۲- بروی. دوم شخص مضارع التزامی مفرد) از شد ه [ن].
- اشی *šey*: بشوید، شوید (دوم شخص جمع مضارع التزامی از شد ه [ن]).
- اشی *šey*: شب. نک: شی دَالَانَه.
- اشی *šey*: ۱- شاهی (واحد پول) نک: شاهی. ۲- شاه، شه. نک: شی پَر.
- شِیَار *šeyār*: شیار (شخم).
- شِیَار کِرْد ه [ن] *šeyār kerdā[n]*: شیار کردن (شخم زدن).
- شِیَارِی *šeyāri*: شیاری (زمین شیار شده)
- شی ا ه *šīā*: شیعه.
- شِی بِنَاد *šeybād*: شب باد (باد ملایم شبانه که خرمن را با آن باد می‌دهند) نک: شی.
- شِی پَر *šey par*: شهر. نک: شی، پَر، پَار.
- شِی پُور *šeypur*: شیپور.
- شِی پُورچی *šeypurci*: شیپورچی.
- شِی پُوری *šeypuri*: گل شیپوری.
- شِی تَا [ن] *šeytō [n]*: شیطان (۱- ابلیس. ۲- فضول).
- شِی تَانِی *šeytōni*: شیطانی (۱- شیطنت ۲- مُحتلم).
- شِی تَانِی شِد ه [ن] *šeytōnišeda[n]*: شیطانی شدن (بمعنی محتلم شدن).
- شِی تَانِی کِرْد ه [ن] *šeytōnikerda[n]*: شیطانی کردن (شیطنت کردن).
- *شِی دَالَانَه (۳۳۶) *šeydālona*: کوچه سرپوشیده تنگ و تاریک که درون آن مانند شب است. نک: شی، دَالَانَه.
- *شِیخ (۳۳۵) *šeyx*: شیخ. نک: شِاخ.
- شِیر *šir*: شیر (لبن).
- شِیر *šir*: شیر (حیوان معروف)، این واژه شِار هم تلفظ می‌شود. نک: شِار.
- شِیر *šir*: (مانند شیر سماور و امثال آن) نک: آجَدَر.

- شیرا *širā*: شیرا (بسیار شیردهنده و پرشیر صفت انسان یا حیوان پر شیر است).
- * شیرآز (^{۱۳۳۸} *širāz*): شیراز (به دوغی گفته می شود که آبش را گرفته باشند و بصورت ماست چکیده درآمده باشد. در فارسی شیراز بمعنی ماستی است که با شیر و شوید آمیخته شده و در مشک یا ظرفی مانده و ترش شده باشد).
- شیرآور *širāvar*: شیرآور (به زنی شیرده گفته می شود که در برابر گرفتن مزد و پول بچه کسی دیگر را شیر بدهد.
- شیر برنج *šir berenj*: شیر برنج.
- شیربها *širbehā*: شیربها.
- شیر تازه *šir tāzā*: لور (پنیر تازه که در شیر بجوشانند). نک. تازه.
- شیرتشک *šir tešk*: اندکی شیرین نزدیک به مزه شیر.
- شیر خار *šir xār*: شیرخوار.
- شیر خار *šir xārā*: شیرخواره.
- شیرخت *šire xat*: شیر یا خط (واژه شیر در این ترکیب شار هم تلفظ می شود نک: شار).
- شیر خوری *širxori*: شیرخوری (۱- شیر خوردن ۲- ظرف شیرخوری).
- شیرخش [ت] *šir xeš [t]*: شیرخش.
- شیرخشتی *širxésti*: شیرخشتی (امردبان).
شیردُاد *širdādā[n]*: شیر دادن.
شیردُان [ن] *širdō[n]*: شیردان (۱- از اندامهای درونی گوسفند. ۲- ملاح سر).
شیردُانی *širdōni*: شیردانی (بچه ای که بر اثر زمین خوردن سرش یا زیاد سرازیر ماندن به قی و اسهال دچار شود) نک: شیردُان].
شیردُن سر *širdon sar*: ملاح سر نک: شیردُان].
شیرده *širdeh*: شیرده: نک: شیرا، شیری.
شیرسوز *širsuz*: شیرسوز (بچه انسان یا حیوان که به اندازه کافی شیر نخورده باشد و خوب رشد نکند).
شیرک *širak*: شیر، شیرک (۱- کسی که در نتیجه رو دادن به او گستاخ شده باشد. ۲- کسی که از کاری کوچک نتیجه خوب و بزرگی گرفته باشد و گستاخانه دنبال چنان کارهائی برود).
شیرکسه [ن] *širkə[n]*: اخته (بیشتری برای گوسفند گفته می شود. در این ترکیب شیر بمعنی خایه آمده است) نک: اخته. خایه که [ن].
شیرگرم *širgarm*: شیرگرم (معنی نیم گرم، و گرم).
شیرگی *širegi*: شیره ای (کسی که معتاد به

- کشیدن شیرۀ تریاک است) نك: شیر ۴.
- شیرمال *širmāl*: شیر مال (نوعی نان).
- شیر مرق *širemorq*: شیر مرغ (گیاهی است که در کشتزارها می‌روید و مصرف غذایی دارد).
- شیرمو *širmu*: ۱- بز یا بزغاله ماده یک ساله. ۲- شیطان صفت و مایه فساد و بر آغالاينده مردم با کسی. نك: سُر شیرمو.
- شیره *šira*: شیره (۱- عصاره هر چیز بویژه انگور. ۲- شیرۀ تریاک. نك: شیرگی).
- شیره بز *širapaz*: شیره بز (هنگام پختن شیرۀ انگور، اوایل پائیز).
- شیره بزآ *širapazō[n]*: شیره بزآن نك: شیر ۴ بز.
- شیره دُآن *širadō[n]*: شیره دان (سبویی بزرگ و دو دسته که شیرۀ انگور را در آن نگه می‌دارند).
- شیره کش *širakaš*: شیره کش (۱- کشیدن و گرفتن شیرۀ هر چیز. ۲- کسی که شیرۀ تریاک می‌کشد. نك: شیرگی).
- شیره کشی *širakaši*: شیره کشی. نك: شیر ۴ کش.
- شیری *širi*: شیری (۱- به رنگ شیر ۲- هر چیز که از شیر درست کنند. ۳- شیرده نك:
- شیرد ۴. ۴- شیرخواره.)
- شیری کرد ۴ *širikerdā[n]*: شیرین کردن نك: شیری [ن].
- شیری [ن] *širi [n]*: شیرین. شیرینی *širini*: شیرینی. شیرینی پزی *širinipazi*: شیرینی پزی. شیرینی فروشی *širini foruši*: شیرینی فروشی. شیش *šiš*: شش (عدد شش). شیش *šiš*: شش (ریه). شیشخت *šiš xat*: شش خط (یکی از اندازه‌های کفش ساده: نك) کوش سَاد ۴. پنج خت. هَف خت.
- شیشک ^(۱۳۹) *šišak*: شیشک (گوسفندتر یک ساله).
- شیشکی *šišaki*: شیشکی (صدانی که برای مسخره کردن از دهان برآورند). شیشه *šišə*: شیشه. شیشه *šišə*: شیشه (روزهای بهار از آغاز نوروز بعد که عدد شش دارد یا مضربی از شش است مانند ششم، دوازدهم، شانزدهم، بیست و ششم تا شصتم و شصت و ششم. هر یک از این روزها شیشه نامیده می‌شود و در آن روزها انتظار باران دارند، اگر در آن روزها باران بیارد ترسال وگرنه

- خُشك سال می شود.)
 شیفته *šifta* : شیفته.
 • شیلگ *šilg* : سید مخروطی شکل (شولگ هم تلفظ می شود) نک: شولگ، سَفْتُوَك.
 شیهه *šila* : ۱- دَرَه كوچك میان دو تپه (شاله هم تلفظ می شود) ۲- سیل اندکی که در شیهه روان شود. نک: کنال، کاز ۴.
 • شیهه رو *šilərow* (۳۲۰) : بارانسی که آب در شیهه ها روان کند. نک: شیهه، شاله.
 • شیم *šim* (۳۲۱) : شوم. نک: شوم.
 • شی نَمَالی *šinemāli* (۳۲۲) : زیردستمالی نک: شی.
 شیون *šivan* : شیون.
 • شیهه *šeyha* (۳۲۳) : شیهه اسب. نک: شاله.



پایان یافتن کاری و چیزی به تعریض) نك: فَاْتَه،
خُند ه [ن].

فَاجِر fājer : فاجر.

فَاخْتَه fāxta : فاخته.

فَار fār : فرع (۱- در برابر اصلی ۲- بهره و سود
پول، ربا)

فَارُق fāroq : فارغ (۱- پرداخته و آسوده از
کاری و چیزی. ۲- خلوت)

فَارُق شِد ه [ن] fāroq šeda[n] : فارغ شدن
(۱- پرداختن و آسودن از کاری که تمام شود
مانند زایمان. ۲- خلوت شدن) نك: فَارُق.

فَاسِد fāsed : فاسد. نك: فِساد.

فَاسِق fāseq : فاسق (۱- فاجر و بدکاره. ۲-

فناسانی fāsāni : فاستونی.

فَاش fāš : فاش، آشکار.

فَاش fāš : فحش (ناسزا).

فَاش دَاد ه [ن] fāšdāda[n] : فحش دادن.

فَاش كِرْد ه [ن] fāškerda[n] : فاش کردن،
آشکار کردن.

فَال fāl : فال. نك: قَال.

فَات fāt : فتح.

فَات كِرْد ه [ن] fātkerda[n] : فتح کردن.

فَاتُو fātu : فاطی (مخفف فاطمه، نام زن است)

فَاتَه fāta : فاتحه (سوره فاتحه).

فَاتَه خُند ه [ن] fātaxonda[n] : فاتحه خواندن

(۱- خواندن سوره فاتحه. ۲- کنایه از اعلام

- مردی که با زن شوهردار آمیزش داشته باشد)
 ۲ فَاسِق fāseq : فاسخ (فسخ کننده و تلافی کننده). نك: فَاسَخ.
- فَاسِلَه fāselā : فاصله.
 فَاسِغِي fāsegi : فاحشگی. نك: فَاشَهْ گری.
 فَاشَهْ fāšā : فاحشه (فَاشَهْ هَم تلفظ می شود)
 فَاشَهْ خَانَه fāšāxōnā : فاحشه خانه.
 فَاشَهْ گری fāšāgari : فاحشه گری.
 فَاَق fāq : فرق (۱- فرق سَر ۲- تفاوت). این واژه فَرَق هم تلفظ می شود. نك: فَرَق.
- فَاَق دَشْتَه [ن] [fāqdašta[n]] : فرق داشتن.
 فَاَل fāl : فال (این تلفظ بیشتر در ترکیبات شنیده می شود. نك: فَاَل بِي [ن]، فَاَل).
- فَاَل بِي [ن] [fāl bi [n]] : فال بین. نك: فَاَل، فَاَل.
 فَاَل بِنِي fāl bini : فال بینی.
 فَاَلَجَه fālajā : پيله ابريشم. نك: فَاَلَه، تُوْتِ فَاَلَجَه.
- فَاَلِدَه (۳۶۴) fāledā : فالوده (پَاَلِدَه هم تلفظ می شود) نك: پَاَلِدَه.
- فَاَلِز fālez : فاليز، جاليز (پَاَلِز هم تلفظ می شود) نك: پَاَلِز.
- فَاَلِز بَا [ن] [fālez bā [n]] : فاليزبان. نك: پَاَلِز بَا [ن].
 فَاَلِز بَانِي fālez bāni : فاليزباني. نك: پَاَلِز بَانِي.
- فَال گُرفته [ن] [fāl goroftā [n]] : فال گرفتن. نك: فَاَل.
- فَاَلِغِي fālegi : فَعَلِغِي. نك: فَاَلَه.
 فَاَل گير fālgir : فال گير. نك: فَاَل.
 فَاَل گيرِي fālgiri : فال گيرِي.
 فَاَلَه fālā : فعله.
 فَاَلَه fēlā : پيله (۱- پيله كرم ابريشم ۲- آماس و چرك کردن لثه و بن دندان)
 فَاَلَه تُوْتِ fēlatutt : پيله توت (نوعی درخت توت که برگ آن خوراك كرم ابريشم است) نك: تُوْتِ فَاَلَه، تُوْتِ فَاَلَجَه.
 فَاَلَه شِدَه [ن] [fēlā šedā [n]] : پيله شدن (چركی شدن لثه و بن دندان) نك: فَاَلَه.
 فَاَلَه كِرْدَه [ن] [fēlā kerdā [n]] : پيله کردن (چرك کردن لثه و بن دندان) نك: فَاَلَه.
 فَاَم fām : فهم.
 فَاَمُنْدَه [ن] [fāmondā [n]] : فهماندن.
 فَاَمُوَك fāmukk : بسیار با فهم.
 فَاَمِيدَه (۳۶۵) fāmīdā : فهمیده (آدم فهمیده).
 فَاَمِيدَه [ن] [fāmīdā [n]] : فهمیدن.
 فَاَنُوَس fānus : فانوس.
 فَاَنَه fānā : فانه (از نامهای خاص زنان). نك: فَنَمَه.

- فَاهِشَه fāheša : فاحشه (فَاشَه هم تلفظ می شود) نك: فَاشَه.
- فَایِدَه fāyeda : فایده (فَیْدَه هم تلفظ می شود) نك: فَیْدَه.
- فَتَّ fett : فَتَّ (صدایی که برخی از جانوران بویژه گوسفند و خروس با بیرون دادن ناگهانی هوا از بینی برآوردند). نك: فَتَّست، فَتَّ فَتَّ.
- *فَتَّست (۱۳۷۰) fettast : صدای ناگهانی فَتَّ، مانند صدای خروس. نك: فَتَّ.
- فَتَّ فَتَّ fett fett : فَتَّ فَتَّ (۱- صدای پیاپی فَتَّ. ۱- سخن بیهوده).
- فِت فَت کردَه [ن] [n] fet fet kerdā : فَت فَت کردن (به معنی سخن بیهوده پیاپی گفتن).
- فِت فَتو fet fetu : فَت فَتو (به معنی پرگو و بیهوده گو) نك: فَت فَت.
- فِتنه fetne : فِتنه.
- فِتنه جو fetneju : فِتنه جو، فِتنه گر.
- فِتنه جویی fetnejuyi : فِتنه جویی.
- فِتتو fettu : فِتتو (بسیار فَتَّ کننده). نك: فَتَّ.
- فُجَه fojā : فُجَه (مرگ ناگهانی)
- فِدا fedā : فِدا (در هنگام اضافه فِدو هم تلفظ می شود). نك: فِدو.
- فِدایی fedāyi : فدایی.
- فِدو fedow : فِدو (فِدا. نك: فِدا).
- فِر fer : فِر (تاب و شکن مو)
- فِرر farr : فِرر. نك: فِیس.
- فِرر ferr : فِرر (تند و با شتاب). نك: فِررُفِرر، فِرر.
- فِررب ferēb : فِررب (فِررب هم تلفظ می شود). نك: فِررب.
- فِررباد farābād : فِررباد (باد شمال).
- فِرراخ forāx : فِرراخ.
- فِرراخور farāxor : فِرراخور.
- فِرراخی forāxi : فِرراخی.
- فِررار farār : فِررار.
- فِررار کردَه [ن] [n] ferār kerdā : فِررار کردن. نك: بَجَسْتَه [ن]، بَدویدَه [ن].
- فِرراری farāri : فِرراری.
- فِرراز frāz : فِرراز (در ترکیباتی چون سِررراز)
- فِررازی frāzi : فِررازی (در ترکیباتی چون سِرررازی)
- فِرراش farrāš : فِرراش.
- فِرراشنا farāšā : فِرراشنا (حالتی مانند لرز خفیفی که پیش از تب روی می دهد). نك: لرزه فِرراشنا.
- فِرراشی farrāši : فِرراشی (۱- پیشخدمتی. ۲-

- تعیز کردن نی‌قلیان و چپق و لوله و امثال آنها).
فَرَّاشی کرد ه [ن] [n] **farrāši kerdā** : فراشی کردن. نك: فَرَّاشی.
- فَرَّافِر** **ferrāfer** : زودازود و پیاپی. نك: فِرَّ.
- فِرَاق** **ferāq** : فراق (هجران).
- فِرَاقی** **ferāqi** : فراقی (آوازی که عاشق در فراق معشوق می‌خواند و آن خواندن دوبیتی‌های عاشقانه است با آهنگی ویژه)
- فِرَاقی خُند ه** [ن] [n] **ferāqixonda** : فراقی خواندن. نك: فِرَاقی.
- فِرَآمُ** [ن] [n] **ferāmō** : فراوان. نك: فِرَآمُ [ن].
- فِرَآمُوش** **ferāmūš** : فراموش. نك: فَرَمُوش.
- فِرَآمُوشكَار** **ferāmūškār** : فراموشكار.
- فِرَآمُوشكَاری** **ferāmūškāri** : فراموشكاری.
- فِرَآمُوش کرد ه** [ن] [n] **ferāmūškerdā** : فراموش کردن.
- فِرَآمُوشی** **ferāmūši** : فراموشی.
- فِرَآوُ** [ن] [n] **ferāvō** : فراوان. نك: فِرَآمُ [ن].
- فِرَآهِم** **farāham** : فراهم.
- فِرَآهِم شِد ه** [ن] [n] **farāham šeda** : فراهم شدن.
- فِرَآهِم کرد ه** [ن] [n] **farāham kerdā** : فراهم کردن.
- فَرِبِه **farbā** : فربه، چاق.
- فَرْت** **fart** : ۱- پراکندگی فکر و حواس. ۲- انصراف.
- فِرْت** **fert** : فِرْت (تند و باشتاب). نك: فِرَّ، فِرْتَا فِرْت.
- فِرْتَا فِرْت** **fertāfert** : فِرْتَا فِرْت (زودازود و پیاپی). نك: فِرْت، فِرَّ اَفِرَّ.
- فَرْت کرد ه** [ن] [n] **fart kerdā** : ۱- پرت کردن حواس ۲- منصرف کردن.
- فَرْتُوت** **fartut** : فَرْتُوت.
- فَرَج** **faraj** : فرج (گشایش در کار).
- فَرْدَا** **fardā** : فردا. نك: سَبَا.
- فَرْدَا شُو** **fardāšow** : فرداشب. نك: شُو.
- فَرَز** **farz** : فرض.
- فِرَز** **ferz** : فرزند و چابک.
- فَرَز** **faraz** : محصول صیفی.
- فِرِز** **feriz** : فریز (سبزه‌ایست که در کنار جویها و زمینهای مرطوب روید و در فارسی به صورتهای فِرِز، فِرِیس، فِرِز و فِرِزه هم آمده است).
- فِرَزَن** [د] [d] **farzan** : فرزند.
- فِرَزَنْدی** **farzandi** : فرزندگی.
- * **فِرَّسْت** ^(۳۶۷) **ferrast** : صدای فِرَّ تند و ناگهانی. نك: فِرَّ (مانند صدای اسب).

- فَرِسْت *forsat* : فرصت.
 فَرِسْتَاد ۴ [ن] *ferestāda[n]* : فرستادن.
 فَرَسَخ *farsax* : فرسخ، فرسنگ.
 فَرَش *farš* : فرش.
 فَرِشته *feresta* : فرشته.
 فَرَش كِرْد ۴ [ن] *farš kerdā[n]* : فرش کردن.
 فَرِفَرُ *ferferu* : فرفری (مجعد).
 فَرِفَرُوتَنَك *ferferunak* : فرفره. نك: فَرِفَرِه.
 فَرِفَرِه *ferfera* : فرفره. نك: بَلِيلِيسَك.
 فَرِفَرِي *ferferi* : فرفری (به معنی چابك و چرخي).
 فَرَق *farq* : فرق (۱- تفاوت. ۲- خطی که موی سر را دو قسمت می کند). نك: فَاَق.
 فَرَقِ سَر *farqe sar* : فرق سر (۱- بالای سر. ۲- خط میان دو بخش موی سر). نك: فَرَق.
 فَرْمَا [ن] *farmā [n]* : فرمان.
 فَرْمَايش *farmāyeš* : فرمایش.
 فَرْمَد *farmad* : موعده، میعاد. (این واژه پَرْمَد هم تلفظ می شود. نك: پَرْمَد).
 فَرْمُود ۴ [ن] *farmuda [n]* : فرمودن.
 فَرْمُوش *farmuš* : فراموش (فَرَامُوش هم تلفظ می شود).
 فَرَنَجِمَشَك *faranjamešk* : فرنجمشك
 (بالنگوی صحرايي، گياهي است دارويي که در فارسي آفرنجمشك و فلنجمشك هم ضبط شده است.)
 فَرِنْد ۴ *ferronda* : بينی و دماغی که نوک آن به سوی بالا و سوراخهای بزرگ داشته باشد این واژه معمولاً وَاْفَرِنْدَه گفته می شود. به آن نگاه کنید.)
 فَرِنِي *ferni* : فرنی (غذایی است معروف).
 فَرُ *foru* : فرو، فرود. نك: فَرُود، فَرُوز.
 فَرُ بُرْد ۴ [ن] *foru bordā [n]* : فرو بردن.
 فَرُوخْتِه [ن] *foruxtā [n]* : فروختن.
 فَرُود *forud* : فرود. نك: فَرُود، فَرُوز.
 فَرُود آرد ۴ [ن] *forudārda [n]* : فرود آوردن.
 فَرُورْدِي [ن] *farvardi [n]* : فروردین.
 فَرُورْفَتِگِي *foruraftegi* : فرورفتگی.
 فَرُورْفَتِه [ن] *forurafte [n]* : فرورفتن.
 فَرُوز *foruz* : فرود. نك: فَرُود، فَرُوز.
 فَرُوز آرد ۴ [ن] *foruzārda [n]* : فرود آوردن.
 فَرُوش *foruš* : فروش.
 فَرُوش كِرْد ۴ [ن] *foruškerda [n]* : فروش کردن.
 فَرُوشَنْدِگِي *forušanda* : فروشندگی.
 فَرُوشَنْدِه ۴ *forušanda* : فروشنده.

- فروشی **foruši**: فروشى.
 فروق **foruq**: فروغ (بویژه روشنی چشم).
 فروق داد **foruqdāda [n]**: فروغ دادن (نور دادن چشم).
 فروق دشته **foruqdašta [n]**: فروغ داشتن (نور داشتن و روشن بودن چشم).
 فرو کرد **forukerdā [n]**: فرو کردن.
 فروکش **forudaš**: فروکش.
 فروگزار **forugozār**: فروگذار (کوتاهی).
 فروگزار کرد **forugozār kerdā [n]**: فروگذار کردن (کوتاهی کردن).
 فروگزاری **forugozāri**: فروگذاری.
 فرومایه **forumāyā**: فرومایه.
 فرهنگ **farhang**: فرهنگ (۱- دهانه کاریز و قنات. در فارسی به معنی خود کاریز آمده و دهانه کاریز را «دهن فرهنگ» ضبط کرده‌اند. ۲- ادب و فرهیختگی). ۳- اداره فرهنگ نك: فرنگ.
 فریاد **faryād**: فریاد.
 فریادرس **faryādras**: فریادرس.
 فریاد کرد **faryād kerdā [n]**: فریاد کردن (۱- فریاد کشیدن. ۲- کسی را صدا کردن).
 فریاد کشید **faryād kašidā [n]**: فریاد کشیدن. نك: فریاد کرد **foriād kerdā [n]**.
 فزول **fozul**: فضول.
 فزولی **fozuli**: فضولی. نك: فزلی.
 فزولی کرد **fozuli kerdā [n]**: فضولی کردن.
 فزلی ^(۳۶۹) **fazili**: فضولی. نك: فزولی.
 فس **fess**: فس (صدای خروج تدریجی هوا از سوراخی تنگ).
 فس **foss**: فس. نك: فس، فس.
 فس فس **fess fess**: فس فس (۱- صدای خروج تدریجی هوا. ۲- کُندکاری).
 فس فس کرد **fess fess kerdā [n]**: فس فس کردن (کُند کار کردن).
 فسفسو ^(۳۶۸) **fesfesu**: فس فسو (۱- هر چیزی که فس فس زیاد کند مانند قلیان در هنگام کشیدن. ۲- کُندکار).
 فسق **fesq**: فسق (۱- فسق و فجور. نك: فسقی ۲- چرك و كثافت. نك: فسقو).
 فسقل **fesqel**: فسقلی (فسقلو و فسقلی هم گفته می‌شود. به آن دو واژه نگاه کنید).
 فسقلو **fesqelu**: فسقلی. نك: فسقل.
 فسقلی **fesqeli**: فسقلی. نك: فسقل.
 فسقو **fesqu**: بسیار پرچرك و كثیف.

- فِسْقَى *fesqi*: فسق کننده، فاسق و فاجر.
 فِسل *fasi*: فصل (چهار فصل سال).
 فِسلَى *fasli*: فصلی.
 فِسِنَجَا [ن] *[n] fesenjō*: فسنجان.
 فِش *feš*: فش (۱- آب بینی. نک: خِل ۲- صدایی مانند صدای مار و بیرون زدن آب از شیر و فشفشه و مانند آن. نک: فِشْت).
 فِشَار *fešār*: فشار. نک: شِخَار.
 فِشْت *feššast*: صدای ناگهانی و بلند فش.
 فِش فش *foš feš*: فش فش. نک: نس.
 فِشْفِشُو *fešfešu*: هر چیز که رید فش فش کند.
 فِشْفِشُونَاک *fešfešunak*: فشفشه.
 فِش کِرْد ه [ن] *[n] feš kerdā*: فش کردن (به معنی فین کردن و آب بینی را خالی کردن).
 فِشَنگ *fešang*: فشنگ.
 فِقَارَت *feqārat*: فقارت (فقر).
 فِقَا [ن] *[n] faqō*: فغان، افغان.
 فِقَاد *faqad*: فقط.
 فِقْر *faqr*: فقر. نک: فِقَارَت.
 فِقِیر *faqir*: فقیر (۱- نادار. ۲- گدا).
 فِقِیرِی *faqiri*: فقیری. نک: فِقَارَت.
 فِقِیرِی کِرْد ه [ن] *[n] faqiri kerdā*: فقیری کردن (به معنی گدایی کردن) نک: فقیر.
 فِکْر *fakr*: شیطان، فضول.
 فِکْر *fekr*: فکر (گاهی در ترکیبات «ر» می افتد. نک: فِک کِرْد ه [ن]).
 فِکْرِی *fakri*: شیطنت، فضولی. نک: فِکْر.
 فِکْرِی گِری *fekri*: فکری (در فکر). نک: فِکْر.
 فِکْرِی گِری *fakrigari*: شیطنت و فضولی. نک: فِکْرِی.
 فِکْرِی گِری کِرْد ه [ن] *[n] fakrigari kerdā*: شیطنت کردن.
 فِک کِرْد ه [ن] *[n] fek kerdā*: فکر کردن. نک: فِکْر.
 فِکْر (فِکْر کِرْد ه [ن] هم گفته می شود).
 فِلَار *falār*: بار، دفعه.
 فِلَا [ن] *[n] felō*: فلان.
 فِلَانَه جَا *[n] felōnā jā*: فلان جا.
 فِلَانَه کَار *felōnakār*: فلان کار.
 فِلَانَه کَس *felōnakas*: فلان کس.
 فِلَانِی *felōni*: فلانی.
 فِلَج *fataj*: فلج (بیستر افلج گفته می شود) نک: افلج.
 فِلَز *felezz*: فلز.
 فِلَزِی *felezzi*: فلزی.
 فِلَس *fals*: فلس. نک: پُولُک.
 فِلَس *falles*: نخ باریک و نازکی که به سر نخ

- کلفت بندند تا آنرا در سوراخ سوزن بکشند.
 فلفل *felfel*: فلفل.
 فلفل دَا [ن] *felfeldō[n]*: فلفل دان.
 فلفل نمکی *felfel nemaki*: فلفل نمکی.
 فلفللی *felfeli*: فلفللی (ریز و چابک).
 فَلَک *falak*: ۱- فَلَک (چرخ). ۲- فلکه (از
 ابزارهای شکنجه).
 فَلَکَه *falakə*: فلکه (۱- میدان گرد در تقاطع
 چهار خیابان. ۲- شیر گرد آب. شیر فلکه ۳-
 دسته گرد شیر).
 فُلوس *folus*: فلوس.
 فَلَیْتَه *falitta*: فلیته (۱- فلیته چراغ ۲- پنبه‌ای
 که برای رسیدن آماده کنند).
 فَلَیْتِی چَرَاق *falitay cerâq*: فلیته چراغ.
 فَلَیْتِی چَرِک *falitay cerk*: فلیته چرک (چرک و
 ریم غلیظی که از زخم و دمل بیرون آید).
 فَنَا *fanâ*: فنا (نیستی).
 فَنَا شَد ه [ن] *fanâ šedə [n]*: فنا شدن.
 فَنَا کَرْد ه [ن] *fanâ kerdə [n]*: فنا کردن.
 فَنَجَا [ن] *fenjō [n]*: فنجان (۱- استکان ۲-
 واحد اندازه گیری آب قنات. نک: بُل).
 فَنَد *fand*: فند (۱- فن ۲- مکر و حيله).
 فَنَدُق *fandoq*: فندوق.
 فَنَدُقِی *fandoqi*: فندوقی (گرد و کوچک).
 فَنَدَک *fundak*: فندک.
 *فَنَر *fanar* (۳۷۱): فنر (۱- «آهن بران بی جوهر».
 ۲- آهن دراز یا حلقوی و پیچ پیچ که نرم است و
 انعطاف و فشارپذیری دارد).
 فَنَرِی *fanari*: فنری. نک: فَنَر.
 فَنَگَلِی *fangoli*: فینگیلی (بسیار کوچک و ریز)
 نک: گو، گوساله، فَنَگَلِی.
 فَنَمَه *fanmə* (۳۷۷): فَنَمَه از نامهای ویژه زنان. نک: فَاَنَه.
 فَوَّار ه *fawwāra*: فواره. نک: پُفَّار ه.
 فَوَّار ه زَد ه [ن] *fawvarə zadə [n]*: فواره زدن.
 فَوْت *fut*: فوت (۱- بُف. نک: بُف ۲- فن. نک:
 فَوْتِ فَن).
 فَوْتِ (گِرِه قَالِی) نک: پُوت.
 فَوْتِ (مَرِگ) *fowt*: فوت (مرگ).
 فَوْتِ اِسْتَادِی *fut estādi*: فوت استادی. نک:
 فَوْت، اِسْتَا.
 فَوْتِ شَد ه [ن] *fowt šedə [n]*: فوت شدن
 (مانند فوت شدن نماز و فرصت).
 فَوْتِ فَن *fute fan*: فوت و فن. نک: فَوْت، فَن.
 فَوْتِ کَرْد ه [ن] *fowt kerdə [n]*: فوت کردن.
 فَوْتَه *futa*: فوطه (لنگ حمام و دستار و آنچه به
 آنها ماند).

- فوج **fowj**: فوج (دسته سرباز).
 فور **fur**: فور (وافور) نك: بَافُور.
 فور زَد ه [ن] [ن] **fur zadə [n]**: فور زدن (كشیدن وافور).
 فورَن **fowran**: فوراً.
 فوری **fowri**: فوری.
 فوق **fowq**: فوق. نك: مَافوق.
 فوقانی **fowqōni**: فوقانی.
 فولاد **fulād**: فولاد.
 فولادی **fulādi**: فولادی (۱- هر چیز که از فولاد باشد. ۲- به رنگ فولاد).
 فی **fi**: فی (قیمت، نرخ، اصطلاح بازار).
 فید ه **feydə**: فایده. (فایده هم تلفظ می شود. نك: فَايد ه).
 فیروز **firuz**: فیروز، پیروز.
 فیروزگی **firuzegi**: فیروزه ای (به رنگ فیروزه).
 فیروز ه **firuzə**: فیروزه.
 فیروزی **firuzi**: فیروزی، پیروزی.
 فی زَد ه [ن] [ن] **fi zadə [n]**: فی زدن (نرخ و قیمت گذاردن) نك: فی.
 فیس (۳۳) **fis**: فیس، «فَر»، تَکبَر. نك: فَر.
 فیس اَفَاد ه **fise efādə**: فیس و افاده.
 فیک **fikk**: سوْت (نوعی سوْت است).
 فیکست **fikkast**: صدای ناگهانی و بلند فیک. نك: فیک.
 فیل **fil**: فیل.
 فیل بُا [ن] [ن] **fil bō [n]**: فیل بان.
 فیل بُانی **filbōni**: فیلبانی.
 فیل ه **fila**: فیله (گوشت زیر ستون فقرات)

ق = q

- قناب **qâb** : قاب (۱- قاب عکس و مانند آن. ۲- بشقاب بزرگ گرد و گود).
- قنابِ قَدَا **qâbe qadâ** : قاب و قدح. نك: قَدَا، قد ه.
- قناج **qâc** : قاج (تگه بریده خربزه و هندوانه). نك: قناش، كناج.
- قناجِ زى [ن] **qâce zi[n]** : قاج زین. نك: زى [ن].
- قنار **qâr** : غار.
- قنار **qâr** : غار (صدایی بلند مانند صدای كلاغ) نك: قَر، قَرَقَر، قنال.
- قنارت **qârt** : ۱- آبرهٔ پشمی. نك: آبر ه ۲- پالتومانندی که از آبر ه پشمی دوزند.
- قنارج **qârc** : قاج (ترك و شكاف) نك: كَارَج.
- قنارقنار **qârqâr** : غارغار. نك: قنار.
- قناز **qâz** : غاز.
- قناز **qâz** : قاز (واحدی کم ارزش از بون).
- قناش **qâš** : قاج. نك: قاج، كناج، كناش هك.
- قناف **qâf** : قاف (کوه معروف).
- قناق ^(۳۷۵) **qâq** : قاق (خشك و لاغر و بارید نك: كَرْدِه قناق).
- قنارِستَا [ن] ^(۳۷۶) **qâqarestô [n]** : غلغلستان.
- قنال **qâi** : غال (۱- سوراخ. ۲- لانه و آشیانه زنبور و پرندگان كوچك و مار و مور و امثال آنها).
- قنال **qâi** : قال (فریاد). نك: قار، دادِ قنال.
- قال زَمْبُورِی **qâi zamburi** : غال زنبوری (۱).

- خانه خانه. ۲- نقشی مانند لانه زنبور خانه‌خانه که بر روی پارچه و لباس می‌دوزند. نک: زمبور).
- قَابِل qābel : قابل.
- قَابِل كِرْد ه [ن] [qābel kerdə n] : قابل کردن.
- قَابِلْمَه qāblama : قابلمه.
- قَابِلَه qābela : قابله. نک: دَایَه.
- قَابِلِيَّت qābeliyyat : قابلیت.
- قَابَه qāba : قبه.
- قَات qāt : قطع، ۱- قطع، ۲- قَطَّ
- قَات qāt : قحط. نک: قَاتَا، قَاتِي.
- قَات qāt : قد. نک: قَت.
- قَاتَا qātā : قحطی. نک: قَات، قَاتِي.
- قَاتِر qāter : قاطر (استر)
- قَاتِرْجِي [ن] [qāter ci n] : قاطرچی.
- قَات زِد ه [ن] [qāt zadə n] : قط زدن (بریدن سر قلم‌نی از پهنا) نک: ۱- قَات.
- قَاتِق (۳۷۴) qātoq : قاتق، «ماست» (نان خورش آبگونه مانند قاتقی که از بینه و پسته بینه درست می‌کنند. به این دو واژه نگاه کنید).
- قَات كِرْد ه [ن] [qāt kerdə n] : قطع کردن. نک: قَات.
- قَاتِل qātel : قاتل.
- قَاتِي qāti : قحطی. نک: قَات، قَاتَا.
- قَاتِي qāti : قاتی (درهم).
- قَاد qād : قَد (بالا). نک: قَات، قَت.
- قَاد ه qāda : قاعده. نک: بِقَاد ه.
- قَار qār : قهر. نک: دَقَار.
- قَارَت qārat : غارت.
- قَارَت كِرْد ه [ن] [qārat kerdə n] : غارت کردن.
- قَارَتِي qāratī : غارتی (مال غارت شده).
- قَارُوك qārukk : قَهرو (کسی که زود و زیاد قهر می‌کند).
- قَارُو [ن] [qāru n] : قارون.
- قَارِي qāri : قاری.
- قَازِي qāzi : قاضی
- قَاس [ب] [qās b] : غضب. نک: قَسَب.
- قَاسِب qāseb : غاصب.
- قَاس [د] [qās d] : قصد. نک: قَسْد.
- قَاسِد qāsed : قاصد.
- قَاسِدِي qāsedī : قاصدی.
- قَاس كِرْد ه [ن] [qās kerdə n] : غضب کردن.
- نک: قَاس [ب].
- قَاس كِرْد ه [ن] [qās kerdə n] : قصد کردن.
- نک: قَاس [د].
- قَاشُق qāšoq : قاشق.

- قَاشَقْ qāšoqak : قاشق.
- قَاشَقِ qāšoqi : قاشقی (نانی که به اندازه‌های کوچک خرد شود تا در غذای آبگونه بریزند و ترید کنند و با قاشق بخورند).
- قَافِل qāfel : غافل. نک: نَافِل.
- قَافِلِگیر qāfelgir : غافلگیر.
- قَافِلِگیر کردە [ن] [qāfelgir kerdə] : غافلگیر کردن.
- قَافِلُوكُ qāfelukk : غافلک (ناگهانی و بی‌خبر).
- قَافِلَه qāfelə : قافله.
- قَاقَا qāqā : قهقهه، قهقهه، نک: قَاقَهه.
- قَاقَرِسْتَا [ن] [qāqarestō] (۳۴) : بانگ و فریاد و ناله بلند.
- قَاقَز qāqaz : کاغذ. نک: کَاقَز.
- قَاقَزبَاد qāqaz bād : کاغذباد (به معنی بادبادک) نک، کَاقَزبَاد.
- قَاقَزِي qāqazi : کاغذی. نک: کَاقَزِي.
- قَاقَهه qāqahə : قهقهه. نک: قَاقَا.
- قَاقَلِب qāleb : غالب.
- قَاقَلِب qāleb : قالب.
- قَاقَلِبْتَه qālebtanə : قالب‌تنه (به آهن تخته‌ای گشته می‌شود که در مسگری با آن روی ظرف مسی را صاف می‌کنند).
- قَاقَلِب خِش [ت] [qāleb xeš [t]] : قالب خشت (قالب خشت‌زنی) نک: خِش [ت].
- قَاقَلِب سَاز qālebsâz : قالب‌ساز
- قَاقَلِب سَازِي qāleb sâzi : قالب‌سازی.
- قَاقَلِب کِرْدە [ن] [qāleb kerdə] : قالب کردن.
- قَاقَلِب کِوش qāleb kowš : قالب کفش.
- قَاقَلِب مِاخ qāleb mēx : قالب میخ (از ابزارهای آهنگری و نعلبندی که با آن میخ نعل درست می‌کنند).
- قَاقَلِمَقَال qālimaqaal : قال قال، قال ماقال.
- قَاقَلِبِي qālebi : قالبی.
- قَاقَلِب يَاف qālibāf : قالی یاف. نک: قَاقَلِي [ن]، یاف.
- قَاقَلِب يَافِي qālibāfi : قالیبافی.
- قَاقَلِبِجَه qāliccə : قالیچه.
- قَاقَلِي [ن] [qāli [n]] : قالی.
- قَاقَلِينِي qālini : هر چیز که از جنس قالی باشد مانند پستی و تشک و رویه پالان و مانند آنها.
- قَاقَم qām : قایم (پنهان). نک: دَقَام، قَاقِم.
- قَاقَم (۳۵) qēm : قوم. نک: قَاقِم.
- قَاقَمَه qāmē : قانع.
- قَاقَانُو [ن] [qānu [n]] : قانون.
- قَاقَانُونِي qānuni : قانونی.

- قَاوِگی qāvegi : قهوه‌ای.
 قَاو qāvə : قهوه.
 قَاو جُوش qāvəjuš : قهوه‌جوش.
 قَاو چی [ن] [n] qāvaci : قهوه‌چی.
 قَاو خُانه qāvəxōnə : قهوه‌خانه.
 قَاو خُری qāvəxōri : قهوه‌خوری.
 قَاو رِز qāvərez : قهوه‌ریز (ظرفی لوله‌نگ‌دار و دسته‌دار که قهوه را با آن در فنجان می‌ریزند).
 قَايم qāyem : قایم (پنهان) ن: قَام.
 قَايم مَوْشك qāyem mušak : قایم‌موشک (قایم‌باشک، بازی است).
 قَاين qāyen : قاین (شهر قاین).
 قَاينَات qāyenāt : قاینات.
 قَايني qāyeni : قاینی.
 قَايا qabā : قبا.
 قَابَات qabāt : قباح (به‌معنی قبیح). نک: قَبَاهَت.
 قَابَاچَه qabācə : قباچه (قبای کوچک و کوتاه).
 قَابَالَه qabāla : قباله.
 قَبَاهَت qebāhat : قباح. نک: قَبَات.
 قَبَد qabdə : دسته‌گندم یا جوی دروشده. نک: قَوْد.
 «قَبَد» ها را جمع و پُشته می‌کند. نک: قَبَد ه.
 پُشته.
 قَبْر qabr : قبر. نک: گُور.
 قَبْرِستَا [ن] [n] qabrestō : قبرستان. نک: گُورِستَا [ن].
 قَبْرِقه qaborqə : قَبْرِقه، قَبْرِقه (پهلوی و استخوان پهلوی) این واژه گَبْرِقه هم تلفظ می‌شود به آن نگاه کنید).
 قَبْرِمَه qaborma : قرمه، قورمه (خورشی است که از گوشت و لَبَه می‌پزند).
 قَبْر qabz : قبض.
 قَبْر رَسِيد qabzə rasid : قبض رسید.
 قَبْزَه qabzə : قبضه (۱- گرفتن. ۲- دسته‌کارد و شمشیر و تفنگ و...).
 قَبْسَتَاک qabastak : کبست (هندوانه ابوجهل که در تلخی ضرب‌المثل است) نک: هِنْدَانِي اَبُو جَال.
 قَبَقَاب qabqab : غبغب. نک: جُقُرْت.
 قَبَل qabl : قبل.
 قَبُول qobol : قُبُل.
 قَبَل چُو qabel cu : چوب میان گروهه نخ. نک: قَبَلَه.
 قَبْلَك qoblak : ۱- حباب (حبابی که از ریزش قَبَد ه و رَدَار qabbə vardār : کسی که

- باران بر روی آب پیدا می‌شود) ۲- تاؤل. نك: قِبَلَه.
 قِبَلَن qablan : قِبَلًا.
 قِبَلَه qebla : قِبَلَه.
 قِبَلَه qebla : تاؤل. نك: قِبَلَك، هُلُو ه.
 قِبَلَه qabelə : گروهه نخ قالی باف. نك: نِنج.
 قِبَلَه گنا qebləgā : قِبَلَه گاه.
 قِبَلَه نَمَا qeblənamā : قِبَلَه نما.
 قَبُول qabul : قَبُول.
 قَبُول شِد ه [ن] [qabul šedə [n]] : قَبُول شدن.
 قَبُول كِرْد ه [ن] [qabul kerdə [n]] : قَبُول كردن.
 قَبُولِی qabuli : قَبُولِی.
 قَبَه qobbə : قَبَه. نك: قَبَه.
 قَبَه بَار گَا qobbəbārgā : قَبَه بار گاه.
 قَبِی qabi : قَبِیح. نك: قَبَات.
 قَبِیل qabil : قَبِیل. نك: تاش.
 قَبَادَار qappō dār : قَبَاندار. نك: قَبَا [ن].
 قَبَادَارِی qappōdāri : قَبَانداری.
 قَبَا كِرْد ه [ن] [qappō kerdə [n]] : قَبَان كردن.
 قَبَا [ن] [qappō [n]] : قَبَان.
 قَبَانِی qappōni : قَبَانِی.
 قَبَقَان qoppaqān : تیلَه بزرگ ۲- تیلَه بازی با تیلَه های بزرگ. نك: تَشَلِی قَبَقَان.
 قَبَه qoppə : قَبَه (هر چیز گرد و گنبدی شکل مانند گل میخهای روی درها، نك: اَمَامَه، قَبَه سِرِ علم و سِرِ دسته شمشیر و برخی درجات نظامی). نك: قَبَه.
 قَبِی qoppi : كِب (سخت بسته، مانند سوراخ و لوله و مجرای که سخت بند آمده و بسته شده باشد). نك: قَبِی بِن [د].
 قَبِی بِن [د] [qōppi ban [d]] : كِب بند آمده. نك: قَبِی، بِن [د].
 قَبِید ه [ن] [qappidə [n]] : قاپیدن. نك: دَقَبِید ه [ن].
 قَبِید ه [ن] [qappidə [n]] : آغاردن، آغارده شدن (خیس خوردن و آماس کردن چیزی در آب). نك: وَرَقَبِید ه [ن].
 قَتَّ qatt : قَد (قَات و قَاد و قَد و قَت هم تلفظ می‌شود). نك: قَات، قَاد.
 قَتَّ qot : قُد. نك: قُد.
 قَتَّ qet : قِی (بیشتر در مورد قی کردن کودکان شیرخوار و گربه گفته می‌شود) نك: قَت زده [ن].
 قَتَّار qatār : قَطَار.
 قَتَّار كِرْد ه [ن] [qatār kerdə [n]] : قَطَار كردن.
 قَتَّارِی qatāri : قَطَارِی (نوعی تخم مرغ بازی

- است که با ردیف کردن آنها صورت می‌گیرد).
قُتَامَه qattomə : قتامه (این نام واژه بعنوان فحش و ناسزا برای زنهای نابکار و سلیطه گفته می‌شود).
- قِت زِد ه [ن] [ن] qet zadə [n]** : قی کردن بیابسی کودك و گربه. نك: قِت.
- قِت كِرِد ه [ن] [ن] qet kerdə [n]** : قی کردن. نك: قِت.
- قُتَه qotta** : غوطه. نك: قُتَه.
- قُتَه دَاد ه [ن] [ن] qotta dādə** : غوطه دادن.
- قُتِی [ن] qotti** : قوطی.
- قُتِین گُوگِرِد qottin gugerd** : قوطی کبریت. نك: گُوگِرِد (بی «ن» هم گفته می‌شود).
- قَجَر qajar** : قَجَر (قاجار).
- قَجَرِی qajari** : قَجَرِی (نوع حنا بستن دست و پا توسط زنها که تنها سر انگشتان و دور کف دست و پا رنگ می‌شود).
- قِیج qecci** : بوته‌ایست بیابانی، (قِیج هم تلفظ می‌شود) نك: قِیج.
- قُجَاق qoɕcaq** : قُجَاق. نك: قُوْجَاق.
- قِجُوك qeccuk** : بوته‌ای خاردار از نوع «قِج» ولی کوچکتر از آن. نك: قِج، قِیج.
- قَد qad** : قَد نك: قَات، قَاد، قَت.
- قُد qod** : قُد (صدای مرغ). نك: قُدُقُد، قُت، كُت.
- قَدَا qadā** : قَدَح (قدح بزرگ چینی) نك: قَنَاب قَدَا. نك: قَد ه.
- قَدَّار ه qaddārə** : قداره.
- قَدَّار ه بَن [د] [د] qaddārə ban [d]** : قداره‌بند. نك: بَن [د].
- قَدَر qadar** : قَدَر (اندازه) (قَزَر هم تلفظ می‌شود). نك: قَزَر.
- قُدْرَاف qodrāf** : گیاهی است بیابانی که برگهای سفید دارد.
- قَدْرَن qadran** : ابزارِی چوبی به شکل زاویه قائمه که پاشنه‌سازان پاشنه کفش را روی آن می‌گذارند و سَناب می‌دهند.
- قُدُقُد qod qod** : قَدُقُد. نك: قُد.
- قُدُقُدَسْت qodqodast** : صدای بلند و بیابسی مرغ که از ترس بر می‌آورد.
- قُدُقُدُوس qodqodus** : صدای خروس.
- قَدِیْقَن qadeqan** : قَدِیْقَن.
- قَدَاك qadak** : قَدَاك (نوعی کرباس لطیف).
- قَدَم qadam** : قَدَم.
- قَدَم زِد ه [ن] [ن] qadam zadə [n]** : قدم زدن (به‌معنی راه رفتن برای گردش).

- قَدَم كِرْدَم [ن] [qadam kerdə [n]] : قدم کردن
(با قدم اندازه گرفتن).
- قُدُودُ qodud : غده (گره و غده چربی که در
گوشت و روی پوست پیدا شود).
- قُدَّة qodda : غده.
- قَدِيفَه qadifa : قטיפه (شمد، حوله نخی حمام).
- قَدِيم qadim : قدیم.
- قَدِيمًا [ن] [qadimō [n]] : قدیمها (روزگاران
پیش).
- قَدِيمِي qadimi : قدیمی.
- قَر qar : قر (بانگ و فریاد بز و بزغاله) نک:
قَرَقَر، قَنار.
- قَر qar : سوراخ و مجرای استخر که برای پر
شدن و خالی شدن استخر آنها می‌بندند و باز
می‌کنند نک: چو قَر.
- قِر qer : (جنباندن سُرین و کمر با ناز و کرشمه).
قِر qerr : گوز برصدا. نک: قِرَّ.
- قُر qor : غُر (سخنی که آهسته و زیر لب از روی
خشم و رنجیدگی گفته شود) نک: قُرُقُر.
- قُر qorr : غُر (۱- برآمدگی که بر اثر ضربه در
بدنه ظرف و سر و بدن پیدا شود. ۲- فتق. ۳- دبه
خایه) نک: قُرُو.
- قَرَات qerāat : قرائت.
- قُرَاب qorāb : قُرَاب خُماری که از ناز یا فخر باشد.
نک: دَقُرَاب.
- قَرَاب qarāb : قَرَاب غریب (بمعنی عجیب و بعید).
نک: أَجَاب قَرَاب.
- قَرَابَه qarāba : قَرَابَه. قَرَابَه گردان
(خالی کردن آبغوره‌ها از قَرَابَه و شیشه‌ای به
قَرَابَه و شیشه‌ای دیگر برای گرفتن لِرْد آن).
- قَرَار qarār : قَرَار.
- قَرَارَداد qarārdād : قَرَارَداد.
- قَرَارَدَادِي qarārdādi : قَرَارَدَادِي.
- قَرَارِي qarāri : قَرَارِي (۱- به معنی پیوسته و
دائماً. ۲- قرار گذاردن برای مسابقه در اجرای
کاری. نک: دَقَرَارِي).
- قُرَاخًا [ن] [qorōxō [n]] : قَرَان خوان (۱- کسی
که سواد خواندن قرآن را دارد. ۲- کسی که شغل
او قرآن خواندن است). نک: قُرَا [ن].
- قُرَاخُنْدَه [ن] [qorōxondə [n]] : قَرَان خواندن.
نک: قُرَا [ن].
- قُرَازَه qorāza : قُرَازَه. قُرَازَه قراضه.
- قُرَا [ن] [qorō [n]] : قَرَان.
- قُرَان دپوش qoron dapus : قَرَان درپوش.
(قرآنی که درپوش باشد، کنایه از کسی که باک

- است و دست ناپاک و آلوده به او نرسیده و از هر گونه آلودگی مُبراست) نك: دَبُوش.
- * قُرْآن سنال (۳۵۰) qorrân [n] sâi : سال بی باران.
- قُرْب qorb : قُرب (عزّت).
- قُرْبَانِ كِرْدِه [ن] [ن] qorbō kerdā [n] : قربان کردن.
- قُرْبَانِ [ن] [ن] qorbō [n] : قربان.
- قُرْبَانِ قِرْبَانِ qorbōni : قربانی.
- قُرْبَانِ شُدِه [ن] [ن] qorbōni šeda [n] : قربانی شدن (به معنی فدا شدن).
- قُرْبَانِ كِرْدِه [ن] [ن] qorbōni kerdā [n] : قربانی کردن.
- قُرْبَتِ qorbat : غربت (دوری از وطن).
- قُرْبَتِ qorbat : غربت (تیره ای از کولها) نك:
- قُرْشِمَال، اِسْتَاكَار، جَت.
- قُرْبَتِ qorbati : غُرْبَتِ (به معنی غُرْبَت و کولی).
- قُرْتِ qort : قورت (۱- جرعه، بَلْع).
- قُرْتِ دَادِه [ن] [ن] qort dāda [n] : قورت دادن.
- قُرْدَقَر qor da qor : غُر در غُر (ناصاف و ناهموار) نك: غُر.
- قُرْزِ qarz : قرض.
- قُرْزِ qaraz : غرض.
- قُرْسِ qors : قرص (محکم).
- قُرْسِ qors : قرص (۱- هر چیز گرد، بویژه گرده نان. ۲- دارویی که به شکل قرص باشد).
- * قُرْسَتِ (۳۵۱) qorrast : صدای بلند و ناگهانی غُر. نك: قُر.
- قُرْسُوكِ qorsukk : یکی از ابزارهای بافندگی که به شکل قرص و گرد است.
- قُرْشِ qorreš : غُرش.
- * قُرْشِمَال (۳۵۲) qarešmāl : قرشمال (کولی).
- نك: قُرْبَت، قُرْبِشِمَال، اِسْتَاكَار، جَت.
- قُرْفِه qorfa : غرّفه.
- قُرْقِ qarq : قرق («ر» در این واژه بسیار نرم گفته می شود).
- قُرُقِ qoroq : قُرُق.
- قُرُقِبَانِ [ن] [ن] qorqbō [n] : قرقبان (نگهدار قُرُق).
- قُرُقِبَانِ qoroqbōni : قُرُقِبَانِ.
- قُرُقَرِ qarqar : قُرُقَر. قارقار (صدای بلند گوسفند و صدای حرکت تند آب در جوی). نك: قُر، قُرُقَرُو.
- قُرُقَرِ qorqor : غُرْغُر. نك: قُر، قُرُقَرُو.
- قُرُقَرُوِ qarqaru : قُرُقَرُو. نك: قُرُقَر.
- قُرُقَرُوِ qorqoru : غُرْغُرُو. نك: قُرُقَر.
- قُرُقَرِه qarqarā : قُرُقَرِه (مانند قُرُقَرِه نَخ).
- قُرُقَرِه qarqarā : قُرُقَرِه. نك: قُرُقَرِه كِرْدِه

- [ن].
 * قُرُوتُ (۲۵۴) qorru : قُرُوت (۱- دبه خایه ۲- کسی که
 فتق دارد).
 قُرُوبُ qorub : غروب.
 قُرُوتُ qorutt : قروت (کشک).
 قُرُوتِ اَوْقَانِي qorutte owqōni : کشک افغانی
 (نوعی کشک سفیدرنگ است که از افغانستان
 می‌آورند یا به شیوه افغانها درست می‌کنند). نک:
 اِوِقَانِي.
 قُرُوتِ دِگِ چودَنِي qorutte deg cudani :
 کشک دیگ چُدنِی (نوعی کشک سیاه‌رنگ است
 که در دیگ چُدنِی درست می‌کنند). نک: دِگِ،
 چُود ۴ [ن].
 قُرُوتِ زِيرِگِي qorutte ziregi : کشک زیره‌ای
 (نوعی کشک سفیدرنگ است که از ماست
 درست می‌کنند نه از دوغ و در آن زیره می‌ریزند
 و مانند آجیل از آن استفاده می‌کنند). نک: قُرُوتِ
 مَاسِي).
 قُرُوتِ مَاسِي qorutte māsi : کشک ماستی
 (نوعی کشک سفید است که از ماست درست
 می‌کنند نه از دوغ و مانند آجیل از آن استفاده
 می‌کنند). نک: قُرُوتِ زِيرِگِي، مَاسِي).
 قُرُوتِ مَال qorutt māl : کشک ساب. نک:
 مَالِيد ۴ [ن].
- قُرُقَرَه كِرْدَه [ن] [n] qarqarə kerdə : قُرُقَرَه
 كردن (آب را در گلو با هوا حرکت دادن).
 قُرُلُن [د] [d] qorra lon : غرولند. نک: قُر، لُن
 [د].
 قُرَمَا qoramā : ۱- تاراج. ۲- تُخس (پخش و
 تقسیم).
 قُرُمَبُ qoromb : غُرُوب (صدایی است). نک:
 گُرُم [ب].
 * قُرُمَبِست (۲۵۴) qorombast : صدای بلند و
 ناگهانی غُرُوب، «گوز پر صدا».
 قُرُمَبَه qorombə : غرنیه. نک: قُرُمَب.
 قِرْمِز qermez : قِرْمِز.
 قِرْمِزِي qermezi : قِرْمِزِي.
 قُرُمَسَاق qoromsāq : قُرُمَسَاق (ناسزایی
 است).
 قُرُمَسَاقِي qoromsāqi : قُرُمَسَاقِي.
 قُرْمَه qormə : قُرْمَه، قورمه.
 قُرْمَه سِوزِي qormə sowsi : قُرْمَه سِوزِي.
 قُرَنِفَل qaranfel : قُرَنِفَل.
 قُرْنَه qornə : کلفت و برآمده.
 قُرْنَه كَمَا qornə kamā : ساقه کلفت کما. نک:
 كَمَا.

- قُرُوتِ مَالِ خَذَا *qorutmāle xodā* : نام يك نوع سوسك كوچك است.
- قُرُوتِ مَالِي *qorutmāli* : كَشَكِ سابِي. نك: مَالِيد ۴ [ن].
- قُرُوتِي *qorutti* : غذایی كه در آن كَشَكِ ريخته باشد مانند اسفناج، چقندر...
- قُرّه *qorra* : غُرّه (صدای كِبوتَر).
- قُرّه زَد ۴ [ن] *qorra zadā [n]* : غُرّه زدن (غريدن كِبوتَر نر پيرامون كِبوتَر ماده).
- قَرِيب *qarib* : غريب.
- *قَرِيبِشْمَار (۳۵۵) *qaribešmār* : قرشمال، كولى (در شمار غريب‌ها). نك: قرشمال، قُرَبَت.
- قَرِيبِ گَز *qarib gaz* : غريب گز (حشره ايست).
- قَرِيبه *qariba* : غريبه.
- قَرِيبِي *qaribi* : غريبِي.
- قَرِيبِي كَرْد ۴ [ن] *qaribi kerdā [n]* : غريبِي كردن.
- قُرِيج *qoricc* : كِرِج (صدایي است، كُرِيجِ هم تلفظ می‌شود. نك: كُرِيج).
- قُرِيجِست *qoriccašt* : صدای بلند و ناگهانی قُرِيج. نك: كُرِيجِست.
- قُرِيد ۴ [ن] *qorridā [n]* : غريدن (۱- غرش كردن سگ و شير... ۲- غُرّه زدن كِبوتَر. ۳- غُرولند
- كردن. ۴- رويدن و بلند شدن ناگهانی و سريع گياه و قارچ و...). نك: قُر، قُرَش، قُر ۴، وُرُقُرِيد ۴ [ن].
- قَزَا *qazā* : غذا.
- قَزَا *qazā* : قضا.
- قَزَا دَاد ۴ [ن] *qazā dādā [n]* : غذا دادن.
- قَزَا شَد ۴ [ن] *qazā šeda [n]* : قضا شدن.
- قَزَا قَدَر *qazā qadar* : قضا و قدر.
- قَزَا كَرْد ۴ [ن] *qazā kerdā [n]* : قضا كردن.
- قَزَاب *qazab* : غضب.
- قَزَال *qazal* : غزل (شعري كه به آواز خوانده شود، قول و غزل).
- قَزَالَالِه *qazalālah* : قزل آلا (يك نوع نوار رنگي است).
- قَزَالِ خانُم *qazal xānom* : جفتك چاركش (نوعی بازی است).
- قَزَن قُلْفِي *qazan qolfi* : قَزَن (چنگکی است كه به جای دكمه در لباس به كار می‌رود) نك: قُلْفِي.
- قَسَّاب *qassāb* : قصاب.
- قَسَّابِي *qassābi* : قصابِي.
- قَسَب *qasab* : قَصَب (نوعی پارچه سفید نخي شبیه چلوار).
- قَسَب *qasab* : قَسَب (نوعی خرمای خشك).

- قَسَبْ **qasb** : غصب (قأس [ب] هم تلفظ می شود. نك: قأس [ب]).
- قَسَبَه **qasabə** : قصبه (۱- قنات پر آب ۲- ده بزرگ).
- قَسَبِي **qasbi** : غصبی.
- قَسْت **qest** : قسط.
- قَسَر **qasar** : سترون، عقیم (در مورد حیوانات بویژه گوسفندان گفته می شود).
- قَسَرِي **qasari** : سینه پهلوی (که بر اثر سرما خوردگی شدید روی دهد) نك: سینه پالو.
- قَسَرِي شِدَه **qasari šedə [n]** : سینه پهلوی شدن.
- قَس [ل] [ل] **qos [l]** : غُسل.
- قَسَم **qasam** : قسم، سوگند.
- قَسَمَت **qesmat** : قسمت (۱- بخش ۲- نصیب، ۳- سرنوشت).
- قَسَم خورِدَه **qasam xordə [n]** : قسم خوردن.
- قَسَه **qessə** : قصه.
- قَسَه **qossə** : غُصه.
- قَسَه خَار **qossə xār** : غصه خوار، غصه خور.
- قَسَه خُرِدَه **qossə xordə [n]** : غصه خوردن.
- قَسِيَو **qaseyow** : غثیان (۱- قی ۲- شوریدن دل).
- قَسِيَو كِرِدَه **qaseyow kerdə [n]** : غثیان کردن.
- قَش **qaš** : غَش، غشوه (بیماری است).
- قَش **qeš** : غش (آمیزه ناخالص در هر چیز بویژه در طلا و نقره).
- قَش كِرِدَه **qaš kerdə [n]** : غش کردن. نك: قَش.
- قَشَنگ **gašang** : قشنگ.
- قَشَنگِي **gašangi** : قشنگی.
- قَشَو **gašow** : قشو.
- قَشَو تُوْمَار **qasow tumār** : قشوتیمار. نك: تُوْمَار.
- قَشَو [ن] **qošu [n]** : قشون.
- قَشَوْنِي **qošuni** : قشونی (قشینی هم تلفظ می شود. نك: قشینی).
- قَشِينِي ^(۳۷۸) **qešini** : قشونی. نك: قشونی.
- قَف **qaf** : کف (کف دست و پا). کف هم تلفظ می شود. نك: کف).
- قَف **qof** : قُفل (قُلف هم تلفظ می شود). نك: قُلف. قُف كِرِدَه [ن].
- قَف بِا **qafepā** : کف با.

- قَفِ دَس [ت] [ت] **qafe das** [t] : کفِ دست.
- قَفْدَس [ت] [ت] **qafdas** [t] : کَفْدَسْت (آن مقدار از هر چیزی که روی کفِ دست جا بگیرد). نک: قَف، دَس [ت].
- قَفْدَس کرد ه [ن] [ن] **qaf das kerdā** [n] : کَف دست کردن (چیزی در کف دست کردن و به دهان ریختن و خوردن). نک: قَفْدَس [ت].
- قَفَس **qafas** : قفس.
- قَفَسَاز **qof sâz** : قفل ساز.
- قَفَسَه **qafasə** : قفسه.
- قَف شد ه [ن] [ن] **qof šedā** [n] : قفل شدن. نک: قُف.
- قَف کرد ه [ن] [ن] **qof kerdā** [n] : قفل کردن (۱- قفل در را بستن ۲- جفتگیری سگ). نک: قُف.
- قَف مَال **qafmāl** : کف مَال (چیزی را در میان دو کف دست‌ها مالیدن و خُرد و نرم کردن). نک: قَف، مَالِید ه [ن].
- قَف مَال کرد ه [ن] [ن] **qafmāl kerdā** [n] : کف مَال کردن. نک: قَف مَال.
- قَف مَالِی **qafmāli** : کف مَالِی. نک: قَف مَال.
- قُف ^{۳۵۸} **qol** : غُل. نک: قُل قُل.
- قَلَا ه **qalā** : قلعه (۱- دژ. ۲- ده و آبادی).
- قَلَاب **qollāb** : قَلَاب.
- قَلَاب دُو زِی **qollābduzi** : قَلَاب دُو زِی.
- قَلَابِی **qollābi** : قَلَابِی.
- قَلَا ف **qolaf** : غَلَا ف.
- قَلَا ف کرد ه [ن] [ن] **qolāf kerdā** [n] : غَلَا ف کردن.
- قَلَا قَلِی **qolāqoli** : غَلَا غَلَه. قال قال (داد و فریاد و ازدحام) نک: قُلُقَلَه.
- قَلَا قَلِی رُوم **qolāqoli rum** : غَلَا غَلَه رُوم (به ازدحام و غَلَا غَلَه زیاد گفته می شود).
- قَلَام **qolām** : قَلَام.
- قَلَامَانَه **qolāmōnə** : غَلَامَانَه. نک: شَا گِرْدَانَه.
- قَلَب **qalb** : قَلَب (دل).
- قَلَب **qalb** : قَلَب (ناسره، تَقَلَبِی).
- قَلِبَر **qalber** : غَرِبَال، غَرِبِیل.
- قَلِبَرِین [د] [د] **qalber ban** [d] : غَرِبَال بِنْد (کسی که غَرِبَال درست می کند. این کار را بیشتر کولِیها می کنند).
- قَلِبَر بِنْدِی **qalber bandi** : غَرِبَال بِنْدِی. نک: قَلِبَرِین [د].
- قَلِبَر کرد ه [ن] [ن] **qalber kerdā** [n] : غَرِبَال کردن.
- قَلِبَر ه **qalberə** : غَرِبَالَه، غَرِبِیلَه (حرکت دادن سُرین به صورت حرکت غَرِبَال در رَقص و

- غیره).
 قَلَبِرِی qalberi : غربالی (غربال شده).
 قَلَبِرِی کِرِد ه [ن] [n] qalberi kerdā : غربالی کردن. نك: قَلَبِرِی کِرِد ه [ن].
 قَلَبِه qalaba : غلبه.
 قَلَبِه qalba : مقدار قابل ملاحظه‌ای از هر چیز.
 قَلَبِه qolba : ۱- دهانه قنات و کاریز. ۲- گود برآب. (این واژه بَلَقَه هم تلفظ می‌شود) نك: بَلَقَه.
 قَلَبِی qalbi : قلبی.
 قَلَبْ qolopp : قَلَبْ (۱- جُرعه. نك: قُرْت ۲- صدای فرو افتادن چیزی در آب).
 *قَلَبُسْت^(۳۸۱) qoloppast : صدای ناگهانی و بلند قَلَبْ.
 قَلَبُنْد ه [ن] [n] qolopponda : قَلَبانْدن (چیزی را به زور و فشار در آب فرو بردن). نك: قَلَبْ.
 قَلَبِیْد ه [ن] [n] qoloppida : قَلَبِیْدن (با زور و فشار در آب فرو رفتن). نك: قَلَبْ.
 قَلْت qalt : غلت. نك: گَل.
 قَلْت qalat : غلط.
 قَلْت qolt : قُلْدُر. نك: قُلْدُر.
 قَلْت qolott : صدایی است.
 قَلْتَا [ن] [n] qaltō : غلتان (۱- غلتان. ۲- تشکجه‌ای که زیر پشت بچه می‌گذارند و او را قنداق می‌کنند).
 قَلْتَشَنگ qoltašang : قَلْتَشَن کردن.
 قَلْت کِرِد ه [ن] [n] qalat kerdā : غلط کردن.
 قَلْتَم جَمَاق qoltom camâq : قَلَجَمَاق (قَلَجَمَاق هم تلفظ می‌شود) نك: قَلَجَمَاق.
 قَلْتِه qolta : غوته (قَتَه هم تلفظ می‌شود). نك: قَتَه.
 قَلَجَمَاق qolcamâq : قَلَجَمَاق. نك: قَلْتَم جَمَاق.
 قَلَجَمَاقِی qolcamâqi : قَلَجَمَاقِی.
 قَلْدُر qoldor : قَلْدُر. نك: قَلْت.
 قَلْدُرِی qoldori : قَلْدُرِی.
 قَلْرَمَنِه qolor manā : چاق و گنده. نك: قَلْرَمِه، قَلْمِبِه.
 قَلْرَمِه qolormā : چاق و گنده. نك: قَلْمِبِه.
 *قَلْسُت^(۳۶۰) qollast : صدای ریختن آب و شراب از شیشه.
 قَلِف qalef : نوعی دیگ دردار که معمولاً از مس ساخته می‌شود. نك: قَلِفِجِه.
 قَلِف qolf : نك: قُف.
 قَلِفِجِه qalefca : دیگ کوچک دردار. نك: قَلِف.
 قَلِفْدَا [ن] [n] qalefdō : دیگدان. نك: قَلِف.
 قَلِفِی qalefi : ۱- آنچه در «قَلِف» پیزند. ۲- نوعی

- آستر جامه. ن: قَلْف.
- قَلْمِ كِرْدَه [ن] [qalam kerdə] : قلم کردن
- قَلْمِ مَوْبِی [qalam muyi] : قلم مویی، قلم مو.
- قَلْمِ نِگِی [qalam negi] : قلم نی. نك: نِگِی.
- قَلْمَه [qalama] : قلمه.
- قَلْمَه زَدَه [ن] [qalamə zadə] : قلمه زدن.
- قَلْمِی [qalami] : قلمی (۱- نوشته شده. ۲- نازك و ظریف و دراز).
- قَلَنْدَر [qalandar] : قلندر.
- قَلَنْدَرِی [qalandari] : قلندری.
- قَلَوْتَه [qolutta] : گرد روی هم جمع شده.
- قَلَوْتَه شَدَه [ن] [qolutta šedə] : جمع شدن و ازدحام کردن.
- قَلُور [qolur] : بلغور (۱- گندم دستاس شده ۲- شله و آشی که از بلغور می‌پزند. ۳- خرد شده مانند بلغور). نك: بَلْغُور.
- قَلُور پَلُور [qolur palow] : بلغورپلو (پلویی که از بلغور گندم می‌پزند).
- قَلُور شِدَه [ن] [qolur šedə] : بلغور شدن (بمعنی خرد و خاکشیر شدن).
- قَلُور كِرْدَه [ن] [qolur kerdə] : بلغور کردن (بمعنی خرد و خاکشیر کردن).
- آستر جامه. ن: قَلْف.
- قَلْفِی [qolfi] : قفلی. نك: قَرَن قَلْفِی.
- قُلُق [qolloq] : قُلُق (تعظیم و کرنش).
- قُلُقُل [qolqol] : غلغل.
- قُلُقُلَه [qolqola] : غلغله. نك: قُلُقُلِی.
- قُلُّك [qollak] : غلك. نك: قُولِق، قِیْلِق.
- قَلَم [qalam] : (۱- خامه، ابزار نویسندگی. ۲- از ابزارهای آهنگری. ۳- استخوان پا و ران و دست).
- قَلْمِبَه [qolomba] : قلنبه (۱- گنده و چاق. نك: قَلْمِبَه، كَلْمِبَه. ۲- سخن درشت و گوشه‌دار).
- قَلْمِبَه گُو [qolomba gu] : قلنبه‌گوی.
- قَلْمِبَه گُو [qolomba gow] : قالمب‌گو (به‌عنوان تعریض و ناسزا به آدمهای چاق و گنده نیز گفته می‌شود) نك: قَلْمِبَه، گُو.
- قَلَم تِرَاش [qalam terāš] : قلم تراش.
- قَلَم تِیگا [qalam tigā] : قلم تهی‌گاه (استخوان پایین کمر و ستون فقرات).
- قَلْمُدَا [ن] [qalamdo] : قلمدان.
- قَلْمُدَانِی [qalamdōni] : قلمدانی (نوعی پارچه نقش‌دار). نك: قَلْمَكَنَار.
- قَلَم شِدَه [ن] [qalam šedə] : قلم شدن (شکستن و شکسته شدن استخوان قلم).

- قُلُوَه qolvə : قلوَه (گنده و بزرگ). نك: قُلُوَه سَنگ، قُلُوَه گَوِ.
- قُلُوَه سَنگ qolvə sang : قلوَه سَنگ (سَنگِ بزرگ).
- قُلُوَه گَوِ qolvə gow : قلوَه گاو (گاو درشت و چاق و گنده). نك: قُلَه گَوِ.
- قُلَه qalla : غَلَه.
- قُلَه qolla : قُلَه (۱- قُلَه كوه. ۲- گاو نر).
- قُلَه دُا [ن] qalla dō [n] : غَلَه دان.
- قُلَه گَوِ qolla gow : گاو نر خایه دار جوانه در برابر بَخْتَه گَوِ. نك: بَخْتَه گَوِ.
- قُلَه گَوِ سِيسْتَانِي qolla gow sistōni : گاو نر سِيسْتَانِي (گاوهای زایل و سِيسْتَانِ بلند بالا و درشت اندام هستند. بویژه گاوهای نر، شخص درشت اندام کم شعور را به آن تشبیه می کنند و به جای آن گاهی بَخْتَه گَوِ سِيسْتَانِي هم گفته می شود. نك: بَخْتَه گَوِ).
- قَلِي قَلِي qaley : قَلِي. نك: قَلِي گَرِي.
- قَلِي آجِي qalyōci : قَلِي آجِي. نك: قَلِي آ [ن].
- قَلِي آ [ن] qalyō [n] : قَلِي آ.
- قَلِي آني qalyōni : قَلِي آني (معتاد به قَلِي آ).
- قَلِي ج qolicc : قَلِي ج (صدایی است که از فرو رفتن چیزی در گل و خمیر برآید).
- قَلِي جِيسْت (۳۸۵) qoliccast : صدای ناگهانی و بلند قَلِي جِ.
- قَلِي ز qaliz : غَلِي ز. نك: بَر، بَسْتَه.
- قَلِي كَر دِه [ن] qaley kerdə [n] : سفید کردن ظرف مسی با قَلِي جِ. نك: قَلِي جِ.
- قَلِي گَر qaley gar : سفیدگر، رویگر.
- قَلِي گَرِي qaleygari : سفیدگری، رویگری.
- قَلِي ن تَمَبَا كُو qalyon tombāku : قَلِي آني تَمَبَا كُو. نك: تَمَبَا كُو.
- قَلِيَه qalyə : قَلِيَه (۱- تَكِه، قطعَه، مانند تَكِه های گوشت و چغندر. ۲- نوعی غذاست که از قطعات گوشت می پزند).
- قَلِيَه چُقَنْدَر qalyə coqondar : قَلِيَه چُقَنْدَر (غذایی است که از قطعات خرد شده چُقَنْدَر و كَشَك می پزند).
- قَلِيَه قَلِيَه qalyə qalyə : قَلِيَه قَلِيَه (تَكِه تَكِه). قَم qam : غَم.
- قَم qom : قَم (۱- رِيگ بسيار نرم. ۲- كَوِير و رِيگ زاري که رِيگ های آن بسيار نرم باشد).
- قَمَار qomār : قَمَار.
- قَمَار بَاز qomār bāz : قَمَار بَاز.
- قَمَار بَازِي qomār bāzi : قَمَار بَازِي.
- قَمَار خانَه qomār xōnə : قَمَار خانَه.

- قماش qomâ : قماش (۱- انواع پارچه. ۲-
 قالی ریزنقش و ریزباف مرغوب).
 قماش qomâs : چرک و کثافت. نک: چرک.
 قماشو qomâšu : بسیار چرک و کثیف. نک:
 چرکو.
 قُمب qomb : مُشت (ضربه‌ای که با مشت
 گره کرده به کسی بزنند).
 قَمبَاد qambâd : غمباد، غمباده (غده‌ای
 که بر اثر غصه و اندوه در گلو پیدا می‌شود).
 نک: قَم، بناد.
 *قَمبَارَه qombâra^(۳۸۶) : گوز پُر صدا.
 قُمبَل qombol : قنبل، قُبل (سُرن).
 قُمبَلِی qomboli : قُنبلِی، قُبلِی (کسی که
 سُرن بر جسته دارد).
 قَمبُور qambur : باد را در يك سوی دهان
 جمع کردن و با فشار خارج نمودن. ن:
 زمبلوق.
 قَمبُورِیَك qambur beyk : باد را در يك
 سوی دهان جمع کردن و يك دست را مانند
 شیور در برابر دهان گرفتن و با دست دیگر
 بر لُپ پُر باد زدن تا باد با فشار خارج شود.
 ممکن است به جای خود شخص کسی دیگر
 با سرانگشتان جمع شده بر لُپ پُر باد دیگری
- بزند. نک: قَمبُور.
 قَمبُوز qompoz : قَمبُوز (خودستایی).
 قَمَتَر qamtar : قَمَطَر (سختی و بلا).
 قَمچِه qomca : غنچه.
 قَمچی qamci : نوعی شلاق چرمی کلفت.
 قَمخَار qamxâr : غمخوار، غمخواره.
 قَمخَارِی qamxâri : غمخواری.
 قَمری qomri : قمری.
 قَمزِه qamza : غمزه.
 قَمزِه گر qamzagar : غمزه گر.
 قَم قَسَه qam qossâ : غم و غصه. نک: قَم،
 قَسه.
 قَمقَمه qomqomâ : قَمقَمه.
 قَمه qamâ : قَمه.
 قَمه زَدِه [ن] [n] qamâ zadâ : قَمه زدن.
 قَمه زِه [ن] [n] qamâ za : قَمه زدن.
 قَمه زَنِی qamâ zani : قَمه زنی.
 قَمیس qamis : چلوار.
 قَنَات qanât : قنات.
 قَنَاتِی qenât : قناعت.
 قَنَادِی qannâdi : قنادی (قنات هم تلفظ می‌شود).
 قَنَار qanâr : يك نوع جوال بسیار بزرگ.

- قَنَارَه qanāra : قناره قصابی.
 قَنَارِی qanāri : قناری.
 قِنَاس qenās : قِنَاس (۱- کج و اریب و بی‌ریخت. ۲- قطعات چوب انجیر که برای ساختن پاشنه کفش ساده بریده باشند. نک: کوشِ سَادَه).
 قِنَاسِی qenāsi : قناسی.
 قَن [د] [d] qan : قند. نک: قَن پَالو، قندی.
 قَنْدَاق qandāq : قنداق.
 قَنْدَاق qondāq : غنداغ، غنداغه.
 قَنْدَا [ن] [n] qandō : قندان.
 قَنْدِرَه qondera : قندره (نوع کفش پاشنه‌دار زنانه).
 قَنْدِشکِه [ن] [n] qandeš ka : قندشکن.
 قَنْدو qandow : قندآب.
 قَنْدی qandi : قندی.
 قَنْدیل qandil : قندیل.
 قُنُق qonoq : قُنُق (خرج زندگی و هزینه پذیرایی).
 قِنِگ qeng : قِنِگ (صدایی است).
 قِنِگِست qengast : قِنِگِست (۳۶۱) : صدای رها شدن ناگهانی تیر.
 قو qu : قو.
 قَوَارَه qavāra : قواره.
 قَوَام qavōm : قوام.
 قَوْت qut : قوت (روزی).
 قَوْت qut : قورت (بلغ) این واژه قورت هم تلفظ می‌شود. نک: قَوْرْت.
 قَوْت دَادَه [ن] [n] qut dāda : قورت دادن.
 قَوْتِ قَوْت qovvat : قوت. نک: قُوَه.
 قُوچ qucc (۳۶۱) : قوچ (۱- گوسفند شاخدار. ۲- گوسفند نر خایه‌دار چهارساله).
 قُوچَاق quccāq : قُچَاق (سالم و نیرومند و پرتوان).
 قُوچَاقِ قُوچَاقِ quccāqi : قُوچَاقِ (تندرستی و نیرومندی).
 قُوچی qucci : گردن کلفتی و سرکشی.
 قُوچی گری qucci gari : قوچی گری. نک: قُوچی.
 قَوْدَه qowda : دسته گندم یا جوی دروشده (قَبِدَه هم تلفظ می‌شود. نک: قَبِدَه).
 قور qur : قور (۱- آماس و برآمدگی و چرک کردن زخم و دُمَل. قور در فارسی به معنی گره و برآمدگی در اعضاء بدن است. نک: وَأَقُورُ أَمْدَه [ن]. ۲- کینه و دلخوری، عقده. نک: دِل قُورِی، قُورِدِل).

- قُورْت **qurt** : قورت (بَلَع). قُوت هم تلفظ می‌شود. نك: قُوت.
- قُورِدِل **quredel** : عقده، دلخوری، کینه نك: قُور، دِل قُورِی.
- قُور كِرْد ه [ن] **qur kerdā [n]** : آماس و چرك كردن زخم و دمل. نك: قُور وَاقُورُأَمْد ه [ن].
- قُور ه **qura** : غوره (دانه نارس انگور یا هر دانه ديگر).
- قُور ه شيرِی [ن] **qura širi [n]** : غوره شیرين (بهمعنی ترش و شیرين به‌ویژه غوره انگور که اندکی شیرين باشد). نك: مَرَس، مَلَس.
- قُورِی **quri** : قوری.
- قُورِی پُوش **quripuš** : قوری‌پوش (دستمال‌مانند گردی که روی قوری جای می‌اندازند).
- قُوز **quz** : قُوز، کُوز.
- قُوزپُش [ت] **quzpoš [t]** : قوزپشت. نك: قُوزِی، پُش [ت].
- قُوزَك **quzak** : قوزك (۱- قوزك پا و مُج دست. ۲- غوزه پنبه. نك: جُوزَك).
- قُوز ه **quza** : غوزه. نك: قُوزَك.
- قُوزِی **quzi** : قُوزِی. نك: قُوزِش [ت].
- قُوس **qows** : قوس (۱- کمان و هر چیز منحنی. ۲- برج نهم از سال خورشیدی، آذرماه).
- قُوس قَزَا **qowse qazā** : قوس قزح (رنگین کمان). نك: كَمُن رُسَم.
- قُوسِی **qowsi** : قوسی (۱- کمانی و منحنی. ۲- بره و بزغاله‌ای که در برج قوس به دنیا آمده باشد).
- قُوش **quš** : قوش (مرغی شکاریست شبیه به شاهین و کوچکتر از آن).
- قُوشِجِی **qusci** : قوشجی (میرشکار).
- قُوقَا **qowqā** : غوغا
- قُوقَا كِرْد ه [ن] **qowqā kerdā [n]** : غوغا كردن.
- قُول **qul** : غول. (قیل هم تلفظ می‌شود) نك: قِیل.
- قُول **qowl** : قول.
- قُول دَا د ه [ن] **qowl dāda [n]** : قول دادن.
- قُولِق **qowleq** : غولك (کیسه‌مانندی زینتی که در آن سوزن و نخ و سکه و خرده‌ریز نگهداری می‌کنند. در فارسی غولك و غَلَك و غُلَه به کوزه‌ای گویند که سر آنرا چرم گیرند و سوراخی در آن کنند و سیم و زر در آن ریزند) نك: قِیلِق.
- قُلَك.
- قُولِنِج **qulenj** : قولنج.

- قوم qowm : قوم (قیم هم تلفظ می شود). نك: قِيم.
- قومِ خَاش qowme xēš : قوم و خویش
- قُوّه qowvā : قوه.
- قَوی qavi : قوی.
- قِی qey : قی.
- قِیَافَه qeyāfā : قیافه.
- قِیَآمَت qeyōmat : قیامت.
- قِیَب qeyb : غیب.
- قِیَبَت qeybat : غیبت. نك: سَرچَرَت.
- قِیَبَت كِرْدَه [ن] [ن] qeybat kerdā : غیبت كردن. نك: سَرچَرَت كِرْدَه [ن].
- قِیَبَه qeybā : غیبه (۱- استخوان دنده انسان و حیوان. ۲- سیخهای درون شانه بافندگی).
- قِیْتَا [ن] qeytā : قیطان.
- قِیْتَانِی qeytāni : قیطانی.
- قِیچ qicc : بوته ایست بیابانی که مصرف سوختن دارد (قیچ هم تلفظ می شود). نك: قِیچ.
- قِیچَك qeycāk : قیچک (سازی است).
- قِیچی qeyci : قیچی. نك: مُقَرَّاز.
- قِید qeyd : قید (۱- قیدوبند. ۲- قید صحافی. نك: شِکَنجَه).
- قیر qir : قیر.
- قِیر qeyr : غیر. نك: قِیر ه.
- قِیرَات qeyrat : قیراط.
- قِیرَاتِی qirāti : قیراطی.
- قِیرُ [ن] [ن] qirō [n] : قران (به معنی واقعه سخت و دشوار بزرگ).
- قِیرَت qeyrat : غیرت.
- قِیرَتِی qeyrati : غیرتی (با غیرت).
- قِیر ه qeyrā : غیره (بیگانه). نك: قِیر.
- قِیز qeyz : غیظ.
- قِیزَه qeyzā : دهنه لگام اسب.
- قِیسَار^(۳۸۸) qeysār : ۱- دهانه قد. ۲- جوی
- قِیسَرِیَه qeysariyyā : قیسریه (کروانسری بزرگ تجارتی).
- قِیسی qeysi : قیسی (۱- نوعی زردآلو. ۲- زردآلویی که با هسته خشک کنند).
- قِیف qif : قیف.
- قِیق qiqq : قیق. نك: جِیق.
- قِیل^(۳۶۳) qil : قول (قول هم تلفظ می شود). نك: قَوْل.
- قِیل^۲ qil : قیل. نك: قیل قال. قیلُ مقال.
- قِیل قَال qile qāl : قیل و قال.
- قِیلق qeyleq : قولق. نك: قَوْلِق.
- قِیل مَقَال : قیل و مقال. نك: قَالُ مَقَال.

قیلِ مَقَالَ پَلوِ qile maqâl palow : پلوی که از همه گونه بنشن در آن ریخته باشند.

قِیمِ qeym : قوم، (قوم هم تلفظ می شود) نك: قوم.

قِیمِ qayyem : قِیم.

قِیمَاقِ qeymâq : قِیمان.

قِیمَتِ qeymat : قیمت.

قِیمَتِ qeymati : قیمت.

قِیمِه qeyma : قِیمِه (۱- تکه و قطعه کوچک هر

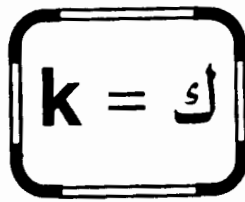
چیز بویژه گوشت. ۲- خورشی است معروف. ۳-

نوار باریکی که بین رویه و تخت کفش

می دوزند).

قِیمِه قِیمِه qeyma qeyma : قِیمِه قِیمِه (بمعنی

تکه تکه).



کاردِ تنوُری **kārde tanuri** : کارد تنوُری

(کاردیست به شکل بیلچه که دسته چوبی بلندی

دارد و با آن نانی را که به تنور چسبیده باشد جدا

می کنند و دیواره تنور را هم با آن می تراشند).

کاردِ دَس [ت] **kārde das [t]** : کارد دست

(کارد دستی قصابها).

کاردِ کج **karde kaj** : کارد کج (کاردیست دسته

آهنی و سرکج که در کفاسی برای بریدن چرم به

کار می رود).

کاشِکِه **kāshka** : کاش، کاشکی.

کال **kāl** : کال (۱- زمین شکافته و آب کند. ۲-

چال و چاله بزرگ. ۳- شکاف و دره میان دو تپه

و کوه کوچک). نک: شيله. کازه.

کا **kā** : کاه. نک: کادُانه. کا [ه].

کاج **kāj** : کاج (درخت معروف).

کاج **kāj** : کاج. لوج (دوبین) نک: کاجُول.

کلاج.

کاج **kāj** : قاج. قاش. نک: کاج. گاشک. قاج.

کاج **kāj** : کاج (صدایی که مرغ پیش از تخم

گذاردن بر می آورد). نک: کاج. کاج.

کاج **kāc** : قاج. نک: کاج.

کاخ **kāx** : کاخ (قصر).

کار **kār** : کار. نک: کارخانه.

کارد **kārd** : کارد. نک: کاردی.

کاردِ آش **kārdeāš** : کارد آش (کارد بزرگ

رشته بری).

- * کال شر^(۳۹۲) *kāl šar*: «باران کم» (بارانی که از ریزش آن آب در «کال» روان شود. کال شر هم تلفظ می‌شود. نک: کال، شر).
- کا [ه] *kā [h]*: کاه کاه. نک: کا، کاهی.
- کا^۱ *kā*: شکستن به زبان بچه‌ها. نک: کاکرد [ن].
- کا^۲ *kā*: کاه (در ترکیبات مانند کاکل).
- کا *kē*: که (کوچک، کوچکتر) نک: ما.
- کاباد *kābād*: کاه باد (ذرات کاه که هنگام باد دادن خرمن به هوا می‌رود). نک: کابادو.
- کابادو *kābādu*: سنجد و عناب خشک و پوک.
- کاباد^۳ *kābēda*: کاه بیده (کاه و یونجه خشک آمیخته). نک: کآ، باد^۴.
- کابر *kābor*: گوسفند ماده دوساله.
- کاپ *kāp*: گاز (با دندان قسمتی از چیزی را کندن و خوردن). نک: کپ.
- کاته *kāta*: کری و ناراحتی شدیدی که بر اثر داد و فریاد دیگران به کسی روی دهد.
- کاج کاج *kāj kāj*: کاج کاج (صدای مرغ). نک: کاج.
- کاجول *kājul*: کاج گونه، لوج گونه. نک: کاج.
- کاجی *kāji*: کاجی. (کاج بودن چشم) نک: کاج.
- کاجیره *kājira*: کاجیره (گیاهی است که گل زردرنگی دارد).
- کاجی *kāci*: کاجی.
- کاجی بی بی سه شنبه *kāci bibi sēšamba*: کاجی بی بی سه شنبه (یک گونه کاجی ندری است که در روز سه شنبه می‌پزند و در هنگام پختنش افسانه‌ای درباره دو «بی بی» نقل می‌کنند که یکی «بی بی نور» و دیگری «بی بی حور» نام دارد).
- کاجی بی نمک *kāci bi nemak*: کاجی بی نمک (نوعی کاجی بی روغن و بی نمک است که از پختن آرد با آب درست می‌کنند و از آن به عنوان مرهم برای کشیدن چرک دُمل و زخم استفاده می‌کنند. نک: ملهم).
- کاجی زَنُوک *kāci zanukk*: کاجی زنک، کاجی زنه (ابزاری است مانند کفگیر و «چولی» که از شاخه‌های نرم و نازک درختها درست می‌کنند و با آن کاجی را هم می‌زنند که ته نگیرد. نک: چولی).
- کاجی گندُم شیر *kāci gandom šir*: کاجی گندم شیر (نوعی کاجی که از گندم شیر درست می‌کنند. نک: گندم شیر).
- کاخ *kāx*: کخ (حشره) نک: کُخ، کاخ.
- کادأ [ن] *kādō [n]*: کاهدان. نک: کآ.

- کَادَانَه *kādōnā*: کاهدانه (کاه و دانه مخلوط که در خرمن انباشته باشد و آنرا باد نداده و از هم جدا نکرده باشند). نک: کَا، دُآنه.
- ۱۰ کَار *kār*: کَر (۱- ناشنوا. ۲- بی صدا) این واژه کَر هم تلفظ می شود. نک: کَر.
- ۲ کَار *kār*: کار (در ترکیبات. نک: کَارِبُر).
- کَارْأَمَد *kārōmad*: کارآمد. نک: کَار.
- کَارَبَا *kārabā*: کاهریا: نک: کَا.
- کَارَبَار *kārebār*: کاروبار.
- کَارَبَائِي *kārabāyi*: کهریایی (به رنگ کهریا).
- کَارَبُر *kārbor*: کاربُر. نک: کَار.
- کَارَج *kārc*: کرج (شکاف و رخنه) کَرَج هم تلفظ می شود. نک: کَرَج.
- کَارْخَانَه *kārxōnā*: کارخانه. (۱- کارگاه. ۲- آشپزخانه بسیار بزرگ).
- کَار دَاد *kār dādā [n]*: کار دادن.
- کَارْدُأ *kārdō [n]*: کاردان.
- کَارْدَائِي *kārdōni*: کاردانی.
- کَارْدِي *kārdi*: کاردی (۱- خرد کردن سبزی و پیاز و امثال آنها با کارد. ۲- شفتالوی سخت و کم آب. ۳- گوسفندی که چاق شده و هنگام سر بریدن او باشد).
- کَارَسَاز *kārsāz*: کارساز.
- کَار فَرْمُود *kār fārmudā [n]*: کار فرمودن. (به کار واداشتن و به کار گرفتن).
- کَارْک *kārk*: کَالْک (خربزه نارسیده کوچک). کَالْک و کَاک و کَاتی و کَتی هم تلفظ می شود. به آنها نگاه کنید).
- کَارْد کِرْد *kārdkerd*: کارکرد.
- کَار کِرْد *kār kerdā [n]*: کار کردن. نک: کَارْدَاد [ن].
- کَار کُشْتِگِي *kārkoštēgi*: کارکشتگی.
- کَار کُشْتَه *kārkošta*: کارکشته.
- کَارْک [ن] *kārko [n]*: کارکن (۱- کسی که کار می کند. ۲- کاری. ۳- مسهل).
- کَارْگَا *kārgā*: کارگاه.
- کَارْگَر *kārgar*: کارگر (۱- عمله. ۲- مؤثر).
- کَارْگَرِي *kārgari*: کارگری.
- کَارْمَن [د] *kārman [d]*: کارمند.
- کَارْمَنْدِي *kārmandi*: کارمندی.
- کَارْنَامَه *kārnōmā*: کارنامه.
- کَارْوَأ [ن] *kārvō [n]*: کاروان.
- کَارَوِسِرْأ *kārvēsērā*: کاروانسرا.
- کَارَوِسِرْأ دَار *kārvēsērā dar*: کاروانسرادار.
- کَارَوِسِرْأ دَارِي *kārvēsērā dāri*: کاروانسراداری.

- کَارِه *kārə*: کاره (در برابر بیکاره).
- کَارِی *kāri*: کاری (۱- پرکار. ۲- مؤثر).
- کَارِیدِه [ن] [*n*] *kāridə*: کاربردن (کاشتن).
نک: کِشته [ن].
- کَارِیز *kāriz*: کاریز.
- کَازِه *kāzə*: کازه (بمعنی شکاف و درّه میان دو تپه و دو کوه پست. در فارسی کازه و کازِه بمعنی خانه و سایبان و کومه است). نک: شیلِه، کَال.
- کَانِب *kāsb*: کسب. نک: کَسَب.
- کَانِب *kāseb*: کاسب.
- کَانِبِکَار *kāsebkār*: کاسبکار.
- کَانِبِی *kāsebi*: کاسبی.
- کَانِبِی کِرْدِه [ن] [*n*] *kāsebi kerdə*: کاسبی کرده.
- کَانَسک *kānsk*: بوته‌ایست خاردار به اندازه بوته گل سرخ که میوه‌ای مانند زردآلوی کوچک دارد و مصرف سوختن دارد.
- کَانَسَنِی *kānsni*: کاسنی.
- کَانَسورِگ *kāsurg*: بوته‌ایست بیابانی که آنرا می‌سوزانند.
- کَاسِه *kāsa*: کاسه.
- کَاسِه پُش [ت] [*t*] *kāsə poš*: کاسه پشت (لاک‌پشت). نک: سَنِگ پُش، لَأک پُش [ت].
- لَأخ پُش [ت]. کَشَف.
- کَاسِه چِه *kāsa cə*: کاسه‌چه. نک: نیم کَاسِه.
- کَاسِه خَال *kāsa xāl*: کاسه‌خانه. نک: قَال.
- کَاسِه خَانِه *kāsa xonə*: کاسه‌خانه (کاسه‌مانندی که گنجشک و پرندگان کوچک از سیخ و برگ درست می‌کنند و در آن تخم می‌گذارند و آشیانه بچه‌های آنهاست). نک: کَاسِه خَال، قَال.
- کَاسِه کُوَزِه *kāsa kuzə*: کاسه کوزه (کاسه و کوزه و ائانه زندگی).
- کَاسِه لَس *kāsa less*: کاسه‌لیس. نک: لَسِیدِه [ن].
- کَاسِه لَسِی *kāsa lessi*: کاسه‌لیسی.
- کَاسِه مَال *kāsa māl*: کاسه‌مال (مالیدن خاکشیر و نبات و یخ و آب در کاسه برای درمان قی و اسهال بچه‌ها. نک: یخ سو).
- کَاسِی چَاش *kāsey cāš*: کاسه چشم (چشم‌خانه).
- کَاسِی سَر *kāsey sar*: کاسه سر (جمجمه) نک: کَلِه کَدُو، کَدُو کَلِه.
- کَاسُوانِه *kāšōnə*: کاسانه.
- کَاشْتِه [ن] [*n*] *kāštə*: کاشتن. نک: کِشته [ن].
- کَازِیدِه [ن].
- کَاش [ف] [*f*] *kāš*: کشف. نک: کَنَف.

- کَاشک **kāšk**: کشک. نک: کشک.
 کَاشی **kāši**: کاشی.
 کَاشیشک **kāšišk**: خاریشت بزرگ که خارهای بلند و ابلق دارد. نک: سیخول.
 کَاشی کار **kāšikār**: کاشی کار.
 کَاشی کاری **kāšikāri**: کاشی کاری.
 کَافته **kāftə**: کافته (شکافته، ترکیده).
 کَافته [ن] **kāftə [n]**: کافتن (شکافتن).
 کَافَر **kāfar**: کافر.
 کَافَرِسْتَا [ن] **kāfarestō [n]**: کافرستان.
 کَافُور **kāfur**: کافور.
 کَافُوری **kāfur**: کافوری (به رنگ کافور).
 کَافی **kāfi**: کافی.
 کَاق **kāq**: خام و نارس. نک: کَارک، کَاک، کَک، کَکّ.
 کَاقز **kāqaz**: کاغذ. نک: قَاقز.
 کَاقزبَاد **kāqazbād**: کاغذباد (بادبادک) نک: قَاقزباد.
 کَاقزِی **kāqazi**: کاغذی (۱- هر چیز که از کاغذ باشد. ۲- بسیار نازک و کم مقاومت. ۳- گلی است معروف) نک: قَاقزِی.
 کَاک **kākk**: خام و نارس (در فارسی کاک به معنی هر چیز خشک، خوب نیخته و... است). نک:
- کَاک، کَاق، کَک، کَکّ، کَکّ.
 • کَاک (۲۳۴) **kēk**: کیک. نک: کَیک.
 کَاکَا **kākā**: قاقا (شیرینی و آجیل به زبان بچه‌ها. کَکَا هم تلفظ می‌شود).
 • کَاکُتی (۳۹۱) **kākoti**: کاکوتی، «پودینه بری».
 کَاکِرْد ۴ [ن] **kākerdə [n]**: شکستن به زبان بچه‌ها. نک: کَا.
 کَاکُشَا [ن] **kākašō [n]**: کهکشان.
 کَاکُل **kākol**: کاکل.
 کَاکُلِی **kākoli**: کاکلی (پرنده ایست بزرگتر از گنجشک که در بیابان زندگی می‌کند).
 کَاکُنَک **kākonak**: کفشدوز (حشره ایست).
 نک: اَرُوسِ قَاسِم.
 کَاکُو **kāku**: کاکا. نک: کَاکُوسِیَا.
 کَاکُو **kākow**: کاکا (برادر).
 کَاکُوسِیَا **kākuseyā**: کاکاسیاه. نک: کَاکُو.
 کَاکِگِل **kāgel**: کاه گل. نک: کَا.
 کَاکِگِلی **kāgeli**: کاه گلی.
 کَاکَا **kālā**: کالا.
 کَاکَالِی **kālē**: کاهلی. نک: کَاکَالِی.
 کَاکَالِ کِرْد ۴ [ن] **kālē kerdə [n]**: کاهلی کردن.
 کَاکِبِد **kālbed**: کالبد (شش میخ کلفت آهنی که «سَرگَز» را نگه می‌دارد. نک: سَرگَز).

- ۱ کَالِسْکَه *kāleska*: کالسکه.
- ۲ کَالِسْکَه *kāleska*: يك نوع نوار زینتی که زنان بر روی دستمال سر بر گرداگرد سر می‌بندند).
- کَالْک *kālak*: غوزه پنبه. نك: کَالِه.
- کَالْک بَز *kālak bez*: يك نوع سبید بسیار بزرگ که غوزه‌های پنبه را در آن می‌ریزند. نك: بَز بخته [ن] کَالِه بَز.
- ۱۰ کَالِه *kāla* (۳۹۳): کاله (پنبه حلاجی شده که به جهت رستن فتیله کرده باشند).
- ۲ کَالِه *kāla*: کاله، چاله، چال (شکاف میان تپه‌ها). نك: کَال.
- کَالِه *kāla*: کیله (پیمانه - کیله هم تلفظ می‌شود. نك: کیله).
- ۰ کَالِه بَز *kālabez* (۳۹۵): سبید بزرگ. نك: کَالْک بَز.
- کَام *kōm*: کام (۱ - سق دهان. ۲ - خواست) کُم هم تلفظ می‌شود. نك: کُم.
- کَام رَوَا *kōmravā*: کامروا.
- کَامِل *kāmel*: کامل.
- کَانْگِی *kōnagi*: کهنگی. نك: کَانِه.
- کَانِه *kōnā*: کهنه (۱ - در برابر نو. ۲ - قدیمی. ۳ - مسن بویژه در مورد گوسفند. ۴ - مژمن).
- کَانِه کَار *kōnakar*: کهنه کار.
- کَانِه مَن [د] *kōnā mon [d]*: کهنه‌ماند، مژمن (چیزی که از ماندن بسیار کهنه شده باشد مانند بیماری و زخم و یا سرکه و ترشی و غیره). نك: کَانِه، مند ه [ن].
- کَانِیک *kānik*: فلاخن. نك: سَن کَانِیک. پَلْخَمَا [ن].
- کَاهِش *kāheš*: کاهش. نك: کَاهِید ه [ن].
- کَاهِل *kāhel*: کاهل.
- کَاهِلِی *kāheli*: کاهلی. نك: کَالِآ.
- کَاهُو *kāhu*: کاهو.
- کَاهُوِی *kāhuyi*: کاهویی (به رنگ کاهو).
- کَاهِی *kāhi*: کاهی (۱ - هر چیز که از کاه باشد. ۲ - به رنگ کاه). نك: کَا [ه].
- کَاهِید ه [ن] *kāhida [n]*: کاهیدن. نك: کَاهِش.
- کَبَاب *kabāb*: کباب.
- کَبَاب بَز *kabāb paz*: کباب بَز.
- کَبَابِی *kabābi*: کبابی.
- کَبَاد ه *kabbāda*: کباده. نك: گُورْگه.
- کَبَاد ه زَد ه [ن] *kabbāda zada [n]*: کباده زدن.
- کَبَارَه *kebāra*: کباره (سبیدی است دراز و با دیوارهای بلند ویژه حمل میوه بویژه انگور. کِوَار ه هم تلفظ می‌شود). نك: کِوَار ه.
- کَبَاسَه *kebāsa*: نتیجه (فرزند نوه). نك: نِوَأَسه.

کَبَجَه kabaja: میله وسط سنگ زیرین آسیای
دستی.
کَبَجَه kabca: کبچه، کفچه (۱- ابزاری چوبی
یا گزی به شکل کفگیر که با آن تخمه و دانه‌های
بوداده و برشته را بهم می‌زنند. نک: چولی. ۲-

بیلچه کوچک بنائی).

کَبَجَه مار kabcamâr: کفچه مار (مار بزرگی که
سرش شبیه کفچه است).

کَبِد kabed: کبد (جگر).

کَبْدَا [ن] kabdō [n] (۳۷۸): بخاری.

کَبِر kebr: کبر.

کَبِر kaber: کویر (زمین شوره‌ناک خشک که
مانند کویر است. کوره‌م تلفظ می‌شود. نک: کور).

کَبِر kabra (۳۹۸): «بی دندان» (آدم یا حیوانی
که دندانهایش ریخته باشد).

کَبْرِیت kebrit: کبریت. نک: گوگرد.

کَبِسْتَه kabesta: کبست (حنظل. در فارسی
کبستو و کبسته هم آمده است و در گوش بیرجند
قَبِسْتَنک هم تلفظ می‌شود) نک: قَبِسْتَنک، هِنْدَانِی
أَبُو جَال.

کَبُک kabok: لوله سر تیغه بیل که دسته در آن
نصب می‌شود. نک: اَمْبَرِ کَبُک.

کَبِل kable: کربلایی مانند کَبِلَسَن (کربلایی

حسن) کَبِلَسِنِ (کربلایی حسین). در برخی
ترکیبات کَبَل تلفظ می‌شود مانند کَبَلَمَد
(کربلایی محمد)، کَبَلَلِی (کربلایی علی)، این
واژه اگر تنها گفته شود کَبَلِی و کَرَبَلِی تلفظ
می‌گردد. نک: کَرَبَلِی، کَبَلِی.

کَبُود kabud: کبود.

کَبُودِی kabudi: کبودی.

کَبِیر kabir: کبیر (در برابر صغیر به معنی بالغ).

کَبِیر kabira: فرزند نبیره (نوه نتیجه). نک:
نَبِیر.

کَبِیرِی kabiri: کبیری.

کَبِّ kabp: ۱- کَب (دهان، درون دهان) ۲-
گاز (با دندان قسمتی از چیزی جدا کردن و
خوردن). نک: کَأَب، وَأَكْبِد [ن]، کَب بُد ه [ن]،
گَنگ.

کَبِّ kabp: کعب (کف و ته کوزه و خمره و
مانند آنها که بر زمین گذارند).

کَبِّ kabp: گرد و جمع به روی زانو نشسته
برای استتار. نک: کَبِّ کَرْد ه [ن].

کَبِّ kabp: کُپ (صدایی است) نک: کَبِّ کَبِّ،
کَبِسْت.

کَبَّال kappâl: ته کوزه و سبوی شکسته که
معمولاً برای مرغها و حیوانات کوچک در آن آب

- می‌ریزند.
 کَپ بُرد ه [ن] [kapp bordə [n] : گاز زدن. نک: کت
 کَپ، کَاب.
 *کُپَسْت (۳۹۹) koppast : صدای بلند و ناگهانی
 کُپ. نک: کُپ.
 کَپَک kapak : کپک، کفک (قارچی که روی
 خوردنیها می‌روید. کَپَاک هم تلفظ می‌شود).
 کُپ کُپ kopp kopp : صدای مکرر کُپ. نک:
 کُپ.
 کَپ کِرْد ه [ن] [kopp kerdə [n] : کُپ کردن
 (گرد و جمع روی زانو بر زمین خوابیدن به قصد
 استتار. نک: اُکُپ).
 کَپَل kapal : کپل (سُرین) کَفَل هم تلفظ
 می‌شود. نک: کَفَل.
 کُپَل kopol : کُپَل (گرد و فریه). نک: کُپَه.
 کَپُو kappu : کسی که در حرف زدن زبانش گیر
 کند و نتواند به روانی سخن بگوید. کَپِکُپُو هم
 می‌گویند.
 کَپَه kappə : کَفَه (کفه ترازو). نک: پَله، کَفَه.
 کُپَه koppə : کُپَه (۱- توده و روی هم ریخته هر
 چیز. ۲- کوتاه‌قد و گرد و فریه) نک: کُپَل، کُتَه،
 قُپَه.
 کَپِید ه [ن] [kappidə [n] : خوردن آردگونه‌ها که
- با کف دست در دهان ریزند. نک: وَاکَپِید ه [ن].
 اَکَت kat : کت (کتف، شانه). نک: کتَه.
 اَکَت kat : کت (تخت). نک: نِیمَکَت، گُوکُ
 دور ه.
 اُکَت kot : کُت. نک: نِیمَتنَه
 کُت کُت kot : قُد (صدای مرغ). نک: قُت، قُد. کُت
 کُت.
 اَکَت kott : بزی که گوشه‌های متوسط (نه خرد و
 نه بزرگ) دارد.
 اَکَت kott : کوش (پهلوی، تنگ در پهلوی و کنار
 کسی و چیزی قرار گرفتن).
 کِتَاب ketāb : کتاب.
 کِتَابِچَه ketābca : کتابچه (۱- کتاب کوچک.
 ۲- دفتر).
 کِتَابِی ketābi : کتابی (۱- سخن معتبری که در
 کتاب نوشته شده باشد یا بشود. ۲- نوعی شیشه
 و بطری تخت و خوابیده).
 کِتَارَه katarə : قطار و ردیف درخت که در یک
 طرف جوی باشد.
 کِتَا [ن] [kato [n] : کتان.
 کِتَانِی katōni : کتانی.
 کِتَبَه katabə : کتبه (حاشیه و کناره قالی و پارچه
 و بالای دیوار اطاق و مانند آن که منقش باشد).

- کُترَاک *katrāk*: چارق کف چوبی (مانند کفش حمام) نک: پَاجوک.
- کُتَاک *kotak*: کتک. نک: تَب، تَاب.
- کُتَل *katal*: ۱- جامه و پارچه ژنده و کهنه. ۲- جل اسب و خر. نک: کُتَل کُانه، کُتول، کُتلو.
- کُتَل *kotal*: کُتل (تَبه خاکی).
- کُتول *kotol*: کوتوله. نک: کُتله، کُتلو.
- کُتَل بَخ [ت] *katal bax [t]*: بدبخت، کم بخت. نک: کُتل.
- کُتَل کُانه *katal kōnə*: لباس کهنه و ژنده. نک: کُتل، کُانه.
- کُتَلو *katalu*: ژنده پوش. نک: کُتل.
- کُتَلو *kotolu*: کوتوله. نک: کُتل، کُتله.
- کُتله *kotla*: کوتوله. نک: کُتل، کُتلو.
- کُتَم *katam*: کُتن (ریم و چرک و پلیدی و کثافت که بر اثر پوسیدگی در چیزی پیدا شود). نک: تَم.
- کُتَمو *katamu*: پُرکُتن. نک: کُتَم.
- کُتند ه [ن] *kottondə [n]*: زدن با ضربت و شدت.
- کُتَنگ *koteng*: کدنگ (چوبی است که یک سر آن برای کوبیدن پارچه در خم رنگرزی و سر دیگرش برای صاف کردن آن به کار می رود و به آن «کُمه» هم می گویند. نک: کُمه).
- کُتول *katul*: کتول (کهنه). نک: کُتل.
- کُتَه *katta*: کته (پلوی آبکش نشده).
- کُتَه *kotta*: کوتاه قد و گرد و فربه، «بزرگ». نک: کُته سَنگ.
- کُتَه سَنگ *kotta sang*: قلوه سنگ (سنگ گرد و سخت).
- کُتِی *koti*: پشت (صدایی که برای راندن و دور کردن گربه برآورد).
- کُتِی *katti*: خرف (پیری که حواس و حوصله اش را از دست داده باشد).
- کُتیرا *katirā*: کتیرا.
- کُج *kaj*: کج (در برابر راست).
- کُج *kaj*: کج، کُ (ابریشم کم بها). نک: کُجی [ن].
- کُجَاوه *kajava*: کجاوه.
- کُج بَال *kaj bəl*: کج بیل. نک: بَال (بیلی که دسته آن عمود بر تیغه بیل نصب می شود).
- کُج خَار *kaj xār*: گیاهی است بیابانی که شاخه های خاردار کج دارد.
- کُج خُلُق *kajxolq*: کج خلق (تندخو)، کُش خُلُق هم تلفظ می شود. نک: کُش خُلُق.
- کُج دَس [ت] *kajdas [t]*: کج دست (نادرست و دزد).

- کَج سَلِيقَه **kajsaliqə**: کَج سَلِيقَه. کَش سَلِيقَه هم تلفظ می‌شود. نك: کَش سَلِيقَه.
- کَجَك **kajak**: کَجَك. کَجَاك هم تلفظ می‌شود. نك: کَجَكِي.
- کَج کَلَا **kajkolā**: کَج کَلَا (متکَبَر، کسی که کَلَا خود کَج بر سر می‌گذارد).
- کَج کَلَاق **kajkalāq**: کَج کَلَاغ (خط کَج و کوله).
- کَج کَلَاوَه **kajkelāvə**: کَلَاغ بزرگ بهم تايیده. نك: کَلَاوَه.
- کَج کَلِتَو **kaj kaletow**: چَرخ و تاب به دورِ خود (۱- روی دویا با دستهای باز چرخیدن. ۲- روی تاب نشستن و به دور خود چرخیدن). نك: کَلِتَو.
- کَجَكِي **kajaki**: کَجَكِي (۱- بطور کَجِي. ۲- کَجَك دار). نك: کَج، کَجَك.
- کَجَمْبُور **kajambor**: کَج انبِر (انبِر کَج آهنگری). نك: اَمبِر.
- کَج مَكَج **kaj makaj**: کَج مَكَج.
- کَج مَكَجُو **kaj makaju**: بسیار کَج مَكَج.
- کَجَه **kojə**: کَجَا.
- کَجِي **kaji**: کَجِي (در برابر راستی).
- کَجِي [ن] **kaji [n]**: کَجِي، کَجِين (ابريشمين، به پارچه ابريشمی کم بها گفته می‌شود).
- کَجِي **kojeyi**: کَجايِي. نك: کَجَه.
- کَجَج **koccc**: استخوان سفید و هر چیز سفید استخوانی (کَج در فارسی به معنی فلس ماهی است).
- کَجَج **koccc**: توله (توله سگ و گرگ و مانند آنها که یکساله نشده باشد. نك: کَجَه سَگ).
- کَجُول **kacul**: کَجُول (جنبانندن سُرین به هنگام رقصیدن).
- کَجَه **kocca**: توله، بَجَه. نك: کَج، کَجَه سَگ، بَجَه کَجَه.
- کَجَه سَگ **kocca sag**: توله سَگ، (کَجَسَگ هم تلفظ می‌شود).
- کَج **kex**: تِسخ (بد به زبان بچه‌ها).
- کَج **kox**: کَج (حشره، کرمک، بید، کرم و مانند آنها. کَاخ هم تلفظ می‌شود. نك: کَاخ، کَج کَاخ).
- کَج **kox**: کَج (صدای سرفه). نك: کَج کَج، کَجَه. کَجَه.
- کَج خُرد **kox xordə [n]**: کَج خوردن، بید زدن، آفت زدن و...
- کَج دَشْتَه [ن] **kox dašta [n]**: کَج داشتن، کرم داشتن و...

- کُخَسْت **koxxast**: صدای ناگهانی و بلند سرفه.
 نك: کُخ.
- کُخِ کَاخ **koxe kax**: حشرات (بید، کرم، و هر
 حشره‌ای دیگر). نك: کُخ، کَاخ.
- کُخِ کُخ **kox kox**: کُخِ کُخ (صدای سرفه). نك:
 کُخ.
- کُخَنَد **koxxond**: صدای سرفه. نك: کُخ، کُخه.
- کُخُو **koxu**: کرمو. نك: کُخ.
- کُخه **koxxə**: صدای سرفه. نك: کُخ.
- کُخِ **koxi**: کرمی، کرمکی، نك: کُخ.
- کُدْبَانُو **kadbānu**: کدبانو (نام خاص هم
 هست).
- کُدْبَانُوئی **kadbānuyi**: کدبانویی.
- کُدْخَا **kadxodā**: کدخدا.
- کُدْخَا کَارِی **kadxodā kārī**: کدخدا کاری
 (میانجیگری).
- کُدْخَایِی **kadxodāyi**: کدخدایی.
- کُدُو **kadu**: کُدَام (کُدَا هم تلفظ می‌شود. نك:
 هَر کُدَا، هِج کُدَا).
- کُدُو **kadu**: کدو (کُدِی هم تلفظ می‌شود. نك:
 کُدِی).
- کُدُو تَمْبَل **kadu tambal**: کدو تنبل (کدو
 حلوایی).
- کَدُو چَلِمِی **kadu celemi**: کدو چلیمی (کدویی
 است که توی آن را خالی می‌کنند و از آن به جای
 کوزه قلیان و چلیم استفاده می‌کنند و بر
 قطعه‌های پوسته آن دعا می‌نویسند و به گردن
 بچه‌ها می‌آویزند. نك: چَلِمِی، چَلِمِی.
- کَدُو کَلَه **kadu kallə**: کدوی کَلَه (جمعمه).
 نك: کَاسِی سَر، کَلَه کَدُو.
- کَدُو یَکَه **kadu yakkə**: کدام یکی؟ نك. کَدُو
 یَکَه.
- کَدُوئی **kaduyi**: کدویی.
- کُدَه **kodə**: کُدَه (ملازه، زبان کوچک).
 کُدَه **kodə**: دانه سیاه‌رنگ و نامرغوبی که در
 میان دانه‌های گندم باشد.
- کُدَه **kodə**: کُدَه (کلیدان خانه و باغ و...).
- کَدَه **kadə**: کده (پسوند مکان).
- کَدِی **kadi** (۲۰۲): کدو (کدو هم تلفظ می‌شود.
 نك: کَدُو).
- کَر **kar**: کَر (کَار هم تلفظ می‌شود) نك: کَار.
- کُر **kor**: کُل (کوتاه) نك: کُر دَم.
- کُر **korr**: کُر (آب کُر).
- کُر **korr**: کُر (صدایی مانند صدای کشیدن
 قلیان و صدای مار) نك: کُر کُر.
- کُر **korr** (۳۰۲): ۱- بز یا بزغاله‌ای که گوشهای

- کوچک داشته باشد. نك: کُرگوش. ۲ - راست و
تیز کردن گوش. نك: کُر کردە [ن].
- کِر kerr : کِر (صدای خنده) نك: کِر کِر.
کِرآ kerā : کرایه. نك: کِرآیه.
کِرآ kerē : کِرآ (ارزش). نك: کِرآمن [د] کِرآ
کردە [ن].
- کِرآیه kerābeyā : کرایه، کراویه (زیره سبز).
کِرآز kerāz : خمیازه (کش).
کِرآز دَادە [ن] [n] kerāz dādā : خمیازه
کشیدن (کش دادن بدن).
کِرآشی korrāši : کُرّه و بجه شتر. نك: هَاشی.
(کُرآشی نیز گفته می‌شود).
کِرآ کردە [ن] [n] kerā kerdā : کرایه کردن.
نك: کِرآ.
کِرآ کردە [ن] [n] kerē kerdā : کِرآ کردن
(ارزش داشتن). نك: کِرآ.
کِرآمن [د] [d] kerē man : کرامند (با ارزش).
نك: کِرآه.
کِرآنه kerōna : کِرآنه.
کِرآیه kerāya : کرایه. نك: کِرآ.
کِرَب kereb : کِرَب (نوعی پارچه لطیف
ابریشمی زنانه).
کِرَبآس karbās : کِرَبآس.
- کِرَبآسی karbāsi : کِرَبآسی.
کِرَبچ kerepc : چین و چروک.
کِرَبلی karbeley : کِرَبلائی. نك: کِبَل، کِلِبَلی.
کِرَب koropp : کِرَب فرو افتادن شخصی یا
چیزی از بلندی.
کِرَب دَادە [ن] [n] korop dādā : خود را از
بلندی به پایین انداختن.
کِرَبست koroppast : صدای فرو افتادن چیزی
یا کسی از بلندی.
کِرَب کِرَب korop korop : صدای مکرر کُرَب.
نك: کُرَب.
کِرَج karc : کِرَج (شکاف و رخته) کَارَج هم
تلفظ می‌شود. نك: کَارَج.
کِرَج دَر karce dar : کِرَج در (شکاف و
فاصله‌ای که بین دو ت در یا در و دیوار وجود
داشته باشد).
کِرَجک karcak : کِرَجک.
کِرَجندە [ن] [n] korcondā : پاره کردن بر اثر
برخورد با چیزی دیگر.
کِرَجسیدە [ن] [n] korcidā : پاره شدن و
گسیختن بر اثر برخورد با چیزی.
کِرَخ [ت] [t] korāx : کِرَخ. کِرَخت (آهاری)
کِرَخ [ت] هم تلفظ می‌شود.

- کُرد **kord** : کَرت (۱- قطعۀ کوچک زمین زراعتی. نک: خاد. ۲- باغچه کوچک ویژه گل کاری در خانه).
- کِردار **kerdâr** : کِردار. نک: لاکِردار.
- کُردَس [ت] [ت] **dordas** : کوتاه دست (کسی که دست او به علت عارضه ای یا مادرزادی کوتاه و کوچک باشد) نک: کُردَس [ت].
- کِردِگار **kerdegâr** : کردگار.
- کُردُم **kordom** : کُل دم، دُم کله (کوتاه دم). نک: کُرد، دُم، دُمبلی، دُم کله.
- کُردی [ن] **kordi [n]** : کُرتَه (قرطه) یک نوع نیم تنه زنانه.
- کُرزاق **korzâq** : ۱- بز و بزغاله ای که رنگ موهایش سیاه و سفید و بور مخلوط باشد. ۲- کُرد سیاه و سفید و بور.
- * کُرسَت **korrast** (۴۰۵) : صدای ناگهانی و بلند کُرد، مار و قلیان، «صدای قلیان و مار».
- کِرسِم **keresm** : کِرسِب، کِرفَس.
- کُرسُم **korsom** : کُل سَم (سُم کوتاه). نک: کُرد، سُم.
- کُرسی **korsi** : کُرسی (۱- کرسی زمستانی. ۲- صندلی). نک: سُنْدلی.
- کُرسیچه **korsic** : کُرسیچه (۱- کرسی کوچک.
- ۲- چهارپایه).
- کِرشِمه **kerešma** : کِرشِمه (ناز).
- کُرق **korq** : فرورفتگی و شکاف بالای استخوان قفسه سینه.
- کُردک **kark** : ۱- کال (نارس) این واژه کاک، کک، کق هم تلفظ می شود، به آنها نگاه کنید. ۲- خربزه بسیار کوچک نارس.
- کُردک **karrak** : کُردک (بدیده، بلدرچین).
- کِردِکِر **kerker** : کِردِکِر (صدای خنده). نک: کِرد.
- کُردکُر **korkor** : کُردکُر (۱- صدای مار. ۲- صدای قلیان). نک: کُردکُری.
- کُرد کُردا [ن] **kor kerdâ [n]** : کُل کردن (۱- کوتاه کردن مانند کوتاه کردن موی سر. ۲- تیز و راست نگهداشتن گوش در حیوانات بویژه اسب و خر). نک: کُرد.
- کُردکُرو **karkaru** : خِرخره، نای (قصبة الریه).
- * کُردکُرو **korkoru** (۴۰۶) : ۱- هر چیز که کُردکُر کند مانند قلیان. ۲- غضروف (نرم استخوان).
- کُردکُری **korkori** : کِردِکِر (صدای خنده). نک: کِردِکِر.
- کُردگُوش **korguš** : کُل گُوش (آدم یا حیوانی که گوشهای کوچک داشته باشد) نک: کُل.
- کُردگیسه **korgiss** : بز سه ساله ای که گوشهای

- کوجک داشته باشد. نک: کُر، گیسَه.
- کَرَم **karam**: کَرَم.
- کِرِم **kerm**: کرم، کرمک (کِم هم تلفظ می شود).
- کُرْمِخ **kormēx**: کُرْمِخ، کُل میخ (میخ کوتاه سرپهن آهنی). نک: کُر، مِاخ.
- کِرْمِج **kermec**: کرمک (هر نوع کرم کوچک).
- کِرْمِجِ خَاکِی **kermecē xāki**: کرمک خاکی (کرمکی است کوچک که در خاک زندگی می کند).
- کُرْمُش [ت] **kormoš [t]**: مشت کوچک. نک: کُر، مُش [ت].
- کِرْمَکِی **kermaki**: کرمکی. نک: کِرْمِی.
- کِرْمُو **kermu**: کرمو (کرم افتاده).
- کِرْمِی **kermi**: کرمکی. نک: کِرْمَکِی.
- کَرْنَا **karnā**: کرنا.
- کُرْنَد **korand**: کُرْنَد (نوعی اسب، معمولاً به اسب راهوار و توسن گفته می شود، در فارسی اسبی است که رنگ او میان زرد و بور باشد و میدان اسب دوانی هم معنی می دهد).
- کُرْنَسَد ه [ن] **karrondā [n]**: جویدن صدا دار مانند جویدن قند و نخودچی و مانند آنها.
- کَرَه **karā**: کره. نک: مَسْکَه.
- کُرَه **korā**: کره. نک: کُرَاشِی.
- کُرَه اَس [پ] **korā as [p]**: کره اسب. نک: اَس [پ].
- کُرَه خَر **korā xar**: ۱- کره خر ۲- ناسزایی است.
- کُرَه قَاتِر **korā qāter**: کره قاطر. نک: قَاتِر.
- کَرِی **kari**: کری.
- کُرِیج **koricc**: قروچه (مانند صدای برخورد دندانها) نک: قُرِیج.
- کُرِیجِ دُنْدَا [ن] **koricce dondō [n]**: دندان قروچه. نک: دُنْدَا [ن].
- کُرِیجَسْت **koriccast**: صدای بلند و ناگهانی کُرِیج. نک: کُرِیج.
- کُرِزِگ **korizg**: انارهای کوچکی که پس از چیدن انارهای رسیده روی درخت می ماند.
- کِرَز **kez**: کِرَز (جمع و گرد شدن بدن). نک: زِکُوت.
- کِرَزِ کِرْد ه [ن] **kez kerdā [n]**: کِرَز کردن (جمع و گرد کردن بدن از سرما و مانند آن).
- کُرُوم **kozom** (۴۰۷): صمغ و شیره کما. نک: کَمَا، کَنْدَل.
- کُرُوم رُو **kozom ru**: ترشرو (اخمو).
- کَس **kas**: کس (۱- شخص. ۲- در برابر ناکس). نک: نَکَس.
- کُوس **kos**: کوس.
- کَسَاد **kasād**: کساد.

- کَسَادِی *dasādi* : کسادى. مى شود. نك: خَاكشِير.
- كِسَافَت *kesāfat* : كِنَافَت. كَسِل *kasel* : كسل.
- كِسَالَت *kesālat* : كَسَالَت. *كُس مَاشُو (۲۰۹ و ۲۰۸) *kos māšu* : كُس خُل، كُس مَشَنگ، ابله. نك: مَاشُو (در فرهنگ صبحی كُس مَاشَاوی هم آمده است).
- كَسَب *kasb* : كَسَب (كَاسَب هم تلفظ می شود). نك: كَاسَب.
- كَسَبِ كَار *kasbe kār* : كَسَب و كار.
- كَسْ خَا كِرْد ه [ن] *kas xō kerdā [n]* : كَس خَوَان كِرْدَن. نك: كَسْ خَا [ن].
- كَسْ خَا [ن] *kas xō [n]* : كَسْ خَوَان (خَوَانَدَن و دعوت شخصی به مهمانی توسط کسی که او را به همين منظور نزد آن شخص می فرستند). نك: كَسْ، خُنْد ه [ن].
- كُسْ خَن [د] *kos xan [d]* : كُسْخَنْد (خُنْدَه و لبخند مسخره). نك: خُنْدِيد ه [ن].
- كُسْ خَن زِد ه [ن] *kosxan zadā [n]* : لبخند مسخره زدن.
- كَسَر *kasr* : كَسَر (كَمبُود).
- كَسَك *kask* : بوته ایست بیابانی و خاردار (این واژه كَاسَك هم تلفظ می شود. نك: كَاسَك).
- كَسِ كَار *kase kār* : كَس و كار.
- كُس كَش *koskaš* : كُس كَش. نك: جَاكَش.
- كُس كَشِي *koskaši* : كَس كَشِي.
- كُسِ گَرَبِه *kose gorba* : به بوته خاكشِير گفته مى شود. نك: خَاكشِير.
- كُس مَاشُو (۲۰۹ و ۲۰۸) *kos māšu* : كُس خُل، كُس مَشَنگ، ابله. نك: مَاشُو (در فرهنگ صبحی كُس مَاشَاوی هم آمده است).
- كَس مَخَر *kas maxar* : كَس مَخَر یا كالایي كه كسی آنرا نخرد و خریدار نداشته باشد.
- *كُس مَنَار (۲۱۰) *kos monār* : نَاسَرایی است ویژه زنان. نك: مَنَار.
- كَسُور *kasur* : نوعی بنه ریز کوهی که مانند آجیل مصرف می شود. نك: بَنَه.
- كَسِيف *kasif* : كَسِيف.
- كَش *kaš* : كَش (۱- كَشِيدَن. ۲- آنچه با كَشِيدَن دراز شود و چون رها گردد به حالت نخست باز گردد. ۳- بافته یا پارچه ای که با كَشِيدَن دراز و گشاد شود. ۴- كَشَالَه ران. نك: گُوشِي كَش. ۵- حَمَل. ۶- وِزَن كِرْدَن. ن: سَنگِ كَش. ۷- كِج، در تَرَكِييَاتِي چون كَش خَلق، كَش كَلَاق).
- كَش *keš* : كَش (۱- صَدایی كه برای راندن و دور كردن مرغ و مگس برآورند. ۲- صَدایی كه برای حمله دادن سگ به کسی برآورند. كَش هم تلفظ می شود. نك: كَش كَش، كَش كَش).
- كُش *koš* : كُش (صدای نفس سخت) نك:

- کُش کُش، کُست. کُشتار کرد ه [ن] [koštār kerdə] : کشتار کردن.
- کُشاکَش kašākaš : کشاکش. نک: کَشَمَکَش.
- کُشال kašāl : کشیدن چیزی بر روی زمین. نک: کُشالَه. کُش کُشال.
- کُشال دَاد ه [ن] [kašāl dāda] : کشاندن چیزی بر روی زمین.
- کُشالَه kašāla : کشاله (۱- کشاله ران. نک: کُش. ۲- اثری که از کشیدن چیزی بر روی زمین می‌ماند).
- کُشأ [ن] [kašō] : کشان.
- کُشاورز kešāvarz : کشاورز.
- کُشاورزی kešāvarzi : کشاورزی.
- کُشأون [د] [kašāvan] : کشش و جاذبه و تمایل به چیزی.
- کُشأوندی kešāvandi : کشش و جاذبه.
- کُش بَاف kašbāf : کشاباف. نک: کُش، بَاف.
- کُش بَافی kašbāfi : کشابافی.
- کُش پَار ه kašpāra : کشپاره (کسی که کشاله رانش به‌علتی پاره شده باشد. کُشوار ه هم تلفظ می‌شود. نک: کُش، پَار ه، کُشوار ه).
- کُش [ت] [keš [t]] : کشت. نک: کُشته [ن].
- کُش [ت] [koš [t]] : کُشت. نک: کُشته [ن].
- کُشتار koštār : کشتار.
- کُشتار گَا koštārgā : کشتارگاه.
- کُشت کار keštə kār : کشت و کار.
- کُشتنی keštani : کُشتنی، کاشتنی.
- کُشتنی koštani : کُشتنی.
- *کُشته^(۴۱۱) keštə : کُشته (۱- کاشته. ۲- میوه خشک شده. نک: کُشته توت ۳- چقدر و شلغم پخته خشک شده. نک: پُختیک).
- کُشته koštə : کُشته.
- کُشته توت keštə tutt : کشته توت (توت خشکه).
- کُشته کرد ه [ن] [keštə kerdə] : کشته کردن (خشک کردن میوه‌ها و چقدر و شلغم پخته). نک: کُشته.
- کُشته [ن] [keštə [n]] : کشتن، کاشتن.
- کُشته [ن] [koštə [n]] : کُشتن.
- کُشتی kešti : کُشتی.
- کُشتی košti : کُشتی.
- کُشتی آنجیر keštey anjir : کشته آنجیر (انجیر خشک شده). نک: کشته.
- کُشتی چُقندر keštey coqondar : کشته چقدر (چقدر پخته خشک شده) نک: کُشته.

کرده سپس خشک نموده و آسیا کرده باشند و به آن کَشِك سَالَّارِی هم می گویند.

کَشِك سَالَّارِی kaške sālāri : کَشِك سالاری.
نك: كَشِكِ زرد.

كُش كُش koš koš : كُش كُش (نفس زدن تند و سخت و صدا دار) نك: كُش.

كُش كُشَال kaškašāl : بَكش بَكش. نك: كُشَال.

كُش كَلَّاق kaškalaq : كُج كَلَّاق. نك: كُج. كَلَّاق.

كُش كَلْتَوِ kaš kaletow : نك: كُج كَلْتَوِ.

كُش كُولِ kaškul : كُش كُولِ.

كُش كِی kaški : كُش كِی.

كُشْمَا [ن] kešmō [n] : كُشْمَان، كُشْمَان، كُشْمَنْد (مجموعه زمینهای زراعتی يك ده یا قنات).

كُشْمَانِی kešmōni : كُشْمَانِی (آنچه در كُشْمَانِی به عمل آید) نك: كُشْمَا [ن].

كُشْمِشِ kešmeš : كُشْمِشِ.

كُشْمِشِی kešmeši : كُشْمِشِی.

كُشْمَكُشِ kašmakaš : كُشْمَكُشِ.

كُشْنْدِه [ن] kašonda [n] : كُشْمَانْدِی.

كُشَوِ kasow : كُشَوِ.

كُشْتِی شَلْغَمِ keštey šalqam : كُشْتِی شَلْغَمِ (شَلْغَمِ پخته خشک شده). نك: كُشْتِی.

كُشْتِی گُرُفْتِه [ن] košti goroft a [n] : كُشْتِی گُرُفْتِی.

كُشْتِی گِیرِ košti gir : كُشْتِی گِیرِ.

* كُشَخِ košax^(۴۱۲) : پایه جفته انگور (در فارسی كُشَخِ رِیسمَانِی است که خوشه های انگور كُشْمِشِ را از آن بیاورند).

كُشِ خُلُقِ kašxolq : كُج خُلُقِ (تندخو). نك: كُج. كُج خُلُقِ.

* كُشَسْتِ koššast^(۴۱۳) : صَدَا ی بلند نفس گاو. نك: كُش.

كُشِشِ kašeš : كُشِشِ. نك: كُشَاوُنِ [د].

كُشِشِ košeš : كُشِشِ.

كُشِفِ kašf : كُشِفِ (كُشِ [ف] هم تلفظ می شود) نك: كُشِ [ف].

كُشِفِ kašaf : كُشِفِ، سَنگِ پِشْتِ. نك: خَا یِی كُشِفِ.

كُشِفَلِ kašfal : اِهْمَالِ كَارِ و كُشِفِ.

كُشِكِ kašk : كُشِكِ (كُشِكِ هم تلفظ می شود) نك: كُشِكِ، قُرُوتِ.

كُشِكِ زَرْدِ kaske zard : اِشْكِه ایست که آرد آنرا با ماست و آبغوره و زردچوبه و زعفران خمیر

می‌ریزند و خوب بهم می‌زنند تا کف به دست آمده شیرین و خوشبو و خوش مزه شود و آماده خوردن گردد بعد آنرا در بشقاب می‌کشند و روی آن مغز گردو و مغزیسته کوبیده می‌باشند و می‌خورند. این کار را «کَف زَدَه [ن]» گویند. نک: پَشْمَشُوْیه، دِسْتَه گَز، کَف زَدَه [ن].

کُفَّار **koffar**: کُفَّار (۱) کافران. ۲- پلیدی و تعفن). نک: بُو کُفَّار.

کُفَّارُو **koffāru**: پلید و متعفن. نک: کُفَّار.

کِفْت **keft**: کفت، کتف (شانه). نک: کِفْت.

کِفْتَار **kaftār**: کفتار.

کِفْتَر **kaftar**: کفتر، کبوتر. نامهای انواع کبوتر از این قرار است:

۱- بَلْد (جلد، کبوتری که خانه خود را بلد است).

۲- بُوْر (کبوتری که به رنگ میان زرد و قرمز است).

۳- پَارِیَا (پریا، کبوتری که پاهایش پر دارد).

۴- تُوْقِی (طوقی، طوقدار که با توجه به رنگ طوقش «توق زرد» یا «توق سیاه» و یا «توق گلی» نامیده می‌شود).

۵- چَاهِی (چاهی که «چی» هم به آن

کشورآره **kašvārā**: نک: کَش پَارَه.

کِشَوْر **kešvar**: کشور (نام خاص زن هم هست).

کَشیدَه **kašidā**: کشیده (۱) کشیده شده. ۲- بلند و دراز. ۳- سیلی. نک: لَمبُوْسِی).

کَشیدَه [ن] **kašidā [n]**: کشیدن. نک: کَش.

کَشِیک **kašik**: کشیک.

کَشِیک دَاْدَه [ن] **kašik dādā [n]**: کشیک دادن.

کَشِیک کَشیدَه [ن] **kašik kašidā [n]**: کشیک کشیدن.

کَف **kaf**: کف (میان و روی هر چیز. این واژه قَف هم تلفظ می‌شود. نک: قَف).

کَف **kaf**: کف، مانند کف آب و صابون و شیر و غیره. کَف در بیرجند به یک خوراکی شیرین

معطر نیز گفته می‌شود که ترتیب درست کردن آن چنین است: چوبسک (پَشْمَشُوْیه) را در آب

می‌جوشانند و چند بار آب آنرا بیرون می‌ریزند تا مزه تند آن از بین برود و آب آن بی‌طعم و بی‌بو

شود، آنگاه این آب را در تغاری یا یک دسته گز (دسته گز) آنقدر بهم می‌زنند تا خوب کف کند و

کف آن سفت و سفید گردد سپس مقداری شیره انگور رقیق یا شیره شکر و گلاب و هل در آن

- می گویند).
 ۶- چَبَال (کیوتری که بالها و پشت و گردنش سیاه و بقیه پرهایش سفید باشد).
 ۷- خَالِدَار (خالداری که پره‌های سفید خالداری داشته باشد).
 ۸- دُکْتَه (کیوتری که دو کت و دو بالش رنگی و بقیه پرهایش سفید باشد و سه نوع است: دُکْتَه زرد، دُکْتَه سیاه، دُکْتَه گُلی).
 ۹- دُکْتَه تَوَقِی (کیوتر دوکته‌ای که دور گردنش هم رنگی باشد).
 ۱۰- دُمبیلی (کیوتر بی دم). نک: دُمبیلی.
 ۱۱- دُم رَنگَه (کیوتری که فقط دم او رنگی باشد و سه نوع است: دُم زرد، دُم سیاه، دُم گُلی).
 ۱۲- زاق (زاغ، کیوتر سیاه).
 ۱۳- سَاد ه (ساده که به دو نوع کیوتر گفته می‌شود یکی آن که روی سرش کاکل نداشته باشد و دیگر آنکه در پرواز معلق نزند).
 ۱۴- سِرْآیِی (سرایبی، خانگی در برابر چاهی و به آن سِرِی هم می‌گویند).
 ۱۵- سَاَزَد ه گُلی (کیوتری که رنگ بالها و پشت و گردنش گُلی و بقیه پرهایش سفید باشد).
 ۱۶- کَاکُلِی (کاکلی، کاکل‌دار که روی سرش کاکل داشته باشد، در برابر سَاد ه).
 ۱۷- مَلَقِی (معلقی که هنگام پرواز معلق بزند، در برابر سَاد ه).
 ۱۸- نِیْم تَوَقِی (کیوتری که نیمه فوقانی گردنش رنگی باشد).
 ۱۹- یَاهُو (کیوتری است درشت و سفید و پُر پَر که قدرت پروازش کم است).
 ۲۰- یَکْتَه (یک کته که یک کت و یک بالش رنگی باشد و سه نوع است: یَکْتَه زرد، یَکْتَه سیاه، یَکْتَه گُلی).
 ۲۱- یَکْتَه تَوَقِی (کیوتر یک کته‌ای که گردنش هم طوق داشته باشد).
 کَفْتَر بَاز **kaftar bâz**: کیوتر باز.
 کَفْتَر بَازِی **kaftar bâzi**: کیوتر بازی.
 کَفْتَر پَرُوانِی **kaftar parōni**: کیوتر پرانی (پرواز دادن کیوترها).
 کَفْتَر خَا [ن] **kaftar xō [n]**: کیوتر خان (برجی که برای کیوترها ساخته می‌شود).
 کَفْتَر دَا [ن] **kaftar dō [n]**: کیوتر دان (خانه و آشیانه کیوترها).

- کَفْتِک *kaftək* : هر چیز بیهوده و بی‌مصرف و بیهوده (کفتیک هم تلفظ می‌شود). نک: کفتیک. کُفتگی *koftəgi* : کوفتگی. کَفْتُوْک *kaftuok* : استخوان شانه گوسفند. کَفْتَه *kaftə* : کفته (شکافته، ترکیده). کُفتَه *koftə* : کوفته (۱- کوبیده. ۲- خسته و مانده. ۳- نوعی کباب). کُفتَه کَبَاب *koftə kabāb* : کوفته کباب. نک: کُفتَه. کَفْتَه [ن] *kaftə [n]* : کفتن (شکافتن). کُفتَه [ن] *koftə [n]* : کوفتن، کوبیدن. کَفْتِیدِه [ن] *kaftida [n]* : کفتیدن، کفتن. نک: کَفْتَه [ن]. کَفْتِیک *kaftik* : نک: کفتیک. کَفْچِه *kaftə* : کفچه. نک: کبچه. کَفْچِه مَار *kaftə mār* : کفچه مار. نک: کبچه مار. کُفر *koftə* : کفر. کُفری *koftə* : کفری (عصبانی). کَف زَدِه [ن] *kaftə zadə [n]* : کف زدن (زدن «کف» که از سرگرمیهای شبهای زمستان است. نک: کَف). کَف کِرْدِه [ن] *kaftə kerdə [n]* : کف کردن (کف کردن آب و شیر و... ۲- کف بر لب و دهان آوردن).
- آوردن). کَفْک *kaftək* : کفک (کپک هم تلفظ می‌شود). نک: کپک). کَفْگِیر *kaftəgir* : کفگیر. کَفْگِیر بَرّه *kaftəgir barra* : کفگیر سر سفره. کَفْگِیر سَفَری *kaftəgir safari* : کفگیر سفری (کفگیر بست که دسته آن تا می‌شود). کَفْگِیرِک *kaftəgirək* : کفگیرک (۱- ابزار بست آهنی همانند کفگیر که با آن آتش را از خاکستر جدا می‌کنند. ۲- دمل درشت دردناکی که وقتی می‌رسد از چند نقطه سر باز می‌کند و چرک آن از چند سوراخ خارج می‌شود). نک: آتیش‌بز. کَفَل *kaftəl* : کفل، کپل (سرین). نک: کپل. کَفَه *kaftə* : کفه (دانه‌های گندم و جو که در هنگام کوفتن خرمن در پوست مانده باشد و در غربال کردن خرمن آنها را از دانه‌ها جدا کنند). نک: کفتیک. کَفّه *kaftə* : کفه ترازو. نک: پله، کپه. کَفَه [ن] *kaftə [n]* : کفن. کَفَه کِرْدِه [ن] *kaftə kerdə [n]* : کفن کردن. کَفِیک *kaftik* : کفه. نک: کفه. کَفِیل *kaftil* : کفیل. کَوَق *kaqq* : کال، نارس. نک: کَارک، کَرک، کَک.

- کَلَّکْ **kakk**: کال و نارس. نک: کَوّ.
- کُکْ **kok**: کُرچ (مرغ از تخم رفته که هنگام خواباندن و جوجه‌دار شدنش باشد).
- کُکُرْ کُکُرْ **kakor kakor**: آواز و قهقهه کبک.
- کُکْ شِدِه [ن] **kok šeda [n]**: کُرچ شدن. نک: کُک.
- کُکْ مَارْ **kok mār**: نوعی مار کلفتِ قدکوتاه.
- کُکُنَارْ **koknār**: کوکنار.
- کَلْ **kal**: کل (۱- کچل. ۲- قوچ و بزبی شاخ. ۳- نریز کوهی).
- کَلْ **kal**: کل (پوست سبز روی گردو و بادام و... نک: کَلِ جِوز).
- کَلْ **kal**: پیشوندیست که معنی گونه و شبیه و ناتمام و نیمه می‌دهد و وقتی به واژه‌ای افزوده شود صفتی می‌سازد بصورت تقریب مانند کَلِ دِیَانِه، کَلِ تَمَام. به این واژه‌ها نگاه کنید.
- کُلْ **kol** (کُلْ) (سوراخ).
- کَلْ **kall**: کَل (سربار و طفیلی).
- کَلْ **koll**: کَل (همه، تمام).
- کَلَا **kolā**: کُلاه.
- کَلَا تِگِی **kelā tegi**: کلاته‌ای (دهاتی، روستایی) نک: کِلَاتِه.
- کَلَاتِه **kelāta**: کلاته (قلعه، ده، روستا).
- کَلَّاجْ **kalāj**: لوج، کاج (در فارسی به صورت کلاز و کلازه هم آمده است) نک: کَاج.
- کُلَّاخُودْ **kolā xud**: کلاه خود. نک: کُلا.
- کُلَّادُوزْ **kolā duz**: کلاه‌دوز.
- کَلَّا شِدِه [ن] **kalō šeda [n]**: کلان شدن (بزرگ شدن) نک: کَلَّا [ن].
- کِلَّافِه **kelāfa**: کلافه (سخت ناراحت).
- کَلَّاقْ **kalāq**: کلاغ.
- کَلَّاقْ سِوزْ **kalāq sowz**: کلاغ سبوز (پرنده‌ایست شبیه کلاغ با بال و پر سبزرنگ).
- کَلَّاقْ نِشِی [ن] **kalāq neši [n]**: کلاغ نشین (به استخوان لگن انسان گفته می‌شود).
- کَلَّا قُوتِی **kolā qutti**: کلاه قوطی (کلاه نمدی بی لبه به شکل قوطی) کَلَّا قُوتِی هم تلفظ می‌شود. نک: کُلا، قُتی [ن].
- کَلَّاقِی **kalāqi**: کلاغی.
- کَلَّاکْ **kalāk**: کِلَاک (چوب دراز سر کجی که گل و میوه که دست به آنها نمی‌رسد با آن بچینند و یا شاخه‌ها را با آن پایین بکشند).
- کَلَّاکْ چُو **kalāk cu**: کِلَاک چوب. نک: کَلَّاک، چُو.
- کَلَّامْ **kalōm**: کلام.
- کَلَّامال **kolā māl**: کلاه‌مال. نک: کُلا.

- کَلَمَائِی kolā māli : کلاه مالی.
- کَلَمَائِی kolā muyi : کلاه مویی.
- کَلَا [ن] [n] kalōn : کلان. نك: کَلَانِه.
- کَلَا نَمَدِ kolā namdi : ۱- کلاه نمدی. ۲-
- کسی که کلاه نمدی بر سر می‌گذارد. ۳-
- عوام الناس).
- کَلَانِه kalōnā : کلانه (بزرگسال، بیشتر به
- گوسفند مُسن گفته می‌شود). نك: کُانِه.
- کَلَانِه سَال kalōnā sāl : کلانه سال (مسن).
- کَلَانِی kalōni : کلانی (بزرگی، بزرگسالی).
- کَلَا وَرْدَار kolā vardār : کلاه بردار.
- کَلَا وَرْدَارِی kolāvardāri : کلاه برداری.
- کَلَا وَنِگ kelāveng : گلاویز.
- کَلَا وَه kelāvāh : کلاه (کلافِ نخ، کلافه).
- کَلَائِی kolāyi : کلاهی (کسی که کلاه بر سر
- می‌گذارد).
- کَلِ بَال kolēbāl : فرورفتگی زیر بغل انسان.
- نك: کُل، بَال.
- کُلِ بَجَه وَآخ kole baccā vāx vāx : جایی
- که بجه زیاد باشد و بجه‌ها زیاد سروصدا کنند.
- نك: کُل، وَآخ.
- کَلِی kalbeley (۴۱۵) : کربلایی. نك: کَبَلِ،
- کَرَبَلِی.
- کَلِبُوسَه kalbussa : ۱- معلق زدن ۲- به سر
- درآمدن چهارپایان.
- کَلِبِه kolbā : کلبه.
- کَلِب kalp : ساده لوح و ابله.
- کَلِبِ kelapp : چانه، زنج (کَلِف [ت] هم تلفظ
- می‌شود) نك: کَلِف [ت].
- کَلِپَاتِی kalepāti : کسی که سخنان بیهوده و
- بی‌سروته می‌زند. نك: کَلِپَتَر ۴، پَاتِی.
- کَلِپَاسَه kalpāsa : چلپاسه (نوعی سوسمار)
- چلپاسه هم تلفظ می‌شود. نك: چَلِپَاسَه، کَلِپُوك
- (در فارسی به‌صورت کلباسو و کلبسو و کرباسو
- هم آمده است).
- کَلِپَتَر ۴ kalpatra (۴۱۶) : ۱- سخن باوه و بیهوده.
- نك: کَلِپَاتِی. ۲- کسی که در نظافت و آرایش خود
- اهمال می‌کند.
- کَلِپ چُو kalap cu : چوب سر کجی مانند قلاب
- که به خرمن کوب (دَرَوَازَه) بسته است و «چک»
- را به آن می‌پیوندند. نك: دَرَوَازَه، چِک.
- کَلِپَسَه kalpesa (۴۱۷) : عنباب تر و تازه که
- قسمتی از آن رنگی شده و قسمتی هنوز سبز
- باشد.
- کَلِپَک kelappak : حرکت دادن زیاد و سریع
- چانه. نك: کَلِپ.

کُل دَکُل *kol dakol* : سوراخ سوراخ. نک: کُل،
دَ، کُلکُل، کُل کُلُو.

کُل دَمَاق *kole damâq* : سوراخ بینی. نک:
کُل، دَمَاق.

کُل دِیَانَه *kale deyōnā* : دیوانه وضع، خُل. نک:
کُل، دِیَانَه.

کِلِرَق *kelerq* : کیره (۱- پوسته خشکی که روی
زخم و دُمَل بسته می شود. ۲- پوسته های ساقه
درخت که اطراف آنها از ساقه جدا شود. ۳-
غده های کوچکی که روی ساقه درخت پیدا
می شود. نک: کِلِرَقه).

کِلِرَقَه *kelerqā* : درختی که بر اثر پیری و یا آفتی
پوسته روی ساقه آن خشک و جدا شده و یا نزدیک
به خشک شدن باشد). نک: کِلِرَق.

کُل سِار *kale sēr* : نیم سیر (نزدیک به سیر).
نک: کُل، سِار.

کِلَش *kaleš* : عناب سبز نارسیده.

کِلَف [ت] *kelaf [t]* : چانه، زنج. نک: کِلَف.

کُلَف [ت] *kolof [t]* : کُلَف.

کُلَفَت *kolfat* : کُلَف.

کُلَفَتی *kolfati* : کُلَف.

کُلَفَتی *kolofti* : کُلَف.

کُلَف شده [ن] *kolof šedā [n]* : کُلَف شدن.

کَلِپَنده [ن] *kalpondā [n]* : ۱- تکان دادن و
بهم زدن دندانها. ۲- جویدن. نک: کَلِپید ه [ن].

کَلِپُور ه *kalpurā* : کَلِپوره (مریم نخودی، گیاهی
است تلخ و دارویی).

کَلِپُوک *kalpuk* : نوعی سوسمار. نک: چَلِپَاسَه،
کَلِپَاسَه.

کَلِپَه *kalpā* : آتشی که بر اثر ریختن آب یا نهادن
سربوش بر آن سیاه و تبدیل به زغال شود. نک:
زَقَالِ کَلِپَه.

کَلِپِید ه [ن] *kalpidā [n]* : ۱- تکان خوردن و لَق
بودن چیزی. ۲- جویده شدن. نک: کَلِپَنده [ن].

کُلَّت *kolott* : صدایی است.

کُلَّت کُلَّت *kolott kolott* : صدای مکرر کُلَّت.

کَلِ تَمَام *kale tomōm* : تقریباً تمام. نک: کَل،
تَمَام.

کَلِتَو *kaletow* : تاب، چرخ (دور خود
چرخیدن) نک: کَج کَلِتَو، چَرخ گَلَو.

کَلِجَدَک *kalejdak* : کلاپسه (کلاغ پسه، کلاغ
سیاه و سفید) در فارسی کلاژ، کلازاره، کلازه نیز

آمده است. ۹

کَلِ جَوَز *kalā jowz* : پوست سبز گردو. نک:

کَلِ جَوَز در رنگرزی مصرف دارد.

کُلَخ (۴۱۸) *kolax* : «سنگ ریزه». نک: گُلَخ.

- نک: کُلف [ت].
- کَلْفَر kalqar : بوته‌ایست بیابانی که بیخ آن کلفت است و ریشه‌ها و الیاف زیادی دارد و آنرا می‌سوزانند.
- کُلْفَن [د] [d] kolqan : گودال، چاله (بیشتر به گودال و چاله پرآب گفته می‌شود). نک: کُل.
- کُلْقُوت [د] [d] kolqut : قورت، بلع. نک: قُوت.
- کُلْقُوت دَاد [ن] [n] kol qut dādā : قورت دادن، بلعیدن.
- کَلْقُورِشْک kalqurešk : گیاهی است بیابانی که برگهای آن شبیه به برگ بید است و جوشنده آنرا برای درمان گلودرد غرغره می‌کنند.
- کَلْک kalak : کَلْک (۱- نیرنگ و حیلہ. ۲- نوعی منقل گلی. نک: کَلْو. ۳- چوبی که «تلم» را به آن می‌بندند. ن: تلم).
- کُلِ کَار kole kār : ۱- چال و گودی زیر دستگاه بافندگی. ۲- کارگاه بافندگی. نک: کُل.
- کَلْک بَاز kalak bāz : کلک‌باز.
- کَلْک بَازِی kalak bāzi : کلک‌بازی.
- کَل کَل kal kal : صدایی است (مانند صدای بهم خوردن گردوها).
- کُل کُل kol kol : سوراخ سوراخ. نک: کُل دَکُل.
- کَل کَلَات kal kalāt : قیل و قال. ۲- صدای حرف زدن بلند.
- کَل کَلَات کَرْد [ن] [n] kal kalāt kerdā : بلند بلند و پرسروصدا حرف زدن.
- کُل کُلُو kol kolu : سوراخ سوراخ.
- «پُرکُل». نک: کُل کُل، کُل دَکُل.
- کُل کُلِی kol koli : نک: کُل کُلُو.
- کُل کَلِیدَا [ن] [n] kole kalidō : سوراخ کلیدان و کلین. نک: کَلِیدَا [ن].
- کَل کُنْجَت kale konjet : آمیزه‌ای از خرما و کنجد برشته. نک: کُل، کُنْجَت.
- کَل کِنِو kale kenow : آمیزه‌ایست از خرما و شاهدانه بوداده. نک: کُل، کِنِو.
- کَل کُو kale ku : نیم‌کوب، نیم‌کوبید. نک: کُل، کُو.
- کَل کُور kale kur : نیم‌کور، کتم و کور، کلم و کور، کسی که بیناییش کم باشد. نک: شَمکُور، کُل.
- کَل کِی kalaki : کلکی (۱- کاری و چیزی که در آن نیرنگی باشد. ۲- کلک‌باز).
- کَل گِی kallegi : کله‌ای (قسمتی از افسار و لگام که به سر و کله ستور بسته می‌شود).
- کَلَم kalam : کلم.
- کَلَمْبِه kolombi : کلمبه (۱- نوعی نان سیرینی.

- نک: کَلِیجَه. ۲- هر چیز گرد و چاق و فربه بویژه نان). نک: کَلْنِبِه.
- کَلْمِبِه کَلِیجَه kolombe kolicca : آفتاب مهتاب (نوعی بازی ویژه کودکان) نک: کَلْمِبِه، کَلِیجَه.
- کَلِ مَشْهُور kale mašhur : دیوانه‌گونه، خُل وضع. نک: کَل، مَشْهُور.
- کَل مَكْلُو kol makolu : سوراخ سوراخ. نک: کَل، کُل کُلُو.
- کَلْمِه kalama : کلمه. نک: کَلِمِه.
- کَلْنِبِه^(۲۷۰) kolonba : کلنبه، «نان نوروژی». نک: کَلْمِبِه.
- کَلَنْجَار kalanjār : کلنچار.
- کَلَنْ [د] [d] kalan : جاهی که دهانه آن فرو ریخته و گشاد شده باشد. نک: کَلِه.
- کَلَنْدَر kolandar : کلندر (جویی که در پس در اندازند تا در گشوده نشود).
- کَل نَقْل kol naqol : سوراخ سنبه. نک: کُل، نَقْل، نَقْر.
- کَلَنْگ koleng : کلنگ.
- کَلَنْگِی kolengi : کلنگی.
- کَلُو kallu : نوعی منقل گلی. نک: کَلْک.
- کَلُو kollu : پاره آجر (تکه کوچک آجر).
- کَلُو kolow : کلاه (کلاه در حال اضافه).
- کَلُوْت kalutt : کویر و زمین خشک و سخت که در آن چیزی نرود. نک: کَلُوْتِی.
- کَلُوْتِه kolutta : کلوته (کلاه کوچک پارچه‌ای شبیه عرقچین ویژه بچه‌ها و زنان که زیر چارقد و مقنعه بر سر گذارند).
- کَلُوْتِه مَقْنَا kolutta maqnā : کلوته مقنعه (مقنعه‌ای که کلوته‌ای در زیر آن تعبیه شده باشد). نک: کَلُوْتِه، مَقْنَا.
- کَلُوْتِی kalutti : زمین خشک و سخت کویری. نک: کَلُوْتِی.
- کَلُوْج kalucc : کلوج (نانسی و خمیری که از دیوارهٔ تنور در آتش بیفتد و بپزد. در فارسی کَلِیج هم آمده است. نک: کَلُوْجِه، کَلِیجِه).
- کَلُوْجِه kolucca : کَلِیجِه (۱- نان گرد و کوچکی که برای بچه‌ها می‌پزند. ۲- نوعی نان گرد نسیرینی). نک: کَلِیجِه.
- کَلُوْخ kalux : کلوخ.
- کَلُو خَشْکِه [ن] [n] kalu xeška : کلوخ شکن (زمینی که در قنات ریزش کند و کلوخهای آن بشکند و فرو ریزد).
- کَلُوْخ کُو kalux ku : کلوخ کوب (۱- چوب کلفتی که با آن کلوخها را می‌کوبند و خاک

- می‌کنند. ۲- چوبی که با آن ریگهای تنور سنگگی را صاف می‌کنند).
- کلوخه *kaluxə*: کلوخه (تکه بزرگ قند و مانند آن).
- کلوخی *kaluxi*: کلوخی (۱- زمین شخم زده. ۲- کلوخ زار. ۳- یک نوع سیب درختی درشت و سفت و کم آب. ۴- چقندر یا شلغم یا سیب زمینی و مانند آنها که در زیر کلوخهای داغ شده پخته شود).
- کلوس *kolus*: انتظار.
- کلوس کشید *kolus kašidə [n]*: انتظار کشیدن.
- کلوش *kalowš*: ۱- کلوش (دامن گرد و گشاد پیراهن زنانه. ۲- گالش و کفش لاستیکی بزرگی که روی کفش معمولی می‌پوشند برای جلوگیری از گلی شدن کفش و سرما خوردن پا).
- کله *kalə*: موی سیاه و سفید درهم بز و بزغاله. نک: موکله.
- کله ^۲ *kalə*: گشاد و بزرگ. نک: کلن [د] چش کله.
- کله ^۱ *kalə*: کله (سر).
- کله ^{۲۰} *kalə* (۲۲۱): کله (کج، کمانی). نک: کلاک (کله هم تلفظ می‌شود).
- کله پآ *kallə pā*: کله پآ (به سر فرو افتادن چنانکه پاها به هوا بلند شود).
- کله پآچه *kallə pācə*: کله پآچه (۱- کله و پآچه گوسفند. ۲- انبوهی از مردم کم ارزش). نک: کله، پآچه.
- کله پز *kallə paz*: کله پز.
- کله پزی *kallə pazi*: کله پزی.
- کله خر *kallə xar*: کله خر (احمق و نفهم).
- کله خش [ک] *kallə xoš [k]*: کله خشک (کنایه از مردم دیوانه مزاج).
- کله شخ *kallə šax*: کله شق (کله شق هم می‌گویند) نک: شخ، کله شق.
- کله شق *kallə šaq*: کله شق. نک: کله شخ.
- کله قلور *kallə qolur*: شله‌ای از بلغور که به جای گوشت در آن کله گوسفند پخته باشند. نک: قلور.
- کله قن [د] *kallə qan [d]*: کله قند. نک: قن [د].
- کله قندی *kallə qandi*: کله قندی (مخروطی، به شکل کله قند).
- کله کدو *kallə kadu*: کله کدو. نک: کدو کله.
- کله کرد ^ه *kallə kerdə [n]*: کله کردن (طغیان کردن آب و سیل. ۲- کمانه کردن تیر و سنگ پرتابی).

کَلِيداً [ن] [n] kalidō : کلیدان (۱- کلون. نک:

کَلِيداً [ن] [ن] ۲- جمع کلید).

کَلِيكْ kalikk : کلیک (انگشت کوچک).

کَلِيكِي kalikki : کلیکی (۱ بشکنی که با دو

انگشت شست و کلیک بزنند. ۲- زدن دف و دایره

با دو کلیک دستها).

کَلِيمه kalimā : کلمه (به شهادتین که هنگام نزع

بر زبان محتضر می‌رانند گفته می‌شود).

کَلِيمه دَادَه [ن] [n] kalimā dādā : کلیمه دادن

(شهادتین بر زبان محتضر راندن).

کَلِيمه سَر كِرْدَه [ن] [n] kalimā sar kerdā :

شهادتین خود را بر زبان راندن و آماده مرگ

شدن.

کَم kam : کم، اندک.

کَم kam : چنبره غربال و دف و مانند آنها (کن

[د] هم تلفظ می‌شود) نک: کن [د].

کَم kom : کام (کام هم تلفظ می‌شود). نک: کام:

کَم كِرْدَه [ن].

کَمَا kamā : کما. (گیاهی است بیابانی و غذایی).

کَمَاج komac : کماج (نوعی نان است و

انواعی دارد. ۱- آلبیستی: آسیابی که آسیابانان

می‌بزند. ۲- دِک چوَدَنی: که در دیگ چُدن پخته

می‌شود. ۳- رُاقَنی: که آرد آنرا با روغن خمیر

کَلَه کَش kalla kaš : کله کش (۱- کلاه بافتنی

که در کله کشند. ۲- پارچه‌ای کلاه‌مانند که به سر

گاو خراس می‌کشند تا چشم‌هایش نبیند. ۳-

کسی که سرک می‌کشد).

کَلَه کَشَاک kalla kašak : سرک کشی.

کَلَه کَشِيدَه [ن] [n] kalla kašidā : سرک

کشیدن.

کَلَه گُرگِي kalla gorgi : انعامی که

گوسفندداران بابت سر هر گرگ به کشنده آن

می‌دهند (اگر کسی گرگی را بکشد سرش را

می‌برد و نزد گوسفندداران می‌برد و از هر کدام

انعامی می‌گیرد).

کُلِ هوش kolā howš : نوعی بازی با توپ

است. نک: کُل، هوش.

کَلِي کالی kali : کجلی، کلی.

کَلِيچ kolicc : کلّیج. نک: کَلُوچ.

کَلِيچَه koliccā : کلّیچَه. نک: کَلُوچَه، کَلْمِبَه

کَلِيچَه.

کَلِيچِي نُن کَلَاق koliccēy non kalāq :

کلّیچَه نان کَلَاغ (یک نوع گیاه بیابانی که

برگ‌های آن روی زمین پهن می‌شود و آنها را

می‌توان خورد).

کَلِيد kalid : کلید.

- کرده و گاهی خُرما و مغز گردو هم به آن می‌افزایند. ۴- قَلْفی: همان روغنی است که در قَلْف پخته می‌شود. نك: قَلْف).
- کماش *kamāš*: بز یا بزغاله‌ای که به رنگ سیاه و زرد مخلوط باشد.
- کَمَچَه *kamocə*: کمانچه. نك: کَمَا [ن].
- کَمَا [ن] *kamō [n]*: کمان (۱- قوس ۲- ایزاری که با آن تیر می‌اندازند ۳- ابزار زدن و حلاجی کردن پشم و پنبه).
- کَمَانَه *kamōnə*: کمانه (۱- هر چیز کمانی. ۲- کمانی که با آن پرما را می‌گردانند. ۳- دو چوب که ریسمان «گله» را در دارِ قالی نگه می‌دارد. نك: گله).
- کَمَانَه کِرْد ه [ن] *kamōnə kerdə [n]*: کمانه کردن. نك: کَلَه کِرْد ه [ن].
- کَمَانِی *kamōni*: کمانی (۱- به شکل کمان، کوز و منحنی. ۲- پشم و پنبه حلاجی شده).
- کَمَانِی کِرْد ه [ن] *kamōni kerdə [n]*: کمانی کردن (زدن و حلاجی کردن با کمان پنبه‌زنی).
- کَمَائِی *kamāyi*: کمایی (کسی که بر اثر زیاد خوردن کما مسموم شده و سرگیجه گرفته باشد). نك: کَمَا.
- کَمْبَل *kambal*: نوعی پارچه کلفت و زبر و درشت همانند برزنت. (در فارسی کمار به معنی ریسمان لیف خرماست).
- کَمْبُود *kambud*: کمبود.
- کَمْبَه *kombə*: چوبی است کلفت که دسته باریکی دارد و با آن به پارچه در خم رنگریزی ضربه می‌زنند. نك: کُنْتَنگ.
- کَم پُش [ت] *kam poš [t]*: کم‌پشت (تک، در برابر پُرشُشت). نك: پُرشُش [ت].
- کَمْتَر *kamtar*: کمتر.
- کَمْتَرُک *kamtrukk*: کم‌ترک.
- کَمْتَرِی *kamtari*: کمتری.
- کَمْتَرِی [ن] *kamtari [n]*: کمترین.
- کَمْتُورَه *kamturə*: کنتوره (۱- شکنجه. ۲- فضای میان قفس سینه و دنده‌ها).
- *کَمچِلِز ^(۴۳۳) *kamcelez*: کفچلیز (چمچه بزرگ) «کفگیر».
- کَمچِلِزِی *kamcelezi*: کفچلیزی (به معنی قاشق‌زنی و آن چنان است که زنها ناشناخته به در خانه‌ها می‌روند و با قاشق به ظرفی مسی می‌زنند و تکدی می‌کنند و با آنچه گرد می‌آورند آتش نذری می‌بزند).
- کَمَر *kemar*: کمر (۱- میان بدن. ۲- آنچه بر میان بدن بندند. کمر بند. ۳- کوه کوچک و کوتاه.

- ۴- میانه کوه).
kamor : ۱- کِشتی که دیرتر از موقع کاشته شود.
 ۲- میوه‌ای که دیرتر از موقع پیدا شود. ۳- بره یا بزغاله‌ای که دیرتر از موقع زاده شود. در برابر «وختی». نک: وختی.
kamar bor : کمر بُر (۱- راهی که از میان و کمر کوه بگذرد. ۲- نوعی نوار دندان‌دار است که معمولاً آنرا به دور کمر پیراهنهای زنانه می‌دوزند).
kamar ban [د] : کمر بند. نک: بن [د].
kamar bande bāleš [ت] : کمر بندِ بَالِش (پارچه‌ای که بر روی پوش بالش‌های دراز بر میان آن می‌بندند و دو طرف آنرا زینت می‌کنند). نک: بَالِش [ت].
kamar bandi : کمر بندی.
kemareška [ن] : کمرشکن (۱- بار یا هر چیز و کار سنگین که کمر آدم را بشکند ۲- کمرشکسته. ۳- نوعی نوار کنگره‌دار زینتی).
kemarak : کمرک (صدمه دیدن کمر).
kemar kaš : کمرکش کوه.
kemarak šeda [ن] : کمرک شده [ن].
 شدن. نک: کمرک.
kemar ku : کمر کوه (میان کوه). نک:
- کَمَر.
kamru : کم رو (در برابر پرو).
kamruyi : کم رویی.
kam su : کم سو (چشمی که بینابیش کم شده باشد). نک: سو.
kamsi : کم سی (ماهی که کمتر از سی روز داشته باشد، ماه بیست‌ونه روزه در برابر «سی پر»). نک: سی پر).
komak : کمک.
kom kerdā [ن] : کم کرده [ن] (ناراحت شدن بر اثر نرسیدن به آنچه می‌خواهند یا در انتظار آنند، مانند کسی که غذایی در برابرش باشد و گرسنه هم باشد و نتواند آنرا بخورد). نک: کُام. کم.
kam kam : کم کم.
kam kamukk : کم کمک.
komkomā : کمکمه.
kam māya : کم مایه (۱- هر چیز که مایه اصلی آن کم باشد. ۲- کمرنگ، مانند چای).
kaman [د] : کمَن [د].
kamon rostam : کمَن رُستَم، رنگین کمان (قوس و قزح). نک: کُما [ن].

- کَمَه *kamə*: کومه، کوله. نک: کوله.
 کَمی *kami*: کمی.
 کَمیاب *kamyāb*: کمیاب.
 کَمیابی *kamyābi*: کمیابی.
 کَمی کرد *kami kerdə [n]*: کمین کردن.
 نک: کَمی [ن].
 کَمی گا *kami gā*: کمین گاه. نک: کَمی [ن]، گا.
 کَمی [ن] *kami [n]*: کمین.
 کُ [ن] *ko [n]*: کن (امر مفرد از کردن).
 کِنِیَا *kenē*: کیست؟، کیه؟
 کِنَار *kenār*: کنار، کران، حاشیه.
 کِنَار *konār*: کنار (۱- آغوش. ۲- دامن).
 کِنَارِو *kenāre ow*: کنارآب (مستراح). نک:
 او
 کِنَار *kenārə*: کناره (۱- کرانه، حاشیه. ۲-
 دور و کنار هر چیز. ۳- فرش و قالی باریکی که
 در کنار فرش اصلی پهن شود).
 کِنَار *kenārə gir*: کناره گیر.
 کِنَار *kenārə giri*: کناره گیری.
 کِنَارِی *kenāri*: کناری.
 کِنَازِگ *konāzg*: بچه شپش (کُنزِگ هم تلفظ
 می شود) نک: کُنزِک، گُنجد.
 کَنَاس *kannās*: کناس.
- کِنَاسَت *kenāsat*: کناست (خست). نک:
 کِنِسی.
 کَنَاسِی *kannāsi*: کناسی.
 کِنَایَه *kenāyə*: کنایه.
 کِنَایَه زَد *kenāyə zadə [n]*: کنایه زدن.
 کُنَج *konj*: کنج. نک: کُنجول.
 کُنَجَار *konjārə*: کنجاله (۱- ثقل و نخاله
 کنجد و سایر دانه های روغنی. ۲- چسبی که در
 کفاشی به کار می رود) در فارسی کنجال و کنجاله
 هم آمده است. نک: کُنَجَالَه.
 کُنَجَار *konjārə dō [n]*: کنجاره دان
 (پیاله مانند‌یست که کفاشان چسب را در آن نگه
 می دارند).
 کُنَجِت *konjet*: کنجد.
 کُنَجِتی *konjeti*: کنجیدی (مانند نان و حلوا).
 کُنَجُول *konjul*: کنج کوچک. نک: کُنَج، هزار
 کُنجول.
 اَکَن [د] *kan [d]*: کند (تکانی که با شدت برای
 کندن چیزی به آن بدهند).
 اَکَن [د] *kan [d]*: ۱- کنار و کناره و حاشیه هر
 چیز. نک: کَنَدِنَا [ن]. ۲- چنبره غربال و دف و
 دایره و مانند آنها. نک: کَنَدِ قَرِبَل.
 کُن [د] *kon [d]*: کُند (۱- آهسته در برابر تند

کندو **kandu** : کندو (۱- کندوی زنبور عسل.
۲- خم بزرگ گلی ویژه نگهداری غله. نک:
گلینه، کندوک).

کندو **kondow** : کندآب (آخرین آب کم تیزآب
صابون پزی در برابر شآ او).
کندوک **kandukk** : کندوک (خم بزرگی که غله
در آن کنند. نک: گلینه، کندو).

کند ه **kondə** : کنده (۱- ساقه و تنه درخت. ۲-
بخش بریده‌ای از ساقه کلفت درخت که سندان
را روی آن می‌گذارند و یا قصابها برای زیر
ساطور و کفاشها برای کوبیدن چرم از آن
استفاده می‌کنند و نیز زنجیر را به آن می‌بندند و
دیوانگان را به بند می‌کشند. نک: کند ه زنجیل.
۳- هیزم و چوبهای سوختنی. نک: هیزم).

کند ه ربی **kondə robi** : خربزه کوچکی که بر
ساقه اصلی و کلفت بوته خربزه پیدا می‌شود و
معمولاً آنرا زود می‌چینند تا خربزه‌های دیگر
بزرگتر شود. نک: کند ه، رب.

کند ه زنجیل **kondə zanjil** : کنده زنجیر. نک:
زنجیل، زنجیر.

کند ه گاری **kandə kəri** : کنده‌کاری.

کند ه [ن] **kandə [n]** : کندن (۱- کندن. ۲-
چیدن میوه. ۳- زدن و گزیدن. ۴- جدا کردن. ۵-

۲- نبر در برابر تیز).

کندال **kandāl** : گودال، چاله.

• کنداله ^(۴۲۵) **kondālə** : ریزه هیزم و چوب. نک:
کند ه.

کندالی **kandāli** : ناتوان و از کار افتاده. نک:
کندال.

کندر **konder** : کندر (صمغی است).

کندریشک **konderešk** : آرنج (بیشتر کنگریش
[ک] تلفظ می‌شود. نک: کنگریش [ک]).

کند زد ه [ن] **kand zadə [n]** : زدن ضرب و
تکان دادن با شدت برای برکندن یا پاره کردن
چیزی چنانکه حیوانی طناب یا میخ خود را با
تکانهای پیاپی و شدید پاره کند یا بر کند. نک:
کن [د].

کند قریل **kandə qarbel** : چنبره غربال. نک:
کن [د]، قریل.

کند کو **kandə kow** : کندوکاو. نک: کو.

• کندیل ^(۴۲۶) **kandel** : کوزه و سبویی که سر و
دسته آن شکسته باشد.

• کندل **kāndal** : صمغ و شیرۀ کما، نک: کما،
کرم.

کندنا [ن] **kandə nō [n]** : کناره نان که معمولاً
کلفت تر و گاهی خام است. نک: کن [ن]، نا [ن].

- کوچ کردن). **kongoli** : کندکاری. نك: کنگل.
- * **kenow** : کِنو، «بنگ» (شاهدانه، در فارسی به صورت کنب هم آمده و به خود بنگ اطلاق شده است و گرد شاهدانه باشد. نك: بنگ).
- کندی **kondi** : کندي. نك: کن [د].
- کندی زانو **kondey zānu** : کنده زانو. نك: اینی زان].
- کندی خال **kondey xāl** : کنده ای که در پاشنه سازی پاشنه های کفش ساده را روی آن می گذارند و خال می گویند. نك: کوش ساد ۴.
- کنتزک **konazg** : بچه شپش (بر سبیل مثال به هر چیز کوچک هم اطلاق می شود) نك: کنازگ.
- کنس **kanes** : کنس (خسیس).
- کنسی **kanesi** : کنسی، نك: کناست.
- کنش **koneš** : کنش.
- کنگرشک **kongerešk** : آرنج (کندرشک هم تلفظ می شود) نك: کندرشک.
- کنف **kanef** : کنف، کنفت (۱- پارچه و لباس دستمالی شده و چرک. ۲- آدم سبک شده و آبرورینخته).
- کنگ **keng** : کنگ (جوان قوی هیکل) نك: نر کنگ.
- کنگر **kangar** : کنگر.
- کنگره **kongorā** : کنگره.
- کنگل **kongol** : کندکار (کسی که به سختی و دشواری و دیر کار را انجام می دهد).
- کنگلی **kongoli** : کندکاری. نك: کنگل.
- * **kenow** : کِنو، «بنگ» (شاهدانه، در فارسی به صورت کنب هم آمده و به خود بنگ اطلاق شده است و گرد شاهدانه باشد. نك: بنگ).
- کِنوی **kenowyi** : ۱- هر چیزی که از «کِنو» یا به رنگ «کِنو» باشد. ۲- مرغی که خالهای سیاه و سفید به رنگ و اندازه شاهدانه داشته باشد.
- کنه **kanə** : کنه.
- کنه مرقی **kanə morqi** : کنه مرغی (کنه ای که بر بدن مرغ و خروس می چسبد).
- کِنی اُستری **kaney oštori** : کنه شتری (کنه ای که بر بدن شتر می چسبد).
- کنیز **kaniz** : کنیز (۱- زن زر خرید مانند برده. ۲- نام خاص زن هم هست).
- کنیزی **kanizi** : کنیزی.
- کُو **ku** : کو؟ (کجاست). نك: کودا.
- کُو **ku** : ۱- کوه. نك: کوسار، ۲- سنگینی و گرانی نك: کو کرد ۴ [ن].
- کُو **ku** : کوب (امر مفرد از کوبیدن).
- کُو **kow** : کاو (کاویدن). نك: کندکوی.
- کُوآر **kevār** : کوار. نك: کوار ۴.
- کُوآر **kevārā** : کواره (نوعی سبد است) نك: کَبَار ۴.

- کُور ۴ چه *kevāra ca* : کواره کوچک.
 کُوپایه *kupāya* : کوهپایه.
 کُوت *kut* : کوت، کود (توده، مجموعه) کُود هم تلفظ می شود. نک: کُود.
 کُوتاً *kutā* : کوته، کوتاه (کُوتاً هم تلفظ می شود). نک: کُوتک.
 کُوتاً [ه] *kutā [h]* : کوتاه (کوتاه هم تلفظ می شود) نک: کُوتی.
 کُوتاهی *kutāhi* : کوتاهی (۱- در برابر بلندی. ۲- قصور و تقصیر) نک: کُوتی.
 کُوتاهی کرد ۴ [ن] *kutāhi kerdā [n]* : کوتاهی کردن.
 کُوتَشنه خرابو *kutešna xarābow* : بازی است (در این بازی بچه ها دودسته می شوند و هر دسته دور از چشم دسته دیگر با دست کوتهای کوچکی از خاک به مقدار زیاد درست می کند. پس از پایان وقت معهود هر دسته کوتهای دسته دیگر را خراب می کند. وقت بازی که به پایان رسید کوتهای خراب نشده هر دسته را می شمردند هر دسته که کوت بیشتری داشت برنده می شود و به تعداد کوتهای خراب نشده شرط یا نذر بازی را می برد).
 کُوتک *kutak* : کوته، کوتاه نک: کُوتاً.
 کُوتک پاچه *kutak pāca* : کوتاه پاچه (آدم پا کوتاه).
 کُوت کرد ۴ [ن] *kut kerdā [n]* : کوت کردن. نک: کُوت.
 کُوتی *kutey* : کوتاهی. نک: کُوتاه، کوتاهی.
 کُوج *kuc* : کُوج.
 کُوجاک *kucāk* : کُوجک (نام خاص زن).
 کُوجک *kucek* : کُوجک.
 کُوجک پا *kucek pā* : کُوجک پا (اندازه کفش).
 کُوجکوک *kucēkukk* : کُوجولو.
 کُوجه *kucce* : کوجه (کیچه نیز تلفظ می شود) نک: کیچه.
 کُوجه باق *kucceā bāq* : کوجه باغ.
 کُوجه باقی *kuccā bāqi* : کوجه باقی (نوعی آواز است).
 کُود *kud* : کود، کُوت (توده و مجموعه) نک: کُوت.
 کُود *kud* : کُودبار. نک: رَا، آمبار.
 کُودا *kudā* : کُجاست؟ نک: کُو.
 کُودن *kowdan* : کُودن.
 کُور *kavar* : کُور، کُبر (گیاهی است خاردار که نفخ را نافع است).
 کُور *kaver* : کُور (زمین غیر قابل زراعت). نک:

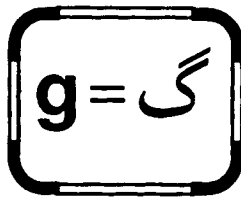
- کِبِر. کُور ه پَزی *kurə pazi* : کوره پزی.
- کُور *kur* : کور (۱- نابینا. ۲- ناخوانا، قلم زده و محو. ۳- کند، کُل در مورد دندان که از ترشی کند شود. ۴- گره بازنشدنی. نک: کُور گِر ه).
- کُورَاک *kurāk* : کوزک (۱- دمل کوچک ۲- پسته دهان بسته).
- کُور شِد ه *kur šedə* : کور شده (نفرینی است).
- کُور شِد ه [ن] *kur šedə [n]* : کور شدن (۱- نابینا شدن ۲- محو شدن. ۳- کند شدن دندان (از ترشی)).
- کُور گِی *kurg* : کُرک.
- کُور گِر ه *kur gerə* : کور گره (گره کور). نک: کُور گِر ه.
- کُور گِی [ن] *kurgi [n]* : کُرکین (پارچه و جامه‌ای که از کُرک باشد) نک: کُور گِی.
- کُور مَال *kurmāl* : کورمال.
- ا کُور ه *kurə* : کوره (آتشگاه خشت پزی و سُفال پزی و آهنگری و امثال آنها) نک: دَاش.
- کُور ه پَز.
- ا کُور ه *kurə* : کوره (کوچک، اندک). نک: کُور ه.
- دَا، کُور ه سَوَاد.
- کُور ه پَز *kurə paz* : کوره پَز. نک: ا کُور ه.
- کُوز ه *kuzə* : کوزه (کیزه هم تلفظ می‌شود) نک: کیزه.
- کُوس *kus* : کیس (چروک، شکن).
- کُوسَار *kusār* : کوهسار.
- کُوسَلَام *kusalām* : گل مزه‌ای که بر پلک پایین چشم برآید. نک: کُاسَلَام.
- کُوس مَکُوس *kus makus* : کیس کیس (پُرکیس). نک: کُوس.
- ا کُوس ه *kusə* : کوسه. نک: ریش کُوسه.
- ا کُوس ه *kusə* : سرانداز و قطفه بشمی بزرگ گرانها. نک: کیش.
- کُوش *kowš* : کفش.
- ا کُوشَا *kušā* : کوشا (سخت کوش).
- کُوش جَست ه *kowše jastə* : کفش پاشنه برجسته و پاشنه بلند.

- کوش دوزی **kuš duzi** : کفشدوزی (کفّاشی).
- کوشترگ **kušterg** : بوته ایست بیابانی که آنرا می سوزانند.
- کوش ساد **kuše sādā** : کفش ساده (یک نوع کفش است شبیه به دم‌بایی که پاشنه آن از پنجه آن باریکتر است و یک پاشنه چوبی یا استخوانی روی آن نصب می‌کنند که پاشنه پا روی آن قرار گیرد. این نوع کفش را بیشتر زن‌ها به پا می‌کنند و رنگ آن معمولاً قرمز است).
- کوشش **kušes** : کوشش.
- کوشک **kušk** : کوشک (کاخ، قصر). نام روستایی نیز هست.
- کوشک **kušk** : نوعی خاک آمیخته با شن و ماسه.
- کوشک **kušk** : بوته‌ای بیابانی که آنرا می سوزانند.
- کوف [ت] **kuf [t]** : ۱- کوفت (سیفلیس) ۲- ناگواری و بی‌حلاوتی غذا.
- کوفته **kuftā** : کوفته (۱- کوفته شده بر اثر ضربت و خستگی. ۲- غذایی است).
- کوفتی **kufti** : کوفتی (ناسازی است). نک: کوف [ت].
- کوف کرد **ku ferdā [n]** : کوفت کردن. نک: کوف [ت].
- کوک **kukk** : کوک (۱- بخیه، نک: خرکوک. ۲- میزان و مرتب مانند ساعت، قلیان، انواع سازها، وسایل کیف ۳- خشمگین و ناراحت).
- کوک زد **kukk zadā [n]** : کوک زدن (بخیه زدن) نک: کوک.
- کوک شد **kukk šedā [n]** : کوک شدن (۱- میزان و مرتب شدن. ۲- خشمگین شدن).
- کوک کرد **kukk kerdā [n]** : کوک کردن (۱- میزان و مرتب کردن. ۲- خشمگین کردن).
- کوک کرد **ku kerdā [n]** : کوه کردن (بمعنی گران و سنگین آمدن کاری و حرفی بر شخصی) نک: کوک.
- کوکند **ku kandā [n]** : کوه کندن (کنایه از کاری سخت و سنگین انجام دادن).
- کوکوکو **kuku** : غذایی است.
- کوکوکو **kuku** : کوکو (آواز قمری و فاخته).
- کوککی **kukki** : کوکی (هرچه آنرا کوک کنند).
- کوکگ **kowg** : کبک.
- کوکگی **kowgi** (۳۲۰) : بزغاله ماده‌ای که پیش از یک سالگی آبستن شود.
- کول **kul** : کول. نک: سرکول، کولید **ku [n]**.

- کول *kowl* : نك: سَرْدَكول. تلفظ می‌شود).
- کولش *kuleš* : شخم. نك: كوليد ه [ن].
- کولك *kulek* : بقچه (در فارسی کدویی را گویند که بنیه رشته را در آن نهند). نك: قولق، قِيلق.
- کولند ه [ن] *kulonda [n]* : شخم زدن (شخم زدن با بیل). نك: كُوليد ه [ن].
- کوله^۱ *kulə* : کومه (خانه‌ای که در کشتزارها از شاخه‌های درختان می‌سازند).
- کوله^۲ *kulə* : نان گردو کوچکی که در اول تنور معمولاً برای بچه‌ها می‌پزند.
- کوله^۳ *kulə* : باری که بر کول و پشت حمل شود).
- کوله‌بار *kulə bār* : کوله‌بار. نك: كُوله.
- کوله‌پشتی *kulə pošti* : کوله‌پشتی. نك: كُوله.
- کوليد ه [ن] *kulida [n]* : شخم زدن (بیشتر به شخم زدن زمین با بیل گفته می‌شود. کولیدن در فارسی به معنی کندن و کاویدن زمین است). نك: كُولش، كُولند ه [ن].
- کون *kun* : کون. کی [ن] نیز تلفظ می‌شود. نك: کی [ن].
- کون خَر^(۳۳۱) *kune xar* : کون خر (احمق و بی‌تعمیر).
- کون خَز *kunxez* : کون خیزه. (کون خَز ه هم تلفظ می‌شود).
- کون دَاد ه [ن] *kun dāda [n]* : کون دادن.
- کوند ه *kundə* : کونده (کونی).
- کون سوخته *kun suxtə* : کون سوخته (۱- کسی که از نام و تنگ در گذشته باشد. ۲- کسی که به علت شکست و ناکامی شدیداً ناراحت شده باشد).
- کون سوزی *kunsuzi* : کون سوزی (ناراحتی شدید).
- کونك *kunak* : کونه، جفته. نك: جُفتك، كُونك زد ه [ن].
- کونك زد ه [ن] *kunak zadə [n]* : کونه زدن، جفته زدن. نك: كُونك.
- کونه *kunə* : کونه (بیخ).
- کونه کرد ه [ن] *kunə kerdə [n]* : کونه کردن (بیخ کردن و ریشه دواندن).
- کونی *kuni* : کونی.
- کو [ه] *ku [h]* : کوه. نك: كُو.
- کوهستا [ن] *kuhestā [n]* : کوهستان.
- کوهستانی *kuhestāni* : کوهستانی (محصول و میوه‌ای که در کوهستان به دست آید).
- کوهی *kuhi* : کوهی. نك: كو [ه]، كُوئی.
- کویی *kuyi* : کوهی. نك: كُو، كُوئی.

- که **ka** : که.
 که **ka malowc** : که می خواهد؟ نک: که **ka [n]** : کن (کنده، چاله‌ای که در زمین
 نم‌دار می‌کنند و شلغم و چغندر و هویج و مانند
 آنها را در آن می‌ریزند و رویش را با خاک
 می‌پوشانند تا تازه بماند).
 کُها [ن] **kohō [n]** : کوهان. نک: کُهن اُستر.
 * کُهر (۴۳۳) **kahar** : کهر (نوعی اسب، بیشتر به
 اسب نیرومند و درشت‌اندام گفته می‌شود، در
 فارسی به معنی اسب سرخ تیره‌رنگ است).
 کُهن اُستر **kohon oštor** : کوهان ستر.
 کُهن گو **kohon gow** : کوهان گاو. نک: کُها
 [ن]، گو.
 کی **key** : کی؟ (چه وقت).
 کیچه **kickā** : کوچه (کوچه نیز تلفظ می‌شود).
 نک: کوچه.
 کیر **kir** : کیر.
 * کیرمبار (۳۴۶) **kirambār** : کیرانبار (دشنامی
 است ویژه زنان).
 کیزه **kizā** : کوزه. (کوزه هم تلفظ می‌شود).
 نک: کوزه.
 کیسه **kisā** : کیسه.
 کیسه کاسه **kisā kāsā** : کیسه کاسه.
 کیسه کرد ه [ن] **kisā kerdā [n]** : کیسه کردن
 (کیسه کشیدن).
 کیسه کش **kisā kaš** : کیسه‌کش.
 کیسی هَامَم **kisey hāmom** : کیسه حمام.
 کیش **kiš** : کیش (نوعی سرانداز بزرگ و بلند
 که از نخ پنبه یا ابریشم می‌بافند) نک: کُسه.
 کیش **kiš** : کیش (صدایی که برای حمله دادن
 سگ برآوردند و تکرار کنند) کیش هم تلفظ
 می‌شود. نک: کیش، کیش کیش.
 کیش **kiš** : کیش (دین).
 کیش کیش **kiš kiš** : کیش کیش. نک: کیش.
 کیف **kif** : کیف.
 کیف **keyf** : کیف.
 کیف کرد ه [ن] **keyf kerdā [n]** : کیف کردن.
 کیفور **keyfur** : کیفور (سرخوش).
 کیفی **kifi** : کیفی (چیزی که در کیف جا بگیرد).
 کیفی **keyfi** : کیفی (اهل کیف).
 کیک **keyk** : کیک، کک، نک: کاک.
 کیک **keyk** : کیک (شیرینی معروف).
 کیله **kilā** : کیل، کیله (پیمانه). کاله نیز تلفظ
 می‌شود. نک: کاله.
 کیله کرد ه [ن] **kilā kerdā [n]** : کیله کردن.

- نک: کَالِه. کینگ **king**: کون (کی [ن]، کُون هم تلفظ می‌شود) نک: کی [ن]، کُون. کیمیا **kimeyâ**: کیمیا. کینه **kinâ**: کینه. کیمیاگر **kimeyâgar**: کیمیاگر. کینه جو **kinâ ju**: کینه جو. کیمیاگری **kimeyâgari**: کیمیاگری. کی [ن] [ن] ^(۳۳) **ki [n]**: کون. نک: کُون، کینگ. کینه جویی **kinâ juyi**: کینه جویی. کی نآ د ه [ن] **ki nādā [n]**: کون نهادن (۱)۔ کینه کش **kinākaš**: کینه کش. نشستن طولانی و اقامت ممتد در جایی. ۲۔ کیوُک **keyukk**: دارکوب. نک: کی [ن]، نآد ه [ن].



گاز گُرفته [ن] [n] **gâz gorofta** : گاز گرفتن.
نک: گاز دُنْدُأُرد [ن].

گاش [ك] [k] **gâs** : قاج (۱- تکه‌ای کوچک از هر چیز. ۲- حبهٔ سیر). نک: قاش.

گال **gâl** (۴۰۱): گال (سند، بویژه سرگینی که از زیر دنبهٔ گوسفند از پشم آویخته و خشک شده باشد).

گالِ گَاورسی **gâle gâvarsi** : گال گاورسی (سندۀ شخصی که نان و غذای گاورسی خورده باشد که بسیار سخت است. نک: گَاورس. ۲- آدم بی‌هنری که بی‌جهت قیافه می‌گیرد)

گَاوختا **gâvaxtâ** : گاه‌وقتها. نک: گَا، وَخ [ت].

گَاوختا **gâvaxtê** : گاه‌وقتی. نک: گَا، وَخ [ت].

گَا **gâ** : گاه (۱- وقت. ۲- جا. بیشتر در این معنی صورت بسوندی دارد) نک: گَا، گَا، گَا، بَارگَا
گَار **gâr** : گار (پسوند فاعلی: نک: کِرْدِگَار، خَرِیدِگَار).

گاز **gâz** : گاز (۱- چوب‌پاره‌ای که برای محکم کردن دستهٔ بیل و کلنگ و امثال آنها در حلقه و سوراخ آن کنند. ۲- چوب‌پاره‌ای که در هنگام آره کردن چوبی بزرگ در شکاف آن گذارند تا آره آسان حرکت کند. ۳- میخ‌کش. نک: گَاژنُبُر. ۴- نوعی قیچی، نک: گَاژدَس [ت]. ۵- گاز اتومبیل.

۶- بخار، دم. ۷- دندان بویژه دندان نیش. نک:

کَب، گاز رَد ۴ [ن]، گاز گُرفته [ن].

گاز رَد ۴ [ن] [n] **gâz zada** : گاز زدن. نک: گاز.

- گَا [ه] [h] gā : گاه. نك: گَا.
- گَاها gāhē : گاهی. نك: گَا [ه]. گَايا.
- گَايا gāyē : گاهی، نك: گَا، گَاها.
- گَا gā : گه، گاه. نك: گَا، گَاگَا.
- گَا gō : گُه (گُه نیز تلفظ می‌شود) نك: گُه.
- گَابُخَر (۴۶۲) gōboxor : گه‌بخور (خسیس) نك: گُه. جُس بُخَر.
- گَاپَار gōpār : گُه پاره (قاذورات).
- گَاچ gāc : گَچ. گَچ هم تلفظ می‌شود. نك: گَچ.
- گَاَر gēr : گیر (گیر هم تلفظ می‌شود). نك: گیر.
- گَاَرَا gērā : گیرا. نك: گیرا.
- گَاَرَايِي gērāyi : گیرائی. نك: گیرآیی.
- گَاَرگ gārg : گَر. (گَرگ هم تلفظ می‌شود). نك: گَرگ.
- گَاَرَن [د] [d] gēran : گیرا، گیرنده (بمعنی گیرنده مانند سگ گیرا) نك: گیرَن [د].
- گَاَرِي gāri : گاری.
- گَاَرِي چِي [ن] [m] gārici : گاری چی.
- گَاَزَر (۴۳۹) gāzor : بز یا بزغاله‌ای که نیم تنه‌اش سفید و نیمه‌ی به رنگ دیگر باشد.
- گَاَزَمْبُر gāzambor : گاز انبر. نك: گَاَز، اَمْبُر.
- گَاَزَمْبُورِي gāzambori : گازانبوری.
- گَاَزِي gāzi : گازی. نك: گَاَز.
- گَاگَا gāgā : گه‌گاه، گاه‌گاه. نك: گَا، گَا.
- گَاگَرگ gōgorg : گُه‌گَرگ (گل سنگ، زنگی و پوسته‌ای که روی سنگها و صخره‌های کوه پیدا می‌شود)
- گَاگَلَا [ن] [۴۶۵] gōgoalō [n] : گُه‌گَردان. سرگین گردان «جعل». نك: گَا، گُلندِه [ن]
- گَاگُنِيك gōgonikk : عنابسی که بسبب کرم افتادگی نرسیده خشک شده باشد.
- گَاگِيجِه gōgijə : گه‌گیجه (سرگیجه)، نك: سَرگِيجِه.
- ۱ گَااله gālah : گاله (جوال) نك: گُوَال، گُوَالِه
- ۲ گَااله gālah : گال (سنده، سرگین خشک شده) نك: گَنال.
- گَاَلِيك gālik : زگیل.
- گَاَم gām : گرم (گَرَم هم تلفظ می‌شود) نك: گَرَم.
- گَاَم gōm : گام.
- گَاَم شِدِه [ن] [n] gām šedə[n] : گرم شدن نك: گَاَم.
- گَاَم کِرْدِه [ن] [n] gām kerdə[n] : گرم کردن نك: گَاَم.
- گَاَمگَسُو gōmagasu : گه‌مگسی (کک‌مکی و هرچیز که لکه ریز و زیاد داشته باشد). نك: مَگَسُو.

- گَومُوشُ **gōmuš**: گه موش (فضله موش) نك: می شود.
 گَا، موش، میش.
 گَومُوشُ **gōmušu**: گه موشی (غله و برنجی که
 فضله موش داشته باشد) نك: موشو.
 گَومِیشِ **gōmiši**: گه موشی (گیاهی است
 بیابانی که دانه هائی شبیه به فضله موش دارد)
 نك: میش.
 گَا [ن] **gō [n]**: گان (پسوند نسبت) نك: سَالِگَا
 [ن].
 گَاوَرَه **gāvāra**: گهواره. نك: باد.
 گَاوَرَس **gāvārs**: گاورس، ارزن و آن سه نوع
 است ۱- گَاوَرَسِ آرزِه [ن] (= ارزن) که
 خوشه های افشان دارد. ۲- گَاوَرَسِ چَمَاقِ (= چَمَاقِ)
 که خوشه های بسته مانند بلال دارد. ۳-
 گَاوَرَسِ زرد که دانه های آن بسیار زردتر از انواع
 دیگر است)
 گَاوَرَسِ **gāvārsi**: گاورسی (۱- هرچیز که از
 گاورس و ارزن باشد مانند نان و کچی و پلو. ۲-
 هر چیز که شبیه گاورس باشد. نك: گَنال
 گَاوَرَسِ)
 • گَایِی ^(۴۳۸) **gāyi**: گایی (جماع) نك: گِی.
 گَایِیچ **goyice**: درختی است که میوه های ریز و
 گرد و سرخ شبیه به زال زالک دارد. گِیِیچ هم تلفظ
- می شود.
 گَبر **gabr**: (زردشتی، گور هم تلفظ می شود)
 نك: گور.
 گَبرَآبَا [د] **gabrābā [d]**: گبرآباد (نام
 قدیمی ترین محله شهر بیرجند).
 گَبرَآبَادِ **gabarābādi**: گبرآبادی (۱- کسی که
 اهل محله گبرآباد است. ۲- گویش و لهجه
 گبرآباد که کهن ترین صورت گویش
 بیرجندیست).
 گَبرَکِی **gabraki**: گبرکی.
 گَبرَگِه **gaborga**: گورگه (کباده) گورگه هم
 تلفظ می شود. نك: گورگه.
 گَبری **gabri**: گبری (۱- زردشتی. ۲- يك نوع
 آجر پخته مستطیل شکل بزرگ که بیشتر برای
 فرش کردن کف حیاط به کار می رود. ۳- يك نوع
 پارچه نازک زنانه قرمز. ۴- شراب و عرق درهم
 آمیخته و مخلوط) نك: گبر.
 گَبِه **gabba**: قالبچه ای که نخهای تار آن از پشم
 باشد مانند قالبچه های بلوچی.
 گَپ **gapp**: گپ (سخن).
 گَپ زَدِه **gapp zada[n]**: گپ زدن (سخن
 گفتن، حرف زدن).
 گَتَار **gatār**: گم. نك: گم. گتار.

- گته **gotta**: گت و گنده (بمعنی چاق و کوتاه قد و تپل)
- گجن [د] **gojen [d]**: بچه شپش، شپش کوچک
نک: کُذَاک، کُنزگ.
- گجی [ن] **goji [n]**: گره (دانه‌های بافته شده کشباف، جوراب، گیوه و مانند آنها)
گجید **gojid**: آزیر. نک: آاجید.
- گج **gacc**: گج. (گناج هم تلفظ می‌شود). نک: گناج.
- گج بُری **gacc bori**: گج بُری.
- گج سفید **gacce sefid**: گج سفید که به آن گج قلم هم می‌گویند و با آن دیوارها را سفید می‌کنند.
- گج سیاه **gacce seyâ**: (نوعی گج خاکی که در گچکاری آنرا روی کاه گل دیوار می‌کشند و بعد روی آنرا با گج سفید یا گج قلم سفید می‌کنند)
- گج قلم **gacce qalam**: گج قلم (گج سفید).
- گج کاری **gacc Kâri**: گج کاری.
- گچی **gacci**: گچی (۱- هرچه از گج باشد ۲- دیوار و اطافی که روی آنرا گج کشیده باشند)
- گدا **gadâ**: گدا، نک: گدی.
- گداخته [ن] **godâxta [n]**: گداختن. نک: گداز.
- گدار **godâr**: گدار (گردنه، راهی که از روی تپه‌های بلند یا کوه بگذرد) نک: گُردنه.
- گدارچه **godârca**: گدارچه (گدار کوچک) نک: گدار.
- گداز **godâz**: گداز. نک: گدَاخته [ن].
- گدازگر **godâzgar**: گدازگر (کسی که حرفه او ذوب کردن فلز است).
- گدازگری **godâz gari**: گدازگری.
- گدَاک **godâk**: بچه شپش. نک: کُذَاک.
- گدَاگدول **gadâgadul**: گداگشنه. نک: کُذول.
- گدَاگشنه **gadâgošna**: گداگشنه.
- گدَایی **gadâyi**: گدانی. نک: گدی.
- گدَر **gedar**: دگر، دیگر. نک: گد ۴.
- گدَاک **godak**: بچه شپش (کُذَاک هم تلفظ می‌شود) نک: کُذَاک، کُنزگ، گجن [د]
- گدول **gadul**: گدای بی سروپا. نک: گدَاگدول.
- گد ۴ **geda**: دیگر، دگر. نک: گدَر، دگه، دبه.
- گدی **gadey**: گدانی. گدَایی هم تلفظ می‌شود. نک: گدَایی.
- گدی کرد ۴ [ن] **gadey kerdâ [n]**: گدانی کردن
- ۱ گر **gar**: گر (پسوند فاعلی) نک: مسگر.
- ۲ گر **gar**: قلیق (ویر، خوی).
- ۳ گر **gar**: بوی بد و زننده.

- * گِر (۳۳) gerr : گوز برصدا.
- گُر gorr : گُر (۱- شعله بلند آتش. ۲- تند و باشتاب)
- گُرَا gorā : آماده حرکت در سفر و کسی که تازه حرکت کرده باشد، نك: گُرَا شِد ه [ن]
- گُرَاز gorāz : گراز.
- گُرَا شِد ه [ن] gorāšedə [n] : راه افتادن در سفر. نك: گُرَا
- گُرَا كِرِد ه [ن] gorākerdə [n] : راه انداختن کسی برای سفر و یا فرستادن به جانی و اعزام کردن، نك: گُرَا.
- گُرَا گِر gorrāgorr : گُرَا گِر، تندتند (با شتاب و پیایی، گُرَا گِر هم تلفظ می شود) نك: گُرَا، گُرَا گِر.
- گِرَا [ن] gerō [n] : گران (۱- پر قیمت. ۲- در برابر ارزان. ۳- سنگین. ۴- مزاحم).
- گِرَانِ gerōni : گرانی. نك: گِرَا [ن].
- * گِرَبَا [ن] gerbō [n] : گریبان.
- گِرَبَاتَاز gorbatāz : سبد بزرگ مخروطی شکل که دهانه گشادی دارد و برای نگهداری میوه های خشک به کار می رود.
- گِرَبِدَشَك gorbedešk : گُر به دشتی.
- گِرَبَه gorbə : گربه (۱- حیوان معروف. ۲- گربه چشم. نك: چَش گِرَبَه).
- گِرَبَه رَوِ gorbərow : گربه رو (۱- سوراخ و مجرانی که گربه بتواند از آن بگذرد. ۲- مجرای باریکی که برای جلوگیری از رطوبت معمولاً در زیر کف اطاق می سازند).
- گِرَبَه نَر gorbənar : گربه نر (گربه نره).
- گِرَبِنِ پَتَخ gorbey patax : گربه ای که موی پُر و بلند داشته باشد. نك: پَتَخ.
- گِرَبِنِ جَوَز gorbey Jows : گُل درخت گردو که مصرف دارونی دارد. نك: جَوَز
- * گِرَبِنِ سَانِ gorbey sāni (۳۵) : گربه ثانی (ازرق چشم، گربه چشم) نك: چَش گِرَبَه.
- گِرَبِنِ مَادَه gorbey māde : گربه ماده.
- گِرُوب gorop : گُرُوب (صدای فروافتادن کسی بر زمین) نك: کُرُوب
- گِرَتَاز gortāz : گُرَتَاز (چهارنعل دویدن ستور) نك: گُر، تَاز
- گِرَتَاز زِدَه [ن] gortāz zadə [n] : چهارنعل دویدن ستور.
- گِرَجَه gorjə : گوجه، نك: گُوجَه، گیجه.
- گِرَجَه فَرَنگی gorjə farangi : گوجه فرنگی.
- گِرَجِی gorji : گُرَجِی (نوعی کفش).
- گِرَجِی دُور gorjiduz : گرجی دوز. نك: گرجی.
- گِرَجِیَك gorcikk : گرده، قلوه (کلیه).

- گرخ **gorax**: گیاهی است بیابانی که برگ آن شبیه برگ شلغم و اندکی بزرگتر از آنست.
- گرد **gard**: گرد (۱- گرد و غبار. ۲- پودر و خاک نرم هرچیز. ۳- پارچه بسیار نازک ابریشمی سفیدی که بر روی عروس کشند. ۴- آفتی است که انگور را می‌زند و گونی که دانه‌های انگور را گرد و غبار گرفته است)
- گرد **gerd**: گرد.
- گرد **gord**: گرد (پهلوان و بی‌باک).
- گردا [ن] **gardō [n]**: گردان. نک: اوگردا [ن].
- گردبُر **gerd bor**: گردبُر (گرد بریده شده).
- گردبه **gordapə**: کبیر.
- گردری^(۴۴۶) **garde ri**: گرد روی (پارچه نازکی که بر سر و روی عروس اندازند). نک: گرد، ه [ن].
- گردش **gardəš**: گردش (۱- سیر و سیاحت ۲- دوران کار).
- گردَن **gardan**: گردن (گرد ه [ن] نیز تلفظ می‌شود) نک: گرد ه [ن].
- گردَن دَس [ت] **gardandas [t]**: گردن دست (بالای مُج دست)
- گردَن کُلف [ت] **gardan kolof [t]**: گردن کلفت.
- گردَن کُلفتی **gardankolofti**: گردن کلفتی.
- گردنه **gardana**: گردنه. نک: گُدار.
- گردو **gardu**: گردو (۱- گردآلوده. ۲- نوعی حباب شیری‌رنگ چراغ لامپا. ۳- دارونی است بصورت گرد که برای درمان تراخم به کار می‌رود. نک: شکرگردو).
- گردو **gerdu**: ۱- گردو. نک: جوز ۲- هرچیز گرد. نک: گردو.
- گردو زانو **gerdu zānu**: استخوان گرد سر زانو. نک: اینی زانو، کندی زانو.
- گردو ک **gerdukk**: هرچیز گرد کوچک نک: گردو.
- گردوله^(۴۴۷) **gerdula**: گردگونه (تقریباً گرد).
- گردونه **garduna**: گردونه (نوعی خرمن کوب که پرّه‌های چوبی دارد و آنرا به دو گاو می‌بندند و خرمن را با آن می‌کوبند) نک: درواز ۴.
- گرد ه **gardə**: گرده.
- گرد ه **gerdə**: گرده (۱- قرص، گرده خمیر). گرد ه **gordə**: گرده (۱- پهلوی. ۲- قلو، کُلیه. نک: گُریچک).
- گرد ه بِن [د] **gardəban [d]**: گردن بند. نک: گرد ه [ن]، بِن [د].
- گرد ه پَا **gardə pə**: گرده پیه (پوششی از پیه و چربی که روی قلوه است). نک: پَا.

- گرد ۴ فاق **gardə qâq** : گردن قاق (بمعنی گردن باریک). نك: فاق.
- گرد ۴ كلُفت [ت] **gardə kolof [t]** : گردن كلُفت (گردن كُلف [ت] هم گفته می شود. به آن نگاه کنید).
- گرد ۴ گیر **gardəgir** : گردنگیر.
- گرد ۴ گیر شد ۴ **gardəgir šedə [n]** : گردن گیر شدن.
- گرد ۴ مَآخ **gardə mēx** : گرده میخ (سندانی است به شکل میخ در مسگری).
- گرد ۴ **gardə [n]** [ن] : گردن (گردن هم تلفظ می شود). نك: گردن.
- گردی **gardi** : گردی (روسی زنانه) نك: گرد.
- گردی **gerdi** : گردی. نك: گرد.
- گردی **gordi** : گردی.
- گُرز **gorz** : گرز.
- گُریز **gorez** : گریز (۱- گریز. ۲- نشست کردن و هرز رفتن آب. ۳- روی پنهان کردن دخترها. نك: دُگریز).
- گُرد ۴ **gorzadə [n]** [ن] : گرز زدن (شعله کشیدن آتش). نك: گُز.
- گُرزنگ **gorzang** : چابک و پرتوان و بی باک.
- گُرزنگی **gorzangi** : چابکی و بی باکی. نك:
- گُرزنگ.
- *گُرسُت^(۴۴۸) **gorrast** : صدای شعله ور شدن ناگهانی چیزی.
- گُریسته [ن] **gerestə [n]** : گریستن.
- گُرفِتار **gereftâr** : گرفتار.
- گُرفِتاری **gereftâri** : گرفتاری.
- گُرفِت گیر **gereftegir** : گرفت و گیر.
- گُرفته **goroftə** : گرفته (۱- گرفته شده. ۲- دلتنگ. ۳- خسیس).
- گُرفته [ن] **goroftə [n]** : گرفتن.
- گُرگ **garg** : گر (مبتلا به بیماری گری) این واژه گارگ هم تلفظ می شود. نك: گارگ.
- گُرگ **gorg** : گرگ.
- گُرگابی **gorgābi** : گرگابی (کفش ارسی زبانه دار) نك: شاپسندی.
- گُرگُر **gorgor** : گُرگُر (پیاپی). نك: گُراگُر.
- گُروگُر.
- *گُریگُرو^(۴۴۹) **gergeru** : کسی که پیاپی بگوزد. نك: گُز.
- گُرگ مَآش **gorgemēš** : گرگ و میش (تاریک روشن، قبل از سبیده صبح).
- گُرم بهوا **gorgam be havâ** : گرم به هوا (بازی است معروف).

- گرگه *gerga*: گریه (گریه هم تلفظ می‌شود)
 نك: گریه.
- گرگی *gargi*: گری (جرب، بیماری است) نك:
 گازك، گَرگ.
- گرم *garm*: گرم. (گام هم تلفظ می‌شود) نك:
 گام.
- گرم *gorm*: پنبه از غوزه درآمده که هنوز پاک
 نشده باشد.
- گرما *garmā*: گرما. نك: گرمی، گرمی.
- گرماس [ت] *gormās [t]*: گورماست (ماستی
 که شیر خام در آن داخل کنند) نك: ماس [ت]
- گرمآك *garmāk*: گرمك. نك: گرمك.
- گرمب *goromb*: گرنب (صدای فروافتادن
 چیزی. نك: گُرَب).
- *گرمبست^{۱۴۰۱} *gorombast*: صدای ناگهانی
 گُرمب.
- گرمسیر *garmsir*: گرمسیر (گام سیر هم تلفظ
 می‌شود) نك: گام.
- گرمك *garmak*: گرمك (گرمآك هم تلفظ
 می‌شود). نك: گرمآك، گرمه.
- گرمو *garmow*: ۱- گرم آب. ۲- آفتی که بر اثر
 گرمای زیاد در محصول پیدا شود. ۳- گرمزدگی.
 نك: گرما.
- گرمه *garmā*: گرمه. نك: گرمك.
- گرمی *garmi*: گرمی.
- گرمی *garmey*: گرما، گرمایی: نك: گرما.
- گرمیانه *garmeyōnā*: گرمیانه (آمیخته‌ای از
 داروهای گرم برای درمان سردی مزاج و بدن)
 گُرو *goru*: گروه (۱- گروه، دسته و جمعیت. ۲-
 مانوس، اخت، خوگرفته).
- گرو *gerow*: گرو.
- گروهه *gorubā*: گروهه (گلوله نخ) نك: گروهه
 دَا [ن].
- گروهه دَا [ن] *gorubā dō[n]*: گروهه‌دان
 (کیسه‌مانندی که گروهه‌های نخ خیاطی را در آن
 نگه می‌دارند).
- گروهه [ن] *goruśedā [n]*: مانوس شدن و
 خو گرفتن. نك: گُرو.
- گروهه^{۱۴۰۱} *goruśśā*: گوسفند و بز ماده
 چهارساله.
- گرویی *gerowyi*: گرویی (مابه‌ازاء گروگان).
 گرِه *gerā*: گرد.
- گریا [ن] *geryō [n]*: گریان.
- گریز *goriz*: گریز. نك: گُرز.
- گریزپا *gorizpā*: گریزپا (گُریزپا هم تلفظ
 می‌شود) نك: گُرز.

- گريووك **geryukk**: گريئو (كسى كه زياد و زود گريه مي كند).
- گريه **gerya**: گريه. نك: گرگه.
- گريه د گلو **gerya da galu**: گريه در گلو (كسى كه با حالت گريه حرف بزند).
- گريه زاري **gerya zāri**: گريه زاري.
- گز **gaz**: نك: گزید ه [ن].
- گز **gaz**: گز (ذرع از واحدهای اندازه گیری پارچه و قالی و زمین). نك: نیم گز.
- گز **gaz**: گز (درختی است معروف).
- گز **gaz**: گز (ترکه و شاخه نرم و تازه درخت بویزه درخت انار) نك: دسته گز.
- گز **gaz**: شیرینی است معروف.
- گزار **gozār**: گزار، گذر.
- گزار **gozār**: گزیر (گزیر هم تلفظ می شود) نك: گزیر.
- گزارد ه **gozārdə [n]**: گزاردن. نك: گذشته [ن].
- گزاک **gazāk**: گزك. نك: گزك.
- گزابارش **gazzbāreš**: باران تند و درشت.
- گزدم **gazdom**: گزدم، گزدم (عقرب).
- گزر **gozar**: گذر (۱- گذار. ۲- گذرگاه).
- گزارا **gozarā**: گذرا (گذرنده، ناپایدار).
- گزارا کرد ه **[n] gozarōkerdə**: گذران کردن. نك: گزارا [ن].
- گزارا [ن] **[n] gozarō**: گذران (۱- گذرا. نك: گزارا. ۲- زندگی روزانه. ۳- هزینه زندگی).
- گزارانی **gozarōni**: گذران (زندگی روزانه).
- گزر کرد ه **[n] goazr kerdə**: گذر کردن.
- گزش **gazeš**: گزش (سوزشی که بر اثر گزیدگی در بدن پیدا شود) نك: گزن [د].
- گزش [ت] **[t] gozaš**: گذشت (۱- عبور. ۲- چشم پوشی از گناه کسی یا از حق خود).
- گزشته **gozaštə**: گذشته (۱- سپری شده. ۲- سابق).
- گزشته [ن] **[n] gozaštə**: گذاشتن، گزاردن (نهادن). نك: گزارد ه [ن].
- گزشته [ن] **[n] gozaštə**: گذشتن (۱- عبور کردن. ۲- سپری شدن. ۳- چشم پوشی کردن).
- گز شیری **[n] gaza širi**: يك نوع چوب گز شیرین مزه سرخ رنگ که دود آن مصرف داروئی دارد نك: گز شیری [ن].
- گزك **gazak**: گزك (۱- بهانه و برگه و مدرک. ۲- هر چیزی که با آن تغییر ذائقه دهند)، گزاک هم تلفظ می شود. نك: گزاک.
- گزلك **gazlek**: گزلك، گزلیك (نوعی کارد است

- ویژه کفاشی).
 گزمه **gazma**: گزمه. نك: میرشوی.
 گَزَن **gazan**: گَزَن (از ابزارهای کفاشان که چرم را به آن می‌برند).
 گَزَن [د] **gazan [d]**: گزند (آسیب).
 گَزَن [د] **gazon [d]**: سوزشی که در بدن تیر بکشد (بر اثر گزیدگی حشرات) نك: گَزَش.
 گَزَنده **gazand**: گزنده (گزنده، بسیار گزنده).
 گَزَنده **gazanda**: گزنده (حشرات گزنده).
 گَزَنه **gazna**: گزنه (۱- گَزَن نك: گَزَن. ۲- گیاهی است که اگر به پوست بدن بخورد سوزشی در پوست ایجاد می‌کند و مصرف دارونی دارد).
 اِگَزُوک **gazukk**: گَز بسیار کوچک. نك: گَز.
 اِگَزُوک **gazukk**: بسیار گزنده.
 گَزی **gazi**: گزی، گزین (هرچیز که از گز ساخته شده باشد). نك: گَز.
 گَزیچه **gazicca**: چوبهائی مانند گز که در زمین فرو می‌کنند و تارهای پارچه‌بافی را به دور آنها می‌کشند و می‌بچند).
 گَزیده [ن] **gazida [n]**: گزیدن. نك: کَند ه [ن].
 گَزیده ه [ن] **gozida [n]**: گزیدن.
 گَزیر **gozir**: گزیر، نك: ناگَزیر (بیشتر گَزار تلفظ می‌شود، نك: ناگَزار).
 گَزی کرد ه [ن] **gozikerda [n]**: گزین کردن، گَزیدن.
 گَزی [ن] **gozi [n]**: گزین.
 گَس **gas**: گس. نك: زَرِب.
 گَسَبَن [د] **gosban [d]**: گوسپند (گَسَفَن [د] هم تلفظ می‌شود) نك: گَسَفَن [د].
 گَسَبَندی **gosbandi**: گوسپندی. نك: گَسَفَندی
 *گَسَت (۴۵۲) **gast**: گست، زشت.
 گَسَتا **gasta**: وبار (حالی که به زنان باردار دست می‌دهد).
 گَسَتاخ **gostax**: گستاخ.
 گَسَتاخی **gostaxi**: گستاخی.
 گَسَفَن [د] **gosfan [d]**: گوسفند. نك: گَسَبَن [د].
 گَسَفَندی **gosfandi**: گوسفندی. نك: گَسَبَندی.
 گَشاد **gošād**: گشاد.
 گَشادی **gošādi**: گشادی.
 گَشَت **gašt**: گشت (۱- گشتن. ۲- گردش. ۳- مأمور گشت. ۴- نوبت، دفعه، بار).
 گَشَت زد ه [ن] **gaštzade [n]**: گشت زدن (۱- گردش کردن. ۲- گشت زدن برای مراقبت کردن و پاییدن).

- گشته [ن] [gešta [n]] : گشتن (۱- گردیدن. ۲-
گردش کردن. ۳- دور زدن و گشت زدن. ۴-
تفتیش کردن.)
گشتی gašti : گشتی (مأمور گشت).
گشن gašn : جشن. نک: جَاش [ن]، جشن.
گشنِگی gošnegi : گشنگی، گرسنگی نک:
گُشنه، گُشِنی.
گُشنه gošnə (۱- گرسنه. ۲- خسیس.)
گُشنه گدا gošnə gadā : گشنه گدا (خسیس،
گدا طبیعت) نک: گُشنه، گدا.
گُشِنی gošney : گشنگی، گرسنگی. نک: گُشنه،
گُشِنی.
گُشِنیز gešniz : گشنیز.
گُشِنیزی gešnizi : گشنیزی.
* گُشُو گُشُو (۴۵۲) goššu goššu : صدائی که
برای به پیش خواندن گاو و گوساله برآوردند.
گُفتار goftār : گفتار.
گُفتِگو goftegu : گفتگو، گفت و گوی (۱- با هم
سخن گفتن. ۲- مشاجره و مجاجه).
گُفتِگو کرد ۴ [ن] [goftegu kerdə [n]] : گفتگو
کردن.
گُفته goftə : گفته.
گُفته [ن] [goftə [n]] : گفتن.
- گُل gal : غل، غلت. نک: گُلید ۴ [ن].
گُل gel : گِل.
گُل gol : گُل.
گُلَاب golāb : گلاب. نک: گُلوی.
گُلَابَتو [ن] [golābatu] : گلابتون.
گُلَابی golābi : گلابی.
گُلَناری golanāri : گل اناری (به رنگ گُل
انار).
گُلَاوَز galāvez : گلاویز. نک: کِلَاوَنگ.
گُل بَنه gole banə : گل بَنه، گلبن، بوته گُل،
گُل. نک: بَنه.
گُل بُوته gole buttə : گل و بوته، نک: گُل، بُوته.
گُل بُوْمَادَرُ [ن] [gole bu mādarō [n]] :
بومادران (گیاهی است داروئی و غذائی).
گُل پَار golpār : گُلپَر (گُلپَر هم تلفظ می شود).
گُل پِیَوَنَدی gole peyvandi : گل پیوندی
(نوعی گل سرخ درشت مانند رُز).
گُل جَا gole jā : يك جای محدود و مشخص.
گُلجی [ن] [golci [n]] : گلچین.
گُلخ golax : سنگریزه. در فرهنگ صبحی کُلخ
آمده. نک: کُلخ.
گُل خار gole xār : گُل خار (نوعی گل
خودروی صورتی همانند گل سرخ که از رنگ آن

- در قالبیافی استفاده می‌کنند).
 گِلخار **gelxâr**: گِل خوار، گِل خواره.
 گِلخَن تَو **golxantow**: گلخن تاب (تون تاب)
 نك: گُلخه [ن]. تَو
 گِلخَن هَامَم **golxan xāmom**: گلخن حمام
 (تون حمام) نك: هَامَم.
 گُلخه [ن] **golxā [n]**: گلخن (تون).
 گُلدار **goldâr**: گلدار.
 گُلدَا [ن] **goldō [n]**: گلدان.
 گُلدَانِي **goldōni**: گلدانی.
 گِل دَاي **gele dāy**: گل دای (گل چینه که با
 آن چینه دیوار را درست می‌کنند) نك: دَاي.
 گُلدِستِه **goldesta**: گلدسته.
 گُلرَانِه **golarrōna**: گُل پَر سیاوشان نك: پَر
 سِيوِشَا [ن].
 گُلرمِه **golormā**: گرد و چاق و چله.
 گُلرمِه سَنگ **golormā sang**: قلوه سنگ.
 گُل رُو زِگَرْدَا [ن] **gole ruz gardō [n]**: گل
 آفتاب گردان.
 گُلزَار **golzâr**: گلزار.
 گِلزَار **gelzâr**: گلزار.
 گُل زَرْدَا [ن] **golzardō [n]**: گل زردان (گیاهی
 است که گل آن زرد است و مصرف داروئی دارد).
 گُل زُوفا **gole zufâ**: گُل زوفا (گیاهی است که
 گل آن مصرف داروئی دارد) نك: زُوفا.
 گُلِستَا [ن] **golestō [n]**: گلستان.
 گُل سَدْبَلِگ **gole sad balg**: گل صدبرگ
 (گل محمّدی). نك: سَد، بَلِگ.
 گِل سَرشُو **gele saršu**: گل سَرشور. نك:
 سَرشُو.
 گِل سَفِيد **gele sefid**: گل سفید (به آن گِل
 گِيو ه هم می‌گویند. نك: گِل گِيو ه)
 گِل كَنَار **gel kâr**: گلکنار (بَنَا).
 گِل كَنَار **gol kâl**: گُلکنار.
 گِل كَارِي **gelkâri**: گِل كَنَارِي (بَنَانِي)
 گُل كَارِي **gol kâri**: گُل كَارِي.
 گُل كِرْدِه [ن] **gol kerdā [n]**: گل کردن (۱-
 گل و شکوفه آوردن گیاه و درخت. ۲- شکوفا
 شدن و جلوه کردن کاری و کسی)
 گُل گَز **gol gaz**: آجر ابلق قرمز و سفید.
 گُل گُل **galgal**: غِل غِل (غَلت غَلت) نك: گُل.
 گُل گُل **golgol**: گُل گُل.
 گُل گُلُو (۱۴۵۴) **gol golu**: «پرگل». گلدان نك:
 گُل مَگُلُو.
 گُل گُو زُبَا [ن] **gole gow zobō [n]**: گل
 گاوزبان. نك: گُو زُبَا [ن].

- گَلِ گَنْدَم *gole gandom* : گل گندم.
 گِلِ گِیوَه *gele givā* : گل گیوه (به گل سفید گفته می‌شود. نک: گِلِ سِفید)
 گَلِ مَآخ *golmēx* : گل میخ (میخی که گِلِ پهن دارد و بیشتر در نعلبندی بکار می‌رود. در فارسی گرمیخ به میخ چوبین بزرگ گفته می‌شود).
 گِلِ مَآر *gele mār* : گِل و مهر (مانند گِل و مهر در اطاق یا خرمن یا چیز دیگر).
 گِلِ مَآر کِرْد *gele mār kerdā [n]* [ن] : گل و مهر کردن (و آن چنانست که مقداری گِل روی خرمن یا در محل اتصال دو لنگه در یا در با دیوار می‌چسبانند و آنرا منقش می‌کنند بنحوی که اگر از خرمن چیزی برداشته شود یا در را باز کنند آن گل می‌شکند و معلوم می‌شود، مانند لاک و مهر کردن پاکت نامه است). نک: گِلِ مَآر.
 گِلِ مَالَه *gelmalā* : ماله بنائی. نک: مَالَه.
 گِلِ مَالِی *gelmāli* : گل مالی.
 گِلِ مَگَلُو *golmagolu* : پُرگِل، گِلدار، نک: گِلِ گَلُو.
 گَلِنَار *golnār* : گَلِنَار (۱- گل انار. ۲- نام خاص زنان).
 گَلِنْدَاخْتَه [ن] *golendāxtā [n]* : گل انداختن (۱- انداختن گل و بوته روی پارچه. ۲- سرخ شدن گونه از شادی یا شرم یا گرما و...) نک: اِنْدَاخْتَه [ن].
 گَلِنْدَه [ن] *galondā [n]* : غِل دادن. نک: گِل، گَلِیدَه [ن].
 گَلِ نَم *golnam* : گِلِ نَم.
 گَلُو *galu* : گلو. (این واژه گلی هم تلفظ می‌شود). نک: گَلِی.
 گَلُو *gelu* : گِلِ آلوده، پُرگِل.
 * گَلُو (۴۵۵) *galow* : گردیدن به دور خود. نک: چَرخِ گَلُو، یَلُو.
 گَلُو *gelow* : گلاب، گلابه. نک: گِل، او.
 گَلُو *golow* : گلاب. نک: گَلُو پَاش (گلاب هم تلفظ می‌شود. نک: گلاب)
 گَلُو بِن [د] *galuban [d]* : گلوبند. نک: بِن [د].
 گَلُو پَاش *golow pāš* : گلاب پاش. نک: گَلُو، پَاشِیدَه [ن].
 گَلُو چُو *galucu* : چوبی است در گلوی نایزه آسیاب. نک: گَلُو، چُو.
 گَلُو رَه *golurā* : گلوله (گرد و کروی). نک: قَلُو رَه، گَلَه، گُنْدَه.
 گَلُو رَه بِن [د] *golurā ban [d]* : گردبستن کسی یا چیزی را. نک: بِن [د].
 گَلُو رَه سَنگ *golurā sang* : سنگِ گرد و گلوله.

- نك: گُلَه سَنَك. قالیبافی)
- گُلُوسَك (۲۵۶) galusk: «کمبزه» (خر بزه بسیار کوچک).
- گُلُوك (۲۵۶) golukk: ۱- گُل کوچک. ۲- گل قشنگ.
- گُلُوكُنَا galugâ: گُلُوكَاَه.
- گُلُوكِیر galugir: گُلُوكِیر.
- گُلُونُوك galunukk: ۱- نوعی بازی که بچه‌ها با غل دادن مُهره‌ها می‌کنند. ۲- نوعی کُماج کوچک گرد که چند عدد آنرا در يك ديگ می‌پزند. نك: گُلُند ه [ن].
- گُلُوی gelavi: فرورفتگی و انحنای میان سقف و دیوار اطاق.
- گُلُویی galuyi: گُلویی (نوعی نای سُفالی باریک و منحنی).
- گُلَه^۱ galâ: یله، ول، رها. (یله هم تلفظ می‌شود). نك: یله. (ولگرد هم معنی می‌دهد).
- گُلَه^۲ galâ: گُلَه، رمه، نك: گُلَه.
- گُلَه gelâ: گُلَه، گِلایه.
- گُلَه^۱ gola: گُلَه (شانه بافتندگی که از نخ و نی‌های باریک درست می‌کنند و تارها را از وسط نخهای آن می‌گذرانند)
- گُلَه^۲ gola: گُلَه (گُل و نقش در اصطلاح
- قالیبافی)
- گُلَه gallâ: رمه (گُلَه هم تلفظ می‌شود). نك: گُلَه.
- گُلَه چِرُأ [ن] [n] gallâ carôn: گُلَه چِران.
- گُلَه خَر galâ xar: گُلَه خَر (گُلَه خَر). نك: گُلَه، خَر.
- گُلَه دَار gollâ dâr: گُلَه دَار.
- گُلَه دَاری gallâ dâri: گُلَه دَاری.
- گُلَه کِرِد ه [ن] [n] galâ kerdâ: گُلَه کردن.
- گُلَه گَرْد galâ gard: ولگرد. نك: گُلَه.
- گُلَه گَرْدی galâ gardi: ولگردی.
- گِلگی gelegi: گِلگی (گُلَه، گِلایه).
- گِلَه مَن [د] [d] gelâ man: گِلَه مند.
- گِلَه مَندی gelâ mandi: گِلَه مَندی.
- گِلی gali (۲۵۸): گُلُو (گُلُو هم تلفظ می‌شود) نك: گُلُو.
- گِلی geli: گِلی (۱- هر چیزی که از گل باشد. ۲- گل آلوده. نك: گِلُو)
- گُلی goli: گُلی (۱- قرمز رنگ. ۲- نوعی پارچه نازک قرمز رنگ که معمولاً زن‌ها برای خشک کردن موی سر از آن استفاده می‌کنند)
- گُلید ه [ن] [n] galidâ: ۱- غل خوردن. نك: گُل.
- گُل. ۲- برگشتن و افتادن. نك: گُلُند ه [ن].

- گلی گلی *goligoli*: قلقلك. نك: پُخلی.
 گَلیم *gelim*: گَلیم.
 گَلینه *gelina*: گَلینه (خم بزرگ گلی ویژه نگهداری غله). نك: كندو، كندوگ.
 گُم *gom*: گُم.
 گُمَا بُرد ه [ن] *gamō borda [n]*: گمان بردن.
 نك: گُمَا [ن].
 گُمَار *gomār*: گُمَار (نوبت چراندن گله).
 گُمَارْد [ن] *gomārdā [n]*: گماردن، گماشتن.
 گُمَاشْتِه [ن] *gomāšta [n]*: گماشتن، گماردن.
 گُمَا [ن] *gamō [n]*: گمان.
 گُمَانِه *gamōna*: گمانه (نخستین چاه آزمایشی قنات).
 گُمَانِه زَد ه [ن] *gamōna zādā [n]*: گمانه زدن (زدن و کنسدن نخستین چاه برای تشخیص و تعیین مقدار آب آن. نك: گُمَانِه).
 گُمَبَد *gombad*: گمبد (گُمَبَز هم تلفظ می شود) نك: گُمَبَز.
 گُمَبَدِی *gombadi*: گمبیدی. نك: گُمَبَزِی.
 گُمَبَز *gombaz*: گمبذ. نك: گُمَبَد.
 گُمَبَزِی *gombazi*: گمبذی. نك: گُمَبَدِی.
 گُمَرَا [ه] *gomrā [h]*: گمراه.
 گُمَرَاهِی *gomrāhi*: گمراهی (گُمَرَاهِی هم تلفظ می شود) نك: گُمَرَاهِی.
- می شود) نك: گُمَرَاهِی.
 گُمَرَاهِی *gomrāyi*: گمراهی. نك: گُمَرَاهِی.
 گُم گتار *gome gatār*: گُم و گور. نك: گتار.
 گُم گور *gome gur*: گُم و گور. نك: گُم گتار.
 گُم نَام *gomnōm*: گمنام.
 گُمَند *gomand*: گومند و فربه.
 گُمِی *gomi*: گومی.
 گِن *gen*: نك: گِن گِن، گِنوَك.
 گِنَا *gonā*: گناه.
 گِنَا دَشتِه [ن] *gonādašta [n]*: گناه داشتن.
 گِنَا كَار *gonākār*: گناه کار. نك: گِنَا.
 گِنَا كَرْد ه [ن] *gonā kerdā [n]*: گناه کردن.
 گَنج *ganj*: گنج.
 گَنج ز *gonj*: گنج، گنجایش.
 گَنجَآیِش *gonjāyēs*: گنجایش.
 گَنجُند ه [ن] *gonjondā [n]*: گنجاندن.
 گَنجِه *ganjā*: گنجه. نك: گَنجِیْنِه.
 گَنجِید ه [ن] *gonjīdā [n]*: گنجیدن.
 گَنجِیْنِه *ganjīna*: گنجینه (۱- گنجه، قفسه ۲- گنج) نك: گنج، گنجه.
 گَند *gand*: گند.
 گَندِشك *gondešk*: بُندش (گلوله پنبه حلاجی شده) نك: بُندشك، بُنجِيك.

- گندم **gandom** : گندم.
 °گندماً [ن] [۴۵۹] **gandomō [n]** : گندمها (جمع گندم).
 گندمی **gandomi** : گندمی.
 گندو **gandow** : گندآب. نک: گند، او.
 گندو رو **gandow row** : گنداب‌رو (مجرائی که گندآب حمام از آن می‌گذرد). نک: رو.
 °گنده **gandā** [۴۶۰] : گنده (۱- گندیده و فاسد. ۲- ناپاک و نجس. ۳- آدم «بی‌همت».)
 گنده **gondā** : گنده (۱- درشت و بزرگ. ۲- گلوله) نک: گُلوره، گُله.
 گنده برف **gondā barf** : گلوله برف.
 گنده برف بازی **gondā barf bāzi** : گلوله برف بازی. نک: گُله برف بازی.
 گنده بو **gandā bu** : گنده‌بو (۱- بوگندو. ۲- گیاهی است بسیار بدبو که گلی زرد دارد)
 گنده پیر **gandā pir** : گنده‌پیر (زن سالخورده).
 گنده‌کنار **gandā kār** : گنده‌کار (۱- کثافتکار. ۲- نجس‌کار).
 گنده کاری **gandā kāri** : گنده‌کاری (کثافتکاری و نجس‌کاری).
 گنده کرد **gandā kerdā [n]** : گنده کردن.
 (گندیده کردن مُرغ و هر پرندۀ تخم‌هایش را).
 گنده لاک **gandā lāk** : گنده و کثیف.
 گینگ **geng** : گاز (هر تکه از سیب یا چیزی دیگر که با دندان کنده شود) نک: کَب، کَاب.
 گنگ **gong** : گنگ.
 گنگلاس **gongalās** : گنگ.
 °گنگلاسی **gongalāsi** [۴۶۱] : گنگی.
 گِن گِن **gengen** : گنگی گنگی حرف زدن.
 گِنگِنو **gengenu** : کسی که گنگی گنگی حرف می‌زند.
 گِنوک **gennukk** : کسی که گنگی گنگی حرف می‌زند. نک: گِن.
 °گو **gu** [۴۶۲] : گو، بگو (امر مفرد از گفتن).
 گو **gow** : گاو.
 گوا **govā** : گواه. نک: گَوایی.
 گوآرا **govārā** : گوآرا.
 گوآرای **govārāyi** : گوآرای.
 گوآرش **govāreš** : گوآرش.
 گوآرید **govāridā [n]** : گوآریدن.
 گوآل **govāl** : گوآل (جوال بزرگ) نک: جِبَال، جِوَال، گُوآله.
 گوآله **govāle** : گوآله، گآله (گآله ویژه حمل کود بر پشت خر) نک: گآله.

- گوایی govāyi : گواهی، گواهی. نك: گُوا
 گوبندی gowbandi : گاوبندی (تبانى) نك: گوی، بِن [د].
- گوباش gowpāš : گاباش (ابزاری آهنی و چندشاخه که آنرا مانند گاوآهن به گاو می‌بندند و با آن خاک زمین زراعتی را به اطراف زمین می‌کشند و مرز درست می‌کنند) نك: گوره [ن]، پَال کَش.
- گوجه gujə : گوجه (گُرجه و گیجه هم تلفظ می‌شود. به آنها نگاه کنید).
 گوجه‌فرنگی gujə farangi : گوجه‌فرنگی. نك: گُرجه‌فرنگی.
- گوچاش gowcāš : گاوچشم (کسی که چشمهای درشت و سیاه داشته باشد) نك: گوی، چَاش.
- گود gowd : گود (۱- عمیق، ۲- چاله) نك: گود زورخانه.
 گوذار gowdār : گاودار.
 گوداری gowdāri : گاوداری.
 گودال gowdāl : گودال. نك: کُنْدال.
 گودالی gowdāli : گودالی.
 گودا [ن] [n] gowdō : گودان (گاودانی).
 گودنگ gowdeng : نفهم و بی‌شعور.
- (گاو مانند) نك: دِنگ.
 گود زورخانه gowde zurxōnə : گود زورخانه. نك: گود
 گودوش gowduš : گادوش، گادوشه (ظرفی که گاو را در آن می‌دوشند)
 گور gowr : گیر، گور. نك: گَیر.
 گور gur : گور (قبر).
 گور gur : گور (شکر سُرَخ).
 گورا [ن] [n] gowrō : گاوران (کسی که گاوآهن می‌راند). نك: گورند [ن]، گورانی.
 گورانی gowrōni : گاورانی. نك: گورا [ن].
 گورخر guraxar : گورخر.
 گورزاد gurzād : گورزاد (۱- کودکی که مادرش مرده و در گور زاییده شده باشد. ۲- کسی که سن و سالش زیاد شده ولی جسمش نحیف و کوچک و لاغر مانده باشد، مانند کودک گورزاد)
 گورستا [ن] [n] gurestō : گورستان. نك: قَبْرِستا [ن].
 گورکه [ن] [n] gurkə : گورکن (۱- قبرکن. ۲- جانوری است که گورها را می‌کند و مرده را می‌خورد).
 گورگه gavorgə : کباده، (از ابزارهای ورزش زورخانه‌ای، گُبرگه هم تلفظ می‌شود) نك:

- کَبَادُ ه، گَبِرْگه. سر و گوش پیچند)
- گورنده [ن] [n] **gowrond**: گاوراندن (بمعنی شخم زدن زمین با گاوآهن) نك: گوراً [ن]، گورانی.
- گورِه [ن] [n] **gowra**: گورن (ابزاری مانند «گوپاش» که آنرا به گاو می‌بندند و با آن خاک زمین زراعتی را به کناری می‌کشند. نك: پَال كَش، گوپاش.
- گوز **guz**: گوز
- گوزبُا [ن] [n] **gowzobō**: گاوزبان. نك: گُلِ گوزبُا [ن].
- گوزوُك **guzukk**: گوزو.
- گوزیدِه [ن] [n] **guzidā**: گوزیدن.
- گوساله **gusālā**: گوساله.
- گوش **guš**: گوش.
- گوشْأَدَشْتِه [ن] [n] **gušādaštā**: گوش‌واداشتن (۱- گوش کردن ۲- گوش کشیدن).
- گوشِ بَرّه **guše barrā**: گوش برّه (گیاهی است بیابانی که برگهایش مانند گوش بره است و برگهای سفید دارد)
- گوشِ پِچ **gušpecc**: گوش‌پیچ (۱- دستمالی که به دور سر و گوشهای بچه‌های قنداغی می‌پیچند ۲- پارچه‌ای که برای دفع سرما به دور
- سر و گوش پیچند)
- گوش [ت] [t] **guš**: گوشت.
- گوشْتِ خَارَا **gušte xārā**: گوشت لُخْم. نك: خَارَا.
- گوشْتِ ذَاق **gušte dāg**: گوشتِ داغ (به گوشت قرمه شده گفته می‌شود) نك: ذَاق.
- گوشْتی **gušti**: گوشتی (گوشندار).
- گوشْ خَار **gušxār**: گوشت خَارَك (سیخ‌مانندی که گوش را با آن می‌خازند).
- گوشْ خَار **gušxār**: گوشت خوار.
- گوشِ خِرَاش **gušxerāš**: گوش خِرَاش (صدای ناهنجار) نك: خِرَاش.
- گوشْ خَز **gušxaz**: گوش خَز، گوش خَزَك (هزارپا).
- گوشِ دِل **guše del**: گوشِ دِل (نام دو زایده گوشتی که در دو کنار دل است).
- گوشْ رَاوَز **gušarāvāz**: گوش برَاوَز (مترصد).
- گوشْ رَدَر **gušardar**: گوش به در (منتظر).
- گوشْ رَد کردِه [ن] [n] **gušzad kerdā**: گوش‌رَد کردن.
- گوشِ فُرُوش **guš foruš**: گوشت فروش.
- گوشْك **gušak**: گوشك (۱- گوشه كوچك و

الیاف درختان می سازند و دو سرِ دوکِ ریسندگی را در چرخ ریسه در آنها قرار می دهند تا بگردد. گۆشی کَش : gušey kaš : کشاله ران. نك: گۆشه، كَش، كَشاله.

گۆك گۆك : gukk : گوی (توپ بازی، گیک هم تلفظ می شود) نك: گیک.

گۆك بَازِي : gukkbāzi : گوی بازی (توپ بازی) نك: بَازِي.

گۆك تَشَوَك : gukketappukk : نوعی بازی با توپ است و آن چنانست که توپ را مرتباً با دست به زمین می زنند و هر ضربه را می شمردند تا توپ از دست بازیگر دربرود، هرکس تعداد بیشتری ضربه زد بهمان نسبت برنده شرط یا نذر بازی است) نك: تَشَوَك، تَشَوَك.

گۆك دور ۴ : gukk down : نوعی بازی با توپ است، در این بازی، در چهار گوشه زمین بازی که بین دو یست تا سیصد متر باید باشد قبلاً چهار خط گرد (به فاصله تقریبی پانزده و به قطر تقریبی دو متر) می کشند، یکی از این دوایر بزرگتر است تا همه بازیکنان هردسته بتوانند در آن بایستند. دایره بزرگ «تخت» و سه دایره کوچک «کت» نامیده می شود. برای شروع بازی بچه ها به دو دسته مساوی تقسیم می شوند و اگر

دنج. ۲- کفشک روی سُم گوسفند. ۳- لوزتین). گۆش كِرده [ن] [ن] : guškerda : گوش کردن. گۆشكۆ : gušku : گوشکوب. نك: گوش [ت]، كۆ.

گۆشمال : gušmāl : گوشمال.

گۆشمالی : gušmāli : گوشمالی.

گۆش مَاهِي : guše māhi : گوش ماهی. نك: مَاهِي.

* گۆشوار ۴ (۴۶۳) : gušvār : گوشواره (۱- زیوری که در گوش کنند. ۲- اطاق یا بالاخانه ای که در گوشه تالار باشد).

گۆشه : guša : گوشه (۱- کنج، زاویه. ۲- طعنه و کنایه، سخنی که جز معنی آشکار معنی دیگری در آن نهانست).

گۆشه دار : guša dār : گوشه دار. نك: گۆشه.

گۆشه زَد ۴ : guša zada [ن] : گوشه زدن. نك: گۆشه.

گۆشه گیر : guša gir : گوشه گیر.

گۆشه گیری : guša giri : گوشه گیری.

گۆشه نشِي [ن] [ن] : guša neši : گوشه نشین.

گۆشه نشینی : guša nešini : گوشه نشینی.

گۆشی : gusi : گوشه.

گۆشِيك : gušikk : حلقه هانی که از چرم یا از

تعداد آنان زوج نباشد یکی از آنها را «داشکمه» به‌شمار می‌آورند و او می‌تواند بجای دو نفر بازی کند. در هر دسته يك نفر که معمولاً بزرگتر یا چابکتر باشد بعنوان «استا» (= استاد) برگزیده می‌شود، بقیه بچه‌ها «شاگرد» (= شاگرد) هستند و باید از او اطاعت کنند. برای آنکه معلوم شود کدام دسته باید بازی را آغاز کند «تارخش [ك]» (= تر و خشک) می‌کنند. بچه‌های دسته برنده همه در «تخت» جمع می‌شوند و دسته دیگر در زمین بازی پراکنده می‌گردند و بازی آغاز می‌شود، بدین ترتیب که استاد دسته اول توپ را به یکی از شاگردان (معمولاً به کوچکترین یا ضعیفترین آنها) می‌دهد و او آنرا با يك دست به اندازه تقریبی يك متر به هوا می‌اندازد و با دست دیگر (یا با چوبی که در دست دیگر دارد) ضربه محکمی به توپ می‌زند و آنرا بشدت بسوی بچه‌های دسته مقابل می‌اندازد (مانند سرویس در والیبال) و خود با شتاب بسوی نخستین «کت» سمت راست «تخت» می‌دود و در آن می‌ایستد. اگر یکی از بچه‌های دسته دوم بتواند توپ را در هوا بگیرد دسته دوم برنده می‌شود و جای دسته اول را در «تخت» می‌گیرد و دوباره بازی شروع می‌شود و گرنه یکی از بچه‌های دسته

دوم که به توپ روی زمین افتاده نزدیکتر باشد آنرا برمی‌دارد و بسوی زنده توپ که در حال دویدن است پرتاب می‌کند، اگر پیش از آنکه آن نفر به «کت» برسد توپ به او بخورد او «سوخته» است و باید از بازی خارج شود و الاً به بازی ادامه می‌دهد. پس از آن یکی دیگر از یاران دسته اول با همان ترتیبی که یاد شد توپ را می‌زند و به طرف کت می‌دود، نفری که در کت اول بوده باید خود را به کت دوم برساند. بازی بهمین ترتیب ادامه پیدا می‌کند تا همه بازیکنان توپ را بزنند. اگر استاد یا یکی از بازیکنان بتواند تمام «کتها» را در فاصله يك ضربه توپ خود «دوره» کند و بیماید و نسوزد یکی از یاران «سوخته» را «زنده» می‌کند و او دوباره می‌تواند در بازی شرکت کند یا خودش «داشکمه» می‌شود و بجای دو نفر بازی می‌کند. دسته نخست تا هنگامی که همه افرادش «نسوزند» و یا توپ را یاران دسته دوم در هوا نگیرند به بازی ادامه می‌دهد، در غیر این صورت جای خود را به دسته دیگر می‌دهد و آن دسته در «تخت» قرار می‌گیرد و بازی را آغاز می‌کند. این عمل تا پایان وقتی که برای بازی تعیین شده ادامه دارد و تکرار می‌شود یا تا وقتی که بچه‌ها خسته شوند. توپی که با آن بازی

گوگ هوش *gukke howš* : نوعی بازی با توپست و آن چنانست که در بالای یک زمین شیب‌دار سوراخی به قطر تقریبی ده تا پانزده سانتی‌متر (متناسب با قطر توپ بازی) حفر می‌کنند (نام این سوراخ *کل هوش* است) بازیکنان به فاصله تقریبی پنج‌متری در پائین شیب زمین می‌ایستند و یکی پس از دیگری توپ را به طرف سربالائی غل می‌دهند و سعی می‌کنند که آنرا با غل دادن داخل سوراخ مزبور بیندازند. هرکس به تعداد دفعاتی که توپ را به آن سوراخ بیندازد برنده شرط یا نذر بازی است. نك: گوگ، کُل، هوش، کُل هوش.

گوگرد *gugerd* : گوگرد (کبریت، این واژه گوگرد هم تلفظ می‌شود) نك: گوگرد.

گوگوساله فنگلی *gow gusalā fangoli* : یک نوع بازی است. در این بازی ابتدا سه ریگ درشت و متوسط و ریز انتخاب می‌کنند، ریگ بزرگ گو و ریگ متوسط گوساله و ریگ ریز فنگلی نام دارد. (به این سه واژه نگاه کنید). استاد بازی یکی از آنها را در دست خود پنهان می‌کند و مشت خود را می‌بندد و از یکی از بچه‌ها می‌پرسد که کدام ریگ در مشت اوست و می‌گوید: «گو؟ گوساله؟ فنگلی؟» اگر آن بچه

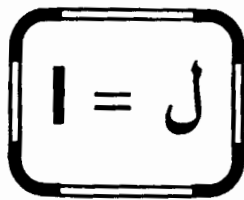
می‌کند تقریباً به اندازه توپ تنیس است و معمولاً آنرا از پارچه درست می‌کنند و با نخ آنرا می‌پیچند که سخت و سفت شود آنگاه روی آنرا با نخهای رنگی (از نوع نخهای رنگی قالی) می‌بافند و نقش می‌اندازند. نك: کوگ، دور، تخت، کت، استا، شاگرد، داشکمه، تارخش [ک].

گوگ شام *gukke šām* : نوعی بازی با توپست شبیه به «گوگ تپوک» با این تفاوت که در این بازی بجای آنکه توپ را به زمین بزنند با ضربه‌های مرتب دست به دیوار می‌زنند، هر ضربه که توپ به دیوار بخورد یک «شام» نامیده می‌شود. به این بازی یک شام د شام هم می‌گویند. نك: گوگ، شام، یک شام د شام. گوگ تپوک.

گوگ هوا *gukke havā* : نوعی بازی با توپست شبیه بیسبال (در این بازی یکی از بازیکنان توپ را با ضربه چوب به هوا می‌زند و پرتاب می‌کند و بازیکنان دیگر که در زمین بازی پراکنده‌اند باید آنرا در هوا بگیرند، هرکس توانست آنرا بگیرد به جای نفر اول بازی می‌رود و باز او توپ را می‌زند وگرنه همان نفر اول آنقدر توپ می‌زند تا سرانجام یکی بتواند توپ را بگیرد. نك: گوگ، هوا.

- درست پاسخ داد برنده وگرنه بازنده است، آنگاه نوبت بچه بعدی می‌رسد و بهمین ترتیب بازی ادامه پیدا می‌کند. نک: گو، گوساله، فنگلی.
- گولنگ gowleng**: گاولنگ (کسی که پاهایش مانند پاهای گاو بی‌ریخت و بدقواره باشد) نک: گو، لنگ.
- گونئی guni**: گونئی (گینئی هم تلفظ می‌شود) نک: گینئی.
- گونیا guneyâ**: گونیا (از ابزارهای بنائی)
- گوه gavâ**: گو، یا حفره‌ای که در زمین می‌کنند و تخم خربزه یا هندوانه را در آن می‌کارند.
- گوهر gowhar**: گوهر (۱- جواهر، ۲- جوهر، ۳- نام خاص زنان) نک: گُهر.
- گوه زده gavâ [n]**: گاو زده. نک: گو.
- گویا guyâ**: گویا (۱- گوینده، صفت زبان. ۲- احتمالاً، ظاهراً).
- گویرد guyerd**: گوگرد (گوگرد هم تلفظ می‌شود) نک: گوگرد.
- گویند guyandâ**: گوینده.
- گویه guyâ**: گویه (گفتن) نک: واگویه.
- گُه goh**: گُه. نک: گُا.
- گُهر gohar**: گُهر، نژاد. نک: گوهر.
- گی گey**: گایی (گانیدن) نک: گایی.
- گیا geyâ**: گیاه.
- گیاکرد geyâkerdâ [n]**: گیاه کردن (بمعنی وجین کردن و چین علفهای هرز).
- گیجه gijâ**: گوجه (گوجه هم تلفظ می‌شود) نک: گوجه.
- گیج gj**: گیج (گیج و گیج هم تلفظ می‌شود).
- گیج gicc**: گیج. نک: گیج.
- گیج شد gicc šedâ [n]**: گیج شدن.
- گیج کرد gicc kerdâ [n]**: گیج کردن.
- گیج گنا gicc gâ**: گیجگاه (شقیقه) نک: گنا.
- گیجی gicci**: گیجی.
- گیر gir**: گیر (۱- بند، نک: گیرین [د]. ۲- جاذبه و کشش. ۳- نشأه، نک: گیردار. ۴- گرفتار شدن، نک: گیرفتاد [ن]. ۵- گرفته، نک: دستگیر. ۶- مشکل و دشواری. نک: گیردشته [ن]. ۷- گیرنده، نک: آادَم گیر. ۸- سرگرم و مشغول. نک: گیرشد [ن]. ۹- یافته و پیدا، نک: گیرآمد [ن].) این واژه گَار هم تلفظ می‌شود. نک: گَار).
- گیرا girâ**: گیرا. نک: گَارا.
- گیرآرد girardâ [n]**: گیر آوردن (یافتن، پیدا کردن) نک: گیر.
- گیرآمد girômadâ [n]**: گیر آمدن.

- گیرایی *girāyi* : گیرائی.
 گیربن [د] *gire ban [d]* : گیر و بند.
 گیردار *girdār* : گیردار (۱- نشأه‌دار. ۲- بند آمده و بند داشته. ۳- مشکل).
 گیردار *girār* : گیر و دار.
 گیردشته [ن] *girdaštā [n]* : گیر داشتن.
 گیرشد ه [ن] *giršedā [n]* : گیر شدن.
 گیرفتاد ه [ن] *giroftādā [n]* : گیر افتادن.
 گیرن [د] *giran [d]* : گیرنده، گیرا (گَارَن [د] هم تلفظ می‌شود) نك: گَارَن [د].
 گیرندگی *girandegi* : گیرندگی.
 گیرنده ه *girandā* : گیرنده (در برابر دهنده و فرستنده).
 گیره *girā* : گیره.
 گیس *gis* : گیس، گیسو. نك: گیس سفید، چولك.
 گیس (۲۶۶) *giss* : انگل.
 گیس سفید *gis sefid* : گیس سفید.
 گیسك *gissak* : جفته، جفتك. نك: جُفتك.
 گیسك زد ه [ن] *gissak zadā [n]* : جفتك زدن.
- گیسه (۲۶۷) *gissa* : بز ماده سه‌ساله.
 گیك *gikk* : گوی (توپ بازی، گوك هم تلفظ می‌شود. نك: گوك).
 گیك *gikk* : گوز کم صدا و كوچك.
 گیگی (۲۶۹) *giggi* : ۱- بزغاله به زبان بچه‌ها. ۲- صدائی كه برای فرابیش خواندن بز و بزغاله پیاپی برآورند.
 گیلās *gilās* : گیلās. نك: آلُوبَالُو گیلās.
 گیلās *gilās* : گیلās (لیوان، پیمانهُ مشروب خوری).
 گینه (۲۷۰) *ginā* : گونه.
 گینه *ginā* : مخفف خاگینه. نك: خاگینه.
 گینی (۲۷۱) *gini* : گونی، «ظرف شكر» (گونی هم تلفظ می‌شود) نك: گونی.
 گیوه *givā* : گیوه.
 گیوه چی *givāci* : گیوه چی (گیوه فروش).
 گیوه چی [ن] *givāci [n]* : گیوه باف. نك: چند ه [ن].
 گیوه چینی *givācini* : گیوه بافی.



- لَا *lā*: لا (۱- میان، تو، ۲- تا، ۳- خم).
- لَات *lāt*: لات (۱- ولگرد، ۲- بی ادب، ۳- بی چیز و بی نوا، ۴- ناتوان و بی نیرو، نک: لَاتُور، لَاتُورِه).
- لَاخ *lāx*: لاخ (۱- صخره و سنگ بسیار بزرگ، نک: لَآخُش [ت]، ۲- جا و مقام، نک: سنگلاخ).
- لَار *lār*: آب دهان که گاهی از گوشه دهان سرازیر می شود، نک: لَارِسْرُ [ن].
- لَاس *lās*: نک: لَاسِيدِه [ن].
- لَاش *lās*: لاشه، نک: لَش.
- لَاش *lās*: تاراج، غارت.
- لَاف *lāf*: لاف، نک: لَافِيدِه [ن].
- لَاك *lāk*: لاک (۱- پاتیل چوبی چوپانی، ۲- کاسه پشت سنگ پشت) نک: لَآكُش [ت].
- لَاك *lāk*: لاک، نک: لَآكِي.
- لَال *lāl*: لال.
- لَاَلَا *lālā*: لالا (خواب به زبان بچه ها، لَآلَا هم گفته می شود) نک: لَآلَايِي.
- لَآلَا كِرْدِه [ن] *lālā kerdā [n]*: لالا کردن، نک: لَآلَا.
- لَام *lām*: ۱- لامپ، ۲- لوله چراغ نفتی.
- لَا [ی] *lā [y]*: لای، گِل، نک: لَآكَشِي.
- لَاِه *lāh*: له (له هم تلفظ می شود، نک: له).
- لَابِه *lābā*: لابه.
- لَابِه كِرْدِه [ن] *lābā kerdā [n]*: لابه کردن.
- لَات *lāt*: لَت (زدن و کوفتن و کتک و شلاق) لَت

- هم تلفظ می‌شود. نک: لآت.
 لآت کرد ه [ن] [n] **lātkerdā**: لآت کردن (کنک و شلاق زدن).
 لآتور **lātur**: لات (ناتوان و بی‌نیرو) نک: لآت.
 لآتور ه **lātura**: لات (ناتوان و بی‌نیرو).
 لآتی **lāti**: لاتی، نک: لآت.
 لآجورد **lājvard**: لاجورد.
 لآجوردی **lājvardi**: لاجوردی.
 لآجه **lāja**: لهجه.
 لآخ پُش [ت] **lāxpošt**: لاک‌پشت. نک: لآخ.
 لآخ [ت] **lāx**: لخت. نک: لخت.
 لآرشُر [ن] **lāršarō**: پارچه‌ای که روی سینۀ قنடاق بچه می‌بندند تا آب دهانش روی آن بریزد) نک: لآر، شُرند ه [ن].
 لآرُوک **lārukk**: کسی بویژه بچه‌ای که پیوسته از دهانش آب می‌ریزد. نک: لآر.
 لآرُویی **lāruyi**: لارویی. نک: لآ [ی].
 لآره **lāra**: لیره.
 لآری **lāri**: لاری (۱- نوعی خروس بزرگ و درشت ۲- ماشین باری، کامیون).
 لآزم **lāzem**: لازم.
 لآزم کرد ه [ن] **lāzem kerdā**: لازم کردن (لزوم داشتن).
 لآس زَد ه [ن] **lās zadā**: لاس زدن. نک: لآس.
 لآسی **lāsi**: لاسی (لاس زن). نک: لآس.
 لآسید ه [ن] **lāsida**: لاسیدن. نک: لآس.
 لآش خَار **lāš xār**: لاشخوار، لاشخور.
 لآشخُور **lāšxor**: لاشخور.
 لآشه **lāša**: لاشه.
 لآف زَد ه [ن] **lāf zadā**: لاف زدن. نک: لآف.
 لآفی **lāfi**: لافی (لافزن). نک: لآف.
 لآفید ه [ن] **lāfida**: لافیدن. نک: لآف.
 لآقر **lāqar**: لاغری.
 لآقری **lāqari**: لاغری.
 لآقریسک **lāqarisk**: لاغراندام.
 لآقه **lāqa**: لیه.
 لآک **lāk**: ۱- تعطیل کردن کار. ۲- جلوگیری از بازی یا کار کسی.
 لآک پُش [ت] **lāk pōš**: لاک‌پشت. نک: لآک.
 لآخ پُش [ت].
 لآک دَاد ه [ن] **lāk dādā**: ۱- جلوگیری از بازی و کار کسی. ۲- توی پَر کسی زدن. ۳- تعطیل کردن کار. نک: لآک.
 لآکشی **lākaši**: لای‌کشی. نک: لآ [ی].

- نَکِ **lāki** : لاکي (۱- به رنگ لاک، قرمز. ۲- چیزی که از لاک ساخته شده باشد). نک: لاک
- لَال **lāl** : لعل.
- لَالَا **lāla** : لالا (لالا هم تلفظ می شود). نک: لالا.
- لَالَي **lālayi** : لالایی.
- لَالِيَسِي **lālebāsi** : لاله عباسی (گلی است).
- لَالِه **lāla** : لاله (۱- گلی است معروف. ۲- نوعی چراغ شمع سوز به شکل گل لاله).
- لَالِي **lāli** : لعلی (سرخ رنگ، به رنگ لعل). نک: لال.
- لَانَت **lānat** : لعنت.
- لَانَتِي **lānati** : لعنتی.
- لَانَه **lōnə** : لانه.
- لَانَه كِرْد **lōnə kerdə [n]** [ن] : لانه کردن.
- لَاو **lāvə** : گیاهی است از نوع فریز و مرغ.
- لَايِق **lāyeq** : لایق.
- لَايَه **lāyə** : لایه. نک: لای.
- لَايِي **lāyi** : لایی. نک: لای.
- لَاِب **leāb** : لعاب.
- لَاِبْدَار **leābdār** : لعابدار.
- لَاَبِي **leābi** : لعابی.
- لَب **lab** : لب (بیشتر لو تلفظ می شود، لب بیشتر در ترکیبات شنیده می شود. نک لو، لوج،
- لَب بَلَب). (لَب بَلَب).
- لَبَاد **lebādə** : لباده (بالاپوش، در فارسی لباده و لبچه هم آمده است). لبَاد هم گفته می شود.
- لَبَاس **lebās** : لباس.
- لَبَاف **labbāf** : لباف (گلیم باف).
- لَبَافِي **labbāfi** : لبافی (گلیم بافی).
- لَب خَن [د] **labxan [d]** : لبخند. نک: لب.
- لَب خَن زَد **labxanzadə [n]** [ن] : لبخند زدن.
- لَبْدَر **labdar** : چیزی که لب را می درد (به خبرزه شیرینی گفته می شود که از زیادی شیرینی لب را ترك می دهد). نک: لب، دَرِيد [ن].
- لَبْرِيَز **labrez** : لبریز.
- لَبْلَبَك **lablabak** : نی لبک. نک: نِي لَبَك.
- لَبْلَبَك **lablabak** : لولای در.
- لَبَه **labə** : لبه.
- لَبِي **labi** : لبی.
- لَبِي **labey** : بله، بلی (لَبِيك).
- لُپ **lopp** : لُپ. نک: لَمْبُوس.
- لَبْر **lappar** : ۱- قطعه سنگ نسبتاً تخت به اندازه تقریبی يك آجر. ۲- هرچیز درشت و بدقواره. نک: لَبْرِي.
- لَبْرَبَّازِي **lapparbāzi** : نوعی بازیست که با لَبْر می کنند و آنرا بُنِيك بَازِي هم می گویند. نک:

- بُنیک بَازی. آن لته چیش هم می‌گویند. نک: لته، چوشید ه
- نَهری **lappari**: درشت و بدقواره و ناهنجار. نک: لَهر.
- لَپ لَپ **laplapp**: لپ لپ (آب خوردن سگ). لته چیش **lattə cišš**: نک: لته چوش.
- لَپ لِس **lappə less**: لِفَت و لِس. نک: لِس. لَتی بی نِمَازی **lattey binemāzi**: رگو، کهنه حیض.
- لُپوُک **loppukk**: خریزه رسیده‌ای که بسیار نرم و آبکی شده باشد. لَجَر **lajar**: تر، خیس (چیزی که زیاد تر شده باشد).
- لَپه **lappə**: لَپه، نک: پَله. لَپه کَرده ه [ن] **laapə kerdə [n]**: لپه کردن نخود و باقلی و مانند آنها.
- لَت **lat**: لَت (کتک و شلاق، لَات هم تلفظ می‌شود). نک: لَات. لَجَر کَرده ه [ن] **lajar kerdə [n]**: تر و خیس کردن.
- لَچ **lacc**: لِه. نک: لَچ لَیج (لَچ هم تلفظ می‌شود). لَچَر (لَچَر^(۱۷۲) **lacar**: لَچَر (۱- بی سلیقه و کسی که بین خوب و بد فرق نگذارد. ۲- خسیس. نک: یَقَازی).
- لَچک **lacak**: لَچک. نک: لَخَشک. لَچکی **lacaki**: لَچکی (۱- هرچیز سه‌گوش. ۲- کسی که لَچک به سر دارد).
- لَچ لَیج **lace licc**: ۱- گِل آبکی. ۲- هرچیز که بسیار خیس خورده و له شده باشد. نک: لَچ. لَچوُک **leccukk**: میوه‌ای که بسیار رسیده و آبکی شده باشد، لیچوُک هم تلفظ می‌شود. نک:

لِجَوُكْ.

لِختَه laxta : لخته.

لِجید ه [ن] [leccida [n] : ۱- له شدن. ۲- کج و کوله و غر شدن. لِجید ه [ن] هم تلفظ می شود. نک: لِجید ه [ن].

لِخ ز د ه [ن] [lex zadā [n] : راه رفتن با لِخ لِخ. نک: لِخ، لِخ لِخ. لِخَش laxš : لغز، لِز (لغزنده). نک: لَقَش. لِخَشَك (۴۷۴) laxšak : لخشک (نوعی آش آرد).

لِخ lex : صدای کشیده شدن کفش و دم پای بر زمین.

لِخَشَك laxšak : لِجَك. نک: لِجَك.

لِخَابَرِگ lexāborg : سوسمار.

لِخَشَوُكْ laxšukk : خیلی لِز. نک: لَخَش، لَقَشَوُكْ.

لَخَات laxāt : کفش کهنه. نک: لَخَه (در فارسی لَخا و لخت به معنی کفش و پای افزار است و لکات بمعنی هرچیز ضایع و زبون).

لَخَشید ه [ن] [laxšidā [n] : لغزیدن. نک: لَخَش، لَقَشید ه [ن].

لَخَات دُوَز laxāt duz : کهنه دوز، پینه دوز (کسی که کفشهای کهنه را تعمیر می کند). نک: لَخَه دُوَز، پینه دُوَز.

لُخ کِر د ه [ن] [loxkerdā [n] : لخت کردن در قمار و دزدی.

لَخَات دُوَزِی laxāt duzi : پینه دوزی. نک: لَخَات.

لِخ لِخ lexlex : صدای کشیده شدن مکرر کفش بر زمین. نک: لِخ.

لَخَات گُوش laxāt guš : کسی که گوشهای بزرگ و افتاده دارد. نک: لَخَات.

لِخ لِخُو lexlexu : کسی که در راه رفتن لِخ لِخ می کند. نک: لِخ لِخ.

لَخَاتِی (۴۷۳) laxāti : کسی که کفش کهنه به پا دارد. نک: لَخَات.

لَخَه laxxā : کهنه و فرسوده بویژه کفش.

لَخَه دُوَز laxxā duz : پینه دوز. نک: لَخَات دُوَز.

لُر (۴۷۵) lor : لَم. نک: لَم، لَمید ه [ن].

لُخت laxt : لخت (لَاخ [ت] هم تلفظ می شود) نک: لَاخ [ت].

لُر د (۴۷۶) lard : لرد (۱- میدان. ۲- بیابان. ۳-

لُخ [ت] [lox [t] : لخت. نک: لُخ کِر د ه [ن]. لیسک.

بیرون و خارج).

لِر د lerd : لِر ت (دُرد).

- لُردَاد ه [ن] ^(۶۸) lordādā [n] : تکیه دادن (لم دادن). نك: لُرد.
- لُردِنْدَاخْتِه [ن] lerdendāxtā [n] : لرت انداختن. نك: لِرِد.
- لِرَز larz : لرن
- لِرَزَا [ن] larzō [n] : لِرزان.
- لِرَزَانُوكْ larzonukk : لِرزانك (نوعی هریره است).
- لِرِزِش [ت] larzeš [t] : لِرزش.
- لِرِزُنْدِه [ن] larzondā [n] : لِرزاندن.
- لِرِزِه larzā : لِرزه.
- لِرِزِه فِرَاشَا larzā ferāšā : تب و لرن. نك: فِرَاشَا.
- لِرِزِيدِه [ن] larzidā [n] : لِرزیدن.
- لِرِزَت lezzat : لذت.
- لِيس less : نك: لِسِيدِه [ن].
- لِيس زَدِه [ن] less zadā [n] : لِس زدن.
- لِيسُوكْ lessukk : ۱- گرسنه چشم. ۲- کسی که ته ظرفهای غذا را می لیسد.
- لِيسِيدِه [ن] lessidā [n] : لِسیدن. نك: لِشْتِه [ن].
- لِش lās : لَش (۱- لاش، لاشه. ۲- بیکار و بیچار) نك: لَاش.
- لِشْتِه [ن] lešta [n] : لِسیدن. نك: لِسِيدِه [ن].
- لِشْكِر lāskar : لَشْكِر.
- لِشْكِر كَشِي laškar kaši : لَشْكِر كَشِي.
- لِشْكُو lašku : سبزی کوبیده‌ای که آبش را گرفته باشند. نك: لَش، كُو.
- لِشْوَارِه lašvāre : ناسزانی است ویژه زنان.
- لِف [ت] lef [t] : لِفْت.
- لِفِج lafc : لِفج (لب گنده و ستبر) نك: لُوج.
- لِف دَادِه [ن] lefdādā [n] : لِفْت دادن.
- لِف لِف leflef : لِفْت لِفْت.
- لِف لِفُو leflefu : لِفْت لِفْت كِنْتِه. نك: لِف [ت].
- لِق laqq : لِق، لُخت (بی موی و صاف).
- لِق laqq : لِق (نااستوار، جنیان).
- لِقَاز leqāz : لِقَز (قلنبه).
- لِقَاز خَا [ن] leqāz xā [n] : لِقَز خَوَان (لِقَز گوی، قلنبه گوی).
- لِقَب laqab : لِقَب. نك: نَام لِقَب.
- لِقَت laqat : لِگد.
- لِقَت زَدِه [ن] laqat zadā [n] : لِگد زدن.
- لِقَتَك laqatak : لِگد پِرَانِي، جُفْتِه. نك: جُفْتَك.
- لِقَت كِرْدِه [ن] laqat kerdā [n] : لِگد كِرْدن.
- لِقَت كُو laqat ku : لِگد كُوب. نك: كُو.
- لِقَت مَال laqatmāl : لِگد مَال.

- لَقَّتْ مَالِي laqatmāli : لگدمالی.
 لَقَّش laqš : لغز، لیز، نک، لُخْش.
 لَقْشُوكْ laqšukk : لیز، لغزنده. نک: لَخْشُوكْ.
 لَقْشِيدَه [ن] [n] laqšidə : لغزیدن. نک:
 لَخْشِيدَه [ن].
 لَقَّ لَقَّ laqlaq : لغ لغ. نک: لَقَّ.
 لَقَّ لَقُوْ laqlaqu : ۱- لَغ لَغ کننده. نک: لَقَّ. ۲-
 ملاقه بزرگ صابون پزی.
 لَقْمَه loqma : لقمه.
 لَقْمَه لَقْمَه loqma loqma : لقمه لقمه (تکه تکه).
 لَقْمِيْ هَرَامْ loqmey harōm : لقمه حرام (بمعنی
 حرام زاده). نک: سِنْد.
 لَقْتَدَه [ن] [n] laqqonda : ۱- جنبانندن، تکان
 دادن. ۲- چسبانندن. نک: لَقَّ.
 لَقْوَه laqvə : لقوه.
 لَقْقِيدَه [ن] [n] laqqidə : چسبیدن. نک: لَقْتَدَه
 [ن].
 لَکْ lek : تکه، قطعه (بویژه قطعه زمین زراعتی
 دیم) نک: لَکْ لَکْ.
 لَکْ lek : ایستاده، سرپا. نک: وَر لَکْ.
 لُکْ lok : لُک (گلوله و برآمدگی و گره که در
 اعضاء پیدا شود. به این معنی لَک نیز تلفظ
 می شود).
 لَکْ lakk : لک (صدهزار).
 لَکْ lakk : لک، لکه. نک: لَکَه.
 لَکْ بُود lek bud : ناقص، ناتمام. نک: بُود.
 لُکْ پُکْ lokpok : لُک و پُک (۱- ناهموار و ناصاف
 و نتراشیده. ۲- تکه های نان خشکه و امثال آن).
 لُکْ پُکُوْ (۳۳۳) lokpoku : ناصاف. نک: لُکْ پُکْ.
 لَکْتُوْ lakatow : آویخته، آویزان. نک: دِلَنگَا
 [ن].
 لَکْتُوْ کِرْدَه [ن] [n] laqatu kerdə : آویزان
 کردن.
 لَکْ لَکْ laklak : لَک لَکْ.
 لَکْ لَکْ leklek : تکه تکه، پاره پاره (لُکْ لُکْ هم
 تلفظ می شود). نک: لَکْ.
 لَکْ لَکُوْ lekleku : ۱- پاره پاره، زنده ۲-
 زنده پوش (لُکْ لُکُوْ هم می گویند).
 لُکْ لُکُوْ (۳۳۳) lokloku : نک: لَکْ لَکُوْ.
 لُکْ لَکَه (۴۸۰) lokloka : «ضَدَّ بَرُقَه»، لَکَه (این
 نوع راه رفتن حیوانات بویژه خر را سَت سَت و
 شتر را هُلُوک می گویند. به آن دو نگاه کنید).
 لَکْ لَکِيْ (۴۸۱) laklaki : چرخى که با آن نخ را به
 صورت کلاف درمی آورند.
 لَکَن [د] [d] lakan : لکت، لکتی (کهنه و
 فرسوده).

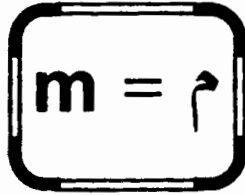
- لِکُن [د] [d] lekən : با آرنج به تهیگاه کسی زدن.
- لِکُن [د] [d] lakkon : بشکن. نک: چکّه.
- لِکُنْدَه [ن] [n] lakkondə : بشکن زدن (بشکنی که با انگشتان سبّابه دو دست زده شود).
- لِکُن کُناه lakan konə : لکتت و کهنه. نک: لَکَن [د]. کُناه.
- لِکَه lakkə : لکه. نک: لَک.
- لِکَه lakkə : کُل، کوتاه. نک: کُر. دُم لکه، لکه دُم.
- لِکَه lokkə : لکه. نک: لُک لکه.
- لِکَه پَکّه lakkə pakkə : لک و پک، لک لکی (لک و پیس).
- لِکَه پَکَو lakkə pakkow : لک لکی شده، پرلک و پک.
- لِکَه دَار lakkə dār : لکه دار (۱- لک شده. ۲- بدنام).
- لِکَه دُم lakkə dom^(۴۸۲) : کُلْدُم (دم کوتاه) نک: دُم لکه، کُرْدُم..
- لِگَه چه lagə cə : لگنچه (لگن کوچک) نک: لَگَه [ن].
- لِگَه [ن] [n] lagə : لگن. نک: اُفتابه لگه [ن].
- لِو lallow : ساده لوح، ابله.
- لَم ləm^(۴۸۳) : ۱- گونه و رُخ. نک: لَمبوس. ۲-
- لُپ و داخل دهان. نک: لُپ.
- لَم lam : تکیه. نک: لَم دَاَدَه [ن]. لَمیدَه [ن]. لَر. (لَم در فارسی بمعنی آسایش هم هست).
- لَم lem : لم (قلق). نک: چَم.
- لَمبَارَه lombārə : لنبه (چاق و گرد و فربه) در فارسی لَمتر، لنبَر. لنبک نیز بهمین معنی است.
- لَمبَر lambar^(۴۸۴) : لنبَر (سُربین و کفل).
- لَمبَنْدَه [ن] [n] lombondə : لنباندن (۱- فروانداختن پُل و سر چاه و دیوار گلی تازه ساز. نک: لَمبُونُک، لَمبیدَه [ن]. ۲- با حرص و ولع لقمه فرودادن. نک: لَمبُور زدَه [ن]).
- لَمبُور lambur : لقمه را گرد و بزرگ در دهان گذاشتن. نک: لَم، لَمبوس.
- لَمبُور زَدَه [ن] [n] lamburzadə : لقمه را گرد و بزرگ در دهان گذاشتن و جویدن.
- لَمبُوس lambus : لنبوس، لُپ. نک: لَم، لُپ.
- لَمبُوسِی lambusi : لنبوسی (سیلی، کشیده). نک: لوسکی، دَرْدَانِی.
- لَمبُونُک lombunukk : ۱- سوراخ و چاهک سر پوشیده ای که چون پا بر آن گذارند فرورود، چنین سوراخهائی را بچه ها در مسیر یکدیگر درست می کنند و از فرورفتن پای کسی در آن می خندند، (نوعی بازیست). ۲- هر چیز نرم که با

- فشار فرورود. نك: لُمبند ه [ن]، لُمبید ه [ن].
- * لُمبِه (۴۸۵) lombā: لُمبِه (هرچیز گرد و چاق).
- لُمبید ه [ن] lombidā [n]: لُمبیدن (فرورفتن سر چاه و مانند آن. نك: لُمبند ه [ن]، لُمبُونُوك.
- لُمبَا lampā: لامپا.
- لَم دَاد ه [ن] lam dādā [n]: لَم دادن (تکیه کردن) نك: لَم، لَمبید ه [ن]، در فارسی لَم زدن بمعنی «واکشیدن و خوابیدن به فراغت» باشد.
- لَمَس lams: لَمَس (فلج و بی حس).
- لَمَشَت lamašt: ۱- پلشت و پلید. ۲- آدم وارفته و کتیف.
- لَمید ه [ن] lamidā [n]: لَمیدن. نك: لَم.
- لُنَج lenj: لُنَج، لُنَجِه (لب، گردبرگرد دهان) نك: لَوُنَج.
- لُنَجِه lanjā: دَبِه پس از معامله برای کم کردن مبلغی از قیمت مورد توافق. نك: دَبِه.
- لُنَجِه كِرْد ه [ن] lanjā kerdā [n]: دَبِه درآوردن.
- لُن [د] lon [d]: لُنْد (غَرّ) نك: قُرْلُن [د].
- لُنْد land: لُنْد (آلت تناسلی).
- لُنْدَهوُر landahur: قوی هیکل و دراز (در فارسی بمعنی پسر آفتاب ضبط شده است).
- لُنْگ lang: نك: شَل.
- * لِنْگ (۴۸۶) leng: ۱- لِنْگ (پا). ۲- لُنْگ، نك:
- لِنْگِی. ۳- جُفت. نك: بِل. لِنْگِه.
- لِنْگَاش langāš: لِنْگَاش (نوع بنشن است).
- لِنْگَر langar: لِنْگَر.
- لِنْگَر پَایَه langar pāya: آلاکلنگ.
- لِنْگَر دَم langarā dam: لِنْگَر دَم (وزنه ایست که به چوب دَم آهنگری بسته است و آنرا می گیرند و پائین می کشند و می دمند).
- لِنْگَک lengak: لِنْگَک (لِنْگ زدن) نك: جُفتَک.
- لِنْگوتِه lengutā: لِنْگوتِه (لِنْگ کوچک. فوطه، دستار بزرگ). نك: لِنْگ.
- * لِنْگِه (۴۸۷) lenga: لِنْگِه (۱- جُفت. نك: لِنْگ. ۲- عدل بار).
- لِنْگِه پُوش lengā puš: لِنْگِه پُوش (نوعی پوشش سقف اطاق است بدینسان که دو نیم قوس گچی روی دیوارهای روبروی هم می گذارند و بین آنها را با آجر می پوشانند) نك: پُوشید ه [ن].
- * لِنْگِی (۴۸۸) lengi: لُنْگ، لُنْگِی. نك: لِنْگ، لِنْگوتِه.
- لَو low: فاش و آشکاری راز و کار پوشیده. نك: لَو رَفْتِه [ن]، و لَو دَاد ه [ن].
- لَو low: ۱- لب. ۲- لبِه. نك: لب، لَو ج.
- لَوَار lavār: لَوَار (باد موسمی گرمی است).
- لَوَاش lavāš: لَوَاش (۱- نانی است تنک و نازک.

- ۲- لَوَاشَك. (لواشک).
 لَوَاشَك lavāšak : لواشك. نك: لَوَاش. نك: لَوِ، دَاق.
 لَوِبُر lowbor : لَب بُر (کناره و لبه‌ای که از پارچه و خمیر شیرینی و امثال آن بریده شود) نك: لَوِ، بُریده [ن].
 لَوِبِيَا lubeyâ : لوبیا.
 لَوْتُ lutt : لوت (کویر، بیابان بی آب و علف).
 لَوْتِي lutti : لوتی (بسیار تشنه، انسان یا حیوانی که بسبب گذشتن از لوت بسیار تشنه شده باشدك).
 لَوْتِي lutti : لوطی (جوانمرد و باگذشت).
 لَوُجَّ lucc : لوج (لیج هم تلفظ می شود) نك: لِيَجَّ.
 لَوِج lowc : لوج، لب. نك: لَوِجِه.
 لَوِجُو lowcu : ۱- کسی که به سبب قهر کردن یا روی ترش کردن لب و لوجه او بیرون آمده باشد. ۲- لَوِیر، دامن پیراهن یا چادر اگر ناصاف باشد. نك: لَوِج.
 لَوِجِه lowca : لوجه، نك: لَوِج.
 لَوُخ^(۴۹۲) lux : لوخ. نك: لَوُخَر، لِيَخ.
 لَوُخَر luxar : لوخ (گیاهی است که در آب استخر می روید و الیاف بلند دارد، لُوخ و لِيَخ هم تلفظ می شود. به آن دو نگاه کنید).
 لَوِذَاق lowdâq : لَب دَاق (بمعنی دماغ سوخته)
 لَوُر lur : لُر (کیف، خوشی) نك: لَوُل.
 لَوُر lur : لَوُر (۱- پشته و زمین بلند. ۲- قسمت بلندتر هر زمین).
 لَوِرفته [ن] lowvrâfta [n] : لَوِرفتن (آشکار شدن راز کسی) نك: لَوِ.
 لَوُر كِرْدِه [ن] lur kerdâ [n] : لُر كِرْدن، (کیف كردن). نك: لَوُر.
 لَوِز lowz : لوز (۱- لوزی. ۲- نوعی شیرینی است به شکل لوزی).
 لَوِزِي lowzi : لوزی.
 لَوِس lus : لوس. نك: أَلِه.
 لَوِسَكِي lowsaki : سیلی، چك، كَشیده. نك: دَرْدَانِي، لَمْبُوسِي.
 لَوُكَّ lukk : لوك (شتر نر تنومند).
 لَوُلُّ lul : لوله (هرچیز گرد و دراز) نك: لَوُلِه.
 لَوُل lul : (شنگول، نشأه شده) نك: لَوُر.
 لَوِلَا lowlâ : لولا.
 لَوُل شِدِه [ن] lul šeda [n] : لول شدن (نشأه شدن). نك: لَوُل.
 لَوِلِنِج lowlenj : ۱- لب و لِنِج (لب و لوجه) نك: لَوِ، لِنِج. ۲- زرنگی و دست و پا داشتن در اجرای

- کاری. داشته باشد و بر اثر چاقی زیاد پیدا می شود.
- لُلوُ *lulu* : لُلوُ. لُهورُ *laharu* : بسیار چاق و چرب و شل و ول.
- لُهورُ *lohort* : کلفت و ضخیم. لُهمُ *lehem* : لحیم.
- لُهمُ کَاری *lehem kāri* : لحیم کاری. لُهمُ کرد ه [ن] *lehem kerdā [n]* : لحیم کردن.
- لِیَاقَت *leyāqat* : لیاقت. لیتَار *littār* : ۱- نانی که در غذای آبگونه ترید شده و زیاد خیس خورده و خمیرگونه شده باشد. نک: لیچَار. ۲- ترشی لیتِه. نک: لیتِه.
- الیتِه *littā* : لیتِه (۱- نوعی آش. نک: لیتی. ۲- نوعی ترشی. نک: لیتَار، لیچَار).
- الیتِه *littā* : با کف و انگشتان دست بر پشت دست کسی زدن. لیتی^(۴۹۱) *liti* : نوعی آش آرد. نک: لیتِه.
- لیچ *licc* : لوج (لای سیاهرنگ و بدبوی کف استخر و آبگیر و جوی. لُوج هم تلفظ می شود. نک: لُوج.
- لیچَار *liccār* : لیچَار (۱- سخن بیهوده و هرزه. ۲- هر چیز بسیار خیس خورده. نک: لیتَار. ۳- نوعی ترشی. نک: لیتَار، لیتِه. ۴- له).
- لیچند ه [ن] *liccondā [n]* : ۱- زیاد خیس کردن. ۲- له کردن. ۳- کج و کوله و غر کردن.
- کاری. لُلوُ *lulu* : لُلوُ. لُلوُ *lowlow* : لب لب (بمعنی پُرحسرفی و وِراجی) نک: لو.
- لُلوُ *lowlow* : بازی است مانند قائم موشک. لُلوُ کرد ه [ن] *lowlow kerdā [n]* : لب لب کردن (بمعنی پُرحسرفی کردن) نک: لُلوُ.
- لُله *lulā* : لوله. نک: لُول. لُلهَنگ *luleheng* : لولهنگ.
- لُ [ن] *lu [n]*^(۴۸۹) : آغل و پناهگاهی مانند غار که در تپه‌ها می کنند، لی [ن] هم تلفظ می شود. نک: لی [ن].
- لُوند *lavand* : لوند (ناسزانی است که به زن بدکاره گفته می شود).
- لُور چنسد ه [ن] *lowvar cendā [n]* : لب و رچیدن (جمع و به هم کشیدن لبها پیش از به گریه افتادن) نک: لو، وِرچند ه [ن].
- له *leh* : له. (لَا هم تلفظ می شود) نک: لا. لهَاف *lehāf* : لحاف.
- لهَافچه *lehāfca* : لحافچه (لحاف کوچک). لهَافدُوز *lehāfduz* : لحافدوز.
- لهَد *lahad* : لحد. لَهَر *lahar* : گوشت آلوده به چربی که باد و کف

- لیچند ۴ [ن] هم تلفظ می‌شود. نك: لیچند ۴ [ن]،
وَالیچند ۴ [ن].
- لیچوک **liccukk** : بسیار خیس خورده و
خمیرگونه.
- لیچید ۴ [ن] **liccida [n]** : ۱- خیس خوردن. ۲-
له شدن. ۳- کج و کوله و غر شدن. لیچید ۴ [ن].
وَالیچید ۴ [ن].
- *لیخ ^(۴۹۲) **lix** : لوخ (گیاهی است که در آب و
استخر می‌روید و الیاف بلند دارد) لوخ هم تلفظ
می‌شود) نك: لوخ، لوخر.
- لیز **liz** : لیز.
- لیس **leys** : نوعی بازی و قمار که با انداختن
سکه می‌کنند.
- *لیسک ^(۴۹۳) **lisk** : لخت، «بی لباس».
- لیسکوک ^(۴۹۴) **lisku** : زیر بغل و سینه و پهلوها و
تهیگاه انسان در زیر جامه. «از زیر حلق تا پشت
- کمر».
- لیف **lif** : لیف.
- *لی لی ^(۴۹۵) **lili** : کوچک، خرد.
- لی لی پتال **lilipatal** : بسیار خرد و کوچک. نك:
پتال.
- لی لی پتالوک **lili patalukk** : بسیار بسیار خرد
و کوچک. نك: پتالوک.
- لیلیک **lilik** : وشگون.
- *لیلیک بر ^(۴۹۶) **lilikbar** : منقاش.
- لیلیک برد ۴ [ن] **lilikborda [n]** : وشگون بردن.
- لیمو **limu** : لیمو.
- لیموی **limuyi** : لیموئی (به رنگ لیمو).
- *لی [ن] ^(۴۹۷) **li [n]** : آغل و پناهگاهی که مانند
غار در تپه‌ها برای گوسفندان حفر می‌کنند، لو
[ن] هم تلفظ می‌شود. نك: لو [ن].
- لیوان **livān** : لیوان.



- mā** : ما (ضمير أول شخص جمع).
māt : مات (۱- حیران و مبهوت. ۲-
 اصطلاح شطرنج. ۳- رنگ غیر برآق. ۴- رنگ
 محو و پریده).
māc : ماچ. بوسه. نك: بوس.
mār : مار. نك: مَارگیر.
māre owyi : مار آبی.
mās [t] (۵۰۳) : ماست. نك: مَاسی.
māš : ماش.
māf : معاف. نك: مَافی.
māl : مال (۱- دارائی و ثروت. ۲- چهاربا،
 اسب و استر و خ. ۳- اهل مانند مالِ کجانی
 یعنی اهل کجانی).
māi : مَول (زن معشوق دار). نك: مَالی.
māle hāi : مال و هال (ستوران و
 دامها) نك: هال.
mānow : ماه نو. نك: مَآ [ه]، نو.
mā [h] [h] : ماه. نك: مَآ.
mā : مه. ماه. نك: مَآتو. مَآ [ه].
mā : مه. نه (نشانه فعل نهی).
mā : محمّد (نام خاص) نك: مَآد،
 مَآرزا.

مَاجِر mājar : معجر (دیواره کوتاه اطراف بام و ایوان).

مَاجِرِ mōjez : مُعْجَز

مَاجِرِه mōjezə : معجزه.

مَاجُو [ن] [n] māju : معجون (آمیخته‌ای از برخی داروها و گرد شاهدانه و قند و زعفران که نشاء آور است).

مَاجِه māca : ماهچه سر علم. نك: مَأ.

مَاجِه māca : ماچه، ماده (معمولاً در مورد ستوران بویژه خر گفته می‌شود). نك: مَاجِه‌خَر.

مَاجِه‌خَر mācaxar^(۲۹۸) : ماچه‌خر (۱- ماده الاغ. ۲- ناسزائی است برای زنان. ۳- مرد ابله).

مِاَخ mēx^(۵۳۱) : ۱- میخ. (میخ هم تلفظ می‌شود). ۲- از ابزارهای بافندگی که نورد را نگه می‌دارد. نك: میخ.

مِاَخِجِه mēxcə : میخچه (۱- میخ کوچک و ریز. ۲- زگیلمانندی که به شکل سر میخ در انگشتان پا پیدا می‌شود. میخچه نیز تلفظ می‌شود). نك:

میخچه.

مِاَخ‌سَنْدُو [ن] [n] mēx sandō : میخ‌سندان (سندان دماغه‌دار). نك: سَنْدُو [ن].

مِاَخ‌کَار mēxkār : میخ‌کار (سندانی به شکل کنده کفشگری).

مِا mē : مه (بزرگ). نك: مِاَتَر: مه.

مِا^(۵۳۷) mō : من (ضمیر منفصل اول شخص مفرد) نك: م [ن].

مِاَبَر mābar : معبر، راه.

مِاَبَس mābas : محبس (زندان) نك: زِنْدَا [ن].

مِاَبِی mābi : رنگی است پررنگتر از آبی (ماوی هم تلفظ می‌شود. نك: مِاوی).

مِاَبِر māpor : ماه‌پر، بدر (ماه شب چهاردهم). نك: مَأ، پُر.

مِاَتَاج [mōtā] : محتاج.

مِاَتَاد mōtād : معتاد.

مِاَتَبَر mōtabar : معتبر.

مِاَتَقِد mōtaqed : معتقد.

مِاَتَل mātal : مُعْطَل (۱- منتظر. ۲- درمانده و تهی دست).

مِاَتَلِ mātali : معطلی، نك: مِاَتَل.

مِاَتَم mātam : ماتم.

مِاَتَمِی^(۲۹۹) mātami : ماتمی «سرگوری» (آنچه

سر گور مرده میان مردم و بینوایان تقسیم می‌کنند) نك: سَر‌گُورِی.

مِاَتُو^(۲۹۷) mātow : مهتاب. نك: مَأ، تُو، (مَقْتُو هم گفته می‌شود. نك: مَقْتُو).

مِاَتُوْشُو mātowšow : مهتاب شب. نك: شُو.

- مَآخ كَش mēx kaš : میخ كش (گازانبر نعلبندی).
- مَآخ كُو mēxku : میخكوب (۱- چیزی كه آنرا میخ كوبيده باشند. ۲- استوار و بی حرکت) نك: كُو.
- مَآخُولِيَا māxuleyā : ماخولیا. مالیخولیا.
- مَآخُولِيَايِي māxuleyāyi : مالیخولیائی، مالیخولیائی.
- مَآخِي mēxi : میخی.
- مَاد mād : مَحْمَد (نام خاص) نك مَادِسِن، مَادَلِي (مَآمَد و مَمَد هم تلفظ می شود. به آنها نگاه کنید).
- مَادَر mādār : مادر.
- مَادَرِانْدِر mādarendēr : مادراندر (نامادری) نك: اِنْدِر.
- مَادَرِبَجَه mādār bacca : مادریچه (خوشه انگوری كه برخی از دانه هایش درشت و برخی ریز باشد).
- مَادَر چَا mādar cā : مادرچاه (چاه بزرگ و اصلی قنات و کاریز).
- مَادَرزَاد mādarzād (۵۰۱) : مادرزاد (۱- عیب و نقصی كه از هنگام تولد در کسی باشد. ۲- نری، كیر).
- مَادَرزَادِي mādarzādi : مادرزادی.
- مَادَرَه mādarā : مادری (۱- مادر، بیشتر در مورد حیوانات و پرندگان گفته می شود. ۲- بچه سرکه و كپکی كه روی سرکه و آبغوره می بندد ۳- مایه و ماده اصلی چرك و ریم دُمل).
- مَادَرِي mādari : مادری.
- مَادَسِن mādesan : محمدحسن (نام خاص ترکیب از مَاد = مَحْمَد و سِن = حَسَن) نك: مَاد.
- مَادَجَش [ك] (۵۰۲) mādageš [k] : گنجشك ماده. نك: دَاقِ سَر.
- مَادِگِي mādegi : مادگی (۱- ماده بودن. ۲- ضعف و زبونی.) نك: مَاد ۴.
- مَادَلِي mādali : محمدعلی (نام خاص، مركب از مَاد = مَحْمَد و آلِي = عَلِي) نك: مَاد.
- مَادَان mādan : معدن.
- مَادَانِي mādani : معدنی.
- مَاد ۴ māda : ماده (۱- در برابر نر. ۲- زبون و ضعیف) نك: مَادِگِي.
- مَاد ۴ mādda : ماده.
- مَاد ۴ mēda : معده.
- مَاد ۴ māda gow : ماده گاو (۱- گاو ماده. ۲- ناسزائی است ویژه زنان).
- مَادِيَا [ن] mādiyō [n] : مادیان (۱- اسب ماده.

- ۲- نخستین پیشگل گره‌خر ماده که مصرف دارونی دارد.
- مادینه *mādinā*: مادینه (در برابر نرینه) نك: نرینه.
- مار *mār*: مهر، مهریه (کابین).
- مار *mār*: نشان و اثر آبله و مانند آن که روی پوست صورت و بدن بماند..
- مار *mār*: مار، شمار (در شمردن، هر پنجاه واحد از چیزی را يك «مار» گویند).
- مار *mār*: مار (در ترکیبات). نك: مارپیچ.
- مار *mār*: مهر (۱- عشق، محبت. ۲- ماه‌مهر. نك: مارگنا [ن]).
- مار *mār*: میر. نك: مرگ مار.
- مار *mār*: مهر (۱- مهر نماز. ۲- مهر نام شخص. ۳- تیری که درست به هدف بخورد).
- ماراب *mārāb*: محراب.
- ماربنا [ن] *mārābō [n]*: مهربان.
- ماربانی *mārābōni*: مهربانی.
- مارپیچ *mārpecc*: مارپیچ. نك: مار، مار.
- مارچوبه *mārčubā*: مارچوبه.
- مارزا *mārezā*: محمدرضا (نام خاص). نك: مأ.
- مارسر *mārsar*: مارسر (حشره‌ایست مانند و به اندازه ساس و به شکل سر مار).
- مارکرد *mārkerda [n]*: مهر کردن. نك: مار.
- مارکه *māreka*: معرکه.
- مارکه‌گیر *māreka gir*
- مارکه‌گیری *māreka giri*: معرکه‌گیری.
- مارگنا [ن] *mārgō [n]*: مهرگان.
- مارگانی *mārgōni*: مهرگانی.
- مارگزیده *mārgazida*: مارگزیده.
- مارگی *mōregi*: مهره‌ای (هرچیز که از مهره باشد) نك: مار.
- مارگیر *mārgir*: مارگیر.
- مارم *māram*: محرم.
- مارمی *mārami*: محرمی (محرمیت).
- مارمیّت *māramiyyat*: محرمیت.
- ماروم *mārum*: محروم. نك: ناماروم.
- مارومیّت *mārumiyyat*: محرومیت.
- ماره *mōra*: مهره (۱- هرچیز کوچک گرد یا دراز که به رشته کشند. ۲- قطعه‌ای از چوب یا فلز یا استخوان یا سنگ که برای منظور خاصی به آن شکل داده باشند مانند مهره شطرنج و نرد و... ۳- هرچیز کوچک. ۴- فسقلی. ۵- گوز کوچک).
- مارئی آسیه *mōrey asbā*: مهره حصبه

- (مهره ریز) نك: مَورِشكی. مَنجُوق.
 مَاری نر [د] [d] : mōrey nar مهره نرد.
 مَازَا كَرْد ه [ن] [n] : mēzōk erda میزان کردن.
 نك: مَازَا [ن].
 مَازَا [ن] [n] : mēzō میزان (۱- ترازوی بزرگ،
 نك: مَیرَا [ن]. ۲- راست و درست. ۳- متعادل).
 مَازَرَت : māzerat معذرت.
 مَازَرَت خَاسْتِه [ن] [n] : māzerat xāsta
 معذرت خواستن.
 مَازَرَت خَاهی : māzerat xāhi معذرت خواهی.
 مَازُو : māzu مازو.
 مَاس مَس : mēs مس (مس هم تلفظ می شود) نك:
 مَس.
 مَاس [ت] [t] : mās مست (۱- در برابر هوشیار،
 ۲- آلت نری راست شده).
 مَاسْتِه [ن] [n] : māsta خواستن.
 مَاس شْد ه [ن] [n] : māššeda مست شدن.
 نك: مَاس [ت].
 مَاس كَرْد ه [ن] [n] : māskerda مست کردن.
 نك: مَاس [ت].
 مَاسُول : māsul محصول.
 مَاسِه : māsa ماسه. نك: سَاگ.
 مَاسی : māsi ماستی (۱- هرچیز که از ماست
 (مهره ایست که برای درمان حصبه به گردن بیمار
 آویزند) نك: اسبه.
 مَاری بَاد : mōrey bād مهره باد (مهره ایست که
 به گردن آدم غشی اندازند) نك: بَاد.
 مَاری پُش [ت] [t] : mōrey pōs مهره پشت.
 نك: پُش [ت].
 مَاری تَاقُوك : mōrey tāqukk مهره تاقوک
 (مهره ایست که معمولاً از چوب درخت تاقوک
 ساخته می شود و آنرا در میانه دوک ریسندهی قرار
 می دهند) نك: تَاقُوك.
 مَاری خَر : mōrey xar مهره خر (خرمهره).
 مَاری زِيقُوق : mōrey ziqqu ۱- یکی از مهره های
 دستگاه بافندگی که هنگام کار صدائی از آن
 برمی خیزد مانند زیق. نك: زِيق. ۲- بچه
 پرسرو صدا. نك: زِيقُوق.
 مَاری سَوزُوك : mōrey sowzukk مهره ایست
 از گل پخته به رنگ سبز که برای دفع چشم زخم
 به کار می رود. نك: سَوزُوك.
 مَاری شَترَنج : mōrey šatranj مهره شترنج.
 مَاری گَرْد ه [ن] [n] : mōrey garda مهره
 گردن.
 مَاری مَار : mōrey mār مهره مار.
 مَاری مَورِشكی : mōrey mureški مورش

- مَافوق māfowq : مافوق.
 مَافی māfi : معافی. نك: مَاف.
 مَاقُوت māqut : ماقوت (هریره نشاسته).
 مَاقُول māqul : معقول.
 مَاکو māku : ماکو.
 مَآگم māgom : ماه‌گم، محاق (شب‌های آخر ماه که هلال ماه ناپیداست). نك: مَآ.
 مَآگیر māgir : ماهیگیر (لکّه بزرگی که روی پوست بدن و صورت باشد).
 مَآل mā (۵۰۷) : ۱- وعده و موعد. ۲- نسیه.
 مَآلَمَآل mālamāl : مالامال.
 مَآلِ بِن [d] [d] māliban : مال‌بند.
 مَآلَت mālat : مهلت.
 مَآلِجِه māleje : معالجه.
 مَآلِدَار māldār : مالدار (۱- ثروتمند. ۲- گلهدار).
 مَآلِدَارِی māldāri : مالدارى. نك: مَآلِدَار.
 مَآلِش [t] [t] māleš : مالش.
 مَآلِم moallem : معلم. نك: مَآلِمِی.
 مَآلِ مَال māi māi : مال مال (بمعنی دل‌مالش).
 مَآلِ مَالِ كِرْدِه [n] mālmāl kerdə : مال‌مال کردن (بمعنی دل‌مالش و مالش رفتن دل که از گرسنگی دست می‌دهد).
 مَاسْتِی māsti : نك: قُرُوتِ مَاسِی. ۲- ماستی که از شیر نجوشیده درست شده باشد. ۳- به رنگ ماست).
 مَاسِيَت māseyat : معصیت.
 مَاسِيَتْكَار māseyatkār : معصیت‌کار.
 مَاسِيَنه māsinə : مسینه. نك: مَاسِ.
 * مَاسِيَه (۵۲۸) māsiya : مرثیه.
 * مَآش (۵۲۳) mēš : میش.
 مَآشِقَه māšeqa : معشوقه (زنی که نامشروع با مردی رابطه داشته باشد).
 مَآشِك māšk : مشک. نك: مَشِك.
 * مَآشُ (۵۰۲) māšu : ماشو (نوعی الك ریز) نك: مَآنِه، وَاَلَا.
 ۲ مَآشُ māšu : مشنگ. نك: كُسْ مَآشُ.
 مَآشُورَه māšurə : ماشوره، ماسوره (۱- نی کوچک ۲- نری بچه).
 مَآشُوق māšuq : معشوق.
 مَآشِه māšə : ماشه.
 مَآشِه māšə : میشی (رنگ چشم).
 مَآشِی māši : ماشی (به رنگ ماش) نك: مَآشِ.
 مَآشِی [n] māši [n] : ماشین.
 مَآشِيَنه māšine : گوسفند (از نژاد میش در برابر بزینه که از نژاد بز است) نك: مَآشِ، بُزِيَنه.

- مَأَلَمِ moallemi**: معلمی. نك: مَأَلِم.
مَأَلْدَه [ن] mālonde [n]: مالاندن.
مَأَلُوج māluj: مخلوج (پنبه از دانه پاك شده).
مَأَلُوم mālum: معلوم.
مَالَه māla: ماله (۱- ماله بنائی. نك: كِجَل مَالَه.
 ۲- ماله كشاورزی).
مَأَلِی (۵۰۵) māli: مؤلی (۱- زن بدكاره و
 فاسق دار. ۲- حرامزاده) نك: مَال.
مَأَلِيدَه mālide: مالیده (۱- مالیده شده. ۲-
 باطل شده).
مَأَلِيدَه [ن] mālide [n]: مالیدن. نك: مَأَلِيدَه.
مَأَمَارَأ [ن] māmērō [n]: مامیران (گیاهی
 است دارویی).
مَأَمَأ [ن] mēmo [n]: مهمان.
مَأَمَانِی mēmoni: مهمانی.
مَأَمِل mēmel: معامل (طرف معامله و کسی که
 همیشه طرف معامله باشد).
مَأَمِلَه māmela: معامله.
مَأَمِلَه كِرْدَه [ن] māmela kerdā [n]:
 معامله کردن.
مَأَمِنِی mōmeney: مومیانی. نك: مَوْمِنَأِی.
مَأَمُول māmul: معمول.
مَأَمُولِ māmuli: معمولی.
- مَأَمِو māmow**: مام (در حال خطاب و
 استمداد) نك: مَأَمِه.
مَأَمِه mēmə: مام (مادر).
مَأَمِنَأ mānā: معنی. نك: مَأَمِنِی.
مَأَمِنَت mēnat: محنت.
مَأَمِنَه mēna: نوعی الك ریز. نك: مَأَشُو، وَأَلَا.
مَأَمِنِی māni: معنی (مَأَمِنَأ هم گفته می شود) نك:
 مَأَمِنَأ.
مَأَوِی (۵۰۶) māvi: رنگی است پررنگ تر از آبی.
 نك: مَأَوِی زِیْتُونِی.
مَأَوِی زِیْتُونِی māvizeytuni: آبی زیتونی. نك:
 مَأَوِی.
مَأَهَانَه māhōna: ماهانه.
مَأَهَر māher: ماهر.
مَأَهَوَت māhutt: ماهوت.
مَأَهَوَت شِكَه [ن] māhut šekā [n]:
 ماهوت شکن (پارچه ایست مانند دبیت کلفت).
مَأَهَوَتِی māhutti: ماهوتی.
مَأَهِی māhi: ماهی.
مَأَهِی تَأَهه māhitābə: ماهی تابه. نك: تَأَهه.
مَأَهِیچَه māhicca: ماهیچه (عضله).
مَأَهِسِی رَأِگِی māhirēgi: ماهی ریگی (ماهی
 سقنقور). نك: رَأِگِ مَأَهِی، سَمَنَقُور.

- مَآهِ سَمَنْقَر** māhi samanqor : ماهی سقنقر.
 نك: سمنقور. رَأْگ مَآهِ.
مَآیَا [ن] [ن] māyō [n] : ماها (جمع ما).
مَآیَا [ن] [ن] māyō [n] : ماهها (جمع ماه).
مَآیِل māyel : مایل.
مَآیُوب māyub : معیوب.
مَآیُوس māyus : مایوس.
مَآیِه māyeh : مایه (۱- ماده اصلی هرچیز مانند مایه پنیر و خمیر. ۲- مقدار. ۳- سرمایه در برابر سود. ۴- پستان حیوانات).
مَآیِه دَار māyeh dār : مایه‌دار (۱- سرمایه‌دار. ۲- هرچیز که ماده اصلی آن زیاد باشد).
مَآیِه زَد māyeh zad [n] [ن] : مایه زدن. نك: دَمَآیِه كِرْد [ن].
مَآیِه مَآشِی māyeh māshī : نوعی انگور که دانه‌های دراز دارد شبیه به سر پستان میش. نك: اَنگُورِ مَآیِه مَآشِی.
مَبَادَا mabādā : مبادا (۱- فعل دعائی منفی. ۲- نشانه تحذیر و برحذر داشتن. ۳- روز مبادا و درماندگی) در حالت اضافه مَبَادُو هم گفته می‌شود.
مُبَارَك mobārak : مبارک.
مُبَارَكَا mobārākā : مبارکا، مبارک. نك: مُبَارَكِی.
 در حالت اضافه مُبَارَكِی.
مُبَارَكْبَا [د] [د] mobārakbā [d] : مبارکباد. در حالت اضافه: مُبَارَكِیُوب.
مُبَارَكِی mobāraki : مبارکی.
مُبَآشِر mobāsher : مباشر.
مُبْتَلَا mobtalā : مبتلی، در حالت اضافه مُبْتَلُو.
مُت mott : چوچوله.
مُتَابِق motābeq : مطابق (برابر).
مُتَّارِه mattāreh : متاره، مِطْهَرِه (آفتابه، لوله‌نگ).
مُتَّاب mattab : مکتب (مکتب‌خانه).
مُتَّاب دَار mattabdār : مکتب‌دار.
مُتَّاب دَارِی mattabdāri : مکتب‌داری.
مُتَّابِی mattabi : مکتبی.
مُتْرِب motreb : مطرب.
مُتْرِبِی motrebi : مطربی.
مُتْرَس matars : مترس (۱- ترس، کسی که نمی‌ترسد. ۲- مَتْرَسَك. نك: دَأْهُول).
مُتَّسِل mottasel : متصل.
مِتْقَال metqāl : مقال (پارچه است).
مِتْقَالِی metqāli : مقالی.
مُتَقَلِّب moteqalleb : متقلّب.
مُتَّقِی mattaqi : محمدتقی (نام خاص).

- مُتَّكَأ *mottaqā*: متکا (بالش دراز).
 مُتَكَبِّر *motekabber*: متکبر.
 مَتَلَّك *matalak*: متلك.
 مُتَوَجِّه *motevajja*: متوجه.
 مُتَوَسِّل *motevassel*: متوسل.
 مُتَوَقَّأ *motevaqqā*: متوقع.
 مَتَّه *matte*: متَّه. نك: پَرَمَا.
 مُتَّهَد *mottahed*: متَّهَد.
 مُتَّى *moti*: مطیع.
 مَجَّج *maj*: مَجَّج و سبزه کف استخر و آبگیر.
 مَجَّال *majāl*: مجال.
 مَجَّانِی *majjāni*: مَجَّانِی (رایگان) نك: بُمْف [ت].
 مَجَّاور *mojāver*: مجاور (۱- همجوار. ۲- مقیم).
 مَجْبُور *majbur*: مجبور.
 مَجْبُورِی *majburi*: مجبوری (بیشتر بمعنی اجبار از تنگدستی است. نك: جَبِر).
 مَجْدِگَانِی *mojdegōni*: مَزْدِگَانِی. نك: مُجْد ۴.
 مُجْد ۴ *mojda*: مژده.
 مَجْرُو *majru*: مجروح (بیشتر به جراحت سخت و بزرگ گفته می شود).
 مَجْرِی *mojri*: مَجْرِی (صندوقچه).
 مَجَّسَّمَه *mojassama*: مجسمه.
 مِجْج *mejg*: مِزَه. نك: مُجَّه. مِجْجَا [ن].
 اَوِیْمِجْجُو.
 مَجَّلِس *majles*: مجلس.
 مَجَّلِسی *majlesi*: مجلسی.
 مَجَّمَه *majma*: مَجْموعه، مَجْمعه (سینی بسیار بزرگ).
 مَجْمَه پُوش *majma puš*: مَجْموعه پُوش.
 مَجْمَه چَه *majma ca*: مَجْموعه چَه (مجموعه کوچک).
 مُجَّن [د] *mojon [d]*: لَرزَش کَمی که به سبب سرما یا تب در بدن پیدا شود).
 مُجَّن کَرْد ۴ [ن] *mojon kerdā [n]*: لَرز کردن. نك: مُجَّن [د].
 مُجَّه *mojā*: مِزَه. نك: مِجْج.
 مَجَّج *mocc*: مَجَّج.
 مُجَّ بِن *mocban [d]*: مَجَّ بِنْد. نك: بِن [د].
 مُجَّ بَیج *mocpecc*: مَجَّ بَیج. نك: بَیج.
 * مَجَّت ^(۵۲۹) *maccet*: مَسْجِد.
 مَجَّتِی *macceti*: مَسْجِدِی. نك: دُرْمَجَّتِی.
 مَجَّو *moccu*: کَسی که مَج دست و پَنجَه او فرزند و چابک نباشد و نتواند خوب کار بکند.
 مَخ *mex*: مِیخ. نك: مِأَخ.

- مُخَات** *moxât* : مقات (از اصطلاحات
 قالبی بافی و از واحدهای شمارش گره‌هاست
 برابر با شش‌هزار بُتُون. نك: مُقات، بُتُون).
 * مُخَت (۵۰۸، ۵۰۹) *moxt* : مُخت (۱- امید و
 امیدواری. ۲- اعتماد. ۳- نسبت دادن کاری
 بویژه کار بد به کسی). نك: مُختی.
مِخْ تَوِيلَه *mextavila* : میخ طویلَه. نك: مِخْ،
 تَوِيلَه.
مُخْتِي *moxti* : مُخت. نك: مُخت.
مِخْجَه *mexcə* : میخچه. نك: مِخْجَه.
مَخْسُوسُ *maxsus* : مخصوص.
مَخْسُوسِي *maxsusi* : مخصوصی.
مُخْكَم *moxkam* : محکم.
مُخْكَم كَارِي *moxkam kâri* : محکم کاری.
مُخْكَمِي *moxkami* : محکمی.
مُخْلِسَه *moxällesə* : مخلصه (گیاهی است
 دارونی).
مَخْلُوت *maxlut* : مخلوط، نك: دَهْم رَوِي.
مُخْ مِخْ *moxmox* : مُخْ مِخْ (خارش اندکی که
 پیش از درد در بن دندانها پیدا می‌شود).
مُخْ مِخْه *moxmoxə* : خارش بویژه خارشی که
 در مخرج آدمی پیدا شود...
مَدَّ *mad* : مَحْمَد (نام خاص) این تلفظ در
- اسامی مرکب شنیده می‌شود. نك: مَدْوَلِي.
مَدَاد *medād* : مداد.
مَدَادْ پَاكُ [ن] *medād päkkō* : مداد پاک‌کِن.
مَدَادْ تِرَاش *medäcteräs* : مدادتراش.
مَدَادِي *medādi* : مدادی.
مَدَار *madâr* : مدار (مانند مدار آب قنات).
مَدْبِخ *medbax* : مطبخ.
مَدْبِخْ چِه *medbaxcə* : مطبخ کوچک.
مَدَّت *moddat* : مدت.
مَدْرِسْگِي *madresegi* : مدرسه‌ای.
مَدْرِسَه *madresə* : مدرسه.
مَدَل *madal* : غش و تفاله‌ای که پس از آب
 کردن کره باقی می‌ماند.
مَدْوَلِي *madvali* : مَحْمَدُولِي (نام خاص) نك:
 مَدَّ.
مَدْهَوْش *madhuš* : مدهوش.
مَدِير *modir* : مدیر.
مَر *mar* : مَر (شمار) نك: مَار.
مُرَا *mor* : مَرَا (من را). نك: مَأْ.
مُرَافَه *morāfə* : مرافعه.
مُرَاقِب *morāqeb* : مراقب.
مُرَاقِبَت *morāqebat* : مراقبت.
مُرَبَّآ *morabbā* : مَرَبَّآ (در اضافه مَرَبَّو).

- مُرتَب morattab : مرتب.
- مُرجَا [ن] [n] marjō : مرجان.
- مرد mard : مرد.
- مردار mordâr : مردار.
- مردآزما mordâzmâ : مردآزما (دیوی خیالی و بلندبالا که بچه‌ها را از او می‌ترسانند).
- مردانگی mardōnegi : مردانگی.
- مردانه mardōnâ : مردانه.
- مردکه mardekâ : مردکه (۱- مرتیکه، مرد پست و حقیر و خوار. ۲- مرده. مرد وقتی که معرفی باشد، آن مرد).
- مردگی mordegi : مردگی. نک: مُرد ۴.
- مردم mardom : مردم.
- مردمآک mardomāk : مردمک.
- مردنی mordani : مردنی. نک: مُرد ۴ [ن].
- مرد ۴ mordâ : مرده.
- مرد ۴ خار mordâ xâr : مرده‌خوار، مرده‌خور.
- مرد ۴ خر mordâ xor : مرده‌خور.
- مرد ۴ شو mordâ šu : مرده‌شوی، مرده‌شور.
- مرد ۴ شوخانه mordâ šuxōnâ : مرده‌شوخانه.
- نک: پآیو.
- مرد ۴ شویی mordâ šuyi : مرده‌شویی.
- مرد ۴ کش mordâ kaš : مرده‌کش.
- مرد ۴ کشی morda kaši : مرده‌کشی.
- مرد ۴ [ن] [n] morda [n] : مردن. نک: مُردنی.
- مردی mardi : مردی (۱- مردانگی. ۲- توانائی جنسی مرد).
- مرز marz : مرز.
- مرز maraz : مرض.
- مرزنگوش marzanguš : مرزنگوش، مرزنجوش (گیاهی است دارویی).
- مرزُو marazu : پُرمُرض (کسی که بیماریهای گوناگون دارد).
- مرز ۴ marzâ : مرزه (سبزی است خوردنی).
- مرس maras : مرس، ملس (ترش و شیرین).
- *مُرق (۵۰۱) morq : مرغ «ماکیان». نک: مُق.
- مُرقابی morqābi : مرغابی.
- مُرقِ جَتی morqe jati : مرغ بومی. نک: جَتی.
- مُرقِ خَانِگی morqe xōnegi : مرغ خانگی.
- نک: خَانِگی.
- *مُرقِ کینه (۵۱۱) morqe kina : «مرغ شوم». نک: کینه.
- مُرقِ هِرَاتی morqe herāti : مرغ هراتی (نوعی مرغ خانگی درشت و بزرگ).
- مُرقِ هَقّ morqe haqq : مرغ حقّ.
- مُرقی morqi : مرغی.

- مُرْكَب morakkab : مرکب.
 مُرْكَبِي morakkabi : مرکبِي.
 مَرگ marg : مرگ.
 مَرگِ مَار marge mār : مرگ و میر.
 مَرگِ مَوْش marge muš : مرگ موش (داروئی است).
 مَرمر marmar : مَرمر (مَلَمَل نیز گفته می‌شود).
 نك: مَلَمَل.
 مَرَوَجِي marvaji : مَرَوَجِي (نوعی سبزی خوردنی است شبیه به مرزه).
 مَرید morid : مَرید.
 مَریز mariz : مَریز.
 مَریزخَانَه mariz xōnə : مَریزخَانَه.
 مَریزدَارِي marizdāri : مَریزدَارِي.
 مَریزی marizi : مَریزی (بیماری).
 مَرِيك morikk : مَرِيك (برجستگی کوچک روی پوست بدن مانند زگیل یا بر روی شاخه درخت و مانند آن).
 مَرَاق mozāq : مَرَاق. نك: مَرَا.
 مَرَاقِ زَدَ mozāqzadə [n] : مَرَاقِ زَدَ.
 مَرَاقَه mozāqə : مَرَاقَه.
 مَرَاقَه كِرْدَ mozāqə kerdə [n] : مَرَاقَه كِرْدَ.
 مَرز moz [d] [d] : مَرز.
 مَرزِدَرِي mozderi (۵۱۳) : مَرزِدَرِي «كاربمزد»
 نك: مَرزِدَرِي.
 مَرزِدُور mozdur : مَرزِدُور.
 مَرزِدُورِي mozduri : مَرزِدُورِي. نك: مَرزِدَرِي.
 مَرزَر mozerr : مَرزَر.
 مَرزَق mazq : مَرزَق (مَرز هم تلفظ می‌شود) نك: مَرز.
 مَرزِلُوم mazlum : مَرزِلُوم (۱- ستم‌دیده. ۲- خموش و آرام).
 مَرزِمَه mezmeza : مَرزِمَه (مضمضه).
 مَرزَنگ mazang : مَرزَنگ (آلت مردی) نك: شَلَمَزَنگ.
 مَرزَنگُولَه mazangulə : مَرزَنگُولَه (نری پسر بچه‌ها). نك: مَرزَنگ.
 مَرزَنَه mazennə : مَرزَنَه (۱- نرخ. ۲- احتمال).
 مَرزَه mezza : مَرزَه.
 مَرزَهَب mazhab : مَرزَهَب (مذهب).
 مَرزَه كِرْدَ mezza kerdə [n] : مَرزَه كِرْدَ (۱- چشیدن. ۲- مزه دادن) نك: مَرزَه.
 مِس mes : مِس (مِاس هم گفته می‌شود) نك: مِاس.
 مِسگَر mäsgr : مِسگَر.
 مِسَافِر mosäfer : مِسَافِر (مسافر).

- مَسْفَلَة *masqal* : مِصْقَل، مِصْقَلَه (ابزار صیقل دادن).
- مَسْكَة *maska* : مسكه (كره‌ای است كه از دوغ می‌گیرند).
- مِسْگَر *mesgar* : مِسْگَر. نك: مِس.
- مِسْگَرِي *mesgari* : مسگرِي.
- مَسَل *masal* : مَثَل.
- مِيسَل *mesi* : مِثَل.
- مُسَالَس *mosallas* : مَثَلَت (۱- سه‌بر، ۲- چوبی باریك و سه‌پهلوی كه برای خال‌كوبی روی پاشنه‌های كفش ساده به‌كار می‌رود).
- مُسَلْمَا [ن] *mosolmō [n]* : مِسْلَمَان.
- مُسَلْمَانِي *mosolmōni* : مِسْلَمَانِي.
- مُس مِس *mosmos* : مِس مِس (كندكاری).
- مُس مِس كَرْد [ن] *mosmoskerda [n]* : مِس مِس كَرْدَن.
- *مُس مِسُو (۵۱۴) *mosmosu* : مِس مِس كُنْدَنده، «آهسته‌كار».
- مُسِن *mosen* : مِسِن (سالمند).
- مِسْوَاك *mesvāk* : مِسْوَاك.
- مُسّه *mossa* : چكش مسگرِي.
- مُشِهَل *moshel* : مِسِهَل.
- مِيسِي *mesi* : مِيسِي. نك: مِيس، مِاسِي.
- مُسَاْفِرَة *mosāferat* : مِسَاْفِرَة.
- مَس [ت] *mas [t]* : مَسْت. (مَس [ت] هم تلفظ می‌شود) نك: مَس [ت]، مَسْتِي.
- مَسْتَابَه *mastābā* : مَسْتَابَه (غذایی است آبگونه آمیخته از آبگوشت و كَشَك).
- مُسْتَاْجِر *mostājer* : مِسْتَاْجِر.
- مَسْتَار *mastār* : مِسْتَار (گیاهی است داروئی).
- مَسْتَكِي *mastaki* : مَسْتَكِي (گیاهی است داروئی).
- مَسْتِ مَلَنگ *mastemalang* : مَسْتِ مَلَنگ. نك: مَلَنگ.
- مُسْتَمَن [د] *mostaman [d]* : مِسْتَمَنده.
- مَسْتُور ه *masturā* : مَسْتُورَه (نمونه).
- مَسْتُوْكِي *mastukki* : مَسْتُوْكِي، بویژه مَسْتُوْكِي از شهوت (بیشتر در مورد دختران گفته می‌شود).
- مَسْتِي *masti* : مَسْتِي. نك: مَس [ت]، مَس [ت].
- مِيسْرِي *mesri* : مِيسْرِي.
- مِسْقَال *mesqāl* : مِسْقَال.
- مِسْقَالِي *mesqāli* : مِسْقَالِي (نوعی پارچه بسیار نازك و سبك زنانه).
- مَسْقَرِگِي *masqaregi* : مَسْقَرِگِي. نك: مَسْقَرَه.
- مَسْقَرَه *masqarā* : مَسْقَرَه.
- مَسْقَرَه بَازِي *masqarā bāzi* : مَسْقَرَه بَازِي.

- مبئی دس [ت] [t] mossey das : چکش
 متوسط دستی مسگری. نك: مُسَه.
- مبئی دَلار mossey dalâr : چکش بزرگ
 مسگری. نك: مُسَه.
- مَشَاتِگی maššategi : مشاطگی (آرایشگری).
 نك: مَشَّانَه.
- مَشَّانَه maššāta : مشاطه (آرایشگر عروس).
 مُش [ت] [t] moš : مشت.
- مُشْتَری moštari : مشتری (خریدار).
 مُش كِرْد ۴ [ن] [n] moškerdā : مشت کردن
 (۱- بستن پنجه دست. ۲- با مشت تقسیم کردن
 یا اندازه گرفتن). نك: مُش [ت].
- مُشْتَلَق moštoloq : مشتلق. نك: مُشْتَوَك.
 مُشْتِ مال mošta māl : مشت و مال.
 مُشْتَك moštak : مشتَه. نك: مشتَه.
- مُشْتَوَك moštukk : ۱- مشتلق (انعام و رشوه‌ای
 كه در مشت کسی گذارند) نك: مشتلق. ۲- نی
 سیگار.
- مُشْتَه mošta : مشتَه (۱- ابزاری كه كفاش چرم
 را با آن می كوبد. ۲- ابزاری چوبی كه زه كمان
 حَلَّجی را با آن می زنند).
- مُشْتَهَد moštahed : مجتهد.
 *مَشْد (۵۱۵) mašad : مشهد.
- مَشْدی mašadi : مشهدی.
 مَشْدی māšdi : مَشْتی (شيك پوش و آقامنش).
 مَشْرَبَه mašrabā : مشربه حَمَام.
 مَشْرِف mošref : مُشْرِف (پیشكار).
 مَشْرِق mašreq : مشرق. نك: روز سَر زَد.
 مَشَق mašq : مَشَق (مَقش هم تلفظ می شود)
 نك: مَقش.
 مَشْقُول mašqul : مشغول.
 مَشْك mašk : مَشْك، خِيَك (مَاشك هم تلفظ
 می شود) نك: مَاشك.
 مَشْك mešk : مَشْك.
 مَشْكَك maškak : دانه انگور ترك خورده.
 مَشْكُو maškow : مشكاب. نك: او.
 مَشْكُولَه maškula : مشكول، مشكوله (مشك و
 خيك كوچك).
 مَشْكِي maški : مَشْكِي (خِيَكِي، آنچه در مشك
 باشد) نك: خِيَكِي.
 مَشْكِي [ن] [n] meški : مَشْكِين، مَشْكِي.
 مَشْگِل mošgel : مشكل (دشوار).
 مَشْمَا mošammā : مشما (شمع).
 مَشْمَائِي mošammāyi : مشمانی.
 مَشِنْگ mešeng : مَشِنْگ (نوعی بنشن ريز
 چهار پهلو كه در فارسی آنرا مَشِنْج و مَشِنْگك هم

- ضبط کرده اند).
 مَشَوْرَت mašverat : مشورت.
 مَشْهُور mašhur : مشهور (معروف).
 مَشْهُور mašhur : دیوانه، مجنون. نك: كَلِ مَشْهُور.
 مُفَاجَا mofājā : مفاجا (مرگ ناگهانی).
 مُف [ت] [t] mof : مفت. نك: بِمُف [ت].
 مُفْتِ كَلْزِي mofte kallazi : مُفْتِ مُفْتِ.
 مُفْتَكِي moftaki : مفتی. نك: مُفْتِ.
 *مُفْتَوِ (۵۱۶) maftow : ماهتاب. نك: مَاتَوِ، اَفْتَوِ.
 مُفْتَوِ شَوِ maftowšow : مهتاب شب. نك: مَاتَوِ شَوِ.
 مُفْتِ mofti : مفتی. نك: مُفْتَكِي.
 مُف خَرِ mofxar : مفت خَرِ.
 مُف خَرِ mofxor : مفت خور.
 مُف خَرِي mofxari : مفتخری.
 مُف خَرِي mofxori : مفت خوری.
 مُفَسَّل mofassal : مفصل.
 اُمُق moq : مغ (بُغ).
 اُمُق moq : مُرغ. نك: مُرُق، تُخْمُق.
 مَقَات maqāt : مقات (مخات هم تلفظ می شود).
 نك: مَخَات.
 مُقَازَا moqāzā : مغازه.
 مُقَازَا moqāzā : مغازه ها.
 مَقَام maqōm : مقام.
 مُقَایِسِه moqāyes a : مقایسه.
 مُقَایِسِه كِرْدِه [ن] [n] moqāyesa kerd a : مقایسه کردن.
 مُقَبَرِه moqbara a : مقبره.
 مَقْبُول maqbul : مقبول (زیبا و خوشگل).
 مَقْبُولَك maqbulāk : حبابی که از ریزش باران بر روی آب پدید آید.
 مَقْبُولِي maqbulli : مقبولی. زیبائی. نك: مَقْبُولِ.
 مُقَرِ moqer : مُقَرِ.
 مُقَرَأَمَدِه [ن] [n] moqerōmada : مُقَرَأَمَدِنِ.
 مُقَرَّاز moqrāz : مقراض. نك: قِیجِي.
 مَقْرِب maqreb : مغرب. نك: روز هُشْدِ.
 مَقْرُور maqrur : مغرور.
 مَقْرُوز maqruz : مقروض.
 مُقْرِي moqri : مُقْرِي (۱- قاری، خواننده قرآن،
 ۲- گوینده اذان، مُؤَدِّنِ. ۳- دانه دراز سر تسبیح و
 دو دانه گرد نازک و مانند آن که در تسبیحهای صد
 دانه پس از هر سی و سه مهره به رشته کشیده
 می شود).
 مُقْرِبِ بَانْگِ moqribōng : مُقْرِي بَانْگِ (هنگام
 بلند شدن بانگ اذان).

- مُقری بُنگ زُار *maqri bōnge zōr* : هنگام اذان ظهر. نك: زُار.
- مُقری بُنگ سُب *maqri bngē sob* : هنگام اذان صبح. نك: سُب.
- مُقری بُنگ شُم *maqri bōnge šom* : هنگام اذان شام (مغرب) نك: شام، شُم.
- مَقز *maqz* : مَقز (مَزق هم تلفظ می‌شود). نك: مَزق.
- مَقزِه *maqza* : مَقزِی (۱-مَقزدار مانند گردو، ۲-پارچه نازکی که در کناره یا یقه یا لبه جیب لباس می‌دوزند).
- مَقَس *maqas* : مَقَس (بیشتر مَقَس گفته می‌شود). نك: مَقَس.
- مَقَسَد *maqсад* : مقصد.
- مَقَسِر *moqsser* : مُقَصِّر.
- مَقَسُود *maqسود* : مقصود.
- مَقَش *maqش* : مَقَش (مَشق هم گفته می‌شود). نك: مَشق.
- مُقَلَد *moqalled* : مُقَلِّد.
- مُقَمْبِر *moqombor* : آب زیرکاه (زرنگ).
- مَقْنَا *maqنا* : مَقْنَمه. نك: کُلُوته مَقْنَا.
- مُقَنج *moqonj* : مُقَنَد (۱- گلوله و غده چربی که در گردن و سایر اندامها پیدا شود، مُقَنَد هم تلفظ می‌شود ۲- برجستگی بزرگی که بر روی ساقه یا شاخه درخت پیدا می‌شود).
- مُقَنَد *moqond* : مُقَنَد. نك: مُقَنج.
- مُقَنّی *moqanny* : مُقَنّی.
- مُقَوَّأ *moqavvá* : مُقَوَّأ.
- مُقَوَّأِی *moqavväyi* : مُقَوَّأِی.
- مُقَوِّی *moqavvi* : مُقَوِّی.
- مُكَّ *mokk* : مُكَّ (درست، دقیقاً).
- مُكَّ *mokk* : مُكَّ (۱- برگ بسیار کوچکی که تازه نوك آن بر شاخه پدیدار شده باشد. ۲- تکه سر پستان ۳- هر برآمدگی کوچک که بر پوست یا پوسته‌ای پیدا شود) در فارسی مُكَّ به معنی زوبین است.
- مُكَّار *makkar* : مُكَّار.
- مُكَّأ [ن] *makō [n]* : مُكَّأ. نك: مِهَلَّ مُكَّأ [ن].
- مُكَّر *makr* : مُكَّر.
- مُكَّ كِرْدَه [ن] *mokkerda [n]* : مُكَّ كِرْدَه (نوج کردن درخت. نك: مُكَّ).
- مُكَّر *magar* : مُكَّر (۱- آبا ۲- بجز).
- مُكَّس *magas* : مُكَّس. نك: مُكَّس.
- مُكَّس پَرَأ [ن] *magasparō [n]* : مُكَّس پَرَأ (رشته‌هانی از نخ یا چرم که روی صورت اسب و خر آویزان می‌کنند تا حیوان با حرکت دادن

- سرش بوسیله آنها مگسها را بیراند و از خود دور کند نك: پُرند ه [ن].
- مَلَأَقَه molāqə : ملاقه (ملعقه).
 مَلَأَكَه malakə : ملائكه (فرشته).
 مَلَأَمِ molām : ملایم (بمعنی نرم در برابر سخت).
 مَلَخ malax : ملخ.
 مَلَخَك malaxak : ملخك.
 مَلَس malas : مَلَس، مَرَس. نك: مَرَس، قورَه شیرى [ن]، مِیْخَش.
 مَلَق mallaq : معلق (بشك، وارو).
 مَلَقَر malqar : منقل. نك: مَنقل.
 مَلَقُ زَد ه [ن] [n] mallaq zadə : معلق زدن.
 مَلِك melk : ملك.
 مَلِك molk : ملك، مملكت.
 مَلَك malak : ملك.
 مَلَمَل malmal : ۱- مرمر. نك: مَرَمَر ۲- مَلَمَل. نك: خَاسَه.
 مَلَمَلِی (۵۱۷) mal mali : ۱- مرمرى (هر چیزكه از مرمر باشد) ۲- سبز كم رنگ (به رنگ مَرَمَر) ۳- از مَلَمَل. نك: مَرَمَر، مَلَمَلِی، خَاسِی مَلَمَلِی.
 مَلَنگ malang : مَلَنگ (۱- مست و مدهوش ۲- قلندر سر و پا برهنه).
 مَلَنگِ مولا malang mowlā : ملنگ مولى (درویش قلندر).
- مگس خَرى magse xari : مگس خرى (خرمگس).
 مگسِ سَگى magse sagi : مگس سگى (سگ مگس).
 مگسَك magask : مگسك (از اجزاء تفنگ).
 مگسُو magasu : مگسى (چیزی كه مگس آنرا فرا گرفته باشد). نك: گَامگسُو.
 مگسى magasi : مگسى (آلوده به مگس).
 مَل mal : رسوب سيل و بركه هانى كه آب باران در آنجا جمع مى شود و همانند گل رُس و به رنگ زرد تيره نزديك به سرخ است. نك: مَلَه، مَلِی.
 مَلَأَ mollā : مَلَأَ (۱- آخوند. ۲- با سواد).
 مَلَأَت malāt : ملاط.
 مَلَأَت mallāt : بیهوش و بی رمق.
 مَلَأَز malaza : ملازه (زبان كوچك).
 مَلَأَز molāza : ملاحظه.
 مَلَأَشِد ه [ن] [n] mollāšedə : مَلَأَشِدَن (با سواد شدن) نك: مَلَأَ.
 مَلَأَ كَرْد ه [ن] [n] mollā kerdə : مَلَأَ كَرْدَن (با سواد كردن). نك: مَلَأَ.
 مَلَأَه malāfa : ملافه.

- مَدُ: مَلَنگُو malangu : تخم گیاهی است که در شربت می‌ریزند.
- مُلَوَّارِی [د] [d] molvāri : مروارید.
- مُلَوَّارِی دُوْزِی molvariduzi : مروارید دوزی.
- مَلَوِج malowc : وقتی که چیزهایی را بین بچه‌ها تقسیم می‌کنند (به صورت بازی) آنها را یکی یکی با دست بلند می‌کنند و می‌گویند: «که مَلَوِج» یعنی که می‌خواهد. هر بچه‌ای زودتر دست بلند کرد و گفت: «من» آنرا به او می‌دهند.
- نک: که مَلَوِج.
- مَلَّه mallə : محله.
- مَلَّه mallə : نوعی پنبه سرخ رنگ. نک: مَل، سَخِچِه.
- مَلْهَم (۵۱۸) malham : مرهم. نک: کَآچِی بی نَمک.
- مَلِی mali : ۱- آنچه از مَل باشد. ۲- آنچه به رنگ مَل باشد. نک: مَل.
- مَلِی رنگ malirang : سُرخ کم‌رنگ، نک: مَلِی.
- مَمْبَرِ mombar : منبر.
- مَمْبَرِی mombari : ممبری (۱- کسی که بر منبر می‌رود و وعظ می‌کند یا روضه می‌خواند. ۲- دراز و بلند مانند نان سنگک ممبری).
- مَمْدُ mammad : محمد (نام خاص). نک: مَدُ.
- مَادُ: مُم رُاقَه [ن] mom rōqə : موم روغن (آمیخته‌ای از موم و پیه بزرگاله که زنها در حمام پیش از کیسه کشیدن بدن خود را با آن چرب می‌کنند تا پوست نرم شود و زیر کیسه آسیب نبیند). نک: موم، رُاقَه [ن].
- مَمْنُو mamnu : ممنوع.
- مَمْنُون mamnun : ممنون.
- مُ [ن] [n] mo [n] : من (ضمیر اول شخص مفرد) نک: مَأ.
- مَن man : من (واجد وزن). نک: مه [ن].
- مُنَآجَات monājāt : مناجات.
- مُنَآر monār : منار.
- مُنَآرَه monārə : مناره.
- مُنَآسِب monāseb : مناسب.
- مُنَآسِبَت monāsebat : مناسبت.
- مُنَآفِق monāfeq : منافق.
- مُنَبَّات monabbat : منبّت.
- مُنَبَّاتِ کَآرِی monabbat kāri : منبّت کاری.
- مِنَّت mennat : منت.
- مِنَّت کَشِیدَه [ن] [n] mennat kašidə : منت کشیدن.
- مِنَّت نَادَه [ن] [n] mennat nādə : منت نهادن.

- نک: نَادِه [ن].
 کردن.
- مینج menj: مشت کوچک (مقداری از هر چیز که در مشت جمع شده و فشرده جای گیرد).
- مینسب mansab: منصب.
- مینفآت manfāt: منفعت.
- مینفور manfur: منفور.
- مینقا monaqqa: منقا، منقی. (بادامی که پوست نرم و نازک و مغز درستی دارد). نک: بَادِم مَنقَا.
- مینقاش manqāš: منقاش، مَقَاش.
- مینقل manqal: منقل. نک: مَلَقَر.
- مینکر monker: منکر (انکار کننده).
- مینکر monkar: منکر (۱- یارِ نکیر. ۲- زشت روی).
- مینکر شده [ن] [n] monker šeda: منکر شدن.
- مینگ mang: منگ (گیج).
- مینگال mangāl: نوعی داس دروگری (داس بزرگ منحنی سر کج).
- مینگله mangolə: منگله، منگوله. نک: مَنگُولَه.
- مینگلی mangali: نوعی دستبند زینتی زنانه.
- مینگنه mangane: منگنه (سوراخهائی که بند کفش را از آن می گذرانند).
- مینگوله mangulə: منگوله، منگله. نک: مَنگُولَه.
- مین من men men: مین من (۱- به کندی سخن
- نک: نَادِه [ن].
- مینج menj: مشت کوچک (مقداری از هر چیز که در مشت جمع شده و فشرده جای گیرد).
- مینجوq manjoq: منجوق (مهره ریز و کوچک).
- نک: مَاری مَورِشکی.
- مینجوq دوزی manjoq duzi: منجوق دوزی.
- میندگار mondegār: ماندگار.
- میندگی mondegi: ماندگی (خستگی). نک: مَندِه، مَندِئ.
- میندو mandow: منداب (دانه ایست روغنی).
- مینده monde: مانده (خسته). نک: مَندِگی، مَندِئ.
- مینده monde: مانده (باقیمانده).
- مینده شدِه [ن] [n] monde šeda: مانده شدن (خسته شدن). نک: مَندِه.
- مینده [ن] [n] monde [n]: ماندن.
- میندئ mondey: ماندگی (خستگی) نک: مَندِه.
- میندیل mandil: مندیل (دستار، عمامه).
- میندیلی mandili: مندیلی (مندیل به سر در برابر کلاه).
- مینزل manzel: منزل (۱- خانه، ۲- توقفگاه مسافر، ۳- اهل بیت بویژه زن).
- مینزل کردِه [ن] [n] manzel kerdə: منزل

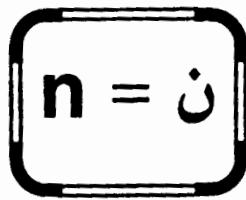
- گفتن. ۲- تو دماغی حرف زدن).
مِن مِّن كِرْد ه [ن] [ن] **men men kerdā** : من
 من کردن (به کنندی سخن گفتن).
مِن مِّنُو **men menu** : مِّن مِّن کننده (کسی که
 کند سخن می گوید).
مِنُو **menmu** کسی که تو دماغی حرف می زند.
 نك: مِّنُوْكَ.
مِنُوْكَ **mennukk** : کسی که خیلی تو دماغی
 حرف می زند. نك: مِّنُوْ.
مِنِي **moni** : مَنِي (تكبر). نك: مَأ، م [ن].
مَنِير **manir** : مَنِي (نطفه مرد).
مِنِي كِرْد ه [ن] [ن] **moni kerdā** : منی کردن
 (خود ستانی).
مُو **mu** : مو، موی (می هم تلفظ می شود) نك:
 می.
مُو **mow** : مو (تاك، رز). نك: تَأق.
مُو **mow** : میو (صدای گربه، میو هم
 می گویند). نك: مِيُو.
مُوْأَجِب **movājeb** : مواجب (حقوق، مقرری).
مُوْأَزِب **movāzeb** : مواظب.
مُوْأَزِبَت **movāzebat** : مواظبت.
مَوَاسِيل **mavāsil** : بواسیر.
مُوْأَفِق **movāfeq** : موافق.
مُوْأَفَقَت **movāfeqat** : موافقت.
مَوَال **mavāi** : مَبَال (مستراح).
مُوْتَجِي **mutaji** : مویی که از آستر كُرْك گرفته
 شده و کمی كُرْك داشته باشد.
مُوْتُوْر ه **mutura** : موی سیاه و سفید درهم بز و
 بزغاله. نك: مَوَكَله، تُوْر ه، كَله.
مُوْج **muj** : موج (صدائی که از میان دلب به
 قصد سخن گفتن برآوردند). نك: مُوْج كِرْد ه [ن].
مُوْج.
مُوْج **mowj** : موج.
مُوْجِدَار **mowjdar** : موجدار (ناصاف و
 ناهموار).
مُوْج كِرْد ه [ن] [ن] **muj kerdā** : لب به سخن
 گشودن.
مُوْج **mucc** : موج (صدائی که با پیش آوردن و
 غنچه کردن لبها برآوردند). نك: مُوْج.
مُوْجَسْت **mucast** : صدای بلند مُوْج که برای
 بازی کردن با بچه یا فراخواندن سگ و امثال آن
 برآوردند.
مُوْجِيْنه **mucina** : موجین.
مُوْدَرَز **mudarz** : مویه (ترکی مانند مو که بر اثر
 ضربه در استخوانی پیدا شود). نك: مَو، دَرز.
مُوْر **mur** : مور. نك: مَوْرَشك، مَوْرجه.

- مورابی *murābi*: تار باریکی که مثل تار عنکبوت از جانی آویزان یا به جانی کشیده شده باشد. میرابی هم تلفظ می شود. نك: میرابی.
- مورچه *murca*: مورچه. نك: مورشك.
- *مورشك^(۵۷۵) *murešk*: مورچه، مور.
- مورشك پَرَاك *mureške parrāk*: مورچه پرداز. نك: پَرَاك.
- مورشك رُقَانِي *mureške rōqani*: مورچه روغنی (به مورچه های بسیار كوچك و ریز گفته می شود). نك: رُقَانِه [ن].
- مورشك سَوَارِي *mureške sevāri*: مورچه سواری (مورچه بزرگ یا بلند).
- مورشكُو *murešku*: هر چیز که مورچه آنرا فرا گرفته باشد.
- مورشكِي *mureški*: مورش (مهره بسیار ریز). نك: مَارِي مورشكِي.
- مور مور *mur mur*: مور مور.
- موری *muri*: موری (نوعی پارچه ابریشمی گل دار، موری در فارسی بمعنی بافته ریسمانی است).
- موز *mowz*: موز.
- موز مال *muzmāl*: موزی و آب زیر کاه.
- موزِي *muzi*: موزی.
- موسا كُوتَقِي *musā kutaqi*: موسی کوتقی. (نوعی از قمری).
- موس موس *mus mus*: موس موس، چاپلوسی به قصد خواهش همراه با لایه و زاری و خواری.
- موس موس كِرْدِه [ن] *mus muskerda [n]*: موس موس کردن. نك: موس موس.
- موسیر *musir*: موسیر. نك: سیرمُوك.
- موش *muš*: موش (میش هم تلفظ می شود). نك: میش.
- موش جَارُودُم *muše jārudom*: موش جارودُم (موشی که دم بلند و پهنی دارد). نك: جَارُودُم.
- موش خُرْمَا *muše xormā*: موش خرما (بافته ای از الیاف درخت خرما به شکل موش که آنرا پر از خرما کنند و به آن موش خُرْمَايي هم می گویند). نك: خُرْمَا.
- موش سَارَايِي *muše sārāyi*: موش صحرائی. نك: سَارَا.
- موش كُور *muš kur*: موش کور (شب پره).
- موشُو *mušu*: پُر موش (خانه و جانی که موش زیاد داشته باشد). نك: كَامُوشُو.
- موشه *mušə*: هر حیوان كوچك اندام.
- *موشه خَر^(۵۷۶) *mušə xar*: خر موشه (خر كوچك اندام).

- موشی **muši** : ۱- چراغ موشی. نك: چراغ موشی. ۲- دانه سیاه گندم که در خوشه پیدا شود. موقاً **mowqā** : موقع. موکله **mukalā** : موی سیاه و سفید مخلوط بز و بزغاله. نك: کله، موتور. ۴. مولا **mowlā** : مولا (مولی، آقا). مولایی **mowlāyi** : مولانی. موم **mum** : موم (میم و مُم هم تلفظ می شود). نك: میم، مُم رُاقه [ن]. مومنایی **mumenāyi** : مومیانی. نك: مُامینی. مومو **mow mow** : میومیو. نك: مو، میو. مومو کرد ۴ **[n] mow mow kerdā** : میومیو کردن. مومی **mumi** : مومی. نك: موم. مویز **maviz** : مویز، میمیز هم گفته می شود. نك: میمیز. مویه **muya** : مویه. (۱- قلم مو. ۲- تَرَک، نك: موی دَرز. ۳- الکی که از موی دم اسب می سازند). مویی **muyi** : مویی (هر چیز که از موی بز و بزغاله درست شده باشد مانند گلیم و جوال...)). مه **meh** : مه (بزرگ). نك: ما، مَآتر. مَهَار **mohār** : مَهَار (۱- چوبی که در بینی شتر کنند و ریسمانی به آن بندند. ۲- زنجیری که با
- آن چوب دَمَه آهنگیرا پائین می کشند). مَهَار کرد ۴ **[n] mohār kerka** : مَهَار کردن. مَهَل **Mehal** : محل (۱- جا و مکان. ۲- اعتنا). مَهَل گزشته **[n] Mehal gozašta** : محل گذاشتن (اعتنا کردن). مَهَل مَکَا **[n] Mehalle makō** : محل مکان (بمعنی مبال و مستراح). نك: مَکَا [ن]. مِهَم **Mehemm** : مهم. مِهَمی **Mehemmi** : مهمی. مه **[n] Mə** : من (واحد وزن). مَن هم تلفظ می شود. نك: مَن. می **Mey** : می (باده). می **Mi** (۵۳۰) : مو، موی. نك: موی. میآبر **Meyōbor** : میان بُر. نك: میآ [ن]. میآتَنور **Meyōtanur** : میان تنور (قسمت میانی تنور نانوائی). نك: میآ [ن]، تَنور. میآدَار **Meyōdār** : میاندار (پیشوای ورزشکاران در زورخانه). نك: میآ [ن]. میآدَاری **Meyōdāri** : میانداری. نك: میآدَار. میآدَو **Meyōdow** : میان داو (بمعنی میان و میانه داو بازی و هر چیز یا کار دیگر. میندو هم تلفظ می شود. نك: میندو). میآکَار **Meyōkār** : میان کار (قسمت میانی دار

- قالی) . نك: مِیَا [ن].
- مِیَا مردومی **Meyōmardomi** : میان مردمی (۱) - امری که در میان مردم مرسوم و معمول و پسندیده باشد ، ۲- طبقه متوسط اجتماع) . نك: مِیَا [ن].
- مِیَا [ن] **Meyō [n]** : میان .
- مِیَانِه **Meyōnā** : میانه (۱- میان و وسط ، ۲- میانه قلیان ، ۳- رابطه).
- مِیَانِه رُو **Meyōn a row** : میانه رو .
- مِیَانِه رَوِی **Meyōn a ravi** : میانه روی .
- مِیَانِی **Meyōni** : میانی .
- مِیَانِی قَلِیَا [ن] **Meyōney qalyō [n]** : میانه قلیان . نك: مِیَانِه ، قَلِیَا [ن].
- مِی خُش **Meyxoš** : میخوش . نك: مَرَس ، قورِه شیرِی [ن].
- مِیْدَا دَا ر **Meydōdār** : میدان دار . نك: مِیْدَا [ن].
- مِیْدَا دَا رِی **Meydōdāri** : میدانداری .
- مِیْدَا کِرْد ۴ **Meydō kerdā [n]** : میدان کردن (بمعنی دور خیز کردن).
- مِیْدَا [ن] **meydō [n]** : میدان . نك: لَرْد .
- مِیْدَانِی **meydōni** : میدانی .
- مِیْدِه ۴ **meydā** : میده . (آرد گندم دوباره بیخته و دو الکه).
- میر **mir** : میر . نك: میرِشَو .
- میرآبی **mirābi** : رشته‌های بلندی مانند تار عنکبوت که از سقف خانه یا شاخه درخت آویزان می‌گردد و به آن مَوْرَآبی هم می‌گویند . نك: مَوْرَآبی .
- میرآخِر **mirāxor** : میرآخور . نك: میر ، آخِر .
- میرآس **mirās** : میراث .
- میرآس خَا ر **mirāsxār** : میراث خوار .
- میرآس خُر **mirāsxor** : میراث خُر .
- میرآسی **mirāsi** : میراثی ، ارثی .
- میرِ دِرُو **mire derow** : میرِ درو (دروگری که پیشاپیش دروگران درو می‌کند و پیش می‌رود) . نك: دِرُو .
- میرِ شَو **mire šow** : میرشَب (شب با ، گزَمِه) . نك: گزَمِه .
- میرِو **mirow** : میرآب . نك: او .
- میری **miri** : میری (امیری ، سروری) .
- میز **miz** : میز .
- مِیْزَا [ن] **mizō [n]** : میزان (۱- ترازوی بزرگ . ۲- راست و متعادل . ۳- ماه میزان . ۴- پائیز) . مَازَا [ن] هم تلفظ می‌شود . نك: مَازَا [ن].
- مِیْزَبَا [ن] **mizbō [n]** : میزبان .
- * میش **miš** (۵۴۴) : میش . (موش هم تلفظ می‌شود) نك: موش .

- می‌شود). نك: مَوِيز
- میمیزی^(۵۳۷) **mimizi**: مویزی (بمعنی «دنی» و خسیس. کسی که يك مویز هم در چشم او ارزش بسیار دارد). نك: میمیز.
- مِیْن **meyon**: میان. نك: مِیَا [ن].
- مینا **minā**: مینا.
- مِیْن جَا **meyonjā**: میان جا (جای معین و مشخص) نك: مِیْن، جَا.
- مِیْنجِی **meyonji**: میانجی (۱- میان و هر جایی و چیزی که در میان جایی باشد. ۲- واسطه).
- مِیْنجِی گری **meyonji gari**: میانجیگری.
- مِیْن خَانِه **meyon xānā**: میان خانه. (بمعنی کف اطاق) نك: مِیْن، خَانِه.
- مِیْنْدو **meyondow**: میان داو. نك: مِیَادو.
- مِیْن سِرَا **meyonserā**: میان سرا (حیاط خانه). نك: مِیْن، سِرَا.
- مِیو **meyow**: مئو، مو (صدای گربه). نك: مِو.
- مِیو مِیو **meyow meyow**: مئو مئو. نك: مِو.
- میوه **mivā**: میوه.
- میوه خُری **mivāxori**: میوه خری (۱- خوردن میوه - ظرف ویژه میوه).
- میوه فُرُوش **mivā foruš**: میوه فروش.
- میوه فُرُوشِی **mivā foruši**: میوه فروشی.
- میش^(۵۳۵) **miš**: خلم و کسافت بینی که با انگشت گلوله شود.
- میل **mil**: میل (۱- قطعۀ نازک و بلند فلزی یا چوبی. ۲- از ابزارهای ورزش باستانی. ۳- جاهای قنات بجز مادر چاه).
- میلاب **milāb**: میلاب (لوله‌ای چوبی به شکل میل که در کوزهٔ قلیان قرار می‌گیرد).
- میل بَازِی **milbāzi**: میل بازی (نوعی ورزش با میل در زورخانه). نك: میل.
- میلِ شِیَار **mile šeyār**: میلهٔ بلند آهنی در نانوایی سنگکی که با آن ریگها را جابجا می‌کنند. نك: شِیَار.
- مِیلِه **milā**: میله (۱- میل. ۲- میل آهنی وسط سنگ زیرین آسیا).
- مِیلِه **milā**: خارج شدن از شهر برای تفریح و تفرّج و گشت و گذار و نشستن در کنار جوی یا باغی و غذا خوردن و تنقل کردن. (پیک نیک)
- مِیلِه کِرْدِه [ن] **milā kerdā [n]**: میله کردن (بمعنی تفرّج کردن). نك: مِیلِه.
- مِیْم **mim**: موم (موم و مُم هم تلفظ می‌شود). نك: موم، مُم رَاقِه [ن].
- مِیْمُو [ن] **meymu [n]**: میمون.
- میمیزی^(۵۳۶) **mimiz**: مویز (مویز هم گفته



نَافِ بِنَ **nāf ban [d]** : ناف بند. نك: نَافِ بِنَ [د].

نَافِ شَوِ **nāfe šow** : ناف شب، دلِ شب. نك:

نَافِ شَوِ، شَوِ.

نَافِ نَاكِ **nāk** : ناك (پسونديست كه صفت

مى سازد). نك: نَافِ نَاكِ، نَافِ نَاكِ.

نَافِ نَاكِ **nāk** : ناك (نوعى گلابى كوچك و نازك و

پَرآب).

نَافِ نَامِه **nāmeh** : نامه (نَافِ نَامِه هم گفته مى شود). نك:

نَافِ نَامِه.

نَافِ نَا **nā** : نا (پيشونديست كه صفت مى سازد). نك:

نَافِ نَاكِس، نَافِ نَاكِس.

نَافِ نَوِ **nō** : نَوِ (عدد ۹) نَوِ هم تلفظ مى شود. نك: نَوِ.

نَافِ نَوِ.

نَا **nā** : سندان ويژه صاف كردن ديگ مسى در مسگرى.

نَافِ **nāb** : ناب.

نَافِ **nār** : انار (بيشتر در تركيبات شنيده مى شود:

نك: نَافِ نَافِ [ت].

نَافِ **nāz** : ناز (۱- كرشمه. ۲- فخر و نازش).

نك: نَافِ نَافِ.

نَافِ نَافِ **nāzg** : ناخن. نك: نَافِ نَافِ [ن].

نَافِ **nās** : ناس (۱- نسوار. ۲- بو كردن خر

شاش خر ديگر را). نك: نَافِ نَافِ.

نَافِ **nāf** : ناف. نك: نَافِ بِنَ [د].

نَافِ اَرُوسِ **nāfe arus** : ناف عروس (شيرينى

است) نك: اَرُوسِ.

- نَاآزْمُد ه *nā āzmoda* : نآزموده (نآزْمُد ه هم گفته می‌شود). نك: نآزْمُد ه. آزْمُد ه.
- نَاآل *nāāl* : نااهل. نك: آل.
- نَاآمن *nā amn* : ناامن.
- نَاآمید *nā omid* : ناامید، نومید (نَاآمِت و نَاآمِد هم گفته می‌شود به آنها نگاه کنید).
- نَاآب *nābāb* : ناباب.
- نَاآبقول *nābeqowl* : نابه‌قول (حرف نشنو).
- نَاآبنگم *nābengom* : نابهنگام. نك: نَاهِنگم.
- نَاآبود *nābud* : نابود (۱ نیست، ۲- ورشکست، ورشکسته. در فارسی به معنی مفلس و پریشان شده نیز آمده است). نك: وَرشكس [ت] نآبید.
- نَاآبُودِ شِد ه *nābud šeda [n]* : نابود شدن (نیست شدن).
- نَاآبُودِ كِرْد ه *nābud kerdā [n]* : نابود کردن (۱- نیست کردن، ۲- ورشکسته شدن).
- نَاآبُودِی *nābudi* : نابودی (۱- نیستی، ۲- ورشکستگی).
- نَاآبید *nābid* : نابود. نك: نَاآبُود، نَاآبیدُ.
- نَاآبیدُ (۵۳۸) *nābidu* | نابود. «بی سیم و زر». نك:
- نَاآبُود، نَاآبید.
- نَاآپَرزِی *nāpārezi* : ناپرهیزی. نك: پَارِز.
- نَاآپَاك *napāk* : ناپاك.
- نَاآپَاكِی *nāpāki* : ناپاکی.
- نَاآپَدید *nāpadid* : ناپدید.
- نَاآپَز *nāpaz* : نآپز (۱- ناپخته، نپخته، ۲- نابز، نپز).
- نَاآپَسَن [د] *nāpesan [d]* : ناپسند. نك: پَسَن [د].
- نَاآپَیْدَا *nāpeydā* : ناپیدا.
- نَاآبُودید *nātebudid* : زشت و بدآیند (کسی یا چیزی که به علت زشتی و بدآیندی آنرا نتوان دید، غیر قابل دیدن).
- نَاآتَرَس *nātars* : ناترس، نترس.
- نَاآجُوش *nōjuš* : نان‌جوش (غذایی است که از جوشانیدن قطعات نان خشک در اشکنه سیر درست می‌کنند) نك: نَا [ن]، جُوش.
- نَاآجِه *nājeh* : نآژه (جویی است مانند نای که آنرا در ته تنوره آسیاب می‌گذارند که آب از آن یا فشار به درون آسیاب می‌رود).
- نَاآچَار *nācār* : ناچار.
- نَاآچَارِی *nācāri* : ناچاری.
- نَاآخ *nāx* : نخ. نك: نَخِی.
- نَاآخَاس [ت] *nāxās [t]* : ناخواست، ناخواسته (غیر عمدی).
- نَاآخَاگیر *nāxōgir* : ناخنگیر. نك: نَاخَا [ن].

- تَأْخَا [ن] [n] نَاخَن : ناخن.
 تَأْخَانَك nāxōnak : ناخنك (ناخن بهم مالیدن).
 تَأْخَانَه nāxōnə : ناخنه (از بیماریهای چشم).
 تَأْخَانِي nāxōni : ناخنی.
 تَأْخَانِي كِرْد nāxōni kerdā [n] : ناخنی کردن.
 تَأْخَا nāxoda : ناخدا (۱- ناوخدا، کشتیبان.
 ۲- بی خدا، بی اعتقاد به خدا).
 تَأْخَر nāxor : ناخور، نخور (۱- چیزی که قابل
 خوردن نباشد. ۲- کسی که ثروت دارد و خرج
 خورد و خوراك خود نمی کند).
 تَأْخَر nōxor : نان خور (کسی که نان و غذایش
 را شخص دیگری می دهد. عیال، زن و فرزند).
 نك: تَأ [ن].
 تَأْخَرْدَه [ن] [n] nōxordə : نان خوردن (به معنی
 غذا خوردن). نك: تَأ [ن].
 تَأْخُش nāxoš : ناخوش (بیمار).
 تَأْخِ شِگَرْد nāxe šegard : نخى که شِگَرْد را با
 آن می بندند. نك: شِگَرْد.
 تَأْخُشِي nāxoši : ناخوشی (بیماری).
 تَأْخَل nāxl : نخل (۱- درخت خرما. ۲- معماری
 سوگواری که آنرا با پارچه های رنگی و قیمتی
 زینت می کنند و در دسته های عزاداری بر دوش
 می کشند).
 تَأْخُذَه nāxonda : ناخوانده (دعوت نشده).
 تَأْدَار nādār : ندار. ندار.
 تَأْدَارِي nādāri : ناداری، ناداری.
 تَأْدَاش [ت] [t] nādāš : ناداشت (به معنی ندار
 و مفلس و بینوا).
 تَأْدَا [ن] [n] nādō : نادان.
 تَأْدَا [ن] [n] nōdō : نادان (صندوق چوبی که
 نان را در آن نگهداری می کنند). نك: تَأ [ن].
 تَأْدَانِي nādōni : نادانی.
 تَأْدَانِي nōdōni : نادانی (کاری یا جایی که
 شخص از درآمد آن ارتزاق می کند). نك: تَأ [ن].
 تَأْدَوِ nādow : ناودان.
 تَأْدَوِشَر nādowšar : ناودان (ناودانی که آب
 باران از آن فرو می شرد).
 تَأْدِيد nādīd : نادید، ندید، ندیده.
 تَأْدِيدَه nādīdā ciz : نادیده چیز، چیز ندیده.
 تَأْر nār : نهر (۱- جوی بزرگ آب. ۲- شاخه
 نورسته تَاك و مو. ۳- بوته خربزه و هندوانه).
 تَأْرپُوس [ت] [t] nārpūs : نارپوست (پوست
 انار که از آن در رنگرزی استفاده می کنند). نك:
 نَار، پُوس [ت].
 تَأْرپُوسْتِي nārpusti : نارپوستی (به رنگ پوست
 انار. رنگی است که بیشتر در قالبیافی از آن

- استفاده می‌کنند).
 نَازِدَانَه *nārdōnə*: ناردانه (دانه انار). نك: نَار، دُانَه.
 نَازِس *nāras*: نارس. نك: كَك، كَتَى، حُام.
 نَازِنَج *nārenj*: نارنج.
 نَازِنَجِي *nārenji*: نارنجی (به رنگ پوست نارنج).
 نَازِر *nārow*: نارو (۱- ناروا، نارواج. ۲- ناروان. ۳- ناتو، ناباب. ۴- حيله و فریب) نك: رِي.
 نَازِرَوَا *nāravā*: ناروا.
 نَازِرَه *nāra*: نعره.
 نَازِرَه كَشِيدَه [ن] *nāra kašidə [n]*: نعره كَشِيدَن.
 نَازِرَا *nāzā*: نازا.
 نَازِرَايِي *nāzāyi*: نازایی.
 نَازِرَالِش [ت] *nāzbāleš [t]*: نازبالش. نك: ناز، بَالِش [ت].
 نَازِرُك *nāzok*: نازك.
 نَازِرِ كِرْدَه [ن] *nāz kerdə [n]*: ناز کردن.
 نَازِرِكِي *nāzoki*: نازکی.
 نَازِرِل *nāzel*: نازل.
 نَازِم *nāzem*: ناظم (ناظم مدرسه).
- نَازِمُدَه *nāzmodə*: نآزموده. نك: نَازِمُدَه.
 نَازِرَوَال *nāzevāl*: نازوال (ناسپاس).
 نَازِرَوَالِي *nāzevāli*: نازوالی (ناسپاسی).
 نَازِرِي *nāzi*: نازی (۱- کسی که بسیار ناز و كَرشمه می‌کند. ۲- کسی که بسیار فخر و ناز می‌کند. ۳- بسیار شاد و خوشحال ۴- کسی که بر اثر خوشحالی زیاد نتواند کار خود را انجام دهد).
 نَاس *nās*: نحس، شوم.
 نَاسَاز *nāsāz*: ناساز. نك: نَاسَازِي.
 نَاسَازِگَار *nāsāzgār*: ناسازگار.
 نَاسَازِگَارِي *nāsāzgāri*: ناسازگاری.
 نَاسَازِي *nāsāzi*: ناسازی. نك: نَاسَاز.
 نَاسَاف *nāšaf*: ناصاف (ناهموار).
 نَاسِرَا *nāsezā*: ناسزا.
 نَاسُور *nāsur*: ناسور (زخم شدید که چرکی شود).
 نَاسِيَد *nasayyed*: ناسید (ناسزایی است برای سادات).
 نَاسِيدَه *nāsidə*: پارچه‌ای که کهنه و نخ‌نما و فرسوده شده باشد.
 نَاسِيدَه [ن] *nāsidə [n]*: کهنه و نخ‌نما شدن جامه و پارچه. نك: نَاسِيدَه.

- نَاش nāš : نَعش.
 نَاش nēš : نیش (۱- نیش مار و زنبور و حشرات. ۲- دندان نیش. ۳- نوک تیز هر چیز مانند کارد و قلم و کلنگ. ۴- بیشتر. ۵- سخن کنایه دار).
 نَاش nōš : نوش. نك: نَاشِ جُا [ن] [نوش هم گفته می شود. نك: نَوش].
 نَاشَاخُول nāšāxul : نَاشَاقُول (ناهنجار و بی ریخت و بدقواره). نك: شَاخُول.
 نَاشَت nāšt : نَشَت (۱- تراوش آب و آبگونه. ۲- شکست و زبانی که بر اثر چشم زخم به کسی وارد آید. ۳- پارچه بی آهار). نك: نَشَت، نَشْتی.
 نَاشَتَا nāštā : نَاشَتَا.
 نَاشَتَايِ nāštāyi : نَاشَتَايِ.
 نَاشِ جُا [ن] [ن] nōše jā [n] : نَوشِ جَان.
 نَاشِ زَدَه [ن] [ن] nēš zadə [n] : نیشِ زدن (۱- گزیدن. ۲- تیغ زدن گرزه کوکنار تا شیرۀ آن خارج گردد. ۳- بیشتر زدن زخم و دمل. ۴- سخن کنایه دار به کسی گفتن). نك: نَاشِ.
 نَاشُکَر nāšokr : نَاشُکَر، نَاسپَاس.
 نَاشُکَرِ nāšokri : نَاشُکَرِ، نَاسپَاسِ.
 نَاشَنَاس nāšenās : نَاشَنَاس (غریبه).
 نَاشُو nāšu : نَاشُور، نَاشِستَه (چرک و کثیف شده).
 نَاشُو نَشُخُورُ nāšu nošxoru : نَاشِستَه و کثیف.
 نك: نَشُخُورُ.
 نَاشِی nāši : نَاشِی.
 نَاشِه nēšeā : نیشِه (۱- سر تیز تخم مرغ. ۲- ناب، خالص و مرغوب). نك: تِیه.
 نَاف nāf : نَافِ.
 نَافِ [ت] [ت] nāf [t] : نَافِ. نك: نَافِ.
 نَافَام nāfām : نَافِهم، نَافِهم. نك: نَافِهم.
 نَافَامِی nāfāmi : نَافِهمِی، نَافِهمِی.
 نَافِ بِنِ [د] [د] nāfban [d] : نَافِ بِنِ (پارچه ای که نَافِ نوزاد را با آن می بندند) نك: نَافِ بِنِ [د].
 نَافِخ nāfx : نَافِخِ.
 نَافِ دَ سَرَدَر nāf dā sar dar : نَافِ بَه سَرَدَرِ (به کسی گفته می شود که سر هر خوراک و خوردنی پیدا می شود. در گذشته نَافِ برخی از نوزادان را که می بریده اند بر بالای سر دَر خانسه می گذاشته اند). نك: نَافِ، دَ، سَرَدَرِ.
 نَافِ شِو nāfe šow : نَافِ شِبِ (دل شب، نیمه شب). نك: نَافِ شِوِ.
 نَافُور nāfur : نَافُورِ (نیست و ناپدید).
 نَافُورِ شِدَه [ن] [ن] nāfur šedə [n] : نَافُورِ شِدِنِ (نیست و ناپدید شدن).
 نَافُورِ شِدَه [ن] [ن] nāfur šedə [n] : نَافُورِ شِدِنِ (نیست و ناپدید شدن).

- نَاقِبِل nāqābel : ناقابل. نك: قَابِل.
- نَاقَابِل nāqāfel : ناغافل (به معنی غافل). نك: قَابِل.
- نَاقِس nāqs : ناقص.
- نَاقِس nāqes : ناقص.
- نَاقِلَا nāqolā : ناقلا.
- نَاقِلَايِي nāqolāyi : ناقلائی.
- نَاقِش nāqš : نقش. نك: نَقِش.
- * نَاك (۵۳۹) nāk : ۱- دندان‌های پیش و نیش. ۲- گاز (ناک در فارسی به معنی فك اعلی و سفلی هم هست). نك: نَاك بُرد ۴ [ن].
- * نَاك (۵۵۴) nēk : نیک، «نغز». نك: نِيك.
- نَاكُوم nākōm : ناکام (۱- کسی که به کام خود نرسد. ۲- برخورد و اصابت چیزی به چیزی بطور خیلی آهسته و اندك) نَاكُوم هم تلفظ می‌شود. نك: كُوم، كُوم.
- نَاك بُرد ۴ nāk bordā [n] : با دندان گاز گرفتن. نك: نَاك.
- نَاك زَد ۴ nāk zadā [n] : گاززدن با دندان.
- نَاكِس nākas : ناکس.
- نَاكُزِر nāgozer : ناگزیر (ناگزیر هم تلفظ می‌شود).
- نَاكُزِرِي nāgozeri : ناگزیری.
- نَاگُفْتِه nāgoftə : ناگفته، نگفته.
- نَاگُو nāgu : ناگو، نگو (۱- نگفته. ۲- مگو و نگفتی. ۳- کسی که مطلبی را می‌داند و نمی‌گوید).
- نَاگُوَار nāgovār : ناگووار.
- نَاگُهَآ [ن] nāgahō [n] : ناگهان.
- نَاگُهَآنِي nāgahōni : ناگهانی.
- نَال nāl : نعل.
- نَالَا [ن] nālō [n] : نالان.
- نَالَايِق nālāyeq : نالایق. نك: لَآيِق.
- نَالِبِكِي nālbeki : نعلبکی.
- نَالِ بِن [د] nāl bad [d] : نعل بند. نك: نَال، بِن [د].
- نَال بِنْدِي nālbandi : نعل بندی.
- نَالْت nālat : لعنت. نك: لَآنْت.
- نَال دَرگَا nāl dargā : نعل درگاه (اصطلاح بنایی).
- نَالِك nālak : نعلك (از ابزارهای بافندگی).
- نَال كِرْد ۴ nāl kerdā [n] : نعل کردن.
- نَالِه nālah : ناله.
- نَالِه كِرْد ۴ nālah kerdā [n] : ناله کردن.
- نَالِي nāli : نعلی (به شکل نعل).
- نَالِيچِه nālicca : نهالین کوچک (تشکچه) نك:

- نالی [ن].
- نآلید ه [ن] [n] *nālidə*: نالیدن.
- نآلی [ن] [n] *nāli* (۵۴۰): نهالین، نهال (تَشک). آنچه بر روی آن بخوابند). نك: نآلیچه.
- نآم *nām*: نرم (۱- نرم. ۲- کوبیده شده. ۳- سائیده شده). نَرَم هم تلفظ می‌شود. نك: نَرَم.
- نِام *nēm*: نیم (نیم هم تلفظ می‌شود). نك: نیم.
- نآم *nōm*: نام.
- نآمات *nāmēt*: نومید، ناامید. نك: نآمید. نآمید، نآیات، نآیت. نك: نآماد.
- نآماد *nāmēd*: ناامید. نك: نآیات. نآیات.
- نآمادی *nāmēdi*: ناامیدی. نك: نآماد.
- نآمآربا [ن] [n] *nāmērabō*: نامهربان.
- نآمآربانی *nāmērabōni*: نامهربانی.
- نآمآرم *nāmaram*: نامحرم. نك: مآرم.
- نآمآروم *nāmārum* (۵۴۲): نامحروم (بمعنی محروم مانند ناقابل که بمعنی غافل است).
- نآمت *nāmet* (۵۴۱): ناامید. نك: نآیات.
- نآمرد *nāmard*: نامرد.
- نآمردی *nāmardi*: نامردی.
- نآم زاد *nōmzād*: نامزد. نك: نُم گُف [ت].
- نآم زاد بآزی *nōmzād bāzi*: نامزدبازی.
- نآم وادی *nōmzādi*: نامزدی.
- نآم لَقَب *nōme laqab*: نام و لقب.
- نآم لَقَب کِرْد ه [ن] [n] *nōme laqab kerdə*: نام و لقب کردن برای استهزاء و ناسزاگویی.
- نآمُوخ *nāmūx* (۵۴۳): «شَر». نآمُوخ [ت] [t] *nāmūx*: نآمخته، نآمُوخته (بمعنی ناسپاس و زودقهر).
- نآموس *nāmus*: ناموس.
- نآمِه *nōmā*: نامه (نامه هم تلفظ می‌شود) نك: نامه.
- نآمید *nāmid*: نومید. نك: نآماد.
- نآمیدی *nāmīdi*: ناامیدی. نومیدی. نك: نآمید.
- نآ [ن] [n] *nō*: نان (۱- آنچه از آرد خمیر شده می‌پزند. ۲- غذا). نك: نآخرد ه [ن]. نآپَز، نآنوا نُن هم تلفظ می‌شود. نك: نُن.
- نآنا *nānā*: نعناع.
- نآنآیی *nānāyi*: نعناعی.
- نآنجیب *nānajīb*: نانجیب (ناسزایی است).
- نآنوا *nōnavā*: نانوا. نك: نآپَز.
- نآنوا یی *nōnavāyi*: نانوا یی. نك: نآپَز یی.
- نآنوی *nōnavey*: نانوا یی.
- نآنه *nānə*: ننه (به قصد احترام به مادر گفته می‌شود) نك: مآمِه.
- نآنی *nōni*: نانی.

- ناوه nāva : ناوه. نَجَابَتِ nejābat : نجابت.
- ناوه کش nāva kaš : ناوه‌کش. نِجَاتِ nejāt : نجات.
- ناوه کشی nāva kaši : ناوه‌کشی. نِجَادِ nejād : نژاد.
- ناهموار nāhamvār : ناهموار، ناصاف. نَجَّارِ najjār : نجّار.
- ناهمواری nāhamvāri : ناهمواری (زمینی که پستی و بلندی داشته باشد). نَجَّارِی najjāri : نجّاری.
- ناهنجال nāhenjāl : ناهنجار. نك: هِنَجَال، بی هِنَجَال. نَجَّارِی کرد ه [ن] [n] najjāri kerdā : نجّاری کردن.
- ناهنگام nāhengom : ناهنگام. نَابِنِگَم (نَابِنِگَم هم تلفظ می‌شود) نك: نَابِنِگَم. نِجَاسَتِ nejāsāt : نجاست (۱- ناپاکی و پلیدی. نك: نَجِسی. ۲- مدفوع). نَجِسِ najes : نجس.
- نای nāy : نهای (در برابر آمر). نَجِسی najesi : نجسی (۱- ناپاکی و پلیدی. نك: نِجَاسَتِ. ۲- مدفوع). نَایچِه nāyca (نَایچِه (نای خُرد). نك: نَاز ه. نِیچِه. نَبَاتِ nabāt : نبات.
- نَبَاتِی nabāti : نباتی (به رنگ نبات). نَبَاسِه nebāsa : نوبه (نِوآسه هم تلفظ می‌شود) نك: نِوآسه. در فارسی به صورت نبسه، نبیسه و نواسه و نواشه هم آمده است.. نَبَرْدِ nabard : نبرد.
- نَبیره nabira : نبیره (به نوه نوه گفته می‌شود) در فارسی نبیر و نبیره فرزندان را گویند. نَتْفِه notfa : نطفه.
- نَجِیب najib : نجیب. نِجِ necc : نِج (دهان و لبها که گرد شده باشد) در فارسی نِج و نِج و نِج اندرون دهان را گویند). ۲- سِر لوله آفتابه و قوری و قهوه‌ریز و شیر سماور و مانند آنها. نك: نِمِج نِجِ nocc : نه (از ادوات نفی). نَخْتِ naxot : نخود.
- نَخْتِ بُخْتِه naxote poxtā : نخود پخته (به معنی نخودچی برشته). نَخْتِ خَامِ naxote xōm : نخود خام.
- نتیجه natijeh : نتیجه (بازده و برآیند).

- نَخْتَكِ naxotak : نخودك (تخمه و غده چربی که به اندازه نخود باشد) نَخْتَاك هم گفته می شود.
- نَخْتَكِ مَقَزِ naxotak maqz : نخودك مغز (تخمه چربی میان مغز سر).
- نَخْتَوِ naxotow : نخودآب (سوپی است بسیار رقیق که از آب و گوشت و نخود برای بیماران می پزند).
- نُخْتَه nuxtə : نقطه.
- نَخْتِي naxoti : نخودی (۱- به رنگ نخود. ۲- هر چیز که از نخود درست شده باشد. نك: نُنْ نَخْتِي).
- نَخْلَكِ naxolg : ناخنك.
- نَخْلَكِ زَدَه [ن] [ن] naxolg zadə : ناخنك زدن.
- نَخِي naxi : (هر چیز که از نخ پنبه بافته شده باشد). نك: نَاخ.
- نَخِي naxi : نخعی (نام تیره ای از خان هاست).
- نَخِي naxey : نخیر، خیر.
- نَدَا nadā : ندا (بانگ و فریاد). نك: سَدَا نَدَا.
- نَدَار nadār : ندار (۱- ندارد. نك: نَادَار. ۲- دو حریف که در قمار پول رد و بدل نمی کنند).
- نَدَارِي nadāri : نداری. نك: ندار.
- نَدَافِ naddāf : ندف (پنبه زن).
- نَدَافِي naddāfi : نَدَافِي (پنبه زنی).
- نَدَّر nador : دزد راهزن.
- نَدَّر دُز [د] [د] nador doz : دزد راهزن قهار. نك: نَدَّر، دز [د].
- نَدَم nadom : نَم، نتیجه (این واژه که با مصدر رسیدن صرف می شود در مورد میوه و محصول که از بین نرود و برسد یا به بیجه - اعم از انسان یا حیوان - که به بلوغ برسد و فرد کاملی بشود گفته می شود. نك: بِنَدَم رَسید ه [ن].
- نَدِيدَه nadidə : ندیده (نوه نتیجه).
- نَر nar : نر (۱- در برابر ماده. ۲- نَرَك، درخت میوه ای که بار ندهد. نك: نَرُوك. ۳- فَحَالِ مِمْتاز. ۴- بزرگ و قوی).
- نَرِ nari : نری، کیر.
- نَر بَز nar boz : بز نر.
- نَر پَك narpok : دویدن با گامهای بلند و تند. نك: پَك، نَر خَز.
- نَر خ nery : نَرخ.
- نَر خَر nar xar : خَر نر، نَره خَر.
- نَر خَز narxez : دویدن با گامهای بلند و تند. نك: نَر، خَز، نَر پَك.
- نَر [د] [د] nar [d] : نَرَد (تخته نرد). نك: تَخْتَه نَر.
- نَر دَبَا [ن] [ن] nardabō : نردبان.

- نرد ه **nardə** : نرده.
 نرد ه خر **narəxar** : نره خر. نك: نرخر.
 نر قوُل **narqul** : نره غول (آدم درشت اندام بی هنجار). نك: نر، قول.
 نر كنگ **narkeng** : ۱- جوان بسیار درشت اندام. ۲- لجباز و يك دنده. نك: نر، كنگ.
 *نر گدا **nargadā** (۵۲۶) : نر گدا (گدای بی شرم و حرّاف و زبردست). نك: نر، گدا.
 نر گس **narges** : نر گس. نك: نلگس.
 نر گو **nargow** : گاو نر.
 نرم **narm** : نرم. نك: نام.
 نرم نهور **narne nohur** : نرم و كوفته. نك: نهور.
 نرموك **narmowk** : نرمك (به معنی اندکی از هر چیز). نك: نرمه.
 نرمه **narmə** : ۱- هر چیز نازك و نرم و لطیف. نك: بآدم نرمه. ۲- خرده ریزه هر چیز. ۳- اندکی از هر چیز. ۴- غوزه پنبه ای که به تمامی باز نشده باشد. ۵- نوعی پنبه نرم در برابر درشته.
 نرمی **narmi** : نرمی.
 نر وک **narukk** : نر وک. نرک (۱- درخت میوه ای که بار ندهد. ۲- زن یا حیوان ماده ای که آبستن نشود). نك: نرک.
 نره **narə** : نره، نر (فحل).
 نر ه خر **narəxar** : نره خر. نك: نرخر.
 نر يك **narrik** : فواره زدن و جست زدن آب با فشار از سوراخ یا لوله ای.
 نر يك زد ه **narrik zadə [n]** [ن] : جست زدن آب با فشار. نك: نر يك.
 نرینه **narinə** : نرینه (جنس حیوان نر در برابر مآدینه). نك: مآدینه.
 نر ز **nez** : نرم (باران بسیار نرم). نك: نر ز.
 نزار **nazār** : نزار.
 نزد **nazd** : نزد.
 نزد وک **nazdukk** : نزدیک (نزدیک هم تلفظ می شود). نك: نزدیک.
 نزدیک **nazdikk** : نزدیک (نزدوک هم تلفظ می شود). نك: نزدوک.
 نزدیکی **nazdikki** : نزدیکی (۱- جای نزدیک. ۲- مقاربت).
 نزار **nazar** : نظر.
 نزار زد ه **nazar zadə [n]** [ن] : نظر زدن. نك: بی چاش کرد ه [ن].
 نزله **nazlə** : نزله (۱- زکام شدید که با سینه درد همراه باشد. ۲- هر درد ناگهانی که در اندامی پیدا شود).
 نزم **nazm** : نظم.

- نَزْنَزْ nez nez : نَزْمِ نَزْمِ (بارانی که نرم نرم بیارد).
 نك: نَزْ.
- نِس [ب] [b] nes : نَصْف. نك: نَسْب (نِسْف هم تلفظ می شود نك: نِسْف).
- نِسَبَت nesbat : نَسَبَت.
- نِسَبِه nesbe : نَصْفِه (نیمه). نك: نِس [ب].
- نِس [ت] [t] nes : نِسْت، نِسْتِی. نك: نِس زِد ه [ن]، نِس نِس.
- نَسْتَرَن nastaran : نَسْتَرَن.
- نِسْتِه nestə : نِسْتِه (به معنی نِسْت).
- نَسْرَکْ nasark (نَسْرَکْ) : نَسْر، نِسَار (نَسْرَکْ هم تلفظ می شود. نك: نَسْرَکْ). نك: نِسَو.
- نَسْرَکْ nasark : نَسْر، نِسَار. نك: نَسْر.
- نِس زِد ه [ن] [n] nes zadə : دَم از نِسْتِی و نَداری زدن. نك: نِس [ت].
- نَسَقْ nasaq : نَسَق (۱- نِظْم و سَامَان و تَرْتِیب ۲- فَرَاهِم و آمادِه. ۳- هِنْگَام بَرْدَاشْت مَحْصُول). نك: نَسَق دَاد ه [ن].
- نَسَقْ دَاد ه [ن] [n] nasaq dāda : نَسَق دَادِن (۱- تَرْتِیب دَادِن. ۲- فَرَاهِم و آمادِه كِرْدِن). نَسَل nasl : نَسَل.
- نِس نِس nesnes : نِسْت نِسْت. نك: نِس [ت].
- نِس نِس زِد ه [ن] [n] nes nes zadə : نِسْت نِسْت زِدِن. نك: نِس زِد ه [ن].
- نِسْت زِدِن. نك: نِس زِد ه [ن].
- نَسْوِ (نَسْوِ) nasow : نِسَا، نِسَار، نَسْر. نك: نَسْر.
- نَسْوَار nasvār : نِسْوَار، نَاس. نك: نَاس.
- نَسِیب nasib : نَصِیب.
- نَسِیم nasim : نَسِیم (بَاد مَلَايِم و خَنَك).
- نَسِیَهت nasihat : نَصِیْحَت.
- نَسِیَه nasyə : نَسِیَه (نَسِیَه هَم تَلْفِظ مِی شَوَد).
- نِشَا neša : نِشَا.
- نِشَاستِه nešāsta : نِشَاستِه.
- نِشَا كِرْد ه [ن] [n] nešā kerdə : نِشَا كِرْدِن. نك: نِشَا.
- نِشَا كِرْد ه [ن] [n] nešō kerdə : نِشَا كِرْدِن (۱) نِشَا كِرْدِن و عِلَامَت كِذَارْدِن. ۲- عِلَامَت كِف دَسْت و بَا كِه نِشَا كِه نِشَا از خَبَرِی خُوش و رَسِیدِن تَحْفِه و هَدِیَه مِی بَاشَد). نك: نِشَا [ن].
- نِشَا [ن] [n] nešo : نِشَا.
- نِشَانِه nešōnə : نِشَانِه.
- نِشَانِه رَفْتِه [ن] [n] nešōnə raftə : نِشَانِه رَفْتِن.
- نِشَانِه رَوِی nešōnə ravi : نِشَانِه رَوِی (نِشَانِه رَفْتِن و هَدَف كِرْفْتِن).
- نِشَانِه كِرِی nešōnə giri : نِشَانِه كِرِی.
- نِشَانِی nešoni : نِشَانِی (۱- عِلَامَت. ۲- آدِرْس. ۳- هَدِیَه اِی كِه هِنْگَام نَامَزِد كِرْدِن خُوَاسْتِگَار بَرای

- دختر می فرستد. نك: دَ نِشَانِي).
نَشْتِ **našt**: نشت (ناشت هم تلفظ می شود. نك:
 نَاشْتِ).
نِشْتَر **neštar**: نیشتر، نیشتر.
نَشْتِي **našti**: نشتی. نك: نَشْتِ.
نِشخَار **nešxār**: نشخوار. نِشخَارِ.
نِشخَارُ كِرْدَ **nešxār kerdā [n]**: نشخوار
 كردن.
نُشخُر **nošxor**: ۱- نشخور، نشخار (واژه و
 بازمانده گاه و علف ستور). نك: پِي خُر. ۲-
 كثافت و چرك. نك: نِشخُرُو.
نُشخُرُو **nosxorū**: كثيف (نشسته). نك: نَجقُرُو،
 نَاشو نِشخُرُو.
نِشَس [ت] **nešas [t]**: نشست.
نِشَس كِرْدَ **nešas kerdā [n]**: نشست
 كردن. نك: نِشَس [ت].
نِشِيمَن **nešiman**: نشیمن (۱- محل سكونت.
 ۲- مقعد).
نِشِيمَن گَا **nešiman gā**: نشیمنگاه.
نَفْت **naft**: (نَاف [ت] هم تلفظ می شود).
نَفْتَالُو **naftālu [n]**: نفتالین.
نَفْتِه **noftə**: نهفته (نانی که سبزی یا عدس پخته
 لای آن بگذارند).
- نَفر** **nafar**: نفر.
نِفرَات **nefrat**: نفرت (۱- بدآیندی. ۲- منفور).
نَفری كِرْدَ **nafri kerdā [n]**: نفرین کردن.
 نك: نَفری [ن].
نَفری [ن] **nafri [n]**: نفرین.
نَفَس **nafs**: نفس.
نَفَس **nafas**: نفس.
نَفَس كَش **nafas kaš**: نفس کش (۱- نفس
 كشنده. ۲- جای نفس كشیدن).
نِفلِه **neflā**: نفله.
نِفلِه شِدَ **neflā šedā [n]**: نفله شد.
نِفلِه كِرْدَ **neflā kerdā [n]**: نفله کردن.
نُفُوز **nofuz**: نفوذ.
نُفُوز كِرْدَ **nofuz kerdā [n]**: نفوذ کردن.
نُفُوس **nofus**: نفوس (۱- مردم. ۲- فال و
 پیش بینی رویداد بد دم زدن از آن).
نُفُوس وَاَزْدَ **nofus vā zadā [n]**: نفوس
 زدن (فال بد زدن و سخن از رویداد بد گفتن).
 نك: نُفُوس.
نَقیس **nafis**: نفیس.
نِق **neq**: نق. نك: نِق نِق.
نِقَاب **neqāb**: نقاب (۱- روبنده. ۲- لبه
 پیش آمده کلاه. ۳- رویه پیشین کفش اُرسی).

- نَقَابِدَار neqābdār : نقابداری.
- نَقَار neqār : نقار.
- نَقَّار naqqarə : نقاره.
- نَقَّارِ خَانِه naqqarə xōnə : نقاره‌خانه.
- نَقَّارِ زَدِ naqqārə zadə [n] : نقاره زدن.
- نَقَّاش naqqāš : نقاش.
- نَقَّاشِي naqqāši : نقاشی.
- نَقَّال naqqāli : نقال.
- نَقَّالِي naqqāli : نقالی.
- نَقَب naqb : نقب.
- نَقَبِ زَدِ naqb zadə [n] : نقب زدن.
- نَقَّتِيس naqatis : نخیس و خمیر شده (نانی که در غذای آبگونه خیلی خیس شده باشد).
- نَقْد naqd : نقد (۱- موجود، حاضر. ۲- در برابر نسیه).
- نَقْدِي naqdi : نقدی. نک: نقد.
- نَقْر naqor : نقره ای و چاله‌ای که سیل در زمین کنده باشد. نک: نُقْل.
- نَقْرَگِي noqregi : نقره‌ای (۱- از جنس نقره. ۲- به رنگ نقره). نک: نُقْر.
- نَقْرَه noqrə : نقره.
- نَقْرَه دَاقِ naqrə dāq : نقره‌داغ (پول کسی را ندادن یا کمتر دادن یا جریمه کردن به قصد تنبیه چرخ).
- نَقْرَه دَاقِ کَرْدِه [n] noqrə dāq kerdə : نقره داق کرد.
- نَقْرَه دَاغِ کَرْدِنِ نک: نُقْرَه دَاقِ. نقره‌داغ کردن.
- نَقْس naqs : ناقص. نک: نَاقَس.
- نَقْشِ naqš : نقش (۱- نگار. ۲- بخت خوب در قمار) نَاقَسِ هِم تَلْفِظِ مِی شَوْدِ. نک: نَاقَسِ.
- نَقْشِ نِگَارِ naqše negār : نقش و نگار. نک: نِگَارِ.
- نَقْشِه naqšə : نقشه.
- نَقْشِه کَشِ naqšə kaš : نقشه کش.
- نَقْشِه کَشِي naqšə kaši : نقشه کشی.
- نَقْشِه کَشِيدِه [n] naqšə kašidə : نقشه کشیدن.
- نَقْشِي naqši : نقشی، نقشدار.
- نَقْشِي قَالِي naqšey qāli : نقشه‌قالی.
- نَقْلِ naql : نقل (۱- تعریف و بیان کردن. ۲- سخن و گفتار. ۳- انتقال و جابجایی).
- نُقْلِ noql : نُقْل.
- نُقْلِ naqol : سوراخ. (نُقْر هِم تَلْفِظِ مِی شَوْدِ). نک: نُقْر. کُل نُقْل.
- نُقْلِي noqli : نقلی (هر چیز کوچک و گرد و چرخ).
- نِقِ نِقِ neq neq : نِقِ نِقِ (بهانه‌گیری با

- غرو لند).
 نِقو نِقو neqnequ : نِقو نِقو، نِقو نِقو.
 نِقو نِقو naqucc : ۱- نان گرد و کوچکی که برای
 بچه‌ها می‌پزند. ۲- گوشه چارقد.
 نِقو دَشک naqudešk : گیاهی است بیابانی که
 برگ آنرا می‌خورند.
 نَک nak : نَک، نَک، نَک، نَک، نَک.
 نِکَل nekel : نیکل.
 نِکَلِی nekeli : نیکلی.
 نَکُو naku : دندان نما (کسی که دندانهای دراز و
 نمایان دارد). نَک، نَک.
 نَکِی naki : خشمگین (کسی که از خشم
 دندانهایش نمایان شود). نَک، نَک.
 نِگَا negā : نگاه در ترکیب نِگَا، در اضافه نِگُو).
 نَک، نِگُو.
 نِگَار negār : نگار (۱- نقش. ۲- معشوق).
 نِگَابَا [ن] [n] negābō : نگهبان. نَک، نِگَا.
 نِگَابَانِی negābōni : نگهبانی.
 نِگَادَار negādār : نگاهدار.
 نِگَادَارِی negādāri : نگاهداری.
 نِگَا دَشْتِه [ن] [n] negā daštə : نگهداشتن.
 نِگَرُ [ن] [n] negarō : نگران.
 نِگَرَانِی negarōni : نگرانی.
- نِگَرُوك negarowk : بسیار نگران.
 نِگُو negow : نگاه (در حالت اضافه). نَک، نِگَا.
 نِگُو [ن] [n] negu : نگون، سرنگون.
 نِگِی negi : نیی (آنچه از نی باشد). نَک،
 قَلَم نِگِی، نِی.
 نِگِی [ن] [n] negi : نگین.
 نَلِگِس nalges : نرگس (۱- گلی است معروف.
 ۲- نام ویژه زنان) نرگس هم تلفظ می‌شود. نَک،
 نرگس.
 نَلِگِسی nalgesi : نرگسی (غذایی که از اسفناج
 و تخم مرغ می‌پزند).
 نَم nam : نم (رطوبت، تری).
 نَم nom : نام. نَک، نَم.
 نِمَا nemā : نما.
 نِمَاز nemāz : نماز. نَک، نِمَازِی. (نامهای
 نمازهای پنجگانه چنین است: نِمَازِ سُب (= صبح)،
 نِمَازِ زَاوَر (= ظهر)، نِمَازِ أَسْر (= عصر)،
 نِمَازِ شَام یا مَغْرِب، نِمَازِ خُفْتِه [ن] یا إِشَا).
 نِمَازِ کِرْدِه [ن] [n] nemāz kerdə : نماز کردن.
 نِمَازِی nemāzi : نمازی (به معنی پاک).
 نِمَا شَم nemā šom : نماز شام (هنگام نماز شام،
 سَرِ شَب). نَک، شَم، شَام.
 نِمَاک nemāk : نمک (نِمَاک هم تلفظ می‌شود)

- نَمَک : نَمَک. نَمَک : نَمَک. نَمَک : نَمَک.
- نَمَک بَهْرُوم *nemak be harom* : نَمَک بَهْرَام : نَمَک بَهْرَام.
- نَمَک نَشْنَس. *nemāyeš* : نَمَک نَشْنَس.
- نَمَک پَرَوَرْد *nemak parvard* : نَمَک پَرَوَرْد.
- نَمَک تَرَقْوُ *nemake taraqqu* : نَمَک سَنَگ.
- نَمَک مَعْدَنِي. *nam bāreš* : نَمَک بَارِش : نَمَک بَارِش.
- نَمَک دَا [ن] *nemak dō [n]* : نَمَک دَا.
- نَمَک زَار *nemakzār* : نَمَک زَار.
- نَمَک سَوْد *nemaksud* : نَمَک سَوْد.
- نَمَک شِنَاس *nemak šenās* : نَمَک شِنَاس.
- نَمَک کَشِيد *nam kašidā [n]* : نَمَک کَشِيد.
- نَمَک نَاشِنَاس *nemak nāšenās* : نَمَک نَاشِنَاس.
- نَمَک نَاشِنَاس. نَمَک : نَمَک بَهْرُوم.
- نَمَک نَاشِنَاسِي *nemak nāšenāsi* : نَمَک نَاشِنَاسِي.
- نَمَک نَاشِنَاسِي.
- نَمَک أَلُوْدَه *nemaku* : نَمَک أَلُوْدَه، پُرْنَمَک.
- نَمَک أَو *nemakow* : نَمَک أَو (أَب نَمَک). نَمَک : نَمَک.
- نَمَک.
- نَمَکِي *nemaki* : نَمَکِي.
- نَمَک گُف [ت] *nom gof [t]* : نَمَک گُف (نَمَزْد).
- نَمَک : نَمَک، گُف [ت]. نَمَزَاد. دَ نِشَانِي.
- نَمَک گِير *nemaggir* : نَمَک گِير.
- نَمَک نَمَک *namnāk* : نَمَک نَمَک.
- نَمَک : نَمَک.
- نَمَک [ن] *nemāyō [n]* : نَمَک [ن].
- نَمَک نَمَک : نَمَک نَمَک.
- نَمَک بَار *nambār* : نَمَک بَارَان نَمَک وَا نَمَک. نَمَک : نَمَک، نَمَک، نَمَک.
- نَمَک بَارِش *nam bāreš* : نَمَک بَارِش بَسِيَار نَمَک. نَمَک : نَمَک بَارِش.
- نَمَک بُو *nambu* : نَمَک بُو (بُو نَمَک).
- نَمَک بُوکِي *nam bukki* : نَمَک بُوکِي زِيَاد وَا تَنَد نَمَک.
- نَمَک *nemc* : نَمَک دَهَان وَا لَبَهَا کَه گُرد شَدَه بَاشَد. نَمَک : نَمَک.
- نَمَد *namad* : نَمَد.
- نَمَدَار *namdār* : نَمَدَار (مَرطُوب).
- نَمَد دَاق *namad dāq* : نَمَد دَاق (دَاق کُردن).
- نَمَد بَا نَمَد سُوخْتَه بَرَاي جَلُوگِيرِي اَز خُونَرِيْزِي.
- نَمَد : نَمَد دَاق).
- نَمَد زِي [ن] *namad zi [n]* : نَمَد زِي. نَمَد : نَمَد زِي [ن].
- نَمَد مَال *namad māl* : نَمَد مَال.
- نَمَد مَالِي *namad māli* : نَمَد مَالِي.
- نَمَدِي *namadi* : نَمَدِي.
- نَمَزَاد *nomzād* : نَمَزَاد. نَمَد : نَمَد، نَمَد زَاد.
- نَمَزَاد بَازِي *nomzādbāzi* : نَمَزَاد بَازِي.

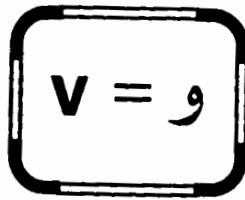
- نَمَنَّاكُو *namnāku*: بسیار نمناک و مرطوب.
- نَمَنَّاكِي *namnāki*: نمناکی (رطوبت).
- نَمَنَد *namonda [n]*: نماندن، نمانیدن (نم کردن، خیس کردن). نك: نَمِيد *[n]*.
- *نَمِنَس *namnes* (۵۴۹): کسی که در سخن گفتن دلیر نباشد.
- نَمِنَسُو *namnesu*: بسیار نمینس. نك: نَمِنَس.
- نَمِ نَوِ *name now*: نم و نا. نك: نَم، نَوِ.
- نَمُود *nemud*: نمود.
- نَمُودَار *nemudār*: نمودار.
- نَمُود دَشْتِه *[n] nemud dašta*: نمود داشتن.
- نَمُونِه *nemunə*: نمونه.
- نَمِيد *namida*: نَم شده (خیس خورده). نك: وَانَمِيد *[n]*.
- نَمِيد *[n] namida*: خیس خوردن.
- نُن *non*: نان. نك: نَأ *[n]*.
- نُن بَادُمِي *non bādumi*: نان یادامی (شیرینی است). نك: نَأ *[n]* بَادُم.
- نُن بَرَنجِي *non berenji*: نان برنجی (شیرینی است).
- نَنج *nenj*: سر لوله آب و قوری و شیر سماور و مانند آن. نك: نَمِج، نَج.
- نُن چَوِ *non jow*: نان جو. نك: جَوِي *[n]*.
- نُن خَالِي *non xāli*: نان خالی و بدون نانخورش. نك: نُن خَشَك.
- نُن خَانِگِي *non xonegi*: نان خانگی. نك: خَانِگِي.
- نُن خَشَك *non xošk*: نان خشک (بهمعنی نان خالی). نك: نُن خَالِي، خَشَكِ خَالِي.
- نُن شِيرِينِي *non širini*: نان شیرینی.
- نُن كَلَاق *non kalāq*: نان کلاغ (رستنی باشد که در زمینهای نمناک می‌روید و آنرا می‌خورند). ننگ *nang*: ننگ.
- نُن گَاوَرَسِي *non gāvārsi*: نان گاورسی (نان ارزن). نك: گَاوَرَس.
- نُن گَنَدُم *non gandom*: نان گندم (انواع نانهایی که از گندم تهیه می‌شود عبارتند از: ۱- بَرَبَرِي، ۲- پَسْتَابِي، ۳- تَقْتَأ *[n]*، ۴- خَشَكِي *[n]*، ۵- رَأَقْتِي، ۶- سَاچ، ۷- سَنگَك، ۸- لَوَاش، ۹- کُمَاچ. به این واژه‌ها نگاه کنید).
- نَنگُو *nangu*: ننگین.
- نُن نَخْتِي *non naxoti*: نان نخودی. شیرینی است. نك: نَخْدِي.
- نَوِ *now*: نو (در برابر کهنه). نك: نَوِي.
- نَوِ *now*: نا (۱- نم، رطوبت، ۲- بوی نم). نك:

- نَم نَوِ : *navā nowhā* : نوا و نوحه. نك: نوا،
نوهه.
نَوِ نَوِ : *now* : نای.
نَوَا *navā* : نوا (۱- آهنگ و آواز. ۲- نوحه. نك:
نوا نوهه. ۳- سامان و ثروت. نك: بینوا).
نَوَا *navā ārdā [n]* [ن] : نوا آوردن و
نوحه سر کردن زنها در ماتم عزیزان در حالی که
نشسته با دو دست بر دو طرف صورت و رانهای
خود می‌زنند و ابیاتی بر زبان می‌رانند). نك:
هَسِیَنِم. نك: آرد ه [ن].
نَوَا *navā ārandā* (۵۵۰) : نوا آورنده،
«نوحه‌گر».
نَوَاخَانَه *navāxōnā* : نواخانه (دارالعجزه، جای
نگهداری بینویان). نك: دَاَرُاَلْاَجْزَه.
نَوَاخْتَه [ن] *navāxtā [n]* : نواختن.
نَوَاَر *navār* : نوار.
نَوَاَرُوس *now arus* : نوعروس (عروس نو).
نك: اَرُوس.
نَوَازِش *navāzeš* : نوازش.
نَوَازِش كِرْدَه [ن] *navāzeš kerdā [n]* :
نوازش کردن.
نَوَاسَه *nevāsa* : نواسه (نوه) نِبَاسَه هم تلفظ
می‌شود. نك: نِبَاسَه.
نَوَالَه *navāla* : نواله.
- نَوَا نَوِهَه *navā nowhā* : نوا و نوحه. نك: نوا،
نوهه.
نَوِاَو *nowbāvā* : نوباوه.
نَوِبَت *nowbat* : نوبت. نك: نوبه.
نَوِبَتِی *nowbati* : نوبتی (آنچه به نوبت باشد).
نَوِبَر *nowbar* : نویر.
نَوِیَسِر كِرْدَه [ن] *nowbar kerdā [n]* : نویر
کردن (از میوه نویر خوردن). نك: نَوِ كِرْدَه [ن].
نَوِبه *nowbā* : ۱- نوبت. ۲- تب نوبه.
نَوِبَهَار *nowbohār* : نوبهار (۱- تازه بهار. ۲-
روستایی است در نزدیک بیرجند). نك: بُهَار.
نَوِپَا *nowpā* : نوپا (۱- بچه‌ای که تازه به راه
افتاده باشد. ۲- کسی که تازه کار یا کسی را
شروع کرده باشد). نك: پَا.
نَوِجَوَا [ن] *nowjovō [n]* : نوجوان. نك: جَوَا
[ن].
نَوِچَه *nowcā* : نوچه (۱- شاگرد. ۲- نیمه
استاد).
نَوَد *navad* : نود (۹۰).
نَوِدُاَمَاد *nowdōmād* : نوداماد (داماد نو).
نَوِدَس [ت] *nowdas [t]* : نودست. (کسی که
تازه بازی یا قمار را آغاز کرده باشد و معتقدند
بخت با او یار است و می‌برد).

- نور *nur*: نور (نیر هم گفته می‌شود). نك: نیر.
 نورِ چاش *nure cāš*: نور چشم (۱- بینایی. ۲-
 فرزند). نك: چاش.
 نورَد (۵۵۱): نورَد (از ابزارهای بافندگی و آن
 چوبی است که پارچه بافته شده بر آن پیچیده
 می‌شود).
 نورَس *nowras*: نورس، نورسیده.
 نورَسید *nowrasidə*: نورسیده (۱- نورس.
 ۲- نوزاد).
 نوروز *nowruz*: نوروز.
 نوروزی *nowruzi*: نوروزی.
 نور *nurə*: نوره (واجبی). نك: وَّاجِبِي.
 نوزاد *nowzād*: نوزاد (۱- نوزاده شده ۲-
 روستایی است از توابع بیرجند).
 نوزادی *nowzādi*: نوزادی (اهل نوزاد).
 نوساز *nowsāz*: نوساز (نوساخته شده).
 نوسازی *nowsāzi*: نوسازی.
 نوش *nuš*: نوش. نك: نَاش.
 نوشابه *nušābə*: نوشابه.
 نوشادر *nušāder*: نوشادر.
 نوشته *nevešta*: نوشته.
 نوشته [ن] *nevešta [n]*: نوشتن.
 نوش دَارُو *nuš dāru*: نوش دارو. نك: دَارُو.
 نوش کرد *nuš kerdə [n]*: نوش کردن.
 نوشید *nušidə [n]*: نوشیدن.
 نُوك *nukk*: ۱- فروك (مرغ جوانی که هنوز
 تخم نگذاشته باشد). ۲- روستایی است از توابع
 بیرجند.
 نوگر *nukkar*: نوگر.
 نو کرد *no kerdə [n]*: نو کردن
 (بمعنی نو بر کردن). نك: نو بر کرد *[n]*.
 نوگری *nukkari*: نوگری. نك: نوگر.
 نوکیسه *nowkisə*: نوکیسه. نك: کیسه.
 نون [د] *navan [d]*: نو (خیلی نو).
 نونون [د] *nawnavan [d]*: نوی نو. نك: نون
 [د].
 نوه *nowhə*: نوحه. نك: نوا.
 نوه خا [ن] *nowhə xō [n]*: نوحه‌خوان.
 نوه خانی *nowhə xōni*: نوحه‌خوانی.
 نوه خانی کرد *nowhə xōni kerdə [n]*:
 نوحه‌خوانی کردن.
 نوی *nowyi*: نوی، نویی.
 نوی کرد *nowyi kerdə [n]*: نویی
 کردن (حالت کفش یا جامه‌ای که تازه پوشیده
 شده و در تن جا نیفتاده باشد).
 نه *noh*: نه (عدد ۹). نك: نا.

- نِهَار **nehâr** : ۱- ناهار. ۲- ناشتا. نك: وَنَهَار.
 نِهَال **nehâl** : نهال.
 نِهَان [ن] **nehân [n]** : نهان.
 نِهَانِي **nehâni** : نهانی.
 نُهْم **nohom** : نهم. نُهْم هم گفته می‌شود.
 نِهَنگ **nehang** : نهنگ.
 نُهُور **nohur** : سخت کوبیده و نرم شده. نك: نُرْم نُهُور.
 نِي **ney** : نی.
 *نِيَادِ (۵۵۲) **neyādā** : نیست.
 نِيَاز **neyâz** : نیاز.
 نِيَازْمَن [د] **neyâz man [d]** : نیازمند.
 نِيَازْمَنْدِي **neyâz mandi** : نیازمندی.
 نِيَايِش **neyāyēš** : نیایش.
 نِيَجِه **neyca** : نایجه، نایژه (ابزار ویژه گرفتن عرق از گل (گلاب) و گیاهان و هر چیز دیگر که بر آن دو لوله (نایژه) از دو سوی (یکی از بالا و رو و دیگری از پایین و زیر تعبیه شده است). نایژه در فارسی به معنی گلوگاه و لوله ابریق و لوله هر چیزی دیگر می‌باشد. نك: نَایِجِه. نَاژ ه.
 *نِير (۵۵۳) **nir** : نور. نك: نُور.
 نِيرَنگ **neyrang** : نیرنگ.
 نِيرَنگ بَاز **neyrang bâz** : نیرنگباز.
 نِيْ زَار **neyzâr** : نيزار.
 نِيْزَا **neyza** : نيزه.
 نِيْسَا [ن] **neysâ [n]** : نيسان (به ماه دوم بهار و به باران آن ماه گفته می‌شود).
 نِيْ سِيْگَار **ney sigâr** : نی سیگار (حوب سیگار).
 نِيْ شِكْر **neyšekar** : نیشکر.
 نِيْفِه **nifea** : نیفه، لیفه. نك: لِيْفِه.
 نِيْ قَلْيَا [ن] **ney qalyâ [n]** : نی قلیان. نك: قَلْيَا [ن].
 نِيل **nil** : نیل.
 نِيْ لَبَاك **neylabāk** : نی لبک.
 نِيلُوفَل **nilufal** : نیلوفر (گلی است معروف).
 نِيلِي **nili** : نیلی. نك: نِيل.
 نِيم **nim** : نیم (نصف). نام هم تلفظ می‌شود. نك: نَام.
 *نِيمَال (۵۵۵) **nimal** : «سر بند زنان».
 نِيم پَز **nimpaz** : نیم‌پز (نیم پخته).
 نِيم تَا **nimtā** : نیم‌لاشه گوسفند ذبح شده که از درازی دونیم شده باشد. نك: شِقَه. تَا به معنی لاشه تنها در همین ترکیب به نظر رسید. نك: تَا.
 نِيم تَخ [ت] **nimtax [t]** : نیم تخت (قطعه چرمی که به تخت کفش فرسوده می‌زنند). نك: سِيْنِگِي.

- نیم تنه *nimtanə*: نیم تنه (بمعنی کُت).
- نیمچه *nimcə*: نیمچه. نیمه.
- نیم خُر *nimxor*: نیم خور (نیم خورده).
- نیم خُر *nimxez*: نیم خیز.
- نیمدَار *nimdār*: نیمدار (رخت و کفش فرش فرسوده ای که هنوز کهنه نشده باشد).
- نیمدَری *nimdari*: نیمداری (پنجره).
- نیمرس *nimras*: نیمرس (۱- نیمه رسیده. ۲- شیرینی است شبیه به انگشت پیچ).
- نیمرو *nimru*: نیمرو.
- نیم زار *nimzār*: نیم ذرع (نیم متر). نک: زار. نیم گز.
- نیمساق *nimsâq*: (نوعی پوتین).
- نیمسوز *nimsuz*: نیمسوز.
- نیمشیر *nimšir*: نیمشیر (بچه ای که کمتر از دو سال - مثلاً یک سال - شیر مادر خورده و مادرش باردار شده باشد. این کودکان ضعیف و کم حوصله بار می آیند).
- نیمشیر شد ۴ [ن] *nim šir šeda [n]*: نیم شیر شدن. نک: نیم شیر.
- نیمشیر کرد ۴ [ن] *nim šir kerdə [n]*: نیم شیر کردن. نک: نیمشیر.
- نیم کَاسه *nim kāsə*: نیم کاسه. نک: کَاسه چه.
- نیم کَاله *nimkālə*: نیم کاره، نیمه کاره (هر چیز ناتمام). نک: نیمه کاله.
- نیمکَت *nimkat*: نیمکت. نک: کَت.
- نیم گرم *nimgarm*: نیم گرم. نک: شیر گرم.
- نیم گز *nimqaz*: نیم گز (نیم ذرع، نیم متر، چوب و گزی به اندازه نیم ذرع که برای اندازه گیری پارچه و فرش به کار می رود). نک: گز. نیم زار.
- نیم وَا *nim vā*: نیم باز.
- نیمه *nimə*: نیمه (نصفه).
- نیمه رَا *nimərā*: نیمه راه.
- نیمه رُو [ز] *nimə ru [z]*: نیمه روز، نیمروز (میان روز، ظهر). نک: رُو [ز].
- نیمه شو *nimə šow*: نیمه شب، نیمشب.
- نیمه کَاله *nimə kalə*: نیمه کاره. نک: نیم کاله.
- نیمَنَک *nināk*: نی نی (مردمک چشم) این واژه نینیک هم تلفظ می شود. نک: نینیک.
- نینیک *ninik*: نی نی. نک: نیناک.
- نییَّت *niyyat*: نیت.
- نییَّت دَشته [ن] *niyyat dašta [n]*: نیت داشتن.
- نییَّت کرد ۴ [ن] *niyyat kerdə [n]*: نیت کردن.



- وَأَ: **vā** : باز (گشاده). در ترکیب وَا، نك: وَا.
وَأَ: **vā** : وا (نشانه شگفتی). نك: واخ.
وَأَخ: **vāx** : واخ (۱- نشانه شگفتی ۲- نشانه ناخشنودی). نك: واخ وَاخ.
وَأَخ: **vāx vāx** : واخ وَاخ نشانه شگفتی و ناخشنودی و اعلام رسوائی. نك: واخ.
وَأَر: **vār** : وَاَر (پسوندیست که صفت میسازد ۱- به معنی شبیه و همانند نك: بزرگوار ۲- به معنی دارنده. نك: امیدوار).
وَأَش: **vāš** : وَاَش، فش (پسوندیست که معنی شباهت و گونه می دهد). نك: زرد وَاَش.
وَأَل: **vāl** : وَاَل (نوعی پارچه بسیار نازک).
وَأَم: **vām** : وَاَم (قرض).
- وَأَي: **vāy** : وَاَي (نشانه درد و تأسف و شکایت).
وَأَي: **vāy vāy** : وَاَي وَاَي. نك: وَاَي.
وَأَ: **vā** : وَا، باز (گشاده) نك: وَا.
وَأَ: **vā** : وَا، با (پیشوندیست که معمولاً بر سر مصادر و افعال می آید. گاهی واكهُ - ا کوتاه و مانند - تلفظ می شود و در عوض حرف اول واژه اصلی مُشَدَّد می گردد).
وَأَبَاشُ: **vābāšard** [ن] : به سامان رساندن و جمع کردن محصول. نك: بَاش.
وَأَبُرد: **vābordā** [ن] : وَاَبُردن (= بُردن در قمار و بازی).
وَأَبَسته: **vābasta** [ن] : وَاَبَستن (= بستن مانند بستن حیوانی به آخور و درخت و امثال

- آن. [ن] وَأَبَايْتَهُ [ن].
 وَأَبَاخْتَهُ [ن] *vāpāxta* [n]: باختن (پاك کردن، مانند پاك کردن سیزی) نك: پَاخْتَهُ [ن].
 وَأَبَاشَنَهُ أَمَدَهُ [ن] *vāpāšna ōmada* [n]: کوتاه پاشنه آمدن و راضی و تسلیم شدن. نك: پَاشَنَهُ.
 وَأَبَالِيدَهُ [ن] *vāpālida* [n]: پالیدن (دنیال چیزی گشتن، جستجو و تفتیش کردن). نك: پَالِيدَهُ [ن].
 وَأَبْتُولِيدَهُ [ن] *vāpotulida* [n]: پزمرده، پلاسیده.
 وَأَبْتُولِيدَهُ [ن] *vāpotulida* [n]: پزمردن، پلاسیدن.
 وَأَبْدُنُ زَدَهُ [ن] *vāpodon zada* [n]: پس زدن آب در کاریز و قنات به سبب پر شدن استخر. نك: پُدُن.
 وَأَبْدِنُگَ أَرْدَهُ [ن] *vāpodeng ārda* [n]: به کنار آوردن و جمع کردن و به دست آوردن. نك: پُدِنُگ.
 وَأَبْكَيدَهُ [ن] *vāpokkida* [n]: رنگ باختن و رنگ به رنگ شدن.
 وَأَبِيَابُنْدَهُ [ن] *vāpeyābanda* [n]: کز دادن (مانند سوزاندن پشم و موی کله و پاچه گوسفند و بز).
 وَأَبِيَابِيدَهُ [ن] *vāpey ābida* [n]: کز خوردن
- نك: وَأَبِيَابُنْدَهُ [ن].
 وَأَبِي زَدَهُ [ن] *vāpey zada* [n]: پس زدن، کنارزدن.
 وَأَبِي شِدَهُ [ن] *vāpey šeda* [n]: پس نشستن و انصراف و کناره گیری از کار و بازی.
 وَأَبِيَأْفَتَادَهُ [ن] *vāpey oftāda* [n]: باز پس افتادن، به تأخیر افتادن.
 وَأَتَاخْسِبُنْدَهُ [ن] *vātā xosbonda* [n]: بالا کشیدن و خوردن مال کسی. نك: تَأْ، خُسْبُنْدَهُ [ن]، وَأَتَا كَشِيدَهُ [ن].
 وَأَتَا دَادَهُ [ن] *vātā dāda* [n]: ۱- پائین دادن. ۲- قورت دادن و بلعیدن. نك: تَأْ.
 *وَأَتَا سِيدَهُ [ن] ^(۵۵۷) *vātā sīda* [n]: ۱- هول کردن و ترسیدن زیاد. نك: تَأْسِيدَهُ، تَأْسَهُ. ۲- فرونشستن و خشك شدن آب یا مایع در ظرف. ۳- خشك شدن آب بدن بر اثر تابش آفتاب و گرما و تشنگی بویژه در بیابان.
 وَأَتَا شِدَهُ [ن] *vātā šeda* [n]: ۱- پائین شدن و پائین رفتن. ۲- پیاده شدن. نك: تَأْ.
 وَأَتَا كِرْدَهُ [ن] *vātā kerdā* [n]: ۱- پائین کردن. ۲- پیاده کردن. ۳- بریدن قسمتی از پارچه از سر توب. نك: تَأْ.
 وَأَتَا كَشِيدَهُ [ن] *vātā kašida* [n]: ۱- پائین

- کشیدن. ۲- بالا کشیدن و خوردن مال کسی. نک: تَأْ، وَأَنَا خُسْبِنْدَه [ن].
- وَأَنَا نَشَسْتَه [ن] [vātā nešastə] : ته نشین شدن و ته نشین کردن. نک: تَأْ.
- وَأْتْرَاشِيدَه [ن] [vā trāšidə] : تراشیدن درون و ته چیزی مانند تراشیدن پوست خربزه و هندوانه.
- وَأْتَكُنْدَه [ن] [vā takondə] : تکاندن. مانند تکاندن فرش برای خارج کردن خاک آن یا تکاندن شاخ درخت برای فرو ریختن میوه آن.
- وَأْتَنِيدَه [ن] [vātanidə] : تئیدن تارهای کارگاه پارچه بافی یا قالیبافی و مانند آن.
- وَأَجِب [vājeb] : واجب.
- وَأَجِب كِرْدَه [ن] [vājeb kerdə] : واجب کردن، وجوب و لزوم داشتن.
- وَأَجِبِي [vājebi] : واجبی. نک: نَوْرَه.
- وَأَجِسْتَه [ن] [vājastə] : جهیدن و پریدن از روی جوی و یا چیزی. نک: وَأَدُويدَه [ن].
- وَأَجَلُنْدَه [ن] [vājelondə] : تکان دادن به آرامی بویژه برای بیدار کردن کسی از خواب. نک: وَرَجَلُنْدَه [ن].
- وَأَجْمِيدَه [ن] [vājemidə] : چلانیدن و پیچاندن و فشردن رخت شسته.
- وَأَج وَاج [vājvaj] : هذیان. نک: وَأَكُوِيَه.
- وَأَجَنْدَه [ن] [vācendə] : چیدن مانند چیدن میوه از درخت و چیدن موی سر و پشم گوسفند و مانند آن.
- وَأَجُورِيدَه [ن] [vācuridə] : گاز زدن مانند گاز زدن ته پوست خربزه و هندوانه و جدا کردن گوشت پخته از استخوان با دندان.
- وَأَخ [vāx] : وقت. نک: وَخ [ت].
- وَأَخَاك بَسْتَه [ن] [vāxāk bastə] : به خاک بستن مانند خواباندن بوته خربزه و هندوانه و خاک پای آن ریختن.
- وَأَخْرِيدَه [ن] [vā xaridə] : خریدن میوه یا محصول باغ یا زمینی را یکجا.
- وَأَدِ [vādē] : بده (فعل امر مفرد از مصدر دَادَه [ن] = دادن).
- *وَأَدَادَه [ن] [vā dādə] (۵۵۸) : ۱- دادن. ۲- تادیه کردن.
- وَأَدَار [vādār] : وادار. نک: وَدَار.
- وَأَدَار كِرْدَه [ن] [vādār kerdə] : وادار کردن.
- *وَأَدَپِيدَه [ن] [vādappidə] (۵۵۹) : پرباد. نک: وَرَدَپِيدَه.
- وَأَذْرُنْدَه [ن] [vā darondə] : دراندن، درانیدن.

- وَأَذْرِيده ه [ن] (۵۶۰) *vā darīdā [n]* : دریدن (۱) - دریدن. ۲- دراندن).
- وَأَذْشْتِه [ن] *vādaštā [n]* : واداشتن. (۱) - وادار کردن. ۲- ایستانیدن).
- وَأَذُوخْتِه [ن] *vāduxtā [n]* : دوختن.
- وَأَذْوِيده ه [ن] *vādavidā [n]* : ۱- جستن و پریدن از روی جوی یا چیزی. نك: وَأَجْسْتِه [ن].
- ۲- پخش شدن مایع و روغن روی کاغذ و پارچه و مانند آنها.
- وَأَدِه ه *vādā [n]* : وعده.
- وَأَدِي *vādi* : پدید، پیدا (عکس گم) نك: وَدِي.
- وَأَدِيده ه [ن] *vādidā [n]* : دیدن (یعنی پیدا کردن و یافتن) نك: وَأَدِي کرده [ن].
- وَأَدِي كَرْدِه ه [ن] *vādikerdā [n]* : پیدا کردن. نك: وَأَدِي.
- وَأَرِخْتِه [ن] *vārextā [n]* : ریختن و ریزش کردن لبه بشقاب و کاسه و مانند آنها.
- وَأَرِدِه *vāred* : وارد.
- وَأَرِدِ شِدِه ه [ن] *vāredšedā [n]* : وارد شدن.
- وَأَرِدِ كَرْدِه ه [ن] *vāred kerdā [n]* : وارد کردن.
- وَأَرِسِ *vāres* : وارث، نك: اِرِسِ بَرِ.
- وَأَرِسِي *vārāsī* : واریسی، بازرسی.
- وَأَرَفْتِه *vāraftā* : وارفته (بیحال و کم تحرک).
- وَأَرَفْتِه [ن] *vāraftā [n]* : وارفتن. (۱) - منفعل شدن. ۲- بی حال و حرکت شدن).
- وَأَرُونْدِه ه [ن] *vārondā [n]* : شخم زدن. نك: رُنْدِه ه [ن].
- وَأَرَزْدِه ه [ن] *vāzadā [n]* : وا زدن. (۱) - کنار و پس زدن. ۲- حلاجی کردن پنبه و پشم. ۳- آویختن و شقه کردن لاشه گوسفند و گاو ذبح شده. ۴- زدن سنگ به درخت برای فروریختن میوه آن).
- وَأَرِزِكُوتِ (۵۶۱) *vāzekut* : چنك نشستن (بدانگونه که سرزانوان برابر آرنج قرار گیرد).
- وَأَرِزِكُوتَاْدِ (۵۶۲) *vāzekutādā [n]* : چنك نشسته است. نك: وَأَرِزِكُوتِ.
- وَأَزِ [ن] *vāz [n]* : وزن. نك: وَزِمِ، وَزَنِ.
- وَأَسَاخْتِه *vāsāxtā [n]* : ۱- بساخته (آراسته و لباس نو پوشیده). ۲- آذین بسته.
- وَأَسَاخْتِه [ن] *vāsāxtā [n]* : ۱- آراستن و لباس نو پوشیدن. ۲- آذین بستن.
- وَأَسَاخْتَانِي *vāsāxtāni* : زنی که در عروسی جزء مهمانان است و لباس نو و آراسته پوشیده در برابر سیلی. نك: وَأَسَاخْتِه، سِيْلِي.
- وَأَسْتَادِه ه *vāstādā* : ایستاده، ایستاده. نك: وَأَسْتَكِيده ه.

- وَأَسْتَادُ هـ [ن] [n] **vāstāda** : ایستادن،
 وایستادن. نك: وَأَسْتَكِيدُ هـ [ن].
- وَأَسْتَكُ وَاسْتَكُ : وایستا، بایست. نك: وَأَسْتَه.
- وَأَسْتَكِيدُ هـ **vāstakīda** : ایستاده. نك:
 وَأَسْتَادُ هـ.
- وَأَسْتَكِيدُ هـ [ن] [n] **vāstakīda** : ایستادن. نك:
 وَأَسْتَادُ هـ [ن].
- وَأَسْتَه **vāsta** : وایست، بایست. نك: وَأَسْتَكُ.
- وَأَسْرِشْتَه [ن] [n] **vāserešta** : سرشتن: (مالیدن
 خمیر به آرد خشك).
- وَأَسْرَنْگِيدُ هـ [ن] [n] **vāserangīda** : یگه
 خوردن، جاخوردن و خود را باختن.
- وَأَسْكُتُ **vāskat** : جلیتقه. نك: جُلْسَقَه.
- وَأَشُ **vāš** : وحش (بزکوهی). نك: وَأَشِي.
- وَأَشْتُ **vāšat** : وحشت.
- وَأَشْخِيدُ هـ **vāšaxīda** ^(۵۶۳) : شکافته شده،
 («شق شده»).
- وَأَشْشِئَه [ن] [n] **vāšosta** : شستن حبوبات و
 دانه‌ها برای گرفتن خاك و ریگ آن.
- وَأَشْكَسْتَه [ن] [n] **vāškasta** : ۱- شکستن
 شاخهٔ درخت و جدا کردن آن از ساقه یا
 شاخه‌های اصلی با کشیدن آن به پائین. ۲- بند
 آمدن و گرفتن و از کار افتادن زبان از ترس یا
- تعجب.
- وَأَشْمِيدُ هـ [ن] [n] **vāšamīda** : آشامیدن. نك:
 شَمِيدُ هـ [ن].
- وَأَشَه **vāšə** : باشه (مرغی است شکاری).
 وَأَشِي **vāši** وحشی. نك: وَأَش.
- وَأَفْتَادُ هـ [ن] [n] **vāftāda** : پاره شدن و
 گسیختن مانند پاره شدن نخ و ریسمان و مانند
 آن. نك: وَأَكْنَدُ هـ [ن].
- وَأَفْتِيدُ هـ **vāftīda** : پاره شده، گسیختن. نك:
 وَأَفْتَادُ هـ [ن].
- وَأَقَه **vāqa** : واقعه (کتابی بیاض مانند که شرح
 واقعهٔ کربلا در آن نوشته شده باشد).
- وَأَكْهِيدُ هـ [ن] [n] **vākappīda** : با کف دست
 چیزی را (مثلاً آرد یا قاووت) در دهان ریختن.
 نك: كَهِيدُ هـ [ن].
- وَأَكُرُو خُنْدُ هـ [ن] [n] **vā koru xonda** : باز
 کردن سر زخم و دمل یا شکستن کیرهٔ روی آن با
 ناخن یا سوزن و مانند آن.
- وَأَكْشِيدُ هـ [ن] ^(۵۶۴) **vākašīda** : کشیدن و
 باز کردن دهان یا دهانهٔ چیزی مانند کیسه و انبان
 و جوال و مانند آنها.
- وَأَكْنَدُ هـ **vākanda** : پاره کردن، گسیختن.
 نك: وَأَفْتَادُ هـ [ن].

- وَأُكْرِسْتَهُ شِدَهُ [ن] [n] *vāgerestāšenda* : به گریه افتادن، گریستن. نك: گریسته [ن].
- وَأُكْرِفْتَهُ [ن] [n] *vāgoroftā* : ۱- گرفتن صورت با چادر. ۲- گرفتن بنشن و دانه‌ها از روی آب در هنگام شستن آنها و گرفتن سرشیر از روی دیگ شیر و مانند آن. ۳- اندازه گرفتن پارچه برای بریدن لباس بویژه چادر. ۴- آب گرفتن زیر ناخن و چرکین شدن آن. ۵- خمیرها را تازه کردن. (ن).
- وَأُكْرِشْتَهُ *vā gozašta* : سهل انگار، لابلایی.
- وَأُكُوُ *vāgu* : واگو، بازگو.
- وَأُكُوُ كَرْدَ [ن] [n] *vāgu kerdā* : ۱- بازگو کردن ۲- عنوان کردن مطلبی.
- وَأُكُوِيَهُ *vāguyā* : هذیان. نك: وَأَجَ وَأَجَ.^(۱) وَأَلَا *vālā* : والا، پالا، الك.
- وَأَلِشْتَهُ [ن] [n] *vālešta* : لیسیدن. نك: لِشْتَهُ [ن].
- وَأَلْمِيدَ *vālamida* : «تنبلی منش». وَأَلْمِيدَ [ن] [n] *vālamida* : ۱- لمیدن. ۲- تنبلی کردن. نك: لَمِيدَ [ن].
- وَأَلَنْكِيدَ [ن] [n] *vālangidā* : سرکار حاضر نشدن و دنبال کار نرفتن و غائب شدن.
- وَأَلِجُنْدَهُ [ن] [n] *vāliccondā* : له کردن. نك:
- لِجُنْدَهُ [ن].
- وَأَلِجُنْدَهُ [ن] [n] *vāliccidā* : له شدن. نك:
- لِجُنْدَهُ [ن].
- وَأَمُنْدَهُ *vāmondā* : بازمانده (ازمرده)، مرده ریگ.
- وَأَمُنْدَهُ [ن] [n] *vāmondā* : بازماندن چیزی پس از مرگ کسی (بیشتر دز نفرین گفته می‌شود).
- وَأَنْدَأَخْتَهُ [ن] [n] *vāndāxtā* : انداختن و پهن کردن (مانند رختخواب).
- وَأَنْگَرِستَهُ [ن] *vāngarestā* : بازنگریستن، نگریستن. به دقت نگاه کردن.
- وَأَنْمِيدَ *vānamida* : «شبه تر»، خیس. نك: نَمِيدَ [ن]. ۲- کسی که کند و بی نمک حرف می‌زند.
- وَأَنْيَادَ *vāneyāda* : «بازنیايد»، اکنون بمعنی «پاك و محو نشود» نیز هست. نك: وَأَيَامْدَ [ن].
- وَأَنْيِمَهُ *vānimā* : نیم‌بر.
- وَأَوْجُنْدَهُ [ن] [n] *vāvejjonāda* : سوزاندن و کزدادن پشم و کرک و مو.
- وَأَوْجِيدَهُ [ن] [n] *vāvejjiḍā* : سوختن پشم و کرک و مو.

- وَأَهْمُ كِرِه [ن] [vāhamkerdā] : ۱- سر هم کردن. ۲- روی هم انباشتی مانند جمع و کوت کردن خرمن.
- وَأَهْوُلِيدِه [ن] [vāhulidā] : پژمرده شدن از کم آبی یا بی آبی و گرمای زیاد.
- وَأَيَّارْدِه [ن] [vāyārdā] : پاک کردن و زدودن و محو کردن.
- وَأَيَّامْدِه [ن] [vāyōmadā] : پاک شدن و محو شدن. نك: وَأَيَّادِ.
- وَبَا vabā : وبا (بیماری است) نك: وَبَائِي.
- وَبَاد vabbād : پیدا و آشکار (به ترکیبات بعد نگاه کنید).
- وَبَاد دَادِه [ن] [vabbāddādā] : ۱- بر باد دادن ۲- در برابر باد گذاشتن ۳- باختن (در قمار و بازی) ۴- از دست دادن.
- وَبَاد شِدِه [ن] [vabbād šedā] : آشکار شدن مانند بیرون آمدن عضوی از زیر لباس یا رد شدن روانداز و لحاف از روی کسی که در خواب است.
- وَبَاد كِرْدِه [ن] [vabbādkerdā] : آشکار کردن مانند روپوش یا روانداز را از روی کسی یا چیزی برداشتن و بدن یا عضوی را در معرض دید دیگران قرار دادن.
- وَبَار vabbār : سرپا، ایستاده.
- وَبَائِي vabāyi : وبائی. نك: وَبَا.
- وَبَّر vabbar : به بر، به پهلو (به ترکیبات بعد نگاه کنید).
- وَبَّرُفْتَادِه [ن] [vabbaroftādā] : به پهلوی افتادن. نك: أَفْتَادِه [ن].
- وَبَّرْگَلْدِه [ن] [vabbargalondā] : به پهلو انداختن و برگرداندن. نك: گَلْدِه [ن] وَدَّرْ گَلْدِه [ن].
- وَبَّرْ گَلِيدِه [ن] [vabbar galidā] : به پهلو افتادن و برگشتن چیزی.
- وَبَّأ vappā : سرپا.
- وَبَّأ دَشْتِه [ن] [vappādašta] : سرپا کردن در سرپا گرفتن بچه برای ادرار.
- وَبَّس دَادِه [ن] [vappasdādā] : پس دادن.
- وَبَّسَسْتُنْدِه [ن] [vappasestondā] : پس ستاندن (پس گرفتن).
- وَج vej : شکن مو (جعد). نك: وَجِ وَجُوهُ.
- وَجَب vajab : واجب.
- وَجَّابَسْتِه vajjōbastā : بچه ای که به مادرش بسته است و از او جدا نمی شود. نك: جُأ [ن].
- وَجِ وَجُوهُ vejjeju : مجعد (مانند موهای سیاهپوستان) نك: وَجِ. وَأُوجُنْدِه [ن].
- وَجُوش vajjuš : بجوش آمده.

- وَخَا *vaxē*: برخیز (فعل امر مفرد).
 وَخَاآَمَدَه [ن] [*vaxxō ōmada*] : ۱- به خود آمدن ۲- به هوش آمدن.
 وَخ [ت] [*vax*] : وقت (وَاخ هم تلفظ می‌شود).
 نك: وَاخ.
 وَخْتِي *vaxti*: وقتی (۱- بموقع ۲- محصولی که بموقع کاشته شده باشد. ۳- گوسفندی که بموقع زاده شده باشد، در برابر کَمَر. نك: کَمَر).
 وَخَف *vaxf*: وقف. نك: وَخَم.
 وَخَم *vaxm*: وقف. (وَخَف هم تلفظ می‌شود. نك: وَخَف).
 وَخَمِي *vaxmi*: وقتی.
 وَدَار *vaddār*: ۱- درنگ طولانی. ۲- وادار. نك: وَاَدَار. ۳- بردار، به‌دار.
 وَدَار زَدَه [ن] [*vaddārzada*] : به دار زدن. نك: دَار.
 وَدَار كِرْدَه [ن] [*vaddārkerda*] : ۱- طول دادن ۲- طول کشیدن ۳- مدتی طولانی در جایی ماندن.
 وَدَر دُأَمَدَه [ن] [*vaddardaōmada*] : به درد آمدن.
 وَدَرْد زَدَه [ن] [*vaddard zada*] : به درد کاری زدن و چیزی را برای موردی ضروری
 مصرف کردن.
 وَدَر شِدَه [ن] [*vaddar šeda*] : ۱- بیرون رفتن نك: دَر ۲- برای قضای حاجت رفتن ۳- به خواستگاری رفتن.
 وَدَر كِرْدَه [ن] [*vaddar kerda*] : ۱- بیرون کردن ۲- اخراج کردن ۳- دختر به خانه شوهر فرستادن نك: دَر.
 وَدَر گَلَنَدَه [ن] [*vaddar galonda*] : روی زمین دراز کشاندن. نك: وَبَر گَلَنَدَه [ن].
 وَدَر گَلِيدَه [ن] [*vaddar galida*] : روی زمین دراز کشیدن. نك: وَبَر گَلِيدَه [ن].
 وَدَرَه *vedra*: فطره، فطره‌یه.
 وَدِي *vaddi*: پدید، پیدا، یافته، نك: وَأَدِي.
 وَدِي شِدَه [ن] [*vaddi šeda*] : پیدا شدن. نك: وَدِي.
 وَدِي كِرْدَه [ن] [*vaddi kerda*] : پیدا کردن، یافتن، جستن. نك: وَأَدِي.
 وَر *var*: بر (پیشوندیست که معنی بر و به می‌دهد).
 وَر *var*: وره، بر، کنار، طرف، سوی.
 وَر *ver*: حرف، سخن (حرف زیادی) نك: وَرِوَر.
 وَرَأ *varā*: به راه (آماده حرکت و راه افتادن).
 وَرَأَس *varabas* (۵۷۶): برعبت، عبث (بیهوده و

- بی فایده) نك: اَبَس.
- وَرَأَأَرْد ۴ [ن] [ن] **varrâarda**: به راه آوردن (۱) - به راه راست و درست آوردن و هدایت کردن (۲) - بازکردن کلاف سردرگم (۳) - سر راست کردن کار کلافه شده و پیچیده).
- وَرَأَرْد ۴ [ن] [ن] **varârda**: ۱- بر آوردن (۲) - مانع رسیدن چیزی به کسی شدن. ۳- تیغه کردن.
- وَرَأَزَمَأ **varâzma**: تخمین (سنجیدن) به تقریب). نك: اَزَمْد ۴.
- وَرَأَمْد ۴ **varōmad**: برآمده (۱) - بالا آمده (۲) - خمیر بالا آمده آماده طبخ (۳) - كورك و دُملى كه از سطح پوست بدن بالاتر آمده باشد).
- وَرَأَمْد ۴ [ن] [ن] **varōmada**: برآمدن (۱) - بالا آمدن و ریع کردن خمیر که آماده طبخ شده باشد. ۲- نصیب کسی نشدن. ۳- رسیدن كودك به مرحله ای از سن که از آب و آتش و آسیب بتواند خود را حفظ کند).
- وَرَبَار **varbâr**: سر بار.
- وَرَبَار نَاد ۴ [ن] [ن] **varbâr nâda**: سر بار نهادن و بار گذاشتن دیگر غذا و مانند آن. نك: وَرَبَار، نَاد ۴ [ن].
- وَرَبِخِي **varbexey**: نسیه، به نسیه. نك: بِخِي.
- وَرَبُرُفْتَه [ن] [ن] **varbor rafta**: بر کسی رفتن (به دیدن کسی رفتن) نك: بُر.
- وَرَبُرِيدَه [ن] [ن] **varborida**: بریدن (۱) - بریدن و ترش شدن شیر و مانند آن. ۲- بریدن و قاج کردن خربزه و هندوانه. ۳- بریدن گُل یا نقهی با قیچی از پارچه ای یا کاغذی). نك: بُرید ۴ [ن].
- وَرَبُستَه [ن] [ن] **varbasta**: بستن (۱) - بستن بار، چمدان، بقچه و مانند آن. ۲- بستن دست و پای کسی با طناب و مانند آن. ۳- بستن و قنداغ کردن بچه. ۴- بیمار شدن گوسفند و بز و بزغاله بر اثر خوردن نان یا گندم که گاهی به مرگ حیوان می انجامد). نك: بَستَه [ن].
- وَرَبُئَانَه **varböna**: بهانه جو (کسی که منتظر بهانه است و پی بهانه می گردد) نك: بُانَه.
- وَرَبَاش **varpâš**: ۱- ضد فشرده، افشان (۲) - كوك ریز خیاطی (۳) - شانه بافندگی که فاصله دنده های آن زیاد باشد. نك: پَاشَأ [ن].
- وَرَبَاشُند ۴ [ن] [ن] **vâr pâšonda**: پاشاندن و افشان و پریشان کردن. نك: پَاشُند ۴ [ن].
- وَرَبَاشِيد ۴ [ن] [ن] **varpâšida**: پاشیدن. افشان شدن. نك: پَاشِيد ۴.
- وَرَبُخَأ [ن] [ن] **varpoxō** (۱۵۷): «ضد بیفشار» امر مفرد از وَرَبُخُند ۴ [ن] به آن نگاه کنید.
- وَرَبُخْتَه [ن] [ن] **varpoxta**: نوعی از پختن

- مانند پختن مرهم از آرد.
- وَرَبُخَنْدَه [ن] [n] **varpoxonda**: ۱- بازو پر باد
کردن پشم و پنبه (ضد فشردن) ۲- باد انداختن
به اندامها بویژه گردن و چهره (انسان یا حیوان)
برای پرخاش و حمله به کسی نك: وَرَبُخَا،
وَرَبُخَنْدَه [ن] نیز گفته میشود.
- وَرَبُخَنْدَه [ن] [n] **varpoxxida**: ۱- باز و
پریشان و پر باد شدن چیزی مانند پشم و پنبه و
مانند آنها ۲- آماده شدن برای پرخاش و حمله
کردن به کسی ۳- حمله کردن و پرخاش نمودن و
توپیدن.
- وَرَبَرَنْدَه [ن] [n] **varparonda**: براندن (۱- به
پرواز در آوردن و پرواز دادن کبوتر و سایر
پرندگان ۲- پول و مال کسی را خوردن و حاشا
کردن).
- وَرَبَرِيدَه [ن] [n] **varparida**: ۱- نیست شده (تفرینی
است) ۲- گم و گور شده.
- وَرَبَرِيدَه [ن] [n] **varparida**: پریدن (۱- پرواز
کردن ۲- ناگهان نیست و نابود شدن و یا مردن.
نك: وَرَبَرِيدَه).
- وَرَبَلْتِيدَه [ن] [n] **varpolottida**: ۱- باد و
آماس کردن. ۲- بالا آمدن چای و غذا بر اثر
جوشیدن. ۳- چاق شدن. نك: پُلْت.
- وَرَتَابَنْدَه [ن] [n] **vartābondā**: ۱- به رخ
کسی کشیدن. ۲- در معرض دید دیگران گذاردن.
- وَرَتَاخْتَه [ن] [n] **vartāxtā**: ۱- ناگهان از جا
جستن و از جا بلند شدن. ۲- با شتاب و تاخت
رفتن. نك: تَاخْتَه [ن].
- وَرَتَالِيدَه [ن] [n] **vartālidā**: شکسته شدن
چوب از درازی و شاخه درخت از ساقه و مانند
آن. نك: تَالِيدَه [ن].
- * وَرَتَپَ (۵۷۲) **vartapp**: «برخیز» (در هنگام
پرخاش).
- وَرَتَپِيدَه [ن] [n] **vartappida**: مردن (در مورد
نفرت و نفرین گفته می‌شود، وَرَدِيدَه [ن] هم
تلفظ می‌شود).
- وَرَتَرَفَ [ن] [n] **varteraf**: برطرف (بمعنی مرده).
- وَرَتَرَفَ شِدَه [ن] [n] **varterafšeda**: برطرف
شدن (بمعنی مردن).
- * وَرَتَرَقَ (۵۷۵) **varteraqq**: «برخیز» (در پرخاش
گفته میشود)
- * وَرَتَرَنْجِيدَه [ن] [n] (۵۷۱) **varterenjida**:
«نفرینی است برای اهل قبور». نك: تَرَنْجِيدَه
[ن].
- وَرَتَل [ن] [n] **vartal**: تنها، یکتا. نك: تَل.
- وَرَتَلِ پَارَه [ن] [n] **vartale pārā**: یکتا پیرهن

مانند بافتن گیوه ۴- صاف کردن و حک کردن روی سنگ.

وَرَخَاسْتَه [ن] [n] *varxāsta* : برخاستن.

وَرَخْتَه [ن] [n] *varrexta* : ۱- سرریز کردن ۲- آبکش کردن (مانند برنج).

وَرَخَزْ کَرْدَه [ن] [n] *varxezkerda* : خیز ور داشتن و با شتاب دویدن. نک: خَزْ، تَرَخَزْ.

وَرَخُنْدَه [ن] [n] *varxonda* : بر خواندن (قرائت).

وَرْدَاش [ت] [t] *vardāš* : برداشت (۱-)

برداشت محصول و مانند آن. ۲- استنباط. ۳- نسیه، در برابر نقد. ۴- کناره‌گیری از بازی و مانند آن).

وَرْدَپَیدَه [ن] [n] *vardappida* : مردن. نک: وَرْتَپَیدَه [ن].

وَرْدَرَجَه [ن] [n] *vardaraja* : در حال احتضار، محتضر. نک: دَرَجَه.

وَرْدِرِزْگَیدَه [ن] [n] *varderezgida* : ۱- از جا پریدن به سبب ترس و مانند آن. ۲- پریدن از خواب. نک: دِرِزْگَیدَه [ن].

وَرْدَاشْتَه [ن] [n] *vardašta* : ۱- برداشتن. ۲- بلند کردن. ۳- انتخاب کردن. ۴- نسیه بردن.

وَرْدَلْ اُمْدَه [ن] [n] *vardel ōmada* : به دل

(کسی که تنها یک پیراهن پوشیده باشد) نک: وَرْتَلْ.

وَرَجِلُنْدَه [ن] [n] *varjelonda* : ۱- تکان دادن ۲- خاکستر را از روی آتش رد کردن ۳- بازکردن نخ بافته را از بافتنی (مانند جوراب).

وَرَجِلِیدَه [ن] [n] *varjelida* : بازشدن و در رفتن نخ بافته از بافتنی.

وَرَجُوشْ *varjuš* : گرم و پر جوش و خروش مانند نواختن دف، رقصیدن، سینه و زنجیر زدن. نک: وَرشُورْ.

وَرَجَاشْ *varcāš* : به روی چشم، به چشم. نک: چَاشْ.

وَرَجَپْ *varcapp* : برچپ، چپ. (برعکس).

وَرَجِرْخْ کَرْدَه [ن] [n] *var carxkerda* : چرخ کردن (۱- چرخ کردن گوشت ۲- تیز کردن کارد و قیچی با سنگ چرخ ۳- سخت گرفتن بر کسی و وادار کردن او به انجام کاری خیلی زود).

وَرَجِرُنْدَه [ن] [n] *var caronda* : نقل کردن و بشرح بازگفتن.

وَرَجَمْ *varcam* : باخم و چم، آماده. نک: چَم.

وَرَجِندَه [ن] [n] *varcenda* : ۱- برچیدن و جمع کردن ۲- نقش کردن و انداختن گُل با نخ و سوزن روی پارچه و توپ و مانند آنها ۳- بافتن

- آمدن (به دل گرفتن و گله مند شدن).
 وَرْدُوخْتَه [ن] [n] varduxta : دوختن. نك:
 وَاْدُوخْتَه [ن].
- وَرْدَوِيدَه [ن] [n] vardavida : بردویدن، بالا
 رفتن، برجستن.
 وَرْدَه كِرْدَه [ن] [n] varrade kerdā : بادو کسی
 را تعقیب کردن. نك: رَدَد.
 وَرْدِهَمَّ [ن] [n] varrade ham : پشت سر هم، پیایی.
 نك: رَدَد، هَم.
 وَرَز : varz : ورزش.
- وَرَزَز : varrez : تند و پیایی ریختن (مانند تند
 باریدن باران). نك: رَز.
 وَرَزْدَه [ن] [n] varzadā : ۱- زدن (بمعنی
 نصب کردن) ۲- تظاهر و وانمود کردن ۳- نخ را
 از کلاف به دور ماسوره و گروه پیچیدن.
 وَرَزِش : varzeš : ورزش.
- وَرَزَمِی خُرْدَه [ن] [n] varzami xordā : به
 زمین خوردن: نك: زَمِی [ن].
 وَرَزَمِی زَدَه [ن] [n] varzamizadā : به زمین
 زدن. نك: زَمِی.
 وَرَزَنگی دُنْدَا [ن] [n] varzange dondā :
 گرسنه (کنایه از کسی که چیزی نخورده باشد).
 *وَرَزَوِ (وَرَزَو) : varzow : ورزش، «گاونر» (وَرَزَه هم
- تلفظ می‌شود).
 وَرَزَه varza : وَرَزَاو. نك: وَرَزَوِ
 وَرَسَر varsar : برسر، سرک (اضافه بها و
 ارزش کسی و چیزی بر دیگری).
 وَرَسُرخیدَه [ن] [n] varsorxida : سُرخ شدن
 چهره از شرم و یا در برابر آتش و مانند آن.
 وَرَسَر گَشْتَه [ن] [n] varsargašta : ۱- پرسه
 زدن ۲- سرگشته و سرگردان راه رفتن).
 وَرَسُلَیْدَه [ن] [n] varsollida : ترش شدن ماست
 و مانند آن. نك: سُل
 وَرَسَوِ varsow : سائیده و صاف شده در نتیجه
 کار و سائیدگی مانند کف تخت گیوه. نك: سَوِ.
 وَرَسُوخْتَه [ن] [n] varsuxta : سوزاندن و دود
 کردن سپند و مانند آن بر روی آتش.
 وَرَشِگَس [ت] [t] varšekas : ورشکست. نك:
 نَأَبُوْد.
 وَرَشِگَسْتَه [ن] [n] varšekasta : تمام شدن
 مجلس مانند مجلس روضه و جشن و غیره،
 وَرَشِگَسْتَه [ن] [n] varšekasta : تمام شدن
 وَرَشَلِیْدَه [ن] [n] varšalida : شلیدن، لنگیدن.
 نك: شَل. وَر لَنگِیْدَه [ن].
 وَرَشُمُرْدَه [ن] [n] varšomorda : شمردن،
 شماره کردن. نك: شمردَه [ن].

وَرَقَتَارِيدَه [ن] [n] varqatārīdā : دستجمعی

برخاستن و رفتن و حمله کردن. نك: قَتَار.

*وَرَقَرُمْبَاسِيدَه (۵۷۷) varqorombāsīdā : آماس

کرده، ضد «وَأَتَاسِيدَه» به این واژه نگاه کنید.

وَرَقَرُمْبِيدَه [ن] [n] varqorombīdā : ناگهان

رشد کردن و درشت شدن. نك: قُرْمِيدَه [ن].

وَرَقَرُودَه [ن] [n] varqorūdā : روئیدن و رشد

کردن ناگهانی و سریع مانند قارچ و گیاه.

وَرَقَلْبِيسَرِ زَدَه [ن] [n] var qalber zadā : به

غربال زدن (غربال کردن). نك: قَلْبِيسَر.

وَرَقَه varaqā : ورقه، وَرَق.

وَرَقَاغَزِ كِرْدَه [ن] [n] varkāqaz kerdā : (روی)

کاغذ نوشتن بمعنی سند کردن. نك: كَاغَز.

وَرَكِرْدَه [ن] [n] varkerdā : ۱- روشن کردن و

شعله ور ساختن آتش. ۲- کشیدن غذا از دیگ.

۳- برداشتن و بار کردن خاك و کود از جانی.

وَرَكُورْسِي varkorsi : بلندتر از سطح زمین

(ساختمانی که از کف زمین بلندتر ساخته شده

باشد). نك: كُورْسِي.

وَرَكُشِيدَه [ن] [n] varkašīdā : ۱- کشیدن

(وزن کردن) ۲- بالا کشیدن (مانند باشنه گیوه).

*وَرَكَلِيمَه (۵۷۸) varkalimā : «محتضر». نك:

وَرَدَرَجَه، كَلِيمَه.

وَرَشُورُ varšūr : باشور، پَرشُور (پرجوش و

خروش) نك: وَرَجُوش. نك: شُور

وَرَشُورُفَتَادَه [ن] [n] varšuroftādā : به شور

افتادن (۱- دل شوره گرفتن ۲- دلواپس و نگران

شدن) نك: شُور.

وَرَشُورُ كِرْدَه [ن] [n] varšur kerdā : ۱-

شوراندن ۲- به شور انداختن لانه زنبور و مانند

آن. نك: شُور.

وَرَشُورِيدَه [ن] [n] varšurīdā : شوریدن

(شورش کردن و یاغی شدن).

وَرَفْتَه [ن] [n] varraftā : ۱- ور رفتن (جستجو

کردن و پرس و جو نمودن) ۲- بر رفتن (بالا آمدن

و کف کردن شیر و غذا بر اثر جوش آمدن).

وَرَفُتَادَه [ن] [n] varoftādā : برافتادن (۱- از

میان رفتن ۲- منسوخ شدن ۳- مردن، بیشتر در

موقع نفرین گفته می شود).

وَرَفُتَامَدَه [ن] [n] varroftōmadā :

مردن (نفرین است).

وَرَقَ varaq : ورق (۱- برگ کاغذ ۲- ورق

بازی ۳- تخته پهن و نازک فلز).

وَرَقَ بَازِي varaqbāzi : ورق بازی.

وَرَقَبِيدَه [ن] [n] varqappīdā : خیس خوردن

و آماس کردن در آب. نك: قَبِيدَه [ن].

- وَرگَرْدَنده [ن] [n] **vargardonda** : ۱- برگرداندن ۲- بازگرداندن ۳- بالا آوردن و قی کردن.
- وَرگِشْتِه [ن] [n] **vargesta** : ۱- برگشتن، بازگشتن ۲- پیچ خوردن.
- وَرگِشْتَنَا **vargestana** : هنگام بازگشت.
- وَرلِک **varlek** : ایستاده، سرپا. نك: لِك.
- وَرلَنگِيدِه [ن] [n] **var langida** : لنگیدن. نك: لَنگ، وَرشَلِيدِه [ن].
- وَرَم **varam** : ورم، باد.
- وَرْمَاسِيدِه [ن] [n] **varommāsida** : آماس کردن، ورم کردن. نك: اَمَاس «درمورد نفرین گفته می شود».
- وَرْمَالِيدِه [ن] [n] **varmālida** : ورمالیدن (۱- بالا زدن سرآستین و پاچه شلوار و مانند آنها. ۲- نافرمانی و گستاخی کردن).
- وَرْمُخْت **var moxt** ^(۵۷۹) : ۱- به اعتماد کسی ۲- نسبت دادن کاری به کسی. نك: مُخْت.
- وَرْمُخْتِي **varmoxti** : نك: وَرْمُخْت. مُخْتِي.
- وَرنَادِه **varnāda** : برنهاده، برآمده و برجسته.
- وَرنَادِه [ن] [n] **varnāda** : برنهادن (چیزی را در بلندی نهادن).
- وَرنَدَاخْتِه [ن] [n] **varendāxta** : ۱- برانداختن
- و از میان بردن ۲- آویزان کردن رخت شسته روی بند ۳- لاف زدن بویژه از پشت کسی.
- وَرنِشْنَدِه [ن] [n] **varnešonda** : ۱- برنشانیدن ۲- خوابانیدن مرغ کُرچ روی تخم مرغ ها.
- وَرَوِ **varow** : زمین زراعتی که آب به آسانی بر آن بنشیند.
- وَرَوِ **varrow** : به راه، (کسی که آماده حرکت و راه افتادن باشد. نك: وَرَا.
- وَرور **verver** : ورور، وِرَاجِي. نك: وِر.
- وَرور كَرْدِه [ن] [n] **ververkerda** : وِر زدن. وِرَاجِي کردن.
- وَرورُو ^(۵۸۰) **ververu** : پرحرف، وِرَاج و بیهوده گو، «بسیارگو».
- وَرَوُشِدِه [ن] [n] **varrušeda** : ۱- رو شدن و آشکار شدن ۲- بی پروا و بی ملاحظه کاری را کردن ۳- از رو رفتن و به راه خود رفتن.
- وَر هُجِيدِه [ن] [n] **varhojjida** : پُف کردن و سرخ شدن نان و کیک و مانند آنها در هنگام پختن. نك: هِج بُو.
- وَرهَرَأَس **varharās** : بیمگین، دل واپس، (متهتک) نك: هَرَأَس.
- وَرهَم **varham** : برهم، درهم، به هم.
- وَرهَم چِنْدِه [ن] [n] **varham cenda** : ۱- بهم

- چیدن و مرتب کردن ۲- روی هم چیدن. نك: چند ۴ [ن].
- وَرَهَم خُرَد ۴ [ن] [ن] **varhamxorda** : بهم خوردن (۱- بهم خوردن دو چیز ۲- تصادف و برخورد ۳- منقلب شدن حال ۴- تیره شدن رابطهٔ دونفر ۵- بهم خوردن و برچیده شدن مجلس و مانند آن).
- وَرَهَم رِخته **varham rexta** : بهم ریخته (۱- شلوغ ۲- مخلوط).
- وَرَهَم رِز **varhamrez** : درهم ریخته (مخلوط).
- وَرَهَم زَد ۴ [ن] [ن] **varhamzada** : بهم زدن (۱- دو چیز را به هم زدن ۲- یکدیگر را کتک زدن ۳- نظمی را بهم زدن).
- وَرَهَمَشِکَسْتِه **varhameškasta** : ۱- درهم شکسته ۲- کسِل . نك: وَرَهَم کُفته.
- وَرَهَمَشِکَسْتِه [ن] [ن] **var hameškasta** : در هم شکستن.
- وَرَهَم شُور **varhamšur** : پریشان، درهم و آشفته.
- وَرَهَم کُفته **varhamkofta** : ۱- در هم کوبیده ۲- کسِل نك: وَرَهَمَشِکَسْتِه.
- وَرَهَم کُفته [ن] [ن] **varhamkofta** : در هم کوبیدن.
- *وَرَهَمَنَّا (۵۸۱) **varhamnā** : بیهوده، عبث، «برعبث» (به حدس و گمان و همانا کاری را کردن).
- وَرَهَمِی **varhami** : نانی که از آرد گندم و آرد ارزن مخلوط پخته شده باشد. در فارسی «وَرَهَمین» نانی است که از آرد گندم و جو در هم آمیخته پخته شده باشد.
- وَرَهِی **varhow** : ۱- بیهوده و عبث ۲- کم خرد و بی عقل ۳- باد کرده و افشان.
- وِز **vez** : ویز (صدائی است مانند صدای زنبور).
- وِزَسْت **vezzast** : صدای ناگهانی و بلند وَزَ نك: وِز.
- وِزَم **vazm** : وزن (وَزَن و وَاژ [ن] هم تلفظ می شود. به آن دو نگاه کنید).
- وِزَن **vazn** : وزن. نك: وِزَم، وَاژ [ن].
- وِزُو **vozu** : وضو. نك: دَس نِماز.
- وِزُوِز **vezvez** : ویزوویز: نك: وِز.
- وِزُوِزُو **vezvezu** : بسیار ویزوویز کننده. نك: وِزُوِز.
- وِزُو سَاخْتِه [ن] [ن] **vozusāxta** : وضو ساختن. نك: وِزُو.
- وِزُو گُرْفته [ن] [ن] **vozugorofta** : وضو گرفتن. نك: وِزُو.

- وَسْر تَاخْتَه [n] **vassar tāxtə**: گستاخ و عجول
 و بی‌باک. نک: سَر، تَاخْتَه [ن].
 و سَمَه **vasmə**: وسمه.
 و سَوَاس **vasvās**: و سواس.
 و سَوَاسُو **vasvāsi**: و سواسی.
 و سِیَّت **vasiyyat**: و سیّت.
 و سِیَّت خَت **vasiyyat xat**: و سیّت خط، و سیّت
 نامه. نک: و سِیَّت تُمَه.
 و فَا **vafā**: وفا.
 و فَا دَار **vafādār**: و فادار.
 و فَا دَارِی **vafādāri**: و فاداری.
 و قَ **vaqq**: و اق (صدای سگ).
 و قَسْت **vaqqast**: صدای ناگهانی و بلند و ق.
 نک: و ق.
 و ق و ق **vaq vaq**: و اق و اق. نک: و ق.
 * و ک **ukk** (۵۸۲): پسوندیست که معنی تحقیر و
 تصغیر و تحبیب می‌دهد و صفت نیز می‌سازد.
 و لَات دَا د **vallāt dādā** [ن] [ن]: «لَت» دادن
 (۱- شکایت کردن ۲- به کتک دادن) نک: لَات.
 و لَاش دَا د **vallāšdādā** [ن] [ن]: به «لاش»
 دادن (عکس قُرُق کردن). نک: لَاش.
 و لَاک دَا د **vallāk dādā** [ن] [ن]: بازداشتن
 کسی از شروع یا ادامه کار و بازی. نک: لَاک.
 و لِگَار **velfār**: محصول شتوی.
 و لَو دَا د **vallow dādā** [ن] [ن]: لو دادن
 (آشکار کردن کار پنهانی و راز کسی) نک: لو، لَو
 رفته [ن].
 و لَوُر **vallur**: برجسته، بر بلندی نهاده. نک: لَوُر.
 و ل و ل **val val**: بی تابی و اضطراب مانند حالتی
 که از سوختگی عضوی به انسان دست می‌دهد.
 نک: پِلَیل.
 و ل و ل ز د **val val zadā** [ن] [ن]: و ل و ل
 زدن. نک: و ل و ل.
 و لَوَلَه **valvalə**: ولوله.
 و نِگ **veng**: و نِگ (صوتی است).
 و نِگَسْت (۵۸۳) **vengast**: صدای ناگهانی و بلند
 و نِگ (مانند صدای رها شدن گلوله تفنگ).
 و نِگ و نِگ **veng veng**: و نِگ و نِگ. نک: و نِگ.
 و و **vow**: به او. نک: و و.
 و وِجِبِی **vowjebi**: هجی.
 و وِجِبِی کَر د **vowjebi kerdā** [ن] [ن]: هجی
 کردن (کلمه‌ای را حرف به حرف بازگو کردن).
 و وُخ **vux**: آخ. نک: آوُخ.
 و وُل **vul**: وول (تکان آهسته و پیوسته). نک:
 جُل.
 و وُل و وُل **vul vul**: وول وول. نک: جُل جُل.

کردن (۱- بهم پیوستن ۲- جمع کردن ۳- گرد کردن خرمن کوبیده شده).

ویق **vey**: به وی (به این) نک: وی

ویق **vey**: ریع (مانند ریع کردن برنج) نک: ری.

ویرآن **veyrō [n]**: ویران.

ویرآنی **veyrōni**: ویرانی.

ویشک **višk**: کلمه ایست که در هنگام بدآیندی

و اظهار نفرت گویند. در فارسی **ویک** به این معنی است.

ویق **viqq**: جیق. نک: جیق ویق، قیق.

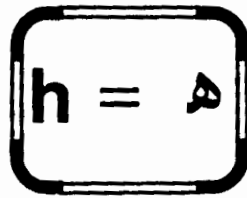
وؤل وؤل زده **[n] vul vul zadə**: وؤل وؤل زدن. نک: وؤل.

وَهَم **vahham**: باهم، بهم (۱- سرهم ۲- متحد ۳- گرد و جمع شده).

وَهَم اَمَدَه **[n] vahham ōmadə**: هم آمدن، بهم آمدن (مانند هم آمدن سرزخم و دمل).

وَهَم سَاخْتَه **[n] vahham sāxtə**: باهم ساختن (۱- سازش کردن ۲- تسانی کردن ۳- ساخت و پاخت کردن) نک: سَاخْتَه [ن].

وَهَم کَرْدَه **[n] vahham kerdə**: سرهم



هَایْ هَایْ **hāy hāy**: شور و غوغا و سر و صدا.
نک: هَایْ، هَایْ هَایْ.

هَایْ هُوَ **hāye hu**: هَای و هو (هیاهو) نک: هَایْ هُوَ.

هَآپْ **hāpp**: حَبْ.

هَآپْسْ **hāps**: حَبْس (هَبْس هم گفته می شود)
نک: هَیْسِی.

هَآجْ **hāj**: حَاج (هَاج هم گفته می شود).

هَآجَتْ **hājat**: حَاجَت.

هَآجِ وَآجْ **hāje vāj**: هَاج و وَآج.

هَآجِیْ **hāji** حَاجِی.

هَآجِیْ بَادُمِیْ **hāji bādomi**: حَاج بَادَامِیْ
(نوعی شیرینی که از آرد و مغز بادام می پزند).

هَ **ho**: پیشوندیست که بر سر فعل می آید و به آن معنی فرو و فرود می دهد.

هَآ **hā**: هَآ (صدائی که برای راندن گاو در هنگام شخم زدن و خرمن کوفتن برآوردند) نک: هَآهَآ.

هَآرْ **hār**: هَآر. نک: هَآرِی.

هَآلْ **hāl**: حَآل (احوال).

هَآلْ **hāl**: حَآل (ستور و دام). این واژه به دنبال واژه مال می آید. نک: مَآلْ هَآل.

هَآمْ **hām**: هَآ، آری، بِلَه. نک: هَآمَم.

هَآهَآ **hā hā**^(۵۹۲): هَآهَآ. نک: هَآ.

هَآیْ **hāy**: هَآی (۱- آی، نشانه ندا نک: آی. ۲-

آوآزی که برای صدا زدن کسی برآوردند. ۳- صدای گریه بلند. ۴- وای. ۵- فریاد).

- هاری *hāri*: هاری. نك: هار.
 هازِر *hāzer*: حاضر.
 هازِر كِرْد ه [ن] [*hāzer kerd e [n]*]: حاضر کردن (۱- آماده کردن. ۲- به حضور آوردن. ۳- فرا گرفتن درس و مانند آن).
 هازِرِي *hāzeri*: حاضری.
 هَاسِل *hāsel*: حاصل. نك: مَاسُول.
 هَاشَا *hāšā*: حاشا.
 هَاشُ [ت] [*hāš [t]*]: هشت. (عدد ۸) نك: [ت]. هَشْتِي، هَشْتُوَكِي.
 هَاشِي *hāši*: بچه شتر. نك: كُرَّاشِي.
 هَاشِيَه *hāšeya*: حاشیه.
 هَاشِيَه دُوَزِي *hāšeya duzi*: حاشیه دوزی.
 هَاف [ت] [*hāf [t]*]: هفت (عدد ۷). نك: هَف [ت]. هَفْتُوَكِي، هَفْتَه، هَفَخْت.
 هَاق *hāq*: حق.
 هَاكِم *hākem*: حاکم.
 هَالَه *hāle*: هاله.
 هَالِي *hāli*: حالی (متوجه، فهمیده).
 هَالِي كِرْد ه [ن] [*hāli kerd e [n]*]: حالی کردن.
 هَام *hām*: ها؟ بله؟ (در هنگام پرسش یا پرخاش و تحقیر و اهانت گفته می‌شود) نك: هَام.
 هَامَم *hāmōm*: حمام (گرمايه، هَامَم هم تلفظ می‌شود).
 هَامَمِي *hāmōmi*: حمامی (۱- گرمايه بان. ۲- جُنُب).
 هَامَمِي شِدِه [ن] [*hāmōmišeda [n]*]: حمامی شدن (جُنُب شدن).
 هَامَم *hāmōm*: حمام. نك: هَامَم.
 هَامَم رَو *hāmōm row*: حمام رو. (هنگام و تشریفات رفتن عروس به حمام). نك: رَو.
 هَامَم رَوَا [ن] [*hāmōm ravā [n]*]: حمام روان (رفتن عروس به حمام).
 هَاو ه [ن] [*hāve [n]*]: هاون.
 هَاوِيَه *hāveya*: هاویه (ابزاری که قلمی را با آن آب می‌کنند).
 هَايِ هَايِ *hāye hāy*: های هائی که برای اظهار شادی یا تمسخر برآید.
 هَبِخْتِه [ن] [*hobexta [n]*]: فرو بیختن (بمعنی غربال کردن و الک کردن) نك: بَخْتِه [ن].
 هَبْسِي *hapsi*: حبسی، نك: هَپْس.
 هَبَلَهَبُو *hapal hapow*: گیج و بی‌شعور نك: هَبُو.
 هَتَاخْتِه [ن] [*hotāxta [n]*]: فرو تاختن (حمله کردن به چیزی).
 هَتَبْ (هَتَبْ) *hottap*: بتمرگ. نك: وَرَتَبْ، هَتَرَق.

- هَترَسید ه [ن] [hotorsidə [n]] : پاره و له شدن
پارچه و پوست و گوشت بدن بر اثر برخورد با
سنگ و فلز و مانند آنها. نك: تُرسید ه [ن].
- هَترَقْ (۵۹۸) hotterraq : بتمبرگ (بنشین با
پرخاش) ضَدَّ وَرْتَرَقْ. نك: وَرْتَرَقْ، هُمَرگ.
هَترَقید ه [ن] [hotterraqidə [n]] : تمرگیدن.
هَتكُند ه [ن] [hotakkondə [n]] : فرو تکاندن
(مانند تکاندن فرش و پارچه و ...) نك: تَكُند ه
[ن].
- هَتمبُند ه [ن] [hotombondə [n]] : فرو انداختن
سقف و دیوار و سرچاه و امثال آنها. نك: تُمبُند ه
[ن].
- هَتمبید ه [ن] [hotombidə [n]] : فرو افتادن و
فرو آمدن سقف و دیوار و سرچاه. نك: تُمبید ه
[ن].
- هَتمَن hatman : حتماً.
هَتمَنی hatmani : حتمی (قطعی).
هَجْ hej : هیچ. (هَجْ هم تلفظ می شود) نك: هَجْ.
هَجامَت hajōmat : حجامت.
هَجامَت کرد ه [ن] [hajōmat kerdə [n]] :
حجامت کردن.
هَجْ بو hej bu : بوی سوختنی که از ته گرفتن
شیر و غذائی که روی بار است در غذا پیدا
- می شود. نك: هَجید ه [ن].
هَجله hojle : حجله.
هَجید ه [ن] [hejjidə [n]] : سرخ شدن (این واژه
هَجید ه [ن] هم تلفظ می شود. نك: وَر هَجید ه
[ن]، هَج بو).
هَجْ hecc : هیچ، هَج و هِش هم تلفظ می شود
(هَش در ترکیب هَج با واژه هائی که با «ك» آغاز
می شود شنیده می شود مانند هِش کار: هیچ کار،
در این ترکیبات «ج» به «ش» بدل می شود). نك:
هَش.
هَجْأ [ن] [haccō [n]] : هین (صدائی که برای تند
راندن خر برآوردند).
هَجی hecci : هیچی. نك: هَجْ.
هَر har : هر.
هَر herr : کِر (صدای خنده)، خنده.
هَرأس harās : هراس، ترس. نك: وَر هَرأس.
هَرأسید ه [ن] [harāsīdə [n]] : هراسیدن.
هَرأم harōm : حرام (هَرُم هم تلفظ می شود).
نك: هَرُم.
• هَرأوید ه (۵۸۸) harāvidə : شُل.
هَرْت hort : هرت ۱- بی قانون و بی ضابطه مانند
شهر هرت. ۲- شتاب و بی دقتی.
هَرْتُوَكْ hortukk : عجول و بی دقت.

- هَرتی *horti* : عجول و بی‌دقت. می‌خندد. نك: هِرّ.
- هَرز *harz* : هرز. هِرهر (۵۹۴) *her her* : ۱- کِرکِر (خنده) نك: هِرّ
- هَرزگی *harzegi* : هرزگی. نك: هَرزِی.
- هَرز ه *harzə* : هرزه (۱- رذل و ولگرد ۲- علف هرز). ۲- صدای شیبهٔ اسب.
- هَرزِی *harzey* : هرزگی. نك: هرزگی.
- هَرس *hers* : حرص. هَره‌ری *horhori* : هرهری مذهب (کسی که دین و مذهب درستی ندارد).
- هَرس *hers* : حس (بمعنی نیرو و توان).
- هَرَفَنَه [ن] *horofna* : فروروقتن و فروریختن (مانند فروریختن برف از بام و میوه از درخت).
- هَرکَاره *harkāra* : هرکاره (۱- همه‌کاره. ۲- نوعی دیگ سنگی در دار).
- هَرکَدَا *harkadō* : هر کدام. نك: کَدُو، کَدُوکَه.
- هَرگَا *hargā* : هرگاه (۱- هر وقت. ۲- وقتی که).
- هَرگِز *hargez* : هرگز. هَرسِه *harisa* : هریشه (آشی است که از گندم پوست‌کنده با گوشت می‌پزند).
- هَرم *horm* : آتش سوخته نرم بی‌شعله. نك: هُلَم. هَرزَار *hezār* : هزار (عدد ۱۰۰۰).
- هَرْمُ *harom* : حرام (هَرَام هم تلفظ می‌شود). هَرزَار پِشِه *hezārpiša* : هزار پیشه (جعبه‌ایست ویژه حمل قوری و استکان و نعلبکی که در آن برای هر کدام از آنها جانی تعبیه شده است).
- نك: هَرَام. هَرزَار کُنْجُول *hezār konjul* : هزارالا. نك: هفتاد تُوپِه، کُنْجُول.
- هَرْمُ تُخ [م] *harom tox [m]* : حرام تخم، تخم حرام، (حرام‌زاده) نك: تُخ [م]. هَسَاب *hesāb* : حساب.
- هَرْمُ مَغْز *harom maqz* : حرام مغز (مغز حرام). هَسَابِی *hesābi* : حسابی.
- هَرُوک *herrukk* : کسی که همیشه کِرکِر هَسَامُنْدَه [ن] *hosomonda* : خاموش و

آرام کردن بچه کوچک و کسی که بسببی ناراحت و گریان است. نك: سَامَا [ن].

هَسْکِی *haski*: صدائی که برای دور کردن و راندن گاو برآوردند.

هَسَنُ *hasan*: حسن (نام خاص، در ترکیب سَن. نك: هَسَنِيه. سَن.

هَسَنَالِي *hasanāli*: حسنعلی.

هَسَنِيه *hasanyā*: نوعی عزاداری مردانه است و آن چنانست که پس از پایان روضه خوانی عده ای از مردها در صحن تکیه یا حسینیه دایره بزرگی تشکیل می دهند و هر کدام از آنها دست چپ خود را زیر بازوی راست دیگری می گذارند و در حالی که با تائی يك گام يك گام بسمت راست حرکت می کنند با مشت دست راست بر سینه خود می زنند و در هر گام می گویند: «هَسَنِيه، هَسَنِيه» و گاهی می گویند: «هَسَن، هَسِي» و گاهی همه سکوت می کنند و يك نفر «چاووشی»

می خواند و با همین ترتیب و شیوه چندبار دور صحن می گردند تا جمعیت عزاداران پراکنده شوند و مراسم پایان یابد. این عمل علاوه بر آنکه خودش يك نوع عزاداری است از خروج دستجمعی مردم و ازدحام آنان جلوگیری می کند و مردم بتدریج خارج و پراکنده می شوند. نك:

هَسِي [ن].

هَس هَس *has has*: صدای نفس نفس.

هَسَس هَسَس زده [ن] *has haszadā [n]*: نفس نفس زدن.

هَسِي [ن] *hosey [n]*: حسین (نام خاص در ترکیبات سِي) نك: سِي، هَسِيَنِم.

هَسِيَنِم *hosey nam*: حسین من (نوعی عزاداری زنانه است و آن چنانست که در پایان مجلس سوکواری و پس از خوانده شدن روضه و نوحه زنان سوکواری برپا می ایستند و اگر عزاداری بسبب مرگ جوان یا عزیزی باشد سرها را لخت می کنند و موها را می گشایند و در حالی که حرکتی به بالا و پائین دارند با دو دست به دو طرف صورت می زنند و با هر جهش و حرکت می گویند: «هَسِيَنِم». این عمل ادامه پیدا می کند تا زن محترم و سالخورده ای به میان آید و آنها را آرام کند).

هَسِيَنِيه *hoseyneyā*: حسینیه.

هَس *heš*: هیچ (تلفظی است از «هِيچ» هنگامی که در ترکیب پیش از «ك» واقع شود مانند هشکه = هیچ کس) نك: هِيچ.

هَش [ت] *haš [t]*: هشت. نك: هَاش [ت]

هَشْتَاد *haštād*: هشتاد (عدد ۸۰).

هَف **hef** : نیمه خشک (لباس آویخته که نزدیک به خشک شدن باشد) نك: هَف سِد ه [ن].

هَف **hof** : لُف، هِرپ (صدای فرو کشیدن و فرو بلعیدن دود و آب و آبگونه). نك: هُف كَشید ه [ن]، هُف هُف.

هَف [ت] **haf [t]** : هفت. نك: هَاف [ت]
هَفتاد **haftād** : هفتاد (عدد هفتاد).

هَفتاد تویه **haftād tuyə** : هزارلا. نك: هزار کُنْجول.

هَفتوکی **haftukki** : بچه‌ای که هفت ماهه به دنیا آمده باشد. نك: هَف [ت]، هَشتوکی.
هَفته **haftə** : هفته.

هَف خَت **hafxat** : هفت خط. (۱- آدم هفت خط. ۲- یکی از اندازه‌های کفش ساده زنانه با نمره ۳۷. نك: کوشِ سَاد ه، پَنج خَت).

هَف سی [ن] **haf si[n]** : هفت سین.
هَف كَشید ه [ن] **hof kašidə [n]** : با دم فرو کشیدن و فرو بلعیدن آب و آبگونه و غذای آبکی، هِرپ کشیدن. نك: هُف.

هَف هَف **haf haf** : هاف هاف (صدای سگ).
هَف هَف **hof hof** : لُف لُف. نك: هُف.

هَف هَفو **haf hafu** : هَف هَفو (پیر بی دندان).

هَقَاب **heqāb** : عقاب (اقاب هم تلفظ می‌شود)

هَشتوکی **haštukki** : بچه‌ای که هشت ماهه به دنیا آمده باشد. نك: هَاش [ت]، هَفتوکی.

هَشتی **hašti** : هشتی. نك: هَش [ت].

هَشخار **hošoxār** (۵۸۱) : فرو بیفشار. نك: هُشخرد ه [ن].

هُشخرد ه [ن] **hošoxord ə [n]** : فرو فشردن (مانند جا کردن کاه و علف در جوال و مانند آنها). نك: هُشخرد ه [ن].

هَش خَایه **hašxāyə** : هَشته‌خایه (بمعنی مغرور و پرادعا. این ترکیب در مورد پسر بچه‌های مغرور و پرادعا و جسور و بیشتر در هنگام بازی گفته می‌شود). نك: هَش [ت]، خَایه.

هَشید ه [ن] **hošedə[n]** : فرو شدن، فرورفتن مانند فرورفتن دنده‌های انسان در تهی‌گاه بعلت ضربه و فشار و با فروشدن خورشید در مغرب، و غروب کردن آن. نك: روزُ شد.

هَشری **hašari** : حَشری (بسیار شهوی، مرد و یا زن شهوت ران).

هَشرید ه [ن] **hošaridə[n]** : فرو شریدن آب و آبگونه به پائین. نك: شَرید ه [ن].

هَشکار ه **heškāre** : هیچکاره. نك: هَش.

هَشکدَا **heškadō** : هیچکدام. نك: هَش، کَدو.

هَشکه **heškə** : هیچکس. نك: هَش، که.

- نك: إقَاب. هَلَا *halā* : حالا.
- هُقَّيْد ه [ن] [*hoqappida* n] : قاپیدن، قاب زدن و ربودن.
- هُقَّه *hoqqa* : حُقّه (۱- قوطی ۲- کلک و نیرنگ. ۳- کلک باز).
- هُقَّه باز *hoqqa bāz* : حُقّه باز. نك: هُقّه.
- هُقَّه بَازِي *hoqqa bāzi* : حُقّه بازی.
- هَقِيق *haqiq* : عقیق (آقیق هم تلفظ می شود) نك: آقیق.
- هُكِرْد ه [ن] [*hokerdā* n] : پائین کردن میوه از درخت و بریدن پارچه از سر توپ و مانند آنها.
- هُكُشْتِه [ن] [*hokošta* n] : کشتن و خاموش کردن چراغ و آتش. نك: هُمُرد ه [ن].
- هُكُفْتِه [ن] [*hokoftā* n] : کوفتن و کوبیدن مانند کوبیدن مغز گردو و مانند آن.
- هُك كِرْد ه [ن] [*hokkerdā* n] : حکم کردن. نك: هُك [م].
- هُك هُك (۵۹۵) *hok hok* : ۱- هق هق (صدای گریه که در گلو پیچد). ۲- «صدای موشه خر». نك: موشه خر.
- هُكُفْتِه [ن] [*hogoroftā* n] : فرو گرفتن و گرفتن چیزی رو به پائین.
- هَل *hel* : هِل. نك: هِلی، تُخْمِ هِل.
- هَلَّاجِي *halāji* : حَلَّاجی (۱- زدن پنبه و پشم. ۲- نوعی چرخ که با آن پنبه دانه را از پنبه جدا می کنند).
- هَلَّاجِي كِرْد ه [ن] [*halājikerdā* n] : حَلَّاجی کردن.
- هَلَّار *halār* : حلال (۱- در برابر حرام. ۲- اندکی شیرین. هَلَّال هم تلفظ می شود. نك: هَلَّال).
- هَلَّار ه *helāra* : هلیله.
- هَلَّال *helāl* : هِلال ماه.
- هَلَّالِي *helāli* : هِلالی (قوس).
- هَلَّتْسِي *hollati* : سَقف یا دیواری که بیم هَرَد رِیختن آن باشد.
- هَلْقِج *halqej* : پرتاب (الْقِج هم تلفظ می شود) نك: الْقِج.
- هَلْقِج دَاد ه [ن] [*halqej dādā* n] : پرتاب کردن، پرت کردن. نك: پُرتو دَاد ه [ن].
- هَلْقُلُوف *halqolluf* : گره خفتی (بی تشدید هم تلفظ می شود).
- هَلْقِه *halqa* : حلقه (۱- چنبره. ۲- دانه های زنجیر و مانند آن. ۳- حلقه ای آهنی و درازآهنگ که در گاواهن هست. ۴- حلقه ای زینتی که زنان

دهانش را باز می‌کند و زبانش را بیرون می‌آورد
و نفس نفس می‌زند.

• هَلْ هَلًا [ن] [۵۹۸] hal halō [n] هَل هَل کننده،
«بیر کهنسال». نك: هَل هَل.

هَلْ هَلْ زِدَه [ن] [۵۹۹] hal hal zadā [n] هَلْ هَلْ زدن
از تشنگی زیاد و گرما. نك: هَلْ هَلْ.

هَلَه پَكِه haləpakke: بیمزده و وحشت‌زده، کسی
که از امری ناگهانی خود را بیازد. نك: هَلَه پُوله.
هَلَه پُوله haləpula: گیج (هَلَه وُوله نیز تلفظ
می‌شود). نك: هَلَه پَكِه.

هَلَه پِشْآك haləpiššāk: جزع و فزع همراه با
ورجه و رجه.

هَلِی heli: هلی (به رنگ هِل، نام رنگی است که
در قالیبافی به کار رود) نك: هِل.

هَلِیر halir: حریر (هریر هم تلفظ می‌شود). نك:
هریر.

هَم ham: هم (۱- نشانه عطف. ۲-
پیشوندیست).

• هِم hem (۵۹۹): «سرگین خر»، پهن اسب و خر
که مانند هیمة مصرف سوخت دارد.

هَمبَازِی hambāzi: همبازی. نك: بَازِی.

هَمبِز hambez: خرمن غله پاک کرده (هم
بیخته). نك: بَخته [ن]، آمِز.

در بینی کنند).

• هَلَقَه زَه halqəzə: زه رود (زه کمان پنبه‌زنی که
از روده تأییده درست می‌کنند).

• هَلِگ holg (۵۹۶): آرام، «آهسته».

• هَلِگُوك holgukk (۵۹۷): بآرامی، «بآهستگی»،
خیلی آرام.

هَلْم holom: ۱- هُرم، گرما و نفس آتش. نك:
هُرم، خَرم. ۲- حرکت بسیار آهسته زبان. نك:
هَلْم زُبَا [ن].

هَلْمِبِنْدَه holombondə [n] [ن]: فرو انداختن
و فرو افکندن هر چیز خیس مانند سرچاه و
جوی و غیره. نك: لُمبِنْدَه، لُمبُونُوك.

هَلْم زُبَا [ن] [۶۰۰] holome zobō [n]: حرکت بسیار
آهسته زبان و حرف زدن کم صدا و بی‌صدا. نك:
هَلْم.

هَلُو holu: هَلُو. نك: شَفْتَالُو.

هَلَوَا halvā: حلوا.

هَلَوَايِ halvāyi: حلوانی (مانند حلوا).

هَلُوكْ هَلُوكْ holuk holuk: نوع راه رفتن شتر.
هَلُو holvə: هَلُو. نك: قِبَلَه.

هَلُو ه وَر دَوِيدَه [ن] [۶۰۱] holva vardavidə [n]:
ناول زدن. نك: وَر دَوِيدَه [ن].

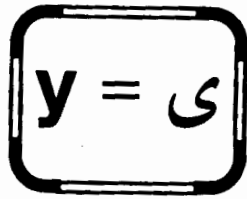
هَلْ هَلْ hal hal: نوعی نفس نفس زدن سبک که

- * هَمْبِيك (۶۰۰) hambikk : جاری، هم عروس (زنانی که همسرانشان برادر باشند) بیوک در فارسی یعنی عروس است.
- هَمْبَا hampā : مسابقه دو.
- هَمْبَا كِرْد ه [ن] [ن] hampā kerdā [n] : همپا کردن (بمعنی مسابقه دو دادن).
- هَم چَاش ham cāš : همچشم. نك: چَاش.
- هَم چَشی ham caši : همچشمی.
- هَمْرَا hamrā : همراه (۱- همراه در سفر و حرکت. ۲- جفتِ نوزاد).
- هَمْرَاهِي hamrāhi : همراهی (۱- همراه بودن. ۲- کمک).
- هُمُرد ه [ن] [ن] homordā [n] : فروردن و خاموش شدن شمع و چراغ و آتش. نك: هُكُشته [ن].
- هُمُرگ hommarg : بتمرگ.
- هُمُرگِيد ه [ن] [ن] hommargidā [n] : تمرگیدن.
- هَمَزَاد hamzād : همزاد (۱- هم سن. نك: زاد. ۲- پری و جَنی که به اعتقاد برخی با شخص به دنیا می آید).
- هَمَزُلف hamzolf : باجناساق (مردانی که همسرانشان خواهر باشند).
- هَمَزَه [ن] [ن] hamzā [n] : همزن (هَبو، زنانی که همسر يك مرد باشند). نك: زه [ن].
- هَمَسَايِگی hamsāyegi : همسایگی.
- هَمَسَايَه hamsāyā : همسایه (هُمَسَايَه هم گفته می شود). نك: سَايَه.
- هَمَسَر hamsar : همسر (۱- زن و شوهر. ۲- هم اندازه. ۳- صاف و هموار).
- هَمَسَارِي hamšāri : همشهری. نك: سَار.
- هَمَشِير hamšir : همشیر (۱- دویچه که از پستان يك زن شیرخورده باشند. ۲- هم سن و سال).
- هَمَشِيرَه hamširā : همشیره (خواهر، در موقع احترام گفته می شود).
- هَمَكَارِي hamkāri : همکاری (همکار و هم شغل بودن. ۲- رقابت داشتن در کار).
- هَمِگی hamegi : همگی، همگان. نك: هَمه.
- هَمَلَه hamlā : حمله (۱- تاخت. ۲- غشوه).
- هَمَنَام hamnōm : همنام. نك: نَام.
- * هَمَوَار (۶۰۱) hamvār : هموار (۱- آهسته ۲- صاف و بی پستی و بلندی). نك: هَمَوَارِي.
- * هَمَوَارُوك (۶۰۲) hamvārūkk : بسیار به آهستگی و آرامی.
- هَمَوَارِي hamvāri : همواری. نك: هَمَوَار.
- هَمُوكَه hamukā : همان که (همین که مانند همان که آمد) نك: هَمُوك [ن]. که.
- هَمُوكَه hamukka : همان که (بهمان جهت و

- تَاهَنجَال. بهمان سبب و دلیل). نك: هَمُوَكه.
- هَمْدَانَه *hendōna*: هندوانه.
- هَمْدَانِي أَبُوجَال *hendōney abujāl*: هندوانه
- ابوجهل (کبست). نك: قَبِسْتَك.
- هِنَسْت ^(۶۰۳) *hennast*: صدای نفسی که به
- سختی برآید. نك: هِن، هِن هِن.
- هِنگَام *hengōm*: هنگام.
- هِنگَامَه *hengōma*: هنگامه.
- هِنگُو *hengow*: تکان شدید.
- هِنگُو هِنگُو *hengow hengow*: تکان تکان.
- هِنگَه *henga*: هنگه، هنگامه، معرکه (واقعه)
- بزرگ از قبیل عروسی و مرگ و (...).
- هِن هِن ^(۶۰۴) *hen hen*: نفس نفس. نك: هِن
- هِنَسْت. ۲- «راندن خر».
- هِنُو *hanu*: هنوز. نك: هَنِي.
- هَنِي ^(۶۰۵) *hani*: هنوز. نك: هَنُو. (در فارسی هنیز
- هم گفته می‌شود).
- هُو *hu*: هو (صدائی که برای آگاهانیدن و خبردار
- کردن و صدا زدن گویند و معمولاً پس از اسم
- مخاطب گفته می‌شود).
- هُو *how*: هو (۱- آواز و صدای بلند مانند
- جنجال ۲- صداهائی که برای مسخره کردن و از
- میدان در کردن حریف برآوردند. ۳- شایعه. نك:
- هَمُوَان [n] *hamu*: همان، همو.
- هَمَه *hamə*: همه. نك: هَمِگِي، هَمِي.
- هَمِي *hamey*: ۱- همگی. ۲- هَمَه.
- هَمِي جُورِي *hamijuri*: همین جوری. (۱-
- همینطور. ۲- بی اراده).
- هَمِيدَم *hamidam*: همین دم (الان، الساعه،
- همین حالا). نك: ايدَم. (هَمِيدَم هم تلفظ
- می‌شود).
- هَمِيشِگِي *hamišegi*: همیشگی.
- هَمِيشه *hamiša*: همیشه.
- هَمِيكه *hamika*: همین که (۱- به محض اینکه.
- ۲- همین کس که). نك: هَمُوَكه، هَمِي [ن]، که.
- هَمِي [ن] *hami[n]*: همین. نك: هَمُوَان [ن].
- هِن *hen*: هِن (صدای نفسی که بسختی و با
- فشار برآید). نك: هِنَسْت، هِن هِن.
- هِنَا *henā*: حنا.
- هِنَابَنْدَا [ن] *henā bandō [n]*: حنابندان (مراسم
- حنا بستن دست و پای عروس قبل از رفتن به
- حمام).
- هِنَايِي *henāyi*: حنائی (به رنگ حنا یکی از
- رنگهای قالیبافی).
- هِنجَال *henjāl*: هنجار. نك: بی هِنجَال.

- چو).
 هَوَا havā : هوا.
 هَوَا خُنْکَا havā konekā : هنگام خنکی هوا
 (صبح خیلی زود که هوا خنک است). نك: خُنْکَا.
 هَوَا دَار havā dār : هوادار (۱- طرفدار. ۲-
 مراقب و مواظب).
 هَوَا دَآری havādāri : هوا داری. نك: هَوَا دَار.
 هَوَا رُنْدَه [n] havāronda : مراقبت درخرج و
 مصرف و کم مصرف کردن چیزی. نك: آوَا رُنْدَه [n].
 هَوَا لَه hovāla : حواله.
 هَوَا لَه دَا دَه [n] hovāla dāda : حواله
 دادن.
 هَوَا لَه کِرْدَه [n] hovāla kerdā : حواله
 کردن.
 هَوَا یِ havāya : يك هوا (کمی).
 هَوَا یِ havāyi : هوایی.
 هَوِجِی [n] howci : هوجی.
 هَوِجِی howcini : هوجی گری.
 هَوُرِی huri : حوری، حور.
 هَوُرِی huri : شلوغ و درهم ریخته و بی نظم.
 هَوُرِیا huryā : هورا (فریاد شادی).
 هَوِز howz : حوض (هیز هم گفته می شود) نك:
 هیز.
- هَوِزچه howzca : حوضچه (حوض کوچک).
 هَوَس hawas : هوس.
 هَوَسبَاز havasbāz : هوسباز.
 هَوَسبَازِی havasbāzi : هوسبازی.
 *هَوَسْت (۶۰۶) howvast : صدای شعله ور شدن
 ناگهانی آتش بخاری. «صدای خُمپاره».
 هَوِش hows : نك: کُلِ هَوِش.
 هَوِش huš : هوش.
 هَوِش huš : خواب (هوش در فارسی به معنی
 مرگ نیز هست).
 هَوِش دَا دَه [n] hušdada : تکیان دادن
 گهواره بچه برای آنکه بخوابد.
 هَوِل howl : عجله و دست پاچگی. نك:
 هَوِلْکِی.
 هَوِل کِرْدَه [n] howl kerdā : هول کردن
 (زیاد ترسیدن).
 هَوِلْکِی howlaki : با شتاب، با دستپاچگی.
 هَوِلَه howla : حوله.
 هَوُنْجَه hujā : در آنجا، درون آن، توی آن. نك:
 هینجه.
 هُو هُو hu hu : سگ به زبان بچه ها.
 هُو هُو how how : ۱- هیا هو. ۲- عوعوی سگ.
 هِی hey : هی (۱- از ادات تکرار. ۲- صدائی که

- پس از اتمام کار و کشیدن نفس آسوده برآرند. ۳-
 صدائی که برای تند راندن خر برآرند).
 هَيَاهِر *hayāhu*: هیاهو.
 هِي دَاد ه [ن] *hey dāda*: فرو کردن و فرو
 بردن (بیشتر در مورد جماع گفته می‌شود).
 هِيرُأ [ن] *heyro*: حیران.
 هِيرُونِي *heyroni*: حیرانی.
 هيز *hiz*: هیز (بمعنی ترسو).
 هِيْز *heyz*: حیض. نك: بی نماز.
 هِيْز *heyz*: حوض. نك: حوض.
 هِيْزَم *heyzom*: هیزم (بیشتر به بوته‌های
 سوختنی گفته می‌شود و چوبهای سوختنی را
 كُند ه می‌گویند).
 هِيْزَم دُأ [ن] *heyzomdō*: هیزم دان (انبار
 هیزم).
 هِي كِرْد ه [ن] *hey kerdā*: راندن و بویژه
 تند راندن خر و اسب. نك: هِي.
 هِيْوُأ [ن] *heyvō*: حیوان.
 *هِيْوُك (۶-۷) *heyukk*: صدائی که برای راندن و
 تند راندن شتر برآورند.
 هِي هُو *hayye hu*: های و هو (داد و فریاد همراه
 با تشر زدن). نك: های هُو.
 هِي هِي *hay hay*: هی هی. نك: هَايِ هَايِ.

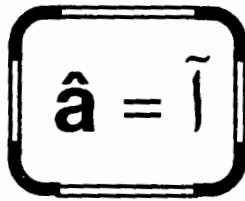


- یا **yā** : یا (۱- حرف ندا و خطاب. ۲- حرف استثنا).
- یاد **yād** : یاد. نک: یادگار، یادَن.
- یاد دَاد ه [ن] **yād dād[n]** : یاد دادن.
- یاد گُرفته [ن] **yād gorofta [n]** : یاد گرفتن.
- یار **yār** : یار. نک: بَل.
- یاز **yāz** : یاز (کش). نک: یازارد ه [ن].
- یاز آرد ه [ن] **yāzārdə [n]** : کِش آمدن، کِش آوردن (مانند لاستیک).
- یاس **yās** : یاس (گلی است معروف). نک: یَاسَمَن.
- یال **yāl** : یال.
- یابو **yābu** : یابو.
- یادگار **yādegār** : یادگار. نک: یاد.
- یادگاری **yādegāri** : یادگاری.
- یادَن **yādan** : زمانی که شخصی به یاد می‌آورد.
- نک: دَیادَن، یاد.
- یارا **yārā** : یارا.
- یارو **yārow** : یارو، ای یار (خطاب به یار و دوست).
- یاری **yāri** : یاری.
- یَاسَمَن **yāseman** : یاسمن. نک: یاس.
- یاقوت **yāqutt** : یاقوت.
- یاقوتی **yāgutti** : یاقوتی (به رنگ یاقوت).
- یاقی **yāqi** : یاقی.
- یاقی شد ه [ن] **yāqi šeda [n]** : یاقی شدن.

- بَا [ك] *yā [k]*: يك.
- بَاكِه *yākə*: يكي.
- بَاَنَه *yāna*: یعنی.
- بَاَوَر *yāvar*: یاور.
- بُوس *yobs*: بیس.
- بُوسَت *yobusat*: بیوست.
- بَتِیم *yatim*: یتیم.
- بَتِیمِی *yatimi*: یتیمی.
- بِخ *yax*: بیخ.
- بِخ بَسْتَه [ن] *yax bastə [n]*: بیخ بستن.
- بِخ بَنْدَا [ن] *yaxbandə [n]*: یخبندان.
- بِخ بَنْدَانِی *yaxbandōni*: یخبندانی.
- بِخْچَال *yaxcāl*: یخچال (یخچال برقی).
- بِخْدَا [ن] *yaxdō [n]*: یخدان (۱- یخچال، گودی بزرگ که سقف گنبدی مخروط شکل دارد و ویژه نگهداری یخ است. ۲- چمدان بزرگ).
- بِخْسَو *yaxsow*: خاکشیر و نبات که با یخ ساییده شود و برای درمان اسهال به کودکان و نوزادان می‌دهند. نک: سو.
- بِخ کِرْدَه [ن] *yaxkerdə [n]*: یخ کردن، (۱- سرد شدن. ۲- سرد شدن کسی در حرف زدن و کار کردن و هو کردن و رسوا کردن او).
- بِخْلِی *yaxli*: ۱- یخلا. ۲- پرسه.
- یَخْنِی *yaxni*: یخنی (آبگوشی که بی روغن پخته شود. یخنی در فارسی بمعنی پخته است در برابر خام).
- یَخْو *yaxow*: یخ آب، یخاب (زمین زراعتی که آنرا در زمستان آب می‌دهند تا یخ بزند و آفات آن از میان برود). نک: او.
- یَخَه [ن] *yaxə [n]*: یقه.
- یَدَاک *yadāk*: يدك.
- یَدَاکِی *yadaki*: يدکی.
- یَرَاق *yarāq*: يراق.
- یَرَاقِ دُوَزِی *yarāqduzi*: يراق دوزی.
- *یُرْقَه (۶۰۸) *yorqə*: يرغه، يورتمه.
- *یَقَازِی (۶۰۹) *yaqqāzi*: «لَجْر» (يك قازی، کسی که يك قاز در چشم او ارزش بسیار دارد. يك قازی، خسیس، لئیم). نک: لَجْر.
- یَقْلَاوَه *yaqlāva*: يقلاوی (ظرفی فلزی که بیشتر مورد استفاده سربازان است).
- یَقِی [ن] *yagi [n]*: يقین.
- یَكَا *yakkā*: یکی ها. نک: يکَه.
- یَكَه *yakkə*: يکَه، تنها.
- یَكَه تَانَا *yakkə tānā*: يکَه و تنها. نک: تَانَا.
- یَكَه چِی [ن] *yakka ci [n]*: يکَه چين، گل چين.
- یَكَه دِرِزْگَه *yakkə derezga*: يک و توك. نک:

- دِرَزْگ. ییل (yäl: ییل (پهلوان).
 یَکَه دَمِیَا [ن] [n] yakkədameyō: یکی
 در میان. یَلَمْبُو yalambu: بیعار.
 یَکَه یَکَه yakkəyakkə: یکی یکی.
 یَک یَک yag: یک (این تلفظ در ترکیبات شنیده
 می شود. نک: یَگْجَا).
 یَک تَکَه yagtekkə: یک تَکَه (یک پارچه).
 یَکْجَا yagjā: یکجا (کَلِی، کُلَا).
 یَک راس [ت] [t] yagrš: یکراست.
 یَگُرمَه yagormə: دنده. نک: قَبِیه.
 یَگُروزَه yagruza: یک روزه.
 یَگْسَالَه yagsālə: یکساله.
 یَگْسَر yagsar: یکسره (بی توقف).
 یَگْسَرَه yagsarə: یکسره.
 یَگْسَبَه yagsābə: یک شبه (۱- در مدت یک شب
 ۲- نوعی پارچه بسیار نازک زنانه).
 یَگْسَمَبَه yagšambə: یک شنبه. نک: شَمَبَه.
 یَگْ لَا yaglā: یک لا.
 یَگْلاَقِبَا yaglāqabā: یک لا قبا.
- یَک یَک (yäl: ییل (پهلوان).
 یَک یَک (yäl: ییل (نوعی کت زنانه).
 یَلَمْبُو yalambu: بیعار.
 *یَلُو (۶۱۰) yalow: ۱- دستار کوچکی که بر دور
 سر بندند. ۲- گردیدن به دور خود. نک: گَلُو،
 جَرخِ گَلُو.
 یَلَه yalə: یله (۱- ول، رها. نک: گَلَه. ۲- ولگرد،
 بدکاره بویژه زن فاحشه).
 یَلَه کِرَدَه [ن] [n] yalə kerdə: ول کردن، رها و
 آزاد کردن.
 یَوَاش yavāš: یواش.
 یَوَاشُکْ yavāšukk: یواشکی.
 *یَوَجَه (۶۱۱) yujə: ریسمانی که آساک را به
 چک می پیوندد و بیشتر روجه تلفظ می شود نک:
 رُجَه [ن].
 *یَوُشَن (۶۱۲) yušan: نوعی بوته صحرانی که به
 آن تَرِخ هم می گویند. نک: تَرِخ.
 یُوم yum: یمن (شگون). نک: یک یوم. خُش یوم.

پیوست
شماره ۱



آبرو **âberu** : آبرو (آبرو هم گفته می شود، به آن نگاه کنید.)

آر **âr** : عار، ننگ. نک: بیعار، بیعاری.

آز **âz** : آز، حرص. نک: آژمن [د].

آش **âš** : آش (۱ - غذائی آبگونه که از برنج یا رشته درست می کنند و در آن انواع دانه ها و

سبزی ها می ریزند. نک: آش رشته. ۲ -

آمیخته ای آبگونه که در دباغی پوست خام را در آن فرو می برند. نک: آشگری. ۳ - مایعی که به

روی دیواره تنور می مالند که نان به تنور نچسبد.

۴ - مایعی که با آن نخ و پارچه را آهار می دهند.

۵ - کاه گل نسبتاً رقیقی که برای اندود کردن بام درست می کنند. نک: (آشخُر)

آب جو **âbe jow** : آب جو (آبجو، نوشابه ایست معروف.) نک: جو.

آبجی **âbji** : آبجی، خواهر (در میان اشراف به خواهر بزرگتر گفته می شود.) نک: بآجی.

آبدار **âbdâr** : آبدار (۱ - هر چیز پرآب و با طراوت بویژه میوه. ۲ - کارد و تیغ و شمشیر

جوهردار و بُرنده. ۳ - مأمور تهیه آب و چای و

قهوه و مانند آنها. ۴ - هر چیز درخشان و جلادار.)

آبدار بآشی **âbdâr bâši** : آبدار باشی (رئیس

و مهر آبدارها، رئیس آبدارخانه) نک: بآشی.

آبدار خانہ **âbdâr xâne** : آبدار خانه (جای

تهیه کردن چای و قهوه و ...) نک: خانہ.

- آشِ آلو *āšeālu* : آش آلو (نوعی آش برنج که در آن آلو می‌ریزند) نک: آلو.
- آشِ آلی *āli* : عالی (آلی هم گفته می‌شود) نک: آلی.
- آشِ آما *ām* : عام (بیشتر آما گفته می‌شود) نک: آما.
- آشِ آما *āmār* : آمار.
- آشِ آمین *ammin* : آمین.
- آشِ آیا *āyā* : آیا (آیا هم می‌گویند) نک: آیا.
- آشِ آو *āšē* : آش جو (نوعی آش که از جوی پوست کرده می‌پزند) نک: آو.
- آشِ آو *āšē Jow* : آش جو (نوعی آش که از جوی پوست کرده می‌پزند) نک: آو.
- آشِ آو *āšerešta* : آش رشته (آشی که از رشته آرد گندم می‌پزند) نک: رشته.
- آشِ آو *āšesāk* : آش ساک (نوعی آش که از آرد می‌پزند) نک: ساک.

الف با سه واكهُ كشيده
(ā = آ . ē = اِ . ō = أُ)

- آرآسته *ārāsta* : آراسته.
 آزمن [د] [d] *āzman* : آزمند، حريص. نك:
 آز
 آزمندی *āzmandi* : آزمندی، حرص.
 آسایش *āsāyeš* : آسایش.
 آسيب *āsib* : آسيب
 آشخور *āšxor* : آشخور (جانی که در میان کوت
 خاک یا خاک آمیخته با کاه گود می کنند و در آن
 آب می ریزند و گل یا کاه گل درست می کنند).
 نك: آش، آشخُر ه.
 آشخور ه *āšxora* : آشخوره. نك: آشخُر.
 آشخوری *āšxori* : آش خوری (طرف یا قاشق
 ویژه خوردن آش) نك: آش، خُر د ه [ن].
- آتش بار *ātešbār* : آتشبار (۱- نوعی اسلحه
 آتشین، مسلسل. ۲- هوای خیلی گرم).
 آتش بار ه *āteš pāra* : آتشپاره. (۱- پاره
 آتش. ۲- زرنگ و مودی).
 آتش زد ه [ن] *āteš zada [n]* : آتش زدن (۱)
 - به آتش کشیدن و سوزاندن. ۲- از میان بردن.
 ۳- خشمگین کردن).
 آتش گُرفته [ن] *āteš gorofta [n]* : آتش
 گرفتن (۱- مشتعل شدن، سوختن. ۲- خشمگین شدن)
 اِتِكَار *ētekār* : احتكار.
 اِتِيَاد *ēteyād* : اعتياد.
 اَاجُولِي *ājuli* : آجیلی (کسی که به خوردن آجیل
 معتاد باشد) نك: اَاجُول.

- اَشْفَتِگی *āšoftegi* : آشفته‌گی.
 اَشُق *āšoq* : عاشق (رویه برجسته قاب و بچول.) نك: بچول. اُدزاد].
 اَشگری *āšgari* : آشگری (آش دادن پوست خام در دباغی) نك: آش.
 اَشِيَان [ن] *āšeyō [n]* : آشیان
 اَشِيَانِه *āšeyōne* : آشیانه
 اَأَال *āqāl* : آغال، آغل (جای گوسفندان).
 اَأوَش *āquš* : آغوش.
 اَأْكَآ [ه] *āgā* : آگاہ.
 اَأْكَآهِ *āgāhi* : آگاهی (۱ - اطلاع. ۲ - اداره آگاهی).
 اَأَلَا *ālā* : اعلیٰ.
 اَأَلِدِه *āledə* : آلدِه، آلوده.
 اَأَمَال *ēmāl* : اهمال.
 اَأَمَال كَار *ēmāl kār* : اهمال کار.
 اَأَمَال كَارِي *ēmāl kārī* : اهمال کاری.
 اَأْمُوخْتِه [ن] *āmuxtə[n]* : آموختن.
 اَأْمُوْزْكَآر *āmuzgār* : آموزگار (آموزگار هم گفته می شود بویژه در مورد معلمان دبستانها)
 اَأْمُوْزْكَآرِي *āmuzgārī* : آموزگاری.
 اَأْمِيخْتِه *āmixtə* : آمیخته، مخلوط.
 اَأْمِيخْتِه [ن] *āmixtə[n]* : آمیختن.
- اَأْمِيْزِش *āmizeš* : آمیزش (۱ - آمیختن و اختلاط. ۲ - معاشرت. ۳ - مباشرت و نزدیکی کردن).
 اَأْوِخْتِه *āvextə* : آویخته (۱ - آویزان شده. ۲ - منشبت).
 اَأْوِخْتِه [ن] *āvextə[n]* : آویختن. نك: اَأْوِزَا [ن].
 اَأْوِيْز *āvīz* : آویز، آویزه (مانند آویز لاله و زیور و مانند آنها).
 اَأِهْسْتِگی *āhestegi* : آهستگی.
 اَأِهْسْتِه *āhestə* : آهسته (این واژه آسته نیز تلفظ می شود) نك: آسته.
 اَأِهْوُجَآش *āhucāš* : آهو چشم (کسی که چشمهای سیاه و درشت دارد).
 اَأِيَان *āyān* : اعیان، اشراف. (این واژه اَأِيَان [ن] هم تلفظ می گردد و بیشتر به معنی مفرد به کار می رود).
 اَأِيَانِي *āyāni* : اعیانی، اشرافی (اَأِيَانِي و اَأِيَانِي هم گفته می شود)
 اَأِيْت *āyat* : آیت (بمعنی اعجوبه و عجیب و مانند آن) نك: آيه.
 اَأِيِيْن *āyin* : آیین.

الف با سه واكه كوتاه
(أ = a . e = ا . o = o)

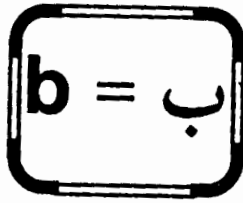
- إِبَارَت ebārat : عبارت. کردن.
- أَبَا [ن] [abō[n]] : آبان، آبان (ماه هشتم سال). اختر **axtar** : اختر (۱ - ستاره. ۲ - گلی است
- أَبَد abad : ابد. معروف. ۳ - بخت).
- أَبَدَن abadan : ابدأ (هرگز). اختر **exterā** : اختراع.
- أَبَدِي abadi : ابدی (همیشگی). اختر **exterā kerdā [n]** [ن] [ن] : اختراع
- إِجَابَت ejābat : اجابت (۱ - پاسخ دادن. ۲ - کردن.
- برآوردن. ۳ - دفع و تخلیه شکم).
- إِجْدَاهَا ejdehā : ازدها (این واژه اجترأ هم تلفظ می شود).
- إِجْرَاء ejrā : اجراء. اجترأ **ejrā kerdā[n]** [ن] [ن] : اجرا کردن.
- إِجْهَاف ejhāf : اجحاف، تعدی. اجحاف **ejhāf kerdā [n]** [ن] [ن] : اجحاف
- إِخْتِلَاف extelāf : اختلاف. اجترأ **exteyār** : اختیار.
- إِخْتِيَارِي exteyāri : اختیاری. اجترأ **exrāj** : اخراج.
- إِخْرَاجِي exrāji : اخراجی. اجحاف **exlās** : اخلاص (۱ - دوستی خالص. ۲ - نیت و عقیده پاک. ۳ - سورة اخلاص).

- آخوی **axavi** : اخوی، برادر (بیشتر در مورد احترام گفته می‌شود).
- اَدَا **eddeâ** : ادعا
- اَدَا دَشْتِه [ن] [eddeâ dašta [n]] : ادعا داشتن.
- اَدَا کِرْد - [ن] [eddeâ kerdâ [n]] : ادعا کردن.
- اَدَارَجَات **edârejât** : ادارجات.
- اَدَارَجَاتِی **edârejâti** : ادارجاتی. (بمعنی اداری و کارمند اداره).
- اَدَارِه **edâre** : اداره.
- اَدَارِی **edâri** : اداری.
- اَدَب **adab** : ادب (۱ - تربیت. ۲ - فرهنگ ۳ - ادبیات).
- اَدَبِی **adabi** : ادبی.
- اَدَبِیَّات **adabiyyât** : ادبیات.
- اَدَرَار **edrâr** : ادار. نک: شُر اَوِر
- اَدَس پَلَو **adas palow** : عدس پلو. نک: اَدَس، پَلَوِر
- اَدَسِی **adasi** : عدسی (۱ - نوعی غذای لعابدار که از عدسی می‌پزند. ۲ - نوعی نان که در میان آن عدس پخته سُرخ شده می‌گذارند. ۳ - هر چیز که به شکل عدس باشد).
- اَدَل **adl** : عدل (۱ - عدالت. ۲ - راست، مستقیم. ۳ - لنگهٔ بار) نک: اَلد.
- اِرَادَات **erâdat** : ارادت.
- اِرَادَتَمَن [د] [erâdatman [d]] : ارادتمند.
- اِرَادَه **erâda** : اراده.
- اِرْتِبَات **ertebât** : ارتباط.
- اِرْتِبَاتِی **ertebâti** : ارتباطی.
- اِرْتِش **atreš** : ارتش
- اِرْتِفَا **ertefâ** : ارتفاع.
- اِرْدَک **ordak** : اردک.
- اِرْدُو **ordu** : اردو (لشکر و سپاه)
- اِرْدُوگَا **ordugâ** : اردوگاه
- اِرْدِیْبِش [ت] [ordibeheš[t]] : اردیبهشت
- اِرزِش [ت] [arzeš [t]] : ارزش.
- اِرزیده [ن] [arzida[n]] : ارزیدن.
- اِرشَد **aršad** : ارشد
- اِرْقَوَا [ن] [arqavō [n]] : ارغوان (درخت و گل معروف).
- اِرْقَوَانِی **arqavōni** : ارغوانی (به رنگ گل ارغوان)
- اِرْمَقَا [ن] [armaqō [n]] : ارمغان.
- اِرْمَک **ormak** : ارمک (پارچه‌ایست)
- اِرْوَا **arvâ** : ارواح، روح. (در حالت اضافه اَرُووِر)

- بیشتر به معنی مفرد به کار می‌رود.)
 اُروپا *orupâ* : اروپا.
 اُروپایی *orupâyi* : اروپائی.
 اِزَارَه *ezâra* : ازاره (آزاره دیوار).
 اَزَل *azal* : ازل
 اَزَلِی *azxali* : ازلی
 اِسَارَت *esârat* : اسارت. نك: اَسیری.
 اِسَالَت *esâlat* : اصالت.
 اَسپ *asp* : اسب (بهلو و کناره فرورفته بجول و قاب در اصطلاح بچولبازی).
 اِسْتِاق *estôqâq* : استحقاق.
 اِسْتِخْدَام *estexdâm* : استخدام.
 اُسْتَوَار *ostavâr* : استوار.
 اُسْتَوَارِی *ostavâri* : استواری.
 اِسْتِيفَا *estifâ* : استعفا (استیفا هم گفته می‌شود)
 اِسْفَن [د] *esfan [d]* : اسفند. نك: اِسْفَن [د].
 اِسْلَام *eslâm* : اسلام.
 اِسْلَامِی *eslâmi* : اسلامی.
 اَسیری *asiri* : اسیری. نك: اَسیر، اِسَارَت.
 اِشَارَه *ešâra* : اشاره.
 اِشَارَه كِرْدَه [ن] *ešara kerdâ [n]* : اشاره کردن.
- اِسْتِهَاء *eštehâ* : اشتها (در اضافه اِشْتِهَاءِ).
 اِسْتِهَار *eštehâr* : اشتها
 اَشْرَاف *ašraf* : اشراف، اعیان.
 اَشْرَافِی *ašrafî* : اشرافی
 اَشْرَفِی *ašrafî* : اشرفی (نوعی سکه طلا).
 اِشْقَال *ešqâl* : اشغال.
 اِشْكَال *eškâl* : اشکال.
 اِشْكُوب *eškub* : اشکوب
 اِشْنُفْتَه [ن] *ešnofta[n]* : شنفتن. نك: اِشْنِيدَه [ن].
 اِفْتَوَزَرْد *aftow zard* : آفتاب زرد (نزدیک غروب که آفتاب زرد است).
 اِفْرَاخْتَه *afrâxta* : افراخته.
 اِفْرَاخْتَه [ن] *afrâxta[n]* : افراختن. نك: اِفْرَاخْتَه [ن]
 اِفْرَاز *efrâz* : افراز (جدا کردن و تفکیک چیزی از چیز دیگر بویژه زمین)
 اِفْرَاشْتَه *afrâšta* : افراشته
 اِفْرَاشْتَه [ن] *afrâsta[n]* : افراشتن. نك: اِفْرَاخْتَه [ن].
 اِفْرُوخْتَه *afruxtâ* : افروخته.
 اِفْرُوخْتَه [ن] *afruxtâ[n]* : افروختن. نك: اِفْرُوَزَه فُرُوَز

- افروز **afruz** : افروز، فروز، فروغ.
 افسر **afsar** : افسر.
 افسرد **afsordə** : افسرده.
 افسوس **afsus** : افسوس، فسوس.
 افسوس خورد **afsus xordə[n]** [ن] : افسوس خوردن
 افسون **afsun** : افسون.
 افسونگر **afsungar** : افسونگر.
 افشا [ن] **afšə [n]** : افشان.
 افشند **afšondə[n]** [ن] : افشاندن.
 اقامت **eqomat** : اقامت.
 اقامت کرد **eqomat kerdə[n]** [ن] : اقامت کردن.
 اقدام **eqdām** : اقدام.
 التفات **eltefāt** : التفات.
 التفتاتی **eltefāti** : التفتاتی.
 الککل **alekol** : الککل.
 امامت **emāmat** : امامت.
 امارت **emārat** : امارت.
 امبو [ه] **ambu [h]** : انبوه.
 امبوھی **ambuhi** : انبوھی.
 امر **amr** : امر (۱ - حکم و فرمان. ۲ - کار). این واژه آمر هم تلفظ می‌شود.
 امن **amn** : امن (آمن هم گفته می‌شود).
 امنیت **amniyyat** : امنیت.
 امنیه **amniyya** : امنیه (زاندارم).
 امیر **amir** : امیر.
 امیری **amiri** : امیری (۱ - امیر بودن. ۲ - متعلق و منسوب به امیر).
 امین **amin** : امین.
 انتشار **entešar** : انتشار.
 انتقال **enteqāl** : انتقال.
 انجام **anjōm** : انجام، پایان.
 اندام **andōm** : اندام.
 اندرز **andarz** : اندرز، بند، عبرت.
 اندرونی **andaruni** : اندرونی (در برابر بیرونی). نك: آندرو [ن]
 اندوخته **anduxtə** : اندوخته (پس انداز)
 اندوخته کرد **anduxtəkərdə[n]** [ن] : اندوخته کردن، اندوختن، پس انداز کردن
 اندو خورد **andu xordə[n]** [ن] : اندوه خوردن
 نك: آندو [ه]، خورد [ن].
 اندود **andud** : اندود. نك: باندود.
 اندود کرد **andud kerdə[n]** [ن] : اندود کردن.
 اندوگین **andugin** : اندوه گین. نك: آندو [ه]

- اَندُونَاك *andunāk* : اندوهناك. نك: اَندُو [ه] اَندُو [ه] *andu [h]* : اندوه.
- اَندِيشَنَاك *andišnāk* : انديشناك (۱ - متفكر. ۲ - بيمناك) نك: انديشه.
- اَندِيشِه *andišə* : انديشه (۱ - فكر. ۲ - بيم). اَنزِوَا *enzevâ* : انزوا.
- اَنس *ens* : انس (در برابر جن). اَنس *ons* : انس (خو گرفتن).
- اَنسَا [ن] *ensā [n]* : انسان. اَنسَانِي *ensāni* : انسانی.
- اَنسَانِيَّت *ensāniyyat* : انسانيت. اَنفِجَار *enfegār* : انفجار.
- اَنقِلَاب *enqelāb* : انقلاب. اَنقِلَابِي *enqelābi* : انقلابی.
- اَنكَار *enkār* : انكار. اَوَارِز *awārez* : عوارض (نوعی خراج و ماليات).
- اَوِيَاش *owbāš* : اوباش (اراذل). به معنی مفرد به کار می رود.
- اَوِيَاش *owj* : اوج.
- اَوِيَد *owd* : عود (بازگشت) بیشتر در مورد بیماری گفته می شود.
- اَوِيَزِي *owrezi* : آبریزی (۱ - زمینهای که از آب يك قنات مشروب می شود. ۲ - حَقَّابِه).
- اَوِيَزَا *owzā* : اوضاع.
- اَوِيَسَانِه *owsōnə* : افسانه.
- اَوِيَار *ayār* : عيار.
- اَوِيَاق *ayâq* : اياس. نك: اَيَاز.
- اَوِيَاَم *ayyōm* : اَيَام (عهد، روزگار).
- اَوِيَاَمًا [ن] *ayyōmō [n]* : جمع اَيَام (بمعنی روزگاران گذشته).



بَادِي **bādi** : بادی (آنچه با باد کار کند مانند آسیاب بادی).

بَارَآوَر **bārāvar** : بارآور. نك: بَارَوَر.

بَار بُرْد **bār bord** [ن] : بار بردن.

بَار دَاد **bār dād** [ن] : بار دادن (۱ - ثمر

دادن. ۲ - اجازه دادن)

بَارِنَامَه **bārnāma** : بارنامه

بَارِنَدَاخْتَه [ن] **bārendāxta** : بار انداختن

(۱ - انداختن و پیاده کردن بار. ۲ - منزل کردن،

در برابر بار کرد [ن]).

بَارِنَدَاز **bārendāz** : بارانداز. (جای انداختن و

پیاده کردن بار).

بَارَوَر **bārvar** : بارور. نك: بَارَآوَر.

بَاب **bāb** : باب (۱ - در. ۲ - درخور، شایسته. ۳ - فصل کتاب. ۴ - باره، خصوص).

بَاب دَشْتَه [ن] **bāb dašta** : باب داشتن

(درخور بودن، مناسب بودن. گاهی برای تمسخر گفته می شود).

بَاجِ سَبِيل **bāje sabil** : باج سبیل (پول یا

چیزی که با گردن کلفتی گرفته یا داده شود).

بَاخ [ت] **bāx** [ت] : باخت (در برابر بُرد). نك: بَاد.

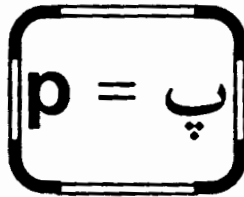
بَاخْتَه [ن] **bāxta** : باختن. نك: وَبَاد دَاد [ن].

بَادِ بَرَوْت **bāde barutt** : باد و بروت (غرور)

نك: بَاد، بَرَوْت

- بَارَوْرِي *bārvāri*: باروری.
 بَارِيدِه [ن] *bārida[n]*: باریدن. نك: بَارَأ [ن].
 بَارِش.
 بَازِبُرْس *bāzpers*: بازپرس (مستنطق).
 بَاز دَاش [ت] *bāz dāš [t]*: بازداشت.
 بَازرَس *bāzras*: بازرس (مفتش).
 بَازرَسِي *bāz rasi*: بازرسی.
 بَاز نِشَس [ت] *bāznešas [t]*: بازنشسته.
 بَاز نِشَسْتِگِي *bāznešastegi*: بازنشستگی.
 بَاس *bās*: بایست، بایستی.
 بَاش [ش] *bā[š]*: باش (فعل امر مفرد از بودن).
 بَاشِي *bāši*: باشی (۱ - رئیس مانند آبدار باشی،
 مُلّا باشی. ۲ - برای احترام گفته می‌شود مانند
 «حکیم باشی».)
 بَافْتَنِي *bāftani*: بافتنی. نك: بَفتنی.
 بَافَنْدِه *bāfanda*: بافنده. نك: بَافَنْدِگِي.
 بَالِك *bālak*: بالک (بال زدن).
 بَايِد *bāyad*: باید.
 بَايِر *bāyer*: بایر (در برابر دایر)
 بُوْتِر *botr*: بوتر.
 بُوْتِرِي *botri*: بوتری
 بُوخُر *boxor*: بخور (بسیار خور) نك: خُرَن [د].
 بَدَم رَفْتِه [ن] *bedam rafta [n]*: به دم رفتن
 (نفس را حبس کردن و در آب فرو رفتن).
 بُدُو *bodow*: بدو (بسیار دونده - پرتحرک) نك:
 دَوِي.
 بَرَجَسْتِه *barjasta*: برجسته (۱ - برآمده، بلند.
 ۲ - ممتاز).
 بَرخُورِد *barxord*: برخوردار (۱ - برخورداری. ۲ -
 بهم رسیدن. ۳ - تصادم).
 بَرخُورِدَار *barxordār*: برخوردار.
 بَرخُورِدَارِي *barxordāri*: برخورداری.
 بَرَدَاش [ت] *bardāš [t]*: برداشت (۱ -
 جمع‌آوری محصول. ۲ - خرید کردن بصورت
 نسیه. ۳ - استنباط) نك: وَرَدَاش [ت].
 بَرَدِگِي *bardegi*: بردگی، بندگی.
 بَرْدِه *barda*: برده، بنده.
 بَرَوْمَن [د] *baruman [d]*: برومند.
 بَسَامُأ [ن] *besömō [n]*: بسامان (۱ - مرتب.
 ۲ - آماده. ۳ - آرام) نك: سَامُأ [ن]، هُسامُنْدِه
 [ن]
 بَسْتَر *bastar*: بستر (رختخواب، بیشتر برای
 رختخواب بیمار گفته می‌شود. نك: بَسْتَرِي).
 بَسْتَرِه *bastara*: بستر، (رختخواب سفری)
 بَسْتَرِه بِن [د] *bastarəban[d]*: بستره‌بند
 (بند یا دوالی که بستره را با آن می‌بندند)

- بَسْتَرِی **bastari**: بستری (بیماری که در بستر خوابیده است).
- بَسْتُوْ اُمْدَه [ن] **besotu omada[n]**: به ستوه آمدن. نك: سْتُوْ.
- بِشَارَت **bešarat**: بشارت، مزده، خبرخوش.
- بِشَكَن **beškan**: بشکن. نك: چَكَه، لَكُنْد.
- بِشَكَن زَدَه [ن] **beškan zada[n]**: بشکن زدن.
- بُشَكِه **boška**: بشکه.
- بَفْتَنِی **baftani**: بافتنی. نك: بَافْتَنِی.
- بِكَارَت **bedarat**: بکارت (دوشیزگی) نك: دُخْتَرِی، دُخْتَرِکِی.
- بُگُوْ مَگُوْ **bogumagu**: بگومگو (جرّ و بحث)
- بِگِیْرِ بِن [د] **begire beban [d]**: بگیر و ببند.
- بِگِیْرِ بِگِیْرِ **begir begir**: بگیر بگیر.
- بُلَن کِرْدَه [ن] **bolan kerdā[n]**: بلند کردن (۱) - برداشتن و بالا بردن. ۲ - آماده کردن و بردن کسی را برای مباشرت و نزدیکی کردن). نك: بُلَن [د].
- بُلَن گُوْ **bolangu**: بلندگو، نك: بُلَن [د] (بُلَن گُوْ هم گفته می شود).
- بُلُورِی **boluri**: بلوری، بلورین. نك: بُلُور.
- بُلَهَوَس **bolhavas**: بلهوس.
- بُلَهَوَسِی **bolhavasi**: بلهوسی.
- بُلِیْت **bolit**: بلیت (بلیط).
- بِنْدَاز **bendāz**: بنداز (مباشرت، جماع).
- بِنْدِ نَاف **bandenāf**: بند ناف.
- بِنزِیْن **benzin**: بنزین.
- بَوَاسِیْل **bavāsil**: بواسیر. نك: مَوَاسِیْل.
- بُوْبُرْدَه [ن] **buborda**: بوبردن.
- بُوسْتَا [ن] **bustō [n]**: بوستان. نك: بُسْتَا [ن].
- بُوقَلَمُوْ [ن] **buqalamu [n]**: بوقلمون
- بُومَادَرُوْ [ن] **bumādārō [n]**: بومادران. نك: گُلِ بُوْمَادَرُوْ [ن].
- بِی اَزُوْ **beazu**: بی از آن، بی آن که.
- بِیْرَق **beyraq**: بیرق، درفش. نك: بَیْدَق.
- بِیْگَانِگِی **bigonegi**: بیگانگی. نك: بَیْگَانَه.
- بِیْگَانَه **bigōne**: بیگانه (باگانه هم تلفظ می شود).
- بِیْمَارِسْتَا [ن] **bimārestō [n]**: بیمارستان.
- بِیْمَه **bimā**: بیمه.
- بِیْنَا **binā**: بینا.
- بِیْنَایِی **bināyi**: بینایی.
- بِیْهُودِگِی **bihudegi**: بیهودگی. نك: بَیْهُودِی.
- بِیْهُودَه **bihuda**: بیهوده.
- بِیْهُودِی **bihudey**: بیهودگی. نك: بَیْهُودِگِی.



پَابَس [ت] [t] **pābas**: پابست. نك: پَا.

پَابُوش **pāpuš**: پاپوش (۱ - كفش. ۲ - مشكل

و مانع، گرفتاری).

پَاتُوق **pātoq**: پاتوغ، باتوق.

پَاچَه خَزَانَك **pācaxzōnak**: پاچه خيزك. (نوعی

آتش بازی)

پَاچَه وَرْمَالِيدَه **pācavarmālide**: پاچه

ورمالیده (حَقّه باز و زرنگ و پررو).

پَادَاش [ت] [t] **pādāš**: پاداش، پاداشت.

پَارَگِي **pāregi**: پارگی. نك: پَارَه.

پَاس **pās**: پاس (۱ - نگهبانی. ۲ - نگهبان. ۳

- ادب و ملاحظه، رعایت).

پَاسِبَا [ن] [n] **pāsbō**: پاسبان.

پَاسُخ **pāsox**: پاسخ، جواب.

پَاسِگَا **pāsgā**: پاسگاد.

پَاسِي **Pāsi**: سرآسیمه (این واژه در مورد کسی

که از بیم یا گرسنگی مضطرب و شتابزده و

دست پاچه باشد گفته می شود. در فارسی پاسه

بمعنی تاسه و تلواسه و غم و اندوه آمده است.

پَاسِي بيشتر با واژه هَاسِي می آید. نك: هَاسِي

پَاسِي) نك: پَاسُوك.

پَاكْت **pākat**: پاکت.

پَاَلِز **pālez**: پالیز، فالیز (کشتزار خربزه و هندوانه

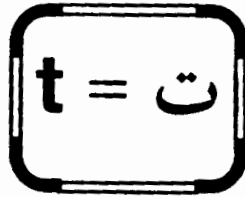
و مانند آنها. فَالِز هم گفته می شود) نك: پَاَلِزِئَا

[ن].

پَايِز **pāyiz**: پاییز. نك: خَزَا [ن].

- پاییزه *pāyiza* : پاییزه، پاییزی. (اجتناب).
- پاییزی *pāyizi* : پاییزی، خزانی.
- پَتَه تَلَب *pattā talab* : فته طلب. نك: پَتَه.
- پَچِيدَه [ن] *peccida[n]* : پیچیدن. نك: پِچ.
- پَدْرَسَگ *pedar sag* : پدر سگ (دشنامی است)
- پَدْر سُوخْتَه *pedar suxtā* : پدر سوخته (دشنامی است به معنی بدسرشت، موذی)
- پَدْر مَادَر *pedar mādar* : پدرمادر (پدر و مادر)
- پَدْرِي *pedari* : پدری.
- پَدِيد *padid* : پدید، پیدا، نك: ناپدید، وَدِي.
- پِيدَا *peydā* : پیدا، نك: وادی، ناپیدا.
- پَرَاكَنْدَه *parākandā* : پراکنده، متفرق.
- پَرَاكَنْدَن [ن] *parākandā[n]* : پراکندن
- پَرْتَقَال *partaqâl* : پرتقال (میوه معروف)
- پُرْدِل *pordel* : پردل (با جُرأت)
- پَرَسْتِيدَه [ن] *parastida[n]* : پرستیدن.
- پُرْكَار *porkār* : پُرْكَار، فَعَال.
- پُرْكَردَه [ن] *porkerdā[n]* : پُرْكَردَن (۱ - انباشتن. ۲ - با بدگوئی کسی را به دشمنی کسی دیگر تحريك کردن).
- پَرهيز *parhiz* : پرهيز، نك: پَارز
- پَرهيز كِرْدَه [ن] *parhiz kerdā[n]* : پرهيز كِرْدَن
- پَرهيزگار *parhizgār* : پرهيزگار، پارسا.
- پَرهيزگارِي *parhizgāri* : پرهيزگارِي.
- پَرِي *pari* : پَرِي (جايزه). نك: جَايزَه.
- پُري *pori* : پُري (پُربودن)
- پَرِيدِگِي *paridegi* : پَرِيدِگِي، نك: پَرِيدَه.
- پَرِيدَه *paridā* : پَرِيدَه (۱ - پرواز كرده، نك: وَر پَرِيدَه. ۲ - زایل شده، باخته، نك: رَنگ پَرِيدَه. ۳ - پَرِيدَه [ن] *paridā[n]* : پَرِيدَن.
- پُز *poz* : پُز (شكل، وضع، لباس، رفتار، ...)
- پُزْدَادَه [ن] *pozdādā[n]* : پز دادن (افساده كردن، تكبّر فروختن ...)
- پَزِيرَا *pazirā* : پذيرا، پذيرنده.
- پَزِيرُفْتَه *paziroftā* : پذيرفته (۱ - قبول شده. ۲ - مستجاب شده. ۳ - به عهده گرفته شده).
- پَزِيرُفْتَه [ن] *paziroftā[n]* : پذيرفتن. نك: پَزِيرُفْتَه.
- پَسْتِي *pasti* : پستی (۱ - در برابر بلندی، پایینی. ۲ - گودی. ۳ - خواری و ذلت. ۴ - دنائت. ۵ - ناکسی).
- پَسْرَامُو *pesaramu* : پسرعمو. نك: اَمُو.
- پَسْرَامَه *pesaramā* : پسر عمه. نك: اَمَه.
- پَسْر خَالُو *pesarxālu* : پسر دانی. نك: خَالُو.

- پَسَرخَالَه *pesarxāle*: پَسَرخَالَه. نك: خَالَه.
 پُشتِ سُرهم *pošte sorham*: پُشتِ سُرهم.
 پُش گرم *pošgarm*: پُشت گرم (مستظهر) نك:
 پُش [ت]، گرم.
 پُش گرمی *pošgarmi*: پُشت گرمی. نك: پُش
 گرم.
 پَشم *pašm*: پشم. نك: پَاش [م].
 پُش مَرگ *pošmarg*: پُش مَرگ. نك: پُش،
 پُش.
 پِشوا *pešvā*: پِشوا (رهبر)
 پُفیوز *pofyuz*: پُفیوز (بی غیرت).
 پِلَاسَا *pelādā*: با دست دنبال چیزی گشتن. نك:
 دَس پِلَاسَا.
 پَلَم *palm*: پَرَوین. نك: پَالم.
 پَلَم کَرَد *polom kerdā*: پَلَمب کردن
 (با سُرَب مهر کردن).
 پَنچَر *pancer*: پَنچَر (سوراخ شدن لاستیک).
 پَنهَآ [ن] *penhōn [n]*: پَنهان.
 پَنهَانی *penhōni*: پَنهانی.
 پُوزش [ت] *puzeš [t]*: پُوزش (معذرت).
- پُوشند *pusondā*[ن]: پُوشاندن،
 پُوشانیدن.
 پِیَازدَاق *peyāzdāq*: پِیَازدَاق.
 پِیَآن *peyān*: پِیَآن (نشأه، مست و ملنگ).
 پِی بَا [ن] *peybō [M]*: پِی بَا (محلّه ایست).
 پِی بُرد *peybordā*[ن]: پِی بُردن.
 پِی خِز *peyxez*: پِی خِز (عود کردن بیماری
 مانند آبله).
 پِیْدَا *peydā*: پِیْدَا. نك: نَپِیْدَا، وَدَی.
 پِیْد *peydā*[ن]: پِیْدیدن.
 پِیْسَاك *pissāk*: از جای جستن (ورجه) از
 ناراحتی شدید و بی تابی. نك: هَلَه پِیْسَاك.
 پِیش *piš*: پِیش (این تلفظ بیشتر در ترکیبات
 شنیده می شود) نك: پِش، پُش
 پِی کَرَد *peykerdā*[ن]: پِی کَرَدن (بریدن
 پِی و رگ پای انسان یا حیوان).
 پِیْمُود *peymudā*[ن]: پِیْمُودن.
 پِیْوَسْتَه *peyvastā*: پِیْوَسْتَه (۱- مَتَّصل. ۲-
 همیشه).
 پِیْوَسْتَه [ن] *peybastā*[ن]: پِیْوَسْتَن.



تایاق در فارسی بمعنی چوبدستی و چوب
گنده ایست که قلندران در دست گیرند. نك:
تایاق).

تَبَا *tabā*: تَبَاه (۱- فاسد ۲- ضایع ۳- از میان
رفته).

تَبْرَه *tobra*: تَبْرَه، تَوْبْرَه، نك: تَرْوَبَه.

تَبْرِيك *tabrik*: تَبْرِيك (شادباش)

تَبْيِي *tabey*: تَبَاهِي (تَبَاه شدن) نك: تَبَا.

تَخْتِخَاب *taxtexāb*: تَخْتِخَوَاب. نك: تَخْت.

تَخْتِ رَوَا [ن] *taxteravō [n]*: تَخْتِ رَوَان. نك:
تَخْتِ رَوَا [ن].

تَرْبَت *torbat*: خَاك، قَبْر (۱- بيشتر به خاکی

گفته می شود که از کربلا و مشهد و اماکن مقدسه

تَابِلَو *tāblow*: تَابِلَو (۱- تخته سیاه ۲- پرده
نقاشی ۳- تخته یا فلزی که روی آن اسم یا
مشخصاتی را بنویسند و نصب کنند. این واژه
تَابِلَو و تَبِلَو هم تلفظ می شود).

تَاجِرَانَه *tājerōna*: تَاجِرَانَه.

تَادَا *tādā*: تَه دَه (پائین ده = پائین شهر،
محلّه ایست).

تَارِمَار *tāremār*: تَار و مَار (پَرِشَان و پَرَاکنده)

تَارِيخ *tārix*: تَارِيخ (۱- علم تاریخ ۲- رقمی که
زمان را نشان دهد ۳- وقت معین).

تَارِيخِجَه *tārixca*: تَارِيخِجَه (سرگذشت
مختصر)

تَايَاقِي *tāyāqi*: تَايَاقِي (بمعنی شَقّ و رِق بودن.

- می آورند و به قصد شفا اندکی از آنرا در آب حل می کنند و به بیماری یا کسی که در حال نزع است می خوراندند، نیز اندکی از آنرا در داخل کفن مرده می گذارند. ۲- تسبیح گلی و خاکی).
- تَرْبِیَّت *tarbeyat*: تربیت.
- تَرْتِیْب *tartib*: ترتیب (نظم، سامان)
- تَرْتِیْب دَاد ۴ [ن] [ن] *tartib dāda[n]*: ترتیب دادن (۱- سامان دادن. ۲- آماده کردن. ۳- انجام دادن).
- تَزْیِین *tazyin*: تزئین (زینت کردن).
- تَسْذِیق *tasdiq*: تصدیق (۱- گواهی کردن و راست شمردن، در برابر تکذیب ۲- گواهی نامه اعم از تحصیلی و رانندگی و ...)
- تَشْبِیْ *tašbi*: تشبیه (همانند کردن) نك: شبی.
- تَفَاوُت *tafāvot*: تفاوت
- تَكْبُر *tekabbor*: تکبر
- تَكْبِیر *takbir*: تکبیر (الله اکبر گفتن).
- تَكْسِیر *taksir*: تکسیر (۱- زیاد کردن ۲- تولید چیزی به قصد زیاد کردن آن).
- تَگِ چَا *tāgecā*: تگ چاه (محلله ایست) نك: نك، چَا.
- تَلْخِ *talxi*: تلخی. نك: تلخ.
- تَلْغَرَاَف *telqerāf*: تلگراف (امروزه بیشتر
- تَلْغَرَاَف گفته می شود) نك: تَلْغَرَاَف.
- تَلْغَرَاَف *telgerāf*: تلگراف.
- تَلْغَرَاَف خُانَه *telgerāf xōna*: تلگراف خانه (اداره تلگراف).
- تَلْغَرَاَفِ *telgerāfi*: تلگرافی (۱- بوسیله تلگراف. ۲- تند و سریع)
- تَلْوِزِیْن *telvizeyon*: تلویزیون.
- تَلِیْفَان *telifān*: تلفون (تلفن و تلیفَن گفته می شود).
- تَم *tam*: تن. نك: تَمِیق، تَمَشُو.
- تَمَاس *tamās*: تماس، ارتباط.
- تَمْر *tamr*: تمر، تمبر (تمبر پست و مانند آن).
- تَمِیزِ *tamizi*: تمیزی. نك: تَمِیز.
- تَنْ دُرُس [ت] [ت] *tan doros [t]*: تندرست.
- تَنْدُرُسْتِ *tandorosti*: تندرستی. نك: دُرُوْأَخِ.
- تَنْگَنَّا *tangnā*: تنگنا.
- تَوْتِیَا *tuteyā*: توتیا (۱- دارونی ویژه چشم. ۲- خاک)
- تَوْتِیَا شِد ۴ [ن] [ن] *tuteyāšeda[n]*: خاک شدن استخوان مرده.
- تَوْدُتُو *tudatu*: تودرتو.
- تَوِی *tuyi*: تویی (داخلی، درونی).

ج = j

جَانْدَاخْتَه [ن] [jāndāxta[n]] : جا استداختن

(مانند جا انداختن استخوانی که در رفته باشد)

جَاوِدَا [ن] [jābedō [n]] : جاودان، جاویدان، پراوردان، نك.

جَاوِيد.

جَاوِيد jāvīd : جاوید، نك: جَاوِدَا [ن].

جَاوِيد ه [ن] [jābīdā[n]] : جویدن.

جَايِز jāyez : جایز (۱- روا، ۲- مباح).

جَايِز ه jāyezā : جایزه، نك: پَری.

جَبْرُوت jabarut : جبروت (قدرت و عظمت).

جِدَال jedāl : جدال (ستیزه)

جِدْن jēddan : جدأ

جِدِّي jeddi : جدی (کاری و ساعی).

جِدِّيَّت jēdiyyat : جدّیت (کوشش)

جَاد jād : جهد

جَازِد ه [ن] [jāzādā[n]] : جازدن (۱- میدان را

خالی کردن، ۲- کوتاه آمدن، ۳- کسی یا چیزی

را بجای کسی یا چیزی دیگر قالب کردن).

جَاسُوس jāsus : جاسوس.

جَاسُوسِي jāsusī : جاسوسی.

جَاشِد ه [ن] [jāšedā[n]] : جاشدن (جاگرفتن)

جَافْتَاد ه jāftādā : جافتاده (۱- در جانی قرار

گرفته، ۲- سالخورده).

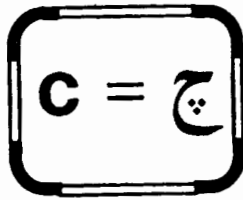
جَافْتَاد ه [ن] [jāftādā[n]] : جافتادن (جایگیر

شدن).

جَاگَا jāgā : جایگاه (۱- مکان و جای اصلی، ۲-

مرتبّه و مقام)

- جدید **jadid**: جدید (تازه، نو، بدیع)
- جرآب **jerāb**: جوراب، نك: تَخِ جرآب.
- جرآهت **jerāhat**: جراحت
- جرسه **jersa**: ژرسه (نوعی پارچه نازک زنانه).
- جریا [ن] **jaryō [n]**: جریان (۱- روان شدن. ۲- شرح ماجرا) نك: جَارِی.
- جزآفزا **jazafaza**: جزع و فزع (ناشکبانی و زاری).
- جفتی **jofti**: جفتی (دوتائی) نك: جُف [ت].
- جقد **goqd**: جُغد. نك: بوم.
- جَقُور بَقُور **jaqur paqur**: نوعی غذا که از قلیه جگر بند درست می‌کنند (در فارسی جُگور و جُگر بمعنی جگر است).
- جگر خَار **jegar xāra**: جگرخواره (۱- غصه خور. ۲- غمخوار دیگران. ۳- زایده‌ای چربی که در کنار جگر قرار دارد).
- جَلَاد **jallād**: جلاد (۱- میرغضب، دژخیم. ۲- پرکار و چابک).
- جُلُمبَر **jolombor**: جلمبر
- جلید **jalida**: جریده (تنها، مجرد. جریده هم گفته می‌شود)
- جنآبت **jenābat**: جنابت. نك: جُنُب.
- جنگی **jangi**: جنگی (مانند خروس جنگی) نك: جنگ.
- جنگید **jangida[n]**: جنگیدن.
- جوجه کشی **jujakaši**: جوجه کشی. نك: جوجه.
- جوش کَاری **juškāri**: جوشکاری. (جوش دادن فلزات به یکدیگر).
- جَهش **jaheš**: جهش (جهیدن).
- جُهود **johud**: جهود، یهودی.
- جیب بُر **jibbor**: جیب بُر. نك: جیب.



چَار بَجُولِي cār bajuli : چهار بَجول (نوعی)

بازی و قمار که با چهار بَجول و قاب می کنند).

نک: چَار، بَجُول

چَاقُو cāqu : چاقو، نک: کارد.

چَاقُو کَش cāqu kaš : چاقو کش.

چَاقُو کَشِي cāqudaši : چاقو کشی.

چِبَا cebē : چه باشد؟ چیست؟ نک: چِنَا، کِبَا.

چِبِيَا cebeyē : چه چیزی است؟ نک: چِنِيَا.

چَتْمَه catmā : چاتمه (سر چند تفنگ را بهم

تکیه دادن).

چَتْمَه زَدَه catmāzadā[n] : چاتمه زدن.

نک: چَتْمَه.

چَتْوَر catvar : چَتور (یک چهارم بطری

مشروب).

چِدَه [n] [cedā] : چیدن. نک: چِنْدَه [n].

چِرَاقِچِي [n] [cerāqci] : چراغچی (مامور

روشن و خاموش کردن چراغها).

چَرِب زُبَا [n] [carb zobā] : چرب زبان (۱-

خوش سخن. ۲- متملق). نک: زُبَا [n]

چَرِب زُبَانِي carb zobāni : چرب زبانی.

چَرْتَسُوکْسِي cortukki : زیاد چرت زدن. نک:

چَرْتُوک، چَرْتُو.

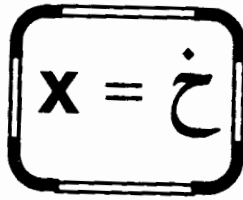
چَش دَاش [t] [cašdāš] : چشم داشت. نک:

چَش.

چَش وَزَق caš vazaq : چشم وزغ (کسی که

چشمهای درشت و برجسته داشته باشد). نک:

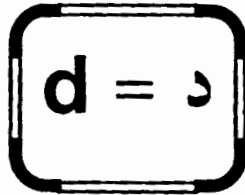
- چَش. چِنَا cenē : چیست؟ نك: چِيَا، كِيَا.
- چُنِيَا ceneyē : چه چیزی است؟ نك: چِيِيَا.
- چِنِي خَا cenixō : چنين كه. نك: چِنِي [ن]، كه، چِنُو خَا.
- چِنِي كه cenidə : چنين كه. نك: چِنِي [ن]، كه، چِنِي خَا.
- چُوخه cuxə : جوخه، جوقه.
- چُوكه cukə : چونكه. نك: چو [ن]، كه.
- چوگَا [ن] [n] cowgō : چوگان.
- چين cin : چين (هريك بار چيدن ميوه از بوته يا از درخت يا پشم از گوسفند) نك: چِنْد ه [ن].
- چَش.
- چُقندر كه [ن] [n] coqondar kə : چقندرکن (هنگام درآوردن چقندرها از زمین، اواخر پاییز) نك: شَلَقَم كه [ن].
- چَلچِرَاق celcerâq : چلچراغ. نك: چَل، چِرَاق.
- چَل کَلِيد cel kalid : چهل کلید. نك: تَاسِ چَل کَلِيد.
- چَلوَار celvâr : چلوار. نك: قَمِيس، پَرچِه.
- چَمبَاتَمِه combatmə : چمباتمه، چنډك، چمبَك (نوعی نشستن).
- چَمبَاتَمِه زد ه [ن] [n] combatmazadə : چمباتمه زدن، نك: چَمبَاتَمِه.



- خَانِ xāen : خائن. نك: خِيَانَتَكَار.
- خَاتِرْخَا xāterxā : خاطر خواه (۱- عاشق. ۲- مطابق ميل. ۳- بخاطر). در حالت اضافه خَاتِرْخَو. نك: خَاتِر، خَا.
- خَاج xāj : خاج (۱- صليب، چلبيا. ۲- يكي از خالهای ورقهای بازی که به آن گشنيز هم می گویند) نك: گِشَنِيز.
- خَادِم xādem : خادم (مانند خادم مسجد).
- خَارِجِجِي xārejegi : خارجه ای. نك: خَارْجِه.
- خَامُوش xāmuš : خاموش (خاموش هم تلفظ می شود) نك: خَمُوش.
- خَامُوشِي xāmuši : خاموشی. نك: خَمُوشِي.
- خَانِقَا xāneqā : خانقاه، خانگاه. نك: خُانِه.
- خَانَوَارِي xonevari : خانواری. نك: خَانَوَار.
- خَانِي خُدا xōney xodā : خانه خدا (۱- کعبه. ۲- مسجد). نك: خُانِه، خُدا.
- خَبَّاز xabbāz : خباز. نك: نَابَز، نَانَوَا.
- اَخَبَّازِي xabbāzi : خبازی (نانوایی).
- اَخَبَّازِي xabbazi : خبازی (نوعی گل ختمی کوچک که مصرف دارویی دارد) نك: خَتْمِي.
- خَبْرَجِي [ن] [n] xabar ci[n] : خبرچين.
- خَبْرَجِي خَبْرَجِي xabar cini : خبرچينی.
- خَبِجِه xebca : كورك (دُمَل كوچك).
- خُبْس xobs : خبث (بدسرشتی، بدنهادی).
- خَبِيسِ xabis : خبيث (بدسرشت) نك: خُبْس.
- خُجِسْتِه xojestə : خجسته، فرخنده.

- خُذَاوَن [د] [d] xodāvan : خداوند.
- خُذَاوَنِدِگَار xodāvandegār : خداوندگار
- خُدَايِي xodāyi : خدائی.
- خَر خَر (در اصطلاح قاب‌بازی به کناره و پهلو ی صاف و هموار بچول و قاب گفته می‌شود، در برابر اَسپ) نك: اَسپ.
- خِرَاج xerāj : خراج (مالیات).
- خُرَاسَا [ن] [n] xorāsō : خراسان.
- خُرَاسَانِي xorāsōni : خراسانی.
- خُرَام xorōm : خرام (رفتار آهسته و با ناز) نك: خُرَامَا [ن].
- خَرِبَا xarpā : خرپا (چوب یا تیری که عموداً در زیر سقف یا پُل کار گذارند).
- خَرپَشْتِه xarpoštə : خرپشته (۱- پشته بزرگ، ۲- نوعی طاق در بنائی).
- خِرْدَمَن [د] [d] xerad man : خردمند. نك: خِرْد.
- خِرْدَمَنْدِي xerad mandi : خردمندی.
- خِرْقَلْت xar qalt : خرغلط، خرغلت، (غلتیدن خر بر روی زمین) نك: خَاگَل، خِرْگَل.
- خِرْكَار xarkār : خرکار (۱- کسی که با خر کار می‌کند، نك: خردار، ۲- پُرکار).
- خِرْگَل xargal : خر غلت. نك: خِرْقَلْت، خَاگَل.
- خُرُوج xoruj : خروج.
- خُرُوجِي xoruji : خروجی.
- خَرِيَّت xariyyat : خریّت
- خَزَانِه دَار xazōnādār : خزانه‌دار
- خَزَانِه دَآرِي xazōnādāri : خزانه‌داری.
- خَسَارَت xesārat : خسارت، زیان.
- خُسُوسُ xosus : خصوص
- خُسُوسَن xosusan : خصوصاً
- خُسُوسِي xosusi : خصوصی
- خُش بَاوَر xošbāvar : خوش‌باور. نك: خُش، بَاوَر.
- خُش زُبَا [ن] [n] xoš zobō : خوش‌زبان. نك: خُش، زُبَا [ن]
- خُش زُبَانِي xoš zoboni : خوش‌زبانی.
- خُشْكَه بَار xoškābār : خشکبار.
- خُش مِرْگِي xošmezzegi : خوش‌مزگی.
- خُش مِرْه xošmezzə : خوش‌مزه. نك: خُش، مِرْه.
- خُشْنُود xošnud : خشنود.
- خُشْنُودِي xošnudi : خشنودی.
- خُش هِسَاب xošhesāb : خوش‌حساب.
- خُش هِسَابِي xošhesābi : خوش‌حسابی.
- خُلَاسِه xolāsə : خلاصه (خَلَاسِه هم گفته

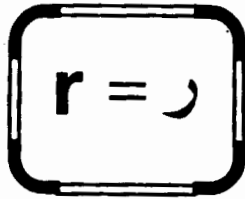
- می شود) خوف **xowf** : خوف (ترس).
- خَلْق **xalq** : خلق (۱- آفرینش. ۲- آفریده، مخلوق).
- خوفناك **xowfnâk** : خوفناك (ترسناك)
- خُونَابَه **xunāba** : خونابه.
- خِيَارِ سَبِز **xeyâr sabs** : خیارِ سبِز (خیار) نك:
- خُلُق **xolq** : خُلُق (خوی)
- بَادِرِنِگ **bâdirîng** : بَادِرِنِگ.
- خِلَقَت **xelqat** : خِلَقَت (۱- آفرینش. ۲- فطرت و سرشت).
- خِيَانَت **xeyōnat** : خِيَانَت.
- خُلُقِ خُو **xolqe xu** : خُلُقِ و خُو.
- خِيَانَتِ كَار **xeyōnat kâr** : خِيَانَتِ كَار. نك: خَانَ.
- خِيَانَتِ كِرْدِه [ن] **xeyōnat kerdə[n]** : خِيَانَتِ كِرْدِه.
- خَمُوشَانَه **xamušōna** : خَمُوشَانَه (حق السكوت)
- خِيَرَات **xeyrât** : خِيَرَات.
- خَمُوشُوك **xamušukk** : خَمُوشُوك. نك:
- خِيَرَاتِي **xeyrāti** : خِيَرَاتِي (ندری)
- خَمُوشَاك **xamušâk** : خَمُوشَاك.
- خِيَرِيَه **xeyriyya** : خِيَرِيَه.
- خَنْدَق **xandaq** : خَنْدَق.
- خِيَل **xeyl** : خِيَل (گروه كثير)
- خَنْدِه رُو **xandəru** : خَنْدِه رُو (بشاش).



- دَادْگَا **dādga** : دادگاه. نك: دَاد.
- دَادْگَايِي **dādgāyi** : دادگاهی.
- دَارِ پَز **dār paz** : دیریز (در برابر زودپز) نك:
زُوپَز.
- دَال **dāl** : دال (نوعی کرکس و لاشخور)
- دَانِشَامُوَز **danešāmuz** : دانش‌آموز (شاگرد
متوسطه)
- دَانِشْکَدِه **dāneškade** : دانشکده.
- دَانِشْکَدِگِي **dāneškadegi** : دانشکده‌ای.
- دَانِشْگَا **dānešgā** : دانشگاه.
- دَانِشْگَايِي **danešgāyi** : دانشگاهی.
- دَبَّاقْ خَانِه **dabbāqxōne** : دباغ‌خانه. نك: دَبَّاق.
- دَبِستَان **dabestān** : دبستان (مدرسه ابتدایی)
- دَبِستَان [ن] هم گفته می‌شود)
- دَبِستَانِي **dabestāni** : دبستانی (نوآموز).
- دَبِير **dabir** : دبیر (معلم مدرسه متوسطه).
- دَبِيرِستَان **dabirestān** : دبیرستان (مدرسه
متوسطه)، دَبِيرِستَان [ن] هم گفته می‌شود.
- دَبِيرِستَانِي **dabirestāni** : دبیرستانی.
- (دانش‌آموز) نك: دَانِشَامُوَز
- دَخْمِه **daxme** : دخمه.
- دَرخَاس [ت] **darxās [t]** : درخواست.
- دَرخَاس كِرْدِه [ن] **darxās kerdā [n]** :
درخواست کردن.
- دَرُشْکِه **doroška** : درشکه.
- دَرُشْکِه چِي [ن] **doroškāci[n]** : درشکه‌چی.

- دُز [د] [d]doz: دزد (رویه فرو رفته، بجول و قاب در اصطلاح بجول بازی و قاب بازی، در برابر آشق، به آن نگاه کنید).
- دَس بُوَس *dasbuss*: دستبوس. نك: دَاس [ت]، بوس.
- دَس بُوَسِي *dasbussi*: دست بوسی.
- دَس پَلَّاسَا *daspelāsā*: با دست دنبال چیزی گشتن. نك: دَس [ت] پَلَّاسَا.
- دَس چِي [ن] [n]dasci: دست چین. (مانند میوه دست چین) نك: دَاس [ت] چِي [ن].
- دَس نِشَادَار *dasnešōdār*: دست نشان دار (بمعنی شاخص و انگشت نما). نك: دَاس [ت] نِشَا [ن]، دَار.
- دَس نِشَنَدَه *dasnesonda*: دست نشانده.
- دَس وَرْدَار *dasvardār*: دست بردار.
- دَس وَرْدَشْتَه [ن] [n]dasvardašta: دست برداشتن (دست برداشدن).
- دِشْمَه كَام *dešmā kōm*: دشمن کام (در برابر دُوس كَام). نك: دِشْمَه [ن]، كَام، دُوس كَام.
- دَفَه *dafā*: دفعه (بار) دَفِي هم گفته می شود.
- دَغَنَك *daganak*: دگنك (چماق كلفت)
- دِلَالَت *delālat*: دلالت. نك: دَلِير.
- دِل دَشْتَه [ن] [n]deldašta: دل داشتن (چُرَات داشتن). نك: دِل.
- دِل مُنْدَه *delmonda*: دل مانده (دِل خسته)
- دِلَنِك *deleng*: دِلَنِك (آویخته) نك: اَللَنِك دِلَنِك، دِلَنِكَا [ن]
- دِلِي دِلِي *deley deley*: دل ای دل (آواز بست)
- دِلِي دِلِي خُنْدَه [ن] [n]deley deley xonda: دل ای دل خواندن (دِلِي دِلِي خواندن).
- دُم اَسبِي *domaspi*: دُم اَسبِي (گیسوئی که به شکل دم اسب ترتیب دهند).
- دَم دَمَه *damdamā*: دمدمه (بمعنی نزدیک طلوع و غروب آفتاب). یکی از معانی دمدمه تقاره است و چون پیش از طلوع و غروب آفتاب تقاره می زده اند (در مشهد هنوز می زنند) این واژه بمعنی زمان زدن تقاره صبح و غروب به کار رفته است.
- دَم دَمِي سُب *damdamey sob*: دمدمه صبح، نك: دَمَدَمَه، سُب.
- دَم دَمِي قَرُوب *damdamey qorub*: دمدمه غروب نك: دَمَدَمَه، قَرُوب.
- دَمَدَمِي مِرَاج *dam dami mezāj*: دمدمی مزاج نك: دَمَدَمُو، مِرَاج.
- دُنْدَاسَاز *dondōsāz*: دندان ساز.
- دُنْدَاسَازِي *dondōsāzi*: دندان سازی نك: دُنْدَا

- [ن]، ساخته [ن].
 دُنْدَاگِرْد *dondögerd* : دندان گرد (۱- بر طمع،
 ۲- سختگیر (در معامله). نك: دُنْدَا [ن]
 دَوَاژْد *davāzda* : دوازده (۱۲)
 دَوَاژْدَهْم *davāzdahom* : دوازدهم
 دَوَاژْدَهْمِي [ن] [ن] *davāzdahomi* :
 دوازدهمین.
 دَوَال *davāl* : دوال (تسمه چرمی).
 دَوَالْبَاز *davālbāz* : دوالباز.
 دَوَالْبَازِي *davālbāzi* : دوالبازی.
 دَوُرْفَتَاد *duroftād* : دورافتاده.
 دُوس كَام *duskōm* : دوست کام (در برابر
 دشمن کام) نك: دوس [ت]، كَام، دُشمه كَام.
 دُوس كَامِي *duskōmi* : دوستکامی (ظرف مسی
 بزرگ ویژه شربت).
 دُوشِيْز *dušiza* : دوشیزه (دختر)
 دَوْلَت *dowlat* : دولت (۱- ثروت. ۲- حکومت).
 دَوْلَتْدَار *dowlatdār* : دولتدار (ثروتمند). نك:
 دولت، دَار.
 دَوْلَتْمَن [ن] *dowlat man[d]* : دولتمند
 (ثروتمند).
 دَوْلَتْمَنْدِي *dowlatmandi* : دولت‌مندی
- (ثروتمندی)
 دُو [ن] *du[n]* : دون، پست
 دَوَنْدِگِي *davandegi* : دوندگی (۱- عمل دویدن
 ۲- کوشش و دنبال کار رفتن). نك: دَوَنْد *h*.
 دَوِيْس [ت] *devis[t]* : دوست (۲۰۰)
 دِه *deh* : ده. نك: دَا.
 دِه *dah* : ده. نك: دَا.
 دِهَات *dehāt* : ده‌ها، روستاها.
 دِهَاتِي *dehāti* : دهاتی، روستائی (در برابر
 شهری)
 دِهْكَدِه *dehkad* : دهکده (دآکده هم تلفظ
 می‌شود) نك: دِه، دَا.
 دِهْنِي *dahani* : دهنی. نك: دَه [ن].
 دِهْیَكِي *dahyaki* : ده‌یکسی (عُشْرِيه، نوعی
 مالیات) این واژه دآیکِی هم تلفظ می‌شود. نك:
 دَايِك.
 دِيْدِگَا *didgā* : دیدگاه (جای دیدبانی).
 دِيْرُو [ز] *diru[z]* : دیروز. نك: دِيْنِه. رُو [ز].
 دِيْرَه زَنگِي *deyrāzangi* : دایره‌زنگی. نك:
 دِيْر *h*. زَنگ.
 دِيْنَارِي *dināri* : دیناری (۱- منسوب به دینار
 مانند صد دیناری. ۲- نوعی پارچه ابریشمی).

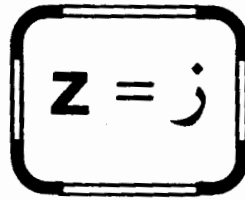


رَأْبِتْ *rābet*: رابطہ.
رَأْبِتَه *rābeta*: رابطہ.
رَأْبَر *rābar*: رهبر، راه‌بر. نك: رَأْبَرَأ.
رَأْبَرِي *rābari*: رهبری. نك: رَأْبَر.
رَأْجَا *rāje*: راجع.
رَاد *rād*: راد، جوانمرد.
رَاد *rād*: رعد. نك: يَابِه قُرْقُرُو.
رَادِي *rādi*: رادی. نك: رَاد.
رَادِيَا *radeyō*: رادیو (رادیو [ن] هم گفته می‌شود).
رَأْزَه [ن] *rāza[n]*: راهزن. نك: رَأْزَه [ن].
رَأْزَنِي *rāzani*: راهزنی، رهزنی.
رَأْسْتَا *rāstā*: راستا (جهت).
رَأْگُزَر *rāgozar*: رهگذر (۱- عابر، ۲- معبر).
نك: رَأْ، گُزَشْتَه [ن].
رَأْنَمَا *rānamā*: رهنما. راهنما. نك: رَأْ.
رَأْنَسْدَه *rānandeh*: راننده (شوقر، راننده اتومبیل. راننده هم تلفظ می‌شود) نك: شَوْفَر.
رَأْوَار *rāvār*: رهوار، راهوار. نك: رَأْ.
رَأْوَن [د] *rēvan[d]*: ریوند، راوند (گیاهی است که نوع چینی آن معروفست).
رَأْيِج *rāyej*: رایج.
رَأْيِس *rais*: رئیس. نك: رِيَأْسْت.
رَأْيِگَا [ن] *rāyegō[n]*: رایگان (مفت).
رَأْيِگَانِي *rāyegōni*: رایگانی.
رَبُودَه [ن] *rebud[n]*: ربودن.

رُتَبه <i>rotba</i> : رُتَبه.	رَزَل <i>razi</i> : رذَل.
رُتَبِل <i>roteyl</i> : رتیل. نك: چَارَزَنخ [ت].	رَزَم <i>razm</i> : رزم، جنگ.
رَجَب <i>rajab</i> : رجب (نام ماه هفتم از سال قمری. ۲- نام خاص).	رِسَالَت <i>resālat</i> : رسالت. نك: رَسُول.
رَجَز <i>rajaz</i> : رجز.	رِسَالَه <i>resāla</i> : رساله.
رُجُو <i>roju</i> : رجوع، مراجعه، رجعت.	رِسَائِي <i>rasayi</i> : رسائی. نك: رَسَا.
رُجُو كِرْد ۴ [ن] <i>roju kerdā[n]</i> : رجوع کردن (۱- مراجعه کردن، ۲- ازدواج مجدد زن و مرد مطلقه)	رِسْتِگَار <i>rastegār</i> : رستگار.
رُجُهَأ [ن] <i>rojho [n]</i> : رجحان (برتری).	رِسْتِگَارِي <i>rastegāri</i> : رستگاری.
رَخْتِ خَاب <i>raxtaxāb</i> : رختخواب. نك: رَخ [ت]	رِسْتُورَان <i>rasturān</i> : رستوران.
رُخَسَت <i>roxsat</i> : رُخَصَت (اجازه، بیشتر در میان پهلوانان و کسانی که در زورخانه ورزش می‌کنند به کار می‌رود).	رِسْمِي <i>rasmi</i> : رسمی. نك: رَسْم.
رَد <i>rad</i> : رَد (۱- مردود. ۲- برگردانده ۳- عبور).	رِسْمِيَّت <i>rasmiyyat</i> : رسمیت.
رَدشِد ۴ [ن] <i>radšeda[n]</i> : رد شدن (۱- عبور کردن، گذشتن. ۲- مردود شدن)	رَسُنْد ۴ [ن] <i>rasonda[n]</i> : رساندن.
رَد كِرْد ۴ [ن] <i>radkerda[n]</i> : رد کردن (۱- برگرداندن، استرداد. ۲- عبور دادن. ۳- مردود کردن)	رُسُوب <i>rosub</i> : رسوب.
رَزَالَت <i>rezālat</i> : رذالت.	رَسُول <i>rasul</i> : رسول (۱- پیامبر خدا. ۲- فرستاده و پيك. ۳- نام خاص ویژه مردان) نك: رِسَالَت.
رَزَق <i>rezq</i> : رزق (روزی).	رُسُوم <i>rosum</i> : رسوم. نك: رَسْم.
	رَسِيدِگِي <i>rasidegi</i> : رسیدگی. نك: رسید ۴.
	رَسِيدِگِي كِرْد ۴ [ن] <i>rasidegi kerdā[n]</i> : رسیدگی کردن.
	رُشْد <i>rošd</i> : رشد.
	رُشُو ۴ <i>rošva</i> : رشوه.
	رَقَاصَك <i>raqqāsak</i> : رقاصك (مانند رقاصك ساعت).

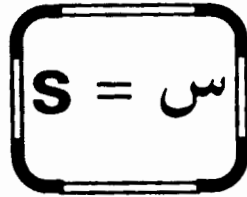
- رَقَّاسَه *raqqasa*: رقاصه (زن رقاص) نك: رَقَس، رَقَّاس.
- رَقَم *raqam*: رقم (۱- نوشته. ۲- عدد).
- رَفِيق *raqiq*: رفیق.
- رُكْن *rokn*: رُكن
- رَگ زَد ه [ن] *ragzade[n]*: رگ زدن (فصد)
- رَمَال *rammāl*: رَمَال.
- رَمَالِي *rammāli*: رَمَالِي.
- رِمَزُا [ن] *remazō[n]*: رمضان (۱- ماه نهم از سال قمری. ۲- نام خاص ویژه مردان).
- رِمَزُونِي *remazōni*: رمضانی (در شبهای ماه رمضان - بویژه در شبهای احیا - پسران و نوجوانان به در خانه‌ها می‌روند و شعرهایی را با آهنگهای خاصی می‌خوانند و برای صاحبخانه دعای خیر می‌کنند، در برابر صاحبخانه انعامی مانند پول یا شیرینی و میوه و آجیل به آنان می‌دهد. این عمل و دعاها و شعرهایی که خوانده می‌شود «رِمَزُونِي» نام دارد. نك: رِمَزُا [ن].)
- رَمَق *ramaq*: رَمَق.
- رِنْدَانَه *rendāne*: رندانه. نك: رِنْد
- رَنگِينَك *ranginak*: رنگینک (نوعی حلوی آردی).
- رَوَا [ن] *ravō [n]*: روان (روح).
- رَوَانَه *ravōne*: روانه. روانه. نك: رَوَا.
- رَوَايَت *revāyat*: روایت.
- رَوْبُرَا *ruberā*: روبراه.
- رَوْتَخْتِي *rutaxti*: روتختی (پارچه‌ای که بر روی تختخواب کشند).
- رَوْدَاد ه [ن] *rudādā[n]*: رودادن (۱- روی دادن، حادث شدن و اتفاق افتادن. ۲- جسارت دادن) نك: رَوِي.
- رَوْدَخَانَه *rudxōne*: رودخانه. نك: رَوْد.
- رَوْد ه بُر *rudābor*: روده بُر (روده بریده از خندیدن زیاد) نك: رَوْد ه.
- رَوْد ه بُرِشِد ه [ن] *rudāboršeda[n]*: روده بُرِشِدِن. (ناراحت شدن روده‌ها از خندیدن زیاد).
- رَوْزِيَا *ruzbe*: روزبه (نیکیخت، کسی که هر روزش از روز پیش بهتر است) نك: رَو [ز]، يَا.
- رَوْزَكُور *ruzkur*: روزکور (کسی که در نور آفتاب نمی‌بیند، در برابر شب کور، نك: شو، کور).
- رَوْزَنَامَه *ruznōmā*: روزنامه. نك: رَو [ز]، نَامَه
- رَوْزَنَامَه نَوِاس *ruznōmānevēs*: روزنامه نویس (روزنامه نویس هم گفته می‌شود).
- رَوْزَنَامَه نَوِاسِي *ruznōmānevēsi*: روزنامه

نووسی.	رونوش [ت] [t] : runeveš	رونوش.
روژه خند ه [ن] [n] : rowzaxonda	رها نک : rehā	روژه خند ه [ن] [n] : rahonda
خواندن. نک: روژه خانی.	رهایی : rehāyi	رهید ه [ن] [n] : rahida
روکار : rudār	رهیدم (با رحم).	رهیم : rahim
روکش : rukaš	ریازت : reyāzat	ریاست : reyāsat
رومیزی : rumizi	ریقو : rīqu	ریقو (بمعنی آدم کوچک و ضعیف و نحیف).
روند ه : ravanda	نک: ریخماج.	
رونوآس : runevēs		
رونوآسی : runevēsi		



- زَادِبُوم *zādebum* : زادبوم (زادگاه).
زُأر *zorā* ۴ : زُهره (۱- ستاره معروف، ناهید. ۲-
نام خاص ویژه دختران و زنان).
زَاوَار *zāvār* : زهوار. نك: زَوَار.
زَاوِيه *zaveya* : زاویه (گوشه)
زَاهِد *zāhed* : زاهد.
زَايِيد *zāyidā[n]* [ن] : زاییدن. نك: زِيد ۴
[ن]
زَجْر *zajr* : زجر.
زَجْر كَشِيد *zajrkašidā[n]* [ن] : زجر
كشیدن.
زِرْپَايِي *zerpāyi* : زیرپائی. نك: زِر. پَا.
زِرْپُوش *zerpuš* : زیرپوش. نك: زِر. پُوشِيد ۴
[ن]
زَر خِيَز *zarxiz* : زرخیز (زمینی که خوب و فراوان
محصول بدهد).
زِرْدَرِيَايِي *zerdaryayi* : زیردریائی.
زِرْسَبِيلِي *zersabili* : زیر سیلی. نك: زِر. سَبِيل.
زِرْوَرَق *zarvaraq* : زوروق. نك: زِر. وَرَق.
زِقَالِ سَنَگ *zeqāle sang* : زغال سنگ.
زَكَت *zakat* : بسیارشور. نك: زَكْتَوِ.
زِنْدَانِي *zendāni* : زندانی. نك: زِنْدَانِ [ن].
زِنْد *zend* ۴ : دگور *zendadagur* : زنده در گور.
زنده بگور. نك: زِنْدَه، دَ، گُور.
زَوَار *zavār* : زوار، زهوار. نك: زَاوَار.
زَوَال *zevāl* : زوال.

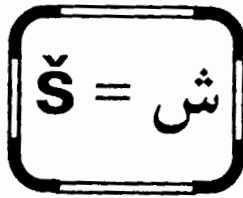
- زوالآرد ه [ن]: زوال آوردن.
 زوُدی **zudi**: زودی. نك: زو[د].
- زوپَاز **zupaz**: زودپز (۱- هر چیز که زود بپزد مانند گوشت، دانه‌ها. در برابر دیرپز نك: دَارِپَز.
 ۲- دیگری که غذا را زود می‌پزد. به این معنی زودپز هم گفته می‌شود) نك: زو، پَز
- زورآرد ه [ن] **zurārdā[n]**: زورآوردن. نك:
 زور، آرد ه [ن].
- زورَنج **zurani**: زودرنج. نك: زو[د]
- زیآ [ن] **zeyō[n]**: زیان. نك: زیآکار، زیآناور.



سَایِر sāyer : سایر (دیگر).	سَابِقَن sābeqan : سابقاً.
سَبَب sabab : سبب.	سَابِقَه sābeqa : سابقه.
سَبَجُولِی sebajuli : سه بجولی (بازی و سعادت که با سه بجول و قاب می کنند). نك: بَجُول، چَار بَجُولِی.	سَاد sād : سعد (مبارك).
سَبز sabz : سبز (این واژه بیشتر سوز تلفظ می شود). نك: س و ز.	سَادَات sādāt : سعادت.
سَبزِی sabzi : سبزی. نك: سوزی.	سَادَاتْمَن sādātman[d] [د] : سعادت‌مند.
سَتَّارَه sattāra : ستاره، سَطَّارَه (خط کش).	سَازِشْكَار sāzeškār : سازشکار
سَر sar : سر (نقش خوب در بازی و قمار با بجول و قاب).	سَازِشْ كِرْدَه sāzeš kerdā[n] [ن] : سازش کردن (۱- توافق. ۲- تباہی) نك: سَازِش.
سُرَاو sorow : سرآب.	سَاسَد sāsad : سیصد (۳۰۰) نك: سَا، سَد.
سَرَبَن sarban[d] [د] : سربند. نك: سَر.	سَاقَر sāqār : ساغر.
	سَالْخُرد sālxordā : سالخورده.
	سَاهِر sāher : ساحر (جادوگر).
	سَاي sāy : سعی (کوشش).

- سَرَتَا [ن] saratān : سرطان (۱- بیماری معروف. ۲- ماه چهارم سال شمسی، تیر).
- سَرَجُوقَه sarjuqə : سرجوخه. نك: جُوقَه.
- سُرِدَا sordē : سِرِدَه = بالای شهر، محله است). نك: تَادَا.
- سَرْدَوِي sardowyi : کسی که سِرِ داو بازی به تماشا می‌ایستد (تماشاگر) نك: دَو.
- سِرِش [ت] [t] sereš[t] : سرشت (طبیعت). سِرِشْتَه serešta : سرشته.
- سِرِشْتَه sarrešta : سررشته (۱- سررشته، سرنخ. ۲- اطلاع و خبرگی).
- سِرِشْتَه [ن] [n] serešta[n] : سرشتن. نك: وَاَسِرِشْتَه [ن].
- سَرِشْمَارِي saršemāri : سرشماری. نك: سَر، شمار.
- سَرِكَار sorkār : سرکار.
- سَرِكِتَاب sorketāb : سرکتاب (فال از روی کتاب). نك: كِتَاب.
- سَرِكِتَاب وَاَكِرْدَه [ن] [n] sorketābvākerdə[n] : سرکتاب بازکردن (فال گرفتن از روی کتاب).
- سَرَكِشِيدَه [ن] [n] sarkašidə[n] : سرکشیدن (بمعنی سَرَك کشیدن).
- سَرَنگِشْتِي sarongošti : سرانگشتی (۱- نواختن دف و دایره با سرانگشتان. ۲- حنا بستن بنحوی که تنها سرانگشتها رنگ شود) نك: سَر، اُنْگِش [ت].
- سُرُود sorud : سرود.
- سَرُور sarvar : سرور.
- سُرُور sorur : سرور.
- سَرُورِي sarvari : سروری.
- سَرِهَد sarhadd : سرحد (مرز).
- سَرِهَدِي sarhaddi : سرحدی.
- سَرِهَنگ sarhang : سرهنگ.
- سَرِي serey : سرایی. نك: سِرَايِي.
- سَرِي serry : سرّی. نك: سِرّ.
- سُفْرَه خَانَه sofrəxōnə : سفره‌خانه نك: سُفْرَه، خَانَه.
- سَقَز saqqez : سَقَز (صمغی است).
- سُقْلَمَه soqolmə : سقلمه (ضربه‌ای که با مشت به سینه و پهلو کسی بزنند).
- سَقِيرَه saqirə : صغیره (گناه صغیره) در برابر کبیره. نك: سَقِير.
- سِل sel : سِل (بیماری معروف) نك: اَزَارِچْگَر.
- سَلَانَه سَلَانَه sallonəsallona : سَلَانَه سَلَانَه (آرام آرام راه رفتن).
- سِلْک selk : سِلْک (رشته)

- سِلک **selk** : سلك (پارچه ابریشم مصنوعی).
 سَمپاشی **sampāši** : سمپاشی (۱- پاشیدن سم بر درختها و کشتزارها برای دفع آفات. ۲- پراکندن اخبار و شایعات علیه اشخاص). نک: سَم. پاشید ه [ن].
- سِمج **semec** : سِمج.
 سَمَر **samar** : ثمر (۱- میوه. ۲- نتیجه).
 سِمِن [ت] **semen[t]** : سمنت، سیمان.
 سَمَنُو **samanu** : سمنو.
 سَنَدَل **sandal** : سندل (سندل) نوعی کفش چوبی بنددار.
 سَنگِ دِل **sangdel** : سنگدل (بی‌رحم).
 سُوپ **sup** : سوپ (نوعی غذای آبگونه مانند آش رقیق).
 سُوپِ خُری **supxori** : سوپ خوری (ظرف ویژه خوردن سوپ).
 سُوْم **sevom** : سوْم (سییم هم گفته می‌شود) نک: سییم. سیأ.
- سِوئی **sevey** : سوانی. نک: سِوایی.
 سی **si** : سی (۳۰).
 سیآ او **seyā ow** : سیاه آب (آب قنات یا نهری که به سبب بسیاری سیاه به نظر رسد).
 سیآرگ **seyārag** : سیاه‌رگ (ورید).
 سیآست **seyāsat** : سیاست.
 سیآست مَدَار **seyāsat madār** : سیاستمدار.
 سیآسی **seyāsi** : سیاسی.
 سیآهت **seyāhat** : سیاحت.
 سیگار **sigār** : سیگار.
 سیگارْدُ [ن] **sigārdō[n]** : سیگاردان.
 سیگارکش **sigārkaš** : سیگارکش.
 سیگار کشید ه [ن] **sigār kašida[n]** : سیگار کشیدن.
 سیگاری **sigāri** : سیگاری.
 سییم **seyyom** : سییم. سوْم. نک: سیأ، سیوْم.
 سییْمَا [ن] **simō[n]** : سیمان. نک: سِمِن [ت].
 سییْم **siyom** : سی ام.



شَاعِر šāer : شاعر. نك: شَار.

شَاعِرَانَه šāerōnə : شاعرانه.

شَاعِرِي šāeri : شاعری.

شَاوَر šour : شعور.

شَابَاز šābāz : شهباز. شاهباز. نك: شَا. باز.

شَاخِس šaxes : شاخص (۱- برجسته. ۲-

نشانه‌ای که در آفتاب برای تعیین وقت نصب می‌کنند).

شَادَابِي šādābi : شادابی. نك: شادو.

شَادَاتِين šadateyn : شهادتین.

شَادَكَاَم šādkām : شادکام. نك: شَاد، كَام، كُم.

شَادِمَا [ن] šādemō[n] : شادمان.

شَادِمَانِي šādemōni : شادمانی.

شَاكِر šāker : شاکر، سپاسگزار.

شَالِدَه šāledə : شالده، شالوده.

شَاهَانَه šāhonə : شاهانه

شَاهِي šāhi : شاهی (نوعی سبزی خوردنی).

نك: شاه

شَايِي šāyi : شاهی. نك: شَا.

شِبَاهَت šebāhat : شباهت.

شَب رَو šabrow : شیرو (دزد و راهزن که در

شب به دزدی می‌رود). نك: شب، رورفته [ن].

شَبِي گَرْدُ [ن] šabigardō[n] : شبیه گردان،

تعزیه گردان. نك: شبی.

شُبَهه šobhə : شبهه (تردید)

شَتْرَنج šatranj : شترنج، شطرنج.

- شترنجی *šatranji* : شترنجی (خانه‌خانه)
 شته *šatə* : شته (حشره ایست که آفت گیاهان و درختان است).
 شجأ *šejā* : شجاع.
 شجآآت *šejāat* : شجاعت.
 شخسیت *šaxsiyyat* : شخصیت.
 شدت *šeddat* : شدت.
 شدید *šadid* : شدید.
 شدیدن *šadidan* : شدیداً.
 شرار *šarār* : شرار، شراره.
 شرافت *šerāfat* : شرافت.
 شرافتمن [د] *šerāfatman [d]* : شرافتمند.
 شرافتمندانه *šerāfatmandōnə* : شرافتمندانه.
 شرفیاب *šarafyāb* : شرفیاب.
 شرفیابی *šarafyābi* : شرفیابی.
 شرور *šarur* : شرور، شریر (بدکار).
 شورور *šorur* : شرور، شرها (بدیها).
 شریا [ن] *šaryō[n]* : شریان.
 شفآت *šefāat* : شفاعت. نک: شفی.
 شفاف *šaffāf* : شفاف.
 شفافی *šaffafi* : شفافی.
 شفافیّت *šaffāfiyyat* : شفافیّت.
 شفاهی *šafāhi* : شفاهی. (در برابر کتبی).
 شفق *šafaq* : شفق (بمعنی سرخی افق قبل از طلوع آفتاب).
 شفقت *šafeqat* : شفقت.
 شفی *šafi* : شفیع. نک: شفآت.
 شکرانه *šokrōnə* : شکرانه.
 شکل *šakl* : شکل.
 شکیات *sakkiyyat* : شکیات. (شک کردنهای نمازگزار در عدد رکعتها و مانند آنها).
 شکبیا *šekibā* : شکبیا.
 شکیبایی *šekibāyi* : شکیبایی.
 شکیل *šakil* : شکیل (خوش شکل).
 شلختگی *šalaxtegi* : شلختگی. نک: شلخته
 شلخته *šalaxtə* : شلخته (زن بی نظم و ترتیب و لاابالی).
 شلخته *šalaxtə* : شلخته (بمعنی سیلی، کشیده) نک: دردانی، لمبوسی.
 شنلنگ *šālang* : شنلنگ (لوله لاستیکی).
 شناسا *šenāsā* : شناسا.
 شناسنامه *šenāsnōmə* : شناسنامه. نک:
 سچل.
 شناسنده [ن] *šenāsondə[n]* : شناساندن.
 شناگر *šenāgar* : شناگر. نک: آشناباز.

- شِنَوَا *šenavā* : شنوا.
 شِنَوَايِي *šenavāyi* : شنوایی.
 شِنَوَادَنَه *šenavadnə* : شنونده
 شویدسوز *šowde sowz* : شوید سبز (برگ
 شوید) نك: شوید.
 شوکت *šowkat* : شوکت.
 شوله زرد *šulū[apə]* : شله زرد.
 شوله قلمکار *šuləqalankār* : شله قلمکار
 (نوعی شله و آش)
 شُهود *šohud* : شهود (شاهدها، گواهان). نك:
 شَادَت.
 شَهَوِي *šahavi* : شهوی. نك: شَاوَت.
 شوره پُش [ت].
 شِيَاد *šayyād* : شیاد.
 شِيَادِي *šayyādi* : شیادی.
 شِيَخَك *šeyxak* : شیخک (۱- شیخ حقیر و
 کوچک. ۲- دانه تسبیح. ۳- دودانه که شکل آنها
 با دانه‌های دیگر تسبیح فرق دارد و در تسبیحها
 صد دانه پس از هر سی‌وسه دانه و در تسبیحهای
 سی‌وسه دانه پس از هر یازده دانه به نخ کشیده
 می‌شود. نك: مُقَرِي).
- شیرفکه [ن] *širafkə[n]* : شیرافکن (۱- کسی
 که شیر را از پا درآورد. ۲- نوعی شیرۀ تریاک که
 آنرا از جوشانیدن تریاک و سوخته تریاک درست
 می‌کنند و با نوعی نگاری می‌کشند).
 شیرفکَنِي *širafkani* : شیرافکنی، شیرگی،
 (کسی که به کشیدن «شیرفکه [ن] معتاد باشد).
 نك: شیرگی.
 شیروَانِي *širvōni* : شیروانی (نوعی پوشش
 فلزی روی بام)
 شیش سَد *šiš sad* : ششصد (۶۰۰)
 شیش لُول *šišlul* : ششلول (سلاحی است)
 شیش لِيك *šišlik* : شیشلیک (نوعی کباب
 است)
 شِشَم *šišom* : ششم. نك: شیش.
 شیش مِآخَه *šišmēxə* : شش میخه (محکم)
 شِيَك *šikk* : شیک (نیکو جامه)
 شِيَك پُوش *šikkpuš* : شیک پوش.
 شِشِنْدَاز *šišendāz* : شش‌انداز (نوعی
 خورش است)
 شِيُو *šeyu* : شیوع.
 شِيُوَه *šivə* : شیوه (راه و روش).

f = ف

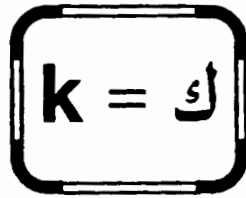
فَتَوَا fetvā : فتوا، فتوی.	فَاخِر fāxer : فاخر (گرانبها)
فُتَوَات fotovat : فتوت (جوانمردی)	فَارْسِي fārsi : فارسی (در زبان فارسی).
فُتُور fotur : فتور (بمعنی داد و فریاد و اظهار ناراحتی بیش از حد). نك: وَافُتُور شَدَ ه [ن].	فَارْسِي زُبَا [ن] fārsi zobō[n] : فارسی زبان. نك: زُبَا [ن].
فَجِي faji : فجیع.	فَاس [خ] fās[x] : فسخ
فُرَجِه forjə : فرجه (فرصت).	فَاسِخ fāsex : فاسخ (فسخ کننده، باطل کننده).
فِرِچِه fercə : فرچه	فَاسِقِ هِم تَلْفِظ مِي شُود. نك: 'فَاسِقِ.
فَرُوخ farrox : فرخ (۱- فرخنده. ۲- نام خاص)	فَاقِه fāqə : فاقه (فقر).
فَرخُند ه farxondə : فرخنده.	فَال گُو fālgū : فالگو (فال بین).
فَرسُود ه farsudə : فرسوده.	فَال گُوِي fālguyi : فالگویی.
فَرَنگ farang : فرهنگ ادهانه فنت) نك: فرهنگ.	فَامِيل fāmil : فامیل (خانواده).
فَرَنگ farang : فرنگ (فرانسه، اروپا)	فَامِيلِي fāmili : فامیلی (خانواده).
	فَانِي fāni : فانی (نیست سونده).

- فَرَنگِستَا [ن] [farangestō] : فرنگستان.
 فَرَنگی farangi : فرنگی (اروپائی).
 فَروردی [ن] [farvardi] : فروردین.
 فَرُوْشگَا forušgā : فروشگاه.
 فَرَهَنگی farhangi : فرهنگی (کسی که در فرهنگ کار می‌کند).
 فَرَاهَت fezāhat : فضاحت (رسوائی)
 فِرزت fezert : فِرزت (رمق ، توانائی)
 فِررتی fezerti : ناتوان و بی‌ارزش.
 فَزَل fazl : فضل (۱- برتری. ۲- علم)
 فَزله fazlā : فضله (سرگین و مدفوع)
 فِسَاد fesād : فساد (۱- تباهی. ۲- چرک، ریم).
 فُكَل fakol : فکل (۱- کراوات ۲- پاپیون)
 فُکلی fakoli : فکلی (کراواتی).
 فَلَاکَت felākat : فلاکت (فلك زدگی)
 فَلَاکَت بَار felākatbār : فلاکت بار.
 فُلُوت folut : فلوت (نوعی ساز بادی فرنگی که با دهان می‌نوازند)
 فَن fan : فن. نك: فَنَد.
 فَنگِرَاف fengerāf : فونوگراف (دستگاه ضبط و بازگو کننده صدا).
 فُوتِبَال futbāl : فوتبال
 فِیْسَلَه feysalā : فیصله (حل و فصل دعوا)
 فِیْسَلَه دَادَه [ن] [feysalādāda] : فیصله دادن
 فِیلم film : فیلم (فیلم عکاسی و سینمایی و...)
 فِیلم وَرْدَآری film vardāri : فیلم برداری
 فِیوْز feyuz : فیوز (فیوز برق).



قَار qār : قعر، ژرفا.	می شود).
قَافِيَه qāfiya : قافیه.	قُت نَمَا qotnamā : قطب نما . نك: قُت [ب].
قَامَت qōmat : قامت (قَامَت هم گفته می شود).	قَدْر qadr : قدر (ارزش، قیمت).
قَائِق qāyeq : قایق، زورق.	قَدْر بَدَأُ [ن] [n] qadr bedō : قدربدان
قَبِيلَه qabila : قبیله، طایفه.	(قدردان)، قَدْرُدَا [ن] هم گفته می شود. نك:
قُتَاب qotâb : قطاب (نوعی شیرینی)	قَدْرُدَانِي.
قُت [ب] [ب] qot[b] : قطب. نك: قُت نَمَا.	قَدْر دَانِي qadrdōni : قدردانی.
قَطْرَه qatra : قطره. نك: قُطْلَه.	قَرَاوِل qarāvel : قراول.
قَطْرَه چُكَا [ن] [n] qatracakō[n] : قطره چکان.	قَرَاوِل خُانَه qaravelxōn : قراول خانه.
نك: چَكُنْدَه [ن].	قَرَاوِل رَفْتَه [ن] [n] qarāvel raftə : قراول
قَتَل qatl : قتل. نك: قَاتِل.	رفتن (نشانه گرفتن تفنگ به روی کسی).
قَتَلِگَا qatlegā : قتلگاه (بویژه محلی که مراسم	قُرَا qora : قرعه.
عزاداری ظهر روز عاشورا در آنجا برگزار	قُرْمُپُف qorompof : قرمپوف (احمق)

- قَرْمَدَنگ qoromdang : قَرْمَدَنگ (قَرْمَبُوف)
- قَرْمَزْدَانَه qermezdonā : قَرْمَزْدَانَه.
- قَرْن qarn : قَرْن (۱- يَكْصَد سَال، سَدَه. ۲- سَى سَال).
- قَرَبَه qaryā : قَرَبَه (دَه، رُوسْتَا)
- قَزَاق qazzāq : قَزَاق.
- قَزَاقِي qazzāqi : قَزَاقِي (۱- مَنسُوب بَه فُوج و اَفْرَاد قَزَاق. ۲- نَوعِي آجَر).
- قَزِيَه qaziyyā : قَزِيَه (۱- مَسْأَلَه. ۲- وَاقَعَه. ۳- مَاجِرَا).
- قَسَاوَت qesāvat : قَسَاوَت.
- قَسْتِي qesti : قَسْتِي (مَعَامَلَه قَسْطِي) نَك: قَسْت.
- قَسَد qasd : قَسَد (۱- آهَنگ. ۲- غَرَض. ۳- نَيْت. ۴- مَقْصُود. ۵- مَقْصَد).
- قَسَدَن qasdan : قَسَدَا (عَمْدَا).
- قَسَدِي qasdi : قَسَدِي (عَمْدِي).
- قَشَلَاق qešlāq : قَشَلَاق.
- قَشَلَاقِي qašlāqi : قَشَلَاقِي.
- قَلُورَه qolurā : قَلُورَه. نَك: كَلُورَه.
- قَلُورَه بَن [d] qolurāban[d] : قَلُورَه بَنَد. (گَرْد بَسْتَن چِيزِي يَا كَسِي) نَك: كَلُورَه بَن [d].
- قَن پَالُو qanpālu : قَنَد پَهَلو. نَك: قَن [d], پَالُو.
- قَوِي هِيكَل qaviheykal : قَوِي هِيكَل (تَنومَنَد) نَك: قَوِي، هِيكَل.
- قَهَار qahhār : قَهَار (۱- جَبَار. ۲- چِيرَه دَسْت).
- قَهَارِي qahhāri : قَهَارِي. نَك: قَهَار



کَالِسْکَه چِی [ن] **kaleskəci[n]** : کالسکه‌چی

نک: کَالِسْکَه.

کَامْکَار **kōmkār** : کامکار.

کَامِیَاب **kōmyāb** : کامیابی.

کَاوِش **kāveš** : کاوش. نک: کِنْدِکُو.

کَاوِیْد ۴ [ن] **kāvidə[n]** : کاویدن. نک: کِی.

کِبَا **kebē** : که باشد؟ کیست. نک: چِیَا، کِنَا.

کِبَا **kebō** : که بود؟

کَبْسُول **kabsul** : کپسول.

کَبِیْرَه **kabirə** : کبیره (گناه بزرگ در برابر

سَقِیْر ۴) نک: سَقِیْر ۴.

کَبِیْسَه **kabisə** : کیسه (سال کیسه).

کَتْف **ketf** : کتف. نک: کَت، کِفت.

کَابَه **kāba** : کعبه.

کَادُوْد **kādud** : کاه دود (دودی که از سوختن کاه

برخیزد). نک: کَا، دُوْد.

کَاَر **kār** : کار (کِشت) نک: کِشْتِ کَاَر.

کَاَر گَرْدُوْد [ن] **kārgardō[n]** : کارگردان.

کَاَر گَرْدَانِی **kārgardōni** : کارگردانی.

کَاَر گُشَا **kārgošā** : کارگشا.

کَاَر گُشَایِی **kārgošāyi** : کارگشایی.

کَاَر مُز [د] **kārmuz[d]** : کارمزد. نک: مَز [د]

کَاَش [ت] **kāš[t]** : کاشت. نک: کَاَشْتَه [ن].

کَاَفَه **kāfə** : کافه (قهوه خانه). کَاَفَه هَم گُفْتَه

می شود

کَا کَاَو **kākāu** : کاکائو.

- کُتِلَت kotlet : کُتِلَت (غذای معروف).
- کِتلی ketli : کِتری.
- کُجایی kojāyi : کُجایی. نک: کِجیی.
- کُجی kojey : ۱- کجای. ۲- کجائی. نک: کُجه.
- کُدِر kader : کدر (تیره، تاریک).
- کُدُورَت dodurat : کدورت (۱- ملال و اندوه ۲- دلگیری).
- کِرَأَمَت kerōmat : کرامت (کِرَأَمَت هم گفته می‌شود).
- کِرَأَهَت kerāhat : کراهت، کراهیت.
- کِرَد ه kerdā : کرده. نک: کِرَد ه [ن].
- کِرَد ه [ن] kerdā[n] : کردن. نک: کِرَدِگَار.
- کِرَوَات karavāt : کراوات. نک: فُکُل.
- کِرَوَاتی karavāti : کراواتی (کسی که کراوات می‌زند).
- کِرُور korur : کرور (واحد شمار برابر ده میلیون).
- کِرَاز kozāz : کراز (بیماری معروف).
- کَسَبَه kasabā : کسبه (کاسب‌ها).
- کُس دَاد ه [ن] kos dādā[n] : کس دادن.
- کُس کِرَد ه [ن] kos kerdā[n] : کس کردن.
- کَشکِو kaskow : کشکاو، کشکاب، کشکاو (آب کشک).
- کَفَّارَه kaffārah : کَفَّارَه.
- کَلَّاس kalās : کلاس.
- کَلَّاسَال kalōsāl : کلانسال. نک: کَلَّأ [ن].
- کَلَّاق پَر kalāq par : کلاغ پَر (۱- بریدن کلاغ ۲- نزدیک غروب ۳- نوعی بازی است).
- کَلَّاهَک kolāhak : کلاهک
- کَمپُوت komput : کمپوت.
- کِنَّآ kenā : کیست؟ نک: کِیآ.
- کُنسِرِو konserv : کنسرو.
- کَنکَاش kankāš : کنکاش (۱- پرس و جو. ۲- مشورت).
- کُورِبَاتِن kurbāten : کورباطن. نک: بَاتِن.
- کُون گُشَاد kungošād : کون‌گشاد (کاهل و تنبل)
- کَهیر kahir : کهیر. نک: گُرَدِبه.
- کِیلُو kilu : کیلو (پیشوندیست برای شمار و برابر با هزار که در زبانهای اروپائی پیش از برخی واژه‌ها و مقیاسات می‌آید و به زبانهای دیگر از جمله زبان فارسی و در نتیجه در گویشهای فارسی و ایرانی نیز راه یافته است. به واژه‌های بعد نگاه کنید).
- کِیلُوگِرَم kilugeram : کیلوگرم، کیلوگرام. (واحد سنجش وزن برابر با یکهزار گرم. نک

- گرم. در این مورد غالباً واژه «کیلو» به تنهایی به کار می‌رود و از آن معنی کیلوگرم اراده می‌شود).
- کیلو متر *kilometr* : کیلومتر (واحد سنجش طول و مسافت برابر با یک هزار متر. نک: متر).
- کیلو وات *kiluvāt* : کیلووات (واحد سنجش قدرت و مصرف برق، برابر با هزار وات. نک: وات).
- کیاسات *keyāsat* : کیاست (زیرکی و هوشیاری، فراست).
- کیپ *kipp* : کیپ (۱- چسبیده و متصل، پیوسته. ۲- استوار).
- کیفر *keyfat* : کیفر.
- کین *kin* : کین
- کینه تُوُز *kinātuz* : کینه توز
- کینه تُوُزی *kinātuzi* : کینه توزی
- کینه دار *kinadār* : کینه دار
- کینه بی *kināyi* : کینه بی.

گ = g

گُرد ه گیر **gordəgir** : گُرده گیر (غذائسی که توش آن زیاد باشد و خورنده تا مدتی گرسنه نشود). نك: گُرد ه.

گُرد ه مَاهی **gordəmāhi** : گرده ماهی (دارای انحنای نك: گُرد ه، مَاهی).

گُزَاش **gozāreš** : گزارش.

گُزَاش دَآد ه [ن] **gozārešdāda[n]** : گزارش دادن.

گِزَاف **gezāf** : گزاف (زیاد).

گِزَنگی [ن] **gazangabi[n]** : گزانبگین.

گُشَاد ه **gošāda** : گشاده

گُشَاد ه دَس [ت] **gošādadas[t]** :

گشاده دست (دست گشاده، جوانمرد)

گَراژ **gārāj** : گاراژ (گاراژ هم گفته می شود).

گَراژ دَآر **gārājdār** : گاراژدار.

گَراژ دَآری **gārājdāri** : گاراژداری.

گَاز **gāz** : گاز (سوختِ معروف)

گَالِش **gāleš** : گالش (نوعی کفش جیر و لاستیکی).

گَاوی **gavi** : گاوی. نك: گوی.

گُربُز **gorboz** : گربُز (۱- حيله گر. ۲- مكار)

گُردا **gardā** : گردنده. نك: سُرگُردا.

گُردسُوز **gerdsuz** : گردسوز (چراغی است

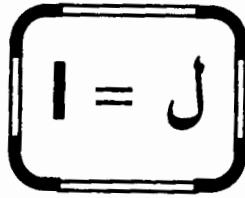
معروف)

گُردو **gardow** : گردا (شورشی که از امتلاء در

معده روی دهد).

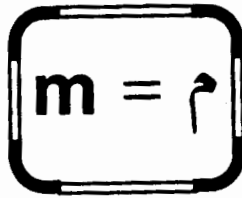
- گُشَاد ه رُو *gošādaru* : گشاده‌روی.
(خوشرو).
- گُشَايِش *gošāyeš* : گشایش (افتتاح، فتوح)
- گُشَنِيز *gešniz* : گشنیز (یکی از خالهای
ورق‌های بازی، خاج) نك: خَاج.
- گِلَابَه *gelābā* : گلابه (گل آبی رقیق) نك: گِل،
آبِه.
- گِلْآهَك *gelāhak* : گل آهک (گل آمیخته به
آهک). نك: گِل، آهَك.
- گِلْآيَه *gelāya* : گلابه. گِلَه. نك: گِلَه.
- گِل دُو ز *golduz* : گل دوز.
- گِل دُو زِي *golduzi* : گلدوزی.
- گِل رِز *golrez* : گل‌ریز (گل افشان)
- گِل رِزَا [ن] [ن] *golrezō* : گل‌ریزان.
- گِل رَن [گ] [g] *golran* : گل‌رنگ (به رنگ
گِل).
- گِلْشَن *golšan* : گلشن.
- گِلْ گُشَاد *galegošād* : گل و گشاد.
- گِلْ گِير *gelgir* : گلگیر (از اجزای اتومبیل)
- گِلُو شِخَار *galušexār* : گلو فشار (فشار دادن
گُلوی کسی)
- گِلُو شِخَار دَاد ه [ن] [ن] *galušexār dāda* :
گلو فشار دادن (فشار دادن گُلوی کسی در دعوا)
- یا برای خفه کردن او).
- گُلَه *golla* : گلوله (۱- گلوله و تیر توپ و تفنگ.
۲- هر چیز گرد).
- گُلَه بَازِي *gollābāzi* : گلوله بازی. (نوعی بازی
یا قمار که با گلوله توپ یا سنگها گرد بزرگ
می‌کنند). نك: گُلَه، بَازِي.
- گُلَه بَرَف *gollābarf* : گلوله برف. نك: گُند ه
بَرَف.
- گُلَه بَرَف بَازِي *gollābarfbāzi* : گلوله برف
بازی. نك: گُند ه بَرَف بَازِي.
- گُلَه سَنگ *gollāsang* : گلوله سنگ.
سنگ گرد.
- گُلَه كِرْد ه [ن] [ن] *gollākerdā* : گلوله کردن
(۱- گرد کردن چیزی. ۲- تیرکردن با تفنگ و
مانند آن).
- گِلَه كُزَارِي *gelāgozāri* : گله‌گزاری
- گُمَاشْتَه *gomāšte* : گماشته، گمارده.
- گُم شِد ه [ن] [ن] *gomšeda* : گم شدن.
- گُم كِرْد ه [ن] [ن] *gomkerdā* : گم کردن.
- گُم گُور *gome gur* : گم و گور.
- گَنجَفَه *ganjafā* : گنجفه (نوعی بازی و قمار)
- گَنْدُم زَار *gandomzār* : گندم‌زار (زمینی که در
آن گندم زراعت شده باشد).

- گندم گو [ن] **gandom gu[n]** : گندمگون (سبزه).
- گندید ه [ن] **gandidə[n]** : گندیدن.
- گنه گنه **ganəganə** : گنه گنه (داروی معروف)
- گوچرأ [ن] **gowcarō[n]** : گاوچران. نك: گو، چرند ه [ن].
- گوچرأنی **gowcarōni** : گاوچرانی.
- گوش نواز **gušnavāz** : گوشنواز. نك: گوش، نواخته [ن]
- گوش وادشته [ن] **gušvādašta[n]** : گوش واداشتن (۱- گوش کردن. ۲- گوش کشیدن). نك: گوشا دشته [ن].
- گوشه کنار **gušəkenār** : گوشه و کنار.
- گوشه کنایه **gušəkenāyə** : گوشه کنایه.
- گوکش **gowkoš** : گاوکش. نك: گو.
- گوگرد **gugerd** : گوگرد، کبریت (گوگرد هم تلفظ می شود. نك: گوگرد).
- گول **gul** : گول (فریب، حقه)
- گول خرد ه [ن] **gulxordə[n]** : گول خوردن.
- گول زد ه [ن] **gulzadə[n]** : گول زدن.
- گویماش **gowmēš** : گاومیش. نك: گو، ماش.
- گو [ن] **gu[n]** : گون (بیشتر بصورت پسوند به کار می رود) نك: گندمگو [ن]
- گونأگو [ن] **gunāgu[n]** : گوناگون.
- گونه **gunə** : گونه (رخ، رخساره) نك: لم، لمبوس.
- گوهر نشأ [ن] **gowhar nešə[n]** : گوهرنشان (جواهر نشان). نك: گوهر.
- گهربار **goharbār** : گهربار. نك: گهر
- گیتی **giti** : گیتی (۱- جهان. ۲- نام خاص)
- گیرندأخته [ن] **girendāxtə[n]** : گیرانداختن (۱- گرفتار کردن. ۲- دچار مخمصه کردن). نك: گیر، انداخته [ن].
- گیس کرد ه [ن] **gisskerdə[n]** : انگل کردن (انگشت به کون کسی زدن یا کردن). نك: گیس.



لَبُو labu : لبو (چقندر پخته).	لَبَّاب leâb : لعاب (لاب هم تلفظ می شود)
لَبَّافَت letâfat : لطافت. نك: لتيفى.	لَبَّابِي leâbi : لعابى.
لَبَّف lotf : لطف.	لَبَّابَت lôbat : لعبت.
لَبَّف كِرْد ۴ [ن] lotfkerdâ[n] : لطف کردن.	لَبَّابَد lâbod : لابَد (ناچار).
لَبَّفَن lotfan : لطفاً.	لَبَّابَر lâtâr : لاتار (نوعى قرعه كشى برأى
لَبِّف latif : لطيف.	بخت آزمائى و مانند آن)
لَبِّفِي latifi : لطيفى. نك: لَبَّافَت.	لَبَّابَرِي lâtâri : لاتارى. نك: لَبَّابَر.
لَبَّج laj : لَج. نك: جَال.	لَبَّابَرِي lōlō : لُولُو.
لَبَّجَاز lajbâz : لَجَبَاز. نك: جَال بِن [د]	لَبَّابَرِي lâli : لالى (لال بودن) نك: لَال.
لَبَّجَازِي lajbâzi : لَجَبَازِي.	لَبَّابَل labâlab : لَبَّابَل. نك: لَب، لَب بَلَب، لَو.
لَبَّج كِرْد ۴ [ن] lajkerdâ[n] : لَج كِرْدن نك: جَال	لَبَّابَل labbelab : لَب بَلَب. نك: لَبَّابَل.
بَسْتَه [ن].	لَبَّابَيَات labaniyyât : لبنيات.
لَبَّجَن lajan : لَجَن. نك: لَوَج، لَبَّج.	لَبَّابَيَاتِي labaniyyâti : لبنياتى (لبنيات فروش)

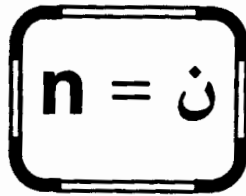
- لَجْن مَال *lajanmāl* : لجن مال. (۱- آلوده به لجن. ۲- بدنام شده).
- لَجْن مَالِي *lajanmāli* : لجن مالی.
- لَجُوج *lajuj* : لجوی. نك: لَج.
- لِزُوم *lezum* : لزوم. (لازم بودن).
- لِفَاف *lefāf* : لفاف.
- لِفَافَه *lefāfa* : لفافه.
- لَفْز *lafz* : لفظ.
- لَقِزَش *laqzeš* : لغزش (۱- لغزیدن. ۲- خطا، گناه)
- لَقْزِيدَه [ن] *laqzida[n]* : لغزیدن. نك: لخشیدَه [ن]، لَقَشِيدَه [ن].
- لَكَّاتَه *lakkata* : لکاته (۱- زن بدکاره. ۲- نوعی ورق در بازی آس).
- لِگَام *legōm* : لگام، لجام.
- لَنگِش *langeš* : لنگش (لنگیدن).
- لَنگِيدَه [ن] *langida[n]* : لنگیدن.
- لُوبِيَاپَلُو *lubeyāpalow* : لوبیاپلو. نك: لوبيا، پَلُو.
- لُوجُو *lowju* : لب جوی. نك: لُو، جُو.
- لُوجُوخَرُ [ن] *low ju xarō[n]* : لب جویِ خران (نام محله ایست که در آن جوی آبی جاریست و خرها را برای آب خوردن به آن جوی می برند). نك: لُو، جُو، خَر.
- لُوجُوگَسْکِي *low ju gaski* : لب جوی گسکی (نام محله ایست که در آن جوی آبی جاریست و بنام «گسکی» خوانده می شود. گسک نام روستائی است و گسکی منسوبست به آن). نك: لُو، جُو، گَسْک.
- لُولَه كَش *luləkeš* : لوله کش.
- لُولَه كَشِي *luləkašai* : لوله کشی.
- لِيز *liz* : لیز. نك: لَقَشُوك.
- لِيمُونَاد *limunād* : لیموناد.



- مَآبَد **mābad** : معبد (عبادتگاه).
مَآتَرَم **mōtaram** : محترم. نك: اِتْرَام.
مُأَدَّب **moaddab** : مؤدب. نك: آدَب.
مَآزِ **māze** : محض (به خاطر، به سبب)
مَآزَر **māzar** : محضر (۱- جای حضور. ۲- دفتر اسناد رسمی).
مَآزَرْدَار **māzardār** : محضردار (مسؤول و رئیس دفتر اسناد رسمی).
مَآزَرِي **māzari** : محضری (سندی که در محضر به ثبت رسیده باشد).
مَآسْمَالِي **māsmāli** : ماستمالي.
مَآسْمَالِي كِرْدِه **māsmālikerdā[n]** : ماستمالي کردن.
مَآسِه **māsa** : ماسه. نك: سِآگ.
مَآسِيدِه **māsida[n]** [ن] : ماسیدن (۱- بستن و سخت شدن روغن و مانند آن. ۲- انجام شدن کار).
مَآشُورِه دُآ [ن] **māšurā dō[n]** : ماسوره دان (سبزی که ماسوره‌های نخ را در آن می‌گذارند) نك: مَآشُورِه.
مَآشِينِي **mašini** : ماشینی (هرچیز که با ماشین درست شود). نك: مَآشِي [ن].
مَآكُوم **mākum** : محكوم.
مَآلِرُو **mālow** : مال‌رو (راهی که ستوران از آن می‌روند).
مَآلِك **mālek** : مالك.

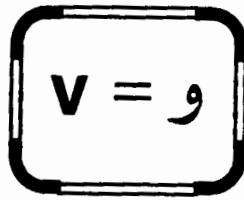
- مَالیات māliyāt : مالیات
- مَالیه māliyah : مالیه (۱- مال و ثروت. ۲- اداره دارائی).
- مَأمَر mēmār : معمار
- مَأمَاری mēmāri : معماری
- مَأمِن mōmen : مؤمن
- مَأمور māmūr : مأمور (امربر)
- مَأمور شد ه [ن] [māmūr šeda[n] : معمور (۱- آباد ۲- سیر).
- مَأمور شد ه [ن] [māmūr šeda[n] : معمور شدن (۱- سیر شدن ۲- آباد شدن)
- مَآن mān : منع (جلوگیری)
- مَآنستَه [ن] [mōnestā[n] : مانستن، همانند بودن.
- مَآنن [د] [d] [mōnan : مانند (شبيه)
- مَآهی پُش [ت] [t] [māhipoš[t] : ماهی پشت. نک: مَآهی، پُش [ت].
- مَبا mābā : مباح.
- مَبلَق māblaq : مبلغ (مقدار، تنها در مورد پول به کار می‌رود).
- مَبلَق moballeq : مبلغ (تبلیغ کننده)
- مَتا matā : متاع (کالا).
- مَتبَرک motebarrek : متبرک.
- مَتبَدَین motedayyen : متدین.
- مَتر metr : متر (واحد اندازه گیری طول و سطح) نک: زَار، کَز.
- مَتر motor : موتور.
- مَتر سیکلت motorseklet : موتور سیکلت.
- مَتری motori : موتوری (۱- هر چیزی که بوسیله موتور کار کند. ۲- موتور سیکلت سوار)
- مَتشَکَر motešakker : متشکر، سپاسگزار.
- مَتبَرَق motefarreq : متفرق. پراکنده.
- مَتبَرَقَه motefarreq : متفرقه (اشخاص یا اشیاء مختلف و گوناگون)
- مَتمَلِق motemalleq : متعلق. نک: چَآپلوس.
- مَتمَمول motemavvel : متمول (ثروتمند)
- مَتبَوَازِة motevāzē : متواضع (فروتن)
- مَتبَوَلِد motevalled : متولد
- مَجبَرَد mojārad : مجرّد (در برابر متاهل)
- مَخمَل maxmal : مخمل
- مَدَانَا modānā : مداهنه (۱- چرب‌زبانی. ۲- تملق. ۳- دورویی. ۴- مضایقه).
- مَرَدَنگی mardangi : مردنگی (۱- نوعی فانوس شیشه‌ای. ۲- ظرف بلوری بزرگی که روی شمع گذارند تا از باد مصون بماند).
- مِرزا merzā : میرزا. نک: میرزا.
- مَرسِیَه marsiyah : مرثیه. نک: مَأسِیَه.

- مَرْقُوب *marqub* : مرغوب.
- مِرْزَا *mezâ* : مزاج. نك: مُزَاق.
- مَسْأَلَة *masalâ* : مسأله.
- مَسْأَلَة كِرْدِه [ن] *masalâkerdâ[n]* : مسأله كردن (مسأله شرعی گفتن).
- مَسْأَلَة گُو *masalâgu* : مسأله گو (کسی که مسائل شرعی را برای مردم می گوید).
- مُسْتَخْدِم *mostaxdem* : مستخدم (۱- پیشخدمت. ۲- کارمند).
- مُسَلَّآ *mosallâ* : مُصلی (نمازگاه، مسجد سرباز بزرگی که در آن نماز جمعه را می خوانند).
- مُسَلْسَل *mosalsal* : مسلسل (۱- پیوسته، متوالی. ۲- نوعی سلاح).
- مِشْمِشَة *mešmešâ* : مِشْمِشَة (يك نوع بیماریست که بیشتر ستوران را می گیرد و به انسان هم سرایت می کند).
- مَشْمُول *mašmul* : مشمول (۱- فرا گرفته شده. ۲- داخل شده در حکمی و امری. ۳- جوانی که به خدمت نظام باید برود).
- مَفْلُوك *mafluk* : مفلوك (فلك زده).
- مَكْرُوب *makrub* : میکروب.
- مَكْرُو [ه] *makru [h]* : مکروه
- مَلِيلَة *malilâ* : ملیله
- مَلِيلَة دُوْزِي *malilâduzi* : ملیله دوزی.
- مَمْبَا *mambâ* : منبع.
- مَنَاط *ma.nât* : مناط (سند و مدرک)
- مِيَا سَال *meyôsâl* : میانسال. (کسی که در سالهای میانه عمر است، نه جوانست و نه پیر).
- نك: مِيَا [ن]، سَال.
- مِرْزَا *mirzâ* : میرزا (این واژه بیشتر مرزا تلفظ می شود و به دو معنی به کار می رود: ۱- پادشاهی، نویسنده تجارتخانه. ۲- فرزند ذکوری که مادرش سید باشد. معمولاً این واژه را قبل از نام او می آورند).
- مِينَا *minâ* : مینا (۱- پرنده ایست معروف. ۲- شیشه. ۳- ترکیبی از لاجور و طلا که روی ظرفها را با آن نقش و نگار می کنند).
- مِينَايِي *minâyi* : مینایی (لاجوردی)
- مِيْن دَا *meyondâ* : میان ده (نام محله ایست)
- مِيَهِن *mihan* : میهن (وطن).



نَابَاتِ nābāleq : نابالغ	نَائِبِ nāyēb : نایب
نَائِبِید nābjorid : نایرید، نایریده.	نَائِبِ nāyāb : نایاب
نَائِبِسَامَا [ن] [n] nābesōmō : نابسامان (۱-)	نَائِبِی nāyābi : نایابی
بی نظم و ترتیب. ۲- بی برگ و نوا) نك: سَامَا [ن].	نَائِبِ nāyeb : نایب
نَائِبِكَار nābekār : نایکار (بدکار، بدکردار)	نَبَاتِ دَاق nabāt dāq : نبات داغ (نباتی که در
نَاتَوَا [ن] [n] nātavō : ناتوان.	آب داغ حل کنند).
نَاتَوَانِ nātavōni : ناتوانی.	نَبِز nabz : نبض.
نَاجُور nājur : ناجور	نُخْسَه noxsā : نسخه (نسخه پزشکی، نسخه هم
نَاخَاخُش [ك] [k] nāxōxoš : ناخن خشك.	تلفظ می شود).
(ممسك، خسیس) نك: نَاخَا [ن]، خُش [ك].	نَزْر nāzr : نذر.
نَاخَلَف nāxalaf : ناخلف.	نَزْر كِرْدَه [ن] [n] nazr kerdā : نذر کردن
نَارَنگی nārengi : نارنگی	

نُزری nazri : نذری	نُورانی nurōni : نورانی.
نُزُول nozul : نُزول (۱- فرود آمدن. ۲- سود و ربح پول) نك: رَبَا.	نُوزد nuzdā : نُوزده (۱۹).
نُزُول خَار nozulxār : نُزول خوار (کسی که نُزول پول می‌خورد، رباخوار).	نُوزدَهُم nuzdahom : نُوزدهم.
نَقِيب naqib : نَقِيب (مهتر و بزرگتر روضه خوانان).	نُوِنَاوَار nownavār : نونوار.
نَكَبَت nekbat (۱- بدبختی ۲- زشت).	نَهِيْب nahib : نَهِيْب (حمله کردن با داد و فریاد و توپ و تشر. این واژه نَهَاب هم تلفظ می‌شود)
نَكَرَه nakarā : نَكَرَه (۱- درشت و بدقواره. ۲- صدای خشن).	نِيَابَت neyābat : نیابت.
نَكُو neku : نكو، نيكو. نك: نيكو.	نِيرُو niru : نیرو.
نَكُو هَش nekuheš : نکوهش.	نِيرُو مَن [د] niruman[d] : نیرومند.
نَكِير nakir : نكیر (يارِ منكر) نك: مُنكر.	نِيرُو مَن دِي nirumandi : نیرومندی.
نَوَاقِل navāqel : نواقل (عوارض ورود جنسی به شهر).	نِيك nik : نيك (نَاك هم تلفظ می‌شود). نك: نَاك.
نَوَاقِل خَانَه navāqel xōnā : نواقل خانه. (محل وصول نواقل و عوارض، نك: نَوَاقِل).	نِيكُو كَار nikukār : نیکوکار.
	نِيكُو كَارِي nikukāri : نیکوکاری.
	نِيْمِچَه nimcā : نیمچه (۱- نیمه. ۲- جوجه و بچه‌ای که هنوز به رشد کامل نرسیده باشد. ۳- هرچیز به کمال نرسیده). نك: نیمه
	نِيِي neyi : نیی (هرچیز که از نی باشد) نك: نیگی.



حساب. ۲- فروریختن دیواره چاه قنات و مانند آن).

وَأَزْ لَأَرِيدُ ه [ن] [vazalāridə[n]] : زلال شدن.

نك: وَأَ، زَلَّار.

وَأَشِدُّ ه [ن] [vāšedə[n]] : بازشدن، واشدن.

وَأَكْرِدُ ه [ن] [vākerdə[n]] : واگردن، بازکردن

وَأَكْسُ ه [ن] [vāks] : واكس.

وَأَكْسُ زَدُ ه [ن] [vakszadə[n]] : واكس زدن.

وَأَكْسِي ه [ن] [vaksi] : واكسی (كسی كه كفشها را واكس می زند).

وَأَغْرِدُ ه [ن] [vāgardə[n]] : واگردان (۱-

برگردان سرود و تصنیف و آهنگ. ۲- تفاوت).

وَأَبْسْتِغِي ه [ن] [vābastegi] : وابستگی.

وَأَبْسْتَه ه [ن] [vābaste] : وابسته (۱- حیوانی كه به

آخور یا جانی بسته شده باشد. ۲- کسی كه به

جانی یا کسی بستگی و ارتباط داشته باشد. ۳-

خویشاوند). نك: وَأَبْسْتَه [ن].

وَأَخْأَسُ ه [ن] [vāxās[t]] : واخواسست (۱-

بازخواست. ۲- اعتراض)

وَأَخْرُدُ ه [ن] [vāxordə] : واخورده (۱- سرخورده و

مردود. ۲- نومید و مأیوس).

وَأَخُونْدُ ه [ن] [vāxondə[n]] : واخوانندن (۱-

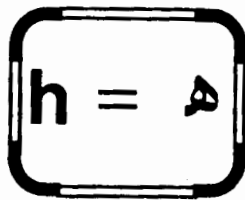
بازخوانندن، دوباره خوانندن. ۲- دعوت كردن. ۳-

احضار كردن. ۴- پس خوانندن و ابطال).

وَأَرِزُ ه [ن] [vārez] : واریز (۱- واریز كردن و تفریغ

نك: وَأَكْرَدُوا [ن].	وَأَكْزَار vāgozâr : واگذار.
وَرِنْدَاز varendâz : ورننداز (۱- با دقت نگاه کردن. ۲- تخمین و با نظر ارزش چیزی را تعیین کردن).	وَأَكْزَار كِرْد ه [ن] [vāgozârkerdâ[n] : واگذار کردن.
وَرِنْدَاز كِرْد ه [ن] [varendâz : ورننداز کردن. نك: وَرِنْدَاز.	وَأَفْتُور شِد ه [ن] [vāfotur šedâ[n] : اظهار ناراحتی و داد و فریاد کردن. نك: فُتور.
وَزَارَت v ezârat : وزارت	وَأَلَا vâlâ : والا (۱- بلند. ۲- ارجمند).
وَزَارَت خُانَه v ezâratxōnâ : وزارتخانه.	وَأَم vâm : وهم
وَزَق vazaq : وزغ (نوعی قورباغه) نك: جَش وَزَق.	وَأَمِه vâmeh : واهمه (وَأَهْمِه هم گفته می شود).
وَزیر v azir : وزیر.	وَأَنَاد ه [ن] [vânādâ[n] : وانهادن، گذاردن (مانند نهادن سر بر بالین).
وَزيفه v azifâ : وظیفه (۱- تکلیف. ۲- مقرری و مستمری. ۳- خدمت نظام).	وَأَنِمُود vānemūd : وانمود (نشان دادن بر خلاف واقع).
وَسَت v asat : وسط (میان)	وَأَنِمُود كِرْد ه [ن] [vānemud kerdâ[n] : وانمود کردن نك: وَأَنِمُود
وَسَلَت v aslat : وصلت (پیوند زناشویی)	وَأَنِمُود كِرْد نك: وَأَنِمُود وَتَن vatan : وطن.
وَصَلَت كِرْد ه [ن] [vaslat kerdâ[n] : وصلت کردن.	وَجْدًا [ن] [vejdâ[n] : وجدان.
وَسِيَّت نَامِه vasiyyat nōmâ : وصیت نامه نك: وَسِيَّت خَت.	وَجُود vujud : وجود (۱- هستی. ۲- مزاج).
وَسيلَه vasilâ : وسیله.	وَدَا vedâ : وداع (در اضافه وِدو).
وَفَات vafât : وفات (مرگ، مردن. بیشتر درباره بزرگان بویژه پیشوایان دینی گفته می شود).	وَدَا كِرْد ه [ن] [vedâkerdâ[n] : وداع کردن.
وَقَار v eqâr : وقار (۱- متانت و سنگینی. ۲-	وَرْدَاد ه [ن] [vardādâ[n] : وردادن (۱- دیکته و املا کردن. ۲- تعلیم دادن).
	وَرْدَس [ت] [vardas[t] : وردست (دستیار).
	وَرگَرْدَا [ن] [vargardâ[n] : ورگردان، برگردان.

- آهستگی) **وَل دَادَه** [ن] [vel dādə[n]] : ول دادن.
- وَقَاهَت** veqāhat : وقاحت (بیشرمی) نك: وقی.
- وَقْت** vaqt : وقت. نك: وَاخ.
- وَقَى** vaqi : وقیح (بی شرم) نك: وِقَاهَت.
- وَكَالَت** vekālat : وكالت.
- وَكَالَت خَت** vekālat xat : وكالت خط. نك: خَت. وِكَالَت نَامَه.
- وَكَالَت نَامَه** vekālat nōmah : وكالت نامه. نك: نَامَه، وِكَالَت خَت.
- وَكِيل** vakil : وكيل.
- وَل** vel : ول. نك: گَلَه، یله.
- وَلَادَت** velādat : ولادت (بیشتر در مورد بزرگان بویژه پیشوایان دین گفته می شود).
- وَلْأَيْت** velāyat : ولایت (۱- سرزمین. ۲- حکومت و سرپرستی ۳- جانشینی، نك: وَلَى).
- وَلِ كِرْدَه** [ن] [vel kerdə] : ول کردن.
- وَلِو** velow : ولو، ول (بمعنی نامنظم و متفرق هم به کار می رود).
- وَلِو** valow : ولو (و اگرچه).
- وَلَى** vali : ولی، ولیک، ولیکن.
- وَلَى** valiy : ولی. نك: وِلْأَيْت.
- وَلیمه** valimā : ولیمه (مهمانی و غذائی که در عروسی و جشن و شادی می دهند).
- وَلَى نَامَت** valinēmat : ولی نعمت. نك: نَامَت.
- وِلْأَلُون** veyālun : ویولون (ساز معروف).
- وِلْأَلُون زَه** [ن] [veyālun zə[n]] : ویولون زن (نوازنده ویولون).
- ویدیا** videyō : ویدیو (ویدئو).



هَارَتِ پُورْت **hārtepur**: هارت و پورت (داد و فریاد ساختگی و توخالی).

هَاسِی **hāsi**: هراسناک و سراسیمه. (در فرهنگهای فارسی هاس را مخفف هراس ضبط کرده و بیم و ترس معنی کرده اند و هاسیدن نیز بمعنی هراسیدن و بیم داشتن آمده است. هَاسِی در گویش بیرجند معمولاً با واژه پَاسِی همراه می آید. نک: هَاسِی پَاسِی، پَاسِی).

هَاسِی پَاسِی **hāsi pāsi**: سراسیمه و دستپاچه بسبب بیم یا گرسنگی یا اضطراب نک: هَاسِی، پَاسِی.

هَبَاب **hebâb**: حباب (۱- حباب چراغ. ۲- حبابی که از ریزش باران روی آب پیدا شود. نک:

قُبَلْک، قِبَلَه.)

هَبِه **hebbā**: هبه (بخشیدن، عقدی که بموجب آن کسی مالی را به دیگری می بخشد).

هَبِه کَرْدِه **hebbakerda[n]** [ن]: هبه کردن.

هَبِه نَامِه **hebbānōma**: هبه نامه

هَبِرُو **haparū**: هپرو (ربودن)

هَبِرُو کَرْدِه **haparū kerda[n]** [ن]: هپرو کردن (ربودن و قاپیدن)

هَبِلِ هَبِو **hapale hapow**: هیل و هپو (هرج و مرج، درهم آشفته)

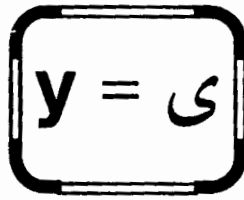
هَتَا **hattā**: حتّی

هَتَمِی **hatmi**: حتمی. نک: هَتَمَن، هَتَمَنی.

هَجْرَأ [ن] **hejrō[n]**: هجران، دوری.

- هَجْرَت *hejrat*: هجرت (کوچ).
 هَجْرِي *hejri*: هجری (سال هجری)
 هُجُوم *hojum*: هجوم.
 هَچَل *hacal*: هچل (مخمصه).
 هَدَر *hadar*: هدر.
 هَدَر كِرْدَن *hadar kerd[an]* [ن]: هدر کردن.
 هَدَف *hadaf*: هدف (۱- نشانه تیر. ۲- مقصود. ۳- مقصد).
 هُدُود *hodhod*: هدود. نك: شانه سر.
 هَدِيه *hadya*: هدیه. نك: تافه.
 هَرَأْسَنَاك *harāsnāk*: هراسناك. نك: هَرَأْس، هَأْسِي.
 هَرَجَائِي *harjāyi*: هرچائی. (۱- کسی که به هرچائی می‌رود. ۲- کسی که هرزمان به کسی دل ببندد. ۳- زن بدکاره) نك: هَر، جَأ.
 هَرْدَم خِيَال *hardam xeyāl*: هر دم خیال.
 هَرُو [ز] *harru[z]*: هر روز نك: هَر، رُو [ز].
 هَشْتَم *haštom*: هشتم. نك: هَاش [ت].
 هَش سَد *hašsad*: هشتصد. نك: هَاش [ت]، سَد.
 هُفْتَاد *hoftāda[n]* [ن]: فروافتادن.
 هَفْتَم *haftom*: هفتم. نك: هَف [ت].
 هَف سَد *hafsad*: هفتصد. نك: هَف [ت]، سَد.
 هَل *hal*: حل (۱- گشودن و بازکردن مشکل و مسأله و مانند آن. ۲- مخلوط کردن چیزی در مایعی مانند قند در آب و مانند آن).
 هِلَار *helār*: حریره (حلوانی است رقیق از آرد برنج و مغز بادام و شکر که معمولاً برای بیماران می‌پزند).
 هِلَارِي بَادَم *helārey bādom*: حریره بادام. نك: هِلَار ^۲.
 هَلَاك *halāk*: هلاك.
 هَلَال *halāl*: حلال (هَلَار هم تلفظ می‌شود) نك: هَلَار.
 هَلَال زَاد *halāl zāda*: حلال زاده.
 هَلَالِيَّت *halāliyyat*: حلیت. (حلیت و حلالی طلبیدن).
 هَلَاوَات *helāvat*: حلاوت.
 هَلِيم *halim*: هلیم (غذائی که از گندم پوست کنده و گوشت می‌پزند).
 هَلِيم ^۲ *halim*: حلیم (بردبار، باحلم)
 هَمپَالَكِي *hampālaki*: همپالکی. نك: پَالَكِي.
 هَمْدَرْد *hamdard*: همدرد. نك: دَرْد.
 هَمْدَس [ت] *hamdas[t]*: همدست. نك: دَس [ت].
 هَمْدِيگه *hamdegā*: همدیگر. نك: دِيگه.

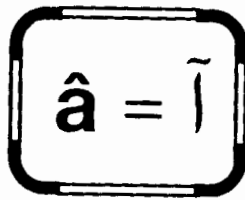
- همکار hamkâr : همکار. نك: همكاری.
 هممه hamhamā : هممه.
 همیشه بهار hamišā bohār : همیشه بهار.
 (گلی است معروف).
 هندسه hendesā : هندسه.
 هنر honar : هنر.
 هنر پیشه honar pišā : هنر پیشه.
 هنرمند [د] [d] honar man : هنرمند.
 هنری honari : هنری (باهنر).
 هنگ hang : هنگ (بمعنی کشیدن با ترازو و مکرر کردن آن) نك: هنگ ورنهنگ.
 هنگ hang : هنگ (به یکی از واحدهای لشکر گفته می شود).
 هنگ ورنهنگ hange var hang : هنگ بر هنگ (بمعنی کشیدن بصورت تصاعدی) نك: هنگ
 هولناك howl nāk : هولناك.
 هیكل heykal : هیكل (جسد و قالب آدمی یا حیوان).
 هیله hilā : هیله.
 هیله باز hilābāz : هیله باز.
 هیله بازی hilābāzi : هیله بازی.



یروش yoreš : یورش (حمله).	یائِسگی yāeseḡi : یانسگی (یانسه بودن)
یوسر yosr : یوسر (نوعی تسبیح که دانه‌های آنرا از چوب درخت یوسر می‌سازند)	یائسه yāesa : یانسه.
یشم yašm : یشم (نوعی عقیق به رنگ دودی مایل به سفید).	یابند yābandə : یابنده.
یشمی yašmi : یشمی (به رنگ یشم).	یازد yāzda : یازده.
یقما yaqmā : یقما (دزدی، چپاول).	یازدهم yāzdahom : یازدهم.
یقماگر yaqmāgari : یقماگر.	یاس yās : یاس (نومیدی).
یقماگری yaqmāgari : یقماگری.	یآلآ yāllā : مخفف یا الله.
یکه‌تاز yakkotāz : یکه‌تاز.	یالقوز yāiquz : یالقوز (مرد مجرد).
یکه‌سوار yakkasavār : یکه‌سوار.	یآمفت [ت]! yāmoft[t] : مفت، رایگان. نک: مُف [ت].
یکه یگانه yakkā yagōnə : یکه و یگانه نک: یگانه.	یآو yāvə : یاود.
	یآهو yāhu : یاهو.
	یآهو yāhu : یاهو (نوعی کیوتر).

سرهم) نك: رَوَن [د], يگ رِز.	يگانگی yagonegi : يگانگی.
يگ هوِ yaghow : يك هو، يهو. (يك مرتبه و ناگهان).	يگانه yagōnə : يگانه. نك: يگ.
بيلاق yeylâq : بيلاق.	يگ رِز yagrez : يك ريز (پشت سرهم، بي دري) نك: يگ، رِز. يگ رَوَن [د]
بيلاقي yeylâqi : بيلاقى.	يگ رَوَن [د] [د] yag ravan[d] : يك روند (پشت

پیوست
شماره ۲



- آرک **ârk** : آرک (ده، کوه).
آرک اوکیش **ârke owkeš** : آرک آبکشت. نک:
اوکیش [ت].
- آرویز **arviz** : آرویز. نک: آرین، آروز.
آفریز **âferiz** : آفریز، آفریز. نک: آفریز، (ده،
مزار)
- آقاسال **âqâ sâlê** : آقا صالح (رود)
آقامیر **âqâmîr** : آقامیر (کلانته).
آقاهاجی **âqâhâgi** : آقاجی (کلانته).
آواز **avâz** : آواز، آواز. نک: آواز.
آویز **aviz** : آویز، آویز. نک: آویز، آویز.
- آب ترش **âbetoroš** : آب ترش. نک: او ترش،
کل او ترش، ترشو.
آب سرد **âbesard** : آب سرد. نک: او سرد.
آب سفید **âbesefid** : آب سفید. نک: او سفید.
آب شیری [ن] **âbeširi[n]** : آب شیرین. نک:
او شیری [ن].
آبکو [ه] **âbku[h]** : آبکوه. نک: او کو.
آب گرم **âbegarm** : آب گرم. نک: او گرم.
آبی **âbi** : آبی، آبی (کلانته). نک: آبی.
آبیز **âbiz** : آبیز، آویز، آویز. نک: آویز، آویز.

الف باسه واکه کشیده
(ā = آ . ē = اِ . ō = اُ)

تڭ ارگینی.	آبیدی [ن] ābedi[n] : عابدین (کلاته).
آرویشه ārviṣa : آرویشه، آرویشه. نک:	آبیدینا [ن] ābedinō[n] : عابدینان (بند). نک:
آرویشه.	بندآبیدینا [ن].
آرویشه ārviṣa: آرویشه، آرویشه، آرویشه. نک: آرویشه.	آبی ābi : آبی (کلاته). نک: آبی.
آریش [ک] āriṣ[k]: آریشک.	آبیز ābiz : آبین، آوین، آوین. نک: آوین، آبین.
آسنا [ن] āsō[n] : آسان، آسو. نک: آسو.	آوین.
آسکو [ه] āsku : آسکوه (کوه).	آتشکده ateškadeh : آتشکده (ده، کوه).
آسماکو āsmōku : آسمان کوه (کوه).	آتشگا [ه] ātešgā : آتشگاه (ده، کوه).
آسو āsu : آسان، آسنا [ن]. نک: آسنا [ن].	آخلگا [ه] āxolgō[h] : آخلگاه، آخورگاه.
آسیابا [ن] āseyābō[n] : آسیابان.	آخن [د] āxon[d] : آخوند (کلاته).
آسیاکو āseyāku : آسیاکوه (کوه، کمر).	آخندنا [ن] āxondō[n] : آخوندان (کلاته).
آفریز āferiz : آفریز. نک: آفریز.	آدیگان ādigō[n] : آدیگان.
آقال دَر āqāldar. : آغالدر.	آرگینی ārgini : آرگینی، ارگینی. نک: آرگینی،

أَقَال سَنگی āqāl sangi : آغال سنگی.

أَقَال كَرى āqāl kari : آغال كرى.

أَمَد āmad : احمد (كلانه).

أَمَدَابَا [د] āmadābā[d] : احمدآباد.

أَنْغَرَا [ن] āngarō[n] : آهنگران.

أَنْغَرَا [ن] āngarō[n] : آهنگران (كلانه، كوه،

رود).

أَوَاز āvaz : آواز. نك: آواز.

أَوِيز āviz : آويز، آبيز. نك: آويز، آبيز.

أَهُو āhu : آهو (كوه).

أَيْسَك āyask : آيسك.

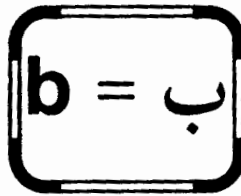
الف با سه واکه کوتاه
(ا = a . e = اِ . o = اُ)

- اَبَّاس **abbâs** : عباس (کلاته).
 اَبَّاسَابَا [د] **abbâsâbâ[d]** : عباس آباد.
 اَبْدَلَا **abdollâ** : عبدالله (کلاته).
 اَبْدَلَابَا [د] **abdolâbâ[d]** : عبدالآباد.
 اِبْرِيْمَابَا [د] **ebreymâbâ[d]** : ابراهيم آباد.
 اِبْرِيْمَخَان **ebreymxân** : ابراهيم خان (کلاته).
 اَبَلْفَزَل **abolfazi** : ابوالفضل (مزار).
 اَجَانِي **acōni** : آجانی.
 اِدِينَا [ن] **edinō[n]** : ادينان.
 اَرَب **arab** : عرب (کلاته).
 اَرَبَان [ن] **arabō[n]** : عربان (کلاته).
 اَرَبخَانَه **arabxōnə** : عربخانه. (ده، مزار).
 اَرَبَز **arbez** : آرويز، آروز (ده، کوه) نک: آروز.
 اَرِيْشَا **arabša** : عربشاه (کلاته).
 اَرْدِكُول **ardekul** : آردکول (ده، کوه).
 اَرک **ark** : آرک.
 اَرگ **arg** : آرگ.
 اَرگِيْنِي **argini** : آرگيني، آرگيني. نک: آرگيني.
 اَرُوْتُوک **arutuk** : آروتوک.
 اَرُوْز **arvez** : آرين، آرويز. نک: آرين، آرويز.
 اَرُوْج **arvij** : آرويج.
 اَرُوْز **arviz** : آرويز، آرين، آروز. نک: آرين، آروز.
 اَرُوْشَه **arviša** : آرويشه، آرويشه. نک:
 آرويشه.
 اَرِيْش **ariš** : آريش.
 اَرُوْج **azvic** : آزويج.

اسبأ [ن] [asbō[n] : اسپان.	اسفیده esfidə : اسفیده.
اسب مُرده asbmordə : اسب مرده (گذار).	اسفیرود esfirud : اسفیرود، اسپیرود، اسفهرود.
اسپارات espārāt : اسپارات.	اسقول osqul : اسقول.
اسپرت esport : اسپرت	اسکندر eskandar : اسکندر.
اسپکی aspaki : اسپکی.	اسکندرآبا [د] [eskandarābā[d] : اسکندراباد.
اسپندار espandār : اسپندار	استا estā : استاد.
استامادسن estāmādesan : استاد محمدحسن (کلانه).	اسکیونک eskeyunak : اسکیونک.
استانس [ت] [estōnes[t] : استانست.	اسگرگ esgorg : اسگرگ.
استانند estōnand : استانند.	اسمیلآبا [د] [esmeylābā[d] : اسماعیل آباد.
استرخ estarx : استرخ، اسطرخ، نک، لون استرخ.	اسنا [ن] [asnō[n] : اسنان.
استرخک estarxak : استرخک، اسطرخک.	اشبآک ašbāk : اشبآک.
استند estend : استند (ده، کوه).	اشپشکآ [ن] [ešpeškō[n] : اشپشکان.
اسدآبا [د] [asadābā[d] : اسدآباد.	اشتاخو eštāxu : اشتهاخو.
اسفاد esfād : اسفاد.	اشقآبا [د] [ešqābā[d] : عشق آباد.
اسفدن esfeden : اسفدن، اسپدن.	اشکمیرآبا [د] [eškambarābā[d] : اشکمیرآباد.
اسفزار esfezār : اسفزار.	اشگ ašg : اشگ
اسفرق esforoq : اسفرق.	اشگفتا [ن] [ešgaftō[n] : اشگفتان.
اسفشاد esfešād : اسفشاد.	اشلینگ ešling : اشلینگ.
اسفیأ [ن] [esfeyō[n] : اسفیان.	آفره afra : آفره (کوه).
اسفیج asfij : اسفیج.	آفزآبا [د] [afzalābā[d] : افضل آباد.
	آفی [ن] [afi[n] : آفین.

- آقزوار *aqzavâr* : آغزوار. نك: میر آقزوار. کتید.
- آقیل *aqil* : عقیل (محلّه). سرکار. نك: سرکار.
- آکبریّه *akbariyye* : اکبریّه. آلیآباد لوله *aliyâbâd lula* : علی آباد لوله (آب این ده به مصرف لوله کشی شهر می رسد).
- آگبرآبا [د] *agbarâbâ[d]* : اکبرآباد. آلی آبأس *ali abbâs* : علی عباس (کلانه).
- آگبرآبادِ گیو *agbarâbâdegiv* : اکبرآباد گیو. نك: گیو.
- آلّابا [د] *allâbâ[d]* : الله آباد. آلی اوز *ali avaz* : علی عوض (کلانه).
- آلدَر *alâdar* : آلدَر. آلی بُلند *ali boland* : علی بلند (کلانه).
- آلّایار *allâyâr* : آلّیّار (کلانه). آلی بیك *alibeyk* : علی بیك (کلانه).
- آلّایارِ بیك *allâyâr beyk* : آلّیّارِ بیك (کلانه). آلی شأ *ališâ* : علی شاه (کلانه).
- آلّیارِ الغار *elqâr* : القارِ الغار. آلی قاینی *aliqâyeni* : علی قاینی (کلانه).
- آلقور *alqur* : القور، الغور. آلی کَری *alikari* : علی کَری.
- آلقورات *alqurât* : القورات (ناحیه). اماری *emâri* : عماری.
- آلمابا [د] *alamâbâ[d]* : علم آباد. امیرآباد *amirâbâ[d]* : امیرآباد.
- * آلنگ *olang* : النگ. امیرآبادِ سرکار *amirâbâde sarkâr* : امیرآبادِ سرکار. نك: سرکار.
- آلوند *alvand* : آوند، اولند. نك: اولند. امی [ن] *ami[n]* : امین.
- آلیابا [د] *aliyâbâ[d]* : علی آباد. امینآباد [د] *aminâbâ[d]* : امین آباد.
- آلیابادِ چُدأ [ن] *aliyâbâde codô[n]* : علی آباد چدان. نك: چُدأ [ن].
- آلیابادِ دَق *aliyâbâde daq* : علی آباد دَق. آنارأ [ن] *anârô[n]* : آناران.
- آلیابادِ سرکار *aliyâbâde sarkâr* : علی آباد آناور *anâvar* : آناور.
- * آلنگهای معروف عبارتنداز: سرتخت، درویش، آنجورک *anjurak* : آنجورک.
- * آنجول *anjul* : آنجول. آنجیرک *anjirak* : آنجیرک.
- آندریک *andarik* : آندریک.

شیری [ن].	آنډنگ andaneg : آنډنگ.
اویکش [ت] owkeš[t] : آبکشت. نک:	آنډنگور angur : آنډنگور (کوه).
آرک اویکش [ت].	آنویجا [ن] anvijō[n] : آنویجان.
اویکو [ه] owku[h] : آبکوه. نک: آبکو [ه].	آو ترش ow toroš : آب ترش. نک: آب ترش،
اویگرم owgarm : آب گرم. نک: آب گرم.	کل اوی ترش، ترشو.
اویلند owland : اولند، الوند. نک: آلوند.	اویتلونوک owtalunuk : آب تلونوک.
اویونیک uwnik : اوونیک.	اویجاد ujād : اوجاد.
اویشک ewišk : ایشک.	اویجا [ن] ujō[n] : اوجان.
ایدی eydi : عیدی.	اویدرگا [ن] owdargō[n] : آب درگان.
ایسک isk : ایسک.	اویدله wodalə : آب دله، آب دره.
ایلکی ilaki : ایلکی، عیلکی.	اویسرد owsard : آب سرد. نک: آب سرد.
ایون کیف eyvon keyf : ایوان کیف.	اویشر owšar : آبشر، آبشار.
	اویشیری [ن] owširi[n] : آب شیرین. نک: آب

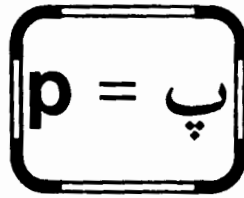


بَارَام <i>bārām</i> : بهرام.	بَابَا (کلانه) : <i>bābā</i> .
بَارَا [ن] [<i>bārō [n]</i>] : باران، بارو هم تلفظ می شود (کوه).	بَابُوزَر <i>bābuzr</i> : باباذر، ابوذر (کوه، مزار).
بَارَجَن [د] [<i>bērjan[d]</i>] : بیرجند، نک: بیرجند.	بَاتِجِگ <i>bātejg</i> : باتیجگ، باتیگ.
بَاز <i>bāz</i> : باز، نک: واز.	بَادَا [ن] [<i>bādō[n]</i>] : بهدان.
بَازِدِد <i>bāzdid</i> : بازدید (کلانه).	بَادُخ [ت] [<i>bēdox[t]</i>] : بیدخت، نک: بیدخت.
بَاسْکَا [ن] [<i>bāskō[n]</i>] : باسکان.	بَادَم تَلِخ <i>bādom talx</i> : بادام تلخ.
بَاشَاد <i>bāšād</i> : باشاد (کلانه)	بَادَم دَرِه <i>bādom daro</i> : بادام دره.
بَاق <i>bāq</i> : باغ (کلانه).	بَادَمِسْتَا [ن] [<i>bādomestō[n]</i>] : بادامستان.
بَاقِ آلِ شَا <i>baqe ališa</i> : باغ علیشاه.	بَادَمِسْک <i>bādomesk</i> : بادامسک.
بَاقَا [ن] [<i>bāqō[n]</i>] : باغان.	بَادَمِشْک <i>bādomešk</i> : بادامشک.
بَاقِ بَالْگَرِد <i>bāqe bālgird</i> : باغ بهلگرد، نک: بالگرد.	بَادَمَک <i>bādomak</i> : بادامک.
	بَادِنَا [ن] [<i>bādinō[n]</i>] : بادینان.
	بَارَاز <i>bārāz</i> : باراز، وراز، نک: وراز.

- باق دینی بند **baqe deney band** : باغ دهانه بند.
- باقِ سنگی **bâqe sangi** : باغ سنگی.
- باقِ حسن قر **bâqe hasan qor** : باغ حسن قر.
- بالا **bâlâ** : بالا (کلاته، کوه).
- بالگرد **bâlgerd** : بهلگرد. نک: باقِ بالگرد.
- بامناآباد **bâmanâbâ[d]** [د] : بهمنا آباد.
- بانآباد **bônâbâ[d]** [د] : بان آباد.
- بوجد **bojd** : بوجد.
- بوجدی **bojdi** : بوجدی (کلاته).
- براکو **barâku[h]** [ه] : براکوه.
- برج **borj** : برج (محلّه).
- برجِ چازندی **borje câzandi** : برج چاه زندی.
- برجِ دُشاخُل **borje do šâxol** : برج دوشاخُل، دوشاخه.
- برجِ زیاد **borje zeyâd** : برج زیاد.
- برجِ کُباد **borje kobâd** : برج کُباد.
- برجِ مَمَد **borje mammad** : برج مَمَد.
- برجِ نوِدا **borje nowdê** : برج نوِده.
- برخاد **barxêd** : برخید.
- بَرزاج **barzâj** : بَرزاج۔
- بُرزگُا [ن] **borezgô[n]** : بُرزگان. نک: وُرزگ.
- بَرزگُا [ن] **barazgô[n]** : برزگان، وَرزگان. نک: وَرزگُا [ن].
- بُرس **bors** : بُرس.
- بَریشک **barešk** : بَریشک، بریشک. نک: بَریشک.
- بَرِقِ بَلُوج **barqe baluc** : بَرغ بلُوج.
- بَرک **barak** : بَرک.
- بِرکوک **barkuk** : بَرکوک.
- بِرکُو [ه] **barku[h]** : برکوه (ده، کوه).
- بِرگ **barg** : برگ.
- بِرَمَزید **barmazid** : بَرَمَزید.
- بِرَمِنج **barmenj** : بَرَمِنج.
- بِرَندود **barandud** : بَرَندود.
- بِرید **borido** : بریده (گدار).
- بَریشک **barišk** : بَریشک، بریشک. نک: بَریشک.
- بُرَا [ن] **bzô[n]** : بُزان، بُزو. نک: بُزُو.
- بُرِیشِه **bozbiš** : بُزِیشِه.
- بَریشک **bezešk** : بَریشک.
- بُرُقَنج **boxqonj** : بُرُقَنج.
- بُرُقُوج **boz qucc** : بُرُقُوج.
- بُرکُو [ه] **bozku[h]** : بزکوه (ده، کوه).
- بُرگُرَا [ن] **bazgarô[n]** : برزگران (محلّه).

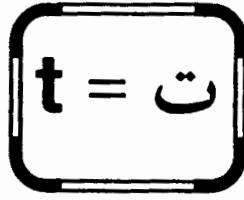
- بُزَنَابَا [د] [d] boznābā : بُزَنَابَاد.
 بُزُو bozu : بُزُو، بُزَان. نك: بُزَا [ن].
 بُزُو bozow : بُزَاب (كوه).
 بُسَنَابَا [د] [d] bosnābā : بُسَنَابَاد.
 بَسِيرَا [ن] [n] basirō : بصيران.
 بُشْغَز bošgaz : بُشْغَز.
 بَشِيرَا [ن] [n] baširō : بشيران.
 بَقَال baqāl : بَقَال.
 بَقَنَگ baqong : بَقَنَگ، بَقَنَگ.
 بَقِي baqi : بَقِي، بَقِي.
 بَقِيَاج baqyāj : بَقِيَاج (ده، تنگل).
 بَگَابَا [د] [d] bagabā : بَگَابَاد، بَگَابَاد.
 بَگَا [ن] [n] bagō : بَگَان.
 بَلَخ balx : بَلَخ (رود).
 بَلَن جَاب balan jāb : بَلَن جَاب.
 بَمبُور bambur : بَمبُور.
 بَمرُود bamrud : بَمرُود.
 بِن بَاد bonbēd : بِن بِيد.
 بِن خُونِيك bon xunik : بِن خُونِيك.
 بِنْدِ أَبِيدِينَا [ن] [n] bande ābedinō : بِنْدِ
 عَابِدِينَان. نك: أَبِيدِينَا [ن].
 بِنْدِ أَمَرِشَا [د] [h] bande omar šâh : بِنْدِ
 عُمرشاه.
 بِنْدَا [ن] [n] bandō : بِنْدَان، بِنْدُو. نك: بِنْدُو،
 نَابِنْدَا [ن].
 بِنْدِبَارُوت كُويَا [ن] [n] bande bārut kuyō :
 بِنْدِ باروت كُوبَان.
 بِنْدِ جَرَف bande jarf : بِنْدِ جَرَف. نك: جَرَف.
 بِنْدِ جَارِدِه ۴ bande cār dē : بِنْدِ چَاهَرْدِه. نك:
 چَارِدِه ۴.
 بِنْدِ خَاجِه مَال bande xājomāl : بِنْدِ خَوَاجِه مَال.
 بِنْدِ دَر ۴ bande darā : بِنْدِ دَر ۴.
 بِنْدَر bondar : بِنْدَر.
 بِنْدِشَك bandešk : بِنْدِشَك.
 بِنْدِ گَز ۴ bande gazā : بِنْدِ گَزِه.
 بِنْدِمَارَا [ن] [n] bandemārō : بِنْدِ مَارَان.
 بِنْدُو bandu : بِنْدُو، بِنْدَان. نك: بِنْدَا [ن].
 بِنْدِهَاجِي مَدَجَافَر bande hāji mad jāfar : بِنْدِ
 حَاجِي مُحَمَّدجَعْفَر.
 بِنْمَرُود banamrud : بِنْمَرُود.
 بَنِي bani : بَنِي.
 بَنِيَابَا [د] [d] bonyābād : بَنِيَابَاد.
 بَوَاج bavāj : بَوَاج.
 بُوِيك bubak : بُوِيك (ده، كوه).
 بُوْتِه زِيرِگ butazirg : بُوْتِه زِيرِگ.
 بُور bur : بُور.

- بُورگَا [ن] [burgō[n]: بورگان.
 بُورنگ bureng : بورنگ.
 بُوسگی busgi : بوسگی.
 بُوسوآبَا [د] [busuābā[d]: بوسوآباد.
 بُوشاد bowšād : بوشاد.
 بُوکی buki : بوکی.
 بُویآبَا [د] [buyābā[d]: بوی آباد.
 بُویک bavik : بویک.
 بُهآبَا [د] [behāb[d]: بهآباد.
 بُهَارُ [ن] [bohārō[n]: بهاران (ده، کوه).
 بُهَارمرز bohār marz : بهارمرز.
 بُهَارمرق bohār marq : بهارمرغ.
 بیآبَانی beyābōni : بیابانی.
 بیجار bijār : بیجار.
 بیجُم beyjom : بیجُم، بیجام.
 بیچَند beycand : بیچَند.
 بید bid : بید.
 بیدَا [ن] [bidō[n]: بیدان.
- بیدُخت bidox̄t : بیدخت. نک: بادُخ [ت].
 بیدَر bidar : بیدر.
 بیدِستَا [ن] [bidestō[n]: بیدستان.
 بیدِستَرخ bidestarx̄ : بید استخر.
 بیدِسک bidesk : بیدسک.
 بیدِسگ bidesg : بیدسگ.
 بید سوخته bid suxta : بیدسوخته.
 بیدِک bidek : بیدک.
 بید مُشک bidmošk : بیدمُشک.
 بیدُو bidu : بیدو.
 بیدوک biduk : بیدوک.
 بیرجند birjand : بیرجند. نک: بارَجَن [د].
 بیسکَنج biskonj : بیست کَنج.
 بیسه bišə : بیسه.
 بیك beyk : بیك (کلاته).
 بی مَرَق beymarq : بی مَرَق.
 بیَنَابَاج beynābāj : بیَنَابَاج.
 بینی bini : بینی.
 بیهُود bihud : بیهُود.



پَاتِنِگ	پَاتِنِگ pātenḡ : پاتنگ. نك: پَتِنِگ.
پُخت poxt : پُخت.	پَاتُوت pātut : پاتوت، پای توت.
پَدْرَأ [ن] pedarō[n] : پدران.	پَاقْلَأ ه pāqalā h : پاقلعه، پای قلعه.
پَرِج parc : پَرِج. نك: سَرِپَرِج.	پَاكُو [ه] pāku[h] : پاکوه، پای کوه.
پَرِچِيَأ [ن] parc yō[n] : پَرِچيان.	پَالَاخ pālax : پالاخ، پای لآخ.
پَرِدُو [ن] pardu[n] : پَرِدون.	پَالِ بَاق pāle bāq : پِلِ باغ (رودخان، مَسيل).
پَرِنِگ parang : پَرِنِگ.	پَاْمُرُق pāmorq : پَاْمُرَغ، پای مُرَغ.
پُرنِگ poreng : پُرنِگ.	پَاَنَایِی pānāyi : پِهَانِی.
پَرِوِنِج parvenj : پَرِوِنِج.	پَاَوَأ [ن] pāvō[n] : پَهَوَان.
پَرِيَأ [ن] pariyō[n] : پَرِيَان (مزار).	پَاَوَك pāvak : پَاَوَك.
پَس پَتِنِگ paspateng : پَس پَتِنِگ. نك: پَتِنِگ.	پَاَيَهَأ [ن] pāyhō[n] : پَاَيِهَان.
پَسْتَأ pastā : پَسْتَأ.	پَايِن گُدَار payin godār : پَايِن گُدَار (کلاته).
پَسْتُونِی pastuni : پَسْتُونِی.	پَتِنِگ pateng : پَتِنِگ. نك: پَس پَتِنِگ. نك:

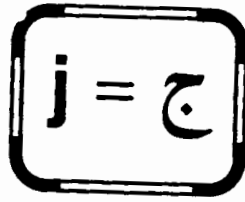
پسته pesta : پسته.	پئی بآ [ن] peybō[n] : پئی بان (محلّه). نك: پئی،
پسته لُق pestəlaq : پسته لُق (كلاته).	بآ [ن]
پسكُو [ه] pasku[h] : پسكوه (ده، كوه).	پئی جو peyju : پئی جو (محلّه).
پُسوك posuk : پُسوك.	پيچگآ [ن] pecgō[n] : پيچگان.
پُشتِ تَنگ pošte tang : پشتِ تَنگ، پُشتَنگ.	پئی رُود peyrud : پئی رود.
نك: پُشتَنگ.	پيرزَنوك pirzanuk : پيرزنوك.
پُشتَنگ poštang : پشتَنگ، پُشتِ تَنگ.	پيرنج pironj : پيرنج.
پشمی فَریزَمَرَق pašmi feriz marq : پشمی	پيش بر pišbar : پيش بر.
فَریزَمَرَق. نك: فَریزَمَرَق.	پيشكو [ه] pišku : پيشكوه. (ده، كوه).
پَشَنگ pašang : پَشَنگ.	پئی گدَارچَاهُوز peygodare cāhowz :
پُوج puc : پُوج.	پئی گدَارچَاهُ حوض. نك: چَاهُوز.
پُوز ه سِيَا puza seyā : پوزه سياه (رود).	پيوند peyvand : پيوند.



- تَاآبُرْدِي **tāābordi** : ته آب بردی، ته آب بردی، (محلہ).
تَابَازَار **tābāzār** : ته بازار (محلہ).
تَاجِ دین **tāj dīn** : تاج دین، تاج الدین.
تَاجُکُو [ه] **tājku** : تاجکوه (ده، کوه) نک: تاجکو.
تَادَا **tādā** : تده (محلہ، مسجد، مزار). نک: دَا، سَرْدَا، مِینُ دَا.
تَارِق **tārq** : تارق، طارق.
تَارُود **tārud** : ته رود (محلہ).
تَاقَا [ن] **tāqā[n]** : تاغان، طاغان.
تَاقِسْکِی **taqueski** : تاغسکی، طاغسکی.
تَامَنْد **tāmand** : طامند، تامند.
- تَاهَرَابَا [د] **tagerābā[d]** : طاهرآباد.
تَبَرَا [ن] **tabarō[n]** : تبران، طبران.
تَبْرِیز **tabriz** : تبریز.
تَبَس **tabas** : طیس.
تَبَسِ مَسینَا **tabase masinā** : طیس مسینا.
تَبَسین **tabasin** : طبسین.
تَبَلُو **tablow** : تابلو، تبلو.
تَجْدَر **tejdar** : تجدر.
تَجَر **tajar** : تجر.
تَجْکُو **tejku** : تج کوه، تاج کوه. نک: تاجکو [ه].
تَجْج **tejj** : تجج.
تَجْن **tejn** : تجن.
تَجْنُود **tejnud** : تجنود.

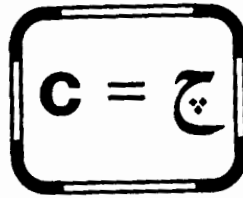
تَگِ پَان tage pān : تَگِ پهن.	تَخته با [ن] taxtabō[n] : تخته بان.
تَگِ تَارِيک tage tarik : تَگِ تاريک.	تَخته جا [ن] taxtəjō[n] : تخته جان.
تَگِ تِي تِي tage titi : تَگِ تِي تِي، توتِي.	تَخِجَر taxjer : تَخِجَر، نَخِجَر.
تَگِ چَا tage cā : تَگِ چاه (محلّه).	تَخِجَر اَبَا [د] taxcarābā[d] : تَخِجَر اَبَا.
تَگِ چَا سَبَا tage cā asbō[n] [ن] : تَگِ چاه اسبان.	تَخَوِج taxvic : تَخَوِج.
تَگِ چَا پَا يَو tage cā pāyow : تَگِ چاه پاياب.	تَرَا بَه tarābā : تَرَا بَه (رود).
تَگِ خَا رَا tage xārā [ن] : تَگِ خاران.	تُرْسَنِيک torosnek : تُرْسَنِيک.
تَگِ خَرَا س tage xarās : تَگِ خراس.	تُرْشَو torošow : تُرْشَاب، نَک: او تُرْش.
تَگِ رَا tage rā[h] [ه] : تَگِ راه.	تُرْکَانِي torkōni : تَرَکَانِي.
تَگِ زِيرِي اَبَا tage zireyō[n] [ن] : تَگِ زيريان.	تَشْرَا اَبَا [د] tašarābā[d] : تَشْرَا اَبَا.
تَگِ کيسه tage kisa : تَگِ کيسه.	تَشَوْنَد tašvand : تَشَوْنَد.
تَگِ گَزَا tage gazō[n] [ن] : تَگِ گزان.	تَقَاب taqāb : تَقَاب.
تَگِ گيسور tage gisur : تَگِ گيسور.	تَقَادُوك taqāduk : تَقَادُوك.
تَگِ مَافَنْدَو tage māfandow : تَگِ مافنداب، نَک: مَافَنْدَو.	تَگِ اَرگِينِي tage argini : تَگِ اَرگِينِي، نَک: اَرگِينِي، اَرگِينِي.
تَگِ مِيَا tage miyō [ن] : تَگِ ميان.	تَگِ اَشْتَرَا tage oštōrō[n] [ن] : تَگِ اشتران.
تَگِ نَرْم tage narm : تَگِ نرم.	تَگِ او بِنْد tage ow band : تَگِ اَب بِنْد.
تَگِ نِشَابَادُوك tage nešāduk : تَگِ نشابادوك.	تَگِ او خُنْک tage ow xonok : تَگِ اَب خُنْک.
تَگِ نَمَدِي tage namadi : تَگِ نَمَدِي، تَگِ نَامِيد، تَگِ، نَامِيد.	تَگِ بَلَاق شَرَفَه tage bolaq šarafa : تَگِ بولاغ شرفه.
تَلَخَا [ن] talxō[n] : تَلَخَان.	تَگِ بَمَرُود tage baṁrud : تَگِ بمرود، نَک: بَمَرُود.
	تَگِ بُن چَتِي tage bon cati : تَگِ بُن چَتِي.

- تلخو talxow : تلخاب.
 تله خشك taləxošk : تله خشك (كلاته).
 تلم دأ tamom dā : تمام ده.
 تناك tanāk : تناك، طناك.
 تنگل tangal : تنگل.
 تنگل بادا [ن] [n] tangalə bədō[n] : تنگل بهدان.
 نك: بادا [ن].
 تنگل بالا tangale bālā : تنگل بالا نك: بالا.
 تنگل بقهاج tangale baqyâj : تنگل بقهاج.
 نك: بقهاج.
 تنگل ركات tangale rekât : تنگل ركات. نك:
 ركات.
 تنگل شكارو tangale šekarow :
 تنگل شكارب. نك: شكارو.
 تنگل منجگا [ن] [n] tangale menjeyō[n] :
- تنگل منجگان. نك: منجگا [ن].
 تنگل هاچی بيك tangale hāji beyk : تنگل
 حاجی بيك.
 توت tut : توت.
 توتسك tutesk : توتسك.
 توت كرى tutkari : توت كرى.
 توج tuc : توج.
 تورما [ن] [n] turmō[n] : تورمان، طورمان.
 تيدوك teyduk : تيدوك، تيدك.
 تيركو [ه] [h] tirkū [h] : تيركوه (كوه).
 تيقاب tiqâb : تيقاب، تيكاب.
 تيقدر tiqdar : تيقدر.
 تيق نواب tiqe navvâb : تيق نواب.
 تيمورى teymuri : تيمورى.



خوسف.	جَاجَنگ jājang : جاجنگ.
جَلگَن سِنِي خانَه jēlgey senni xōnə : جلگه	جَافَرابا [د] jāfarābā[d] : جعفرآباد.
سِنِي خانَه.	جَافَرِيه jāfariyya : جعفریه.
جَلگَن قِيسابا [د] jēlgey qeysābā[d] : جلگه	جَانامَد jōnāmad : جان احمد.
قِيس آباد. نك: قِيسابا [د].	جَرَف jarf : جَرَف، ژرف (دره، ده، آبشار، بند).
جَلگَن مَاجا [ن] jēlgey mājā[n] : جلگه	نك: دَرِي جَرَف، بَنَد جَرَف.
ماجان، مازان. نك: مَاجا [ن].	جَرَنان [ن] jaznō[n] : جزنان.
جَلگَن نِيم بُلوك jēlgey nim boluk : جلگه	جُف رُود jofrud : جُفت رُود (ده، رود).
نِيم بُلوك. نك: نِيم بُلوك.	جَلال jalāl : جلال.
جُلون [د] jolvān[d] : جُلونَد.	جَلگه jelgə : جلگه.
جَمالي jamālī : جمالی (كلانه).	جَلگِي تَبَس jēlgeytabas : جلگه طيس. نك:
جُمبوك jombuk : جُمبوك.	تَبَس مَسينا.
جُنباد jonbād : جُنباد، جُمباد.	جَلگِي خُوسف jēlgey xusf : جلگه خوسف. نك:

جُونَد jund : جوند.	جَنَّتَابَا [د] [jennatābâ[d] : جَنَّتْ آبَاد.
جُوِيَاد juyâd : جوياد. نك: گُويَات.	جُوِ دَرُو jow darow : جو در آب.
جَوِيلَا [ن] javilō[n] : جويلان.	خَوَزُن نُوكِي jowzon nuki : جوزان نوکی.
جِيرَك jirak : جيرك.	جَوَزَنْدَر jowzandar : جوزندر.
جِيَك jeyk : جيک.	جُوَشِنْد jušend : جوشند.
جِيْنَا [ن] jinō[n] : جينان.	جُوْمِيَا [ن] jumeyō[n] : جوميان.



- * چاأآخر *cāāxer* : چاه آخر.
چاأباچی *cābābāci* : چاه باباچی، چاه بابایچی.
(کلانه).
چاأبک *cābok* : چاه بک، چه بک.
چاأپانو *cāpānu* : چاه پانو.
چاأپایو *cāpayow* : چاه پایاب. نک: راگ چاأپایو.
چاأتاقی *cātāqi* : چاه تاغی، چاه طاقی.
چاأترک *cātork* : چاه ترک.
چاأتگ *cātag* : چاه تگ.
چاچ *cāj* : چاج.
چاچوچو *cā juju* : چاه چوچو، چاه چوچو. نک:
* چا [= چاه] در این نامها (در جاهای مختلف) «چا»،
«چاه»، «چا» و «چه» فراگومی شود.
- چاچوچو.
چاچاخو *cā jāxu* : چاه چاخو.
چاچوچو *cā cucu* : چاه چوچو، چاه جوجو. نک:
چاچوچو.
چاخاری *cāxāri* : چاه خاری.
چاخو *cāxu* : چاه خو.
چادآ *cādā* : چاه ده.
چادرآز *cāderāz* : چاه دراز.
چادنگ *cādeng* : چاه دنگ (چاه، رود).
چادوشی *cādowši* : چاه دوشی.
چادوک *cāduk* : چاه دوک.
چار *cār* : چار.
چارتنگ *cār tang* : چهارتنگ.

- چَارَخَس cāraxs : شاه‌رخت. نك: شَارَخَت.
 چَارِدَا cārdē : چهارده (ده، آبشار، بند، رود،
 كوه).
 چَارِ فَرَسَخ cār farsax : چهار فرسخ.
 چَارِكِش cārkeš : چهاركش.
 چَارِ گُمَبَد cār gombad : چهار گنبد.
 چَارُوی cārui : چاه‌روی.
 چَاژَرَد cāzard : چاه‌زرد.
 چَاژَنَدی cāzandi : چاه‌زندی.
 چَاژِرُود cāzirud : چاه‌زیرود.
 چَاَسَفِید cāsefid : چاه‌سفید.
 چَاَسَاگَك cāsagak : چاه‌سگک.
 چَاَشُور cāšur : چاه‌شور (چاه، رود).
 چَاَقَلَا ه زَری cāqalāzari : چاه‌قلعه‌زری. نك:
 قَلَا ه زَری.
 چَاَكَج cākaj : چاه‌کج.
 چَاَكَجی cākaji : چاه‌کجی.
 چَاَكَنَّا [ن] [n] cākanō : چاه‌کنان، چَه‌کنان (ده،
 گُدار).
 چَاَكَن [د] [d] cākan : چَه‌کند.
 چَاَكَنَدِ رُوسِنَه cākanderusina : چَه‌کند
 رُوی سِنَه.
 چَاَكَنَدِ رُوشَنَاوَن [د] [d] cākande rušnāvan : چَه‌کند
 رُوشَنَاوَن [د].
 چَاَكَنَدِ شُوسُف cākande šusf : چَه‌کند
 شُوسُف. نك: شُوسُف.
 چَاَكَنَدَك cākandak : چَه‌کندک.
 چَاَكَنَدِ گُل cākande gol : چَه‌کندگُل. نك: گُل.
 چَاَكَنَدِ مُود cākande mud : چَه‌کندمُود. نك: مُود.
 چَاَكَنَدُوك cākanduk : چَه‌کندوَك.
 چَاگَرَد cāgord : چاه‌گُرد.
 چَاگَز cāgaz : چاه‌گَز.
 چَاگَلَك cāgolak : چاه‌گَلَك.
 چَاَلِگَاه cālowgā : چاه‌لَب‌گَاه.
 چَاَمَزَار cāmazār : چاه‌مَزَار.
 چَاَمَزْرَاب cāmezrāb : چاه‌مَزْرَاب،
 چاه‌مَضْرَاب. نك: مَزْرَاب.
 چَاَمُشَك cāmošk : چاه‌مُشَك.
 چَاَمِیلَه cāmilə : چاه‌مِیلَه.
 چَاَنِمَك cānemak : چاه‌نِمَك.
 چَاَوَاز cāvāz : چاه‌وَاز.
 چَاَهَا [ن] [n] cāhō : چاه‌هَان.
 چَاَهَاجی cāhāji : چاه‌هَاجی.
 چَاَهَك cāhak : چاه‌هَك.
 چَاَهْوِز cāhowz : چاه‌هَوْز.
 چَاَدَا [ن] [n] codō : چاه‌دَان.

- چشمه زرد *cašmā zard* : چشمه زرد.
 چشمه زنگی *cašmā zangi* : چشمه زنگی.
 چشمه قریب *cašmā qarib* : چشمه غریب.
 چشمه قلا *cašmā qalā* کو [ه] [h] *cašmā qalā* : چشمه قلعه کوه. نک: قلا ه کو [ه].
 چشمه گو *cašmā gow* : چشمه گاو.
 چشمه گوخانه *cašmā gowxōnā* : چشمه گاوخانه.
 چشمه گل خو *cašmā golxu* : چشمه گل خو.
 چشمه مذابل *cašmā madabol* : چشمه محمدآبول.
 چشمه مد بیک *cašmā madbeyk* : چشمه محمدبیک.
 چشمه مرتزا *cašmā mortezā* : چشمه مرتضی.
 چشمه مزار *cašmā mazār* : چشمه مزار.
 چشمه مقری *cašmā moqri* : چشمه مقری (ده، کوه، رود).
 چشمه مقیم *cašmā moqim* : چشمه مقیم.
 چشمه موسا *cašmā musā* : چشمه موسی.
 چشمه مولید *cašmā mulid* : چشمه مولید. نک: مولید.
 چشمه نهور *cašmā nahur* : چشمه نهور.
 چشمه هاجی *cašmā hāji* : چشمه هاجی.
- چراغوکی *cerāquki* : چراغوکی. نک: لوخ
 چراغوکی.
 چرمه *carma* : چرمه.
 چستک *cestak* : چستک.
 چشمه سیآ *cašseyā* : چشمه سیاه، چشم سیاه.
 چشمه *cašmā* : چشمه (ده، کوه).
 * چشمه آلی *cašmā ali* : چشمه علی.
 چشمه آلی هاجی *cašmā ali hāji* : چشمه علی هاجی.
 چشمه آلی مردا [ن] *cašmā ali mardā [n]* : چشمه علی مردان.
 چشمه آنجیره *cašmā anjirā* : چشمه آنجیره.
 چشمه بالآ *cašmā bālā* : چشمه بالا.
 چشمه بید *cašmā bid* : چشمه بید.
 چشمه تاس *cašmā tās* : چشمه تاس.
 چشمه چفوکئی *cašmā caqukki* : چشمه چفوکئی.
 چشمه راج *cašmā raj* : چشمه راج.
 چشمه رج *cašmā recc* : چشمه ریج.
 چشمه رموک *cašmā ramuk* : چشمه رموک.
 * واژه چشمه در این نامها گاهی به حالت اضافی می آید و «چشمین» [= چشمه ی] فراگو می شود و گاهی با فک اضافه بصورت ترکیب.

چنِشت **cenešt** : چنِشت (ده، کوه، غار، مزار،
گدار).

چوکا [ن] **cukō[n]** : چوکان.

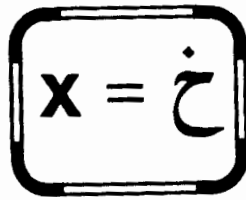
چیک **cik** : چیک. نک: نُقَابِ چیک.

چک **cak** : چک.

چل چا **cel cā** : چهل چاه (کوه، غار).

چل دُختَر **cel doxtar** : چهل دختر (کوه، غار).

چلونک **calunak** : چلونک.



- خَاكِ *xâki*: خاکی (کلاته).
خَاكِجِي *xâjegi*: خواجگی.
خَاكِجِي *xajə*: خواجه (کوه).
خَاكِجِي *xâjə āmad*: خواجه احمد (کوه).
خَاكِجِي *xājəali*: خواجه علی.
خَاكِجِي *xājey xezr*: خواجه خضر (محلّه، زیارتگاه، تکیه).
خَاكِجِي *xājey giv*: خواجه گیو (مزار). نک: گیو.
خَاكِسْتَر *xākestar*: خاکستر (ده، کوه).
خَاكِسْتَرِي *xākestari*: خاکستری.
خَاكِشُور *xākšur*: خاکشور.
خَاكِ قَد *xāke qad*: خاک قدح (محل، تپه).
خَاكِ *xâki*: خاکی (کلاته).
خَاكِدَر *xâlâdar*: خالادر.
خَاكِقَابَا *xaleqâbâ[d]*: خالق آباد.
خَاكِ *xân*: خان (کلاته).
خَاكِ شَرَف *xân šaraf*: خان شرف، خوان شرف.
خَاكِنِيك *xânik*: خانیک، خوانیک (ده، رود).
خَاكِوَاز *xāvâz*: خاواز.
خَاكِبِي *xatibi*: خطیبی (کلاته).
خَاكِدَا *xodāāfarid*: خداآفرید.
خَاكِدَا *xodā baxš*: خدابخش.
خَاكِدَا *xodā dād*: خداداد.
خَاكِدَرِي *xedri*: خدري، خضري. نک: خيزري.

خُشکَا [ن] [xoškō{n}] : خُشکان.	خُراشاد : xorāšād.
خَلَف xalaf : خَلَف.	خُریشته : xarpošta.
خَلیرَا [ن] [xalirō{n}] : خلیران، خلیلان (ده، کوه).	خُردُزد : xardozd.
خَنج xanj : خَنج.	خُرشاد : xoršād.
خَنجُوك xanjuk : خَنجُوك.	خُرشیدَا [ن] [xoršidō{n}] : خُرشیدان، خُرشیدان.
خُندِمُود xandemud : خُندِمُود، خُوندِمُود.	خُرکُش : xar koš.
خُنک šar xonok : خُنک شر.	خُرم : xorram.
خُنگ xong : خُنگ.	خُرمَابَا [د] [xorramābā{d}] : خُرم آباد.
خُور xur : خُور.	خُرمَک : xorramak.
خُورِی xuri : خُورِی.	خُرمَنج : xarmenj.
خُوسف xusf : خُوسف، خُوسپ، خُسف (ده، رود، جلگه).	خُرمِی : xorrami.
خُوشَار xušāra : خُوشاره.	خُرواج : xarvāj.
خُوشینِه xušinē : خُوشینِه.	خُزَابَا [د] [xazābā{d}] : خُزآباد.
خُوك xuk : خُوك.	خُزَا [ن] [xazō{n}] : خُزان.
خُونَد xunand : خُونَد.	خُزری xezri : خُزری، خُدری، نك: خُدری.
خُونیک xunik : خُونیک (ده، گدار، مزار).	خُزَن خُنگ xazon xong : خُزان خُنگ، نك: خُنگ.
خُونیکِ بَاز xunike bāz : خُونیکِ بَاز، نك: بَاز.	خُسرَک : xosrak.
خُونیکِ بَالَا xunike bālā : خُونیکِ بَالَا.	خُسرَوِی : xosravi.
خُونیکِ پَاگَدَار xunike pāgodār : خُونیکِ پَاگَدَار.	خُشَاب : xošāb.
	خُشَابِه : xošābē.
خُونیکِ پَایِی [ن] [xunike payi{n}] : خُونیکِ پَایِی.	خُشک : xošk.

پائين.

خونيكِ زيرگ *xunike zirg* : خونيكِ زيرگ.

نك: زيرگ.

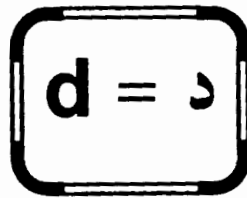
خونيكِ سار *xunike sār* : خونيكِ سار. نك: سار.خونيكِ شارقنج *xunike šarqonj* : خونيكِ

شارقنج.

خونيكِ ميرآب *xunike mirabbš* : خونيكِ

ميرعباس.

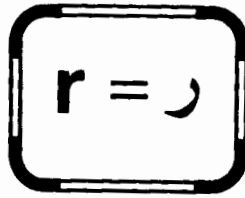
خوي *xuy* : خوي.خيرآبا [د] *xeyrābād* : خيرآباد (ده، مسئله).خيرآت *xeyrāt* : خيرآت.



- دَا **dē** : ده (سابقاً به خود بیرجند گفته می شده است نك: سَرِدَا، مِین دَا، تَا دَا).
- دَا بِنِی **dēboni** : ده بُنی.
- دَا دِنِج **dādenj** : دَا دِنِج.
- دَا رِج **dārej** : دَا رِج.
- دَا رِسْتَنگ **dārestang** : دَا رِسْتَنگ.
- دَا رِه **dāra** : دَا رِه، درِه (رود).
- دَا سَلَم **dēsalm** : دِه سَلَم.
- دَا شِیب **dēšib** : دِه شِیب.
- دَا شِیخ **dēsēyx** : دِه شِیخ.
- دَا قِگی [ن] **dāqgi[n]** : دَا قِگِین.
- دَا مَرَق **dēmarq** : دِه مَرَق.
- دَا مِیر **dēmir** : دِه مِیر.
- دَانِو : دِهَنو.
- دَانِو شَرَف **dēnow šaraf** : دِهَنو شَرَف.
- دَانِه **dēna** : دِهَنِه، دِهَانِه. نك: دِهَنِه.
- دَانِی بِنْد **dēney band** : دِهَانِه بِنْد، دِهَنِه بِنْد.
- دَانِی بید مُشك **dēney bidmošk** : دِهَنِه بیدمُشك، نك: بیدمُشك.
- دَانِی چَا **deney cā** : دِهَنِه چَاه.
- دَانِی شَاوَلِی **deney šā vali** : دِهَنِه شَاه وِلِی.
- دَانِی شَلَابَا [د] **dēney šalābā[d]** : دِهَنِه شَل آبَاد. نك: شَلَابَا [د].
- دُج **doj** : دُج، دُج.
- دُجَاهِی **docāhi** : دُجَاهِی.
- دِرَخْتِ تَوْت **deraxte tut** : دِرَخْتِ تَوْت.

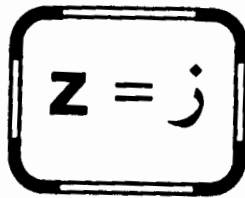
- دُرُخ doroxc : دُرُخج.
 دُرُخش doroxš : دُرُخش.
 دَرُودِی darrudi : دَرُودِی.
 دَرَزَمُو darzamu : دَرِ زمان.
 دَرِ سَالِا dar sāla : دَرِ صالح.
 دَرِ سَرِی darsari : دَرِ سَرِی.
 دَرِمِا [ن] darmeyō[n] : دَرِ میان.
 دَرِوِش darviš : درویش (ده، اَلنگ). نك:
 اَلنگِ دَرِوِش.
 دَرِوِشَابَا [د] darvišabā[d] : درویش آباد.
 دَرِه darə : دره.
 دُر [ه] doroh : دُرِه، دُرُج.
 دَرِی اَباس darey abbās : دره عباس.
 دَرِی اَجقُو [ن] darey ajqu[n] : دره اجقون.
 دَرِی بَاز darey bāz : دره باز. نك: باز
 دَرِی بَاق darey bāq : دره باغ.
 دَرِی چَرَم darey carm : دره چرم.
 دَرِی خَاكِستَر darey xākestar : دره خاكستر.
 نك: خَاكِستَر.
 دَرِی سَفِید darey sefid : دره سفید.
 دَرِی شِگُفت darey šegoft : دره شگفت.
 دَرِی شِیخَا [ن] darey šeyxō[n] : دره
 شیخان (مزار).
- دَرِی كُورُا [ن] darey kurō[n] : دره کوران.
 دَرِی گَزَا [ن] darey gazō[n] : دره گزان.
 دَرِی مِیرَك darey mirak : دره میرك.
 دِزگ dezg : دِزگ. (ده، كوه)
 دَسقِیج dasqic : دست قیج.
 دَسگِرد dasgerd : دستگرد، دستجرد.
 دَسْتِگِرد dastigerd : دستگرد.
 دَشْتِ بِيَاز dašte beyāz : دشت بیاض. (نام
 كهن این روستا «سپید روستا» [= اسپید روستا]
 بوده كه واژه سپید را به عربی برگردانده و
 «بیاض» گفته‌اند و چون بسیاری از مردم معنی
 «بیاض» را نمی‌دانسته و نمی‌دانند بجای «دشت
 بیاض» «دشت بیاز» می‌گفته و می‌گویند).
 دُكُوه dokuge : دوکوهه (ده، كوه).
 دِگنه زار degnəzār : دِگنه زار.
 دِلَابَا [د] delābā[d] : دل آباد.
 دِلَاكَا [ن] dallākō[n] : دلاكان (كلاته).
 دِل گُشا delgošā : دلگشا.
 دُوَزَخ دره duxax darə : دوزخ دره.
 دُوَزَنگَا [ن] duzangō[n] : دوزنگان.
 دُوستَابَا [د] dustābā[d] : دوست آباد.
 دُوسگَا [ن] dusgō[n] : دوستگان.
 دُوشَنگَا [ن] dušangō[n] : دوشنگان.

- دولتآبا [د] [d] dowlatābā : دولت آباد.
- دومسک dumesk : دومسک.
- دهانی کیشه dehōney kiša : دهانه کیشه.
- دهشک dehešk : دهشک.
- دهک dehek : دهک، دهیک، ده، مزار (نک): دهیک.
- دُهَل کو [ه] [h] doholku : دُهَل کوه (کوه، ده، مزار).
- دهن رُود dehan rud : دهن رود.
- دهن نَوِ dehan now : دهن نای (رود).
- دَهنه dahnə : دهنه، دهانه.
- دَهَنی اَنگَرَا [ن] [n] dahaney āngarō : دهنه آهنگران. نک: اَنگَرَا [ن].
- دَهَنی مَارَك dagney mērak : دهنه مِهْرَك.
- دِهَوُ dehu : دهو.
- دِهَوُك dehuk : دهوک.
- دِهِيك dehiik : دهیک، دهک، نک: دِهَك.
- دِيسَك disk : دیسک.
- دِيم dim : دیم.



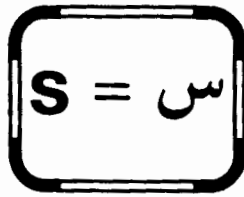
رَجَب rajab : رجب (کلاته).	رَاتُوك rātuk : راتوك.
رَجَبًا [ن] [rajabō[n] : رجبان.	رَأَسْتًا [ن] [rāstō [n] : راستان (کوه).
رَجَجَج rajajg : رَجَجَج.	رُاقِنًا [ن] [rōqanō[n] : روغان. نك: رُوقِنُ.
رَجَنَگ rajanag : رَجَنَگ.	رَاگِ چَاپَايو rēge cā pāyow : ريگ چاه
رَجَنُوك rejnuk : رَجَنُوك.	پاياب. نك: چَاپَا يو.
رِج rec : رِج، رِيج. نك: رِيج. (ده، كوه، چشمه).	رَأْمَانِي rāmōni : رحمانی (کلاته).
رُخ rox : رُخ.	رَأْمِنَا [ن] [rāmen gō [n] : رامنگان.
رَخَنه raxnə : رَخَنه.	رَأْنِشِك rānišk : رانیشك، رَهْنِشِك.
رُخَنه roxnə : رُخَنه.	رَأَوَزَگ rāvazg : راوزگ، رَهوَزَگ.
رَخَنه أَشْتَر raxnə oštor : رخنه أَشْتَر.	رَأِي rāy : رای.
رَزْدَک razdak : رَزْدَک.	رُبَات robāt : رباط.
رَزْدُمْبَل razdombal : رَزْدُمْبَل.	رُبُخْت roboxt : رُبُخْت، رُوبُخْت.
رَزَق razq : رَزَق.	رَبِيَا [ن] [rabiyo[n] : ربیعان.

- رِزْقَابَا [د] rezqābā[d] : رزق آباد.
 رَزْگ razg : رَزْگ. (ده، مزار، گدار).
 رِزْگ rezg : رِزْگ.
 رِزْوَا [ن] rezvō[n] : رضوان.
 رِزْوَت razut : رِزْوَت.
 رِزَه razə : رِزَه.
 رَشْک rašk : رَشْک.
 رُقَابَا [د] roqābā[d] : رُق آباد.
 رَقْوِی raquyi : رَقْوِی.
 رَقِیَابَا [د] raqeyābā[d] : رَقِیَه آباد.
 رَقِیَه جُو raqeyaju : رَقِیَه جُو.
 رِک rek : رِک.
 رِکَات rekāt : رِکَات (ده، کوه، تنگل). نک:
 تنگل رِکَات.
 رُکِن دین rokne din : رُکِن دین، رُکِن الدین.
 رِمَزَا [ن] remazō[n] : رِمَزَان (کلاته).
 رِمِشْک ramešk : رِمِشْک.
 رُوْبِنْدِ اَمْرَشَا ru bande omaršā : رُوْبِنْدِ
 عَمْرَشَاه. نک: بِنْدِ اَمْرَشَا.
 رُوْبِیَات rubeyāt : رُوْبِیَات.
 رُوْد rud : رُوْد (ده، محله).
 رُوْدِ پَالِ بَاق rude pāle bāq : رُوْدِ پَالِ بَاق
 (رود، مسیل). نک: پَالِ بَاقِ.
 رُوْدِ پِی قَلَاه rude pey qala : رُوْدِ پِی قَلَاه.
- رُوْدِ خَرَابَه rud xarāba : رود خرابه. نک: کَهْکِ
 رُوْدِ خَرَابَه.
 رُوْدِرَه rudarə : رُوْدِرَه.
 رُوْدِ شُور rudesur : رودشور (رود، مسیل).
 رُوْدِ کَفْتَرخَا [ن] xude katar xō[n] : رود
 کفترخان، کیوترخان (رود، مسیل).
 رُوْدِه rudeh : رُوْدِه (کلاته).
 رُوْدِ هِمَاد rude hemad : رود حماد. نک: هِمَادِ.
 رُوْشْک rušk : رُوْشْک.
 رُوْشَنَاوَن [د] rušnāvan[d] : رُوْشَنَاوَنْدِ.
 رُوْشَوَن [د] rušavan[d] : رُوْشَوَنْدِ.
 رُوْقَنُو ruqanu : رُوْقَنُو (روغان). نک: رُاقَنَا [ن].
 رُوْگ rowg : رُوْگ (کوه).
 رُوْم rum : رُوْم.
 رُوْمِنْجَا [ن] rumenjā[n] : رُوْمِنْجَانِ.
 رُوْمَه ruma : رُوْمَه.
 رَهْزِگ rahizeg : رَهْزِگ.
 رَهْیَمَا [د] rahimābā[d] : رَحِیْمِ اَبَادِ.
 رِیَخَنْد reyxand : رِیَخَنْدِ.
 رِیْزُو rizow : رِیْزِ اَبِ.
 رِیْسِ شَاکُو [ه] reysšāku[h] : رِیْسِ شَاهِ کُو.
 نک: شَاکُو [ه].
 رِیْسِ کِلَاتَه reys kelāta : رِیْسِ کِلَاتَه.



زَمَانِي <i>zamōni</i> : زمانی (کلاته).	زَادَنِبِه <i>zādanbe</i> : زادنبه.
زَنگویی <i>zanguyi</i> : زنگویی (کلاته)	زَادُوك <i>zāduk</i> : زادوک.
زَنُوك <i>zanuk</i> : زنوک.	زَارگَر <i>zārgar</i> : زارگر.
زَا <i>zavâ</i> : زوا، ذوا.	زَارِي <i>zāri</i> : زهری. نك: زهری.
زُورْدَا [ن] <i>zurdō[n]</i> : زوردان.	زِبْرُود <i>zebrud</i> : زبرود (ده، مسیل).
زُوك <i>zuk</i> : زوك.	زِرَبَرَنْدُود <i>zer barandud</i> : زیربرندود. نك: برندود.
زُول <i>zul</i> : زول، ذول.	زَرخَا [ن] <i>zarxō[n]</i> : زرخان، زرخوان.
زُولِسَك <i>zulesk</i> : زولیسك.	زَرْد كُو [ه] <i>zard ku [h]</i> : زرد کوه (کوه).
زُهَا [ن] <i>zohō[n]</i> : زهان (ده، رود، مزار).	زَرْدِنُوك <i>zardenuk</i> : زردنوک.
زَهْرِي <i>zahri</i> : زهری. نك: زاری.	زَرَسِنُوك <i>zarsenuk</i> : زرسنوک.
زِهْو <i>zehow</i> : زهاب.	زَرِكِش [ت] <i>zar keš[t]</i> : زرکشت.
زَيْدَا [ن] <i>zeydō[n]</i> : زیدان.	زَرگَر <i>zargar</i> : زرگر.
زَيْدَر <i>zeydar</i> : زیدر.	

زیراج zirâc : زیراج.	زیرگ zilg : زیرگ.
زیرکُو [ه] [h] zirku [h] : زیرکوه (ده، کوه).	زیرگوک zilguk : زیرگوک.
زیرگ zirg : زیرگ.	زینآبَا [د] [d] zeynâbâ : زین آباد.
زیرنج zirenj : زیرنج.	زینبیّه zeynabiyya : زینبیّه.
زیروچ ziruc : زیروچ.	زینشک zinešk : زینشک.
زیروچی ziruci : زیروچی.	زینلآبَا [د] [d] zeynalâbâ : زینل آباد.
	زینی zini : زینی.



- سَار sār : سار. نك: خونيك سار.
سَارجِي [ن] [n] sārji : سارجي، سارجين.
سَاره sārah : سهره (كوه).
سَاقِ پيچُوك sāq piccuk : ساق پيچوك.
سَاقَدَر sāqdar : ساقدر.
سَاقِي [ن] [n] sāqi : ساقی، ساقين.
سَالَابَا [د] [d] sālābā : سهل آباد.
سَالَارِي sālāri : سالاری (رود).
سَالِكَابَا [د] [d] sālekābā : سالک آباد.
سَالَو sālow : سهل آب (رود).
سَالُوجَا [ن] [n] sālujā : سالوجان.
سَايَه سَنگَا [ن] [n] sāyasangō : سایه سنگان.
سِيدَا sedā : سیده.
سِيدَرختِي sederaxti : سه درختی (ده، رود).
سَدَره sadrah : سدره.
سَدگُل sadgol : صدگل.
سَدِيچ sedij : سديچ.
سَرَاب sarāb : سرآب.
سَرَاچ sarrāj : سراج.
سَرَأَسِيَا sarāseyā : سرآسياب.
سَرَأَسِيَا لَكَنَد sarāseyā lakand : سرآسياب لکند.
سَرَاوَمِين دَا sarow meyondā : سرآب میان ده (محلّه). نك: مِين دَا، دَا.
سَرَبَنَدِخَانِيك sarbande xānik : سر بند خانیک. نك: خانیک.

- سَرَبِنْدِ هَمَنْد *sar bande hamand* : سَرَبِنْدِ هَمَنْد. نك: هَمَنْد.
- سَرَبِيْشِه *sarbišə* : سَرَبِيْشِه.
- سَرَبَرَج *sar parc* : سَرَبَرَج.
- سَرَبُشْتِه *sar pošta* : سَرَبُشْتِه (محلّه).
- سَرَبُپَل *sarpol* : سَرَبُپَل.
- سَرَتَخْت *sartaxt* : سَرَتَخْت.
- سَرَتَخْتِ كَج *sartaxte kaj* : سَرَتَخْتِ كَج (كوه).
- سَرَتَاغ *sartag* : سَرَتَاغ.
- سَرَتَاغ *sartang* : سَرَتَاغ.
- سَرَتَاغْگَا [ن] *sartangō [n]* : سَرَتَاغْگَا.
- سَرَجَا [ه] *sar câ[h]* : سَرَجَا.
- سَرَجَا مَبَارِي *sar câambāri* : سَرَجَا مَبَارِي.
- سَرَجَا تَا زِيَا [ن] *sar câtäziyō [n]* : سَرَجَا تَا زِيَا.
- سَرَجَا شُور *sar câ šur* : سَرَجَا شُور. نك: چاشور.
- سَرَجَرَج *sar carx* : سَرَجَرَج.
- سُرَخ *sorx* : سُرَخ (كلانه).
- سُرَخَا [ن] *sorxō [n]* : سُرَخَا.
- سُرَخ تَا ق *sorxtēq* : سُرَخ تَا ق.
- سُرَخ چَا [ه] *sorx câ[h]* : سُرَخ چَا.
- سَرَخُنْگ *sar xong* : سَرَخُنْگ.
- سُرَخُو *sorxow* : سُرَخُو.
- سَرَخُونِيْك *sar xunik* : سَرَخُونِيْك.
- سَرِدَا *sardə* : سَرِدِه (محلّه). نك: تَادَا. دَا، مِيْنِ دَا.
- سَرِدِك *sardek* : سَرِدِيْك، سَرِدِيْك.
- سَرِدَوَا [ن] *sardavō [n]* : سَرِدَوَان.
- سَرِيْگ *sar rēg* : سَرِيْگ.
- سَرَزَا دَرُوَا [ن] *sarzādarō [n]* : سَرَزَا دَرَان.
- سَرَزَر *sar zar* : سَرَزَر.
- سَرَزِه *sarzə* : سَرَزِه.
- سَرَسَرَا بَا [د] *sar sarābā [d]* : سَرَسَرَا بَا.
- سَرَسُمْبِه *sar sombə* : سَرَسُمْبِه. نك: اَلْنِگ.
- سَرَسِيْمِج *sar simc* : سَرَسِيْمِج. نك: اَلْنِگ.
- سَرَق *sarq* : سَرَق.
- سَرَقَا [ن] *sarqō [n]* : سَرَقَان.
- سَرَقَبْرِسْتَا [ن] *sar qabresto [n]* : سَرَقَبْرِسْتَان (محلّه).
- سَرَقَبْرِسْتُن قَرِيْبَا [ن] *sar qabreston* : سَرَقَبْرِسْتُن قَرِيْبَا (محلّه).
- سَرَقَبْرِسْتَان غَرِيْبَان *qaribo [n]* : سَرَقَبْرِسْتَان غَرِيْبَان (محلّه).
- سَرَكَا رِيْز *sar kāriz* : سَرَكَا رِيْز.
- سَرَكُل *sar gol* : سَرَكُل.
- سَرَمَزَار *sar mazār* : سَرَمَزَار.
- سَرَنَاوِه *sarnāvə* : سَرَنَاوِه.
- سَرَنِيْگِن *sarnagen* : سَرَنِيْگِن.

- سَروباد sarvbād : سروباد.
 سَرهَد sar had : سرحد.
 سَری sari : سری (کلاته).
 سَریجَا [ن] sarijō[n] : سریجان.
 سَریخَا [ن] sarixō[n] : سریخان.
 سَفتوک saftuk : سفتوک.
 سَفیدآبه sefidāba : سفیدآبه.
 سَفیدکو [ه] sefid ku[h] : سفیدکوه (کوه).
 سَقرج soqorc : سُقرج.
 سَقوری saquri : سقوری، ثقوری.
 سِک sek : سیک.
 سَلاخَا [ن] solāō[n] : سهلاخان.
 سَلايَا [ن] salāyō[n] : سلایان، صلیان.
 سَلتانی soltāni : سلطانی (کلاته).
 سِلك selk : سیک.
 سَلمَابَا [د] salmābā[d] : سلمآباد.
 سَلمَانَابَا [د] salmōnābā[d] : سلمانآباد.
 سَلمی salmi : سلمی.
 سَلیمَا [ن] soleymō[n] : سلیمان (کلاته، کوه).
 سَلیمَانِي soleymōni : سلیمانی (ده، گدار).
 سَما samā : سما، سماء.
 سَمافا samāfā : سمافا.
 سَمبَل sambol : سمبل.
 سَمبَلَاها sombolāhā : سنبلاها (رود).
 سَمبَلو sombolow : سنبلو آب (رود).
 سَمدَابَا [د] samadābā[d] : صمدآباد.
 سَمسور samsur : سمسور.
 سَمسولَابَا [د] samsulābā[d] : سمسولآباد.
 سَمِک semek : سیمک.
 سَمَن شَاهِي saman šāhi : سمن شاهی (کوه، گدار).
 سَمُو samu : سمو (ده، کوه).
 سَنج sanj : سنج.
 سَنجِدوڪ senjeduk : سنجدوک.
 سَنجُو sanjow : سنجو (رود).
 سَنجِي sanji : سنجی.
 سَندَادَا [ن] sendādō[n] : سندآدان.
 سَنگ sang : سنگ.
 سَنگَابَا [د] sangābā[d] : سنگآباد.
 سَنگَاتِش sangāteš : سنگآتش.
 سَنگِ مَزَار sange mazār : سنگ مزار (محلّه).
 سَنگُو sangow : سنگاب (ده، رود). نك: سینگو.
 سِنُو senow : سِنو، سِناب.
 سِنوڪ senuk : سِنوڪ.
 سَوَارَا [ن] savārō[n] : سواران.

- سورگ *surg* : سورگ (ده، گذار).
 سورند *surand* : سورند.
 سُوْفِيَاْبَا [د] [d] *sufiyābâ* : صوفی آباد.
 سَوَقَات *sowqât* : سوقات (قنات).
 سُوْكَ *suk* : سوك.
 سُوْلَاوَس *sulāvas* : سولاوس.
 سَه فَرَسَخ *sāfarsax* : سه فرسخ.
 سِيَاْبَال *seyābâl* : سياه بال، سياه بال.
 سِيَاچَاَش *seya cāš* : سياه چشم، سياه چشم.
 سِيَاخُونِك *seyāxunek* : سياه خونيك، سياه خونيك.
 سِيَاذَرَه *seyādarā* : سياه دره.
 سِيَاكَرِي *seyākari* : سياه كرى.
 سِيَاكُو [ه] [h] *seyāku* : سياه كوه (كوه).
 سِيْبِ سِيْدَا [ن] [n] *seybe seydo* : سيب سيدان.
 سِيْبِ چَا *sipcâ* : سيب چا.
 سِيْتَا [ن] [n] *sitō* : سيطان، سيطان.
 سِيَج *sij* : سيج.
- سِيَج *sicc* : سيج.
 سِيَجَا [ن] [n] *siccō* : سيجان.
 سِيْدَاْبَا [د] [d] *seydābâ* : سيدآباد.
 سِيْدَاَل *seydâl* : سيدال.
 سِيْدَا [ن] [n] *seydō* : سيدان، صيدان.
 سِيْدَالِسِي *seyyedolosey* : سيدالحسين (مزار).
 سِيْدَالِي *seydali* : سيدعلى، صيدعلى.
 سِيْدُو *seydu* : سيدو.
 سِيْدُوا [ن] [n] *sidvō* : سيدوان.
 سِيْرُوا [ن] [n] *siravō* : سيروان.
 سِيْسْتَانَك *sistōnak* : سيستانك.
 سِيْسِگَا [ن] [n] *sisgō* : سيسگان.
 سِيْف *seyf* : سيف (كلاته).
 سِيْكَرِي *sikori* : سيكرى (ده، رود).
 سِيْنِگُو *singow* : سنگاب (رود). نك: سنگو.
 سِيْنَنْدَر *sinandar* : سينندر.
 سِيْوِچَا [ن] [n] *seyowjō* : سيوجان.
 سِيِيد *sayid* : سعيد (كلاته).

ش = Š

- شَاتُوت šātut : شاه توت.
- شَاخِن šāxen : شاخِن.
- شَاخِنَات šāxenāt : شاخِنَات (ناحیه).
- شَاخُولَه šāxulə : شاخولَه.
- شَادَا [ن] [ن] šādō[n] : شادان.
- شَادِرُونِی šādorōni : شادرانی.
- شَادِز šādez : شاه دِز (کوه، قلعه).
- شَارَا šārā : شاه راه، شه راه.
- شَارَخَت šāraxt : شاه رخت، شاه رخس. نک:
- چَارَخَس.
- شَارَسْتَانَك šārestōnak : شهرستانک.
- شَارْفُو [ن] [ن] šārfu[n] : شارفون.
- شَارْقَنج šārqonj : شارقنج، شهرقنج.
- شَارُود šarud : شاه رود، شهرود (رود).
- شَاذِيلَه šāzilə : شاهزيله.
- شَاسْکُو [ه] [ه] šāsku[h] : شاسکوه (کوه).
- شَاکُو [ه] [ه] šaku[h] : شاه کوه (کوه).
- شَامَامُود šāmāmud : شاه محمود، شه محمود.
- شَامَه šāmə : شامه.
- شَامِيرَا [ن] [ن] šāmirō[n] : شاه میران، شه میران.
- شَانَه šānə : شانِه. شَحْنَه. نک: شَنَه.
- شَاهُو šāhu : شاهو.
- شَاهِيك šāhik : شاهیک. نک: شِيك.
- شَرَفِيی šarfayi : شرفیی.
- شُرُوسَب šorusb : شُرُوسَب (کلانِه).

- شفتالوستا [ن] [šaftalustō[n]] : شفتالوستان.
 شکرُو šekārow : شکرآب (ده، کوه).
 شِکری šekari : شکرى.
 شَلَبَا [د] [šalābā[d]] : شل آباد.
 شَمس šams : شمس (کلاته).
 شَمَسَابَا [د] [šamsābā[d]] : شمس آباد.
 شَمس لَنگ šamselang : شمس لنگ (کلاته).
 شَنْدَا [ن] [šandō[n]] : شندان.
 شَنه šanə : شنه. نک: شانه.
 شنه بَلُوج šanəbaluc : شنه بلوج.
 شنه چَالشکری šanəcālaškari : شنه چاه لشکرى.
 شو šow : شو، شب (کلاته).
 شَوَاکَند šavākand : شواکند.
 شُور šur : شور (ده، رود).
 شُورَاب šurāb : شوراب. نک: شورو.
 شُورَابَه šurābə : شورابه.
 شُورِسْتَا [ن] [šurestō[n]] : شورستان.
 شُورَک šurak : شورک.
 شُورَگ šurg : شورگ.
 شُورُو šurow : شوراب. نک: شوراب.
 شُورُونِگ šurvang : شورونگ.
 شُوسف šusf : شوسف، شوسب.
 شُوشک šušk : شوشک.
 شُوشُود šušud : شوشود (ده، گدار).
 شو کَتَابَا [د] [šowkatābā[d]] : شوکت آباد.
 شوگ šowg : شوگ.
 شَهَابَا [د] [šahābā[d]] : شهاباد، شاه آباد (ناحیه).
 شِیخ seyx : شیخ (کلاته).
 شِیخَابَا [د] [šeyxābā[d]] : شیخ آباد.
 شِیخَا [ن] [šeyxō[n]] : شیخان (ده، دره، مزار).
 شِیخَک šeyxak : شیخک.
 شیر šir : شیر.
 شیرخَند širxand : شیرخند.
 شیرخَند šir xond : شیرخند، شیرخوند.
 شیرشُتر širšotor : شیرشتر، شیراشتر.
 شیرَک širak : شیرک.
 شیرکُو širku[h] [ه] : شیرکوه (کوه).
 شیرگ širg : شیرگ. نک: شیلک.
 شیرمَرَق širmarq : شیرمرغ.
 شیرمُرق širmorq : شیرمرغ.
 شیرمَقر širmaqz : شیرمقر.
 شیرمِهَنج širmehanj : شیرمهنج. نک: مهنج.
 شیرمِهَنگ širmeheng : شیرمهنگ (ده).

شيگ **šilg** : شيگ، نك: شيرگ.

رود).

شيور **šivar** : شيور.

شيشه **šiša** : شيشه (كوه).

f = ف

فَرخِي گَرْمَاب : farxi garmâb : فرخی گرماب.

نك: گَرْمَاب، گَرْمَو.

فَرِيدُون fereydun : فریدون.

فَرِيز fariz : فریز.

فَرِيز مَرَق fariz marq : فریز مرغ.

فَرِيز نوك fariz nuk : فریز نوك.

فَزَلَابَا [د] [d] fazlâbâ : فضل آباد.

فِلَارِگ felârg : فلارگ.

فَلَك falak : فلك.

فَنَدُخْت fandoxt : فندخت.

فَنود fanud : فنود.

فوداج fudâj : فوداج.

فُورجَا [ن] [n] furjō : فورجان.

فَاتِمِيه fâtemiyya : فاطميه.

فَارِس fârs : فارس.

فَال fâl : فال.

فَتَهَابَا [د] [d] fathâbâ : فتح آباد.

فَتَهَاهِي fathollâhi : فتح اللهی (كلاته).

فَخْرَابَا [د] [d] faxrâbâ : فخر آباد.

فَخْرَان [ن] [n] faxrōn : فخران.

فَخْرود faxrud : فخرود (ده، رود) نك: فَرَاخ رُود.

فِدِشَك fedešk : فیدشك.

فَرَاتُو [ن] [n] faratu : فراتون، فراطون.

فَرَاخ رُود farâx rud : فراخ رود. نك: فَخْرُود.

فَرَّاشَا [ن] [n] farrâšō : فرآشان (كلاته).

فَرخِي farxi : فرخی.

فیروزآبا [د] *firuzābā[d]* : فیروزآباد.

فَیْزِآبَا [د] *feyzābā[d]* : فیض آباد.

فیزیک *fizik* : فیزیک.

فُورخَاس *furxās* : فورخاص، فورخاست.

فُورگ *furg* : فورگ، فُرك (ده، کوه).

فُورِو *furow* : فوراب (ده، کوه).

ق = q

قَرَقَوِ qarqow : غرقاب (رود. چندین رود به این

نام خوانشده می‌شود).

قَسَّاب qassâb : قصاب (کلاته).

قَسَّابُ [ن] [qassâbō[n] : قصابان (کلاته).

قَسَبَه qasabə : قصبه (به خود بیرجند هم گفته

می‌شود).

قُشُون qošun : قشون.

قَلَا qalâ : قلا (کوه، کمر).

قَلَا qalâ : قلعه (قلعه، محله).

قَلَا qalâ doxtar : قلعه دختر.

قَلَا qalâ rostam : قلعه رستم.

قَلَا qalâ zari : قلعه زری.

قَلَا qalâ sorx : قلعه سرخ.

قَائِمَابَا [د] [qāemābâ[d] : قائم آباد.

قَارَن qāran : قارن (ده، کوه).

قَازِي qāzi : قاضی (کلاته). «شُلُّ شُلُّ قَبَا» هم به

آن می‌گویند.

قَاسِم qāsem : قاسم (کلاته).

قَاسِمَابَا [د] [qāsemābâ[d] : قاسم آباد.

قَايِن qāyen : قاین.

قَاتَارْگَز qatārgaz : قاتارگز.

قُدْبُو qodbu : قُدبو، قُدبوح.

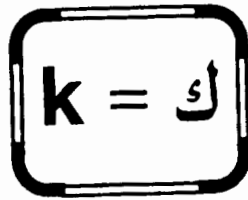
قُدْسِيَا [ن] [qodsiyō[n] : قُدسیان.

قَدَمْگَا هَمَه هينگ qadamgâ hama hing :

قدمگاه همه هينگ. نك: همه هينگ.

قُرْج qorc : قُرچ، قارج.

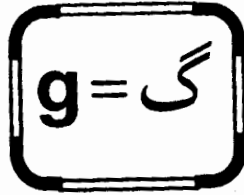
قَرَقَاب qarqâb : غرقاب.	قندو qandow : قندآب. نك: قندآب.
قَلَاهِ كُو [ه] [qalâku[h] : قلعه كوه (ده، كوه).	قندی qandi : قندی.
قَلَاهِ نُو qalânôw : قلعه نو.	قور qur : قور، غور.
قَلْمُ qolom : غلام (كلاته).	قوریا [ن] [quriyô[n] : غوریان. (ده، مزار).
قَلْمُ مَلَّالِی qolom mollâli : غلام مُلَاعِلِی (كلاته).	قومنج qumenj : قومنج.
قَلَنْدَر qalandar : قلندر.	قومنجأ [ن] [qumenjô[n] : قومنجان.
قُلِی qoli : قُلِی (كلاته).	قَهَك qahak : قَهَك.
قَمْبَر qambar : قَمْبَر (كلاته).	قیبگ qibg : قیبگ، غیوگ. (ده، گدار).
قَنَات qanat : قَنَات.	قیسآب qeysâb : قیساب.
قَنَادُ [ن] [qannâdô[n] : قَنَادَان (كلاته).	قیسآبأ [د] [qeysâbâ[d] : قیسآباد.
قَنَدَاب qandâb : قندآب. نك: قندو.	قیسآر qeysâr : قیسار.
	قینو qeynow : غیناب (ده، حَمَام).



کَافُور <i>kāfur</i> : کافور.	کَاجُو <i>kāju</i> : کاجو، کاهجو.
کَاکِشْت <i>kākešt</i> : کاکشت.	کَاخِک <i>kāxk</i> : کاخک (ده، مزار).
کَالِ جَنگَال <i>kāl jangal</i> : کال جَنگال (دره).	کَاخِکُوک <i>kāxkowk</i> : کاخکوک.
کَالِ قُنْجَا [ن] <i>qāle qonjō[n]</i> : کال قُنجان.	کَاَرِشِک <i>kārešk</i> : کارشک (ده، مزار).
غَنجان (ده، دره).	کَاَرِزِشِهَاب <i>kārize šehāb</i> : کاریز شهاب.
کَاَلِنج <i>kālenj</i> : کالنج.	کَاَرِی <i>kāri</i> : کاری. نک: مَدَوِ کَاَرِی.
کَانَ <i>kān</i> : کان.	کَاَرِزِ کُانِه <i>kāriz kōnə</i> : کاریز کهنه.
کَاَنُو <i>kānow</i> : کهنو، کاهنو.	کَاَرِزِ نُو <i>kāriz now</i> : کاریز نو.
کَاَهی [ن] <i>kāhi[n]</i> : کاهین، کاهی. (ده، مزار).	کَاَزِه <i>kāzə</i> : کازه.
کَبِلِ سِکَنْدَر <i>kable sekandar</i> : کربلانی	کَاَزِه خَاَرِی <i>kāzəxāri</i> : کازه خاری.
سکندر. (کلاته).	کَاَسْکَا [ن] <i>kāskō[n]</i> : کاسکان.
کَبِلِ یوسِف <i>kable yusef</i> : کربلانی یوسف	کَاَسِی سَنگی <i>kāsey sangi</i> : کاسه سنگی (ده،
(کلاته).	کوه).

- کبودا [ن] kabudō[n] : کبودان.
 کبودگز kabudgaz : کبودگز.
 کبود kabudə : کبوده.
 کج پلنگ kajpalang : کج پلنگ.
 کجدر kajdar : کجدر.
 کرشک kerešk : کرشک.
 کرقند korqond : کرقند، کلقند.
 کروگو karu gow : کروگاب، کروگو.
 کره koroh : کره.
 کریزا [ن] kerizō[n] : کریزان.
 کریمابا [د] karimābâ[d] : کریم آباد.
 کیشما [ن] kešmō[n] : کیشمان (محلّه).
 کیشوک kašuk : کیشوک.
 کفترخا [ن] kaftar xō[n] : کفترخان، کبوترخان (رودخانه).
 کفترمیلان [ن] kaftar milō[n] : کفترمیلان، کبوترمیلان.
 کفکی kaki : کفکی.
 کلاچدرگ kalājderg : کلاچدرگ.
 کلاچگی kalajgi : کلاچگی.
 کل اویرتا [ن] kole ow yortō[n] : کل آب بورتان.
 کل اوترش kole ow toroš : کل آب ترش. نک:
- اوترش، کل ترش، ترشو. آب ترش.
 کلاهک kolāhak : کلاهک.
 کل بانوجیجه kole bānu jijja : کل بانوجیجه، جوجه (محلّه).
 کل بی بی یگم kole bibi bagom : کل بی بی یگم (ده، محلّه).
 کل ترش kole toroš : کل ترش. نک:
 کل اوترش.
 کل خرا [ن] kolaxarō[n] : کل خران (محلّه) نک: کل لوجوخرا [ن]، لوجوخرا [ن].
 کل خزدیگنا [ن] kole xazdikkō[n] : کل خزدیگان، خزیکان.
 کل داشینا [ن] kole dāšeyō[n] : کل ده شاهیان (محلّه).
 کلقری kalgari : کلقری (ده، رود).
 کل کلاقا [ن] kole kalāqō[n] : کل کلاغان (محلّه، تپه).
 کلگابونا [ن] kolgā buyō[n] : کلگاب، بویان (محلّه).
 کل گنج kolgonj : کل گنج.
 کلگی kelgi : کلگی.
 کل لوجوخرا [ن] kole low ju xarō[n] : کل لبجوی خران (محلّه) نک: کل خرا [ن].

- کُلنگی kolengi : کُلنگی.
 کُلو kollu : کُلو (محلہ، کوچہ).
 کَلہ کو [ہ] kalləku[h] : کَلہ کوہ (کوہ).
 کُمَاجی komāji : کُمَاجی.
 کَمچَا kamcā : کَمچَا، کَمچَاہ.
 کَمَرچَا kamarcā : کَمَرچَاہ.
 کَمرسوز kamar sowz : کَمرسوز.
 کَمرود kamrud : کَمرود، کَمرود.
 کَمسوز kamsowz : کَمسوز.
 کُنڈر kondor : کُنڈر.
 کَنڈوکی پَلنگَا [ن] kanduki palangō[n] : کَنڈوکی پَلنگان.
 کَنست kanest : کَنست.
 کَنفت kaneft : کَنفت.
 کُوبَاَلَا kubālā : کوہ بالا (کوہ، دہ).
 کُوبُوبَک kububak : کوہ بُوَبَک، نَک: بُوَبَک (دہ، کوہ).
 کُوج kucc : کُوج.
 کُوجِ القَار kuce elqār : کُوجِ القَار، نَک: القَار.
 کُوجِ نُوْفِرِست kuce nowferest : کُوجِ نُوْفِرِست، نَک: نُوْفِرِست.
- کُوچشمہ kucašmə : کوہ چشمہ. (کوہ، دہ).
 کُودُمبہمیل kudombəmil : کوہ دُنَبہمیل (کوہ).
 کُورگَز kurgaz : کُورگَز.
 کُورَنگ kurang : کوہ رَنگ.
 کُوشک kušk : کُوشک.
 کُوشکَابَا [د] kuškābā[d] : کُوشک آباد.
 کُوشکَک kuškak : کُوشکَک.
 کُوشَا kušā : کوہ شَاہ (کوہ).
 کُوشہ kušə : کُوشہ.
 کُوشِی سِیہی kušey seyahi : کُوشِی سِیہی، کُوشِی سِیہی.
 کُولُوبَک kulubak : کوہ لُوبَک (کوہ).
 کُو [ہ] ku[h] : کوہ (مزار) نَک: کُوشِی.
 کَہَک kahak : کَہَک.
 کَہَکِ رُودِ خَرَابَہ kahake rud xarāb : کَہَکِ رُودِ خَرَابَہ، نَک: رُودِ خَرَابَہ.
 کَہَنج kahenj : کَہَنج.
 کَہَنگ kaheng : کَہَنگ.
 کَیدَشت keydašt : کَیدَشت، کَیدَشت، کَیدَشت.
 کِیوگرگ kivgorg : کِیوگرگ.



گَجِرگَا [ن] [gojergō[n]] : گَجِرگان. نك: گَجِرگَا
[ن].

گَجِي مَرَق [gojimarq] : گَجِي مَرَق.

گَجِي [ن] [goji[n]] : گَجِي.

گَدَارِسيَا [godareseyā] : گَدَارِسيَا (گَدَار، دِه).

گَدَارِ نَرَم [godare narm] : گَدَارِ نَرَم.

گَرَابِ تِيقَاب [garābe tiqāb] : گَرَابِ تِيغَاب.

گَرَابِ تِيكَاب. نك: تِيقَاب.

گَرَجَا [ن] [gorjō[n]] : گَرَجَان.

گِرْدِ كُورَق [gerd korq] : گِرْدِ كُورَق، گِرْدِ كُورَق.

گِرْدِ كُو [ه] [gerd ku [h]] : گِرْدِ كُو (كُوِه).

گِرْسُو [garsow] : گِرْسُو، گِرْسَاب.

گِرُك [gorok] : گِرُك.

گُوبَاگَا [ن] [gōbagō[n]] : گُوبَاگان. نك: گُوبَاگَا
[ن].

گُاجِرگَا [ن] [gājergō[n]] : گُاجِرگان. نك:
گُجِرگَا [ن].

گُارَجگَا [ن] [gārjegō[n]] : گُارَجگان (دِه، رُود).

گُازَار [gāzār] : گُازَار، جُازَار.

گُازَكَا [ن] [gāzkō[n]] : گُازَكَان.

گُازِه [gāza] : گُازِه.

گُالِنَج [gālenj] : گُالِنَج.

گُاَوَج [gāvoj] : گُاَوَج.

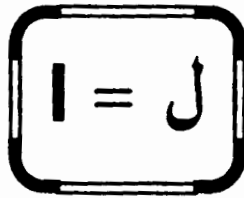
گُبرَابَا [د] [gabrābā[d]] : گُبرَابَاد (مَحَلِه).

گُجَارَا [ن] [gojārō[n]] : گُجَارَان (گُجَارو هِم گُفْتِه

مِي شُود).

- گُرگستا [ن] [gorgestō(n)] : گُرگستان.
گرمِ تَمَمِ دَا [garme tamom dē] : گرم تمام ده.
گرمو [garmow] : گرماب. نک: آب گرم.
گرموک [garmuk] : گرموک.
گرمه [garmə] : گرمه.
گرمیدر [garmidar] : گرمیدر.
گرنگ [goreng] : گرنگ.
گروگَا [ن] [garugō(n)] : گروگان، گروگو.
گریمنج [gerimonj] : گریمنج.
گَز [gaz] : گز.
گَزَا [ن] [gazō(n)] : گزان.
گَزخت [gozoxt] : گزخت.
گَزدر [gazdar] : گزدر.
گَزکُل کُل [gaze kolkol] : گزکُل کُل.
گَزند [gazand] : گزند.
گَزَنشک [gaznešk] : گزنشک، گزنیشک.
گَزَنک [gazanak] : گزنک.
گَزوک [gazuk] : گزوک.
گَزه [gaza] : گزه.
گَزیدری [gazidari] : گزیدری.
گَزیک [gazik] : گزیک (ده، کوه).
گَسک [gask] : گسک.
گِش خَلیر [gešxalir] : گیش خلیل (ده، رود).
- گُشنگ [gošeng] : گُشنگ.
گُل [gol] : گُل (ده، گذار، مزار). نک: گُل فریز.
گُلَابَا [د] [golābā(d)] : گُل آباد.
گُل چَمَن [د] [gol camand(d)] : گُل چَمَند.
گُل رَگ [gol rag] : گُل رَگ.
گُل ریز [golriz] : گُل ریز.
گُلشَنابَا [د] [golšanābā(d)] : گُلشن آباد.
گُل فریز [gole fariz] : گُل فریز. نک: گُل
گُل کِمَرَا [ن] [gol kemarō(n)] : گُل کِمَران.
گُل کیخ [gol kix] : گُل کیخ.
گُل میرَا [ن] [gol mirō(n)] : گُل میران.
گُل نَام [gol nām] : گُلنام.
گُلندَر [golandar] : گُلندر (ده، رود).
گُل نیچه [gol neyca] : گُل نیچه.
گُلُو [galu] : گُلُو.
گِلو، [gelow] : گِلو، گِلاب.
گُلُوبَاق [galu bâq] : گُلُوبَاغ.
گُل وَرد [gol vardə] : گُل وَرده.
گُل وَردی [gol vardi] : گُل وَردی (دشت).
گُلُون [golun] : گُلُون.
گُلُونابَا [د] [golunābā(d)] : گُلُون آباد.
گُلُونوک [golunuk] : گُلُونوک.
گُلُونی [goluni] : گُلُونی.

- گُلِیَا [ن] [n] goliyō : گُلِیان (کلانته).
 گُلِی چَشْمَه بَالَا goley cašmābālā : گُلْدَه
 چشمه بالا. نک: چشمه بَالَا.
 گُمِشْک gomešk : گُمِشْک.
 گُمنج gomenj : گُمنج.
 گُنْج gonj : گُنْج.
 گُنْدُکَا [ن] [n] gondokō : گُنْدُکَان.
 گنده چا gandacā : گنده چاه.
 گُنْگَا [ن] [n] gongō : گُنْگَان.
 گُوبْگَا [ن] [n] gubāgō : گُوبْگَان. نک: گُابْگَا
 [ن].
 گُودِ مَامُودُ gowde māmud : گودمحمود.
 گُورَاب gurāb : گُورَاب. نک: گُورُو.
 گُورَا [ن] [n] gowrō : گُورَان، گُیرَان. نک:
 گُورُو.
 گُورْچَنگ gur cang : گُورْچَنگ.
 گُورُو gurow : گُورَاب. نک: گُورَاب.
 گُورُو gowru : گُیرَان. نک: گُورَا [ن].
 گُورِید gowrid : گُورِید.
- گُوزُون gowzun : گُوزُون.
 گُوش gowš : گُوش.
 گُوشِک gušik : گُوشِک.
 گُوگْجِی gugci : گُوگْجِی.
 گُوگَل گَل gal gal gow : گَاو گَل گَل (گدار).
 گُولِک gulek : گُولِک.
 گُوی gavi : گُوی (کلانته).
 گُویَات guyāt : گُویَات.
 گُیْت geyt : گُیْت.
 گُیْدِسْک geydesk : گُیْدِسْک.
 گُیْسُور geysur : گُیْسُور.
 گِیشَه gišā : گِیشَه.
 گِیشِی چَا giši cā : گِیشِی چَاه.
 گِیْنِج geynej : گِیْنِج.
 گِیْنَه کِه [ن] [n] ginekā : گِیْنَه کِه، گِیْنَه کُن.
 گِیو giv : گِیو.
 گِیوْشَاد giv šad : گِیوْشَاد.
 گِیوک geyuk : گِیوک.



لُوجُو گَسکی *low ju gaski* : لب بیوی گَسکی
(محلہ).

لُوخِ چِرَاقوکی *luxē cerāquki* : لوخ
چِراغوکی. نك: چِرَاقوکی.

لُونِ اِسْتَرخ *lunə estarx* : لونِ اِسْتَرخ، اِسْتَرخ.
نك: اِسْتَرخ.

لُهور *lahur* : لُهور.

لِیدر *lidar* : لِیدر.

لیسکی *liski* : لیسکی.

لَاخِ زَرْد *lāxe zard* : لاخِ زَرْد.

لَاخِ *lāxi* : لاخی.

لَانُو *lānu* : لانو.

لَتی *lati* : لتی.

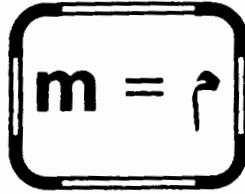
لَجَنگ *lajnag* : لَجَنگ.

لَشگری *lašgari* : لَشگری (کلاته).

لَنگه *langə* : لَنگه.

لُوجُو خَرَا [ن] *lowju xarō[n]* : لبِ جویِ خَران

(محلہ). نك: کُلِ خَرَا [ن].



مَازَنگی māzangi : مازنگی، ماه زنگی.
مَاجَا [ن] [mājō[n]] : ماجان، مازان. نك: چلگي
مَاجَا [ن].
مَاسِن māsen : ماسين.
مَاسِنَابَا [د] [mōsenābā[d]] : محسن آباد.
مَاسِنَا [ن] [māsenō[n]] : ماسينان.
مَاسُومَابَا [د] [māsumābā[d]] : معصوم آباد.
مَاسُومِيَّة māsumiyya : معصوميّه.
مَافَرِيز māfariz : مافريز.
مَافَنَدَو māfandow : مافنداب.
مَاقَا [ن] [mēqō[n]] : ميغان.
مَآلَابَا [د] [mālābā[d]] : مهل آباد، محل آباد.
مَآلُوگَا [ن] [mālūgō[n]] : مهلوگان.

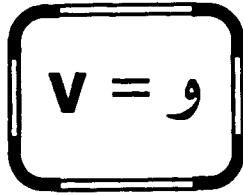
مَآتَرَا [ن] [mētarō[n]] : مهتران.
مَآخُونِيك māxonik : ماخونيك، ماه خونيك.
مَآدَرخُرْد mādar xordā : مادرخورده.
مَآدَنَا [ن] [mādanō [n]] : معدنان (كوه).
مَادَه mādekāriz : ماده كاريز.
مَآدِيَابَا [د] [mādiyābā[d]] : مهدي آباد.
مَآرَاج mēraj : معراج، ميراج.
مَآرَا [ن] [mārō [n]] : مهران (ده، كوه).
مَآرَاك mērak : مِهْرَاك.
مَآرَاك mērak : مِيرَاك.
مَآرَاكُو [ه] [mārku[h]] : ماركوه (كوه، قله).
مَآرَاكِه māraka : مَعْرَاكِه، مَهْرَاكِه.
مَآرُوفَا [ن] [mārufō[n]] : معروفان.

- مَامِنَابَا [د] [d] mōneābā : مومن آباد (بلوک، کوه) نک: مینابا [د].
- مَامُودَابَا [د] [d] māmudābā : محمودآباد.
- مَامُونِي māmuni : مهمونی.
- مَامُویي māmuyi : مهمویی.
- مَامِيرَا [ن] [n] māmīrō : مامیران، ماه میران.
- مَاهَانِي māhōni : ماهانی.
- مَاهَاگان māhagō [ن] [n] : ماهگان.
- مَاهُوسك māhusk : ماهوسک.
- مَاهُوك māhuk : ماهوک.
- مَاهِي دُزد māhidozd : ماهی دزد، ماهی دزد.
- مَاهِي رُود māfirud : ماهی رود (ده، رود).
- مَانَابَا [د] [d] māyābā : مَنَابَا [د].
- مَهِيَابَا [د].
- مَبَادِي mābādi : مبادی.
- مَبَارَكَابَا [د] [d] mobārakābā : مبارک آباد.
- مُجِيب mojab : مجیب.
- مُچلگه moclagō [ن] [n] : مُچ لگه [= لگن].
- مُخْتَارَا [ن] [n] moxtārō : مُختاران.
- مَدَبَلِيَا [ن] [n] madaboliyō : محمدابولیان (کلاته).
- مَدَدَاوُود mad dāvud : مَحْمَد داود (کلاته).
- مَدَرَمَزَا [ن] [n] mad remazō : محمدرمضان.
- (کلاته).
- مَدَشْرِيف madšarif : مَحْمَدشريف (کلاته).
- مَدَوِ كَارِي madowkari : مَحْمَدآب كَارِي. نک: كَارِي.
- مَرْتَزَوِيَه mortezaviyya : مرتضویه.
- مَرْتُونَك martunak : مَرْتُونَك.
- مِرْزَا آرَب merzā arab : میرزا عرب (قله).
- مَرزِه marza : مرزه.
- مَرَق marq : مرغ.
- مَرُوق mōrq : مُرغ.
- مَرَقَابَا [د] [d] marqābā : مَرغ آباد.
- مَرَقزَار marqzār : مَرغزار.
- مَرَقُوك marquk : مَرغوك.
- مَرَقَن marqan : مَرَقَن، مَرغَن.
- مَرَقِيق marqic : مَرَقِيق، مَرغِيق.
- مَرَك marak : مَرَك.
- مَرَك مَرَج marak marj : مَرَك مَرَج.
- مَرْمُويَه marmuyā : مَرْمُويَه.
- مَرُوتَك marutak : مَرُوتَك.
- مَرُوجَك marucak : مَرُوجَك.
- مَرُوك maruk : مَرُوك.
- * مَزَار mazār : مَزَار (کلاته).
- مَزَدَوِ mazdow : مَزَدَاب.

- مِزْرَاب *mezrāb* : مِزْرَاب، مِضْرَاب. نِک: چَامِزْرَاب.
- مِزْگ *mezg* : مِزْگ.
- مَزِيدَابَا [د] [d] *mazidābā* : مَزِيدَابَا.
- مُسَاوِرِي *mosāveri* : مُسَاوِرِي.
- مِسْک *mesk* : مِسْک.
- مِسْگَر *mesgar* : مِسْگَر.
- مَسْنَابَا [د] [d] *masnābā* : مَسْنَابَا.
- مَسُودِي *masudi* : مَسُودِي.
- مِيسِي *mesi* : مِيسِي (قَلَه).
- مَسِيلَه *masila* : مَسِيلَه (رُود).
- مُقَدَّر *moqdar* : مُقَدَّر، مُغَدَّر.
- مُقِيلَا [ن] [n] *moqilā* : مُقِيلَان، مُغِيلَان.
- مَلَا *mollā* : مَلَا (کَلَاتَه).
- مَلَاهَاچِي *mollāhāji* : مَلَا حَاچِي (کَلَاتَه).
-
- * مزارهای معروف و مورد توجه عبارتند از: ۱- اویز، ۲- ابلغزل، ۳- آریخانه، ۴- پریا [ن]، ۵- تادا، ۶- تیس مسینا، ۷- چنشت، ۸- خونیک، ۹- ذری شیخا [ن]، ۱۰- دهک، ۱۱- رزگ، ۱۲- زُها [ن]، ۱۳- قوریا [ن]، ۱۴- کاخک، ۱۵- کارشک، ۱۶- کو [ه] (این مزار را «بُشت» = «بُشد» هم می‌نامند چون در «کوه بُشت» قرار دارد، ۱۷- نَسْرَابَا [د]، ۱۸- هَاشِم، (ده مجاور این مزار هَاشِمَابَا [د] نام دارد)، ۱۹- هَمیل، ۲۰- بُشت، بُشد (= کوه). به این نامها نگاه کنید.
- مَلِک *malek* : مَلِک (کَلَاتَه).
- مَلِکَابَا [د] [d] *malekābā* : مَلِک آبَا.
- مَلِکَالِي *malekālī* : مَلِک عَالِي (کَلَاتَه).
- مَلِکِي *maleki* : مَلِکِي.
- مِلْگَز *melgaz* : مِلْگَز.
- مَلُوقَا [ن] [n] *maluqā* : مَلُوقَان.
- مَمْدَابَا [د] [d] *mammadābā* : مَمْدَابَا.
- مَمْدَالَه *mammadlāla* : مَمْدَالَه (کَلَاتَه).
- مَمْدِيَه *mammadiyya* : مَمْدِيَه.
- مَنَاوَنَد *manāvand* : مَنَاوَنَد.
- مَنِجَا [ن] [n] *menjegā* : مَنِجَاگان.
- مَنْسُورَابَا [د] [d] *mansurābā* : مَنْسُورَابَا.
- مَنْسُورَابَادِه *mansurābāde dehek* : مَنْسُورَابَادِهک.
- مَنْتَد *monond* : مَنْتَد.
- مَنْيَابَا [د] [d] *manyābā* : مَنْيَابَا. نِک: مَانِيَابَا [د].
- مَنْيَجَا [ن] [n] *manijā* : مَنْيَجَان.
- مُود *mud* : مُود.
- مُودِ دَهَنُو *mude dahanow* : مُودِ دَهَنِ آب.
- مُوسَوِيَه *musaviyya* : مُوسَوِيَه.
- مُوگَرِد *mugerd* : مُوگَرِد.
- مُولِيد *mulid* : مُولِيد.

- مَہَازِیر mahāzir : مَہَازِیر، مَہَازِیر.
- مِہَنج mehānj : مِہَنج. نک: شیر مہنج.
- مَہِیَابَا [d] mahyābā : مَہِیَابَا. نک: مَہِیَابَا [د]، مَہِیَابَا [د].
- مِیپَاوَز mipāvāz : مِیپَاوَز.
- مِیرَابَا [d] mirābā : مِیرَابَا.
- مِیرَاقَزَوَار mirāqzavār : مِیرَاقَزَوَار. نک: آقَزَوَار.
- مِیرَخَا [n] mirxō : مِیرَخَا.
- مِیرَسَن mirasan : مِیرَحَسَن (کلاته).
- مِیرِسِی miresey : مِیرَحَسِین (کلاته).
- مِیرَقَش mirqaš : مِیرَقَش.
- مِیرَک mirak : مِیرَک. نک: مَارَک.
- مِیرَاکِبَر miragbar : مِیرَاکِبَر (کلاته).
- مِیرَلِی mirali : مِیرَعَلِی (کلاته).
- مِیَنَابَا [d] meynābā : مِیَنَابَا (ده، کوه) نک: مَہِیَابَا [د].
- مِیَن دَا meyondā : مِیَن دِه (محلّه). نک: دَا، سُرَاوِمِیَن دَا. تَادَا.
- مِیَن دَر meyondar : مِیَن دَر.
- مِیَن رُود meyonrud : مِیَن رُود (ده، محلّه).
- مِیَن سُرَخَا [n] meyon sorxō : مِیَن سُرَخَا.
- مِیَن کُو [h] meyon ku : مِیَن کُو.
- مِیرَمَامُود mirmāmūd : مِیرَمَحْمُود (کلاته).
- مِیرَمَمَد mirmammad : مِیرَمَحْمَد (کلاته).
- مِیر نَاسِر mirnāser : مِیر نَاصِر (کلاته).
- مِیرِک mirik : مِیرِک.
- مِیَم mayam : مِیَم.

- تُقندىك *naqondik* : تُقندىك.
 نَقِيَابَا [د] *naqiyābā[d]* : نقى آباد.
 نِگِينَا [ن] *neginō[n]* : نڭينان.
 نو *now* : نو، ناى.
 نوْبَهَار *now bohār* : نو بهار.
 نوْبَهَارَا [ن] *now bohārō[n]* : نو بهاران.
 نوخَا [ن] *nuxō[n]* : نوخان.
 نوخُنْج *nuxonj* : نوخنج.
 نوْدَا *nowda* : نو ده.
 نوْدَر *nowdar* : نو در.
 نوْزَاد *nowzād* : نو زاد.
 نوْفِرِست *nowferest* : نو فرست.
 نوْقَاب *nuqāb* : نو غاب.
 نوْقَابِ اَفْزَلَابَا [د] *nuqābe afzalābā[d]* :
 نو غاب افضل آباد. نك: اَفْزَلَابَا [د].
 نوْقَابِ چِيك *nuqābe cik* : نو غاب چيك. نك:
 چيك.
 نوْقَابِ خُور *nuqābe xur* : نو غاب خور. نك:
 خور.
 نوْقَابِ زيرگ *nuqabe zirg* : نو قاب زيرگ.
 نك: زيرگ.
 نوْقَدَر *nuqdar* : نو قدر، نو قدر.
 نوْقند *now qand* : نو قند.
 نوْك *nuk* : نو ك.
 نوْكَاج *now kâj* : نو كاج.
 نوْكُند *nukkand* : نو كند.
 نوْكَند *now kand* : نو كند.
 نوْگِيْدَر *nugidar* : نو گيدر.
 نوْيِك *novik* : نو يك.
 نِه : نِه. نك: نَا، نيه.
 نِهَنْگَابَا [د] *nehangābā[d]* : نهنگ آباد.
 نِيَاب *neyāb* : نياب، ني آب.
 نِيَاز *neyāz* : نياز.
 نِيَسْتَا [ن] *neyestō[n]* : نيستان.
 نِيَك *neyk* : نيك.
 نِيْگ *neyg* : نيگ.
 نِيْم بُلُوك *nim boluk* : نيم بلوك (بلوك).
 نِه *nih* : نيه، نه. نك: نِه، نَا.
 نِيَهْبَنْدُو *nih bandu* : نيهندان. نك: نيه، بَنْدُو.



وَرَزْگَا [ن] [varazgō[n] : وَرَزْگَان. نك: بَرَزْگَا

[ن].

وَرَقْنَه [n] [varaqnə : وَرَقْنَه.

وَرِنْجَا [ن] [varenjō[n] : وَرِنْجَان.

وَزَق [n] [vazq : وَزَق.

وَلْگ [n] [volg : وُلْگ (قله کوه).

وَنْد [n] [vand : وَنْد.

وَنْدِيک [n] [vandik : وَنْدِيک.

وِينْج [n] [vinj : وِينْج.

وَأْرَاز [n] [vārāz : وَاْرَاز. بَأْرَاز. نك: بَأْرَاز.

وَأَز [n] [vāz : وَاَز. بَأَز. نك: بَأَز.

وَأَزِينْج [n] [vāzenj : وَاَزِينْج.

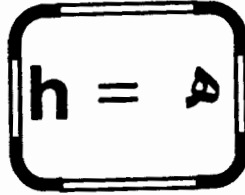
وَأَشَا [ن] [vašō[n] : وَاَشَان.

وَأَهْدَابَا [د] [vāhedābā[d] : وَاَهْدَابَا.

وَأَرْدُوَا [ن] [vardovō[n] : وَأَرْدُوَان.

وَأَرِزَق [n] [vorezq : وَأَرِزَق.

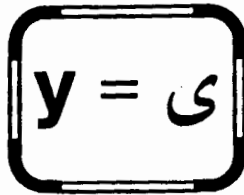
وَأَرِزْگ [n] [vorezg : وَأَرِزْگ (ده، کوه).



- هَاتَمَابَا [د] [d] hātamābā : حاتم آباد. (کلاته).
- هَاجَات hājāt : حاجات. هَاجِي hāji : حاجی (کلاته).
- هَاجِي مَاسَن hāji masan : حاجی محمدحسن (کلاته).
- هَاجِي مَاسِي hāji māsey : حاجی محمدحسین (کلاته).
- هَاجِي أَبَدَلَا hāji abdollā : حاجی عبدالله (کلاته).
- هَادِيَابَا [د] [d] hādiyābā : هادی آباد. هَاشِم hāšem : هاشم (مزار، کوه).
- هَاشِمَابَا [د] [d] hāšemābā : هاشم آباد. هَامِي hāmi : حامی.
- هَآوَنَا [ن] [n] hāvanō : هاوانان. هَاوَه [ن] [n] havə : هاونه.
- هَبَابِي hobābi : حبابی. هَبِيَلَابِيك hibillābeyk : حبيب الله بيك.
- هَاجِي أَتَار hāji attār : حاجی عطار (کلاته).
- هَاجِي بِيَان hāji bayān : حاجی بیان (کلاته).
- هَاجِي رَزَا hāji razā : حاجی رضا (کلاته).
- هَاجِي سَن hāji san : حاجی حسن (کلاته).
- هَاجِي سِي hāji sey : حاجی حسین (کلاته).
- هَاجِي قُلِي hāji qoli : حاجی قلی (کلاته).
- هَاجِي مَادَلِي hāji mādali : حاجی محمدعلی

- (کلاته). هَسِينَالِي hosey nāli : حسینعلی (کلاته).
- هَبِيبِي habibi : حبیبی (کلاته).
- هَشْتُوکَا [ن] [n] haštukō : هشتوکان.
- هَشْتُوکَا [ن] [n] haštugō : هشتوگان.
- هَشْرَابَا [د] [d] hašarābā : حشرآباد.
- هَفْتَاد رُود haftād rud : هفتادرود. (ده، رودخانه).
- هَرْدِنِگ hardeng : هردنگ (ده، ناحیه).
- هَرَسِيشَك harsišk : هرسیشک.
- هَرَنُوَقَزَلِي hamow qazali : هرنوقزلی.
- هَرَنُوغَزَلِي.
- هَرِيش hariš : هریش.
- هَرِيَوَند harivand : هریوند.
- هَزَارُخَانِه hezār xōna : هزارخانه (رود).
- هَسَار hesār : حصار.
- هَسَارْدَار hesārdār : حصاردار.
- هَسَار سَنَگِي hesār sangi : حصارسنگی.
- هَسَن hasan : حسن (کلاته).
- هَسَنَابَا [د] [d] hasanābā : حسنآباد.
- هَسَن رَزَا hasan razā : حسن‌رضا (کلاته).
- هَسَن کُلَنَگِي hasan kolengi : حسن‌کلنگی (کلاته).
- هَسِينَالِي hosey baluc : حسین بلوچ (کلاته).
- هَسِينِي قَلَم hosey qolom : حسین غلام (کلاته).
- هَسِينِي [ن] [n] hosey : حسین (کلاته).
- هَسِينَابَا [د] [d] hoseynānā : حسین‌آباد.
- هَلَوَايِي halvāyi : حلوائی. (ده، کوه، رود).
- هَلُوْدَر haludār : هلودر، حلودر.
- هَمَاد hemād : حماد (ده، رودخانه). نک: رود هماد.
- هَمَايُو [ن] [n] homāyu : همایون.
- هَمْبَل hambal : حنبل. (ده، مزار).
- هَمْتَابَا [د] [d] hemmatābā : همت‌آباد.
- هَمِج hamec : همج.
- هَمَرِي homri : همری (قنات).
- هَمَند hamand : همند.
- هَمِه هِينِگ haməhing : همه‌هینگ. نک: قدمگا.
- هِنْدِسْتَا [ن] [n] hendestō : هندستان، هندوستان.
- هِنْدَوَايَا [ن] [n] hendavāyā : هندوالان.
- هَنَگ hang : هنگ.
- هَوْبُول hupul : هوپول.
- هَوْرِي huri : هوری (کوه).

- هوزِ سَنگی : حوض سنگی (حوض).
 : howze qolom koš هوزِ قَلَم کَش
 حوض غلام کَش (حوض).
 هوزِ لَآله howze lāle : حوض لاله (حوض).
 : howze māder xān هوزِ مَادِر خَانَ
 حوض مَادِر خَانَ (حوض).
 هُوِگَا [ن] [n] hovigō : هُوِگَانَ.
 هَیْدَر هَ hey darā : حیدره، هَی دَرَه.
 هَیْرَد hirod : هَیْرَد.
- هوزِ آلی میرالی : howze ali mirali
 حوض علی میرعلی (حوض).
 هوزِ بی خیر : howze bi xeyr : حوض بی خیر
 (حوض).
 هوزِ تینی : howze tini : حوض تینی (حوض).
 هوزِ خِشْتی : howze xešti : حوض خِشْتی
 (حوض).
 هوزِ سَگَا [ن] [n] howze sagō : حوض سَگَانَ
 (حوض).



يَکِه چَهِی **yakkacahi**: يَکِه چاهه.

يَکِه دَرخَت **yakkaderaxt**: يَکِه درخت.

يُوسِفَآبَا [د] **yusefābâ[d]**: يوسف آباد.

يُوش **yuš**: يوش.

يُوشُور **yušur**: يوشور.

يَهَن **yahn**: يَهَن. نك: يَا [ن].

يَان **yān**: يَهَن. نك: يَهَن.

يَزْدَا [ن] **yazdō[n]**: يزدان.

يَزْدَن چَا **yazdoncā**: يزدان چاه.

يُشَت **yošt**: يُشَت، يُشَد.

يَك فَرَسَخ **yak farsax**: يك فرسخ (ده، گُدار).